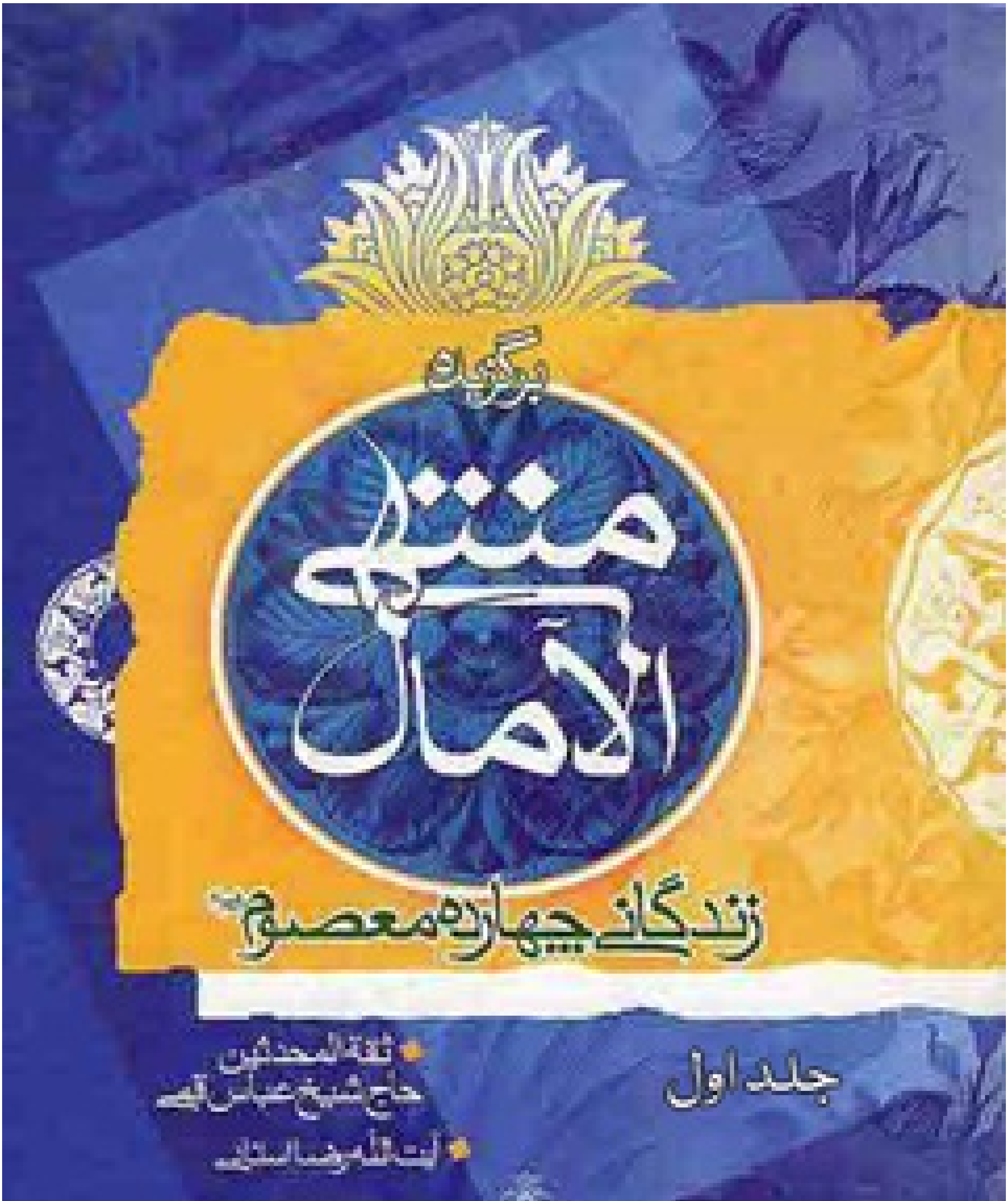

برگزیده
منتهی الآمال
زندگانی چهارده معصوم (ع)
جلد اول
ثقة المحدثین
حاج شیخ عباس قمی
آیت الله رضا استادی

بسم الله الرحمن الرحیم

منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مبین اندیشه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منتهی الامال جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی : منتهی الآمال

عنوان و نام پدیدآور : منتهی الآمال/تالیف عباس قمی ؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق.

مشخصات نشر : تهران: مبین اندیشه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : دوره ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۵-۲ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج.۱ ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۶-۹ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج.۲ ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۷-۶

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : عابدینی مطلق کاظم ۱۳۴۵ - ، ویراستار

رده بندی کنگره : BP۳۶ /ق۸م۸ ۱۳۹۰پ

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۱۴۶۱۳

ب_اب اوّل : در تاریخ خاتم الا نبیاء حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم

فصل اوّل : در نسب شریف حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم

قسمت اول

ه_ُوَ اَب_ُوالق_اس_ِم مُحَمَّد _ صَ_لَّی اللّه عَلَیْهِ وَ آلِهِ _ ابن عبـداللّه بن عبـدالمطّلب بن هـاشم بن ع_َب_ْدمَناف بن قُصَ_یّ بن

كِلاب بن مُرَّه بن كَعْب بن لُؤ یّ بن غالب بن فِهْر بن م الِك بن النَّضْـر بن كِنانَه بن خُزَیْمَه بن مُدْرِكَه بن اَلْیَاْس بن مُضَـربن نزار بن مَعَد بن عَدْنان .

روایت شده از حضـرت پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم كه فرمود: (اِذ ا بَلَغَ نَسَبی اِلی عَدنان فَاَمْسِكُوا).(۱) لهذا ما بالاتر از عَدْنان را ذكر نكردیم .

و قبـل از شــروع بـه ذكر احـوال ایـن جمـاعت نقـل كنیـم كلاـم علاـمه مجلسـی را، فرمـوده : بـدان كـه اج_م_اع ع_ل_م_ای ام_ام_ی_ّه م_ن_ع_ق_د گ_ردی_ده اس_ت ب_ر آن_ك_ه پ_در و م_ادر ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلّم و جمیع اجداد و جدّات آن حضـرت تا آدم علیه السّلام ه_م_ه م_س_لم_ان ب_وده ان_د و نور آن حضرت در صُلب و رَحِم مشركی قرار نگرفته است ، و ش_ب_ه_ه در ن_س_ب آن ح_ض_رت و آباء

و امّهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُق خاصّه و عامّه بر این مضامین دلالت دارد.

ب_لک_ه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خ_دا ب_وده ان_د و ف_رزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکّه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و م_رج_ع ع_ام_ّه خ_لق ب_وده اند و ملّت ابراهیم علیه السّلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیّت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر م_ی س_پ_ردن_د تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب ، ابوطالب را وصی خود گردانید و اب_وط_الب ک_ت_ب و آث_ار انبیا علیهم السّلام و وَدایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم نمود. انتهی .(۲)

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران :

همانا (عَدْنان) پسر (اُدد) است و نام مادرش (بَلْهاء) است ، در ایّام کودکی آثار رشد و ش_ه_ام_ت از ج_ب_ی_ن م_ب_ارک_ش م_ط_الـع_ه م_ی ش_د و ک_اه_ن_ی_ن ع_ه_د و منجّمین ایّام می گفتند که از ن_س_ل وی ش_خ_ص_ی پ_دی_د آید که جنّ و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان ف_راوان ب_ود چ_نانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی ش_تافتند عَدْنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن ج_م_اع_ت ب_ه ط_ع_ن و ض_رب م_ش_غ_ول ب_ود ت_ا خ_ود را ب_ه دام_ان ک_وه_ی

کشـید و دشـمنان از دنـبـال وی هـمـی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان عـدنـان را بـگـرفـت و برتیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان عـدنان از بیم جان بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزّمان صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

بـالجـمـله ؛ چـون عَدنان به حدّ رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سیّد سلسله و قبله قبیله آمد چـنـانـکـه سـاکـنـیـن بطحا و سُکّان یثرب و قبایل برّ حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون (بُخْتُ نَصَّر) از فتح بیت المقدّس بپرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عـدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عـرب بـکـشـت کـه دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گـریـخـت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مَاءمَن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پـسـر بـود که از جمله مَعَـدّ و عَـکّ و عَـدْن و اَدّ و غنی بودند، و آن نور روشن که از جـبـیـن عـَدْنـان درخـشـان بـود از طـلعت فرزندش مَعَدّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پـیـغـمـبـر آخـر الزّمـان دلیـلی واضـح بـود کـه از صـُلْبـی بـه صـُلْبـی مـنـتقل می شد، و چون آن نور پاک به مَعَدّ انتقال یافت و (بُخْتُ نَصَّر) نیز از جهان شده بود و مردم از شرّ او ایمنی یافته بودند کس به طلب مَعَدّ

فرستادند و جنابش را در میان قـبـایـل عَرَب آوردنـد و مَعَدّ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش (نِزار)(۳) منتقل شد، مادر نزار مُعانَه بنت جَوشَمْ از قبیله جُرْهُم است . آنـگـاه کـه نـزار بـه دنـیـا آمـد پـدرش نگاه کرد به نور نبوّت که در میان دیدگانش می درخشید سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود:

(اِنَّ ه ذا کُلُّهُ نَزْرٌ فی حَقِّ ه ذَا المَوْلوُدِ)؛

هـنـوز ایـنـهـا انـدک اسـت در حـق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون (نـِزار) بـه مـعـنـی (انـدک) است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حدّ رشد رسید و پدرش وفات کرد نِزار در عرب مهتر و سیّد قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چـون اجـل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان به مکّه معظّمه آمد و در مکّه وفات کرد و نام پسران او چنین است :

اوّل : ربـیـعـه ، دوم : اءنـمـار، سوّم : مُضَر، چهارم : ایاد. و از برای ایشان قصّه لطیفه ای اسـت مـعـروف (۴) در مـقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جُرْهُمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعاظم و اشراف بود و از (اءنْمار) دو قبیله پدید آمد: خَثْعَمْ و بَجیلَه و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قُسّ بـْن سـاعـِده ایـادی کـه از حـُکـمـا و فـُصـحـای عـرب اسـت و از ربـیـعـه و مـضـر نـیـز قـبـایـل بـسـیـار پـدیـدار شد

چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعه و مُضَر بس است خبر نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم : (لا تَسُبُّوا مُضَرَ وَ رَبیعَةَ فَإنّهما مُسْلِمانِ)(۵) (مُضَر)(۶) معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مُضَر، عَمْرو است و مادرش سَوْدَه بنت عکّ است و نور نبوّت از (نِزار) به او منتقل شده بود و بعد از پدر سیّد سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام روز می گذاشت و مردم را به راه راست می داشت . گویند از تمامی مردم صورتش نیکوتر بود و او اوّل کسی است که آواز حُدَی را برای شتران خواند(۷) و از وی دو پسر به وجود آمد یکی عَیْلان (۸) که قبایل بسیار از او پدید آمد.

دیگر الیاس که نور پیغمبری بدو منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سیّد العشیره لقب دادند و امور قبایل و مُهِمّات ایشان به صلاح و صواب دید او فیصل می یافت و تا آن روز که نور محمّدی صلی اللّه علیه و آله و سلم از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صُلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظّم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اَشباه او.

مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بنت حُلْوان قضاعیّه یَمَنِیَّه است که او را (خِنْدِف) گویند و او را سه پسر بود: ۱

ـ عَمْرو ۲ ـ عامر ۳ ـ عُميرا. گويند؛ چون پـسـران وی به حدّ بلوغ و رشد رسيدند روزی عمرو وعامر با مادر خود ليلی به صحرا رفـتـنـد نـاگاه خرگوشی از سر راه بجنبيد و به يک سو گريخت و شتران از خرگوش بـرمـيـدنـد عـمـرو و عـامـر از دنبـال خرگوش تـاختن كردنـد، عمرو نخست او را بيـافت و عـامر رسـيـد و آن را صـيـد كـرده كـبـاب كـرد. ليـلی را از ايـن حال سروری و عُجْبی روی آورد پس به تعجيل به نزديک الياس آمد و چون رفتاری به تَبَخْتُر داشت الياس به او گفت : اَيْنَ تُخَنـدِفين (خِنْدِفِه آن را گويند كه رفتارش به جـلالت و تـبختر باشد) ليلی گفت : هميشه بر اثر شما به كبر و ناز قدم زنم و از اين روی اليـاس او را خـِنـْدِف نـامـيـد و آن قـبـايـل كـه بـا اليـاس نـسب می برند بنی خِنْدِف (۹) لقب يافتند و از اين روی كه عمرو آن خرگوش را يافته بود الياس او را (مُدْرِكه) لقب داد و چون عامر صيد آن كرد و كباب ساخت (طابخه) ناميده شد.

و چون عميرا در اين واقعه سر در لحاف داشت و طريق خدمتی نپيمود به قَمَعَه ملقّب گشت و بِالْجمله ؛ خِنِدِف الياس را بسيار دوست می داشت . گويند چون الياس وفات كرد خِندِف حُزن شديدی پيدا كرد و از سر قبر وی بر نخاست و سقفی بر او سايه نيفكند تا وفات يافت .(۱۰)

بـالـجـمـله ؛ نـور نـبـوّت از اليـاس بـه مـُدْرِكـه (۱۱) انـتـقـال يـافـت و بـعـضـی گفته اند كه مُدرِكه را بدان سبب مدركه گفتند كه درک كرد

هر شرافتی را که در پدرانش بوده و او را ابوالهذیل می گفتند. زوجه اش (سَلْمی بنت اَسَد بن رَبیعه بن نِزار) بود و از وی دو پسر آورد یکی خُزیمه و دیگر هُذَیْل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوّت به خُزَیمه (۱۲) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱ ـ کنانه ۲ ـ هون ۳ ـ اسد. و کنانه (۱۳) مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عَیْلان بن مُضَر است و کُنْیَتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که (بَرّه بنت مرّ بن اَدّ بن طابخه بن الیاس) را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید. پس کنانه ، برّه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد:

۱ ـ نَضْر ۲ ـ ملک ۳ ـ مِلّکان ونیز هاله راکه از قبیله اءزْد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به (عبد مناه) و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر(۱۴) نضارت وجه اوست واو را قریش نیز گویند و هر قبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی (قریش) لقب

یـافت ؛ چه (تقرّش) بـه مـعنی (تجمّـع) اسـت و نضـر را دو پسـر بـود یکی مالـك و دیگری یَخْلُـد و نـور نبـوّت در جـبـیـن مـالـك بـود و مـادرش عـاتكه بنت عـدوان بن عمرو بن قیس بن عیلاـن است و مالـك را پـسری بـود فِهْر(۱۵) نـام داشت و مـادرش جَنْدَلَه بِنْت حـارث جُرْهُمیّه است و فِهْر رئیـس مردم بـود در مکه و او را جمع آورنـده قریش گوینـد و او را چهار پسر بود از لیلی بـنـت سـعـد بـن هـذیـل : ۱ ــ غالب ۲ ــ محارب ۳ ــ حارث ۴ ــ اسد. از میان همه نور نبوّت به (غالب) منتقل شد.

و (غـالب) را دو پـسر بـود از سَـلْمی بنت عمرو بن ربیعه خزاعیّه : ۱ ــ لُوَیّ ۲ ــ تیـم . و نـور شـریـف نـبـوّت بـه (لُوَیّ)(۱۶) مـنتقل شد و آن تصغیر (لا ی) است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱ ــ کعب ۲ ــ عـامـر ۳ ــ سـامـه ۴ ــ عـوف . و در مـیـان هـمـگـی نـور نـبـوت بـه (کـعـب) منتقل شد.

مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لُوَیّ از صـنادید عرب بود و در قبیله قریش از هـمـه کـس بـرتـری داشـت و درگـاهش ملجـاء و پنـاه پناهنـدگان بـود و مردم عرب را قـانون چـنـان بـود کـه هـرگـاه داهـیـه عـظـیـم یـا کـاری مـعـجـب روی مـی داد سـال آن واقـعـه را تـاریـخ خـویـش مـی نـهـادنـد. لاـ جـرَم سـال وفـات او را کـه ۵۶۴۴ بـعـد از هـبـوط آدم بـود تـاریـخ کـردنـد تـا عـام الفیل و او را سه پسر بود

از محشیّه دختر شیبان :

۱ ــ مـُرّه (۱۷) ۲ ــ عــدی ۳ ــ هـُصـَیـْص ، و هـُصـَیـْص (بــه مـهملات کزُبَیْر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی (ســهم) و دیگری (جُمَح)(۱۸) و به (سـهم) منسوب است عَمْر و عـاص و بـه (جـُمـَح) مـنـسـوب اسـت عـثـمان بـن مظعـون و صـفوان بـن امیّه و ابومحـذوره که مـؤ ذّن پیغمبر صــلی اللّه علیه و آله و سلّم بـود، و به عـدیّ بن کعب منسـوب است عمر بن خطّاب و مُرّه بن کـعـب هـمـان اسـت کـه نـور مـحـمـدی صــلی اللّه عـلیـه و آله و ســلم از کـعـب بــه وی منتقل شده و او را سه پسر بود.

کـلاب مـادرش هـنـد دخـتـر سریّ بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تَیْم (بفتح تاء و سکون یـاء) و یـَقـَظـه (به فتح یـاء و قـاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تَیْم منسوب است قـبـیـله ابـوبـکـرو طـلحـه ؛ و یـقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی مـنـسـوبـنـد و از ایـشـان اسـت امّ سـَلَمـه و خـالد بــن الولیــد و ابوجهل ، و کلاب بن مرّه را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پـیـغـمـبــر صــلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم و ابــن ابـی وقـّاص و عـبـدالرّحمن بن عـوف ، دوم قـُصـَیّ(۱۹) و نـامش زیـد است و او را قُصیّ گفتنـد بـدان جهت که مـادرش فـاطمه بــنـت سعد بعـد از وفات کلاب به ربیعه بن حرم قضاعی شوهر کرد، زهره راکه فرزند بــزرگـتـرش بــود

در مـکـّه بـگـذاشـت و قـُصـیّ را کـه خردسـال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمـد و چون قُصیّ از مکه دور افتاد او را قُصیّ گفتنـد که به معنی دور شده است و چون قُصیّ بزرگ شد هنگام حجّ مـادر خـود فـاطـمـه را بـا بـرادر مادری خود زرّاج (۲۰)بن ربیعه وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکّه داشتند به مکّه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

قسمت دوم

و در آن زمـان بزرگ مکّه حُلَیْل بن حَبْشِیّه (۲۱) بـود و در مردم خزاعه که بعـد از جـُرْهُمیـان بر مکّه مسـتولی شـده بـودند حکـومت داشـت و او را دخـتران و پسـران بـود او از جملـه دخـتـران او حـُبـّی (۲۲) بـود قـصـیّ او را بـه نـکـاح خود درآورد و از پس آنکه روزگـاری بـا او هـم بـالین بود بلای وبا و رنـج رُعاف (۲۳) در مکّه پدید آمد پس جلیـل و مردم خزاعه از مکّه به در شدنـد. جلیـل در بیرون مکّه بمرد و هنگام رحلت وصـیّت کـرد کـه بـعـد از او کلیـد داشتن خـانه مکّه بـا دخترش حُبّی باشـد و اَبُوغُبْشـان الْمِلْکـانی در این منصب حجابت با حُبّی مشارکت کنـد و این کار بدینگونه برقرار شد تا قصیّ را از حبّی چهار پسر به وجود آمد:

۱ ــ عَبْد مَناف ۲ ــ عَبْد العُزّ ی ۳ ــ عَبْدالقُصَیّ ۴ ــ عَبْدُ الدّ ار.

قـُصـَی با حُبّی گفت : سـزاوار است که کلید خانه مکّه را به پسرت عبدالدّار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السّلام به در نشود، حبّی گفت :

مـن از فرزنـد خـود هیـچ چــیــز دریــغ نـدارم امّـا بـا اَبُوغُبْشـان که به حکم وصـیّت پـدرم بـا من شـریک است چه کنم ؟ قــصــیّ گــفــت : چــاره آن بر من آسـان است . پس حُـبّی حقّ خویش را به فرزنـد خود عبدالـدّار گــذاشــت و قــصــیّ از پــس چــنــد روزی بــه طــائف رفــت و اَبــُوغــُبــْشـان در آنجا بود. شبی اَبــُوغــُبــْشــان بــزمــی آراســت و بــه خــوردن شــراب مــشــغــول شــد، قــصــیّ در آن مــجــلس حــضــور داشــت چــون اَبــُوغــُبْشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانه اش دید منصب حجابت مکّه را از او به یک خیک شراب بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چنـد گواه بگرفت و کلیـد خانه را از وی گرفته و به شـتاب تمام به مکّه آمـد و خلق را انجمن ساخت و کلیـد را بـه دست فرزنـد خـود عبدالـدّار داد و از آن سـوی اَبُوغُبْشـان چــون از مــســتــی بــه هــوش آمــد ســخــت پــشــیــمــان شــد و چــاره نــدیــد و در عــرب ضــرب المَثَل شد که گفتند:

(اَحُمَقُ مِنْ اَبی غُبْشان ، اَنْدَمُ مِنْ اَبی غُبْشان ، اَخْسَرُ صفَقه مِنْ اَبی غُبْشان).

بــالجــمــله ، چــون قــصــیّ مــِفــْتـاح از ابوغبشـان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شـد منصب سـقایت و حجابت و رفــادت ولــوا و نَــدْوه و دیگر کارهــا مخصـوص او گشـت و (ســقایت) آن بـود کــه حــاجــیــان را آب دادی و (حــجــابــت) کلیـد داشـتن خـانه مکّـه را گفتنـدی و او حاجیـان را به خــانــه مــکــّه راه دادی و (رفــادت) بــه مــعــنــی طــعــام دادن اســت و رســم بــود کــه هــر ســال چــنــدان طــعــام فراهــم کردنـــدی کـه همه حاجیان را

کـافی بودی و به مُزْدَلِفَه آورده بر ای ـش ـان بخش فرمودی و (لوا) آن بود که هرگـاه قُصـیّ سـپاهی از مکّه بیرون فرسـتادی ب ـرای ام ـی ـران لش ـکر یـک لوا بستی و تا عهـد رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم این قانون در میان اولاد قصـیّ برقرار بود و (نَدْوه) مشورت باشد و آن چنان بود که قصـیّ در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه ای بنا کرد و از آن یک در بـه مسـجد گـذاشت و آن را د ارالنَّدْوَه ن ـام ن ـه ـاد ه ـر گـاه کـاری پیش آمـد بزرگـان قریش را در آنجـا انجمـن کرده شوری افکند.

ب ـالج ـم ـله ؛ ق ـص ـیّ ق ـری ـش را مجتمع ساخت و گفت : ای معشـر قریش ، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زُوّار اویند؛ پس بر شـما هست که ایشان را طعام و شراب م ـه ـی ـّا ک ـن ـی ـد ت ـا آن ـک ـه از مکّه خارج شوند. و قریش تازمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قُصیّ زمین مکّه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

ام ـّا ب ـَن ـی خُزاعـه و بَنی بَکْر کـه در مکّه استیلاـ داشـتند چـون غلبـه قصـیّ را دیدنـد و کلیـد خ ـان ـه را ب ـه دس ـت ب ـی ـگ ـان ـه ی ـاف ـت ـن ـد س ـپ ـاه ـی گرد کرده ب ـــا او مص ـــاف دادن ـــد و در دفع ـــه اوّل ق ـص ـیّ ش ـک ـس ـت خورد، پس برادر مـادری قصـیّ (زرّاج بن ربیعه) با دیگر برادران خ ـود از رب ـیعه با جماعتی از قُضاعه به اعـانت قصـیّ آمدنـد بـا خُزاعـه جنـگ کردنـد تـا آنکـه ق ـص ـیّ غ ـلب ـه ک ـرد پ ـس ب ـر ق ـص ـیّ ب ـه س ـلط ـن ـت س ـلام دادن ـد و او اوّل م ـَلِک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده

و هرکس را در مکه جائی معیّن بداد از این جهت او را (مُجَمِّعْ) گفتند.

قال الشّاعر:

شعر :

اَبُوکُمْ قُصَیٌّ کانَ یُدْعی مُجَمِّعا

بِهِ جَمَعَ اللّهُ القَبائِلَ مِن فِهْرٍ(۲۴)

و قضـی چنان بزرگ شـد که هیـچ کس بی اجازه او هیـچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخ ـصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پ ـس ق ـُص ـیّ م ـن ـص ـب س ـق ـایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالنّدوه را به پسـرش عبدالدّار ت ـف ـوی ـض ن ـمود و قـبیله بنی شـیبه از اولاـد اوینـد که کلیـد خـانه را به میراث همی داشـتند و چ ـون روزگ ـاری ت ـم ـام ب ـرآمد قصیّ وفـات یـافت و او را در حَجُون (۲۵)مـدفون س ـاخ ـت ـن ـد و ن ـور م ـح ـم ـّدی ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آلـه و س ـلـــم از ق ـص ـیّ ب ـه ع ـب ـد م ـَن ـاف ان ـت ـق ـال ی ـاف ـت و ع ـب ـدم ـن ـاف را ن ـام ، م ـُغ ـَی ـْره ب ـود و از غ ـای ـت ج ـم ـال (قَمَر الْبَطْحا) لقـب داشـت و کُنْیَتَش ، ابوعبدالشّـمس است و او عـاتکه دختـر مرّه بن ه ـلال س ـلم ـی ـّه را ت ـزوی ـج ک ـرد و وی دو پسـر تواءمـان (۲۶) متولّد شدند چنانکه پ ـی ـشانی ایشان به هم پیوسـتگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را (عَمْرو) نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را (عبدالشّمس).

ی ـک ـی از ع ـق ـلای عرب چون این بدانست گفت : در میان فرزندان این دو پسـر جز با شمشـیر ه ـی ـچ ـک ـار فیصل نخواهـد یافت و چنان شـد که او گفت ؛ زیرا که عبدالشـمس پـدر اُمیّه بود و اولاد او ه ـمیشه با فرزنـدان هاشم از در خَصْـمی بودند وشمشیر آخته داشتند و عبدمناف

غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی (المُطَّلِب) که از قبیله اوست عُبَیده بن الحارث و ش‍اف‍ع‍ی ، و پ‍س‍ر دی‍گرش (نَوْفَلْ) است که جُبَیْر بْن مُطْعِم به او منسوب است . و ه‍اش‍م ب‍ن ع‍ب‍د م‍ن‍اف را ک‍ه نام او عمرو بود از جهت علّو مرتبت او را (عَمْرو الْعُلی) می گ‍ف‍ت‍ن‍د و از غ‍ایت جمال او را و مُطَّلِب را (اَلْبَ‍دْر ان)(۲۷) گفتندی و او را با م‍ط‍ّلب ک‍م‍ال م‍ؤ الف‍ت و م‍لاط‍ف‍ت ب‍ودی چ‍ن‍ان‍ک‍ه ع‍ب‍دالش‍ّم‍س را ب‍ا نَوْفَل .

ب‍الج‍م‍له ؛ چ‍ون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوّت و مروّت از وی به ظهور رسید و م‍ردم مکّه را در ظلّ حمایت خود همی داشت چنانکه وقتی در مکّه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را ط‍عام بار کرده به مکّه آوردی و هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پ‍خ‍ت آن‍گاه ندا در داده مردم مکّه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت ثَرید ک‍رده ب‍دی‍ش‍ان م‍ی خ‍ورانید از این روی او را (هاشم) لقب دادند؛ چه (هَشْم) به معنی شکستن باشد.

یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

شعر :

عَمْرُو الْعُلی هَشَمَ الثَّریدَ لِقَوْمِهِ

قَوْمٍ بِمَکَّهَ مُسْنِتینَ عِج افٍ

نُسِبَتْ اِلَیْهِ الرِّحْلَت انِ کِلا هُم ا

سَیْرُ الشِّتاءِ وَ رِحْلَهُ الْاَصْی افِ

و چ‍ون ک‍ار ه‍اش‍م ب‍الا گ‍رف‍ت و ف‍رزن‍دان ع‍ب‍دم‍ن‍اف ق‍وی حال شدند و از اولاد عبدالدّار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست

کردنـد لاـ جـَرَم دل بـدان نـهـادنـد کـه مـنـصـب سـقـایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالنّدوه را از اولاد عـبـدالـــــــدّار بـگـیـرنـد و خـود مـتـصـرّف شـونـد و در ایـن مـهـم عـبـدالشـّمـس و هـاشـم و نـوفـل و مـطـّلب ایـن هـر چـهـار بـرادر هـمداستان شدنـد و در این وقت رئیس اولاد عبدالـدّار ، عـامـربن هاشم بن عبـدمناف بن عبدالدّار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند.

در ایـن هنگـام بنی اسـد بـن عبـدالعزّی بـن قصـیّ و بنی زُهْرَه بـن کِلاـب و بنی تَیْـم بن مُرَّه و بنی حـارث بن فِهْر از دوسـتان و هواخواهان اولاد عبدمَناف گشتند.

پـس هـاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشـبوئیها مَملُوّ ساخته به مجلس حاضـر کردند و آن جماعت دستهای خود را به آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبـدمناف دادنـد و سو گند یـاد کـردنـد کـه از پای ننشینند تا کار به کام نکنند و هم از برای تشـیید قَسَم به خانه مکّه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤ کّد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدّار بگیرند.

و از ایـن روی کـه ایـشـان دسـتـهـای خـود را بـا طـیـب آلـوده سـاختنـد آن جمـاعت را (مطیّبین) خـوانـدنـد و قـبـیله بنی مخزوم و بنی سَـهْم بـن عَمْرو بن هُصَـیْص و بنی عَـدِیّ بن کَعْب از انـصار بنی عَبْدُالـدّ ار شدنـد و با اولاد عبدالـدّار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند کـه اولاد عـبـدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را (اَحْلاف

) لقب دادنـد و چـون جـمـاعـت احـلاف و مطیّبین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردنـد دانـشوران و عقلای جانَبیْن به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیانِ طرفیْن نباشد و از این آویـخـتـن و خـون ریـخـتـن قـریـش ضـعـیـف گـردنـد و قـبـایـل عـرب بـدیـشـان فـزونـی جـویـنـد بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالنّدوه را اولاد عبدالدّار تصرّف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم بر آمـد. پـس در مـیـان اولاد عـبـدمناف و عبدالدّار مناصب خمسه همی به میراث می رفت چنانکه در زمـان حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکّه داشت و چون حضرت فتح مکّه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد و ایـن عـثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عمّ خود (شَیْبَه) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

امـّا لوا در میان اولاد عبدالدّار بود تا آن زمان که مکّه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: (اِجْعَل اللِّواء فین ا).

آن حضرت در جواب فرمود: (اَلاِسْلامُ اَوْسَعُ مِنْ ذلِکَ) کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر اسـت کـه در یـک خاندان رایات فتح آن بسته شود. پس آن قانون برافتاد و دارالنّدوه تا زمـان مـعـاویـه برقرار بود و

چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدّار بخرید و دارالا ماره کرد.

امـّا سـقـایـت و رفـادت از هـاشم بـه برادرش مُطَّلـب رسـید و از او بـه عبـدالمطَّلب بـن هـاشم افـتـاد و از عـبـدالـمـطَّلب بـه فـرزنـدش ابـوطـالب رسـیـد و چـون ابـوطـالب انـدك مـال بـود بـرای کـار رفـادت از برادر خود عبّـاس زری به قرض گرفت و حاجیـان را طعام داد و چـون نـتـوانـسـت اداء آن دَیْن کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عبّاس گـذاشـت و از عـبـّاس بـه پـسرش عبداللّه رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عبّاس .

بـالجـمـله ؛ چـون صـیـّت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمّدی صلی اللّه علیه و آله و سـلّم کـه در جـبـیـن داشـت بـه ایـشـان مـنـتـقـل گـردد و هـاشـم قـبـول نـکـرد و از نـُجـبـای قـوم خـود دخـتر خـواست و فرزنـدان ذکور و اناث آورد که از جمله (اَسـَد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است ولکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرّع و ابـتـهـال از حـق تـعـالی سـؤ ال کـرد کـه او را فـرزنـدی روزی فـرمـایـد کـه حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به (سَـلْمی) دختر عمروبن زید بن لبـیـد از بـنی النّجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی

را به حبـاله نكـاح درآورد و عمرو با هاشم پیمان بست كه دختر خود را به تو دادم بـدان شـرط كه اگر از او فرزنـدی به وجود آیـد همچنان در مدینه زیست كند و كس او را به مكّه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سـلمی را به مكّه آورد و چون سـلمی حامله شـد به عبـدالمطّلب بنا به آن عهدی كه شده بود او را بـرداشـتـه دیـگـر بـاره بـه مـدیـنـه آورد تـا در آنـجـا وضـع حمـل كنـد و خود عزیمت شـام نمود و در غَزَه (۲۸) ــ كه مـدینه ای است در اَقْصی شام و مابَیْن او و عَسْقَلان دو فرسخ است ــ وفات فرمود:

امـّا از آن سـوی سـلمی ، عبدالمطّلب را بزاد و او را عامر نام كرد و چون بر سـر موی سپید داشـت او را (شـَیـْبـَه) گـفـتـنـد و سـَلْمـی هـمـی تـربـیـت او فـرمـود تـا یـمـیـن از شمال بدانست و چندان نیكو خِصـال و سـتوده فِعـال برآمـد كـه (شَیْبَهُ الْحَمْـد) لقـب یـافت و در ایـن وقـت عـمّ او مـطـّلب در مـكـّه سـیـّد قـوم بـود و كـلیـد خـانـه كـعـبـه و كـمـان اسـماعیل و عَلَم نِزار او را بود و منصب سـقایت و رفادت او را داشت . پس مطلب به مـدینه آمـد و برادرزاده خـود را بر شـتر خویش ردیف سـاخته به مكّه آورد. قریش چون او را دیـدند چنان دانـسـتـند كه مطّلب در سـفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شَـیْبَه را عبدالمطّلب خواندند و به این نام شهرت یافت

از آن پـس كـه مـطـّلب بـه خـانه خویش شد عبدالمطّلب را جامه های نیكو

در بر کرد و در میـان بَنی عبـدمَناف او را عظمت بـداد و ملکـات سـتوده او روز تـا روز بر مردم ظـاهر شـد و نـام او ب_لن_د گ_شت و چنین بزیست تـا مطّلب وفـات کرد و منصب رفادت و سـقایت و دیگر چیزها ب_دو م_ن_ت_ق_ل گ_شت و سخت بزرگ شد چنانکه از بِلاد و اَمصار بعیده به نزدیک او تُحَف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چـون عرب را داهیه پیش آم_دی او را ب_رداش_ت_ه ب_ه ک_وه ثَبیر بردی و قربـانی کردنـدی و اسـعاف حاجات را به ب_زرگ_واری او ش_ن_اختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اَصْنام مالیدندی ؛ امّا عبدالمطّلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

ب_الج_م_له ؛ ن_خ_س_تین ولـدی که عبـدالمطّلب را پدیـد آمد حارث بود از این روی عبدالمطّلب مُکَنّی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمطّلب در خواب ماءمور شد به حَفْر چاه زمزم .

ه_م_ان_ا م_ع_لوم ب_اشد که عَمْروبن الحارث الجُرْهُمی _ که رئیس جُرْهُمیان بود _ در مکّه در عهد ق_ُص_یّ، حُلَیْل بن حَبْشیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر ک_رد ک_ه از م_کّه کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکّه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حَجَر الاَْسْود را از رُکْن انتزاع نمود و دو آهو برّه از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکّه فرستاده بود با چند زره و چ_ند تیغ که

از اشیاء مکّه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت .

قسمت سوم

ای_ن ب_ود ت_ا زم_ان ع_ب_دالم_طّلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما ب_ده ؛ زی_را که آن از پدران گذشتگان ما بوده ، عبدالمطّلب فرمود: اگر خواهید این کار ب_ه ح_ك_م قرعه فیصل دهم . ایشان رضا دادند. پس عبدالمطّلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و ام_ر ف_رم_ود (صاحب قِداح) را _ که قرعه زدن با او بود _ قرعه زند به نام کعبه و نام ع_ب_دالم_ط_ّلب و ن_ام ق_ری_ش ، چ_ون ق_رع_ه ب_زد، آهو برهّهای زرّین به نام کعبه برآمد و ش_م_ش_یر و زره به نام عبدالمطّلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطّلب زره وشمشیر را ف_روخ_ت و از ب_ه_ای آن دری از ب_هر کعبه ساخت و آن آهوان زرّین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت .

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

اب_ن اب_ی الح_دی_د و دی_گ_ران ن_قل کرده اند که چون حضرت عبدالمطّلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطّلب ! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقّی هست پس ما را در آن شریک گردان . عبدالمطّلب گفت : این ك_رام_ت_ی اس_ت ك_ه ح_ق ت_عالی

مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطـراف شام بود. پس عبدالمطّلب با گروهی از فرزندان عبدمَناف روانه شدند و از هـر قـبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام . پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قـریـش آبـی کـه داشـتـنـد از ایـشـان مـضـایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عـبـدالمـطـّلب گـفـت : بـیـائیـد هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیـگـران او را دفـن کـنـند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنـکـه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کندند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطّلب گفت : چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است ، برخیزید کـه طـلب کـنـیـم شـاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بـار کـردند؛ چون عبدالمطّلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صـاف و شـیـریـن جـاری شـد پـس عـبدالمطّلب گفت : اللّه اکبر! و اصحابش هم تکبیر گـفـتـنـد و آب خـوردنـد و مـَشـکـهـای خـود را پـر آب کـردنـد و قـبـایـل قـریـش را طـلبـیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن

کرامت عُظمی را از عبدالمطّلب مشاهده کردند گفتند: خدا م‍ی‍ان م‍ا و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو م‍ع‍ارض‍ه ن‍م‍ی ک‍ن‍ی‍م ، آن خ‍داوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است ، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلّم داشتند.(۲۹)

ب‍الج‍م‍له ؛ ع‍ب‍دالم‍ط‍ّلب بعد از حفر زمزم ، بزرگواری عظیم شد و (سیّد البطحاء) و (س‍اق‍ی الح‍ج‍یج) و (حافر الزّمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و ب‍لی‍ّه ب‍ه او پ‍ن‍اه م‍ی ب‍ردن‍د و در ه‍ر ق‍ح‍ط و ش‍دّت و داه‍ی‍ه ب‍ه ن‍ور جمال او متوسِّل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پ‍س‍ر و ش‍ش دخ‍ت‍ر ب‍ود ک‍ه ب‍ی‍ای‍د ذک‍ر ای‍ش‍ان در ذک‍ر خ‍وی‍ش‍ان ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله و س‍لّم وع‍ب‍دالله ب‍رگ‍زی‍ده ف‍رزن‍دان او ب‍ود و او و اب‍وط‍الب و زب‍ی‍ر، مادرشان فاطمه بنت عمروبن عایذبن عبدبن عمران بن مخزوم بود. و چ‍ون ج‍ن‍اب‍ش از م‍ادر م‍تولّد شد بیشتر از اَحْبار یهود و قسّیسین نصاری و کَهَنَه و سَحَرَه دان‍س‍ت‍ن‍د که پدر پیغمبر آخر الزّمان صلی اللّه علیه و آله و سلم از مادر بزاد؛ زیرا ک‍ه گ‍روه‍ی از پ‍ی‍غ‍م‍ب‍ران ب‍ن‍ی اس‍رائی‍ل م‍ژده ب‍ع‍ث‍ت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را رسانیده بودند و طایفه ای از یهود که در اراضی ش‍ام م‍س‍ک‍ن داش‍ت‍ن‍د ج‍ام‍ه خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السّلام در نزد ایشان بود و ب‍زرگ‍ان دی‍ن علامت کرده بودند

که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزّم_ان م_ت_ولّد شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

ب_الج_مله ؛ عبداللّه چون متولّد شد نور نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم که از دیدار هر ی_ك از اجداد پیغمبر لامع بود از جبیین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و س_خن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛ چنانکه روزی به خ_دم_ت پ_در ع_رض ك_رد ك_ه هر گاه من به جانب بطحاء و کوه ثَبیر سیر می کنم نوری از پ_ش_ت م_ن س_اط_ع ش_ده دو ن_ی_م_ه می ش_ود، ی_ك نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب ك_ش_ی_ده م_ی ش_ود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر س_ر م_ن س_ای_ه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلك در رود و ب_از ش_ده در پ_ش_ت م_ن ج_ای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخ_ت س_ب_ز و خرّم شود و چون بگذرم باز خشك شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم ب_ان_گ_ی ب_ه گ_وش م_ن رس_د که ای حامل نور محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر تو س_لام باد! عبدالمطّلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخ_ر الزم_ان از ص_ُلْب ت_و پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم

می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خـود عـهد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پـس فـرزنـدان را جـمـع آورد و ایشـان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادنـد. پس بـر آن شـد کـه قـرعـه زنـند به نام هرکه برآید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عـبـداللّه برآمد، عبدالمطّلب دست عبداللّه را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نَحْر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کنـد، برادران عبداللّه و جماعت قریش و مـغـیـره بـن عـبـداللّه بـن عمروبن مخزوم مانع شدنـد و گفتنـد چنـدان که جای عـذر باقی است نـخـواهیم گذاشت عبـداللّه ذبح شود. ناچار عبدالمطّلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرّافه نزد او شوند تا او در این کـار حکومت کنـد و چاره اندیشـد. چون به نزد آن زن شـدنـد گـفـت : در مـیـان شـمـا دیت مرد بر چه می نهنـد؟ گفتنـد: بر ده شتر. گفت : هم اکـنـون بـه مکّه برگردیـد و عبداللّه را با ده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد فـدای عبـداللّه خواهـد بود و اگر به نام عبـداللّه برآمـد فـدیه را افزون کنید و بدینگونه هـمـی بـرعـدد شـتر بیفزائید تا قرعه به نام شتر برآید و عبداللّه به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد.

پـس عـبـداللّه بـا قـریـش بـه جـانـب مکّه مراجعت کردند و عبداللّه را

با ده شتر قرعه زدند قـرعـه بـه نـام عبدالله برآمد. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله بـرآمـد بـدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطّلب فرمود: لا وَربّ الْبَیْتِ، بدین قدر نتوان از پای نشست .

بـالجـمـله ؛ دو نـوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطّلب را استوار افـتـاد و آن صـد شتر را به فدیه عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بـر صـد شتر مقرّر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: (اَنـَا ابـنُ الذَّبـیـحـَیـْن)(۳۰) و از دو ذبـیـح ، جـدّ خـود حـضـرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سنّ شَباب رسید نور نبوّت از جبین او سـاطـع بـود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نـور او را بـربـایـنـد؛ زیـرا کـه یـگـانـه زمـان بـود در حـُسـن و جـمـال . و در روز بـر هر که می گذشت بوی مُشک و عَنْبَر از وی استشمام می کرد و اگر در شـب مـی گـذشـت جـهـان از نـور رویـش روشـن مـی گـردیـد و اهـل مـکـّه او را (مـِصـْبـاح حـَرَم) مـی گـفتند تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گـوهـر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وَهْب (ابْن عَبْد مَناف بن زُهْره بن کِلاب بن مُرّه) جفت گـردیـد. پس سبب مزاوجت را

نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست . و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبداللّه شد دویست زن از حسرت عبداللّه هلاک شدند!

بالجمله ؛ چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت جمله کَهَنَه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خـبـر دادنـد و چـنـد سـال بـود کـه عـرب بـه بـلای قـحـط گـرفـتـار بـودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جائی که آن سال را (سَنَهُ الْفَتْح) نام نهادند.

در هـمـان سـال عـبـدالـمـطـّلب عـبـداللّه را بـه رسـم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبداللّه هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحّت بگشت و همراهان او را بـگـذاشـتـنـد و بـه مـکّه شدند و از پس ایشان عبداللّه در آن بیماری وفات یافت ، جسد مبارکش را در (دارالنّابغه) به خاک سپردند.

امـّا از آن سوی ، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطّلب رسید حارث را که بزرگترین بـرادران او بـود بـه مـدیـنـه فـرسـتـاد تا جنابش را به مکّه کوچ دهد وقتی رسید که آن حـضـرت وداع جـهـان گـفـتـه بـود و مـدّت زنـدگـانـی آن جـنـاب بـیـسـت و پـنـج سـال بـود و هـنـگـام وفـات او هـنـوز آمـنـه عـلـیـهاالسـّلام حـمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود.(۳۱)

در روایـات وارد شـده اسـت کـه شبی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد قـبـر عـبـداللّه پـدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر

شکافته شد و ع_ب_داللّه در ق_ب_ر ن_ش_س_ت_ه ب_ود و م_ی گ_ف_ت : (اَش_ْه_َدُ اَنُ لا اِل ہَ اِلّا اللّهُ وَاَنَّکَ نَبِیُّ اللّهِ وَرَسولُهُ)

آن حضـرت پرسـید که ولیّ تو کیست ای پـدر؟ پرسـید که ولیّ تو کیست ای فرزند؟ گفت : ای_ن_ك ع_لیّ ولیّ ت_وس_ت . گ_ف_ت : ش_ه_ادت م_ی دهم که علیّ ولیّ من است ، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

ع_لا_م_ه م_ج_لس_ی رح_م_ه اللّه ف_رم_وده ك_ه از ایـن روایـت ظـاهر می شـود کـه ایشـان ایمـان به ش_ه_ادَت_َی_ْن داش_تند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام .(۳۲)

فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم

ب_دان که مشهور بین علمای امامیّه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الا ـ وّل ب_وده و ع_لام_ه م_ج_لس_ی رح_م_ه اللّه ن_قل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماء سنّت در دوازده_م م_اه م_ذك_ور ذك_ر نموده اند.(۳۳) و شیخ کلینی (۳۴) و بعض اف_اض_ل ع_لم_ای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند. و شیخ ما علامه نوری _ طابَ ثراه _ رس_اله ای در ای_ن ب_اب نوشته موسوم به (میزان السّـماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء)، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

و ن_ی_ز م_شهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روزبوده در سالی ك_ه اص_ح_اب ف_ی_ل ، ف_ی_ل آوردن_د ب_رای خ_راب ك_ردن ك_ع_ب_ه م_ع_ظ_ّم_ه و ب_ه ح_ج_اره سِجّیل مُعَذّب شدند و ولادت شریف به مکّه شد در خانه

خـود آن حضـرت . پس آن حضرت آن خ‍ـان‍ـه را ب‍ـه ع‍ـق‍ـی‍ـل ب‍ـن اب‍ـی ط‍ـال‍ـب ب‍ـخ‍ـش‍ـی‍ـد و اولاـد ع‍ـق‍ـی‍ـل آن را ف‍ـروخ‍ـت‍ـن‍ـد ب‍ـه م‍ـح‍ـم‍ـّد ب‍ـن ی‍ـوس‍ـف ـ ب‍ـرادر ح‍ـَج‍ـّاج ـ و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شـد (خَیْزُران) ـ مادر او ـ آن خانه را بیرون کرد از خ‍ـان‍ـه محمّد بن یوسف و مسـجد کرد کـه مردم در آن نمـاز کننــد و در سَ‍ـنَه ششــصد و پنجـاه و نُــه م‍ـَلِ‍ـک م‍ـُظ‍ـَفَّر والی ی‍ـم‍ـن در ع‍ـم‍ـارت آن م‍ـس‍ـج‍ـد س‍ـع‍ـی ج‍ـم‍ـی‍ـل ف‍ـرمود والحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده .

از ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق ع‍ـل‍ـی‍ـه الس‍ـّلاـم روای‍ـت ش‍ـده است که ابلیس به هفت آسـمان بالا می رفت و گوش می داد و اخبـار سـماویه را می شـنید پس چون حضـرت عیسـی ـ علی نبینا وآله و علیه الس‍ـلام ـ م‍ـت‍ـول‍ـد ش‍ـد او را از س‍ـه آس‍ـم‍ـان م‍ـنع کردنـد وتـا چهارآسـمان بالاـ می رفت و چون ح‍ـض‍ـرت رس‍ـول ص‍ـل‍ی اللّه ع‍ـل‍ـی‍ـه و آله و س‍ـلّم م‍ـتولد شد او را از همه آسمانهامنع کردند وشیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وق‍ــــت گ‍ـذش‍ـت‍ـن دن‍ـی‍ـا و آم‍ـدن ق‍ـی‍ـام‍ـت ب‍ـاش‍ـد ک‍ـه م‍ـا م‍ـی ش‍ـن‍ـی‍ـدی‍ـم ک‍ـه اه‍ـل ک‍ـت‍ـاب ذک‍ـر م‍ـی ک‍ـردن‍ـد، پ‍ـس ع‍ـَم‍ـْروب‍ـن اُم‍ـی‍ـّه ک‍ـه دان‍ـات‍ـری‍ـن اهـل جاهلیّت بود گفت : نظر کنیـد اگر سـتاره های معروف که به آنها هـدایت می یابند مردم و به آنها می شناسـند زمـانهای زمسـتان و تابسـتان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن اس‍ـت

كـه جـمـیـع خـلایـق هـلاك شـونـد و اگـر آنـهـا بـه حـال خـودنـد و ستاره هـای دیگر ظاهر می شود، پس امر غریب می باید حادث شود. و صبح آن روز كـه آن حـضـرت مـتـولّد شـد هـر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایـوان كـسـری یـعـنـی پـادشـاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و درياچه ساوه ـ كه سالها آن را می پرستیدند ـ فرو رفت و خشك شد و وادی سماوه ـ كه سالها بود کسی آب در آن نـدیـده بـود ـ آب در آن جـاری شـد و آتـشـكـده فـارس ـ كـه هـزار سال خاموش نشده بود ـ در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دیـد كـه شـتـر صـعـبـی چـنـد اسـبـان عـربـی را مـی كـشـنـد و از دجـلـه گـذشـتـنـد و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصّه شد و آب دجله شكافته شد و در قـصـر او جـاری گـردیـد و نـوری در آن شـب از طـرف حـجـاز ظـاهر شد و در عالم منتشر گـردیـد و پرواز کرد تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بـود و جـمـیـع پـادشـاهـان در آن روز لال بـودنـد و سـخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان بـرطرف شد و سِحْر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت كه خـبـرهـا بـه او مـی گـفـت جـدائی افـتـاد و قـریـش در مـیـان عـرب بزرگ شدند و ایشان را (آل اللّه) گفتند؛ زيرا كه ایشان در خانه خدا بودند

و آمنه علیهاالسّلام مادر آن حضرت گـفـت : واللّه کـه چـون پـسـرم بـر زمـین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس ، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کـرد و بـه سـبـب آن نـور، قـصـره‌ای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قـائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را (محمّد) نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطّلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت :

شعر :

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اَعْطانی

هذَا الْغُلامَ الطَّیِّب اَلْاَرْدانِ

قَدْ سادَ فِی الْمَهْدِ عَلَی الْغِلْمانِ

؛حـمـد مـی گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گـهـواره بـر هـمه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

در آن وقـت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز تـرا از جـا بـرآورده اسـت ای سـیـّد مـا؟ گـفـت : وای بـر شـمـا! از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیّر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقـع شـده بـاشـد کـه تـا عـیـسـی بـه آسـمـان رفـتـه اسـت مـثـل آن واقـع نشده است ، پس بروید و بگردید و تفحّص کنید که چه امر غریب حادث شده اسـت ؛ پـس مـتـفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم . آن ملعون گفت کـه اِسْتِعلام این امر کار من است .

پس فرو رفت در دنیـا و جولان کرد در تمـام دنیـا تـا بـه حـرم رسـیـد، دیـد کـه مـلائکـه اطـراف حـرم را فـرو گـرفـتـه انـد، چـون خـواسـت کـه داخـل شـود مـلائـکـه بانـگ بر او زدنـد بر گشـت پس کوچـک شـد ماننـد گنجشـکی و از جـانب کـوه حـری داخـل شـد، جـبـرئیـل گـفـت : بـرگـرد ای مـلعـون ! گـفـت : ای جـبـرئیـل ، یـک حـرف از تـو سـؤ ال مـی کـنـم ، بـگـو امـشـب چـه واقـع شـده اسـت در زمین ؟ جبرئیـل گفت : محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سلّم که بهـترین پیغمبران است امشب متولّد شده اسـت ، پـرسـید که آیا مرا در او بهره ای هست ؟ گفت : نه ، پرسید که آیا در امّت او بهره دارم ؟ گفت : بلی ، ابلیس گفت : راضی شدم .(۳۵)

از حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام روایت شـده است که چون آن حضـرت متولّد شد بتها که بـر کـعـبـه گذاشته بودنـد همه بر رو در افتادنـد و چون شام شـد این نـدا از آسـمان رسید که (جآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقا)(۳۶)(۳۷)

و جمیع دنیـا در آن شب روشن شـد و هر سـنگ و کلوخی و درختی خندیدنـد و آنچه در آسـمانها و زمینهـا بود تسبیح خـدا گفتنـد و شیطان گریخت و می گفت : بهترین امّتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بنـدگان و بزرگترین عالمیان محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سلم است .

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب (احتجاج) روایت کرده است از امام موسی بن جـعـفـر علیه السّلام که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه

و آله و سلم از شکم مادر بر زمـیـن آمـد دسـت چـپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهـــای خـود را بـه تـوحـیـد بـه حـرکـت آورد واز دهـان مـبـارکـش نـوری سـاطـع شـد کـه اهـل مـکـه قـصـرهـای بـُصْری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نـواحـی آن را و قـصـرهـای سـفـیـد اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حـضـرت دنـیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تـقـدیـس خـدا مـی کـردنـد و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه عـلامـات ولادت آن حـضـرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب کـه مشاهده کرد؛ زیرا که او را جائی بود در آسمان سوّم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه ، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلّم .(۳۸)

فصل سوّم : در شرح احوال آن حضرت در ایّام رضاع و طفولیّت

در حـدیـث مـعـتـبـر از حـضـرت صـادق عـلیـه السـّلام مـنـقـول اسـت کـه چـون حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم مـتـولّد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شـیـری بـه هـم نـرسـید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می انـداخـت و حـق تـعـالی در آن

ش ـی ـری ف ـرس ـت ـاد و چ ـن ـد روز از آن ش ـی ـر ت ـن ـاول ن ـم ـود تا آنکه ابوطالب (حلیمه سعدیّه) را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد.

در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام دختر حمزه را عرضه کرد بر ح ـض ـرت رس ـول ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلّم ك ـه آن ح ـض ـرت او را ب ـه عقد خود درآورد ح ـض ـرت ف ـرم ـود: م ـگ ـر ن ـم ـی دان ـی که او دختر برادر رضاعی من است ؟ زیرا که حضرت رس ـول ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلّم و ع ـمّ او ح ـم ـزه از ی ـك زن ش ـی ـر خ ـورده بودند.(۳۹)

و اب ـن ش ـه ـر آش ـوب روایت کرده است که اوّل مرتبه (ثُوَیْبَه)(۴۰) آزاد کرده اب ـولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او (حلیمه سعدیّه) آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نُه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رف ـت و ب ـع ـض ـی گ ـف ـت ـه ان ـد ك ـه در آن وق ـت دوازده س ـال از ع ـمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود.(۴۱)

در ن ـه ـج البـلاغ ـه از ح ـض ـرت ام ـی ـرالم ـؤ م ـن ـی ـن ع ـلی ـه الس ـلّام م ـن ـق ـول اس ـت ك ـه ح ـق ت ـع ـالی م ـق ـرون گ ـردان ـی ـد ب ـا ح ـض ـرت رس ـول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند ط ـف ـلی ك ـه از پ ـی مادر خود برود، و هر روز برای من عَلَمی بلند می کرد از اخلاق

خود، و امــر مــی کرد مرا که پیروی او نمـایم و هر سال مـدّتی در کوه حِراء مجاورت می نمود که من او را مــی دیــدم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حــال كــســی بــه او ایــمــان نــیــاورد و مــی دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوّت را.(۴۲)

ابن شـهر آشوب و قطب راونـدی و دیگران روایت کرده انـد از حلیمه بنت أ بی ذؤ یب که نـام او عــبـداللّه بن الحارث بود از قبیله مُضَر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعُزّی بود، حلیمه گـفـت که در سال ولادت رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم خشـکسالی و قحط در بلاد مــا بــه هــم رســیــد و بــا جــمــعــی از زنــان بــنــی ســعــد بــن بــكــر بــه ســوی مــكــّه آمدیم که اطفال از اهل مکّه بگیریم و شـیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه ، و شتر ماده ای هــمــراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پــســتــان مــن آن قدر شیر نمی یـافت که قنـاعت به آن توانـد کرد و شـبها از گرسـنگی دیـده اش آشـنای خـواب نمی شـد و چـون به مکّه رسـیدیم هیچیک از زنان محمّد صـلی اللّه علیه و آله و ســلّم را نــگــرفــتند؛ برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پـدران می باشـد، پس ناگـاه من مردی را با عظمت یافتم که نـدا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضـعات ! هیـچ کس هست از شما که

طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست ؟ گفتند: عبدالمطّلب بن هاشم سیّد مکّه است ، پس من پیش تاختم و گفتم : آن منم . فرمود: تو کیستی ؟ گفتم : زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم ، عبدالمطّلب تبسّم کرد و فرمود:

(بَخٍّ بَخٍّ خِصْلَتان جَیِّدَتانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ فیهِما عِزُّ الدَّهْرِ وَ عِزُّ الْاَبَدِ)؛

بَهْبَهْ دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عزّ ابدی .

آنــگــاه فــرمــود: ای حلیمه ، نزد من کودکی است یتیم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نــام دارد و زنــان بــنــی ســعــد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتّع از یتیم متصوّر نــمــی شــود و تــو بــدیــن کــار چــونــی ؟ چــون مــن طــفــل دیــگــر نــیــافته بودم آن حضرت را قــبــول نــمودم ؛ پس با آن جناب به خانه آمنه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جــمــال مبارکش شدم ؛ پس آن دُرّ یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرّه العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حــضــرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خــود بــردم آن حــضــرت را شــیــر از پــســتــان شــتــر مــا جــاری شــد. آن قــدر کــه مــا را و اطفال ما را کافی بود؛ پس شوهرم گفت : ما فرزند

مبـارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به مـا آورد. و چون صـبح شـد آن حضـرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجـاز آن حضـرت آن درازگـوش سه مرتبه سـجده کرد و به سـخن آمـد و گفت : از بـیـمـاری خـود شـفـا یـافـتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سیّد مرسلان و خاتم پـیـغـمـبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسـید و جمیع رفقـا از تـغـیـیـر احـوال مـا و چهارپایـان ما تعجّب می کردنـد و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیـاده می شـد و گوسـفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسـنه برمی گشـتند. و حیوانات ما سـیـر و پرشـیر می آمدند. در اثنـای راه به غاری رسـیدیم و از آن غار مردی بیرون آمـد که نـور از جَبینش به سوی آسـمان ساطع بود و سـلام کرد بر آن حضـرت و گفت :حـق تعـالی مـرا مـوکـّل گردانیـده است به رعـایت او، و گلّه آهـوئی از برابر مـا پیـدا شدنـد و به زبـان فـصـیح گفتنـد: ای حلیمـه ! نمی دانی کـه کـه را تربیـت می نمـائی ! او پـاکترین پاکـان و پـاکـیـزه تـریـن پـاکـیزگان است . و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کـردنـد؛ پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت . و هرگز در جامه های خود حَدَث نکرد

(بلکـه هیـچ گـاهی مـدفوعی از آن جنـاب دیـده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شـد) و نگـذاشت هرگز عـورتش را کـ‌ـه گـ‌ـشـ‌ـوده شـ‌ـود و پـ‌ـیـ‌ـوسته جوانی را بـا او می دیـدم که جـامه هـای او را بر عورتش می افکنـد و محـافظت او می نمود.

پـ‌ـس پـ‌ـنـ‌ـج سـ‌ـال و دو روز آن حـ‌ـضـ‌ـرت را تـ‌ـربـ‌ـیت کردم ؛ پس روزی بـا من گفت که هر روز بـ‌ـرادران مـ‌ـن بـ‌ـه کـ‌ـجـ‌ـا می روند؟ گفتم : به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت : امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم . چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلّه کوهی بردند و او را شـست و شو کردند؛ پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت : محمـد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را دریابیـد که او را بردنـد و چون به نزد او آمـدم ، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد؛ پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم : چـ‌ـه شـ‌ـد تـ‌ـرا؟ گـ‌ـفـ‌ـت : ای مـ‌ـادر، مـ‌ـترس خدا بـا من است . و بوئی از او ساطع بود از مُشک نـ‌ـیکوتر. و کاهنی روزی او را دیـد و نعره زد و گفت : این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرّق سازد.(۴۳)

و از ابـ‌ـن عـ‌ـبـ‌ـّاس روایـ‌ـت اسـ‌ـت کـ‌ـه چـ‌ـون چـ‌ـاشـ‌ـت بـ‌ـرای اطـ‌ـفـ‌ـال طـ‌ـعـ‌ـام می آوردنـ‌ـد آنهـ‌ـا از یکـدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کـ‌ـودکـ‌ـان از خـ‌ـواب بـ‌ـیـ‌ـدار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو

از خواب بیدار می شد.(۴۴)

و بـه سـنـد معتبر دیگر روایـت کرده است ، کـه روزی عبـدالمطّلب نزدیـک کعبه نشسـته بـود، نـاگـاه مـنـادی نـدا کـرد کـه فـرزنـدی (مـحمّد) نام از (حلیمه) ناپیدا شده است ؛ پس عبدالمطّلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالِب ! سوار شوید که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمّد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

شعر :

یا رَبِّ رُدَّ راکِبِی مُحَمَّدا

رَدّا اِلَیَّ وَاتَّخِذْ عِنْدی یَدا

یا رَبِّ اِنْ مُحَمَّدا لَنْ یُوجَدا

تصْبح قُرَیْشٌ کُلُّهُمْ مُبَدَّدا

؛یعنی ای پروردگـار من ، برگردان به سـوی من شـهسوار من محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم را و نـعمت خـود را بـار دیگر بر من تازه گردان . پروردگارا، اگر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمّد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است ؟ ندا رسید که در فلان وادی است ، در زیر درخـت خـار امّغیلان ، چـون بـه آن وادی رفتنـد، آن حـضـرت را دیـدنـد کـه بـه اعـجـاز خـود از درخـت خـار، رُطـَب آبـدار مـی چـیـنـد وتنـاول می نمایـد و دو جـوان نزدیـک آن حضـرت ایسـتاده انـد چـون نزدیک رفتنـد آن جوانان دور شدنـد و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودنـد؛ پس ، از آن حضـرت پرسـیدند که تو کیستی ؟ گـفت :

منم فرزند عبداللّه بن عبدالمطّلب ؛ پس عبدالمطّلب آن حضـرت را بر گردن خود س_وار ك_رد و ب_رگ_ردان_ی_د و ب_ر دور كعبه هفت شوط آن حضـرت را طواف فرمود و زنان بسيار براى دلدارى حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوى زنان ديگر التفات ننمود.(۴۵)

ب_الج_م_له ؛ چ_ون آن ح_ضرت را به نزد آمنه آوردنـد امّايمن حبشيّه كه كنيزك عبداللّه بود و (بركه) نام داشت و به ميراث بـه پيغمـبر صـلى اللّـه عليه و آله و سـلّم رسـيده بـود به ح_ض_ان_ت و ن_گ_اه_داش_ت آن حضـرت پرداخت و هرگز آن حضـرت را نديد كه از گرسـنگى و تشـنگى شكايت كند، هر بامداد شربتى از زمزم بنوشيدى و تا شامگاه هيچ طعام نطلبيدى و بسيار بود كه چاشتگاه براى او عرض طعام مى كردند و اقدام به خوردن نمى فرمود.

ف___ص___ل چ___ه___ارم : در ب___ی___ان خ___لق___ت و ش___م_ائل ح_ض_رت رسول خدا صـلى اللّه عليه و آله و سلّم و مختصرى از اخلاق كريمه و اوصاف شريفه آن حضرت

اشاره

همانـا ذكر اخلاـق و اوصـاف شـريفه حضـرت رسـول صـلى اللّـه عليـه و آله و سـلّم را نگـارش دادن ب_دان م_ان_د ك_ه ك_س آب دري_ا را به پيمانه بپيمايد يا خواهد جرم آفتاب را از روزن خ_ان_ه ب_ه ك_وش_ك خويش درآورد، لكن براى زينت كتاب واجب مى كند كه به مختصرى كه فراخور اين كتاب است اشاره كنيم .

ب_دان ك_ه ح_ض_رت رس_ول صـلى اللّه عليه و آله و سلّم در ديده ها با عظمت مى نمود و در س_ی_نه ها مهابت او بود، رويش از نور مى درخشـيدماننـد ماه شب چهارده ، از ميانه بالا اندكى ب_لن_دت_ر ب_ود و ب_س_يار بلند نبود و سر مباركش بزرگ بود و مويش نه بسيار

پیچیــده بــود و نــه بــســیــار افــتــاده و مــوی ســرش اکــثر اوقــات از نرمــه گــوش نمی گــذشت و اگر بــلنــدتــر(۴۶) مــی شد میانش را می شکافت (۴۷) و بر دو طرف سر مــی افــکــنــد و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مــقــوّس و کشیده بود و رگی در میان پیشانیش بود که هنگام غضب پرمی شد و برمی آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و مــحــاســن شــریفش انبوه بود و دنــدانهایش ســفید و برّاق و نــازک و گشــاده بود گردنش در صــفــا و نــور و اســتــقــامــت مــانــنــد گــردن صــورتــهــائی بــود کــه از نــقــره مــی ســازنــد و صــــیقل می زنند.

اعــضــای بــدنــش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و ســر اســتخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوّت است و در مــیــان عــرب مــمــدوح است . بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خطّ سیاهی نــمــایــد و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشــت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار نــبــود بــلکــه مــیانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدّی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد

و چـون راه می رفت قـدمها را به روش م_تکبّران بر زمین نمی کشید و بـا تـاءنی و وقـار راه می رفت و چون به جـانب خود ملتفـت می ش_د ک_ه ب_ا ک_س_ی س_خ_ن گ_وی_د ب_ه روش ارب_اب دول_ت ب_ه گ_وشه چش_م نظر نمی کرد ب_لک_ه ب_ا ت_م_ام ب_دن م_ی گ_ش_ت و س_خ_ن م_ی گ_ف_ت و در اک_ث_ر احـوال دیـده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هرکه را می دید مبادرت ب_ه س_لام م_ی ن_م_ود و ان_دوه_ش پیوسته بود و فکرتش دائم و هرگز از فکری و شغلی خ_الی ن_ب_ود و ب_دون اح_ت_ی_اج س_خن نمی فرمود و کلمات جامعه می گفت که لفظش انـدک و م_ع_نیش بسیار بود و از افـاده مقصود قاصـر نبود و ظـاهر کننـده حق بود و خُویَش نرم بود و درش_تی و غلظت در خُلق کریمش نبود و کسـی را حقیر نمی شـمرد و انـدک نعمـتی را عظیم می دانست و هیـچ نعمـتی را مـذمّت نمی فرمود امّا خوردنی و آشامیـدنی را مـدح هم نمی فرمود و از ب_رای فوت امور دنیا به غضب نمی آمـد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسـی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو و چـون ش_اد م_ی ش_د دی_ده ب_ر ه_م م_ی گ_ذاش_ت و ب_س_یار اظه_ار فرح نمی کرد و اکـثر خندیـدن آن ح_ض_رت ت_ب_س_م ب_ود و ک_م ب_ود ک_ه ص_دای خ_ن_ده آن حضـرت ظـاهر شـود و گـاه دنـدانهای ن_ورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هرکس را

به قـدر علم و فضـیلت در دین زیـادتی می داد و در خور احتیاج متوجّه ایشان می شـد و آنچه به کار ایشان می آمـد و موجب صلاح امّت بود برای ایشان بیان می فرمود ومکرر می فرمود که حاضـران آنچه از من می شـنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانیـد به من حـاجت کسـی را که حـاجت خـود را بـه مـن نـتـوانـد رسـانیـد و کسـی را بر لغزش و خطای سخن مؤ اخذه نمی فرمود و صـحـابه داخل می شدند به مجلس آن حضـرت طلب کنندگان علم ، و متفرّق نمی شدند مگر آنـکـه از حلاـوت علـم و حکمـت چشـیده بودنـد و از شـرّ مردم در حَـذَر بـود امّـا از ایشـان کنـاره نمی کـرد و خـوشـروئی و خوشخوئی را از ایشـان دریغ نمی داشـت و جسـتجوی اصـحاب خـود می نـمـود و احـوال ایـشـان مـی گـرفـت و هـرگـز غـافـل از احـوال مـردم نـمـی شـد مـبـادا کـه غـافـل شـونـد و بـه سـوی بـاطـل مـیـل کـنـنـد و نـیـکـان خـلـــــــق را نـزدیـک خـود جـای مـی داد و افـضل خلق نزد او کسـی بود که خیرخواهی او برای مسـلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسـی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

آداب مجلس پیامبر

و آداب مجلس آن حضـرت چنین بود که در مجلسـی نمی نشـست و برنمی خـاست مگر بـا یـاد خـدا و در مـجـلس جـای مـخـصـوص بـرای خـود قـرار نـمـی داد و نـهـی می فرمـود از ایـن ، و چـون داخـل مجلس می شــد، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این ، امر می

فرمود و بـه هـر یـک از اهـل مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هرکه می نشست تـا او اراده بـرخـاسـتـن نـمی کرد برنمی خاست و هرکه از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بـود روا مـی کـرد والاّ به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خُلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حقّ مساوی بود.

مجلس شریفش ، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بَدِ کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطائی صـادر مـی شـد نـقـل مـی کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند ویـکـدیـگـر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می کردند و بایکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعـایـت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خـو بـود و کسی از همنشینی او متضرّر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عـیـب مـردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضیّ طبع مـسـتـقـیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن

نـمـی گـفـت و قـطـع نـمـی فـرمـود سـخـن احـدی را مـگـر آنـکـه بـاطـل گـویـد. و چـیـزی که فایـده نـداشت متعرّض آن نمی شـد و کسـی را مـذمّت نمی کرد و احـدی را سـرزنش نمی فرمود و عیبهـا و لغزشـهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتّی اینکه صـحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤ ال کنند و خود مستفید شوند.(۴۸)

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : تواند شد که مـرا رخـصت فرمایی تا زنا کنم ، اصحاب بانگ بر وی زدنـد، پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم فـرمـود: نـزدیـک مـن آی ، آن جـوان پـیش شـد، فرمود: هیـچ دوست می داری که کس بـامـادر تو زنـا کنـد یـا بـا دختر و خواهر تو و همچنـان بـا عمّـات و خالات و خویشان خود این کار روا داری ؟ عرض کرد: رضا ندهم . فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت :

(اَللّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَحصِّنْ فَرْجَهُ)(۴۹)

دیـگـر از آن پـس بـه جـانـب هـیـچ زن بـیـگـانـه دیـده نـشـد و از (سـیـره ابـن هـشـام) نـقـل شـده که گفته در زمان حضرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم لشکر اسـلام به جـبـل طـیّ آمـدنـد و فـتـح کردنـد و اُسَرائی از آنجا به مـدینه آوردند که در میانه آنها دختر حـاتـم طـائی بـود. چـون پـیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را دید دختر حاتم خـدمـتـش عـرض کـرد: یـا رسول

اللّه ، هَلَكَ الْوالد وَ غابَ الْوافِد؛ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدیّ بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منّت گذار و ببخش ما را خدا بر تو منّت گـذارد. و رُوز اوّل و دوم حـضـرت جـوابـی بـه او نـفـرمود، روز سوّم که ایشان را ملاقات فـرمـود امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام بـه آن زن اشـاره فـرمـود کـه دوبـاره عـرض حـال کـن ، آن زن سـخـن گـذشـتـه را اعـاده کـرد، رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فـرمـود: مـتـرصـّد هـسـتـم قـافـله با امانتی پیدا شود ترا به ولایتت بفرستم و از او عفو فرمود.(۵۰)اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفّار.

بخشنامه پیامبر برای سپاهیان

ارباب سِیَر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را ماءمور می نمود قائدان سـپـاه را بـا لشـکـریان طلب فرموده بدینگونه وصیّت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملّت رسول خدای .

هـان ای مـردم ! مـکـر نـکـنـیـد واز غـنـایـم سـرقـت روا مـداریـد و کـفـّار را بـعـد از قـتـل چـشـم و گـوش و دیـگـر اعـضـا قـطـع نـفـرمـائـیـد و پـیـران و اطـفـال و زنـان را نـکـشـیـد و رهـبـانـان را کـه در غـارهـا و بـیـغـولـه هـا جـای دارنـد بـه قـتـل نرسانید و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و بـه آب غرق کنیدو درختان میوه دار را بر نیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بـدان مـحـتـاج شـویـد و جـانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز

آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید.(۵۱)

و هرگز آن حضرت بـا دشـمن جز این معـاملت نکرد و شبیخون بر دشـمن نزد و از هر جهـادی ، جهـاد بـا نفس را بزرگتر می دانست ؛ چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفّار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردنـد جهـاد کوچکتر را و بر ای‍ـش‍ـان اس‍ـت جهـاد بزرگتر. عرض کردنـد: جهـاد بزرگتر کـدام است ؟ فرمود: جهاد با نفس امّاره (۵۲). و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده ؟

ف‍ـرم‍ـود ک‍ـه م‍ـرا پ‍ـی‍ـر ک‍ـرد س‍ـوره ه‍ـود و واق‍ـع‍ـه و م‍ـُرس‍ـَلا‌ت و عَـمَّ یَتَسآئلونَ کـه در آنهـا احـوال قیامت و عذاب امّتهای گذشته مذکور است .(۵۳)

و روای‍ـت ش‍ـده ک‍ـه چ‍ـون ح‍ـض‍ـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا رفت نگذاشت دره‍ـم و دیناری و نه غلا‌م و کنیزی و نه گوسـفند و شـتری به غیر از شـتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصـل شـد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود.(۵۴)

و ح‍ـض‍ـرت ام‍ـام رض‍ـا ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلا‌م ف‍ـرم‍ـود : ک‍ـه م‍ـلک‍ـی ب‍ـه ن‍ـزد رس‍ـول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : پروردگارت ترا سلام می رساند و م‍ـی ف‍ـرم‍ـاید که اگر می خواهی صحرای مکّه را همه از بهر تو طلا می کنم . پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت : پروردگارا! می خواهم یک

روز سـیر بـاشم و ترا حـمـد كـنـم و یـك روز گـرسـنـه بـاشـم و از تـو سـؤ ال كـنـم و فـرمـود كـه آن حـضـرت سـه روز از نـان گـنـدم سـیـر نـشد تا به رحمت الهی واصل شد.(۵۵)

و از حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـّلام مـنـقـول اسـت كـه فـرمـود: بـا رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم بـودیم در كنـدن خنـدق ، ناگـاه حضـرت فاطمه عـلیـهـاالسـّلام آمـد و پـاره نـانـی بـرای آن حـضـرت آورد و حضـرت فرمـود: كـه ایـن چیست ؟ فـاطـمـه عـلیـهـاالسّلام عرض كرد: قرص نـانی برای حسـن و حسـین (علیهماالسـلام) پختـه بـودم و ایـن پـاره را بـرای شـمـا آوردم . حـضـرت فـرمـود كـه : سـه روز اسـت كـه طـعام داخـل جـوف پـدر تـو نـشـده اسـت و این اوّل طعـامی است كه می خورم (۵۶). و ابن عـبّاس گفته كه حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم بر روی خـاك می نشست و بر روی خاك طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آن حضرت را بـرای نـان جـوی مـی طـلبـیـد بـه خـانه خود، اجابت او می فرمـود.(۵۷) و از حـضـرت صـادق عـلیـه السـّلام روایـت شـده كـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیه و آله و سلّم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت :

(اَلْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمینَ كَثیرا عَلی كُلِّ حالٍ.)(۵۸)

و از مـجـلسـی بـرنـمـی خـاسـت هـر چـنـد كم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی كرد.(۵۹)

و روزی هـفـتـاد مـرتـبـه (اَسـْتـَغـْفـِرُ اللّه) و هـفـتاد مرتبه (اَتُوبُ اِلَی اللّهِ) می گفت .(۶۰)

و روایـت شده كه شب جمعه حضرت

رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قُبا اراده افطار نمود و فرمود: که آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم ، اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می توان نمود من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را ولیکن فروتنی می کنم برای خدا و هرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند و هرکه تکبر کند خدا او را پست می گرداند و هرکه در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد و هرکه اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هرکه مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد.(۶۱)

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در اوّل بعثت مدّتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت ، مدّتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السّلام ، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت ، پس آن را ترک فرمود و سنّتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اوّل ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اوّل از دهه میان ماه را روزه

می داشت و بر این طریق ب_ود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست (۶۲). و ماه شعبان را تمام روزه می داشت .(۶۳)

ابن شهر آشوب رحمه اللّه گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم که از اخبار متفرّقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر بود و ه_رگ_ز دس_ت_ش ب_ه دس_ت زن_ی ن_رس_ی_د ک_ه ب_ر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چ_ی_زی زی_اد م_ی آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زی_اده از ق_وت س_ال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست ترین ط_ع_ام_ها را نگاه می داشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود و بر زمین می ن_شست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و نَعلَیْن و جامه خود را پینه می کرد و دَرِ خ_ان_ه را خ_ود م_ی گ_ش_ود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مَدَد او می کرد و آب وضو را به دست خود حاضر م_ی کرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمتهای اهل خود را می کرد و بعد از طعام انگشتان خود را

می لیســـید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنـــده کـه آن حـضـرت را بـه ضـیـافـت مـی طـلـبـیـدنـد اجـابـت مـی نمود اگرچه از برای پاچه گـوسـفـنـدی بـود. و هـدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بـود و تصدّق را نمی خـورد و نـظـر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا بـه خشم نمی آمـد و از بـرای خـدا غـضـب می کرد و از گرسنگی گـاهی سـنگ بر شـکم می بسـت و هرچـه حاضـر می کـردنـد تـنـاول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و بُرد یمنی می پوشـید و جُبّه پشم مـی پوشید و جامه های سطبر از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضـرت سـفید بـود و عـمـامه به سـر می بست و ابتدای پوشـیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه فـاخـری داشـت کـه مـخـصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشـید جامه کهنه را به مـسـکـینی می بخشـید و عبائی داشـت کـه بـه هر جـائی که می رفت دو ته می کرد و به زیر خـود می افکنـد و انگشـتر نقره در انگشـت کوچک دست راست می کرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد و گاه بنـده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد و بر هر چه میسّر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش .

و فرموده که آن حضرت با فقراء و مساکین می نشست و با ایشان

طعـام می خورد و صاحبـان عـلم و صـلاح و اخلاـق حسـنه را گرامی می داشت و شـریف هر قوم را تألیف قلب می فرمود و خـویـشـان خـود را احسـان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیارکنـد مگر به چیزی چـنـد کـه خـدا بـه آن امـر کـرده اسـت و ادب هر کس را رعایت می کرد و هر که عـذر می طلبید قـبـول عـذر او مـی نـمـود و تـبـسـم بـسـیـار مـی کـرد درغـیـر وقـت نـزول قـرآن و مـوعـظه و هرگز صـدای خنـده اش بلند نمی شد. و در خورش و پوشش بر بـنـدگـان خـود زیـادتی نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خـدمتکاران خـود را نـفـریـن نـکـرد و دشـنام نـداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمـد برمی خـاسـت و بـا او مـی رفـت . و درشـتـخـو نبود و در خصومت صـدا بلنـد نمی کرد و بـد را به نـیـکـی جـزا می داد و به هر که می رسـید ابتـدا به سـلام می کرد و ابتـدا به مصـافحه می نـمـود و در هـر مـجـلسـی که می نشست یاد خدا می کرد و اکثر نشسـتن آن حضـرت رو به قبله بـود و هرکه نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی ردای مبـارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثـار می نمود به بـالش خود. و رضا و غضب ، او را از گفتن حقّ مانع نمی شـد و خـیـار را گـاه با رُطَب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر

خربزه و انگـور را دوسـتتر می داشت و اکـثر خـوراک آن حضـرت آب و خرمـا یـا شـیر و خرمـا بـود. گوشت و ثـریـد و کـدو را بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد. امّا گوشت شکار را می خورد و پـنـیـر و روغـن مـی خـورد و از گـوسـفـنـد دست و کتف را و از شوربا کـدو را و از نانخورش سـرکه را و از خرما عَجْوَه را و از سبزیها کاسـنی و باذروج که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را.(۶۴)

شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خـیبر و بنی قُریظه و بنی النَّضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیـف خـرمـا بود(۶۵) و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حـضـرت سـخـن مـی گـفـت و می لرزید، فرمود که چرا از من می ترسی ، من پادشاه نیستم .(۶۶)

و از انـس بـن مـالـــک روایـت اسـت کـه گـفـت : مـن ده سـال خـدمـت کـردم رسـول خـدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، پس اُفّ به من نگفت هرگز و نفرمود کـاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی (۶۷) و گفـت کـه از برای آن حضـرت شـرتبی بـود که افطـار می کرد بر آن و شـربتی بـود برای سـحرش و بـسـا بـود کـه بـرای افـطـار و سـحـر آن حضـرت یـک شـربت بیش نبـود وَ بَسا بـود آن شـربـت شـیـری بـود و بـسـا بـود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته

شـده بـود، پـس شـبـی شـربـت آن جـنـاب را مـهـیـّا کـردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده ، پس من شربت آن حضرت را خوردم ، پس یک سـاعـت بـعـد از عـشـا آن حـضـرت تـشـریف آورد، از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جائی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده ؟ گفت : نه !

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه ای که غیر از خدا نداند از جهت آنکه آن حـضـرت آن شـربـت را طـلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخـل صـبـح شـد در حـالـتـی کـه روزه گـرفـتـه بـود و تـا بـه حال از من از امر آن شربت سؤ ال نکرد و یادی از آن ننمود.(۶۸)

مـطـرزی در (مـُغـرب) گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را اَبو عُمَیْر مـی گـفتند، روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را مشاهده کرد به حالت حـزن و غـم ، پرسید او را چه شده که محزون است ؟گفتند: (مـــاتَ نُغیرهُ)؛ جـــوجه گنجشـــکی داشـتـه اسـت کـه مـرده . حـضـرت بـه عـنـوان مـزاح بـه او فـرمـود: یـا اَبـا عُمیر، ما فَعَلَ النُّغیر؟(۶۹)

و روایـت شـده کـه آن بـزرگـوار در سـَفـَری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شـخـص دیـگـر گـفـت کـه پـخـتن آن با من

. آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من بـاشـد. گـفـتـند: یا رسول اللّه ! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم محتاج به زحمت شما نیست ، فـرمـود: این را می دانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم ، پس به درستی کـه حـق تـعـالی کـراهـت دارد از بـنـده اش کـه بـبـیـنـد او را از رفـقـایـش خـود را امتیاز داده .(۷۰)

و روایـت شـده کـه خـدمـتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حـضـرت رسـول صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلّـم کـه آن حـضـرت دسـت مـبـارک خـود را در آن داخـل کـنـد تـا تـبـرّک شـود و بـسـا بـود کـه صـبـحـه‌ای سـرد بـود و حضـرت دسـت در آنها داخـل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تـا دعـا کـنـد از بـرای او به برکت ، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گـرفـت بـه جـهـت دلخـوشـی اهـل او و بـسـا بـود کـه آن کـودک بول می کرد بر جامه آن حضرت ، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می زدند بـر طـفـل . حـضـرت مـی فـرمـود: قـطـع مـکـنـیـد بـول او را، پـس مـی گـذاشـت او را تـا بـول کـنـد! پـس حـضـرت فـارغ مـی شـد از دعـای او یـا نـام گـذاشـتـن او، پـس اهـل طـفـل مـسـرور مـی شـدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت متاذّی نشده است پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست .(۷۱)

و در خـبـر اسـت کـه وقـتـی امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـّلام بـا

ی_ک_ی از اه_ل ذمّه همسفر شد آن مرد ذمّی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم . پس چون راه ذمّی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام راه ک_وف_ه را گ_ذاش_ت و در ج_ادّه او پ_ا گ_ذاشت ، آن مرد ذمّی عرض کرد: آیا نگفتی که من ق_صد کوفه دارم ؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه ک_وف_ه ه_مان است که آن را واگذاشتی ، فرمود: دانستم آن را؛ گفت : پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست ؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رف_ت_اری ب_ا رف_ی_ق آن اس_ت ک_ه او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر ف_رم_وده م_ا را پ_ی_غمبر ما، آن مرد ذمّی گفت : پیغمبر شما به این امر کرده شما را؟ فرمود: ب_لی . آن م_رد ذم_ّی گ_ف_ت : پ_س ب_ه ج_ه_ت ای_ن اف_ع_ال ک_ری_م_ه و خ_صال حمیده است که متابعت کرده او را هرکه متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین ت_و، پ_س برگشت آن شخص ذمّی با امیرالمؤ منین علیه السّلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد.(۷۲)

وَلَنِعْمَ ما قالَ البوصیری :

شعر :

مُحَمَّدٌ سَیِّدُ الْکَوْنَیْنِ وَالثَّقَلَیْنِ

وَالْفَریقَیْنِ مِن عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمٍ

فاقَ النَّبِیّنَ فی خَلْقٍ و فی خُلُقٍ

وَلَمْ یُدانُوهُ فی عِلْمٍ وَلا کَرَمٍ

وَکُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللّهِ مُلتَمِسٌ

غرْفا مِنَ الْبَحْرِ اَوْرَشْفا مِنَ الّدِیَمِ

فَهُوَ الَّذی تَمَّ مَعْناهُ و صُورَتُهُ

ثُمّ اصْطَفاهُ حَبیبا بارِئُ النَّسَمِ

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فیهِ اءَنَّهُ بَشَرٌ

وَ انَّهُ خَیْرُ

خَلْقِ اللّهِ کُلِّهِم از انس منقول است که گفت من نُه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت .(۷۳) روزی اع_راب_ی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده ، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند(۷۴) ، پس حق تعالی فرستاد که (نَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم).(۷۵)

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که من تأ دی_ب کرده خدایم و علی تأ دیب کرده من است ؛ حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و ن_ه_ی ک_رد م_را از ب_خ_ل و ج_ف_ا و ه_ی_چ ص_ف_ت ن_زد ح_ق ت_ع_الی ب_دت_ر از ب_خ_ل و ب_دی خ_ُلق ن_ی_س_ت .(۷۶) و ش_ج_اع_ت آن ح_ضرت به مرتبه ای بود که ح_ضرت اسداللّه الغالب علیه السّلام می گفت که هرگاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن ح_ض_رت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود.(۷۷)و ابن ع_ب_اس ن_ق_ل ک_رده چ_ون س_ؤ الی از آن ح_ض_رت م_ی ک_ردن_د م_ک_رّر م_ی ف_رم_ود ت_ا ب_ر سائل مشتبه نشود. (۷۸)

آداب سفره و غذاخوردن

و روای_ت ش_ده ک_ه آن ح_ض_رت س_ی_ر و پ_ی_از و ت_ره و ب_قل بدبو تناول نمی نمود

و هرگز طعامی را مذمّت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد والاّ ترک می کرد و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیـرتـر دسـت مـی کـشید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گـردانـید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد.(۷۹)

و در آب آشـامـیـدن اوّل (بـسـم اللّه) می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و (الحـمـدللّه) مـی گـفـت تـا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خَزَف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب مـی کرد و می آشامید و گاه از دهان مَشکَ می آشامید و سر و ریش خود را بـه سِدْر می شـسـت و روغـن مـالیـدن را دوسـت مـی داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خـانـه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هـرگـز بـا دو انـگـشـت طـعـام نـمـی خـورد و بـلکـه بـا سـه انـگـشـت و بـالاتـر مـیـل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و

به هر مریضی م‍ـی م‍ـالی‍ـد ش‍ـفا می یافت و به هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز ننوشت و هر دابّه که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و درخ‍ـت ک‍ـه م‍ـی گ‍ـذش‍ـت او را س‍ـلام م‍ـی دادن‍ـد و م‍ـگ‍ـس و پ‍ـش‍ـه وامثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام ع‍ـب‍ـور ج‍ـای ق‍ـدم م‍ـبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پ‍ـای‍ـش رس‍ـم م‍ـی گ‍ـش‍ـت و با آن همه تواضع ، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد.(۸۰)

شوخی های پیامبر

و م‍ـی ف‍ـرم‍ـود: چ‍ـند صفت را فرو نگذارم : نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار ب‍ـر درازگ‍ـوش و دوش‍ـی‍ـدن ب‍ـز ب‍ـه دس‍ـت خ‍ـود و پ‍ـوش‍ـی‍ـدن پ‍ـش‍ـم و س‍ـلام ک‍ـردن ب‍ـر اطفال .(۸۱)

و وارد ش‍ـده ک‍ـه آن ح‍ـض‍ـرت م‍ـزاح م‍ـی ک‍ـرد ام‍ـّا ح‍ـرف ب‍ـاط‍ـل نمی گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می خ‍ـرد ای‍ـن ب‍ـن‍ـده را ی‍ـع‍ـن‍ـی ب‍ـن‍ـده خ‍ـدا را.(۸۲) و روزی زن‍ـی اح‍ـوال ش‍ـوه‍ـر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست ؟ آن زن گفت : نه . چون به شوهرش نقل کرد گفت : حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چ‍ـش‍ـم ه‍ـم‍ـه ک‍ـس بیش از سیاهی است . و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که اس‍ـت‍ـدع‍ـا ک‍ـن ب‍ـرای

مـن از خـدا بـهـشـت را، فـرمـود كـه زنـان پـیـر داخـل بـهشت نمی شونـد پس آن زن گریست ، حضـرت خندیـد و فرمود كـه جوان و بـاكره می شـونـد و داخـل بـهـشـت مـی شـونـد. و حـكـایـت مـزاح آن حـضـرت بـا پـیـره زنـی دیـگـر و بلال و عباس و دیگران معروف است . و ابن شهر آشوب روایت كرده است كه زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شكایت كرد كه مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین كـرده ای ؟ گـفت : اگر بد كرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بكند، آن جناب تبسّم نمود و فرمود: دیگر چنین كاری مكن ، گفت : نخواهم كرد.

مـؤلـف مـی گـویـد: هـر عـاقـلی كـه بـه نـظـر انـصـاف تـدبـر و تاءمل كند در آنچه ذكر كردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم الیقین خواهد دانـسـت حـقـیـّت و پـیـغمبری آن حضرت را و آنكه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز؛ زیـرا كـه آن حضرت در میان گروهی نشو و نما كرد كه از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بـودنـد و مـدار ایـشـان بـر عـصبیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حجّ مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور كعبه دست بر هم می زدند و صفیر می كشیدند و بر می جستند چنانكه حق تعالی حكایت كرده حال آنها را فرموده :

(وَ ما كانَ صَلاتُهُم عِنَدَ الْبَیْتِ اِلاّمُكآءً وَتَصْدِیَهً.)(۸۳)

و كـسانی كه عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود

که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. والحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت م‍ق‍دس‍ه ایشان را طوعاء و کرها به اصلاح آورده است ، کسی که در صحرای مکّه ایشان را م‍ش‍اه‍ده ک‍ند می دانـد کـه در چـه مرتبـه از انسـانیّت و در چـه مرحلـه از آدمیّت می باشـند. و آن ح‍ض‍رت در م‍ی‍ان چ‍ن‍ی‍ن گ‍روه‍ی از اع‍راب ب‍ه ه‍م می رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق م‍س‍ت‍ح‍س‍ن‍ه و اط‍وار حمیده . از علم و حِلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالیّه که علمای فریقَیْن در این باب کتابها نوشته اند و عُشْری از اَعْشار آن را احصا نکرده و به عجز خوداعتراف نموده اند. واللّه العالم

فصل پنجم : در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم

پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت

ب‍دان ک‍ه از ب‍رای ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لیه و آله و سلّم معجزاتی بوده که از ب‍رای غ‍ی‍ر آن ح‍ض‍رت از پ‍ی‍غ‍م‍ب‍ران دی‍گ‍ر نبوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن ح‍ض‍رت ب‍ه ظ‍ه‍ور آم‍ده اس‍ت و (اب‍ن ش‍ه‍ر آش‍وب) ن‍ق‍ل ک‍رده ک‍ه چ‍هار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت ، که سه هزار از آنها ذکر شده است .(۸۴)

ف‍ق‍ی‍ر گ‍وی‍د: ک‍ه ج‍م‍ی‍ع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اِخبار آن ح‍ضرت به غائبات چنانکه می آید انشاء اللّه تعالی اشاره به آن ، بعلاوه آن معجزاتی ک‍ه ق‍ب‍ل از ولادت آن ح‍ض‍رت و در ح‍ی‍ن ولادت ش‍ری‍ف‍ش ظ‍اه‍ر ش‍ده چ‍ن‍ان‍چ‍ه ب‍ر اهل اطّلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت ، قرآن مجید

است که از اتیان به مثل آن تمامی فُصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هرکس در مـقـابـل قـرآن كـلمـه ای چـنـد به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مُسَیْلمه کـذّاب و اَسود عَنْسی و غیره . از کلمات مُسَیْلمه است که در برابر سوره (والذّاریات)، گفته :

(وَالزّارِعـاتِ زَرْعـا، فـاَلْحـاصـِداتِ حـَصـدا، فـاَلطّاحِناتِ طَحْنا، فَالْخابِزاتِ خُبْزا فَالا كِلاتِ اَكْلًا)

و در برابر سوره (کوثر)، گفته :

(اِنّا اَعْطَیْناک الْجاهِر فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَهاجِر اِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْکافِرُ)

و از کلمات اَسود است که مقابل سوره (بروج) آورده :

(والسَّمآءِ ذاتِ الْبُرُوج والْاَرضِ ذات الْمُروُج وَالنِّسآءِ ذاتِ الْفروُج وَالخَیْلِ ذاتِ السُّرُوج وَ نَحْنُ عَلَیها نَمُوجُ بَیْنَ اللِّوی وَالْفَلُّوج)

و این کلمات نیز از او است :

(یـا ضـفْدَعُ بَیْنَ ضفْدَعَیْن نَقیّ نَقیّ کَم تَنقیّنَ لَا الشّارِبُ تمنعَین وَلَا الْمآء تَکْدُرینَ اَعْلاکِ فی الْمآءِ وَ اَسْفَلُکِ فی الطّینِ)

ایـن مـعـجـزه قـرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مُسیلمه و اَسود به هم ببندند و آن را وحـی مـُنـزل گـویـنـد و در مـقـابل جماعت کثیر قرائت کنند ؛ زیرا که مُسیلمه و اَسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس نـخـوانـد و کـسـی کـه خـواهـد بـر مختصری از اعجاز قرآن مطّلع شود رجوع کند به باب چـهاردهم جلد دوم (حیاه القلوب) علامه مجلسی (رضوان اللّه علیه) ؛ زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.

بالجمله ، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت .

معجزات نوع اول

نـوع اوّل : مـعـجـزاتـی اسـت کـه مـتـعلّق است به اجرام

سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می کنیم :

شق القمر

اوّل : در شقّ قمر است :

ق_ال اللّه ت_ع_الی (اِق_ْت_َرب_َتِ السّاعَهُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَ اِنْ یَرَوا آیَهً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ)؛(۸۵)

ی_عنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند سِحْری است پیوسته (۸۶).

اک_ث_ر م_ف_س_ّران خ_اص_ّه و ع_ام_ّه روای_ت ک_رده ان_د ک_ه ای_ن آی_ات وق_ت_ی ن_ازل ش_د ک_ه قریش در مکّه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذیحجه بود.(۸۷)

ردّ الشمس

دوم : ع_لم_اء خ_اص_ّه و عامّه به سندهای بسیار از اسماء بنت عُمَیْس و غیر او روایت کرده اند ک_ه روزی ح_ض_رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیرالمؤ منین علیه السّ_لام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر علیه السّ_لام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سر مبارک خ_ود را در دام_ن آن ح_ض_رت گ_زارد و خ_واب_ی_د و وح_ی ب_ر آن ح_ض_رت ن_ازل ش_د و س_ر خ_ود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا

علی ! نماز کرده ای ؟ گفت : نه ی‍ا رس‍ول اللّه ن‍ت‍وان‍س‍ت‍م س‍ر مبارک ترا از دامن خود دور کنم . پس حضرت فرمود که خ‍داوندا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان ! اسماء گفت : واللّه ! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جائی رسید که بر زمینها ت‍اب‍ی‍د و وق‍ت ف‍ض‍ی‍لت ع‍ص‍ر ب‍رگ‍ش‍ت و ح‍ض‍رت ن‍ماز کرد و باز آفتاب فرو رفت .(۸۸)

ریزش باران

س‍وّم :ای‍ض‍ا خ‍اص‍ّه و ع‍ام‍ّه روای‍ت ک‍رده ان‍د ک‍ه چ‍ون ق‍ب‍ای‍ل عرب ب‍ا یک‍دیگر اتّفاق کردند در اذیّت آن حضرت ، حضرت فرمود که خداوندا، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مُضَر و بر ایشان قحطی بفرست مانن‍د قحطی زمان یوسف ؛ پ‍س ب‍اران هفت سال بر ایشان نباری‍د و در م‍دینه نیز قحطی به هم رس‍ید، اعرابی به خ‍دم‍ت آن ح‍ض‍رت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گ‍ردی‍د و ش‍ی‍ر در پ‍س‍ت‍ان ح‍یوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند ؛ پس حضرت برمنبر آمد وحمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن ح‍ض‍رت ب‍اران ج‍اری ش‍د و ی‍ک ه‍ف‍ت‍ه ب‍اری‍د و چ‍ن‍دان ب‍اران آم‍د ک‍ه اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه ! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت :

(اَللّ ه‍ُمّ ح‍َوالَی‍ْن‍ا وَلا ع‍َلَیْنا)، خداوندا، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران . و به هر

طـرف كـه اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مـدیـنـه مـانـنـد اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نـمـی بـاریـد و یـك مـاه سیلاب در رودخانه ها جاری بود؛ پس حضرت فرمود: واللّه اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟

شعر :

وَاَبْیُضُ یُسْتَسْقَی الْغَمامُ بِوَجْهِهِ

ثِمالُ الیَتامی عِصمَةٌ لِلَاَرامِلِ

آن حضرت فرمود: چنین باشد.(۸۹)

تسبیح گفتن انگور

چـهـارم : بـه سـنـد مـعـتبر از امّ سلمه منقول است که روزی فاطمه علیهاالسّلام آمد به نزد حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم و امـام حسن و امام حسین را برداشته بود و حـریـره سـاخـتـه بـود و بـا خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمّت را بـرای مـن بطلب . چون امیرالمؤ منین علیه السّلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حـسـین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پسِ سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایـشـان پـوشـانـیـد و سـه مـرتـبـه گـفـت : خـداونـدا! ایـنـهـا اهل بیت من اند؛ پس از ایشان دور گردان شکّ و گناه را و پاك گردان ایشان را پاك کردنی . و مـن در مـیـان عـتَـبـه در ایـسـتـاده بـودم ، گـفـتـم : یـا رسـول اللّه ! مـن از ایـشـانم ؟ فرمود: که بازگشت تو به خیر است امّـا از ایشان نیستی . پـس جـبـرئیـل آمـد و طـبـقـی از انـار و انـگـور بـهـشـت آورد چـون حـضـرت رسـول صـلی

اللّه عـلیـه و آله و سـلم انـار و انـگـور را در دست گرفت هر دو تسبیـح خـدا گـفتند و آن حضـرت تناول نمود؛ پس به دست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان اللّه گـفـتـنـد و ایـشـان تـنـاول نـمـودنـد؛ پس به دست علی علیه السّلام داد تسبیح گفتند و آن حـضـرت تـنـاول نـمـود؛ پـس شـخـصـی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بـخـورد. جـبـرئیـل گفت : نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا فرزند پیغمبر.(۹۰)

معجزات نوع دوم

نوع دوم : معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سـنـگ و درخـت بـر آن حـضـرت (۹۱) و حـرکـت کـردن درخـت بـه امـر آن حـضـرت (۹۲) و تـسـبـیـح سـنـگـریـزه در دسـت آن حـضـرت (۹۳) و حـنـیـن جذع (۹۴) و شـمـشـیـر شـدن چـوب بـرای عـُکـّاشـه در بـَدْر(۹۵) و برای عـبـداللّه بـن جـَحـْش در اُحـُد(۹۶) و شـمـشـیـر شـدن بـرگ نـخـل بـرای ابـودُجـانـه بـه مـعـجزه آن حضرت (۹۷) و فرو رفتن دستهای اسب سـُراقـه بـر زمـیـن در وقـتـی کـه بـه دنـبـال آن حـضـرت رفـت در اوّل هجرت (۹۸) و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

درخت حَنّانه

اوّل : خـاصـّه و عـامـّه بـه سـنـده‌ای بـسـیـار روایـت کـرده انـد کـه چـون حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلّم بـه مـدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مـسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت : یا رسول اللّه ،

رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوّم می نشست ، اوّل مرتبه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناقه در مفارقت فرزند خود کند؛ پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد؛ پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را (حَنّانه) می گفتند و بود تا آنکه بنی امیّه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند(۹۹) و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند.(۱۰۰)

درخت متحرّک

دوم : در نهج البلاغه و غیر آن ، از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمّد، تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤ ال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی می دانیم که تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگوئی . حضرت فرمود که سؤ ال شما چیست ؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت

فرمود که خـدا بر همه چیز قادر است ، اگر بکند شـما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی ، فرمود که من می نمایم به شـما آنچه طلبیدیـد و می دانم که ایمان نخواهیـد آورد و در میان شـما جمعی هسـتند که کشـته خواهنـد شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهنـد افتـاد و جمعی هسـتند که لشـکرها برخواهنـد انگیخت و به جنگ من خواهنـد آورد؛ پس فـرمـود: ای درخـت ! اگـر ایـمـان بـه خـدا و روز قـیـامـت داری و مـی دانـی کـه مـن رسـول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا. پس به حـقّ آن خـداونـدی کـه او را بـه حـقّ فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنـده شـد از زمین و به جـانـب آن حضـرت روانه شـد با صوتی شدیـد و صـدائیماننـد صـدای بالهای مرغان ، تا نـزد آن حـضـرت ایـسـتاد و سایه بر سـر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سـر آن حـضـرت گشودوشـاخ دیگر بر سـرمن گشود و من در جانب راست آن حضـرت ایسـتاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدنـد از روی علـوّ و تکبّر گفتنـد: امر کن او را که برگردد و بـه دو نـیـم شـود و نـصـفـش بیایـد و نصـفش در جـای خـود بماند. حضرت آن را امر کرد و بـرگـشـت و نـصـفـش جـدا شـد و بـا صـدای عـظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حـضـرت رسـیـد. گـفـتـنـد: بـفـرمـا کـه ایـن نـصـف بـرگـردد و بـا نـصـف دیـگـر مـتـّصل گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند؛ پس من گفتم

: لاـ اِلهَ اِلاـ اللّهُ! اوّل كـ‍س‍ـى كه به تو ايمان مى آورد منم و اوّل كس كه اقرار مى كند كه آنچه درخت كرد از ب‍راى ت‍ص‍دي‍ق پ‍يغمبرى و تعظيم تو كرد منم ؛ پس همه آن كافران گفتند: بلكه ما مى گ‍وئ‍ي‍م كـ‍ه ت‍و س‍اح‍ر و كـ‍ذّاب‍ى و ج‍ادوه‍اى ع‍ج‍ي‍ب دارى و ت‍را تصديق نمى كند مگر مثل اين كه در پهلوى تو ايستاده است .(١٠١)

شباهت درخت متحرك با جريان ابرهه

ف‍ق‍ي‍ر گ‍وي‍د: كه (صاحب ناسخ) نگاشته كه اين معجزه كه حضرت اميرالمؤ منين عليه الس‍ّلام از ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لى اللّه ع‍ل‍ي‍ه و آله و س‍لّم در ت‍ح‍ري‍ك درخ‍ت نقل فرموده با قصّ‍ه (ابرهه) و ظهور ابابيل مشابهتى دارد؛ زيرا كه على عليه السّلام خود را وصىّ پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم و امام مفترض الطّاعه مى شمرد و خود را ص‍ادق و م‍ص‍دّق مى دانست در مسجد كوفه بر فراز منبر وقتى كه بيست هزار كس در پاى م‍ن‍ب‍ر او گ‍وش ب‍ر ف‍رم‍ان او داش‍ت‍ن‍د ن‍ت‍وان‍د ب‍ود ك‍ه ب‍ر رس‍ول خ‍دا ص‍لى اللّ‍ه ع‍ل‍ي‍ه و آل‍ه و س‍لّم دروغ ب‍ندد و بگويد پيغمبر درخت را پيش خود خ‍وان‍د و درخ‍ت ف‍رم‍ان‍ب‍ردار ش‍د ؛ چ‍ه اى‍ن هنگام كه على عليه السّ‍لام اين روايت مى كرد ج‍ماعتى حاضر بودند كه با على عليه السّ‍لام هنگام تحريك درخت حاضر بودند و خطبه ام‍ي‍رالم‍ؤ منين عليه السّلام را كس نتواند تحريف كرد ؛ چه هيچ كس را اين فصاحت و بلاغت ن‍بوده و بر زيادت از صدر اسلام تا كنون خُطَب آن حضرت در نزد عُلما مضبوط و محفوظ است . انتهى

(۱۰۲).

درخت همیشه سبز

س ـوّم : راون ـدی از ح ـض ـرت ص ـادق ع ـلی ـه الس ـّلا ــــم روای ـت ک ـرده اس ـت ک ـه چ ـون ح ـض ـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سوی (جِعرانه) (نام موضعی است) برگشت در ج ـن ـگ ح ـُنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه ، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و س ـؤ ال م ـی کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملجاء کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار م ـی ک ـردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید واللّه که اگر به عدد درختهای مکّه و ی ـم ـن گ ـوس ـف ـن ـد داش ـت ـه ب ـاش ـم ه ـم ـه را در م ـی ـان ش ـما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و ب ـخ ـی ـل ن ـخ ـواه ـی ـد ی ـاف ـت . پ ـس در ماه ذیقعده از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک ه ـرگ ـز آن درخ ـت را خ ـش ـک ن ـدی ـدن ـد و پ ـی ـوس ـت ـه ت ـر و ت ـازه ب ـود در ه ـم ـه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند.(۱۰۳)

تازیانه نورانی

چ ـه ـارم : (اب ـن ش ـه ـر آش ـوب) روای ـت ک ـرده ک ـه ق ـری ـش ط ـُف ـَی ـْل ب ـن ع ـَم ـْرو را گ ـف ـت ـن ـد ک ـه چ ـون در م ـس ـج ـدالـح ـرام داخ ـل ش ـوی پ ـنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمّد صلی اللّه علیه و آله و س ـلّم را ن ـش ـنوی مبادا ترا فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر ف ـرو م ـی ب ـرد صدای آن حضرت را بیشتر می شنید پس به این معجزه مسلمان شد

و گفت : یـا رسـول اللّه ! مـن در مـیـان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم ، اگر به من علامتی بدهی ایـشـان را بـه اسـلام دعـوت می کنـم . حضـرت فرمـود: خداونـدا، او را علاـمتی کرامـت کـن ؛ چـون بـه قـوم خـود بـرگـشـت از سـر تـازیـانـه او نـوری مـانـنـد قندیل ساطع بود.(۱۰۴)

معجزات نوع سوم

نـوع سـوّم : مـعـجـزاتـی اسـت کـه در حـیـوانـات ظـاهـر شـده ، مـانـند تکلّم کردن گوساله آل ذریـح و دعـوت او مـردم را بـه نـبـوّت آن حـضـرت (۱۰۵) و تـکـلّم اطفال شیرخواره با آن حضرت (۱۰۶) و تکلّم گرگ و شتر و سوسمار و یعفور و گـوسـفند زهرآلوده و غیر ذلک (۱۰۷) از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

تقاضای آهو از پیامبر

اوّل : راونـدی و ابـن بـابـویـه از امّ سـلـمـه روایـت کـرده انـد کـه روزی حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در صحرائی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کـند: یا رسول اللّه ! حضرت نظر کرد کسی را ندید؛ پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوّم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند، آهو گفت : این اعرابی مرا شـکـار کـرده اسـت و مـن دو طـفـل در ایـن کـوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم . فرمود: خواهی کرد؟ گفت : اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشّاران ؛ پس حـضـرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بـسـت

. چ ـون اع ـراب ـی آن ح ـال را م ـش ـاه ـده ك ـرد گ ـف ـت : ی ـا رس ـول اللّـه ! آن را ره ـا ك ـن . چ ـون آن را ره ـا ك ـرد دوی ـد و م ـی گ ـف ـت : اَش ـْه ـَدُ اَن لا ـ اِل هَ اِلا ـ اللّهُ وَ اَنَّكَ رَسُولُ اللّهِ و (ابن شهر آشوب) روايت كرده است كـه آن آهـو را يهـودی ش ـك ـار ك ـرده ب ـود و چ ـون ب ـه ن ـزد ف ـرزن ـدان خ ـود رف ـت و ق ـص ـّه خ ـود را ب ـرای ای ـش ـان ن ـق ـل ك ـرد گ ـف ـتند: حضرت رسول صلی اللّه عليه و آله و سلّم ضامن تو گرديده و منتظر اس ـت ، م ـا ش ـی ـر ن ـم ـی خ ـوری ـم ت ـا ب ـه خ ـدمت آن حضرت برويم ؛ پس به خدمت آن حضرت ش ـت ـاف ـت ـن ـد و ب ـر آن ح ـض ـرت ث ـن ـا گفتند و آن دو (آهو بچه) روهای خود را بر پای آن ح ـض ـرت م ـی م ـالی ـدن ـد ؛ پ ـس ی ـه ـودی گريست و مسلمان شد و گفت آهو را رها كردم و در آن م ـوض ـع م ـس ـج ـدی ب ـن ـا ك ـردن ـد و ح ـضرت زنجيری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود كه حرام كردم گوشت شما را بر صيّادان .(۱۰۸)

شكايت شتر

دوم : ج ـم ـاع ـتی از مشايخ به سندهای بسيار از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده اند ك ـه روزی ح ـض ـرت رس ـول ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه شتری آمد و ن ـزدی ـك آن ح ـض ـرت خ ـواب ـی ـد س ـر را ب ـر زم ـی ـن گ ـذاش ـت و ف ـري ـاد می كرد؛ عمر گفت : ي ـا رس ـول اللّـه ، ای ـن ش ـت ـر ت ـرا س ـج ـده ك ـرد و م ـا س ـزاوارتريم به آنكه ترا سجده كنيم . حضرت فرمود: بلكه خدا را سجده كنيد اين شتر آمده است شكايت می كند از صاحبانش و می گ ـوی ـد ك ـه م ـن

از م_لک ای_ش_ان ب_ه ه_م رس_ی_ده ام و ت_ا ح_ال م_را ک_ار ف_رم_وده ان_د و اک_نون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا ب_ک_ش_ن_د و اگ_ر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر می کردم که زن ب_رای ش_وهر سجده کند (۱۰۹) پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و ف_رم_ود ک_ه این شتر از تو چنین شکایت می کند. گفت : راست می گوید ما ولیمه داشتیم و خ_واس_ت_ی_م ک_ه آن را ب_ک_ش_ی_م ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه آن را ن_ک_ش_ی_د ص_اح_ب_ش گ_ف_ت چ_ن_ی_ن باشد.(۱۱۰)

س_وّم : راون_دی و غ_ی_ر او از م_حدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده اند که (سفینه) آزاد کرده ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها ف_رستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من ب_ر ت_خته ای بند شدم موج مرا به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرّر چنین شد ت_ا در آخ_ر م_را ب_ه ساحل رسانید و در میان دریا می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم : من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلّط می گ_ردان_ی ؟! پ_س در

دلم افـتـاد كـه گـفـتـم : ای سـَبـُع ! مـن سـفـیـنـه ام مـولای رسـول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حرمت آن حضرت را در حقّ مولای او نگاه دار. واللّه كـه چـون ایـن را گـفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه به نزد من آمد و خود را گـاهـی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می كرد پس خـوابـیـد و اشـاره كرد به سوی من كه سوار شو چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جـزیـره رسـانـیـد كه در آنجا درختان میوه بسیار و آبهای شیرین بود؛ پس اشاره كرد كه فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند گـرفـتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خُرجینی ساختم و از آن میوه ها پـر كـردم و جـامـه ای كه با خود داشتم در آب فرو برده و برداشتم كه اگر مرا به آب احـتـیـاج شـود آن بـیـفشرم و بیاشامم . چون فارغ شدم خوابید و اشاره كرد كه سوار شو چـون سـوار شدم مرا از راه دیگر به كنار دریا رسانید ناگاه دیدم كشتی در میان دریا می رود پس جامه خود را حركت دادم كه ایشان مرا دیدنـد و چـون بـه نزدیـك آمدنـد و مرا بر شـیر سـوار دیـدنـد بـسـیـار تـعـجـّب كـردنـد و تـسـبـیـح و تـهـلیـل خـدا كـردنـد. مـی گفتند: تو كیستی ؟ از جنّی یا از انسی ؟ گفتم : من سفینه مولای حضرت رسول صلی اللّه علیه و

آله و سلّم می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر ن_ذی_ر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند؛ چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه ها ب_رای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می ک_رد ک_ه م_ن چ_ه می کنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت ک_ه ب_ی_ا ب_ر دوش م_ن س_وار ش_و ت_ا ت_و را ب_ه ک_ش_ت_ی ب_رسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را زیاده از امت او بکند؛ پس من به نزد شیر رفتم و گ_ف_تم : خدا ترا از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم جزای خیر بدهد؛ چون این را گ_ف_ت_م ، واللّـــه دی_دم ک_ه آب از دی_ده اش ف_رو ری_خ_ت و از ج_ای خ_ود ح_رک_ت ن_ک_رد ت_ا م_ن داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم .(۱۱۱)

چ_ه_ارم : م_ش_ای_خ ح_دی_ث روای_ت ک_رده ان_د ک_ه چ_ون ح_ض_رت رس_ول صلی اللّه علیه و آله و سلم اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو س_اخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی _ که آن را (سبز قبا) می گویند _ از هوا فرود آمد موزه حضرت را

برداشت و به هوا بلند شد؛ پس موزه را انداخت مار سیاهی از م_یانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن .(۱۱۲)

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: ك_ه ن_ظ_ی_ر ای_ن از ح_ض_رت ام_ی_رال_م_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م نقل شده و آن چنان است که (ابوالفرج) از (مدائنی) روایت کرده که سیّد حمیری سوار ب_ر اس_ب در ك_ن_اس_ه ك_وف_ه ای_س_ت_اد و گ_ف_ت : ه_ر ك_س ی_ك فضیلت از علی علیه السّلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد؛ پ_س م_ح_دّثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سیّد اشعار خ_ود را ك_ه م_ت_ض_م_ّن آن ف_ض_ی_لت ب_ود ان_ش_اد م_ی ك_رد ت_ا آنكه مردی او را حدیث کرد از اب_والزَّغ_ْل ال_م_رادی ك_ه گ_ف_ت : خ_دم_ت ام_ی_رال_م_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م ب_ودم ك_ه م_ش_غ_ول ت_ط_ه_ی_ر ش_د از ب_رای ن_م_از و م_وزه خ_ود را از پ_ای ب_ی_رون ك_رد م_اری داخل کفش آن جناب شد پس زمانی که خواست کفش خود را بپوشد غُرابی پیدا شد و موزه را رب_ود و ب_الا ب_رد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سیّد تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد آنگاه آن را در شعر خود درآورد و گفت :

شعر :

اَلا یا قَوْمُ لِلْعَجَبِ الْعُجابِ

لِخُفِّ اَبِی الحسین وَلِلحُبابِ (الا بیات).(۱۱۳)

معجرات نوع چهارم

ن_وع چ_ه_ارم : م_عجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه

آن حضــرت بـه ظهـور آمــدهماننــد خـوب شــدن درد چشـم امیرالمـؤ منیـن علیـه السـّلام بــه بــرکــت آب دهــان مــبــارک آن حــضـرت که بر آن مالیـده و زنـده کردن آهـوئی که گـوشت آن را میـل فرمـوده و زنـده کردن بزغـاله مرد انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بــود بــه آن و تــکــلّم فــاطــمــه بــنت اَسَد ـ رضی اللّه عنهما ـ با آن حضـرت در قبر و زنده کــردن آن حــضـرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شـفا یافتن زخم سلمه بن الا کوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضـرت و ملتئم و خوب شـدن دست بریـده معاذ بن عفرا و پای محمّد بن مسـلمه و پای عبداللّه عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضـرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سـیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک (۱۱۴)

اثر دست مبارک پیامبر

اوّل : راونــدی و طــبــرســی و دیــگــران روایــت کــرده انــد کــه کــودکــی را بــه خــدمــت حضــرت رســول صــلی اللّــه عــلیــه و آلـه و ســلّم آوردنــد کــه بــرای او دعــا کــنــد چــون ســرش را کــچــل دید دست مبارک بر سـرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت . چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مُسَیْلمه آوردنـد کـه دعـا کنـد، مُســیلمه دست بر ســرش کشـید آن طــفــل کــچــل شــد و مــوهــای ســرش ریــخــت و ایــن بــدبــخــتــی بــه فــرزنــدان او نــیــز ســرایت کرد.(۱۱۵)

فــقــیــر گــویــد: از ایــن

نـحـو مـعـجـزات واژگـونـه (۱۱۶) از مـُسـَيْلمه بسيار نقل شده از جمله آنكه آب دهان نحس خود را در چاهی افكنـد آب آن چـاه شور شـد و وقتی دلوی از آب را دهـان زد در چـاه ریـخـت كه آبش بسيار شود آن آبی كه داشـت خشـك شـد و وقـتی آب وضـوی او را در بـسـتانی بيفشاندنـد ديگر گيـاه از آن بسـتان نرست و مردی او را گفت دو پـسـر دارم در حـق ایـشان دعائی بكن . مُسَيْلمه دست برداشت و كلمه ای چنـد بگفت چون مرد به خانه آمد يكی از آن دو پسر را گرگ دريده بود و ديگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او كشيد نابينا گشت با او گفتند اين معجزات واژگونه را چه كنی ؟ گفت آن كس را كه در حقّ من شك بود معجزه من بر وی واژگونه آيد.

دندانهای آسيب ناپذير

دوم : سـيـّد مـرتـضـی و ابـن شـهـر آشوب روايت كرده اند كه نـابغه جَعْدی كـه از شُعرای حـضـرت رسـول صـلی اللّه عليه و آله و سلّم تعداد شده قصيده ای در خدمت آن حضرت می خواند تا رسيد به اين شعر:

شعر :

بَلَغْنَا السَّمآءَ مَجْدنا وَجدُودَنا

وَاِنّا لَنَرجُوفَوْقَ ذلِكَ مَظْهَرا

مـضـمـون شـعر ايـن اسـت كـه مـا رسـيديم بـه آسـمان از عزّت و كرم و اميـدواريم بالاتر از آن را، حـضـرت فـرمـود كـه بـالاتـر از آسـمـان كـجـا را گـمـان داری ؟ گـفـت : بـهـشـت يـا رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم ! حضرت فرمود كه نيكو گفتی خدا دهان ترا نـشكند: راوی گفت : من او را ديدم صد و سی سال

از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پـاکـیـزگـی و سـفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید.(۱۱۷)

سـوّم : روایـت شـده کـه ابـو هـریـره خـرمـائی چـنـد بـه خـدمـت حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کـف دسـت مـبـارک پـراکـنـده گـذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور.(۱۱۸) ابوهُریره پیوسته از آن مـِزْوَدِ خـرمـا خـورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز ببردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت :

شعر :

لِلنّاسِ هَمٌّ وَلی فی النّاسِ هَمّانِ

هَمُّ الجِرابِ وَ قَتْلُ الشَیْخ عُثْمانِ.

خرمای تازه از درخت خشک

چـهـارم : و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با گروهی از اصـحـاب بـه سـرای ابـوالهـَیـثـَم بـن الـتَّیِّهـان رفـت . اَبـُوالْهـَیـْثـَم گـفـت : مـرحبا به رسـول اللّه صلی اللّه علیه و آلـه و سـلّم و اصـحابِهِ، دوست داشـتم کـه چیزی نزد من باشـد و ایـثـار کـنـم و مـرا چـیـزی بـود بـر هـمـسایگان بخش کردم . حضرت فرمود: نیکو کردی جـبـرئیل چندان در حقّ همسایه وصیّت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست ، علی علیه السّلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت ، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای

تازه آورد تا همه سیر بخوردند؛ این از آن نعمتها است که در قیامت شما را باشد.(۱۱۹)

زنده کردن دو بچه

پ_ن_ج_م : راون_دی روای_ت کرده اس_ت ک_ه یکی از انص_ار بزغ_اله ای داش_ت آن را ذب_ح کرد ب_ه زوج_ه خ_ود گ_ف_ت ک_ه ب_ع_ض_ی را ب_پ_زی_د و ب_ع_ض_ی ب_ری_ان ک_ن_ی_د ش_ای_د ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلّم ما را مُشرّف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و ب_ه س_وی م_س_ج_د رفت و دو طفل خُرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی ب_ه دی_گ_ری گ_ف_ت ب_ی_ا ت_و را ذب_ح ک_ن_م و ک_ارد را گرفت و او را ذبح کرد. م_ادر که آن ح_ال را م_ش_اه_ده ک_رد ف_ری_اد ک_رد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر اف_ت_اد و م_ُرد. آن زن م_ؤ منه هر دو طفل مرده خ_ود را پنه_ان کرد و طعام را برای قدوم حضرت م_ه_ی_اّ ک_رد ؛ چ_ون ح_ض_رت داخ_ل خ_ان_ه ان_ص_اری ش_د ج_ب_رئی_ل ف_رود آم_د و گفت : یا رس_ول اللّه ! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند؛ چون پ_در ب_ه ط_لب پ_سرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و به جائی رفته اند. برگشت و گفت : حاضر نیستند. حضرت فرمود که البتّه باید حاضر شون_د و باز پ_در ب_ی_رون آم_د و م_ب_الغه کرد مادر او را بر حقیقت مطّلع گردانی_د و پدر آن دو فرزند مرده را ن_زد ح_ض_رت ح_اض_ر ک_رد ح_ض_رت دع_ا ک_رد و خ_دا ه_ر دو را زن_ده ک_رد و ع_م_ر ب_س_ی_ار کردند.(۱۲۰)

برکت در طعام ابوایّوب

ش_ش_م : از ح_ض_رت س_لم_ان (ره) روای_ت اس_ت ک_ه چ_ون

حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد به خانه ابوایّوب انصاری فرود آمد و در خـانـه او بـه غـیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بـریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابوایّوب ؛ پس ابوایّوب ندا می کرد و مـردم مـی دویـدنـد و مـی آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طـعـام کـم نـشد؛ پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گـذاشـت و فرمود برخیز به اذن خدا! پس بزغاله زنده شد و ایستاد ومردم صدابه گفتن شهادتَیْن بلند کردند.(۱۲۱)

شفای مشرک و ایمان آوردن او

هـفـتـم : شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که اَبو بَراء ـ که او را (ملاعِبُ الاـسِـنـّه) مـی گـفـتـنـد و از بـزرگـان عـرب بود ـ به مرض استسقا مبتلا شد. لبید بن ربـیـعه را به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد با دو اسب و چند شـتـر، حـضـرت اسـبـان و شـتـران را ردّ کـرد و فـرمـود کـه مـن هـدیـه مـشـرک را قـبـول نـمـی کنم لبید گفت که من گمان نمی کردم که کسی از عرب هـدیّه ابوبراء را ردّ کـنـد. حـضـرت فـرمـود کـه اگـر مـن هـدیـّه مـشـرکـی را قـبـول مـی کردم البتّه از او را رد نمی کردم ؛ پس لبید گفت که علّتی در شکم ابوبراء بـه هـم رسـیـده و از

ت__و ط__لب ش__فـا می كنـد. حضـرت انـدك خـاكی از زمیـن برداشـت و آب دهـان م__ب__ارك خ__ود را ب__ر آن ان__داخ__ت و ب__ه او داد و گ__ف__ت : ای__ن را در آب ب__ریز و بـده بـه او كه ب__خـورد. لبیـد آن را گرفت و گمـان كرد كه حضرت به او استهزاء كرده چون آورد و به خوردِ ابوبراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد. (۱۲۲)

بركت در گوسفند اُمّ معبد

ه__ش__ت__م : از م__ع__ج__زات م__ت__وات__ره ك__ه خ__اص__ّه و ع__ام__ّه ن__ق__ل ك__رده ان__د آن اس__ت ك__ه ح__ض__رت رس__ول ص__لی اللّه علیه و آله و سلّم چـون از مكّه به مـدینه هجرت فرمود در اثنـای راه به خ__ی__مه امّ مَعْبَد رسید و ابوبكر و عامر بن فُهَیْرَه و عبداللّه بن اءُرَیقط (اءَرْقَطّ به روایت ط__بری) در خـدمت آن حضـرت بودنـد و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک او رس__یدنـد از او خرما و گوشت طلبیدنـد كه بخرنـد. گفت : نـدارم . و توشه ایشان آخر ش___ده ب__ود؛ پ__س ام م__َع__ْب__َد گ__فـت : اگر چیزی نزد مـن بـود در مهمانـداری ش___ما تقص___یر نمی كردم . ح__ض__رت ن__ظ__ر ك__رد دی__د در ك__ن__ار خ__ی__م__ه او گ__وس__فنـدی بسـته است فرمـود: ای ام معبـد، این گ__وس__ف__ن__د چیست ؟ گفت : از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست كه بـا گوسـفندان به چریـدن ب__رود ب__رای ای__ن ، در خ__ی__م__ه م__ان__ده اس__ت . ح__ض__رت فرمود كه آیا شیر دارد؟ گفت : از آن ن__ات__وان__ت__ر اس__ت ك__ه ت__وق__ّع شیر از آن توان داشت مدّتها است كه شیر نمی دهد. حضرت ف__رم__ود: رخ__ص__ت م__ی دهی من او را بدوشم ؟

گفت : بلی ، پـدر و مادرم فـدای تو باد! اگر ش‍ی‍ری در پ‍س‍ت‍ان‍ش م‍ی ی‍اب‍ی ب‍دوش . ح‍ض‍رت گوسـفند را طلبیـد و دست مبارکش بر پسـتانش کشـید و نام خدا بر آن برد و گفت : خداوندا! برکت ده در گوسـفند او؛ پس شیر در پسـتانش ریخت و حضـرت ظرفی طلبیـد که چنـد کس را سیراب می کرد و دوشـید آنقـدر که آن ظرف پر شد، به ام معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و س‍ی‍ر ش‍دن‍د و خ‍ود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند ن‍زد او گذاشـتند و روانه شدنـد؛ چـون ابومعبـد ـ که شـوهر آن زن بود ـ از صـحرا برگشت پ‍رس‍ی‍د ک‍ه ای‍ن ش‍ی‍ر از ک‍ج‍ا آورده ای ؟ ام م‍ع‍ب‍د ق‍ص‍ه را ن‍ق‍ل ک‍رد. اب‍وم‍ع‍ب‍د گفت می بایـد آن کسی باشد که در مکّه به پیغمبری مبعوث شده است .(۱۲۳)

نهـم : جمـاعتی از محـدّثان خـاصّه و عـامّه روایـت کرده انـد که جـابر انصـاری گفت : در جنـگ خنـدق روزی ح‍ض‍رت پ‍ی‍غ‍مبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته ، پس به خانه رفتم و در خـانه گوسـفندی داشـتم و یک صاع ج‍و، پ‍س زن خ‍ود را گ‍ف‍ت‍م ک‍ه م‍ن ح‍ض‍رت را ب‍ر آن ح‍ال م‍ش‍اه‍ده ک‍ردم ای‍ن گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم . زن گفت

: ب‍رو و از آن ح‍ض‍رت رخ‍ص‍ت ب‍گ‍ی‍ر اگ‍ر ب‍ف‍رم‍ای‍د ب‍ه ع‍م‍ل آوریـم ؛ پس رفتـم و گفتم : یـا رسول اللّه ! التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی . فرمود که چه چیز در خانه داری ؟ گفتم : یـک گوسفند و یـک صاع ج‍و. ف‍رم‍ود ک‍ه بـا هر که خواهم بیـایم یـا تنهـا؟ نخواستم بگویم تنها گفتم : هرکه می خ‍واه‍ی و گ‍م‍ان ک‍ردم ک‍ه علی علی‍ه السّ‍لام را همراه خ‍ود خواه‍د آورد؛ پس برگشـتم و زن خ‍ود را گ‍ف‍ت‍م ک‍ه ت‍و ج‍و را ب‍ه ع‍م‍ل آور و م‍ن گ‍وس‍ف‍ن‍د را ب‍ه عمـل می آورم و گـوشت را پـاره پـاره کردم و در دیگ افکنـدم و آب و نمک در آن ریختم و پختم . و ب‍ه خ‍دم‍ت آن ح‍ض‍رت رف‍ت‍م و گ‍ف‍ت‍م : ی‍ا رسول اللّه ، طعام مهیّا شـده است . حضـرت ب‍رخ‍اس‍ت و ب‍ر ک‍نار خندق ایستاد و به آواز بلنـد نـدا کرد که ای گروه مسلمانان !اجابت ن‍م‍ائی‍د دع‍وت ج‍اب‍ر را؛ پ‍س ج‍میع مهاجران و انصار از خنـدق بیرون آمدنـد و متوجّه خـانه جـابر شدنـد و به هر گروهی از اهل مـدینه که می رسید می فرمود اجابت کنیـد دعوت جابر را ؛ پ‍س ب‍ه روایتی هفتص‍د نفر و ب‍ه روایـتی هشـتصد و بـه روایـتی هزار نفر جمع شدنـد. ج‍اب‍ر گ‍ف‍ت : م‍ن م‍ض‍ط‍رب ش‍دم و ب‍ه خ‍انه دویـدم و گفتم گروه بی حدّ و احصا با آن حضـرت رو به خانه ما آوردند. زن گفت که آیا به حضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست ؟ گ‍ف‍ت‍م : بلی . گفت

: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند. آن زن از من داناتر بود، پـس حـضـرت مـردم را امـر فـرمـود کـه در بـیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤ منین علیه السـّلام داخـل خـانـه شـدنـد. و بـه روایـت دیـگـر هـمـه را داخـل خـانـه کـرد و خـانـه گـنـجـایـش نـداشـت هـر طـایـفـه کـه داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد تـا آنـکـه آن خـانـه گـنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مـبـارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که نان را از تـنـور بـکن و یک یک به من بده . آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد حضرت با امیرالمؤ منین علیه السّلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فـرمود: ای جابر،یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نـفـر از صـحـابـه را طـلـبـیـد که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از تـریـد کـرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند ؛ پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کـرد و ذراع دیـگر طلبید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جـابـر گـفـت : یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! گوسفندی بیشتر از دو ذراع نـدارد و مـن تـا حـال سه ذراع آوردم ؟! حضرت فرمود که اگر

ساکت می شدی همه از ذراع ای_ن گ_وس_فند می خوردند؛ پس به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم ؛ پس من و محمّد صلی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم و ع_لی ع_لی_ه الس_ّلا_م خ_وردی_م و ب_ی_رون آم_دی_م و ت_ن_ور و دی_گ ب_ه ح_ال خ_ود ب_ود و ه_ی_چ ک_م ن_ش_ده ب_ود و چ_ن_دی_ن روز ب_ع_د از آن ن_ی_ز از آن ط_ع_ام خوردیم .(۱۲۴)

شفای چشم جانباز

ده_م : روای_ت ش_ده که قتاده بن النّعمان _ که برادر مادری ابوسعید خُدْری است و از حاضر ش_دگ_ان ب_در و اح_د است _ در جنگ اُحد زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به ن_زدی_ک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد: زنی نیکوروی دارم در خ_انه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و ع_رس گ_س_ت_رده ام س_خ_ت م_ک_روه م_ی دارم ک_ه م_را ب_ا ای_ن چ_ش_م آوی_خ_ت_ه دی_دار ک_ن_د رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت :

(اَلل ه_ُمَّ اک_ْس_ِهِ الْجَمالَ) او از اوّل نیکوتر گشت (۱۲۵) و آن دیده دیگر گاهی ب_ه درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمربن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد؟ او در جواب گفت :

شعر :

اَنَا ابْنُ الَّذی سالَتْ عَلَی الخَدِّعَیْنُهُ

فَرُدَّت بِکَفِّ المُصطَفی اَحْسَنَ الرَّدِّ

فَعادَتْ کَما کانَتْ لِاَوّلِ

مَرَّهٍ

فَیا حُسْنَ ما عَیْنٍ وَ یا حُسْنَ ما رَدٍّ

و ن_ظ_ی_ر ای_ن اس_ت ح_کایت زیادبن عبدالله پسر خواهر میمونه بنت الحارث _ زوجه حضرت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم _ وق_ت_ی ب_ه خ_انه میمونه آمد چون حضرت پیغمبر ص_لی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه تشریف آورد میمونه عرض کرد: این پسر خواهر من اس_ت . آن_گ_اه ح_ض_رت ب_ه ج_انب مسجد شد و (زیاد) ملازم خدمت بود و با آن حضرت نماز گ_ذاش_ت ، ح_ضرت در نماز او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود و از آن پس همواره آثار ن_ور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که شاعر پسر او را بدین شعر ستوده است :

شعر :

یابْنَ الّذی مَسَحَ النّبیّ برأ سِهِ

و دَعالَهُ بِالْخیرِ عِندَ الْمَسْجِدِ

مازالَ ذاکَ النُّور فی عرینِهِ

حتّی تبوّ برینه فی الملحدِ

معجزات نوع پنجم

نوع پنجم : در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شرّ دشمنان ، مانند هلاک ش_دن م_ُس_ت_ه_زئی_ن و دری_دن ش_ی_ر (ع_ُت_ْب_َه ب_ن اب_ی ل_____________ه_ب را و ک_ف_ای_ت ش_رّ اب_وج_ه_ل و اب_وله_ب و امّ ج_م_ی_ل و ع_امر بن طفیل و زید بن قیس و معمر بن یزید و نضر بن الح_ارث و زُهَیر شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک (۱۲۶) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

توطئه ابوجهل

اوّل : ع_لی ب_ن اب_راه_ی_م و دی_گ_ران روای_ت ک_رده ان_د ک_ه روزی ح_ض_رت رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله

و س ـلّم ن ـزد ك ـع ـب ـه ن ـم ـاز م ـی ک ـرد و ابوجهـل سو گنـد خورده بود که هر گـاه آن حضـرت را در نماز ببیند آن حضـرت را هلاک کند، چون نظرش بر آن حضـرت افتاد سـنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را ب ـلن ـد ک ـرد دس ـت ـش در گ ـردن ـش غ ـُل ش ـد و س ـنگ بر دسـتش چسبیـد و چـون بر گشـت و به نزدیک اصـحاب خود رسـید سـنگ از دسـتش افتاد و به روایت دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد؛ پس مرد دیگر برخـاست و گفـت : من می روم که او را ب ـک ـش ـم ؛ چ ـون ب ـه نزدیـک آن حضـرت رسـید ترسـید و بر گشت و گفت میـان من و آن حضـرت اژده ـائی م ـان ـن ـد ش ـت ـر ف ـاص ـله ش ـد و دُم را ب ـر زم ـی ـن م ـی زد و م ـن ت ـرس ـی ـدم و ب ـر گشتم .(۱۲۷)

دوم : م ـش ـای ـخ ح ـدی ـث در ت ـفسیر آیه شریفه (اِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزئینَ)(۱۲۸) روای ـت کرده اند که چون حضرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم خلعت با کرامت نبوت را پ ـوش ـی ـد اوّل ک ـس ـی ک ـه به او ایمان آورد علیّ بن ابی طـالب علیه السّـلام بود، پس خ ـدی ـج ـه ـ رض ـی اللّه عنهـا ـ ایمـان آورد، پس ابوطـالب با جعفر طیّار ـ رضـی اللّه عنهمـا ـ روزی ب ـه ن ـزد ح ـض ـرت آمـد دیـد کـه نمـاز می کنـد و علی علیه السّـلام در پهلـویش نمـاز می ک ـن ـد، پ ـس ابوطـالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسـر عم خود ؛ پس جعفر از ج ـان ـب چ ـپ آن ح ـض ـرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پ ـن ـج

نــفــر نــمــاز مــی کردنـد و بس . تـا سه سـال از بعثت آن حضـرت گـذشت ، پس خداونـد عــالمیان فرسـتاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشـرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شـرّ اسـتهزاء کنندگان را. و اسـتهزاء کنندگان پنج نفر بودند:

ولیــد بــن مــغــیــره و عــاص بــن وائـل و اَســوَد بــْن مــطّلب و اَسْوَد بن عبـد یغوث و حارث بن طــلاطــِله ؛ و بــعــضــی شــش نــفــر گــفــتــه انــد و حــارث بــن قــیــس را اضــــــــافه کرده انــــــــد. پس جــبــرئیــل آمــد و بــا آن حــضــرت ایــســتــاد و چــون ولیــد گــذشــت جــبرئیــل گفـت : ایـن ولید پسر مُغَیْره است و از استهزا کنندگان است ؟ حضرت فرمود: بلی ، پــس جبرئیل اشاره به سوی او کرد او به مردی از خُزاعه گــذشت کـه تیر می تراشــید و پــا بر روی تراشـه تیر گـذاشت ریزه ای از آنهـا در پاشــنه پـای او نشــست و خـونین شـد و تــکــبــّرش نــگــذاشــت کــه خــم شــود و آن را بــیــرون آورد و جــبــرئیــل بــه هــمــیــن مــوضــع اشــاره کرده بود، چون ولیـد به خانه رفت بر روی کرسـی خــوابــیــد (دخــترش در پایین کرسـی خوابیـد) پس خون از پاشـنه اش روان شـد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسـید و دخترش بیدار شد، پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهـان مَشـک را نبسته ای ؟ ولیـد گفت : این خـون پـدر تو است ، آب مَشـک نیست ؛ پس طلبیـد فرزنـد خــود را و وصــیــّت کــرد و بــه جــهــنــّم پــیــوســت ؛ و چــون عــامــر بــن وائل گــذشت جبرئیل اشاره به سوی پای او کرد پس

چوبی به کف پایش فرو رفت و از پـشـت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و بـه خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد؛ و چون اسود بن مطّلب گذشت اشاره به دیده اش کـرد او کـور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شـد. و به روایت دیگر اشاره به شـکمش کرد آن قـدر آب خورد که شـکمش پاره شد و اسود بن عبـدیغوث را حضـرت نفریـن کرده بـود کـه خـدا دیـده اش را کـور گـردانـد و بـه مـرگ فرزنـد خـود مبتلا شود و چون این روز شـد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شـد و برای اسـتجابت دعای آن حضـرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشـته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد؛ و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد ؛ گویند که مار او را گـزیـد و مُرد؛ و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیاءتش متغیر شـد چون بـه خـانـه آمـد او را نشـناختند و آن قـدر زدند او را که کشـتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد.(۱۲۹)

سـوم : راونـدی و غیر او از ابـن مسـعود روایـت کرده انـد که روزی حضـرت پیغمـبر صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم در پـیـش کـعـبـه در سـجـده بـود و شـتـری از ابـوجـهـل کـشـتـه بـودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت افـکـنـدنـد

و حـضـرت فـاطـمـه عـليهاالسّلام آمـد و آن را از پشت آن حضـرت دور كرد و چون حـضـرت از نمـاز فارغ شـد فرمود كه خداوندا! بر تو باد به كافران قريش و نام برد ابـوجـهل و عُتْبه و شـيبه و وليد و اُميّه و ابن ابى مُعَيْط و جماعتى كه همه را ديدم كه در چاه بدر كشته افتاده بودند.(۱۳۰)

چـهـارم : ايـضـا راونـدى روايـت كـرده اسـت كـه حـضـرت رسـول صـلى اللّه عليه و آله و سلّم در بعضـى از شـبها در نماز سوره (تَبَّتْ يَدا اَبى لَهَـب) تـلاوت نـمـود، پس گفتنـد به امّ جميل ـ خواهر ابوسـفيان كه زن ابولهب بود ـ كه ديـشـب محمّد صـلى اللّه عليه و آله و سـلّم در نماز بر تو و شوهر تو لعنت مى كرد و شـما را مذمّت مى كرد. آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بيرون آمد و مى گفت اگر او را ببينم سخنان بد به او خواهم شنوانيد و مى گفـت كيسـت كـه محمّـد را بـه مـن نشـان دهـد؟ چـون از دَرِ مـسـجـد داخـل شـد ابـوبـكـر بـه نـزد آن حـضـرت نـشـسـتـه بـود گـفـت : يـا رسـول اللّـه ، خـود را پـنـهـان كـن كـه امّ جـميل مى آيد مى ترسم كه حرفهاى بد به شـما بـگـويـد. حـضـرت فـرمـود كـه مرا نخواهد ديد ؛ چون به نزديك آمد حضـرت را نديد و از ابـوبكر پرسـيد كه آيا محمّد صـلى اللّه عليه و آله و سلّم را ديدى ؟ گفت : نه . پس به خـانـه خـود بـرگشت . پس حضرت باقر عليه السّلام فرمود كه خدا حجاب زردى در ميان حـضرت

و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفّار قریش آن حضرت را مُذمَّم می گفتند یعنی بسیار مذمّت کرده شده و حضـرت می فرمود کـه خـدا نـام مرا از زبـان ایشـان مـحـو کـرده اسـت کـه نـام مـرا نـمـی بـرنـد و مـذمـّم را مـذمـّت مـی گـفـتـند و مذمّم نام من نیست .(۱۳۱)

پـنـجـم : ابـن شـهر آشوب و اکثر مورّخان روایت کرده اند که چون کفّار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود؟ ابوسفیان گفت : همین کـه مـلاقـات کـردیـم یکدیگر را گریختیم و ایشـان ما را کشـتند و اسـیر کردنـد هر نحو که خـواسـتـنـد و مردم سـفید دیـدم که بر اسـبان اَبْلَق سوار بودنـد در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

ابـورافـع بـا امّ الفـضـل ـ زوجـه عـبّاس ـ گفت : اینها ملائکه انـد. ابولهب که این را شـنید بـرخـاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضـل عمود خیمه را گرفت و بر سـر ابولهب زد کـه سـرش شـکـسـت و بـعـد از آن هـفـت روز زنـده مانـد و خـدا او را به (عدسه) مبتلا کرد و (عدسه) مرضـی بود که عرب از سـرایت آن حذر می کردند، پس به این سـبب سه روز در خـانـه مـانـد کـه پـسرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کـشـیدند و در بیرون مکّه انداختند تا پنهان شد(۱۳۲) علامه مجلسـی فرموده که اکنون بر سر راه عُمْرَه واقع است و هرکه از آن موضع می گذرد سنگی چند بر

آن موضـــع مـی انـدازد و تـل عـظـیـمـی شـده اسـت ؛ پـس تـاءمـّل کـن کـه مـخـالــفـت خـدا و رسـول چـگـونـه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خـدا و رسـول چـگـونـه مـردم بـی حـسب و نسب را به دَرَجات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت عزّت و شـرف ملحق گردانیده است .(۱۳۳)

معجزات نوع ششم

نوع ششم : در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنّیان و ایمان آوردن بعض از ایشان و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اوّل : عـلی بـن ابـراهـیـم روایـت کـرده اسـت کـه حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از مکّه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عـُکـاظ کـه مـردم را بـه اسـلام دعـوت نـماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سـوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را (وادی مجنّه) می گویند به نماز شـب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حـضـرت را شـنـیـدنـد بـعـضـی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فـارغ شـد بـه جـانـب قـوم خـود رفتند، انذارکنندگان گفتند ای قوم ما! به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است ، هدایت می کند به سوی حقّ و به سوی راه راست ؛ ای قوم ! اجـابـت کـنـیـد داعی خدا را و ایمان آورید تا بیامرزد گناهان شما

را و پناه دهد شما را از عذاب الیم ؛ پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کـرد شـرایـع اسـلام ، و حـق تـعـالی سـوره جـن را نـازل گـردانـیـد و حـضـرت والی و حـاکـمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن حـضـرت مـی آمـدنـد و امـر کـرد حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام را مـسـائل دیـن را تـعـلیـم ایـشـان نـمـایـد و در میان ایشان مؤ من و کافر وناصبی و یهودی و نصرانی ومجوسی می باشد و ایشان از فرزندان (جانّ)اند.(۱۳۴)

دوم : شـیـخ مـفـیـد و طـبـرسـی وسـایـر مـحـدّثـیـن روایـت کـرده انـد کـه چـون حـضـرت رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم بـه جـنـگ بنی المصـطلق رفت بـه نزدیـک وادی ناهمواری فرود آمدنـد، چون آخر شب شـد جبرئیل نـازل شـد و خـبـر داد کـه طـایـفه ای از کافران جنّ در این وادی جاکرده اند ومی خواهند به اصـحاب تو ضـرر برسانند، پس امیرالمؤ منین علیه السّلام را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنّیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قـوتـی کـه خـدا تـرا عـطا کرده است و متحصن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که تـرا بـه عـلم آنـهـا مخصوص گردانیـده است و صـد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کـرد و فـرمـود کـه بـا آن حـضرت باشید و آنچه بفرمایـد اطاعت نمائیـد؛ پس امیرالمؤ منین علیه السّلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که در کـنـار وادی بـایـسـتید و

تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد بـه خـدا از شـر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را کـه نـزدیـک بـیـائیـد، چـون نـزدیـک آمـدنـد ایـشـان را آنـجـا بـازداشـت و خـود داخـل وادی شـد، پـس بـاد تـنـدی وزیـد نـزدیـک شـد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قـدمـهـای ایـشان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و وصـی رسـول خـدا و پـسـر عـمّ او، اگـر خـواهـیـد و تـوانـیـد در بـرابر من بایستید، پس صـورتـهـا پـیـدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چـپ حـرکـت مـی داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند.

پس حضـرت ، اللّه اکْبَر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها بـرطـرف شـد صـحـابـه گـفتند: چه دیدی یا امیرالمؤ منین ؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم . حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کـردم تـا ضـعـیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود مـی مـانـدنـد هـمه را هلاک می کردم ، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایـشـان بـه خـدمـت حـضـرت رسـول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رفتند که به آن

حضرت ای_مان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمومنین علیه السّلام با اصحاب خود ب_ه خ_دم_ت ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ب_رگ_ش_ت و خ_ب_ر را ن_ق_ل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خ_دا ای_ش_ان را ب_ه ت_و ت_رس_ان_ی_ده ب_ود و م_س_لم_ان ش_دن_د و م_ن اس_لام ای_ش_ان را قبول کردم .(۱۳۵)

س_وم : اب_ن ش_هر آشوب روایت کرده است که (تمیم داری) در منزلی از منزلهای راه شام ف_رود آم_د و چ_ون خ_واس_ت ب_خ_واب_د گ_ف_ت : ام_ش_ب م_ن در ام_ان اه_ل ای_ن وادی_م و ای_ن ق_اع_ده اه_ل ج_اه_لی_ّت ب_ود ک_ه ام_ان از ج_ن_ی_ان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنّیان کسی را ام_ان ن_م_ی ده_ند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امّیان مبعوث شده است و ما در (حجون) در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنّیان را به تیر شهاب از آس_م_ان ران_دن_د ب_رو ب_ه ن_زد م_ح_م_ّد ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم رسول پروردگار عالمیان .(۱۳۶)

چهارم : شیخ طبرسی و غیر اواز زُهْری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب t دار فنا را وداع ک_رد ب_لا- ب_ر رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آل_ه و س_لّم ش_دی_د ش_د و اه_ل م_ک_ّه ات_ف_اق ب_ر ای_ذاء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجّه طایف شد که ش_ای_د ب_ع_ض_ی از ای_ش_ان ایمان بیاورند؛ چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات ن_م_ود ک_ه ای_ش_ان

رؤ س‍ـای ط‍ـای‍ـف ب‍ـودن‍ـد و ب‍ـرادران ب‍ـودن‍ـد. (ع‍ـب‍ـی‍ـدی‍ـا لیـل) و (مسعود) و (حبیب) پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود.

ی‍ـک‍ـی از ای‍ـش‍ـان گفت : من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت : خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟

س‍ـوم‍ـی گفت : واللّه ، بعد از این با تو سخن نمی گویم ؛ زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاءن تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گوئی س‍ـزاوار ن‍ـی‍ـس‍ـت ب‍ـا ت‍ـو س‍ـخ‍ـن گ‍ـفتن . و استهزاء نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و س‍ـن‍ـگ ب‍ـر آن ح‍ـض‍ـرت م‍ـی ان‍ـداخ‍ـتند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی ق‍ـرار گ‍ـیرد، عُتْبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید؛ زیرا که ش‍ـدَت ع‍ـداوت ای‍ـش‍ـان را با خدا و رسول می دانست ، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داش‍ـت‍ـن‍ـد ک‍ـه او را (ع‍ـداس) م‍ـی گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد و ن‍ـص‍ـران‍ـی ب‍ـود از اه‍ـل ن‍ـی‍ـن‍ـوا ان‍ـگ‍ـوری ب‍ـه او دادن‍ـد و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن ح‍ـض‍ـرت رس‍ـی‍ـد ح‍ـض‍ـرت از او پ‍ـرس‍ـی‍ـد ک‍ـه از اه‍ـل ک‍ـدام زم‍ـی‍ـن‍ـی ؟ گ‍ـف‍ـت : از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن

مَتّی . عداس گفت : تو چه می دانی که یونس کیست ؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصّه یونس خبر داده اس_ت و ق_ص_ّه ی_ونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می چکید.

چ_ون عُتْبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم سجده کردی ؟ و پاهای او را بوسیدی ؟ و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی ؟ گفت : این مرد شایسته است و خ_بر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را م_خ_ور ك_ه م_رد ف_ریبنـده ای اسـت و دست از دین (ترسائی) خـود بر مـدار؛ پس حضـرت از ای_ش_ان ن_اام_ی_د گ_ردی_ده ب_از ب_ه س_وی م_ك_ّه مراجعت نمود و چون به (نَخْلِه) (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جنّ (نصیبین) (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و ب_ه روای_ت دی_گ_ر ح_ضرت ماءمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنّیان و ای_شان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق

تعالی گروهی از جن را از اهل (نصیبین) به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که م_ن م_اءم_ور ش_ده ام ک_ه ام_ش_ب ب_ر ج_نیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید؟ پس عبداللّه بن مسعود با آن حضرت رفت ؛ عبداللّه گفت : چون به اعلای مکّه رسیدیم و حضرت داخ_ل دره (ح_ج_ون) ش_د خ_طّی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون م_َرو ت_ا م_ن ب_ه س_وی ت_و ب_ی_ای_م ، پ_س آن ح_ض_رت رف_ت و ب_ه ن_م_از م_ش_غ_ول ش_د و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که م_ی_ان م_ن و آن ح_ضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنیدم ، پس پراکنده شدند مانند پ_اره های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد ب_ی_رون آم_د و ف_رم_ود: آیا چیزی دیدی ؟ گفتم : بلی ! مردان سیاه دیدم که جامه های سفید ب_ر خ_ود ب_سته بودند. فرمود که اینها جنّ نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر ب_ودن_د و ح_ضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند.

معجزات نوع هفتم

نوع هفتم : در معجزات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم است در اخبار از مَغْیبات . ف_ق_ی_ر گ_وی_د: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار ام_ی_رالمؤ منین علیه السّ_لام از غیب ؛ زیرا که آنچه امیرالمؤ منین علیه السّلام از غیب خبر

دهد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اخذ کرده و از مشکات نبوّت اقتباس کرده :

ق‍الَ ش‍ی‍خ‍ن‍اَ الْ‍ب‍ه‍ائی رح‍م‍ه اللّه : (جَمیــع اَحادیثنــا اِلاّ مانَــدَر تنتهی إ لی اءئمتنــا الا‍ثنی ع‍ش‍روَه‍ُمْ ی‍َن‍ْت‍هُونَ اِلَی النَّبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم لانّ عُلومهُمْ مُقتبسَه مِنْ تلکَ المشکاه .)

لکن ما به جهت تبرک و تیمّن به ذکر چند خبر اکتفا می کنیم :

اوّل : ح‍ِم‍ْی‍َری از ح‍ض‍رت ص‍ادق ع‍لی‍ه الس‍ّلام روای‍ت ک‍رده ک‍ه ح‍ض‍رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در روز بدر اشرفی هائی که عباس همراه داشت از او گ‍رف‍ت و از او ط‍لب (ف‍دا) ن‍م‍ود. او گ‍ف‍ت : ی‍ا رس‍ول اللّ‍ه م‍ن غ‍ی‍ر ای‍ن ن‍دارم . ف‍رم‍ود: پ‍س چ‍ه پ‍ن‍ه‍ان ک‍ردی ن‍زد ام‍ّ الف‍ض‍ل زوج‍ه خود! عباس گفت : من گواهی می دهم به وحدانیّت خدا و پیغمبری تو؛ زیرا ک‍ه ه‍ی‍چ ک‍س حاضر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به او سپردم ، پس حقّ تعالی ف‍رس‍ت‍اد ک‍ه (ب‍گ‍و ب‍ه آن‍ه‍ا ک‍ه در دس‍ت شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل ش‍م‍ا ن‍ی‍ک‍ی ، ب‍ه ش‍م‍ا خ‍واه‍د داد ب‍ه‍ت‍ر از آن‍چ‍ه از ش‍م‍ا گ‍رف‍ت‍ه ش‍ده اس‍ت)(۱۳۷) و آخ‍ر ع‍ب‍ّاس چ‍نان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود.(۱۳۸)

دوم : اب‍ن ب‍اب‍وی‍ه و راون‍دی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی به خدمت ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله و س‍لّم آم‍د و گ‍ف‍ت : ی‍ا رس‍ول اللّه ! م‍ی خ‍واه‍م از ت‍و

ســؤ الی بــکــنــم ؟ حــضــرت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بپرسی ؟ گفت : بگو! فرمود: آمده ای که از عمر من بپرسی که چــنــد ســال خــواهــد شــد. گــفــت : بــلی ، یــارســول اللّه . حضرت فرمود که من شصت و سه ســال زنــدگــانــی خــواهــم کرد. ابوسفیان گفت : گواهی می دهم که تو راست می گوئی . حــضــرت فــرمــود کــه بــه زبــان گــواهــی مــی دهــی و در دل ایــمــان نــداری ! ابــن عــبـــــاس گفت : به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، ابــوســفــیــان منافق بود یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مــجــلــســی نــشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در آن مجلس بــود پــس مــؤ ذن اذان گــفت چون اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّدًا رَسُولُ اللّهِ گفت ، ابوسفیان گفت : کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟

شخصی از حاضران گفت : نه .

ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است .

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت : خدا دیده ترا گریان گرداند ای ابوسفیان ، خدا چنین کرده است او نکرده است ؛ زیرا که حق تعالی فرموده است :

(وَ رَفــَعــْنالَکَ ذِکْرَکَ)(۱۳۹)؛ و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گــفت : خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد.(۱۴۰)

ســوّم : راوندی از ابوسعید خُدْری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نــُه نــفــر

و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم ، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم ، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت ، چون به حضرت عرض کردند فرمود که گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و خبر من دروغ نمی شود.(۱۴۱)

چهارم : راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : دو روز است که طعام نخورده ام . حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت : یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم . فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند، پس ، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت : در بازار چیزی نیافتم . حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی ! گفت : بلی . فرمود: پس چرا دروغ گفتی ؟ گفت : گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که

بــدانم آنچه مردم می کننـد تو می دانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیــاده گــردد؛ پــس حــضــرت فــرمــود كــه هــر كــه از مــردم بــی نــیــازی كــنــد و ســؤ ال نــكــنـد خـدا او را غنی می گرداند و هر كه بر خود دَرِ سؤ الی بگشایـد خدا بر او هفتاد دَرِ فــقر را می گشاید كه هیچ چیز آنها را سدّ نمی كند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از كسی سؤ ال نكرد و حالش نیكو شد.(۱۴۲)

پــنــجــم : روایــت شــده كــه چــون جــعــفــر بــن ابــی طــالــب از حــبــشــه آمــد حــضــرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم او را در سال هشتم به جنگ (مُؤْتَه) فرستاد ــ و (مؤ ته) (با همزه) نام قریه ای است از قرای بلقا كه در اراضی شام افتاده است و از آنجا تــا بــیــت المــقــدّس دو مــنزل مسافت دارد ــ پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبداللّه بن رَواحــه بــه تــرتــیــب امــیــر لشكر كرد، پس چون به موته رسیدند، قیصر لشكری عظیم برای جنگ آنها آماده كرد پس هر دو لشكر زمین جنگ تنگ گرفتنـد و صف راست كردنـد؛ جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیده شمشیر كشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد كــه ای مــردم ! از اســبــهــا فــرو شــوید و پیاده رزم دهیـد و این سخن از برای آن گفت كه لشكر كفّار فراوان بودنـد خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند كه فرار نتوان كرد نــاچــار نیكو كارزار كنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی كردند امّا جعفر خود

از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس عَلَم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پرّه زدند و شمشیر و نیزه برآوردند و نخستین ، دست راست آن حضرت را قطع کردند عَلَم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت ، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام عَلَم را با هر دو بازوی خویش افراشته می داشت کافری چون این بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و عَلَم سرنگون شد.

از جابر روایت شده که همان روزی که جعفر در مُوتَه شهید شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و عَلَم افتاد، پس فرمود: عَلَم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجّه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و عَلَم را به دست دیگر گرفت ، پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و عَلَم را به سینه خود چسبانید، پس فرمود که جعفر شهید شد و عَلَم افتاد، پس فرمود که عَلَم را عبداللّه بن رَواحه برداشت و از مسلمانان

فلان و فلان كشته شدند و از كافران فلان و فلان كشته ش_دن_د، پ_س گ_ف_ت ك_ه ع_ب_داللّه ش_ه_ی_د ش_د و ع_لَم را خالد بن وليد گرفت و گريخت و مسلمانان گريختند.

پ_س از م_ن_ب_ر به زير آمد و به خانه جعفر رفت و عبداللّه بن جعفر را طلبيد و در دامن خود ن_شانيد و دست برسرش ماليد والده او اَسْماء بِنَت عُمَيْس گفت : چنان دست بر سرش می كشی كه گويا يتيم است ! حضرت فرمود كه امروز جعفر شهيد شد و چون اين را گفت ، آب از دی_ده ه_ای م_ب_اركش روان شد. فرمود كه پيش از شهيد شدن ، دستهايش بريده شد و خدا به عوض آن دستها، او را دو بال داد از زُمرّد سبز كه اكنون با ملائكه در بهشت پرواز می كند به هرجا كه خواهد.(۱۴۳)

و از ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_ّلام روای_ت اس_ت ك_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم فاطمه عليهاالسّلام را گفت برو و گريه كن بر پ_سر عمّت و واثكلاه مگو ديگر هرچه در حقّ او بگوئی راست گفته ای .(۱۴۴) و ب_ه روای_ت دی_گ_ر ف_رم_ود بر مثل جعفر بايد گريه كنندگان و به روايت دی_گ_ر ح_ض_رت ف_اط_م_ه ع_لی_هاالسّلام را امر فرمود كه طعامی برای اَسْماء بِنْت عُمَيسْ بسازد و به خانه او برَوَد و او را تسلی دهد تا سه روز.(۱۴۵)

فقير گويد: كه ما در اينجا اگرچه فی الجمله از رشته كلام خارج شديم لكن شايسته و مناسب بود آنچه ذكر شد.

ب_الج_م_له ؛ خ_ب_ر داد رسول خدا صلی اللّه عليه و آله و سلم از نامه ای كه حاطب ابنِ اَبی

ب_َلْتَعَـه به اهـل مکّه نوشـته بـود در فتـح مکّه . و خـبر داد ابـوذر را به بلاهـا و اذیتهـائی که ب_ه او وارد خ_واه_د ش_د و آن_ک_ه ت_نها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفّق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد کـه یکی از زنـان من بر شـتری س_وار خ_واه_د ش_د که پشم روی آن شـتر بسـیار باشـد و به جنـگ وصـیّ من خواهد رفت چون به منزل (حَوْاءَب) برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند.

و خ_ب_ر داد ک_ه ع_م_ّار را (ف_ئه ب_اغ_یه) خواهنـد کشـت و آخر زاد او از دنیـا شـربتی از لَبَن ب_اش_د. و خ_ب_ر داد ک_ه ح_ض_رت زه_را ع_لی_ه_االس_ّلام اوّل ک_س_ی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهـد شـد و در مجالس بسیار، امیرالمؤ منین علیه الس_ّلام را خ_ب_ر داد ک_ه ریشـش از خون سـرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤ منین علیه السّلام پیوسته منتظر آن خضاب بود.

و ه_م در م_ج_الس ب_س_ی_ار، خـبر داد از شـهادت امـام حسـین علیـه السّـلام و اصـحاب آن حضـرت و م_ک_ان ش_ه_ادت ای_ش_ان و ک_شـندگان ایشان و خاک کربلا را به امّ سـلمه داد و خبر داد که در هنگام شـهادت حسـین علیه السّـلام این خاک خون خواهد شد. و خبر داد از شـهادت امام رضا علیه الس_ّلام و م_دف_ون ش_دن آن ح_ض_رت در خ_راس_ان و ف_رم_ود ب_ه زب_ی_ر، اوّل ک_س_ی ک_ه از ع_رب بیعت امیرالمؤ منین علیه السّـلام را بشـکند تو خواهی بود و فرمود ب_ه ع_ب_ّاس ع_م_وی خ_ود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر

داد که (ارضه) ص‍ـ‍ح‍ـ‍یفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است . و خبر داد از ب‍ـ‍ن‍ـ‍اء ش‍ـ‍ه‍ـ‍ر ب‍ـ‍غ‍ـ‍داد و م‍ـ‍ردن رف‍ـ‍اع‍ـ‍ه بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیّه و کشتن معاویه حُجْر بن عدی و اصحاب او را به ظلم . و از واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عَنْسی در یمن در همان شبی که کشته شد.

و خ‍ـ‍ب‍ـ‍ر داد از ولادت م‍ـ‍حمّد بن الحنفیه برای امیرالمؤ منین علیه السّلام و نام و کُنْیت خود را ب‍ـ‍ه او ب‍ـ‍خ‍ـ‍ش‍ـ‍ی‍ـ‍د. و خ‍ـ‍بر داد از دفن شدن ابو ایّوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک .

علامه مجلسی در (حیاه القلوب) بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده :

(م‍ـ‍ؤ لف گ‍ـ‍وی‍ـ‍د: آن‍ـ‍چه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی اس‍ـ‍ت و ج‍ـ‍م‍ـ‍ی‍ـ‍ع اق‍ـ‍وال و اط‍ـ‍وار و اخ‍ـ‍لاق آن ح‍ـ‍ضرت معجزه بود، خصوصا این نوع معجزه که اخ‍ـ‍ب‍ـ‍ار ب‍ـ‍ه ام‍ـ‍ور م‍ـ‍غ‍ـ‍ی‍ـ‍ب‍ـ‍ه اس‍ـ‍ت ک‍ـ‍ه پ‍ـ‍ی‍ـ‍وس‍ـ‍ت‍ـ‍ه ک‍ـ‍لا‍م م‍ـ‍ع‍ـ‍ج‍ـ‍ز ن‍ـ‍ظ‍ـ‍ام س‍ـ‍ی‍ـ‍د اَن‍ـ‍ام ب‍ـ‍ر ای‍ـ‍ن ن‍ـ‍وع م‍ـ‍ش‍ـ‍ت‍ـ‍م‍ـ‍ل ب‍ـ‍وده و منافق‍ـ‍ان می گفته ان‍ـ‍د ک‍ـ‍ه س‍ـ‍خن آن حض‍ـ‍رت را مگوئی‍ـ‍د که در و دی‍ـ‍وار و س‍ـ‍نگ ری‍ـ‍زه ه‍ـ‍ا ه‍ـ‍م‍ـ‍ه ، آن ح‍ـ‍ض‍ـ‍رت را خ‍ـ‍ب‍ـ‍ر م‍ـ‍ی ده‍ـ‍ند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکّر نماید و ع‍ـ‍ق‍ـ‍ل خ‍ـ‍ود را ح‍ـ‍ک‍ـ‍م س‍ـ‍ازد ه‍ـ‍ر ح‍ـ‍دی‍ـ‍ث‍ـ‍ی از اح‍ـ‍ادی‍ـ‍ث آن ح‍ـ‍ض‍ـ‍رت و اه‍ـ‍ل ب‍ـ‍یت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدّسه آن حضرت

معجزه ای است شافی و خرق عادتی است .

آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فِتَن و نزاع و فساد به آن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقّه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مُضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرّر فرموده باشد که از آن بهتر تخیّل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربّانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حُطام دنیا آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت فحول عُلما در آنها تفکر نمایند به صد هزار یک اسرار آنها نمی توانند رسید(۱۴۶) انتهی .

فصل ششم : در وقایع ایّام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

مورّخین گفته اند که شش هزار و صد و شصت و سه سال ۶۱۶۳ بعد از هُبوط آدم علیه السّلام ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شد و در ۶۱۶۹ وفات حضرت آمنه ـ رضی اللّه عنها ـ واقع شد. همانا چون حضرت محمّد صلی اللّه

علیه و آله و سلّم شش ساله شد آمنه به نزدیک عبدالمطلب آمد و گفت : خالان من (۱۴۷) از بنی عدی بن النّجارند و در مدینه سکونت دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند. عبدالمطّلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشته به اتفاق اُمّ اَیْمَن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت . و در دارالنّابغه که مدفن عبداللّه پدر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکّه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل (اَبوا) که میانه مکّه و مدینه است مزاج آن مخدّره از صحّت بگشت و هم در آن منزل درگذشت . جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکّه نشان دهند گویند برای آن است که از (اَبْوا) به مکّه نقل کردند و چون آمنه رضی اللّه عنها وداع جهان گفت اُمّ اَیْمَن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشته به مکّه آورد عبدالمطّلب آن حضرت را در برگرفته رقّت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت بپرداخت . و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی . گویند از بهر عبدالمطّلب فراشی بود که هر روز

در ظـل كـعبه می گستردنـد و هیـچ كس از قبیله وی بر آن وِسادَه پای نمی نـهـاد و هـمـیـن كـه عـبدالمطّلب بیرون می شـد بر آن فراش می نشـست و قبیله بیرون از آن وِسادَه جای بر زمین می كردند امّا حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت و عبدالمطّلب او را در آغوش می كشید و می بوسید و می گفت :

(مارَاَيْتُ قُبْلَةً اَطْيَبَ مِنْهُ وَلا جَسَدا اَلْيَنَ مِنْهُ)

و در ۶۱۷۱ كـه هـشـت سال از سنّ مبارك پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود عبدالمطّلب وفات فرمود.(۱۴۸)

نـقـل است كه چون اجـل آن بزرگوار نزدیـك شـد ابوطـالب را طلبیـد و او را در بـاب پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم سفـارش بسـیار كرد و فرمود: او را حفـظ كن و او را به لسـان و مـال و دست نصـرت كن زود باشـد كه او سیّد قوم شود، پس دست ابوطـالب را گرفت و از وی عـهـد بـسـتـاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت ، پس محمّـد صـلی اللّه علیه و آلـه و سـلّم را بـر سـیـنـه خـود گـذاشت و بگریست و دختران خـود را فرمـود كه بر من بگرئیـد و مـرثـیه گوییـد كـه قبـل از مرگ بشـنوم ، پس شـش تـن دختـران او هر یـك قصیده ای در مرثیه پـدر بـگـفتنـد و بخواندنـد. عبـدالمطّلب این جمله شـنید و از جهـان بگـذشت و این هنگـام صـد و بـیـسـت سـاله بـود و روایـات در مـدح عـبـدالمـطـّلب بـسـیـار اسـت و وارد شـده كـه او اوّل كـسـی بـود كـه قـائل شـد

ب‍‍ه ب‍‍دا و م‍‍بعوث خواهد شد در قیامت با حُسن پادشاهان و سیمای پیغمبران .(۱۴۹)

پنج سنّت عبدالمطّلب

قسمت اول

و ن‍‍ی‍‍ز روای‍‍ت ش‍‍ده ک‍‍ه عبدالمطّلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اوّل آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:

(وَلا تَنْکِحُوا مانَکَحَ آبآؤُکُمْ مِنَ النِّسآءِ.)(۱۵۰)؛

دوم آنکه گنجی یافت و خُمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

(وَاعْلَموا اَنَّما غَنِمْتُم مِنْ شَیً فَاءَنَّ للّهِ خُمُسَهُ.)(۱۵۱)؛

سوّم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاجّ نمود و خدا فرستاد:

(اَجَعَلْتُمْ سِقایَهَ الحآجِّ)(۱۵۲)؛

چ‍‍ه‍‍ارم آن‍‍ک‍‍ه در دی‍‍ه ک‍‍شتن آدمی صد شتر مقرّر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطّلب هفت شوط مقرّر کرد و خدا چنین مقرّر فرمود.

ع‍‍ب‍‍دالمطلب به اَزْلا م قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نام بت می ک‍‍شتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم (۱۵۳). و بیاید در ب‍‍اب اح‍‍وال ام‍‍ام رض‍‍ا ع‍‍ل‍‍ی‍‍ه الس‍‍ّلام اش‍‍ع‍‍اری از عبدالمطّلب که حضرت امام رضا علیه الس‍‍ّلام ف‍‍رموده . و در سنه ۶۱۷۵ که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رس‍‍ول خ‍‍دا ص‍‍لی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت ، سفر ش‍‍ام را ت‍‍ص‍‍م‍‍ی‍‍م ع‍‍زم داد و روای‍‍ت ش‍‍ده ک‍‍ه چ‍‍ون اب‍‍وط‍‍الب اراده س‍‍ف‍‍ر ش‍‍ام ک‍‍رد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مهار ناقه او چسبید و گفت : ای عمّ! مرا به که م‍‍ی س‍‍پ‍‍اری ن‍‍ه پ‍‍دری دارم و ن‍‍ه

م_ادری ؛ پس ابوطـالب گریسـت و آن حضـرت را بـا خـود ب_رد و ه_رگ_اه در راه ه_وا گ_رم م_ی ش_د اب_ری پ_یـدا می شـد و بر بالاـی سـر آن حضـرت س_ای_ه م_ی اف_ك_ن_د ت_ا آن_ك_ه در اث_ن_ای راه ب_ه ص_وم_ع_ه راه_ب_ی رس_ی_دن_د ك_ه او را (بحیرا)(۱۵۴)می گفتنـد. چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعه خ_ود به زیر آمـد و طعـامی برای ایشـان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پ_س اب_وط_الب و س_ای_ر رف_ق_ا رف_ت_ن_د ب_ه ص_وم_ع_ه راه_ب و ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّـه ع_لی_ه و آلـه و س_لّم را ن_زد متـاع خـود گذاشـتند؛ چـون (بحیرا) دیـد کـه اب_ر ب_ر ب_الای ق_اف_لـه گ_اه ای_س_ت_اده اس_ت پ_رس_ی_د: آی_ا ك_س_ی ه_س_ت از اه_ل ق_اف_لـه ك_ه ب_ه ای_ن_ج_ا ن_ی_امـده است ؟ گفتند: نه ، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گ_ذاش_ت_ه ایم . بحیرا گفت : سزاوار نیست که کسی که از طعام من تخلّف نمایـد او را نیز ب_طلبیـد؛ چـون به نزد آن حضرت فرسـتادند و آن حضـرت به صومعه روان شـد ابر نیز ه_م_راه آن ح_ض_رت ح_رك_ت ك_رد، پ_س ب_ح_ی_را گ_ف_ت ك_ه ای_ن ط_ف_ل ك_ی_س_ت ؟ گفتنـد: پسـر ابوطالب است . بحیرا با ابوطالب گفت : این پسر تو است ؟ اب_وطالب فرمود: این پسر برادر من است . پرسید که پدرش چـه شـد؟ فرمـود: هنـوز بـه دن_ی_ا ن_ی_ام_ده ب_ود ك_ه پ_درش وف_ات ن_م_ود. ب_ح_ی_را گ_ف_ت ك_ه ای_ن ط_ف_ل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را ب_کشند و بدان که شاءن او بزرگ است و او

پیغمبر این امّت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود.(۱۵۵)

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است واللّه العالم .

و در س_ن_ه ۶۱۸۸ ک_ه ب_یس_ت و پنج س_ال از س_نّ ش_ریف حضرت پیغمبر ص_لی اللّه علیه و آله و س_لّم گ_ذش_ت_ه ب_ود خ_دی_ج_ه _ رضی اللّه عنها _ را تزویج فرمود و آن مخدّره دختر خ_وی_لد ب_ن اس_د ب_ن ع_ب_دالع_زّی ب_ن ق_ص_یّ ب_ن ک_لاب ب_وده و ن_خست زوجه عتیق بن عائذ الم_خزومی بود و فرزندی از او آورد که (جاریه) نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله اب_ن م_نذر الا سدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از م_ال خ_وی_ش و ش_وه_ران ث_روتی عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط م_ض_ارب_ه ت_ج_ارت ک_رد ت_ا از ص_ن_ادی_د ت_وان_گ_ران ش_د چ_ن_دان_ک_ه ن_ق_ل ش_ده ک_ه ک_ارداران او ه_ش_ت_اد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز م_ال او اف_زون م_ی شد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبّه ای از حریر سبز با ط_ن_اب_ه_ای اب_ری_ش_م راس_ت ک_رده ب_ودن_د ب_ا ت_م_ث_الی چ_ن_د. و ق_ص_ّه ت_زوی_ج او ب_ا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مفصّل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم :

ش_ی_خ ک_ل_ی_ن_ی و غ_ی_ر او روای_ت

کـرده انـد کـه چـون حـضـرت رسـول خـدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم خواست که خدیجه بنت خویلد ـ رضی اللّه عنها ـ را بـه عـقـد خـود درآورد ابـوطـالب بـا آل خـود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است :

حـمـد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السّلام و از ذرّیه اسماعیل علیه السّلام و جای داده است ما را در حرم امن و امـان و گـردانـیـده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را بـه خـانـه خـود کـه مـردم از اطـراف جـهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هرجا را به سـوی او مـی آوردنـد و بـرکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم ؛ پس بدانیـد کـه پـسـر بـرادرم مـحمّد بن عبداللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به هیچ یک از قریش نـمـی سـنـجـنـد مـگـر آنکه او زیادتی می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او عـظـیـمـتـر اسـت و او را در مـیـان خـلـق عـدیـل و نـظـیـر نـیـسـت و اگـر در مـال او کـمـی هـسـت پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر حـاجـت ایـشـان و مـانـنـد سـایـه ای اسـت کـه به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است ، آمده ایم که او

را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هـر مـَهـْر کـه خـواهـیـد از مـال خـود مـی دهـیـم آنـچـه در حال خواهید و آنچه مؤ جّل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شـاءنـی رفـیـع و مـنـزلتـی مـنـیـع و بـهـره ای شـامـل و دیـنـی شـایـع و راءیـی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه عم خدیجه که از جمله قسّیسان و علمای عظیم الشاءن بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چـون خـدیـجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عـمّ مـن ! هـر چـنـد تـو از من اَوْلی هستی به سخن گفتن در این مقام امّا اختیار مرا بیش از من نـداری . تـزویـج کـردم بـه تـو ای مـحـمـّد نـفـس خـود را و مـَهـْر مـن در مـال من است . بفرما عمّ خود را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود درآی ؛ پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج کرد و مَهْر را خود ضامن شد.

پـس یکی از قریش گفت چه عجب است که مَهْر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غـضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سـطـوت او حـذر مـی نـمـودنـد؛ پـس گـفـت کـه اگـر

ش_وه_ران دی_گ_ر م_ثل فرزند برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پ_س اب_وط_الب ش_ت_ر ن_حر کرد و زفاف آن دُرّ صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النّساء م_نعقد گردید. و چون خدیجه _رضی اللّه عنها _ به حباله حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم درآمد، عبداللّه بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد:

شعر :

هَنیئا مرئیا یا خَدیجَهُ قَدْ جَرَتْ

لَکِ الطَّیْرُ فیما کانَ مِنکِ بَاسْعَدٍ

تَزَوَّجْتِ مِنْ خَیْرِ الْبَرِیَّهِ کُلِها

وَ مَنْ ذَا الَّذی فِی النّاسع مِثْلَ مُحمّدٍ

بِهِ بَشَّرَ الْبِرّانِ عیسَی بْنُ مَرْیَمٍ وَمُوسَی بْنُ عِمْرانَ فَیاقُرْبَ مَوْعِدٍ

اَقَرَّتْ بِهِ الْکُتّابُ قِدْما بِاَنَّهُ

رَسُولٌ مِنَ الْبَطْحآءِ هادٍ وَ مُهْتَدٍ(۱۵۶)

و در س_ال ۶۱۹۳ ک_ه س_ی س_ال از ولا_دت ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّ_ه ع_لی_ه و آل_ه و س_لّم گ_ذش_ته بود ولادت با سعادت امیرالمؤ منین علیه السّلام واقع شد چنانکه بیاید در باب سوّم ان شاء اللّه تعالی .

و در ۶۱۹۸ ک_ه س_ی و پ_نج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب ک_ردن_د و از س_ر ب_ن_ا ک_ردن_د و ب_ر ط_ول و ع_رض خ_ان_ه اف_زودن_د و دی_واره_ا را بلند برآوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته .

و در ۶۲۰۳ روز ب_ی_س_ت و ه_ف_ت_م شهر رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمّد بن ع_ب_داللّه ب_ه س_ن چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری علیه الس_ّلام چ_ون چ_ه_ل س_ال از س_نّ آن ح_ض_رت گ_ذش_ت ح_ق ت_ع_الی دل او را بهترین دلها و خاشعتر

و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حـضـرت مـتـصـل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت : یا محمّد بخوان . فرمود: چه چیز بخوانم ؟ گفت :

(اِقْرَء بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ، خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ عَلَق ...)(١۵٧)

پـس وحـیـه‌ای خـدا را بـه او رسـانـیـد.(١۵٨) و بـه روایـت دیگر پس بـار دیگر جـبـرئیـل بـا هـفـتـاد هـزار مـلـک و مـیـکـائیـل بـا هـفـتـاد هـزار مـَلَـک نـازل شـدنـد و کـرسـی عـزّت و کـرامـت بـرای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سـلطـان سـریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید .(١۵٩)

پـس چـون مـلائکـه بـالا رفـتـنـد و آن حـضـرت از کـوه حـِراء بـه زیـر آمـد، انـوار جـلال او را فـرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بـر هـر درخـت و گـیـاه و سـنـگ کـه مـی گـذشت آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند: (اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نَبِیَّ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللّهِ).

و چـون

داخـل خـانـه خـدیـجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت : یا مـحـمـّد صلی اللّه علیه و آله و سلم این چه نـور است که در تـو مشاهـده می کنم ؟ فرمود که این نور پیغمـبری است ، بگو: (لا ـ اِل هَ ا لا ـ اللّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ).

خـدیـجـه گفت که سالهـا است من پیغمبری ترا می دانم ، پس شـهادت گفت و به آن حضـرت ایـمـان آورد؛ پـس حضـرت فرمود: ای خـدیجه ، من سـرمائی در خود می یابم جامه ای بر من بپوشان . چون خوابیـد از جانب حق تعالی ندا به او رسید:

(یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ وَرَبَّکَ فَکَبِّرْ)(۱۶۰)

ای جـامـه بـر خـود پـیچیـــده برخیز پس بترســـان مردم را از عـــذاب خـــدا، و پروردگـــار خـــود را پـس تـکـبـیـر بـگـو و به بزرگی یاد کن ؛ پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت پس گفت :

اَللّهُ اَکْبَرُ اَللّهُ اَکْبَرُ.

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند.(۱۶۱)

و در ۶۲۰۷ اظـهـار فـرمـود رسـول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم دعوت خود را از پس آنـکـه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مردمان را پنهانی دعوت مـی فـرمـود و گـروهـی روش آن حـضـرت را گـرفـتـنـد و ایـمـان آوردنـد جـبـرئیـل ایـن آیـه مـبـارکـه آورد: (فَاصْـدَعْ بِمـا تُـؤْمَرُ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْمُشرِکینَ اِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئینَ).(۱۶۲)

امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند؛ پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انذار کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم را به دین مبین و خواندن قرآن مجید

برایشان و اذیـّت و آزارهائی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصر است . و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است ، به آنجا رجوع شود.

و از آن سـوی کفّار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیـان می کردنـد و هرکـه را قـوم و عشـیرتی نبـود بـه عـذاب و عـقـاب مـی کـشـیـدنـد و در رمـضـاء مکّه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند و زره در تن ایـشـان مـی کردنـد و به توقف در آفتاب حکم می دادنـد چندان که از پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم تبری جویند.

فـقـیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در ذکر عمّار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان .

و در سـال ۶۰۲۸ هجرت اصـحاب پیغمـبر صـلی اللّه علیـه و آلـه و سـلّم بـه حبشـه واقـع شـد. چـون مـسـلـمـانـان از شـکـنـجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نـتوانستند، از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دستوری طلبیدنـد تـا به شـهر دیـگـر شـونـد. حـضـرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کننـد؛ چه آنکه مردم حـبـشـه از اهـل کتاب انـد و نجاشـی پادشاه حبشه به کسـی ظلم نمی کنـد. و این هجرت نخستین اسـت کـه بـعـضـی از اصـحـاب بـه سـوی حـبـشـه کـوچ دادنـــد و هجرت بزرگ آن بـــود که رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم بـه سـوی مدینه کوچ

داد و از کسانی که به ح‍ـب‍ـش‍ه هجرت کردند عُثمان بن عفّان و زوجه اش حضرت رقیّه و ابوحُذَیْفه بن عُتْبَه بن رب‍ـیعه با زوجه اش سهله . و در حبشه محمّـد بن ابوحذیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زُب‍ـَی‍ـر ب‍ـن الع‍ـوّام و م‍ـُصْ‍ـعَب ابن عُمَیْر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار و عبدالرّحمن بن ع‍ـوف و اب‍ـوس‍ـلمه و زوجه اش امّ سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و جعفر بن ابی طالب t با زوجه اش اَسماء بنت عُمَیْس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این ه‍ـر دو ت‍ـن با زن بودند و دیگر عبداللّه بن جَحْش با زوجه اش امّ حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در م‍ـاه رج‍ـب از م‍ـک‍ـّه ب‍ـی‍ـرون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن م‍ـم‍ـلک‍ـت از ک‍ـین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و ب‍ـه ع‍ـب‍ـادت ح‍ـق ت‍ـع‍ـالی پ‍ـرداختند و حضرت ابوطالب در تحریص نجاشی به نصرت پیغمبر فرموده :

قسمت دوم

شعر :

تَعَلَّمْ مَلیکَ الْحَبْشِ اَنَّ مُحَمّدا

نَبِیٌّ کموُسی وَالْمَسیحِ بْنِ مَرْیَمٍ

اَتی بِهُدی مِثْلَ الَّذی اَتَیابِهِ

فکُلٌّ بِاَمْرِ اللّهِ یَهْدی وَ یَعْصِمُ

وَ اِنَّکُمْ تَتلُونَهُ فی کِتابِکُمْ

بِصِدْقِ حَدیثٍ لاحَدیثِ الْ‍ـمُرجِّم (۱۶۳)

وَاِنَّکَ ما یَاْتیکَ مِنّا عِصابَهٌ

بِفَضْلِکَ اِلاّ عاوَدُوا بالّتَکَرُّمِ

فَلا تَجْعَلُوا للّهِ نِدًّا وَ اَسْلِمُوا

فَاِنَّ طَریقَ الْحَقِّ لَیْسَ بِمُظْلَمٍ (۱۶۴)

و در سال ۶۲۰۹ که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه ـ صلوات اللّه علیها ـ واقع شد

به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء اللّه تعالی .

و در سال ۶۲۱۰ حضرت رسول خــدا صــلی اللّـه عــلیــه و آله و ســلّم بــه شــعــب درآمــد. و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جائی مانند حبشه به دست شــد هــرکــس از مــســلمــین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکّه سکونت دارنــد در پــنــاه ابــوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کــردنــد و تــمــامــی قریش بر قتل پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم همدست شدند؛ چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطّلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به درهّای که شِعْب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطّلب مسلمان و غــیــر مسلمانشان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی اللّه عــلیــه و آله و ســلّم خــودداری نــکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت . و ابــوطــالب بــه اتــفــاق خــویــشــان خــود بــه حــفــظ و حــراســت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرداخت و از دو سوی آن درّه را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السّلام را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب بــا شــمــشــیــر برگرد پیغمبر می گشت ؛ چون کفّار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حــضــرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالنّدوه مجتمع شدند و پیمان نهادند کــه بــا فــرزندان عبدالمطّلب و اولاد هاشم ، دیگر به رفق و مدارا نباشند

و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به امّ الجلاس ـ خاله ابوجهل ـ سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده بنی هاشم در شِعْب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکّه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکّه حاضر می شدند ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این را قریش نیز روا نمی دانستند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطّلب از اشیاء خوردنی چیزی به شِعْب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد ابوالعاص بن ربیع ـ داماد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و هشام بن عمرو و حکیم بن حَزام بن خُوَیْلد ـ برادرزاده خدیجه ـ بود.

و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده

به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت .

ب‍ـال‍ــــج‍ـم‍ـل‍ـــــه ، س‍ـه س‍ـال ک‍ـار ب‍ـدی‍ـن‍ـگ‍ـون‍ـه م‍ـی رف‍ـت و گ‍ـاه ب‍ـود ک‍ـه ف‍ـری‍ـاد اط‍ـف‍ـال ب‍ـن‍ـی ع‍ـب‍ـدالم‍ـط‍ـّلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پ‍ـن‍ـج نفر از ایشان که هِشام بن عمرو و زُهَیْر بْن اُمَیّه بن مُغیره و مُطْعِم بْن عَدِیّ و اَبُو البَخْتَری و زَمْعَه بن الا ـسود بن المطلب بن اَسَد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پ‍ـن‍ـج ن‍ـف‍ـر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از م‍ـردم خ‍ـود از ش‍ـع‍ـب ب‍ـی‍ـرون آم‍ـده ب‍ـه ک‍ـع‍ـب‍ـه ان‍ـدرآم‍ـد و در م‍ـج‍ـم‍ـع ق‍ـری‍ـش ب‍ـن‍ـش‍ـس‍ـت . ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و ف‍ـرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست ، برادرزاده ام محمد صلی اللّه ع‍ـلی‍ـه و آله و س‍ـلّم م‍ـرا خبر داده که خدای (اَرَضه) را بدان صحیفه برگماشت تا رُقُوم ج‍ـور و ظ‍ـلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است ، شما را با او چه جای سخن

است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از اُمّ جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را (اَرَضه) خورده بودجز لفظ بِسْمِكَ اللّهُمَّ که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مُطْعِم بن عَدِیّ صحیفه را بدرید و گفت : ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه . آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطّلب را به مکّه آوردند و در خانه های خود جای دادند و مدّت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن داری نکردند و در اذیّت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد.

و در سال ۶۲۱۳ وفات ابوطالب و خدیجه رضی اللّه عنهما واقع شد. امّا ابوطالب ، پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود:

ای عمّ، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت

شـاءن ابـوطـالـب و نـصـرتـش از رسـول خـدا صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلّـم و دیـگـر فـضـائل او از آن گـذشـتـه اسـت کـه در ایـن مـخـتـصـر بـگـنـجـد و مـا در فـصـل خـویـشـان حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود.

و بـعـد از سـه روز و به روایتی سی وپنج روز، وفات حضرت خدیجه رضی اللّه عنها واقـع شـد و رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم او را بـه دسـت خـویش در (حَجُون)(۱۶۵)مـکـّه دفـن کـرد و بـعـد از وفـات ابـوطـالب و خـدیجه رضـی اللّه عنهمـا چـنـدان غـمـنـاک بـود کـه از خـانـه کـمـتـر بـیـرون شـد و از ایـن روی آن سال را عامُالْحزْن نام نهاد. امیرالمؤ منین علیه السّلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده :

شعر :

اَعَیْنَیَّ جُود ا بارَکَ اللّهُ فیکُما

عَلی هالِکَیْنِ ما تَری لَهُما مِثْلاً

عَلی سَیِّدِ الْبَطْحآءِ وَ ابْنِ رَئیسها

وَ سَیّدَهِ النِّسوانِ اَوَّلَ مَنْ صَلّی

مُصابُهُما دْجی لِیَ الْجَوَّ وَالْـهَوا

فَبِتُّ اُقاسی مِنْهُما الْـهَمَّ وَالثَّکْلی

لَقَدْ نَصَرا فِی اللّهِ دینَ مُحَمَّدٍ

عَلی مَنْ بَغی فِی الدّینِ قَد رَعَیا اِلاّ

و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب فرموده :

شعر :

اَبا طالِبٍ عِصْمَهُ الْمُسْتَجیرِ

وَغَیْثَ الَْمحُول وَ نُورَ الظُّلَمِ

لَقَدْ هَدَّ فَقْدُکَ اَهْلَ الْحِفاظِ

فَصَلّی عَلَیْکَ وَلِیُّ النِّعَمِ

وَلَقّاکَ رَبُّکَ رِضْوانَهُ

فَقَدْ کُنْتَ لِلطُّهْرِ مِنْ خَیْرِعَمٍّ

و بـعـد از وفـات ابـوطـالـب مـشـرکـیـن عرب بر خصـمی آن حضـرت بیفزودنـد و زحمـت او را پـیـشـنـهـاد خاطر کردند چنانکه یکی از سُـفهای قوم به اغوای آن جماعت ، روزی مشتی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست .

و در سـال ۶۲۱۴ از جـهت دعوت مردم ، به طائف شد و ما قصه

سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در صمن معجزات در استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنّیان ذکر کردیم .

و در سال ۶۲۱۴ ح_ض_رت رس_ول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سَوْدَه بنت زَمْعَه را تزویج فرمود. و این اوّل زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

ح_ض_رت رس_ول خ_دا ص_لی اللّـه ع_لی_ه و آلـه و س_لّـم ت_ا خ_دی_ج_ه زنـده بـود هیـچ زن دیگر ن_گ_رف_ت و ه_م در آن س_ال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اوّل هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در سال ۶۲۱۵ معراج پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اتفاق افتاد.

معراج پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

ب_دان ک_ه از آی_ات ک_ری_م_ه و اح_ادی_ث م_تواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضـرت رس_ول ص_لی اللّه علیه و آله و سلّم را در یک شب از مکّه معظمه تا مسجد اَقْصی و از آنجا ب_ه آس_م_ان_ه_ا ت_ا س_دِرَه الْم_ُن_ْتَهی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن ح_ض_رت ن_مود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در ب_ی_ت الم_ع_م_ور و ت_ح_ت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهماالسّلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.

و احادیث متواتره خاصّه و عامّه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح ، در ب_ی_داری ب_ود ن_ه در خ_واب ، و در میان قدمای علمای شیعه

در این خلافی نبوده چنانچه ع_لام_ه م_ج_لسی فرموده : و شکّی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده انـد یا از ع_دم ت_ت_ب_ع اخبار و آثار رسول خـدا و ائمّه هُدی علیهماالسّلام است یا به سَبَب عَدم اعتماد ب_ر اخ_بار حجّتهای خـدا و وثـوق بر شـبهات غیر متـدیّنین از حکمـاست و اگر نـه چـون توانـد ب_ود ک_ه ش_خ_ص م_ع_ت_ق_د چ_ن_دی_ن ه_زار ح_دی_ث از ط_ُرق م_خ_ت_لف_ه در اص_ل م_ع_راج و کیفیّات و خصوصیّات آن بشنود که همـه ظـاهر و صـریحند در معراج جسـمانی ب_ه م_ح_ض اس_ت_ب_ع_اد وَه_ْم ی_ا ش_ُب_ه_ات واه_ی_ه ح_ک_م_ا، ه_م_ه را ان_ک_ار و تاءویل نماید.(۱۶۶)

و اگ_ر (ع_رَج_ْتَ ب_ِهِ) در ب_ع_ض ن_ُس_َخ (ع_رَجْ_تَ بِروُحِ_هِ) ذکر شـده منافـات نـدارد. و ایـن م_ث_ل (ج_ِئْت_ُکَ ب_روُح_ی) اس_ت ب_ه ب_ی_ان_ی ک_ه م_ق_ام ذک_رش ن_ی_س_ت و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در (تحیّه الزّائر) ذکر فرموده .(۱۶۷)

و ب_دان ک_ه اتفـافی است که معراج پیش از هجرت واقع شـد و آیـا در شب هفـدهم ماه رمضان ، ی_ا ب_ی_س_ت و ی_ک_م م_اه م_زب_ور، ش_ش م_اه پ_ی_ش از ه_ج_رت واق_ع ش_ده . ی_ا در م_اه رب_ی_ع الا ـوّل دو س_ال ب_ع_د از بعثت ؟ اختلاف است و در مکـان عروج نیز خلاف است که خـانه امّ هـانی بـوده یـا شِعْب ابی طـالب یا مسجدالحرام ؟ و حق تعالی فرمود:

(س_ُب_ْح_انَ الّذی اَس_ْری ب_ِع_َب_ْدِهِ لَی_ْلاً م_ِنَ الْم_َس_ْج_ِدِ الْح_َرامِ اِلَی الْم_َس_ْج_ِدِالاَ ـق_ص_ی ...). (۱۶۸)

ی_ع_ن_ی م_ن_زّه اس_ت آن خ_داون_دی ک_ه سیر داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام به سوی م_سجداقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند

شنوا و داناست .

ب_ع_ض_ی گ_فته اند که مراد از مسجدالحرام ، مکّه معظّمه است ؛ زیرا که تمام مکّه محلّ نماز و محترم است . و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدیست که در بیت المقدّس است . و از احادیث بسیار ظاهر می شود که مراد، بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است . و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر؟ از اح_ادی_ث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد. علما از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در ه_ر م_رتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤ منین علیه السّلام و سایر ائمّه طاهرین علیهماالسّلام زیاده از سایر فرایض تاءکید و توصیه فرمود.(۱۶۹)

قال الْبُوصیری :

شعر :

سَرَیْتَ مِنْ حَرَمٍ لَیْلًا اِلی حَرَمٍ

کَما سَریَ الْبَدْرُ فی داجٍ مِنَ الظُّلَمِ

فَظِلْتَ تَرْقی اِلی اَنْ نِلْتَ مَنْزِلَهً

مِنْ (قابَ قَوْسَیْنِ) لَمْ تُدْرَکْ وَلَمْ تُرم

وَقَدّمَتْکَ جَمیعُ الْاَنْبیاءِ بِها

وَالرُّسُلُ تَقْدیمَ مَخْدوُمٍ عَلی خَدَمٍ

وَ اَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّباقَ بِهِمْ

فی مَوْکَبٍ کُنْتَ فیهِ صاحِبَ الْعَلَم

حَتّی اِذا لَمْ تَدَعْ شَاءْوا لِمُسْتَبِقٍ

مِنَ الدُّنُوِّ وَلا مَرْقیً لِمُسْتَنِمٍ

و در س_ال ۶۲۱۶ ب_ی_ع_ت م_ردم م_دی_ن_ه در ع_ق_ب_ه ب_ار دوم واق_ع ش_د و م_ردم م_دی_ن_ه ب_ا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و

حراست نمايند و آنچه بر خويشتن نپسندند از بهر او پـسـنـده ندارند. چون اين معاهده مضبوط شد مردم مدينه به وطن خويش بـاز شدنـد و كفـار قـريـش از پـيمان ايشان با پيغمبر آگاه گشتند اين معنى بر كين و كيـد ايشان بيفزود كار به شورى افكندند، چهل نفر از دانايان مجرّب گزيده در دارالنّدوه جمع شدند شيطان به صـورت پـيـرى از قـبـيـله نَـجْـد داخـل ايـشـان شـد و بـعـد از تـبـادل افـكـار و اظهـار راءيهـا، راءى همگى بر آن قرار گرفت كه از هر قبيله مردى دلاور انـتـخاب كرده و به دست هر يـك شمشيرى برنـده دهنـد تـا به اتّفـاق بر آن جنـاب تازنـد و خـونـش بـريزند تا خون آن حضـرت در ميان قبائل پهن و پراكنده شود و عشيره پيغمبر را قـوّت مـقـاومـت بـا جـمـيـع قـبـائل نـبـاشـد لاجـرم كـار بـر دِيَـت افـتـد؛ پـس جـمـله دل بر اين نهادند و به إ عداد اين مهم پرداختند. پس آن اشخاصـى كه ساخته اين كار شده بـودنـد در شـب اوّل ماه ربيع الا وّل در اطراف خانه آن حضـرت آمدند و كمين نهادند از بهر آنـكـه چـون پـيـغـمـبـر بـه رخـتـخواب رود بر سـرش ريختـه و خـونش بريزنـد. حق تعـالى پـيـغـمـبـرش را از ايـن قـصـه آگـهـى داد و آيـه شـريـفـه (وَ اِذْ يَـمْـكُـرُ بِـكَ الَّذينَ كَفَرُوا)(١٧٠)نـازل شـد و مـاءمور گشـت كـه اميرالمؤ منين عليه السّلام را به جـاى خـود بـخـوابـانـد و از مـديـنـه بـيـرون شـود. پس اميرالمؤ منين عليه السّلام را فرمود كه مشـركين قريش امشـب قصد من دارند و حق تعالى مرا ماءمور به هجرت كرده است و امر فرموده كـه بـروم بـه غـار (ثـور) و ترا امر

کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام ، تو چه می گوئی و چه می کنی ؟ امیرالمؤ منین علیه السّلام عرض کرد: یا نبی اللّه ، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی ، امیرالمؤ منین علیه السّلام خندان شد و سجده شکر به جای آورد و این اوّل سجده شکر بود که در این امّت واقع شد؛ پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خدا ترا ماءمور گردانیده است ، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم ؛ پس حضرت او را در برگرفت و بسیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

(وَجَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لایُبْصِروُنَ)(۱۷۱)

و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهَتِ الْوُجُوهُ و به غار ثور تشریف برد.

و به روایتی به خانه امّ هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف امیرالمؤ منین علیه السّلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. کفّار قریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولهب که یک تن از ایشان بود مانع شد گفت : نمی گذارم که شب داخل خانه شوید؛ زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می نمائیم

صــبــح بــر او مــی ریــزیــم . هــمــیــن کــه صــبــح خــواســتــنــد قــصــد خــود را بــه عــمــل آورنــد امــیرالمؤ منین علیه السّـلام مقابل ایشان برخاست و بانگ برایشان زد. آن جماعت گــفــتــنــد: یــا عــلی ، مــحمّــد صــلی اللّه علیه و آله و سـلّم کجا است ؟ فرمود: شما او را بـه مـن نــســپــرده بــودیــد، خــواستید او را بیرون کنید، او خود بیرون رفت ، پس دست از علی علیه السّلام برداشته به جستجوی پیغمبر شدند.

حق تعالی این آیه در شاءن امیرالمؤ منین علیه السّلام فرو فرستاد:

(وَ مِنِ النّاسِ مَنْ يَشْرى نَفْسَهُ ابْتِغآءَ مَرضاتِ اللّهِ)(١٧٢)

پــس حــضــرت پــیــغــمــبــر صلی اللّه علیه و آله و سلّم سه روز در غار ثور بود و در روز چــهــارم روانــه مــدیــنــه شــد و در دوازدهــم مــاه ربــیــع الاـوّل ســال ســیــزدهــم بــعثت وارد مـدینه طیبه شـد و این هجرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه مبداء تاریخ مسلمانان شد.

و در ســال اوّل هــجــری بــعــد از پــنــج مــاه یــا هــشــت مــاه ، حــضــرت رســول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عقد برادری مابین مهاجر و انصار بست و امیرالمؤ منین علیه السّـلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوّال آن زفاف با عایشه فرمود.

وقایع سال دوم هجری

قسمت اول

در ســال دوم هــجــری قــبــلــه مــســلــمــانــان از جــانــب بــیــت الــمــقدس به سوی کعبه گشت و در این ســال تــزویــج حــضــرت فــاطــمــه صــَلَواتُ اللّهِ عــَلَيْها با امیرالمؤ منین علیه السّـلام شد بــعــضــی از مــحــقّــقــیــن گــفــتــه انــد کــه ســوره (هــَلْ اَتــی) در شــاءن اهــل بــیــت عــلــیــهــمــاالســّلام نازل شده و حق تعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین

نفرموده ! (لَعَلَّ ذلِکَ اِجْلالاً لِفاطِمَهَ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْها) و در آخر شعبان سنه دو، روزه ماه رمضان فرض شد. و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هفتاد روز از سنه دو گذشته ، غزوه (اَبْواء) واقع شد و (اَبْواء)(۱۷۳) نام دهی است بزرگ در میان مکّه و مدینه و آن از اعمال (فُرْع) است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را (وَدّان)(۱۷۴) گویند و از اینجا است که این غزوه را، غزوه وَدّان نیز گویند.

و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این (سَرِیّه حمزه) پیش آمد.

فرق غَزْوَه و سَرِیّه

باید دانست که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری را به حرب می گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را (غزوه) گویند و اگر آن حضرت با ایشان نبود آن را بعث و (سَرِیّه) گویند و سَریّه (۱۷۵) طایفه ای از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن ، اَقَلّش نُه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که (سَرِیّه) از صد است تا پانصد و زیادتر را (منس) گویند واگر از هشتصد زیادتر شد (جیش) گویند و اگر از چهارهزار زیادتر شد (جَحْفَل)(۱۷۶) گویند و در عدد غزوات آن حضرت

اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نُه غزوه واقع شده .

در شـهـر ربـیـع الاـخر غزوه بُواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست نفر از اصـحـاب بـه قـصـد کاروان قریش از مدینه تا ارض بُواط طیّ مسافت فرمود و با دشمن دُچـار نـشـده مـراجـعـت فـرمـود و بـواط (۱۷۷) کـوهـی اسـت از جـبـال جـهـیـنـه در نـاحـیـه رَضْـوی و رَضْـوی (۱۷۸) کوهی است مابین مکّه و مدینه نزدیک به یَنْبَع که کیسانیه می گویند محمّد بن حنفیّه در آنجا مقیم است ، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بُواط، غزوه ذوالعُشَیْره پیش آمد و عُشَیره (۱۷۹) نام موضعی است از برای بـنـی (مُدْلِج) بـه (یَـنْـبُـع) در میان مکّه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شام اند پس سر هم با جماعتی از اصحاب از دنبال او به ارض ذوالعُشیره آمد ابوسفیان را ملاقات نفرمود لکن بزرگان بنی مُدْلِجْ که در نواحی ذوالعُشَیره بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهادنه نهادند.

در شَهْر جُمادی الا خره غزوه بَدْر الأُولی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که کُرْزِ بْن جابر الفِهْری از مکّه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکّه بردند. رسول خدا صلی اللّه علیه

و آلـــه و ســـلّم رايـــت جنـــگ را بـــه عـــلی عـــلیـــه الســّلاـــم ســـپـــرد و بـــا جـــمـــعـــی از مـــهـــاجـــر بـــر نـــشـــســـتـــه بـــه منزل سَـــفَوان (١٨٠) کـــه از نـــواحی بـــدر اســـت بر ســـر چـــاهی فرود شـــد و ســـه روز آنـــجـــا بـــیـــاســـود و از هر جانب فحص حال مشرکين فرمود و خبر ايشان نيافت لاجَرَم باز به مدينه شد و اين وقت سَلْخ جُمادی الا خره بود.

و هـــم در ســـَنـــَه دو، غزوه بـدر کبری پيش آمـد و ملخّـصـش آن است که کفار قريش مانـنـد عُتبه و شَيْبَه و وليـد بن عُتبه و ابوجهـل و اَبُوالْبَخْتَری و نَوْفَلِ بنِ خُوَيْلِدْ و ساير صـناديد مـــکـــّه بـــا جـــمـــاعـــت بـــسيار از مردمان جنگی که مجموع ايشان به نُهصد و پنجاه تن به شـمار رفـــتـــه انـــد اعـــداد جـــنگ با پيغمبر صلی اللّه عليه و آله و سلّم کرده از مکّه بيرون شدند و ادوات طرب و زنان مُغَنّيه برای لهو و لعب با خود برداشتند و صد اسب و هفتصد شتر با ايشان بود.

و کـــار بـــر آن نـــهـــادنـــد کـــه هـــر روز يـــک تـــن از بـــزرگـــان قـــريـــش عـــلـــف و آذوقـه لشـــکر را کـــفـــيـــل بـــاشـــد و ده شـــتـــر نـــَحـــْر کـــنـــد و از آن طـــرف حـــضـــرت رسـول صـلی اللّه عليه و آله و سلّم با سيصد و سيزده تن از اصحاب خود از مدينه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکين را در آنجا افکندند و چون پيغمبر صلی اللّه عليه و آله و سلّم در اراضی بدر قرار گرفت جـــای به جای دست مبارک بر زمين اشاره نمود و می فرمود: ه ذ ا مَصْرَعُ

فُلانٍ و کشتنگاه هر یک از صنادید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

در ایـن وقـت لشـکـر دشـمـن پـدیـدار گشـت کـه از پیش روی بر سـر تلّی برآمدنـد و نظـاره لشـکـر پـیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند.

قـالَ اللّهُ تـَعـالی : (وَ اِذْ یـُری ـکـُمـُوه ـُمْ اِذِالْتـَقـَیْتُمْ فی اَعْیُنِکُمْ قَلیلاً ـ وَ یُقَلِّلُکُمْ فی اَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ اللّهُ اَمْرا کـانَ مَفْعُولا.)(۱۸۱)

قـریش پس از نظاره پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در پشت آن تـلّ فرود شدنـد و از آب دور بـودنـد و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احـتـیـاط کـند بلکه شمارِ ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهانـد و از هر سوی به گـرد مـسـلمانـان برآمـد و بر گرد بیابـان شـد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهـاده بـاشـنـد بـاز شـده و گفت در حـدود سـیصد تن می باشـند و کمینی ندارنـد لکن دیـدم شـتران یـثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند.

اَمـا تـَرَوْنـَهـُمْ خـُرْسـاً لاـ یَتَکَلَّمونَ یَتَلَمَّظُونَ تَلَمُّظَ الاَفـاعی مـالَهُمْ مَلْجَـاءٌ اِلاّ سُـیُوفُهُمْ وَ ما اَری هُمْ یُوَلّوُنَ حَتّی یُقْتَلُوا وَ لایُقْتَلُونَ حَتّی یَقْتُلُوا بِعَدَدِهِمْ؛

یـعـنـی آیـا نـمـی بـینیـد که خاموشـند و چون افعی زبـان در دهـان همی گرداننـد پناه ایشان شـمـشـیـر ایـشـان اسـت ، هـرگز پشت به جنـگ نکننـد تـا کشته شونـد و کشـته نشونـد تـا به شـمـار خـویـش دشـمـن بـکشند؛ پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.(۱۸۲)

حـکیم بن حزام چون این

بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ بازنشاند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیّه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مردم او که ابناء عمّ تواَند رزم ندهی ؟ حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت : اِنْتَفَخَ سُحْرُه ؛ یعنی پر باد شده شُش او. کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحذیفه که مسلمانی گرفته و با محمّد است می ترسد.

حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد و گفت : یا مُصَفِّر الاِسْت (۱۸۳) تعییر می کنی مرا، معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شُش او پر باد گشته . از آن طرف پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد (وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسِّلْمِ فَاجْنَحْ لَها)(۱۸۴) هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم ؛ چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت : ای جماعت

قریش هر کــه ســخــن بــه لجاج کند و سر از پیام محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بتابد رستگار نشود؛ ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را که مهتر و بــهــتــر شــمــا است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گــفــت : هــان ، ای عــتــبه ! این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطّلب از بهر مراجعت حیلتی کرده ای ؟ عتبه برآشفت و گفت : مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی . از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت : بیا تا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان مــکــشــوف ســازیم که جَبان (۱۸۵) کیست و شجاع کدام است ؟ اَکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی ، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اوّل کــس عــُتــْبــه بــود کــه آهــنــگ مــیــدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جُبْن نسبت داد پس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر (خُودی) نبود که بر سر او راســت آیــد لاجــرم عِمامه به سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آیید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر، کرّ و فــرّی نــمــوده مــبــارز طــلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت : شــمــا چــه کــســانــید

و از کـدام قبیله اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم . عتبه گفت : شـما کفو ما نیستید ما را با شـما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمّـد صـلی اللّه علیـه و آلـه و سـلم از بـ‍ـن‍ـی اع‍ـم‍ـام م‍ـا ک‍ـس ب‍ـی‍ـرون ف‍ـرس‍ـت ت‍ـا ب‍ـا م‍ـا رزم ده‍ـد و از اق‍ـران و اک‍ـف‍ـاء م‍ـا ب‍ـاش‍ـد رس‍ـول خ‍ـدا ص‍ـلی اللّ‍ـــه ع‍ـلی‍ـه و آل‍ــه و س‍ـلّ‍ـم ن‍ـی‍ـز نمی خـواست کـه نخسـتین انصـار به مقـاتله ش‍ـون‍ـد؛ پ‍ـس علی علیه السّـلام و حمزه بن عبـدالمطّلب و عبیـده بن الحـارث بن المطّلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت :

اَن‍ـا ح‍ـَم‍ـْزَهُ ب‍ـنُ ع‍ـب‍ـدالم‍ـط‍ـّلب اَس‍ـَدُ اللّهِ وَاَس‍ـَدُ رَس‍ـُولِهِ. ع‍ـت‍ـب‍ـه گفت : کُفْوٌ کَریمٌ وَ اَنَا اَسَدُ الحُلَفاء.

و از ای‍ـن س‍ـخ‍ـن ، ع‍ـت‍ـب‍ـه خود را سیّد حُلفای مطیّبین شـمرده و ما در ذکر آباء پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم اشاره به حِلْف مطیّبین نمودیم .

ب‍ـالج‍ـم‍ـله : ام‍ـی‍ـرالم‍ـؤ م‍ـن‍ـی‍ـن علیه السّلام با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عُبیده با عُتْبه .

پس امیرالمؤ منین علیه السّلام این رجز خواند:

شعر :

اَنَا ابنُ ذیِ الْحَوْضَیْنِ عبدالمطّلب

وَهاشِمُ الْ‍ـمُطعِم فیِ الْعامِ السَّغَب

اُوْفی بِمیثاقی وَاَحْمی عَنْ حَسَبٍ

پ‍ـس ش‍ـم‍ـش‍ـی‍ـری ب‍ـر دوش ولیـد زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش ، سطبر و بزرگ بود که چون بلند می کرد صورتش را می پوشانید.

گ‍ـوی‍ـند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤ منین علیه السّلام بکوفت و به جانب عتبه پدرش گریخت . حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان

داد.

امـا حـمـزه و شـیـبه با هم درآویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تـیـغـهـا از کـار شـد و سـپـرهـا درهم شکست ، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بـچـسـبیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمّت غلبه کرده ، علی علیه السّلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حـمـزه بـه قـامـت از شیبه بلندتر بود فرمود: ای عمّ! سر خویش به زیر کن ، حمزه سر فـرو کـرد پـس عـلی علیه السّلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه را بیفکند و او را هلاک کرد.

امـّا عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هـم حـمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن سوی امیرالمؤ مـنـیـن علیه السّلام چون از کار شیبه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نـیـز بگرفت ؛ پس حضرت در قتل این هر سه تن ، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید:

عِـنـدی السَّیـْفُ الَّذی اَعـْضـَضْتُهُ(۱۸۶) اَخاکَ و خالَکَ وَجَدَّکَ یَوْمَ بَدرٍ)یعنی : شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم ، نزد من است (۱۸۷)

پـس آن حـضـرت بـه اتـفـاق حـمـزه ، عـبـیـده را بـرداشـتـه بـه حـضـرت رسـول صـلی

اللّه علیه و آله و سلّم آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده می رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض (رَوْحآء) یا (صَفْراء) وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

(هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِمُ فَالَّذینَ کَفَروُا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنَ النّارِ یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِم الْحَمیمُ.)(۱۸۸)

بالجمله : بعد از کشته شدن این سه نفر رُعْبی در دل کفّار افتاد، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالك شده قریش را گفت :

اِنّی جارٌ لَکُمْ اِدْفَعُوا اِلَیَّ ر ایتَکُمْ.

پس رایت میسره را به دست گرفته و از پیش روی صف می دوید و کفّار را قویدل می کرد بر جنگ . از آن طرف پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود:

غُضّوُا اَبْصارَکُمْ وَ عضّوُا عَلَی النَّواجِدِ.

و بر قلّت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد.

قال اللّه تعالی : (وَلَقَد نَصَرَکُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَاَنْتُم اَذِلَّهٌ ... یُمْدِدْ کُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَهِ آلا فٍ مِنَ المَلائکَهِ مُسَوِّمینَ)(۱۸۹)

پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد عَلَم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مُنَبِّه پسر حَجّاج گریبان او را گرفت و گفت : ای سراقه کجا می گریزی ؟ این چه ناساخته کاریست که در

این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی ، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت : دور شود از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی .

(قـالَ تـَعالی : فَلَمّا تَرائَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَی عَقِبَیْهِ وَ قالَ اِنّی بَری ءُ مِنْکُمْ اِنّی اَری ما لا تَرَوْنَ)(۱۹۰)

قسمت دوم

و حـضـرت اسداللّه الغالب علی بن ابی طالب علیه السّلام چون شیر آشفته به هر سو حـمـله مـی بـرد و مـرد و مـرکـب بـه خـاک مـی افـکـنـد تـا آنـکـه سـی وشـش تـن از اَبـْطـال رجـال رااز حـیـات بـی بـهـره فـرمـود و از آن حـضـرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیـدنـد کـه بـه یـک ضرب من هر دو چشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟!(۱۹۱)

بـالجمله ؛ هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولیـد بـن عـتـبـه و حـنـظـلـه بـن ابـی سـفـیـان و طـُعـَیـمـَه بـْن عـَدِیّ و عـاص بـن سـعـیـد و نوفَـل بن خُوَیْلد و ابوجهل . و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جـای آورد، پـس کـفـار هـزیـمـت کـردنـد و مـسـلـمـانـان از دنـبـال ایـشان بشتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جـمـله اسـیران ، نضربن حارث و عُقْبَه بن ابی مُعَیْط بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سـلّم فـرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی اللّه علیه و

آلـه و سـلّم بـودنـد و عـُقـبـه هـمـان اسـت كـه بـه رضـای اُمـیَّهِ بـْنِ خـَلَـف كـه او نـیـز کشته شد خیو(۱۹۲) بر روی مبارك آن حضرت افكنده بود.

در خـبـر اسـت كـه چـون نـضـر بـن حـارث بـه دسـت امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام بـه قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت كه از جمله این سه بیت است :

شعر :

اَمُحَمَّدٌ(۱۹۳) وَلاَ نْتَ نَجْلُ نَجیبَهٍ

فی قَوْمِها وَالْفَحْلُ فَحْلُ مُعْرقٌ(۱۹۴)

ما كانَ ضَرَّكَ لَو مَنَنْتَ وَرُبَّما

مَنَّ الْفَتی وَ هُوَ الْمُغیظ الْـمُحْنَقُ

اَلنَّضْرُ اَقْرَبُ مَنْ اَسَرْتَ قِرابَةً

وَاَحَقُّهُمْ اِنْ كانَ عِتْقٌ یُعْتَقُ

چـون مـرثیه او به سمع مبارك حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید فرمود: لَوْ كُنْتُ سَـمِعْتُ شِـعْرَها لَما قَتَلْتُهُ. (۱۹۵)

و در سنه دو نیمه شوال كه بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بَنی قَیْنُقاع پیش آمد و قـَیْنُقاع (۱۹۶) طایفه ای از یهودان مدینه می باشند. بدان كه كفار بعد از هـجـرت پـیـغـمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بـودنـد كـه حـضـرت بـا آنـها قرار گذاشته بود كه جنگ نكنند با آن حضرت و یاری هم نكنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قُرَیْظه و بنی النَّضیر و بنی قَیْنُقاع بودند.

و قـسـم دوم آنـان بـودنـد كـه بـا آن حـضرت حرب می كردند و دشمنی آن حضرت بپا می داشتند و ایشان كفار قریش بودند.

قسم سوّم آنان بودند كه كاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند كه ببینند چه خواهد شـد عـاقـبـت امـر آن حـضـرت مـانند طوائف عرب لكن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خُزاعه و بعضی

بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بـودنـد کـه بـا آن حـضـرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غَدْر کردند؛ اوّل کسی که نقض عهد کرد از ایشان ، بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر درِ دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست ، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مـردی از مـسـلـمـا چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت . یهودان از هر سو مـجـتـمـع شـده آن مـرد مـسـلـمـان را بـه قـتـل رسـانـیـدنـد و ایـن قـصـه در حـال بـه پـیـغمبر خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طـلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنـچـه قـریـش را افـتـاد کـه بـا شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور داریـد؛ چه دانسته اید که سخن من بر صدق است . ایشان گفتند: ای محمّد! ما را بیم مده و از جنگ قریش و غـلـبـه بـر ایـشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کـار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست ، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

(وَاِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَهً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلی سَوآءٍ.)(۱۹۷)

پـس حـضـرت اَبـوُلُبـابـه را در مـدینه

خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزهt سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوّت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پـنـاه جـسـتـنـد پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و تـرس در دلشـان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نـهـنـد. پـس ابـواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم امر فـرمـود مـُنـْذِر بـْنِ قـُدامـَه سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایـشـان را مـقـتـول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبداللّه بن اُبَیّ ـ که در میان مـسـلـمـانـان مردی منافق بود ـ از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم درخواست کرد کـه در حـق ایـشـان احـسـان فـرمـاید و در این باب اصرار کرد؛ پس حضرت از ریختن خون ایـشـان بـگـذشـت ولـکـن بـه امـر آن حـضـرت جـلای وطـن کـردنـد و امـوال و اثـقـال و قـلاع و ضـیـاع ایـشان به جای ماند و به اَذْرِعات (۱۹۸) شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شوّال ، غزوه قَرقَرهُ الْکُـدْر(۱۹۹) پیش آمـد و آن آبی اسـت از بـنـی سـُلَیـْم در سـه مـنـزلی مـدیـنـه . و سـبـب ایـن غـزوه آن شـد کـه رسـول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سُلَیْم و بنی غـَطـْفـان در قَرقَره الکُدْر انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس حـضـرت رایت جنگ را به امیرالمؤ منین علیه السّلام داد و با دویست

نفر از اصحاب دو روزه ب ـه آن ـجا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد ت ـا ح ـض ـرت م ـراج ـع ـت ف ـرم ـود و ب ـع ـض ـی ای ـن غ ـزوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

و ن ـی ـز در س ـن ـه دو در ع ـُشْر آخر ذی القعده یا در ذی الحجه غزوه سَویق پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نچسباند و روغن به خود ن ـم ـالد ت ـا ای ـن ک ـین از محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب او باز جوید؛ پس با دویست تن از مکّه کوچ کرده تا عُرَیض که در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که مَعْبَد(۲۰۰) بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و ی ـک دو خ ـان ـه ب ـا چ ـن ـد ن ـخ ـلـــه خ ـرم ـا ب ـس ـوخ ـت و دل ب ـر آن ن ـه ـاد ک ـه ب ـه ن ـذر خ ـود ع ـم ـل ک ـرده پ ـس ب ـه ش ـت ـاب برگشت . چون این خبر به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم رس ـی ـد اب ـولُب ـاب ـه را ب ـه خ ـلی ـف ـت ـی گ ـذاش ـت و ب ـا دوی ـس ـت ن ـف ـر از م ـه ـاج ـر و انصار از دن ـبال ابوسفیان شتافت . چون ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س ـلّم ب ـا لش ـکر به استعجال می آید، هراسناک شد امر که لشـــکریان انبانهـــای سویـــق را ک ـه ب ـه ج ـه ـت زاد راه داش ـت ـن ـد ب ـری ـخ ـت ـن ـد ت ـا از ب ـه ـر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دن ـب ـال رس ـی ـدن ـد و آن ان ـب ـان ـه ـا را ب ـر گ ـرفتند و از این جهت این غزوه را (ذات السّویق) خ ـوان ـدن ـد؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه

و آله و سلّم تا اراضی قَرْقَرةُ الْکَدْر بر اث_ر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدّت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوّم دانسته اند.

و در س_ن_ه دو، ب_ه ق_ولی ولادت ح_ض_رت ام_ام ح_َس_َن ع_لی_ه الس_ّلام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیّت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم .

وقایع سال سوم هجرت

قسمت اول

در س_ال س_وم غ_زوه غ_َط_ْف_ان (۲۰۱) پ_ی_ش آم_د و ای_ن غ_زوه را غ_زوه ذی اَمَر(۲۰۲)و غزوه اَنْمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غ_زوه آن بود که رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم را مسموع افتاد که گروهی از ب_ن_ی ث_َع_ْلَب_َه و م_ُح_ارِبْ در (ذی اَم_َر) ج_مع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او (دُعْثُور) است و خطیب او را (غَوْرَث) گفته س_ی_ّد آن س_لس_له است ؛ پس پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با چهارصد و پنجاه نفر ب_ه ش_ت_اب ب_ه (ذی ام_َر) رف_ت ، دُع_ْث_ور ب_ا م_ردم_ان خ_وی_ش ب_ه ق_ُلَل جِبال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثَعْلَبَه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردند حضرت بر او اسلام عرضه ک_رد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز جامه

برآورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید، در این وقت دُعْثُور طمع در آن حضرت کرده بـا شمشیر به بـالین آن حضرت آم‍ـده و گ‍ـف‍ـت : ای م‍ـُح‍ـم‍ـّد م‍ـَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی الْیَوْم ؛ یعنی کیست که ترا از شرّ مـن امروز کفـایت ک‍ن‍د؟ ح‍ض‍رت ف‍رم‍ود: خ‍داون‍د ع‍َزّ و ج‍َلّ، در ای‍ن وق‍ت ج‍ب‍رئی‍ل ب‍ر س‍ی‍ن‍ه اش زد ک‍ه ت‍ی‍غ از دس‍ت‍ش اف‍تاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ ب‍رگ‍رف‍ت و ب‍ر سر او ایستاد و فرمود: مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی ؛ کیست که ترا حفظ کند از من ؟ گفت : هیچ کس ! دانستم که تو پیغمری . پس شهادَتَیْن گفت . حضرت شمشیرش را به او ردّ ک‍رد پ‍س ب‍ه ن‍زد ق‍وم خ‍ود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد:

(ی‍ا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَیْکُمْ اِذْ هَمَّ قَوْمٌ اَنْ یَبْسُطُوا اِلَیْکُمْ اَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ.)(۲۰۳)

پ‍س پ‍ی‍غ‍م‍بر خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه مراجعت فرمود و مدّت این سفر بیست و یک روز بود.

و در س‍َن‍ه س‍ه ، ب‍ن‍اب‍ر ق‍ولی ک‍ع‍ب ب‍ن اش‍رف ج‍ه‍ود در ۱۴ رب‍ی‍ع الاوّل مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را هجا گفتی .

و ن‍ی‍ز در س‍ن‍ه س‍ه ، غزوه بَحْران (۲۰۴) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه ف‍ُرع و ف‍ُرع (ب‍ه ض‍مّ) ق‍ری‍ه ای اس‍ت از نواحی رَبَذه و سبب این غزوه آن شد که خدمت

حـضـرت پـیـغـمـبـر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم ، عرض کردند که جماعت بنی سُلَیْم در (بَحْران) انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سُلیم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و هم در سنه سه ، ولادت امام حسین علیه السّلام واقع شد. و نیز در این سنه ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم حَفْصَه را در شعبان و زینب بنت خُزَیْمَه را در ماه رمضان تزویج فرمود.

و نیز در ماه شوال سنه سه ، غزوه اُحُد روی داد و آن جَبَلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ . همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اِعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد جنگ با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد.

از آن طرف پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون خبردار شد اِعداد جنگ فرموده با لشکر خود به اُحُد تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان برداشت که کوه اُحُد در قفا و

جـَبـَل عینین از طرف چپ و مـدینه در پیش روی می نمـود و چـون در کـوه عَیْنَیْن شـکافی بود کـه اگـر دشـمـن خواستی کمین بازگشـادی عبـدالله بن جُبَیْر را بـا پنجـاه تن کمانـدار در آنـجـا گـذاشـت کـه اَعـداء را از مرور آن شکـاف مـانع باشـند و فرمـود: اگر مـا غلبـه کنیم و غـنـیـمـت جـوئیـم قـسـمـت شـما بگـذاریم شـما در فتـح و شکست ما از جای خود نجنبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

اَیُّهـَا النـّاسُ! اوُصیکُمْ بِما اَوْصانی بِهِ اللّهُ فی کِتابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطاعَتِهِ وَالتَّناهی عَنْ مُحارِمِهِ (و ساقَ الْخُطبَه الشّریفَهَ اِلی قَوْلِهِ) قَد بَیَّنَ لَکُمْ الْحَلالَ وَالحَرامَ غَیْر اَنَّ بَیْنَهُمـا شُـبَها مِنَ الاَمْرِ لَمْ یَعْلَمْهـا کَثیرٌ مِنَ النّاسِ اِلاّ مَنْ عُصِمَ فَمَنْ تَرَکَها حَفِظَ عِرْضَهُ وَ دینَهُ وَ مـَنْ وَقَعَ فیهـا کـان کـالرّاعی اِلی جَنْبِ الْحِمی اَوْشَکَ اَنْ یَقَعَ فیهِ وَلَیْسَ مَلِکٌ اِلاّ وَلَهُ حِمیً اَلا وَ اَنَّ حـِمـَی اللّهِ مـَحـارِمـُهُ وَاَلْمـُؤ مِنُ مِنَ المُؤ مِنینَ کَالراءِسِ مِنَ اْلْجَسَدِ اِذا اشْتَکی تَداعی عَلَیْهِ سایِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلامُ عَلَیْکُم .

از آن سوی مشـرکین نیز صـفها برآراسـتند، خالـد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و عـِکْرِمَه بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صَفوان بن اُمیّه به اتفاق عمرو بـن العـاص سـالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعه قائد تیر اندازان شد و ایشان صـد تـن کـمـانـدار بـودنـد و شـتـری را کـه بـر آن بـت هـُبـَلْ حـمـل داده بـودند از پیش روی بداشـتند و زنان را از پشت لشـکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلّم پرسید که حـامـل لِوَاء کـفـار کـیست ؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نَحْنُ اَحَقُّ بِالْوَفآءِ مِـنْـهُـمْ. پس مُصْعَب بن عُمَیْر را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

مـُصـْعـَب عـَلَم بـگـرفـت و از پـیش روی آن حضرت همی بود؛ پس طلحه بن ابی طلحه که (کـبـش کـتـیـبـه)(۲۰۵) و (صـاحـب عـلم مـشـرکین) بـود اسب بر جهانـد و مبـارز طـلـبـیـد، هـیـچ کـس جـرئت مـیـدان او نـداشت ، امیرالمؤ منین علیه السّلام چون شیر غرّنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت : ای قَصْم ! دانستم که جز تـو کـس بـه میدان من نیاید؛ پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی زنهار جست علی علیه السّلام بازگشت .

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت ، مسلمانان بـانـگ تـکبیر بلند کردند. از پس طلحه برادرش مُصعب عَلَم بگرفت ، امیرالمؤ منین علیه السّلام نیز او را بکشت ؛ پس یک یک از بنی عبدالدار عَلَم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آن قبیله که (صواب) نام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤ منین علیه السّلام او را نیز ملحق به ایشان نمود.

در خـبـر اسـت کـه ایـن غـلام حـبـشی بود و در بزرگی جثه مانند

گنبـدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیـده هایش سـرخ شده بود و می گفت : به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم را، مسـلمانان از او ترسیدند و جـراءت مـیدان او نکردند. امیرالمؤ منین علیه السّـلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نـیـم کـرد و بـالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر می کردنـد و از روی تعجّب می خندیدنـد. پس مسـلمانان حمله بردنـد و کفار را در هم شکسـتند و هزیمت دادند و هـر کـس از مـشـرکـیـن بـه طـرفـی گـریـخـت و شـتـری کـه هـُبـَلْ را حـمـل مـی کـرد در افـتـاد و هـُبـَلْ نـگـونـسـار شـد. پـس مسلمانان دست به غارت برآوردند کـمـانـداران کـه شـکاف کوه را داشـتند دیدنـد که مسـلمانان به نَهْب و غارت مشـغولند قوّت طـامـعـه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردنـد هر چند عبداللّه بن جُبَیْر مـمانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیمت لشکرگاه دشـمنان کردنـد. عبـداللّه بـا کـمـتـر از ده کـس بـاقـی مـانـد خـالـد بـن ولیـد بـه اتـفـاق عـکـْرِمـَه بـْن اَبـی جهل با دویست تن از لشـکریان که کمین نهاده بودنـد بر عبـداللّه تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودنـد به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسـلمانان بیرون شده تیغ بـر ایـشـان نهادند و عَلَم مشـرکان بر پای شـد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیـدنـد روی بـه مـصـاف نـهـادنـد و شـیـطـان بـه صـورت جـُعـَیْل بْن سِراقَه درآمد و

نـدا در داد که اَلا ـ اِنَّ مُحمَّدا قَدْ قُتِلَ؛ یعنی آگـاه باشـید که محمَّد ک_ش_ته گشت . مسـلمانان از این خـبر وحشت آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر ن_ه_ادن_د ب_ه ن_ح_وی ک_ه (ی_م_ان) پ_در ح_ُذی_ف_ه را ب_ه قتل رسانیدند و رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم را گذاشـته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤ منین علیه السّلام پیش روی پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم رزم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می آمد، امیرالمؤ منین علیه السّلام او را دفع می داد ت_ا آن_ک_ه ن_ود ج_راح_ت ب_ه سر و صـورت و سـینه و شـکم و دست و پـای امیرالمؤ منین علیه الس_ّلام رس_ی_د. و ش_ن_ی_دن_د م_ن_ادی از آس_م_ان ن_دا ک_رد لا ف_َت_ی اِلّا ع_َلِیٌ وَ لا س_َی_ْفَ اِلاّ ـ ذُوالْف_ِق_ار.(۲۰۶)و ج_ب_رئی_ل ب_ه پ_ی_غ_م_ب_ر ع_رض ک_رد: ی_ا رس_ول اللّـــــــــه ! ای_ن م_واس_ات و جـوانمردی است کـه علی علیـه السّ_لام آشکار می کنـد. حضـرت ف_رم_ود: اِنَّهُ م_ِن_ّی وَاَن_ا م_ِن_ْهُ؛ ع_لی از م_ن اس_ت و م_ن از ع_لی ام . جبرئیل گفت : اَنَا مِنْکُما.(۲۰۷)

ب_الج_م_له ، ن_قل است که عبـداللّه بن قَمِئَه که یک تن از مشـرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشـیده قصـد آن حضـرت نمود، چون مُصـعَب بن عُمَیر عَلَمدار لشـکر پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بود نخست قصد مصـعب کرد دست راستش را قطع کرد علـم را بـه دست چپ گرفت و دس_ت چ_پ_ش را ن_ی_ز ق_ط_ع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تـا شـهید شد و عَلَم بیفتاد لکن مَلَکی به صورت مُصْعب شده

و عَلَم را برافراخت . ابن قَمِئَه پس از شهادت مصعب سنگی چ_ن_د ب_ه دس_ت کرده به سوی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرانید ناگاه سنگی ب_ر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و در هم شکست و حلقه های خون بر پیشانیش فرو ریخت و خ_ون ب_ر ص_ورت_ش ج_اری ش_د ح_ضرت آن خون را پاک می کرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، و می فرمود:

کَیْفَ یُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِیَّهُمْ وَهُوَ یَدْعُوهُم اِلَی اللّهِ تَعالی .

و ع_ت_ب_ه ب_ن اب_ی وق_ّاص س_ن_گ_ی بر لب و دندان آن حضرت زد و بعضی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند لکن چون زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد.

و ن_ق_ل ش_ده ک_ه در این گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود، با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آن قوم نکرد بلکه گفت : اَللّهُمَّ اغفِرْ لِقَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ.(۲۰۸)

شهادت حضرت حمزه رضی اللّه عنه

و هم در این حرب (وحشی) _ که عَبْد جُبَیْرِ بِنِ مُطْعِمْ بود _ به کین حمزه بن عبدالمطّلب ک_م_رب_ست در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله می برد و با ک_ف_ّار رزم م_ی ن_م_ود ح_َرب_ه خ_ود را به سوی آن حضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد؛ و به قولی بر خاصره آن حضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آن حضرت را از پای درآورد و بر زمین افتاد و شهید گردید.

پ_س (وح_ش_ی

) بـه بـاالین حمزه آمـد و جگر گـاه آن جنـاب را بشـکافت و جگرش را برآورده بـه نـزد هـنـد ـ زوجـه ابـوسـفـیـان ـ آورد، او بستد؛ چه خواست لختی از آن بخورد در دهـان گـذاشـت حـق تـعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بـدن آن حضـرت با کافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفکند از این جهت به (هند جگرخواره) مشـهور شـد؛ پس هر حلی و زیـوری کـه داشـت بـه (وحـشـی) عـطـا کـرد آنـگـاه هـنـد بـه مَصْـرَع حمزه آمـد و گوشـهای آن حضـرت و بعضـی دیگر از اعضای آن حضـرت را بریـده تا با خود به مکّه بَرَد، زنان قریش به هند تـاءسـّی کـرده بـه حربگـاه آمدنـد و سـایر شـهیدان را مُثْلـه کردنـد، بینی بریدنـد و شـکم دریـدنـد و اجـزاء قطع شـده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مَصْرَع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت : بچش ای عاق .

حُلَیْس بْنِ عَلقمه چون این بدیـد بانـگ کرد که ای بنی کنانه بنگریـد این مرد که دعوی بـزرگـی قریش دارد با پسر عمّ کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد گفت : این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله ، در این غزوه از اصـحاب پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم هفتاد تن شـهید گشت بـه شـمـار اسـیران قریش که در بَـدْر اسیر شدنـد و مسـلمانان آنهـا را نکشـتند و به رضای خـود فـدیـه گـرفـتـنـد و رهـا کـردنـد کـه در عـوض بـه عـدد ایـشـان سال دیگر شهید شوند.

شایعه شهادت پیامبر در اُحُد

بـالجـمـله ،

چـون خبر شـهادت رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه پراکنده شـد چـهـارده تـن از زنـان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مـدینه بیرون شـده تا جنگگاه بیرون آمـدنـد. نخست حضـرت زهرا علیهاالسّـلام پـدر بزرگوار خود را با آن جراحـات دریـافت و آن حـضـرت را در برکشـید و سـخت بگریسـت ، پیغمـبر نیز آب در چشـم بگردانیـد آنگـاه امیرالمؤ مـنـیـن عـلیـه السّـلام با سپر خویش آب همی آورد(۲۰۹)و فاطمه علیهاالسّـلام از سـر و روی پـیـغـمـبـر صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلّم خون همی شـست و چـون خـون بـاز نمی ایـسـتـاد قطعه ای از حصـیر به دست کرده بسوخت و بـا خـاکستر آن جراحت پیغمبر را ببست و از آن پـس رسـول خـدای صـلی اللّه علیه و آله و سلّم با اسـتخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

عـلی بـن ابـراهـیـم قـمـی روایـت کـرده اسـت کـه چـون جـنـگ سـاکـن شـد حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم فـرمـود کـه کـیـسـت مـا را از احـوال حمزه خـبر دهـد؟ حارث بن صِـمَّـه (۲۱۰) گفـت : مـن موضـع او را می دانـم . چـون بـه نـزدیـک او رسـیـد و حـال او را مـشـاهـده نـمـود نخواست کـه آن خـبر را او برسانـد . پس حـضـرت فـرمـود: یـا علی ، عمـویت را طلب کن . حضـرت امیر علیـه السّـلام آمـد و نزدیـک حمزه ایـسـتـاد و نـخـواسـت کـه آن خـبر وحشـت اثر را بـه سـیّد بشـر برسانـد؛ پس حضـرت پیغمـبر صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم خـود بـه جـسـتـجـوی حـمـزه آمـد چـون حـمـزه را بـر آن حـال مـشـاهـده کـرد

گ‍ری‍ست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به ع‍وض ح‍م‍زه چ‍ن‍ی‍ن ت‍م‍ث‍ی‍ل ک‍ن‍م و اع‍ض‍ای ای‍ش‍ان را ب‍ب‍ُرَم ؛ پ‍س جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(لَئن ع‍اق‍َب‍ْت‍ُمْ ف‍َع‍اق‍ِب‍ُوا ب‍ِم‍ِث‍ْلِ م‍ا ع‍ُوق‍ِب‍ْت‍ُمْ ب‍ِهِ وَلِئِنْ ص‍َب‍َرت‍ُمْ لَه‍ُوَ خ‍ی‍رٌ لِلصّابِرینَ.)(۲۱۱)

قسمت دوم

ی‍ع‍ن‍ی اگ‍ر ع‍ق‍اب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البتّه بهتر است برای صبر کنندگان .

پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائی که از بُرد ی‍م‍ن‍ی ب‍ر دوش م‍ب‍ارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگ‍ر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد؛ پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر ن‍ه آن ب‍ود ک‍ه زن‍ان ع‍ب‍دال‍م‍طّلب اندوهناک می شدند هر آینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود؛ زی‍را ک‍ه داه‍یه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است .(۲۱۲) پس حضرت امر ف‍رمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ج‍س‍د ح‍م‍زه را ب‍ا خ‍واهرزاده اش عبداللّه بن جَحْش (۲۱۳) در

یک قبر نهادند. و عـبـدالله بـن عمرو بن حرام پدر جابر را با عَمْروبْن الْجَمُوح به یک قبر نهادند و از این گـونـه ، هـر کـس بـا کـسـی ماءلوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنـانکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

(زَمِّلُوهـُمْ فـی ثِیابِهِم وَ دِمآئِهِمْ فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ کَلِمٍ کُلِمَ فِی اللّهِ اِلاّ وَهُوَ یَاْتِی اللّهَ یَوْمَ الْقیامه وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرّیحُ ریحُ الْمِسْکِ.)(۲۱۴)

لـکـن در حـدیـثـی وارد شـده کـه حـضـرت حـمـزه را کـفـن کـرد برای آنکـه او را برهنه کرده بـودنـد(۲۱۵) و روایـت شـده کـه قـبـر عـبـداللّـه و عـمـرو چـون در مـعـبـر سـیـل بـود وقـتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خـویـش دارد چـون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای خـود گـذاشـتـنـد. جـابـر گـفـت کـه بـعـد از بـیـسـت و شـش سـال پـدرم را در قـبـر بـدون تـغـیـیـر جـسـد یـافـتـم گـویـا در خـواب بـود و عـلف حَرْمَل (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودند تازه بود.

بـالجـمله ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشـت بـه هـر قبیله ای که می رسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.

پـس (کـُبـَیـْشـه) مـادر سَعْد بن مُعاذ به نزد آن جناب شتافت و در این وقت

پسرش سعد عـنـان اسـب پـیـغـمـبـر صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم داشـت پـس عـرض کـرد: یـا رسول اللّه ! اینـک مادر من است که به ملازمت می رسـد. پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم فـرمـود: مـرحـبـا بـِهـا، چـون کـُبـَیـْشه برسـید رسول خـدای صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم تـعـزیـت فـرزنـدش عـمـرو بـن مـعـاذ را بـاز داد. عـرض کـرد: یـا رسول اللّه ! چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و اَلَمی بر من حملی و ثقلی نیفکنـد، پس حـضـرت دعـا کـرد کـه حـزن بـازمانـدگانشان برود و حق تعـالی مصـیبتشان را عوض و اجر مـرحـمـت فـرماید و به سـعد فرمود که جراحت یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحت زدگان را که سـی تـن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را به خـانه رسانیـد مراجعت کرد. ایـن هـنـگـام کـمتر خـانه ای در مـدینه بود که از آن بانـگ نـاله و سوگواری بلند نشود جز خـانـه حـمـزه عـلیـه السـّلام پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلم اشک در چشمانش بگشت و فـرمـود: ولکـنَّ حـَمـْزَةَ لا بـَواکی لَهُ الْیَوْم ؛ یعنی شـهدای اُحُـِد گریه کننـده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سَعْد بن مُعاذ و اُسَیْدِ بن حُضَیْر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگریید نخست بروید نزد حضرت فاطمه علیهاالسّلام و او را هـمـراهـی کـنیـد در گریسـتن بر حمزه ، آنگاه بر کشـتگان خود گریه کنید. زنان چنان کـردنـد چـون صـدای گـریه و شیون ایشان را

پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنید ف_رم_ود: ب_ر گ_ردید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید.(۲۱۶) و از آن روز م_ق_رر ش_د ک_ه ه_ر م_ص_ی_ب_ت_ی ب_ر اه_ل م_دی_ن_ه واق_ع ش_ود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و ف_ض_ای_ل ح_م_زه ب_س_ی_ار اس_ت و ش_ع_راء ب_س_ی_ار او را م_رث_ی_ه گ_ف_ته اند و من در کتاب (ک_ح_ل الـب_ص_ر ف_ی س_ی_ره س_ی_ّد البشر) به آن اشاره کرده ام و در (مفاتیح الجنان) ف_ض_ل زی_ارت آن ج_ن_اب را ب_ا الفاظ زیاتش و زیارت شهداء اُحُ_د ذکر کردم این کتاب را م_ج_ال ب_ی_ش_ت_ر از ای_ن ن_ی_س_ت و در ذک_ر خ_وی_ش_ان ح_ض_رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز مختصری از فضیلت او ذکر می شود. ان شاء اللّه تعالی .(۲۱۷)

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به اُحُد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. واللّه العالم .

غ_زوه ح_م_راء الا___س_د: و آن م_وض_ع_ی اس_ت ک_ه از آن_ج_ات_ا م_دی_ن_ه ه_ش_ت م_ی_ل راه اس_ت و م_لـخ_ص خ_ب_رش آن اس_ت ک_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه علیه و آله و سلّم به ملاحظه اینکه مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که ب_ای_د آن_ان_ک_ه در اُحُ_د حاضر بودند و جراحت یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند؛ پس اص_ح_اب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و عَلَم را به دست امیرالمؤ منین علیه السّلام داد.

ب_ا آن_ک_ه در خ_ب_ر اس_ت ک_ه

چـون حضـــرت امیرالمـؤ منیــن علیــه السّــلام از جنــگ اُحـــد مراجعــت نمــود هــشــتــاد جــراحــت بــه بــدن مــبــارکــش رســیــده بــود کــه فــتــیــله داخـل آنها می شـد بر روی نطعی خوابیـده بود پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم چون او را بــدیــد بــگریست . پس تا حمرآء الا سد از پی کفّار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مــراجــعــت فــرمــود و در مــراجعـت معـــاویه بـــن مغیره امـــوی و اَبُــو عَزَّه جُمَحی را گرفتـه بـه مـــدینه آوردنــد، حــضــرت رســول صــلی اللّـه عــلیــه و آلـه و ســلّم بــر قــتــل ابــوعــزّه فــرمــان داد؛ زیــرا کــه چــون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مــســلــمــانــان بــیــرون نــشــود این مرتبه نیز آغاز ضـراعت و زاری نهاد که پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلم او را رها کند حضرت فرمود: لا یُلْدَغُ الْمُومِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَتَیْنِ؛مؤ من از یک ســوراخ دوبــار گــزیــده نــمــی شــود پــس او را بــه قتل رسانیدند.(۲۱۸)

وقایع سال چهارم هجری

در ایــن ســال در مــاه صــفــر، عــامــر بــن مــالــک بـــن جعفر کـه مُکَنّی بـه ابــو برآء و ملقّب بـه (مـُلاعــِبُ الاَسـِنَّه) اســت و در قــبــیــلـه بنی عــامر بـن صَعْصَعه صــاحب حکـم و فرمـان بـود از اراضــی نــَجــْد بــه مــدیــنــه ســفــر کــرد خــدمــت حــضــرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متـابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگنـد، روا باشـد که جــمــاعــتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نــمــایــنــد. فرمود: من از مردم نجد ایمن

نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض ک‍رد: در ج‍وار و اَمان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست ؛ پس حضرت هفتاد نفر و ب‍ه ق‍ولی چ‍ه‍ل ن‍ف‍ر از اَخ‍ی‍ار اص‍ح‍اب انتخاب فرمود که از جمله مُنْذِر بْن عمرو و حِرام (۲۱۹)بن مِلْحان و برادرش سُلَیْم و حارث بن صِمَّه و عامر بن فُهَیْره و نافع ب‍ن ب‍ُدَیْل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن اُمَیّه ضَمْری (۲۲۰) و غیر ایشان که ه‍م‍گ‍ی از وج‍وه ص‍ح‍اب‍ه و ق‍ُرّاء و عُبّاد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و ب‍ه‍ای آن را از بهر اصحاب صُفَّه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و ع‍ب‍ادت ب‍ه پ‍ا م‍ی داش‍ت‍ن‍د و ه‍م از ب‍رای ح‍ج‍رات ط‍اه‍رات ه‍ی‍زم نقل می دادند.

پ‍س پ‍ی‍غ‍م‍ب‍ر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُنْذِر بن عَمْرو را در آن سَرِیّه امارت داد و به ب‍زرگ‍ان ن‍ج‍د و ق‍ب‍ی‍له ب‍نی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه جا طیّ مسافت کردند تا به بِئْر مَعُونه (۲۲۱) و آن ، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سُلیم در عالیه نجد؛ پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن اُمیّه و مردی از انصار و به قولی حارث ب‍ن ص‍ِمَّه س‍پردند تا بچرانند ؛ آنگاه مکتوب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به ح‍رام ب‍ن م‍لحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن م‍الک ب‍ود ب‍ب‍رد و (ح‍ِرام) آن م‍ک‍ت‍وب م‍ب‍ارک

را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قـبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. (حرام) چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان ، آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم ، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قـفـایـش درآمـده نـیـزه بـدو زد کـه از جـانب دیگر سـر بـه در کرد. (حِرام) گفت : فُزْتُ بـِرَبِّ الْـکَـعْـبَـهِ! ایـن وقـت عـامـر بـن الـطـفـیـل قـبـیـله سـُلَیـم و عـُصـیَّه و رِعْل و ذَکْوان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابوبرآء به او هـمـراهـی نـکـردنـد پس آن جماعت را برداشته در بئر مَعونه بر سر مسلمانان تاختند و تـمـامـی را بـه قـتـل رسـانیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفّار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیّه را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُضَرْ است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در اِزای نذر مادر، آزاد ساخت .

عـمـرو راه مـدیـنـه پـیش گرفت همین که به اراضی قَرْقَره رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد

و آن خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت ، حـضـرت فـرمـود: ایـشـان در امـان مـن بـودنـد ادای دیـت ایـشـان بـایـد کـرد. و رسـول خـدا صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلـم از شـهـادت شـهـداء بـئر مـعُـونـه سـخـت مـلـول گـشـت گـویـنـد یـک مـاه یـا چـهـل روز بـر قـبـائـل رعـل و ذکـوان و عُـصـیَّه نـفـریـن می کرد(۲۲۲) و اضـافه می فرمـود بر ایشـان قـبـیـله بـنـی لحـیـان عـَضْـل و قـاره را؛ زیرا که سفیان بن خالد هُـذَلی لِحْیانی جماعتی از عـضـل و قـاره را بـه حـیـله روانـه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مَرثَد بْن اَبی مَرْثَد و خُبَیْب بن عَدِیّ و هفت تـن دیـگـر را هـمراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رَجیع ــ که آبی است از بنی هُـذَیْل ــ رسیدند دور ایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان نیز غدر کردند، آخِرُ الاَمر ایشان نیز کشته شدند و این سَرِیّه را (سَریّه رَجیع) گویند.

بالجمله ؛ حسّان بن ثابت و کَعْب بن مالک در شکستن پیمان ابوبرآء شعرها انشاء کردند. ابـوبـرآء چـنـدان مـلول و حـزیـن شـد کـه در آن حـُزن و انـدوه بـمـرد و عـامـر بـن الطُّفـَیـْل به نفرین حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه زنی سَلولیّه غُدّه ای چون غدّه شتران برآورد و هلاک شد.

و نـیـز در سـنـه چـهـار ، غـزوه بـنی النَّضیر پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النَّضـیـر

هزار تن بودند و جهود بنی قُرَیْظه هفتصد تن و چون بنی النّضیر هم سوگندان عبداللّه بن اُبَیّ منافق بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قُرَیظه فزونی می جستند چنانکه پیمان نهادند و سجلّ کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد خونخواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر حِمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند.

و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشورانند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النّضیر بکشت ، وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سجلّ هم قاتل را بکشد و هم دیت بستاند در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند این حکومت با تورات راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید وگرنه دیت ستانید، عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند حضرت این پیمان را که با تورات راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضرت نفاذ یافت .
لاجرم بنی النّضیر برنجیدند و در دل

گـــرفـــتـــند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا اینکه قصّه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضــرت بودنــد پیش آمــد. حضــرت برای آنکــه دیـه آن دو نفر را از بـــنـــی الـنـــضـــیـــر قـــرض کـــنـــد یـــا استعانتی از ایشـان جویـد به جـانب حِصن ایشـان رفت ، جـــهـــودان عـــرض کـــردنـــد: آنـــچـــه فرمـان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به درون حصار شدن را روا نـــدانسـت لکن فرود شـده پشت مبـارک بر حصـار ایشـان داده بنشـست . جهـودان گفتنـد هرگز مـــحـــمـــد صـــلی اللّه عـــلیـــه و آله و ســـلّم بـــدین آسـانی به دست نشود یـک تن بر بـام شود و سـنگی بر سـر او بغلطانـد و مـا را از زحمت او برهاند.

در حـــال ، جـــبـــرئیـــل انـــدیـــشـــه ایـــشـــان را مـــکـــشـــوف داشـــت . رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از جای خود حرکت فرموده راه مـدینه پیش گرفت . چـــون بـــه مـــدیـــنه درآمد مُحَمَّد بْن مَسْلَمَه را فرمود که به نزدیک بنی النضـیر می شوی و ایشان را می گوئی که با من غَدْر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شـما دیـده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهیّای کوچ شـــدنـــد عـــبـــداللّه بـــن اُبَیّ ایشان را پیغام داد که شـما هم سوگندان من می باشید هرگز از خـــانـــه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قـــوم

خـود در یـاری شما حاضرم ، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم .

قالَ اللّهُ تعالی : (اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ نافَقُوا یَقُولُونَ لاِخوانِهِم ...)(۲۲۳)

یـهـودان در حـصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم . چون این پیغام به حـضـرت رسـیـد تـکـبـیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتنـد پس رایـت جنـگ را بـه امیرالمـؤ منیـن عـلیـه السـّلاـم داد و از پـیـش بـفـرسـتـاد و خـود آن جـنـاب از دنـبـال شـتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبداللّه بن اُبَیّ از اعانت ایشان دست بازداشت

(کـَمـَثـَلِ الشَّیْطانِ اِذْ قالَ لِلاِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ اِنّی بَریٌّ مِنْکَ اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ العالَمینَ.)(۲۲۴)

جهودان پـانزده شـبانه روز در تنگنـای حصار خویشـتن داری همی کردنـد. حضـرت امر فرمود درختان خرمای ایشان را از بیخ بزننـد جز یک نوع از خرما که عَجْوه نام داشت . گوینـد حکمت ایـن حـکـم آن بـود کـه جـهـودان از وقـوف در آن اراضـی یـک بـاره دل بـرگـیـرنـد. چـون کـار بـر جـهـودان صـعـب افـتـاد نـاچـار دل بـر جـلای وطـن نـهـادنـد پـیـغـام فـرسـتـادنـد کـه مـا را امـان ده کـه امـوال و اَثـقـال خـود را حـمـل داده کـوچ کـنـیـم . حـضـرت فرمـود: زیـاده از آنچـه شـتران شـما حـمـل تـوانـد کـرد بـا شـمـا نـگـذارم . ایشـان رضـا ندادنـد، پس از چنـد روزی ناچـار راضـی شـدنـد. حـضـرت فـرمـود: چـون نـخـسـت سـر برتافتیـد هرچه داریـد بگذاریـد و بگذریـد. جهودان هراسان شدنـد و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز

دست نیابند سخن بر این نـهـادنـد و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند.

قـالَ اللّهُ تـعـالی :(یـُخـْرِبـُونَ بـُیـُوتـَهُمْ بِاَیْدیهِمْ وَاَیْدی الْمؤْمِنینَ فَاعْتَبِروُا یا اوُلِی الاَبْصار).(۲۲۵)

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم محمّد بن مَسْلَمَه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هـر سـه تـن را یـک شـتـر و یـک مـَشک بداد و به قولی ششصد شتر که ایشان را بود، رخـصـت یـافـتـنـد کـه هـرچـه تـوانـسـتـنـد بـرگـرفـتـنـد و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار مـدیـنـه عـبور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جـمـاعـتـی بـه شـام و گـروهـی بـه اَذْرِعـات و بـرخـی بـه خـیـبـر شـدنـد و امـوال ایـشـان بـهـره رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم شد که هرچه خواهد بکند و به هرکه خواهد عطا فرماید؛ پس حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم انصار را مـخـتـار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کـار شـمـا بـا مـهـاجـریـن بـرقرار باشد؛ چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فـرمـود و امـر فـرمـود کـه هرکس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با مـال خـود شـریک کند و معاش او را کفیل باشد، سَعْد بن

مُعاذ و سعد بن عُباده عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و همچنان ایشان را در خ_ان_ه ه_ای خ_ود ب_داری_م و ب_ا اموال خود شریک و سهیم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قالَ: اَللّهُمَّ ارْحَمِ الاَنْصارَ وَاَبْنآءَ الاَنْصارِ وَاءبناء اَبْنآءِ الاَنْصار.

و ه_م ای_ن آی_ه ک_ری_م_ه در ح_ق ای_ش_ان ن_ازل ش_د: (وَالَّذی_نَ ت_َب_َوَّؤُ الدّارَ وَالایمانَ...)(۲۲۶)

رس_ول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز س_ه_ل ب_ن ح_ن_ی_ف و اَب_ُوُدج_ان_َه ، ک_س را ب_ه_ره ن_داد؛ زی_را ک_ه ای_ش_ان را از ام_وال ب_ه غ_ای_ت ت_ه_ی دس_ت ی_اف_ت . آنگاه مرابع و مزارع و آبار و اَنهار آن جماعت را به ام_ی_رالم_ؤ م_نین علیه السّلام بخشید و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیهاالسّلام موقوف داشت .(۲۲۷)

وقایع سال پنجم هجری

توضیح

و در سال پنجم هجری ، حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم زینب بنت جَحْش را ب_ه ح_ب_اله ن_ک_اح درآورد و ه_ن_گ_ام زف_اف او ، آی_ه ح_ج_اب نازل گشت .

و ن_یز در سنه پنجم ، غزوه مُرَیْسیع واقع شد و مُرَیْسیع (۲۲۸) نام چاهی است که بنی المُصْطَلِق بر سر آن چاه نزول می کردن_د. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکّه و م_دی_ن_ه از ن_اح_ی_ه ق_دی_د و ای_ن غ_زوه را غ_زوه ب_ن_ی الم_ص_طلق نیز گویند و مُصْطَلِق (۲۲۹) لقب جُذَیْمَه بن سعد است و ایشان بَطْنی از خزاعه می باشند و سیّد قبیله و ق_ائد ای_ش_ان ح_ارث ب_ن اب_ی ض_ِرار ب_ود. و س_ب_ب این غزوه آن

بود که حارث بن ابی ضـرار جـمـاعـتـی را بـا خود بر حرب رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم همداستان کـرد چون این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشـنـبـه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات ، ام سلمه و عایشه ملازم آن حضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند؛ چون پاسی از شب گـذشـت جـبـرئیـل عـلیـه السـّلام نـازل شـد و عـرض کـرد: یـا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! جماعتی از کفّار جنّ در این وادی انجمن شده اند و در خـاطـر دارنـد اگـر تـوانـنـد لشـکـریـان را گـزنـدی رسـانـنـد، پـس حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را طلبید و به جنگ ایـشـان فـرسـتـاد و امـیـرالمـؤ منین علیه السّلام بر ایشان ظفر یافت . و ما این قصّه را در معجزات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکینم).

بالجمله ؛ پس از آن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به اراضی مُرَیْسیع وارد شد و بـا حـارث و قـوم او جـهـاد کردند. صـفوان ـ که صاحب لوای مشـرکین بود ـ بـه دست قتاده کـشـتـه گـشـت و رایـت کـفـار سـرنـگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست امـیـرالمؤ منین علیه السّلام به قتل رسید. لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بـالجـمـله ؛

از پـس سـه روز كـه كـار بـه حـرب و ضـرب مى رفت و جمعى از كفار كشته گـردیـدنـد و جـمعى فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ایـشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشكریان گشت و از جمله زنـان ، بـرَّه دخـتر حارث بن ابى ضِرار بود كه در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شـد، (ثـابـت) او را مـكـاتـب سـاخـت كـه بـهـاى خـود را تـحـصـیـل كـرده بـه او بـپـردازد و آنـگـاه آزاد بـاشـد. (بـرَّه) از رسـول خـدا صـلى اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلّم خـواسـت كـه در اداء كـتـابت او اعانتى فرماید. فـرمـود: چـنـیـن كـنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم . گفت آن بهتر كدام است ؟ فرمود: وجه كتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج كنم . عرض كرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پـس حـضـرت نـجـم كـتابت وى بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جوَیْریَّه گـذاشـت و در سـلك زوجـات خـویـش مـنسلك ساخت . مسلمانان چون دانستند كه جُوَیْریَّه خاصّ رسـول خـدا صـلى اللّه عـلیـه و آله و سـلّم گـشـت ، گـفتند روا نباشد كه خویشان ضجیع پـیـغمبر صلى اللّه علیه و آله و سلّم در قید اسر و رقیّت باشند؛ پس هر زن كه از بنى المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت : هرگز نشنیدم زنى را در حقّ خویشاوندان خود آن فضل و بركت كه جویریه را بود.

بـالجـمـله ؛ رسول خداى صلى اللّه علیه و آله و سلّم پس از حرب

، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آن گاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه ، قصّه جَهْجاه (جَهْجاه بن مَسْعُود) بن سعید غفاری و سنان جُهَنی روی داد و عبداللّه اُبیِّ منافق گفت : (لَئِنْ رَجَعْنا اِلَی الْمَدینَهِ لَیُخْرِجَنَّ الاَعَزُّ مِنْهَا الاَذَلَّ)(۲۳۰) اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیلتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نَعُوذُ بِاللّه ذلیل است . زید بن ارقم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرد. عبداللّه به نزد آن حضرت آمد و قَسَم خورد که من نگفته ام و زید دروغ گفته است . زید آزرده خاطر بود که سوره : (اِذا جآءَکَ الْمُنافِقُونَ) نازل شد و صدق زید و نفاق ابن اُبیّ معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه ، واقع شد قصّه اِفْک عایشه .

جنگ احزاب

و در شوّال سنه پنج ، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند؛ از بهر آنکه قریش از همه عَرَب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حُیَیّ بن اءَخْطَب و سَلاّم (به تشدید لام) بن اءبی الحُقَیْق (کزبیر) و کِنانه بن الرّبیع وهَوْذه (به فتح هاء)

بن قیس و ابوعامر راهب منافق به مکّه شدنـد و با ابوسـفیان و پنجاه نفر از صـنادید قریش در خانه مکّه معاهـده کردنـد تا زنده باشـند از حرب محمـد صـلی اللّه ع_لی_ه و آلـه و سـلّم دست بازندارنـد و سـینه هـای خـود را به دیـوار خـانه چسـبانده و به س_وگ_ن_د ای_ن م_ع_اه_ده را م_ح_ک_م ک_ردن_د، پ_س از آن ق_ری_ش و ی_ه_ودان از ق_ب_ای_ل و ه_م س_وگنـدان خـود اسـتمداد کردنـد. ابوسـفیان جمـع آوری لشـکر کرد پس بـا چهـار ه_زار م_رد از م_ک_ّه ب_ی_رون ش_د و در لش_کر ایشـان هزار شـتر و سـیصد اسب بود و چون به م_َرُّالظَّه_ران رس_ی_د دو هزار مرد از قبائل اَسْلَم و اَشْجَع و کِنانَه و فِزارَه و غَطفان بـدیشان پ_ی_وس_ت و پ_ی_وس_ت_ه مدد برای او می رسـید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود.

پیشنهاد سلمان در جنگ خندق

ام_ّا از آن س_وی ، چ_ون این خبر به پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم رسـید با اصـحاب در ای_ن ب_اب م_ش_ورت ف_رم_ود، س_لم_ان رض_ی اللّه ع_ن_ه ع_رض کرد که در ممالک ما چون لش_ک_ری ان_ب_وه ب_ر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شـهر را خندقی کنند تا روی ج_ن_گ از ی_ک س_وی ب_اش_د، حضـرت سخن او را پسـندید اصحاب را امر به حَفْر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذَرْع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طُرق آن را بر هشت

باب نهادند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمان داد تـا در هـر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشـکر حـارس و حافـظ بـاشـنـد و حـصـار مـدیـنـه را نـیـز اسـتـوار فـرمـوده زنـان و کـودکـان را بـا اموال و اثقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

امـّا از آن سـوی ابوسفیان حُیَیّبن اَخطب را طلبید و گفت : اگر توانی جهود بنی قریظه را از مـحـمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بگردانی نیکوکاری است . حُیَیّ ابن اخطب به در حـصـار کـعـب بـن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت . کعب دانست که حُیَیّ اسـت و از بـهـر چـه آمـده پـاسـخ نـداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد کـه ای کعـب در بـگـشـای کـه عـزّت ابـدی آورده ام اشـراف قـریـش و قـبـائـل عـرب هـمـدسـت و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در می رسند. کعب گفت : ما در جـوار مـحمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجبی معاهده او را نشکنیم .

بـالـجـمـلـه ؛ حـُیـَیّ بـن اءَخـطـب بـه حـیـلـه و شـیـطـنـت داخـل در حـصـار شـده و دل کـَعـْب را نـرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سـلّم بـازگـردنـد مـن بـه حـصـار تـو درآیـم تـا آنـچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عـهـدنـامـه پـیـغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابـوسـفـیـان پیوست و او را

بـدین نقض عهـد مژده داد. چـون نقض عهـد قریظـه در چنین وقت که لشـکر قریش می رسـید خَطْبی عظیم بـود مسـلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در ای_ن ه_نگام لشـکر کفّار فوج فوج از قفای یکدیگر رسـیدند بعضـی از مسـلمین که دلهای ض_ع_ی_ف داش_ت_ند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جا به جای شد و دلها از فزع به گلو گاه رسید.

ک_َم_ا ق_الَ اللّـــــهُ ت_ع_الی : (اِذْ ج_آؤُک_ُمْ م_ِنْ ف_َوْق_ِک_ُمْ وَ م_ِنْ اَس_ْف_َلَ م_ِن_ْک_ُمْ وَاِذْ زاغ_َت_ِ الاَبْصارُ.)(۲۳۱)

بـالجمله ؛ لشـکر کفّـار از دیـدن خنـدق شـگفت ماندنـد؛ چـه هرگز خنـدق ندانسـته بودنـد. پس از آن س_وی خ_ن_دق ب_ی_س_ت و چ_ه_ار روز ی_ا ب_ی_ست و هفت روز مسـلمانان را حصار دادند. اصحاب پ_ی_غ_م_بر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در تنگنای محاصـره گرفتار رنج و تَعَب بودند بعضـی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند.

ق_الَ اللّهُ ت_َع_الی : (وَی_َس_ْت_َاْذِنُ ف_َری_قٌ مِنْهُمُ النَّبِیَ یَقُولُونَ اِنَّ بُیُوتَنـا عَوْرَهٌ وَ ماهِیَ بِعَوْرَهٍ اِنْ یُریـدوُنَ اِلاّ فِرارا.)(۲۳۲)

ب_ال_ج_مله ؛ در ایّام محاصـره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سـنگ به هم می انداختند. پس ی_ک روز عمرو بن عَبْدَودّ و نَوْفَلْ بن عبداللّه بن الْمُغَیْرَه و ضِرار بْن الْخَطّاب و هُبَیْرَه ب_ن اَب_ی وَه_ب و ع_ِک_ْرِم_َه بن اَبی جَهْل و مِرْداس فِهْری که همه از شُجْعان و فُرْسان قریش ب_ودن_د ت_ا ک_ن_ار خ_ن_دق ت_اخ_ت_ن ک_ردن_د و م_ضیقی پیدا کرده از آن

تنگنای جستن کردند و ابـوسـفـیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو بـانـگ داد کـه شـمـا هـم درآئیـد. گـفتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم .

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهاند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و مـبـارز طـلبـیـد چـون عـمـرو را (فـارس یـَلْیـَل) مـی نامیدند و او را بـا (هزار سوار) بـرابـر مـی نـهـادنـد واصحاب ، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا جَرَم کَاَنَّ عَلی رُؤُسِهِمُ الطَّیـْرُ سـرهـا بـه زیـر افکندند. ابن الخطّاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عـمـرو تـذکـره کـرد کـه خـاطـر اصـحـاب شـکـسـتـه تـر شـد و مـنـافـقـان چیره تر شدند. رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلّم چون شنید که عمرو مبارز می طلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی صلوات اللّه علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم . حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کـیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت اَیُّها النّاس شما را گمان آن است که کـشـتـگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنّم ، آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنّم فرستد؟ پس اسب خود را به جولان درآورد و گفت :

شعر :

وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النِّداءِ بِجَم

عِکُمْ هَلْ مِنْ مبارز؟(۲۳۳)

یـعـنـی بـانـگ مـن درشـت و خـشـن شـد از بـس طـلـــــــب مـبـارز کـردم . حـضـرت رسـول صـلی

اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ف_رمود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب ن_داد، ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلام ب_رخاست و گفت : من می روم او را دفع کنم . حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که : یا علی ، این عمرو بن عَبْدَودّ است ! علی علیه السّلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم !

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام :

شعر :

پیمبر سرودش که عمرو است این

که دست یلی آخته زآستین

علی گفت ای شاه اینک منم

که یک بیشه شیر است در جوشنم

پ_س پ_ی_غ_م_ب_ر ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم زره خ_ود را ک_ه (ذات الف_ض_ول) ن_ام داشت بر امیرالمؤ منین علیه السّلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر س_ر او ب_س_ت و دع_ا در ح_ق او کرد و او را به میدان فرستاد. امیرالمؤ منین علیه السّلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

شعر :

لاتَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتا

کُ مُجیبُ صَوتِکَ غَیْرَ عاجز

ذُونِیَّهٍ وَبَصیرَهٍ

وَالصِدْقُ مُنْجی کُلَّ فائزٍ

اِنّی لَاَرْجُو اَنْ اُقیمَ

عَلَیْکَ نائِحَهَ الْجَنائِزِ

مِنْ ضَرْبَهٍ نَجْلاء یَبْقی

صَوْتُها بَعْدَ الْ_هَزائِز(۲۳۴)

ای__ن وق__ت پ__ی__غ__م__بر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: (بَرَزَ الا۔یمانُ کُلُّهُ اِلَی الشِّرکِ کُ_لِّهِ) (۲۳۵)پ__س ام__ی__رالمؤ منین علیه السّ۔لام عمرو را دعوت فرمود به یکی از س__ه ام__ره ی__ا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدارد، یا از اسب پیاده شود.عمرو امر سوم را اختیار کرد امّا در نهان از جنگ با امیرالمؤ منین علیه السّلام ت__رس__ن__اک ب__ود. لاج__رَم گ__فت : یا علی به سلامت باز

شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان نـرسـیـده ، (هـنـوزت دهان شیر بوید همی) و من اینک هشتاد ساله مَردم ، دیگر آنکه من با پـدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی دانم پسر عمّت به چه ایمنی ترا بـه جـنـگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام برُبایم و در میان آسمان و زمین مُعلّق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده .

امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می دارم که ترا در راه خدا بکشم . پس عمرو پیاده شد و اسب خود راپی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤ مـنـیـن عـلـیـه الـسّلام تـاخـت و بـا یـکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و لشـکریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخِر الاَمر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بـر امـیـرالمـؤ مـنـیـن علیه السّلام فرود آورد، امیرالمؤ منین علیه السّلام سپر در سر کشید شـمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحتی رسانید، حضرت امیرالمؤ منین عـلـیـه الـسّلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست ، عمرو گفت : یا علی ! قَدْ جَلَسْتَ مِنّی مَجْلِساً عَظیما، یعنی ای علی ! در جای بزرگی نشستی . آنگاه گفت : چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن ، فرمود این کار بر من خیلی آسان است .

کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی علیه السّلام

و ابـن ابـی الحدید و غیر او گفته اند که

چون امیرالمؤ منین علیه السّلام از عمرو ضربت خـورد چـون شـیـر خـشـمـناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن بینداخت و بـانـگ تـکـبـیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السّلام دانستند که عمرو کشته گـشـت . پـس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت .(۲۳۶)

شیخ اُزْری قصّه قتل عمرو را در قصیده (هائیّه) ایراد فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم ؛ قالَ رحمه اللّه :

شعر :

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِی الْوَری سَطَواتٌ

ما اَتَی الْقَوْمُ کُلُّهُمْ ما اَت یه ا یَوْمَ غَصَّتْ بِجَیْشِ عَمْرو بْنِ وَدٍّ

لَـهَواتِ الْفَلا وَضاقَ فَضاها

وَتَخَطّی اِلیَ الْمَدینَهِ فَرْدا

لایَهابُ الْعِدی وَلا یَخْشاها

فَدَعاهُمْ وَ هُمْ اُلوُفٌ وَل کِنْ

یَنْظُرُونَ الَّذی یَشِبُّ لَظاها

اَیْنَ اَنتُمْ مِنْ قَسْوَرٍ عامِری

تَتَّقِی الاُسْدَ بَاْسَهُ فی شَراها

اَیْنَ مَنْ نَفْسُهُ تَتُوقُ اِلَی الْجَنّاتِ

اَوْ یُورِدُ الْجَحیمَ عِداها

فَابْتَدَی الْـمُصْطَفی یُحَدِّثُ

عَمّایُوجَرُ الصّابِرُونَ فی اُخْری ها

قائلاً اِنَّ لِلْجَلیلِ جِنانا

لَیْسَ غَیْرَ الْمُهاجِرینَ یَراها

مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللّهِ

لَهُ مِنْ جِنانِهِ اَعْلاها

فَالْتَوَوْا عَنْ جَوابِهِ كَسَوامٍ(۲۳۷)

لا تَراها مُجيبَةً مَنْ دَعاها

فَاِذاهُمْ بِفارِسٍ قُرَشِی

تَرْجُفُ الاَرْضَ خیفَةً اَنْ يَطاها

قائلاً ما لَها(۲۳۸) سِوایَ كَفيلٌ

هذِهِ ذِمَّةٌ عَلَیَّ وَفاها

وَمَشی يَطْلُبُ الْبراز كَما تَمْشی خِماصُ الْحشی اِلی مَرْعاها

فَانْتَضی مُشْرِقِيَّةً فَتلَقّی

سَاقَ عَمْرٍو بِضَرْبَةٍ فَبَراها

وَاِلَی الْحَشْرِ رَنَّهُ السَّيْف مِنْهُ

يَمْلاَءُ الْخافِقَيْنِ رَجْعُ صَداها

يا لَها ضَرْبَةً حَوَتْ مَكْرُماتٍ

لَمْ يَزِنْ ثِقْلَ اَجْرِها ثَقَلاها

ه ذِهِ مِنْ عُلاهُ اِحْدی الْـمَعالی

وَعَلی هذِهِ فَقِسْ ماسِواها

از جـابـر روایـت اسـت کـه چـون عـمـرو بـر زمـین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبداللّه در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند او گفت مرا بـه

ای_ن مـذلّت مکشـید کسـی بیایـد و بـا مـن مقـاتله کنـد. امیرالمـؤ منین علیه السّـلام پیش شـده و ب_ه ی_ک ض_رب_ت ک_ارش ب_س_اخت و هُبَیْره را ضـربتی بر قرپـوس زینش زد زره اش را اف_ک_نـد و بگریخت . پس جـابر گفت : چه بسیار شبیه است قصّه کشتن عمرو به قصّه کشتن داود جالوت را!

ب_ال_ج_م_ل_ه ؛ آن_گ_اه ک_ه ج_ن_گ ب_ه پ_ای رف_ت ق_ری_ش ک_س ف_رس_ت_ادن_د ک_ه ج_َس_َد عمرو و ن_وف_ل را از مسـلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صـلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هُوَ لَکُمْ لا نَاْکُلُ ثَمَنَ الْمَوْت ی ؛ جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم .

چون اجـازت برفت خواهر عمرو بر بـالین او بنشـست دیـد که زره عمرو که ماننـد آن در عرب ی_اف_ت ن_م_ی ش_د با سـایر اسـلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده انـد، گفت : ماقَتَلَهُ اِلاّ کُفْوٌ کَریمٌ؛ یعنی برادر مرا نکشـته است مگر مردی کریم . پس پرسـید: کیست کشـنده برادر م_ن ؟ گ_ف_ت_ن_د: ع_لی ب_ن اب_ی ط_الب ع_لی_ه الس_ّلام ! آن_گ_اه ای_ن دو ب_ی_ت ان_ش_اء کرد:(۲۳۹)

شعر :

لَوْ کانَ قاتِلُ عَمرْوٍوغَیْرَ قاتِلهِ لَکُنْتُ اَبْکی عَلَیْهِ اَّخِرَ الْاَبَدِ

ل کِنّ قاتِلَهُ مَنْ لایُعابُ بِهِ

مَنْ کانَ یُدْعی اَبُوهُ بَیْضَه الْبَلَدِ(۲۴۰)

ی_ع_نی اگر کُشـنده عَمْرو، غیر کشـنده او(یعنی علی علیـه السّـلام) می بـود، هر آینـه گریـه م_ی ک_ردم ب_ر او ت_ا آخرالزمان . لیکن کشـنده عمرو کسـی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده می شد پدرش مهتر مردم .

بالجمله ؛ در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را،

کار بر اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که سخت بود.

ابوسعید خُدری خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد: قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الح ـَن اج ـِرَ؛ ج ـانهای ما به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم ؟ ح ـض ـرت ف ـرمود: بگویید اَلل هُمَّ استُرْ عَوْراتِنا وَ ا مِنْ رَوْعاتِنا. منافقین نیز زبان شناعت دراز داش ـت ـن ـد، پ ـی ـغ ـم ـب ـر ص ـلی اللّه علیه و آله و سلّم به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت : یاصَریخَ الْمَکْرُوبینَ (الدّعاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفّار درانداخت و خیمه ها و دی ـگ آن ـه ـارا س ـرنگون همی ساخت و به روایتی فرشتگان آتشها را می نشاندند و میخهای خ ـِی ـام ب ـرم ـی ک ـن ـدن ـد و ط ـن ـاب ـه ـا را م ـی ب ـری ـدن ـد چ ـن ـدان ک ـه ک ـف ـار از ه ـول و ه ـی ـب ـت ج ـز ف ـرار و ه ـزی ـم ـت چ ـاره ای ن ـدی ـدن ـد و س ـب ـب ان ـه ـزام م ـش ـرک ـی ـن ع ـم ـده اش قتل عمرو و نوفل شد.

(وَک ـَف ـَی اللّ ـهُ الْـم ـُؤ م ـِن ـی ـنَ الْـق ـِت ـالَ)(ب ـع ـلی ب ـن اب ـی ط ـالب) (وَک ـانَ اللّهُ ق ـَوِی ـّا عَزیزا) (۲۴۱)

بعضی از عُلما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رَحمَةً لِلْعالمین بودی این باد که بر اَحْزابْ وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی .

از حُذیقه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را س ـقط کردیم و کاری نساختیم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون ببینید این باد با م ـا چ ـه م ـی کند، بهتر آن است که به سوی مکّه کوچ دهیم و

از ایـن زحمت برهیم . این بگفت و راه بـرگـرفـت ، قـریـش نـیـز جـنـبـش کـردنـد و بـه حمل اثقال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ

و نیز در سنه پنج ، غزوه بنی قُرَیْظَه واقع شد و آن (به ضمّ قاف بر وزن جُهَیْنه است) ؛ چـون پـیـغـمـبر صـلی اللّه علیه و آله و سلم از جنـگ خنـدق فارغ گشت به خانه فاطمه عـلیـهـاالسـّلام شـد و تـن بـشـسـت و مـجـمـره طـلبـیـد تـا بـخـور طـیـب کـنـد، جـبـرئیـل آمـد و عرض کرد که سلاح جنـگ بـاز کردی و هنـوز فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تـا حـصـار ایـشـان را مـانـنـد بـیـضـه مـرغـی کـه بـر سـنـگ شـکـنـنـد در هـم شـکـنـم . پس بـلال از جـانـب پـیـغـمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هَوْلی در دل یـهـودان افـکـنـد و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند از قِلاع خویش به زیـر آمـدنـد و به حکومت سَعد بن مُعاذ در حقّ ایشان راضـی شدنـد. سعد گفت : حکم من آن است کـه مـردان بـنـی قـریـظـه را بـکـشـیـد و زنـان و کـودکـانـشـان را بـرده گـیـریـد و امـوال ایـشـان را قـسـمـت کـنـیـد. پـس مـردان ایـشـان کـشـتـه گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد.(۲۴۲)

قـال اللّه تـعـالی :

(وَ اَنـْزَلَ الـذَّی ـنَ ظـاهـَرُوهـُمْ مـِنْ اَهْـلِ الْکِتـابِ مِنْ صَیاصـیهِمْ وَقَـذَفَ فی قُلوبِهِمُ الرُّعْبَ فریقا یَقْتُلُونَ وَ تاءْسِـرونَ فرَیقا وَاَوْرَثَکُمْ اَرْضَهُمْ وَدِیارَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ وَاَرْضا لَمْ تَطَؤ ها وَکانَ اللّهُ علی کُلِّ شَی ء قَدیرا).(۲۴۳)

و روای ـت اس ـت ک ـه در غ ـزوه خ ـن ـدق ت ـی ـری ب ـه رگ اک ـح ـل س ـَعْد بن مُعاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام ام ـر ب ـن ـی ق ـُریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود. این است که کار بر مُراد او شد به همان جراحت از جهان فانی درگذشت . رَحْمهُ اللّه عَلَیْهِ.

و ن ـی ـز در س ـن ـه پ ـن ـج ، م ـاه ب ـگ ـرف ـت ج ـه ـودان م ـدی ـن ـه ط ـاس ه ـم ـی زدن ـد و رس ـول خ ـدای ص ـلی اللّــه ع ـلی ـه و آلـه و س ـلّـم ن ـم ـاز خ ـس ـوف گ ـذاش ـت . و ه ـم در ای ـن ســال غزوه دومه الجندل پیش آمد.

در آن اراض ـی گ ـروه ـی از اش ـرار ه ـم ـدس ـت شـده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند رس ـول خ ـدای ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلّم در ۲۵ ش ـه ـر رب ـی ـع الا ـوّل با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهزن چون این ب ـدان ـس ـت ـند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را ماءخوذ داشته براندند و طریـق مـدینه پ ـی ـش داش ـت ـن ـد و ب ـی ـس ـت ـم رب ـی ـع الـث ـانی وارد مـدینه شدنـد و (دُومه)(۲۴۴) م ـوضعی است در پنج منزلی شام نزدیک (جَبَل طیّ) و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده ی ـا ش ـان ـزده روز اس ـت چ ـون از س ـن ـگ ب ـن ـا ش ـده دوم ـه الجندل گویند؛ چون که (جندل) به معنی سنگ است .

وقایع سال ششم هجری

در ای ـن س ـال ب ـه ق ـولی ح ـج ک ـع ـب ـه ف ـری ـض ـه ش ـد و آی ـه ک ـری ـم ـه (وَاَت ـِمُّوا الْــــح ـَجَّ وَالْع ـُم ـْرَهَلّهِ)(۲۴۵)ن ـزول ی ـاف ـت و ب ـع ـض ـی گ ـف ـت ـه ان ـد ک ـه

وجـوب حـج در سال نهم نازل شد.

و هـم در ایـن سـال ، غـزوه ذات الرِّقـاعْ پـیـش آمـد و چنان بود که خبر به مـدینه آوردنـد که جماعت غَطفان و بَنی مُحارِب و اَنْمار و ثَعْلَبه به قصـد مـدینه تجهیز لشـکر کننـد حضـرت پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلم ابوذر را به خلیفتی گـذاشت و در نیمه جُمادی الاُولی بـا چـهـارصـد یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع (نخله) رفت و از آنـجـا در ذات الرقـاع فـرود آمـد؛ چـون ایـشان از عزم پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم آگهی یافتنـد هَوْلی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دَهْشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسـلمانان رسیدند و زنـان ایشـان را بـرده گـرفـتـنـد در ایـن وقـت هـنـگـام نـمـاز رسـیـد مـسـلمـیـن بـیـم داشـتـند که به نماز مـشـغـول شـوند دشـمنان ناگاه بر ایشان بتازند؛ چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم نماز خوف گذاشت و موافق بعضـی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت :

(وَاِذا کُنْتَ فیهِمْ فَاَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلوهَ فَلْتَقُمْ طائِفَهٌ مِنْهُمْ مَعَکَ...)(۲۴۶) و در وجه تسمیه این غزوه به (ذات الرقاع) اختلاف است ؛ بعضـی گفته اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعه ها و پاره ها بر پاها پیچیدند و به قولی رایتها از رقـعـه هـا کـرده بـودنـد. و بـعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه

مُرَقَّع و بعضـی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسـلمانان زنی را اسیر کردنـد کـه شـوهرش غـائب بـود چـون شـوهـرش حـاضـر شـد از دنـبـال لشـكـر حـضـرت رفـت چـون حـضـرت در منزل فرود آمـد، فرمـود كه كی امشب پاسـبانی مـا می كنـد؟ پس یـک تن از مهـاجران و یـک تن از انـصـار گـفـتـنـد ما حراست می کنیم ؛ و در دهـان درّه ایسـتادند و مهـاجری خوابیـد و انصـاری را گـفـت كـه تـو اوّل شـب حراست بكـن و مـن در آخر شب . پس انصـاری به نمـاز ایسـتاد و شـوهر آن زن آمـد. دیـد شخصـی ایسـتاده است تیری بر او انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشسـت . انـصـاری تیر را كشید و نماز را قطع نكرد پس تیر دیگر انـداخت آن را نیز كشـید از بـدن خود و نماز را قطع نكرد پس تیر سوم افكند آن را نیز كشـید پس به ركوع و سـجود رفت و سـلام گـفـت و رفیق خـود را بیـدار كرد و او را اعلام كرد كـه دشـمن آمـده است . شـوهر آن زن دیـد كـه ایـشـان مـطـلـــع شـدنـد گـریـخـت و چـون مـهـاجـری حـال انـصـاری را دیـد گـفـت : سـُبـحـان اللّه ! چـرا در تـیـر اوّل مـرا بـیـدار نـكـردی ؟ گفت : سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع كنم و چون تـیـرهـا پـیـاپـی شـد بـه ركـوع رفـتم و نماز را تمـام كردم وترا بیـدار كردم و به خدا سـوگـنـد كـه اگـر نـه خوف آن داشتم كه مخالفت آن حضرت كرده باشم و

در پاســبانی تــقــصــیــر نــمــوده بــاشــم هــر آیــنــه جــانــم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم !(۲۴۷)

فــقــیــر گوید: آن مرد مهاجری ، عمار یاسر بود و انصاری ، عبّاد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

و نــیــز در سنه شش ، غزوه بَنی لِحْیان اتفاق افتاد ـ و (لَحیان) به کسر لام و فتح آن نــیــز لغــتــی اســت ، ابــن هــُذَیــل بــْنِ مــُدْرِکــَه اســت و ایــشــان دو طــایــفــه انــد (عــَضــَل) و (قــارَّه) از بــهــر آنــکــه از آن روز کــه قــبــیــلــــــه هــذیــل ، عــاصــم بــن ثــابــت و خــُبــَیــْبُ بــْنُ عــَدِیّ و دیــگــران را بــه قــتــل آوردنــد و بــا پــیــغــمــبــر غــَدر کــردنــد، پــیــغــمــبــر صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلّم در دل داشــت کــه ایــشــان را کیفر کند. پس با دویست تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شـــــد؛ چــون بــنــی لــــــحــیــان از قــصــد آن حــضــرت آگــهــی یــافــتــنــد بــه قــُلَل جــِبــال شــتــافــته متحصّن شدند. پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عُسْفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدّت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و هــم در ســنــه شــش ، غــزوه ذی قــَرَد اتــّفــاق افــتــاد و آن را غــزوه غــابــَه نــیــز گــویــنــد و (قــَرَد)(۲۴۸) آبــی اســت نــزدیــک مــدیــنــه . و ســبــبــش آن بــود کــه حــضــرت رســــــول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید و ابوذر غــفــاری نــگــهــبــان آنــهــا بــود پــس عــُیــَیــْنــَهِ ابــْنِ حــِصــْن (حــَصــیــن) فــزاری بــا چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و

مردی از غفار نیز بکشتند و زوجـه او را نـیـز اسـیـر کـردنـد لکـن آن زن ایـشـان را غـافـل کـرده سـوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شده شبانه فـرار کـرده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید عرض کـرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نَحْر کنم . حضرت فرمود: این بد پـاداشـی اسـت کـه بـه این شتر می کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لانَذْرَ فی مَعْصِیَةٍ وَلا لِاَحَدٍ فیما لایُمْلَکُ.

بالجمله ؛ چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را آگهی دادند ندا بلند شد ی ا خَیْلَ اللّهِ اِرْکَـبُـوا؛ پـس سـوار شـده بـا پـانـصـد و بـه قـولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لِوائی بـه مـقـداد داده و او را جـلوتـر فـرسـتـاد مـقـداد بـه دنـبـال دشـمـن شـده به آخر ایشان رسیده پس اَبوقَتاده مِسْعَدَه را بکشت و سَلَمَه بْن اَکْوَعْ پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می زد و می گفت :

خُذْها وَ اَنَا ابْنُ الاَکْوَعِ

وَالْیَومُ یَوْمُ الرُّضَعِ؛

یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لئیمان است (مِـنْ قـَوْلِهِـمْ لَئیـمٌ راضِـعٌ ای رَضـَعَ اللُّؤْمَ فـی بـَطـْنِ اُمِّهِ) کـفّار فرار کرده به شِعْبی درآمـدنـد کـه در آنـجـا چـشـمـه ذی قَرَد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سنه شش ، رسول خدای صلی اللّه علیه و

آله و سلّم آهنگ مکّه فرمود برای عمره در ماه ذی القعده و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شَجَره اِحرام بر بست و هزار و پـانـصـد و بـیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان ، امّ سَلَمه ملازم خدمت آن حـضـرت بـود. چـون ایـن خـبـر بـه مشرکین مکّه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم را از زیـارت خـانـه بـاز دارنـد و حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم در حـُدَیـبیّه که یک منزلی مکّه است بر سر چاهی که انـدک آب داشـت لشـکـرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت ، مردم بـه آن حضرت شـکـایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند!(۲۴۹)

صلح حدیبیّه

بـالجـمـله ؛ در حـُدَیـْبـِیَّه (۲۵۰) بـُدَیـل بـنِ وَرْقـاء خـُزاعـی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیـارت کـعـبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عُمْرَه داریم و شتران خویش را نَحْر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پَسِ بُدَیْل ، عُرْوَه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بُدَیْل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نگران بود یعنی می نگریست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان

مشاهـده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت : ای مردمان ! به خدا سوگند که من به درگاه کَشْری و قـَیْـصـر و نجاشـی شـده ام ، هیـچ پادشاهی در نزد رعیّت و سـپاهش بدین عظمت نبوده است ، آب دهـان نـیـفـکـند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سـر ربـودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسـند اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت برگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سـخـن گـویـد آوازهـا نزد او پست کننـد و هیـچ کس در وی تنـد نگـاه نکنـد(۲۵۱) اینـک بـر شـمـا امـری فـرمـوده کـه رشـد و صـلاح شـمـا در آن اسـت بپذیرید؛ سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

بالجمله ؛ حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم عثمان را به مکّه فرسـتاد که قریش را از قـصـد آن حـضرت آگهی دهـد و مسـلمانان را بگوینـد که فَرَج نزدیک است . عثمان به جانب مکّه شـد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکّه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نـفـر در مـکـّه کـشـته گشـتند و شـیطان این سـخن را در لشـکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فـرمـود از ایـنـجا بـاز نشـوم تـا سـزای قریش نـدهم و در پـای درخـت سـمره کـه در آن موضـع بـود بـنـشـسـت و بـا اصـحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب بر پای شـود دسـت بـاز ندارند و این بیعت را بیعت

الرّضوان گفته اند؛ زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده :

(لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ المؤ مِنینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ...)(۲۵۲)

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سُهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس ما بین آن حضرت و سُهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که :

(ده سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و اَنْفُس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش درآید مسلمانان به کین او نشوند و سال آینده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حج و عمره را قضا فرماید امّا مسلمین سه روز افزون در مکّه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولیّ خود به حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولیّ خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.)

ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیّه

گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوّش ، که چرا خواب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خانه به دست داشته راست نیامد و فتح مکّه نشد. و

ابـن الـخـَطـّاب ایـن سـخـن از دل به زبان آورد و گفت : (م ا شَـکَکْتُ فی نُبُوَّه مُحَمَّدٍ صَـلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ قَطّ اِلاّ یَوْمَ الْحـُدَیـْبـیَّه).(۲۵۳)یـعـنـی هـرگـز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنان شکی که در روز حدیبیّه کردم !؟

و بـا پـیـغـمـبـر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت : ما چگونه بدین خواری گردن نهیم و بـدیـن مـصالحه رضا دهیم ؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم . گفت : تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد؟ پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هیچ ، گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت نه ، فرمود: پس چـرا سـتـیـزه کـنـی ؟ درغـم مـبـاش کـه زیـارت کـعـبـه خـواهی کرد و طواف خواهی گذاشت .(۲۵۴)

کَما قالَ اللّهُ تَعالی : (لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحقِّ...)(۲۵۵)

وقایع سال هفتم هجری

ذکر فتح خیبر

هـمـانـا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از حُـدیبیه سـوره فـتـح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می کرد کَما قالَ اللّهُ تـعـالی : (وَاَثابَهُمْ فَتْحا قَریبا)(۲۵۶) و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

۱ ـ ناعِم ۲ ـ قَموص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) ۳ ـ کـَتـیـبـه (بـه تقدیم تاء مثنّاه کسفینه) ۴ ـ شِق (به کسر شین و فتح نیز) ۵ ـ نَطاه (بـه فـتح نون) ۶ ـ وطیح (به فتح

واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله بر وزن امیر) ۷ _ سُلالِم (به ضمّ سین مهمله و کسر لام).

ب‍ع‍د از م‍راجعت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از حُدیبیّه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اِعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت . جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصّن شدند.

روزی م‍ردم خ‍ی‍ب‍ر از ب‍ه‍ر ک‍ار زرع و ح‍رث ب‍ی‍ل ه‍ا و زن‍ب‍ی‍ل ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله و سلم افتاد که در اطراف قِلاع پره زده اند فریاد برداشتند که س‍وگ‍ن‍د به خدای اینک محمّد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون این بدید فرمود:

(اللّهُ اَکْبَرُ خَرَبَتْ خَیْبَرُ اِنّا م ا نَزَلْنا بِساحَةِ قَوْمٍ اِلاّ فَسآءَ صَباحُ الْمُنْذَرینَ).

ه‍م‍ان‍ا ب‍ی‍ل و زن‍بیل را که آلات هدم است چون رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم در دس‍ت خ‍ی‍ب‍ری‍ان م‍ع‍ای‍نه فرمود به فال نیک گرفت که خیبر منهدم خواهد شد. از آن طرف ج‍ه‍ودان دل ب‍ر م‍قاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در ح‍ص‍ن ن‍اع‍م و ح‍صار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند. حباب بن م‍ن‍ذر ع‍رض ک‍رد ای‍ن ج‍ه‍ودان ای‍ن درخ‍ت‍ان ن‍خ‍ل را از ف‍رزن‍دان و اه‍ل و ع‍ش‍ی‍رت خود بیشتر دوست می دارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان ف‍راوان

گ_ردد، پ_ی_غمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند.

بـالجمله ؛ مسلمانان بـا جهودان جنـگ کردنـد و بعضـی از قلعه هـا را فتـح نمودنـد، آنگاه قلعه ق_م_وص را م_ح_اص_ره ک_ردن_د و آن ق_لع_ه س_خ_ت و م_ح_ک_م ب_ود و ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلّم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی ت_وانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب عَلَم بگرفت و به مبارزت ش_ت_اف_ت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آم_د و روز دی_گ_ر عمر عَلَم بگرفت و هزیمت نموده بر گشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنّت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید:

شعر :

وَاِنْ اَنْسَ لا اَنْسَ الّذَینِ تَقَدّما

وَفَرَّهُما الْفَرُّقَدْ عَلِما حُوبٌ

وَلِلرّایَهِ العُظمی وَقَدْ ذَهَبا بِها

مَلابِسُ ذُلٍّ فَوْقَها وَجَلابیبُ

یَشُلُّهما مِنْ آلِ مُوسی شَمَرْدَلٌ طَویلُ نِجادِ السَّیْفِ اَجْیَدُ یَعْبُوبُ

عَذَرْتُکُما اِنَّ الْحِمامَ لَ_مُبْغَض

وَاِنَّ بَقآءَ النَّفسِ للنَّفسِ مَحْبُوبُ(۲۵۷)

شبانگـاه که عمر آمـد حضـرت پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: البتّه این عَلَم را ف_ردا ب_ه م_ردی ده_م ک_ه س_ت_ی_زن_ده ن_اگ_ری_زن_ده اس_ت ، دوس_ت م_ی دارد خ_دا و رسول را و دوست می دارد او را خـدا و رسـولش و خـدای تعـالی خیـبر را به دست او فتـح کنـد. روز دی_گ_ر اص_حـاب جمع گشـته و همه آرزومنـد این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است ؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید! سَلَمه بْن الاَکْوَعْ برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک

پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رَمَدش خوب گشت . حَسّان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت :

شعر :

وَ کانَ عَلِیٌ اَرْمَدَ الْعَیْنِ یَبْتَغی

دَوآءً فَلَمّا لَمْ یُحِسَّ مُداوِیا

شَفاهُ رَسُولُ اللّهِ مِنْهُ بِتَفْلَهٍ

فَبُورِکَ مَرْقِیا وَبُورِکَ راقیا

وَقالَ سَاُعْطِی الرّایَهَ الْیَوْمَ صارِما

کَمِیّا مُحِبّا لِلرَّسُولِ مُوالِیا

یُحِبُّ اِل هی وَالاِل هُ یُحِبُّهُ

بِهِ یَفْتَحُ اللّهُ الْحُصُونَ الاَوابِیا

فَاَصْفی بِها دُونَ الْبَرِیَّهِ کُلِّها

عَلیًّا وَسَمّـاهُ الْوَزیرَ الْـمُؤ اخِیا(۲۵۸)

تـرجـمـه : علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چـیـزی دسـت نیافت ؛ تا اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را به وسیله آب دهـان خـود شـفا عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آن کسی که شفا داد؛ و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم داد که خدا را دوست مـی دارد و خـدا مـن پـیـامـبـر را دوسـت دارد و آن مـرد دلاور را هـم دوست دارد و به وسیله دست تـوانـای او، خـداونـد قلعه های محکم و نفوذناپـذیر را می گشایـد و نفوذپـذیر می سازد و بـرای ایـن کـار از مـیـان همه مسلمانان فقط علی علیه السّلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید.

پـس عـلم را بـه امـیرالمؤ منیـن علیـه السّـلام داد، امیرالمؤ منیـن عَلَم بگرفت و هَرْوَلـه کنـان تـا پـای حـصـار قـمـوص بـرفـت ، مـَرْحـَب بـه عـادت هـر روز از حـصـار بـیـرون آمـده مـانـنـد پیـل دمنـده به میدان آمد و رَجَز

خواند:

شعر :

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنّی مَرْحَبٌ

شاكِی السّلاحِ بَطَلٌ مجَرَّبٌ

بـه طور قطع مردم خيبر می دانند كه من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بُرّان و پهلوانی مُجرّب

اميرالمؤ منين عليه السّلام چون شير غضبان بر وی درآمد و فرمود:

شعر :

اَنَا الَّذی سَمَّتْنی اُمّی حَيْدَرَه

ضِرْغامُ آجامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَةٌ...(۲۵۹)

من آن كس هستم كه مادرم مرا حيدر ناميده و مانند شيران بيشه ای هستم كه بسيار خشمگين است

چـون مـرحـب ايـن رجز از اميرالمؤ منين عليه السّـلام شنيد كلام دايه كاهنه اش به ياد آمد كه گفته بود كه بر همه كس غلبه توانی كرد الاّ آن كس كه نام او حيدره باشد كه اگر با او جـنـگ كـنـی كـشـتـه شـوی ؛ پـس فـرار كـرد. شـيـطـان بـه صـورت حِـبْـری مـُمـَثَّل شـده و گـفـت : حـيدره بسيار است از بهر چه می گريزی ؟ پس مرحب باز شتافت و خـواست كه پيش دستی كند و زخمی بر آن حضرت زند كه اميرالمؤ منين عليه السّـلام او را مـجـال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت ؛ و از پس او رَبـيـع بـْن اَبـی الْـحـُقـَيـْق كـه از صـنـاديـد قـوم بـود و عـنـتـر خـيـبـری كـه از اَبـْطـال رجـال و بـه شـجـاعـت و جـلادت مـعـروف بـود ومـُرَّه و يـاسـر و امـثـال ايـشـان را كـه از شـُجـْعـان يـهـود بـودنـد، بـه قتل رسانيد.

يـهـودان هـزيـمـت شده به قلعه قَموص گريختند و به چستی و چالاكی دروازه قَموص را بـبستند. اميرالمؤ منين عليه السّـلام با شمشير كشيده به پای دروازه آمد بی توانی آن دَرِ آهـنـيـن را بگرفت و حركت داد چنانكه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد كه صَفيّه

دختر حُیَیّ بـن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتـاد و در چهره او جراحتی رفت پس حضـرت آن در را از جای بکنـد و بر فراز سر بُرده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گـریختند. آنگاه حضرت آن دَر را بر سر خندق ، قَنْطَره (۲۶۰) کرده و خـود در مـیـان خـنـدق ایـسـتـاده و لشـکـر را از آن عـبـور داد، آنـگـاه آن دَر را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت .

اشعار شیخ اُزْری در شجاعت علی علیه السّلام

و شُعرا بخصوص شعرای عَرَب ، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه اللّه تمثل جوئیم ؛

قالَ وَلِلّهِ دَرُّهُ:

شعر :

وَلَهُ یَوْمُ خَیْبَر فَتَکاتٌ

کَبُرَتْ مَنْظَرا عَلی مَنْ رَاها

یَوْمَ قالَ النَّبِیُّ اِنّی لاُعْطی

رایَتی لَیْثَها وَحامِی حِماه

فاستطالت اَعن آقُ کُلِّ فَرِیقٍ

لِیَرَوْا اَیَّ م آجِدٍ یُعْط اه ا

فَدَعا اَیْنَ وارِثُ الْحِلْمِ والْبَ

ـاْسِ مُجیرُ الایّام مِنْ بَاْساها اَیْنَ ذُوالنَّجْدَهِ الْعُلی لَوْدَعَتْهُ

فِی الثُّرَیّا مَروُعَهٌ لَبّاها

فَاتاهُ الْوَصِیُّ اَرْمَدَ عَیْنٍ

فَسَقاها مِنْ ریقِهِ فَشَفاها

وَمَضی یَطْلُب الصّفُوفَ فَوَلَّتْ

عَنْهُ عِلْما بِاءَنَّهُ اَمْض اه ا

وَ بَرى مَرْحَبا بِكَفِر اِقْتِد ارٍ

اَقْوِيآءَ الاَقْدارِ مِنْ ضُعَفاها

وَدَحى بابَها بِقُوَّهِ بَاءسٍ

لَوْ حَمَتْهُ الاَفْلاك مِنْهُ دَحاها

عائذٌ لِلْمُؤ مِّلينَ مُجيبٌ

سامِعٌ ماتُسِرُّ مِنْ نَجْوى ها

روای_ت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السّلام از حبشه مراجعت فرمود و ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلم از قدوم او مسرور شد و (نماز جعفر) را بدو آموخت (۲۶۱) و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت آورده بود از غالیه ها و ج_ام_ه ه_ا و در

م‍ی‍ان‍ه ق‍ط‍یفه زر تار بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به امیرالمؤ منین علیه السّلام عطا فرمود، حضرت امیر علیه السّلام سلک آن را از هم باز کرد ه‍زار م‍ث‍ق‍ال ب‍ه م‍ی‍زان م‍ی رفت ، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت .

برگزاری عُمْرَهُ القضاء در سال هفتم هجری

و ه‍م در س‍ال ه‍ف‍ت‍م ، ع‍ُم‍ْرَهُ الْ‍ق‍َض‍َاء واق‍ع ش‍د. و آن چ‍ن‍ان ب‍ود ک‍ه چ‍ون ح‍ض‍رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکّه را تصمیم عزم داد و در م‍اه ذی قعده فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکّه شوند و عُمره حُدیبیه را قضا کنند. پ‍س آن ج‍م‍اع‍ت ک‍ه در حُدیبیه حاضر بودند با جمعی دیگر عازم مکّه شدند و هفتاد شتر از بهر هَدْیْ برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آش‍ک‍ار ن‍داش‍ت‍ن‍د. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره م‍لازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از (ثَنِیّه حَجُون) به مکّه درآمدند و عبداللّه رَواحه مهار شتر بکشید و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم همچنان ب‍ه م‍س‍ج‍دال‍ح‍رام درآم‍د و س‍واره ط‍واف ف‍رم‍ود و ب‍ا م‍ِح‍ْجَنی که در دست داشت اِسْتِلام ح‍َج‍َرالاَس‍ْوَد ف‍رم‍ود و ام‍ر ف‍رم‍ود اص‍ح‍اب اضطباع (۲۶۲) کرده و در طواف ج‍لادت‍ی ک‍ن‍ن‍د ت‍ا ک‍افران ایشان را ضعیف ندانند و این دویدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکّه بماند. پس سه روز در مکّه ماندند آنگاه مراجعت نمودند.

ازدواج پیامبر با اُمّ حبیبه

و در س‍ن‍ه ه‍ف‍ت ح‍ضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با امّ حَبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد و او در اوّل ، زوجه عبداللّه بن جَحش بود به اتّفاق شوهر مسلمانی گرفت و ب‍ا ه‍م به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتدّ شد و بر دین ترسایان بمرد، لک‍ن امّ ح‍َب‍ی‍ب‍ه در اس‍لام خ‍ود ث‍اب‍ت م‍ان‍د

تـا آن‌ـکـه از حـضـرت رسـول صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلّـم مـکـتـوبـی رسـیـد بـه نجاشی به خواستگاری آن حضرت امّ حبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم امّ حبیبه را با خالد بن سعید بن العـاص کـه از جـانـب ام حـبـیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت :

(اَلْحـَمـْدُللّهِ المـَلِکِ الْقـُدّوُسِ السَّلا مِ الْمـُؤ مِـنِ الْمـُهـَیـْمـِنِ الْعـَزیـزِ الْجـَبـّارِ اَشـْهـَدُ اَنْ لا اِل ه اِلا اللّهُ وَ اَنَّ مـُحـَمَّدا عـَبـْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّهُ الَّذی بَشَّرَ بِهِ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ رَسـُولَ اللّهِ کـَتـَبَ اِلَیَّ اَنْ اُزَوِّجـَهُ اُمَّ حَبیبَهَ بِنْتَ اَبی سُفْیانٍ فَاَجَبْتُ اِلی مادَعاها اِلَیْهِ رَسُولُ اللّهِ وَاَصْدَقْتُها اَرْبَعَ مِاَهَ دینارٍ).

آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند.

آنگاه خالدبن سعید گفت :

(اَلْـحـَمـْدُ للّهِ اَحـْمـَدُهُ وَاَسـْتـَعـیـنـُهُ وَاَسـْتـَغـْفـِرُهُ وَاَشـْهـَدُ اَنْ لاـ اِل ه ا لاـ اللّـهُ وَاَنَّ مـُحَمَّدا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِالْهُدی وَدینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کـَرِهَ الْمـُشـرِکـُونَ اَمّا بَعْدُ فَقَدْ اَجَبْتُ اِلی مادَعـا اِلَیْهِ رَسُولُ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سـلّم وَ زَوَّجْتُهُ اُمَّ حَبیبَه بِنْتَ اَبی سُفْیان فَبارکَ اللّهُ لِرَسُولِهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم).

آنـگـاه خـالد پـولهـا را بـرداشـت و نـجاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

وقایع سال هشتم هجری

توضیح

در سـنـه هـشـت ، جنگ مُوتَهْ واقع شد و آن قریه ای است از قرای بَلْقاء که در اراضی شام افـتـاده اسـت . و سـبـب ایـن حـرب آن شـد کـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و

سلّم حارث بن عُمَیْر اَزْدِیّ را با نامه ای به سوی حاکم بـُصـْری ـ کـه قـصـبـه ای اسـت از اَعـمـال شـام ـ فـرسـتـاد، چـون بـه ارض مـُوتَه رسید، شـُرَحـْبـیل بْن عَمْرو غَسّانیّ که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را بـه قـتـل رسـانـیـد، چون این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید فرمان داد تا لشـکـر تـهـیـّه جـنـگ دیده به ارض جُرْف بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جُرْف تـشـریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد؛ پس حضرت رایت سـفـیـد بـبـسـت و بـه جـعـفر بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نـمـانـد، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبداللّه بن رَواحه عـَلَم بـردارد و چـون عـبـداللّه کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا اِمارت او را باشد.

شـخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا اباالقاسم ! اگر تو پیغمبری و سخن تـو صـدق اسـت از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد؛ زیرا که انبیاء بنی اسـرائیـل اگـر صد کس را بدین گون شمردند همه کشته شدند؛ پس حضرت فرمان کرد تـا جـائی کـه حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام دعوت کنند اگر اسلام نـیـاوردنـد بـا ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به مُوتَه نزدیک شدند. ایـن خـبـر بـه شـُرَحـْبـیـل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه

و آله و سلّم مهيّا شدند.

شهادت مظلومانه جعفر طيّار

م‍س‍لم‍انان که خواهان شهادت و دخول جِنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل ب‍ر ج‍نگ نهادند؛ پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف ب‍ی‍رون ش‍د و ن‍دا در داد ک‍ه ای مردم ، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن ب‍رای آن گ‍ف‍ت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچ‍ار نیکو ک‍ارزار ک‍ن‍ن‍د. پ‍س خ‍ود پ‍ی‍اده ش‍د و اس‍ب خ‍ود را ع‍َق‍ْر کرد پس عَلَم بگرفت و از هر جانب حمله دران‍داخ‍ت . ج‍ن‍گ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پرهّ زدن‍د و ش‍مشیر بر او آوردند نخست دست راست آن حضرت را جدا کردند عَلَم را به دست چپ گ‍رف‍ت و ه‍م‍چ‍نان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید؛ پس دست چپ را قطع ک‍ردن‍د ای‍ن ه‍ن‍گ‍ام عَلَم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت ، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید عَلَم سرنگون شد؛ پس زید بن حارثه عَلَم ب‍رداش‍ت و ن‍یکو مبارزت کرد تا کشته گشت . پس از او، عبداللّه بن رَواحه علم بگرفت و ج‍ه‍اد ک‍رد ت‍ا ب‍ه قتل رسید. و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اشاره به جنگ مُوتَه نمودیم به آنجا مراجعه شود.

روای‍ات در ف‍ض‍ی‍لت ج‍ع‍ف‍ر ب‍س‍ی‍ار اس‍ت و روای‍ت ش‍ده ک‍ه ح‍ض‍رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که مردم از

درختهـای مختلف خلق شـده انـد و من و جــعــفــر از یـک درخت خلق شـده ایم . و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خُلق .(۲۶۳)

ابــن بــابــویه از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی به حــضــرت رســول صــلی اللّـه عــلیــه و آلـه و ســلّم وحی فرســتاد کـه مـن چهـار خصــلت جعفر بـن ابــی طــالـب را شــکــر کــرده ام و پــســنــدیــده ام ؛ پــس حــضــرت رسـول صــلی اللّـه علیـه و آلـه و سـلم او را طلبیـد و از او آن چهـار خصـلت را پرســید، و جعفر عــرض کــرد: یــا رسـول اللّـه ! اگر نـه آن بـود کـه خـدا ترا خبر داده اسـت اظهـار نمی کردم . اوّل آن اســت کــه هــرگــز شــراب نــخــوردم بــرای آنــکــه دانــســتــم اگــر شــراب بخـورم عقلــم زایل می شود، و هرگز دروغ نگفتم ؛ زیرا که دروغ مردی و مروّت را کم می کنـد، و هرگز زنـا با حرم کسـی نکردم ؛ زیرا دانسـتم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حــرم مــن خــواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصّور نــیــســت . پــس حــضــرت دســت بــر دوش او زد و فــرمــود: ســزاوار اســت کــه خــدا تــرا دو بــال بــدهــد کــه بــا مــلاــئکه پرواز کنی .(۲۶۴) و در حـدیث سـجّادی است که هیـچ روز بــر حــضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم بدتر نگذشت از روز اُحُد که در آن روز عــمــّش حــمزه اسداللّه و اَسَد رَسُوله شهید شد و بعد از آن ، روز

مُوتَه بود که پسر عمّش جعفر بن ابی طالب شهید شد.(۲۶۵)

ذکر جنگ ذات السّلاسل

ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمّد و علی علیهما الصلوه والسّلام را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم ابوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اوّل اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند.

پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تأنّی می برد تا به اهل وادی یابس رسید نزدیک به دشمن فرود آمد، پس دویست نفر از لشکر کفّار با اسلحه قتّال به نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عُزّی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم به قسمی که در روزگارها بعد از این یاد کنند؛ پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرید که ما را با شما کاری نیست و ما محمّد و برادرش علی را می خواهیم به قتل رسانیم ؛ پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت نمودند، حضرت با وی فرمود که

مخالفت امر مـن كـردی آنـچـه گفته بودم به عمل نیاوردی ، به خدا قسم که عاصی من گردیدی ؛ پس عـمـر را بـه جـای او نـصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصّه او هم مثل قصّه ابوبکر شد.(۲۶۶)

پـس حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم امیرالمؤ منین علیه السّلام را طلبید و او را وصیّت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیّت نمود و خبر داد آن حضرت را کـه فـتـح خـواهـد کرد. پس حضرت امیر علیه السّلام بـا گروه مهـاجر و انصـار متوجّه آن دیـار گـردیـد و بـر خـلاف رفـتـار ابـوبـكـر و عـمـر بـه تـعـجـیل می رفت تا به جائی رسیدند که لشکر کفّار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس امـر فـرمـود ایـشـان را کـه فـرود آیـنـد؛ پـس بـاز دویـسـت نـفـر مـکـمـّل و مـُسلّح از کفّار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی ؟ فرمود منم عـلی بـن ابـی طالب پسر عمّ و برادر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شما را دعوت می کنم به اسلام تا در نیك و بد با مسلمانان شریك باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون مهیّای جنگ شو و بدان که ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده مـا و شـمـا فردا چاشت است . حضرت فرمود که وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید، من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما (وَلا حـَوْلَ

وَلا قـُوَّةَ اِلّا بـِاللّهِ الْعـَلِیِّ العـَظیم)، پس چون شب درآمد حضرت فرمود که اسبان را رسـیـدگـی کـنـیـد و جـو بـدهـیـد و زیـن کـنـیـد و مـهـیـّا بـاشـید. و چون صبح طالع شد در اوّل صـبح فریضه صبح را اَدا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فـرزنـدانـشـان اسـیر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت .

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قالَ تعالی :

(وَالْعَادِیاتِ ضَبْحا)؛ سوگند یاد می کنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی .

(فَالْمُورِیاتِ قَدْحا)؛ پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سُمّهای خویش .

عـلی بـن ابـراهـیـم گـفـتـه اسـت کـه در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سُم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست (۲۶۷).

(فَالْمُغیراتِ صُبْحا)؛ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح .

(فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعا)؛ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان درآوردند در آن وقت گروهی را از کافران .

(اِنَّ الاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ وَاِنَّهُ عَلی ذلِکَ لَشَهیدٌ وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدیدٌ)؛ به درستی کـه انـسـان پـروردگـار خـود را نـاسـپـاس اسـت و بـه درسـتـی کـه بـر بـخـل و کـفـران خـود گـواه اسـت و بـه درسـتـی کـه در مـحـبـت مال و زندگانی سخت است .

(اَفـَلا یـَعـْلَمُ اِذا بـُعـْثـِرَ مـا فـِی الْقـُبُورِ وَحُصِّلَ ما فِی الصُّدُورِ اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَخَبیرٌ)؛ آیا نمی

داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است ، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است .

و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام عِصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه را می بست ؛ پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیهاالسّلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیهاالسّلام گفت : پدرم مگر ترا به کجا می فرستد؟ حضرت گفت : مرا به وادی الرّمل می فرستد، حضرت فاطمه علیهاالسّلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و پرسیدند از فاطمه علیهاالسّلام که چرا گریه می کنی ، آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء اللّه کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه ! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم ؟

پس حضرت امیر علیه السّلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مشایعت او رفت تا مسجد اَحْزاب . و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوّت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیَم و رکاب ظَفَر انتساب آن حضرت را

بوسید، پس حضرت فـرمـود کـه یـا عـلی ! سـوار شـو که خدا و رسول از تو راضیند؛ پس حضرت امیر علیه السـّلام از شـادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گـرفـتـند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سـفـر؟ گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم ، در هر نماز که به او اقـتـدا کـردیـم سـوره قـُلْ هُوَاللّهُ اَحَدٌ درآن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی ! چرا در نـمـازهـای واجـب بـه غـیـر قـُلْ هـُوَاللّـــــــــهُ اَحـَدٌ سـوره دیـگـری نـخـوانـدی ؟ گـفـت : یـا رسـول اللّه ! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم . حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری . پس حضرت فرمود که یا علی ! اگـرنـه آن بـود کـه مـی تـرسم در حقّ تو طایفه ای از امّت بگویند آنچه نصاری در حق عـیـسـی گـفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو می گفتم ، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند.(۲۶۸)

فقیر گوید: کـه ایـن جنـگ را (ذات السّـلاسل) گویند برای آن است کـه حضرت امیر علیه السـّلام چـون بـر دشـمـنـان ظـفـر یـافـت اکـثـر مـردان ایـشـان را کـشـت و زنـان و اطـفـال ایـشـان را اسـیر کرد و بقیّه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست از آن جهت ذات السـّلاسـل نـامـیـده شـد. و از آن مـوضـع کـه جـنـگ واقـع شـد تـا مـدیـنـه پـنـج منزل راه بود.

در سنه

هشت فتح مکّه معظمه واقع شد:

همانا از آن روز که میان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و قریش در حُدیبیّه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبَیْن و حلیف طرفَین تَعَرُّضی نشود قبیله بنی بکر و کِنانه حلیف قریش بودند و جماعت بَنی خُزاعَه از حُلَفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به شمار می شدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم می خواند، غلامی از بنی خُزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دَوید و سر و روی او را درهم شکست ؛ طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت . این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم ؛ پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هرکه ایمان به خدا دارد اَوَّل ماه رمضان شاکی السّلاح در مدینه حاضر شود و هرکه در مدینه بود به اِعداد جنگ ماءمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکّه

نبرد.

ح_اط_ب ب_ن اَب_ی ب_َلْت_َع_َه مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر صلی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم آگ_ه_ی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند، س_اره آن ن_ام_ه را در گ_ی_س_وان خ_ود پ_وش_ی_ده داش_ت و راه م_ک_ّه پ_ی_ش گ_رف_ت ، ج_ب_رئی_ل ای_ن خ_ب_ر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و آن حضرت امیرالمؤ منین ع_لی_ه الس_ّلا_م را ب_ا ج_م_ع_ی از دن_ب_ال آن زن ف_رس_تاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام هرچه به آن زن فرمود نامه را بدهد قَسَم می خورد که ن_ام_ه ب_ا م_ن ن_یست حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والاّ ترا خواهم کشت . س_اره چ_ون چنین دید نامه را بیرون آورده و به آن حضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت از حاطب پرسید: چرا چنین کردی ؟ عرض ک_رد: خ_واس_ت_م حقّی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:

(یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلِیآءَ...)(۲۶۹)

پ_س روز دوم م_اه رم_ضان یا دهم آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید ک_ه در منزل عُسْفان آن حضرت قَدَحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگریستند و از آن پ_س تا مکّه روزه نگرفت . جابر گفته بعد از آنکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س_لّم آب آش_ام_ی_د م_ع_روض داش_ت_ن_د که بعضی از مردم روزه

دارنـــــد دو کرّت فرمـــود: اوُلِئِـــکَ الْـــعـُص_اهُ. از آن س_وی چ_ن_ان اف_ت_اد ک_ه ع_ب_ّاس ع_م_وی آن ح_ض_رت ب_ا اه_ل و ع_شیرت خود از مکّه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سُقْیا یا ذوالْحُلَیْفَه به ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلّم پیوست ، آن حضرت از دیـدار او شـاد خـاطر گ_ش_ت و ف_رم_ود: ه_ج_رت ت_و آخ_ری_ن هجرتها است ، چنانکه نبوّت من آخرین نبوّتها است و ف_رم_ان ک_رد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشتن همراه آن حضرت شد. پس حضرت ط_یّ ط_ری_ق ک_رده ت_ا چ_ه_ار ف_رس_خ_ی م_ک_ّه ب_ران_د و در منزل مَرَّ الظَّهران فرود آمد

علّت دشمنی عمر بن خطّاب با ابوسفیان

عباس بن عبدالمطّلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکّه درآید از جماعت قریش یک ت_ن زن_ده ن_م_ان_د، ه_م_ی خ_واست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر اس_تر خاص رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدیْل بْن وَرْقا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می گویند، ابوسفیان را ص_دا زد. اب_وس_ف_ی_ان ع_ب_ّاس را ب_ش_ن_اخ_ت گ_ف_ت : ی_ا اب_الـــف_ض_ل ! ب_اَب_ی اَن_ْتَ وَاُم_ّی ، چ_ه روی داده ؟ ع_ب_ّاس گ_ف_ت : وای ب_ر ت_و! ای_ن_ک رس_ول خ_دا ص_لی اللّه علیه و آله و سلّم است با دوازده هزار مَرد مُبارز، ابوسفیان گفت : اک_ن_ون چ_اره کار ما چیست ؟ عبّاس گفت : براین استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ب_ب_رم و از ب_ه_ر تو امان طلبم . و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عُمر ب_ن الخ_ط_اب اس_ت اگر ترا

دیدار کند زنده نگذارد؛ زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمـان جـاهـلیّت کار به خصومت نهانی می رفت . گویند هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تـن از جـوانان قریش ابواب مؤ الفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت .

بـالجـمـله ؛ ابـوسـفـیـان ردیـف عـبـّاس شـد عـبـّاس آهـنـگ خـدمـت رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نمود چون به خیمه عُمر بن الخطّاب رسید، عمر ابـوسـفیان را بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کـرد: یـا رسـول اللّه ! ایـن دشـمـن خـدای را نـه امان است نه ایمان ، بفرمای تا سر او را برگیرم . عبّاس گفت : یارسول اللّه ! من او را امان داده ام .

پـیـغـمـبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ابوسفیان ! ساخته ایمان باش تا امان یابی .

قـالَ فـَمـا نـَصـْنـَعُ بـِاللّاتِ وَالْعُزّی فَقالَ لَهُ عُمَرُ: اِسْلَحْ(۲۷۰) عَلَیْهِما قالَ ابُوسُفیان : اُفٍّ لَکَ ما اَفْحَشَکَ ما یُدْخِلُکَ یا عُمَر فی کَلامی وَکَلامِ اِبْن عَمّی .

ابوسفیان گفت : با (لات) و (عُزّی) که دو بُت بزرگند چه کنم ؟ عُمر گفت : پلیدی کـن بـر آنها. ابوسفیان از این کلمه برآشفت و گفت : اُفّ باد بر تو چه قدر فحّاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمّم درآئی . عمر گفت : اگر بیرون این خیمه بودی بـا مـن نـتـوانـسـتـی چـنین کرد. رسول خدای صلی اللّه علیه و

آله و سلم ایشان را از غلظت بازداشت و با عبّاس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن . پس شب را ابوسفیان در خیمه عبّاس به صبح آورد.

صـبـح نـدای اذان بـلال شـنـیـد، پـرسـیـد ایـن چـه مـنـادی اسـت ؟ عـبـّاس فـرمـود: مـؤ ذّن رسـول خـدا صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلـم اسـت پـس ابـوسـفـیـان نـظـاره کـرد کـه رسـول خـدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند که قطره ای از آب دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش می مالیدند.

فَقالَ: بِاللّهِ لَمْ اَرَکَالْیَوْمِ قَطُّ کَسْرِی وَلا قَیْصَرَ!به خدا سوگند! هرگز ندیده ام مانند چنین روزی را، که پادشاه عجم و روم را به این قسم تعظیم کنند!

بـالجـمله ؛ بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت . عباس عرض کـرد: یـا رسـول اللّه ! ابـوسـفـیـان مـردی فـخـر دوسـت اسـت او را در مـیـان قریش مکانتی مـخـصـوص فـرمـای . حـضـرت فـرمـود: هـرکـه از اهـل مـکـّه بـه خـانـه ابـوسـفـیـان داخل شود ایمن است ؛ و هم فرمود هر که سلاح از تن دور کند و یا به خانه خویش رود و در بـبندد یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است ؛ پس امر فرمود که ابوسفیان را در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد؛ پس ابوسفیان را در تنگنای مَعْبَر بازداشت و لشکر فـوج فوج از پیش روی او می گذشت ، بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه ای که

پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در قلب آن جای داشت دیـدار شد و پنج هزار مرد از اَب‌ـطال رِجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و ت‌ـی‌ـغ‌ـهای مُهَنَّد و زِرِه داودی طیّ مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت : ای عباس ! پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد.

ع‌ـباس می گفت : وَیْحَ‌ـکَ! پادشاهی مگوی ، این نبوّت و رسالت است . پس ابوسفیان شتاب زده ب‌ـه مکّه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غ‌ـبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س‌ـلّم خ‌ـب‌ـر ن‌ـداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی اللّه ع‌ـلی‌ـه و آله و س‌ـلم است که با لشکری چون بَحْر مَوّاج در می رسد و دانسته باشید هرکه ب‌ـه خ‌ـان‌ـه من درآید و هر که سِلاح جنگ بیفکند و هرکه در خانه خود رود و دَرْ بر روی خود ببندد و هرکه در مسجدالحرام درآید، در امان است .

قریش گفتند: قَبَحَ‌ـکَ اللّهُ! این چه خبر است که برای ما آورده ای . و هند ریش او را گرفت و ب‌ـس‌ـی‌ـار آس‌ـی‌ـب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند.

پ‌ـس اف‌ـواج ک‌ـت‌ـائ‌ـــــــــــب از ق‌ـف‌ـای ی‌ـک‌ـدی‌ـگ‌ـر م‌ـان‌ـن‌ـد س‌ـی‌ـل ت‌ـا ذی ط‌ـُوی ب‌ـران‌ـدن‌ـد و رس‌ـول خ‌ـدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم در ذی طُوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پ‌ـرّه زدن‌ـد. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح

مکّه نگریست هنگـام وحـدت و هجرت خویش را از مکّه یـاد آورد و پیشـانی مبـارک را بر فراز پالان شتر نهاده سـجده شـکر گذاشت ؛ چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود روی به مکّه نمود و فرمود:

(اَللّهُ یَعْلَمُ اَنّی اُحِبُّکَ وَلَوْلا اَنَّ اَهْلَکَ اَخْرَجُونی عَنْکَ لَما اثَرْتُ عَلَیْکَ بَلَدا وَلاَ ابْتَغَیْتُ بِکَ بَدَلاً وَاِنّی لَمُغْتَمٌّ عَلی مُفارِقَتِکَ).

پ ـس در ح ـَج ـُون (۲۷۱) ف ـرود آم ـد در س ـرا پ ـرده ای ک ـه از ادی ـم س ــــرخ افراخت ـــه ب ـودن ـد پ ـس غ ـس ـل ف ـرموده شـاکی السِّلاح بر راحلـه خـود برنشــست و سـوره فتـح قرائـت می کرد تـا بـه مسـجد الحرام درآمـد و حجرالاسود را با مِحْجَن خویش اسـتلام فرمود و تکبیر گفت ، سـپاه مسـلمین نیز بانگ تکبیر دادنـد چنانکه صـدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت . پس از نـاقه فرود آمـد و آهنـگ تخریب اصـنام و اوثـان که در اطراف خـانه نصب بود فرمود و بـا آن چوب که در دست داشت به آن بُتان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خلانید و می فرمود:

(جآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقا)(۲۷۲)(وَما یُبْدِی ءُ الْباطِلُ وَما یُعیدُ).(۲۷۳)

ب ـُت ـان ی ـک ی ـک از آن اش ـاره ب ـه زم ـین س ـرنگون شدنـد و چنـد بـتی بزرگ بر فراز کعبـه ن ـص ـب کرده بودنـد امیرالمؤ منین علیه السّلام را امر فرمود که پـا بر کتف آن حضـرت نهـاده ب ـالا رود و ب ـت ـهـا را بر زمین افکنـده بشکند. امیرالمؤ منین علیه السّلام آن بتها را به زیر اف ـک ـند و درهم شکست آنگاه به رعایت اَدَب خود را از میزاب (۲۷۴) کعبه به زیر ان ـداخ ـت و چ ـون ب ـه زم ـی ـن آمد تبسّمی کرد، حضرت سبب

آن را پرســـید، عرض کرد: از جــائی بــلــنــد خــود را بــه زیــر افــکــنــدم و آســیــبــی نــدیــدم ! فــرمــود: چــگــونــه آســیــب بــیــنــی و حــال آنــکــه مــُحــَمَّد صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلّم تــرا بــرداشــتــه اســت و جــبــرئیــل فــرو گــذاشــتــه ! پــس گرفت آن حضرت کلید خانه کعبه را و در بگشــود و امر فــرمــود کــه صــورت انبیــاء و ملاـئکه را کـه مشـرکین بر دیــوار خــانه رسـم کرده بودنــد محو کــنــنــد. پــس عــضــادَتــَیْن (۲۷۵)بـاب را به دست داشت و تهلیلاـت معروفه را بــگــفت آنگـاه اهل مکه را خطـاب کرد و فرمـود: مـاذا تَقُولُونَ وَمـاذا تظنُّونَ؟ در حق خویش چه می گــوئیــد و چه گمـان داریـد؟ گفتنـد: نَقُولُ خَیْرا وَنَظُنُّ خَیْرا اَخٌ کَریـمٌ وَابْنُ اَخٍ کَریـمٍ وَقَـدْ قــَدَرْتَ؛ ســخــن بـه خیر می گـوئیم و گمـان بـه خیر می بریـم برادری کریم و برادرزاده کــریــمــی ایــنــک بــر مــا قــدرت یــافــتــه ای بــه هــر چــه خــواهــی دســت داری . رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از این کلمات رقّتی آمد و آب در چشم بگردانید.

اهـل مکّه چون این بدیدنـد گریه به هـای های از ایشان بلنـد شـد و زارزار بگریسـتند. آنگاه حضـرت فرمود: من آن گویم که برادرم یوسـف گفت (لاـ تَثْریبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُاللّهُ لَکــُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ).(۲۷۶) پس جرم و جنـایت ایشـان را مَعْفُوّ داشــت و فرمــود: بــد قــومــی بــودیــد از برای پیغمــبر خــود و او را تکــذیب کردیـد و از پیش برانـدیـد و از مکّه بــیــرون شــدن گفتیـد و از هیچگـونه زیـان و زحمـت مسـامحت نکردیـد و بـدین نیز راضــی نشدیـد تــا مــدیــنــه بــتاختید و با من مقاتلت انداختید و

با این همه از شما عفو کردم اِذْهَبُوا فَاَنْتُمُ الطَّلَقآءُ شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید بباشید.

پ_س ه_ن_گ_ام ن_م_از پ_ی_ش_ی_ن رس_ی_د بلا_ل را فرم_ان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد م_ش_رک_ی_ن ب_رخ_ی در م_س_ج_دالح_رام و گ_روه_ی ب_ر ف_راز ج_ب_ال چ_ون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِکْرِمَه بن ابی ج_ه_ل گ_ف_ت : م_را ب_د می آید که پسر رِیاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اُسَیْد گفت : شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. اَبوسفیان گفت : من سخ_ن ن_ک_ن_م زی_را ک_ه ای_ن دی_واره_ا، م_ح_م_ّد ص_لی اللّه ع_لی_ه و آل_ه و س_لّم را خ_ب_ر ده_ن_د. جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و س_خ_ن هرکس بر روی او بگفت ؛ بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت ک_ردند از جمله ابوقُحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اِذا جآءَ نَصْرُاللّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد.

بیعت زنان با پیامبر اسلام

پ_س ن_وب_ت زن_ان آم_د؛ پ_س ح_ض_رت ق_َدح آب_ی را دس_ت در آن داخ_ل ک_رد آنگ_اه با زنان فرمود هرکه می خواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند؛ زیرا ک_ه م_ن ب_ا زن_ان م_ص_افحه نکنم و به قولی اُمیّه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:

(یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِذا جآءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ..).(۲۷۷)

ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند به سوی تو، زنان مؤ منه

که بیعت کننـد بـا تـو برآنکـه شـریک نگرداننـد بـا خـدا چیزی را و دزدی نکننـد و زنـا ندهنـد و نکشـند اولاد خـود را و ن‍ی‍اورن‍د ب‍ه‍ت‍انی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را به ش‍وه‍ر خ‍ود ملحق نکنند و نافرمـانی تو نکننـد در هر امر نیکی که به ایشـان بفرمائی پس ب‍ی‍عت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خـدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است . چون حضـرت این آیه را بر ایشان خواند اُمّ حکیم (۲۷۸)دختر حارث ب‍ن ه‍ش‍ام ک‍ه زن ع‍ِک‍ْرِم‍َه پ‍س‍ر اب‍وج‍ه‍ل ب‍ود گ‍ف‍ت : ی‍ا رس‍ول اللّ‍ـــــه ! آن ک‍دام م‍ع‍روف اس‍ت ک‍ه ح‍ق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم ؟ حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنیـد و روی خود رامخراشـید و موی خود را مکنیـد و گریبـان خود را چاک نکنیـد و جامه خود را سـیاه نکنیـد و واویلاه مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر غزوه حُنَیْن

ب‍ع‍د از ف‍ت‍ح م‍ک‍ّه ق‍ب‍ایل عرب بیشتر فرمان پـذیر شدنـد و مسـلمانی گرفتنـد لکن قبیله هَوازِن و ثَقیف که مردمی دلاور بودنـد تنمّر و تکبّر ورزیدنـد و با هم پیمان نهادنـد که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عَوْفِ نَصْرِیّ که قائد هَوازِن بود به تجهیز لشـکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشـی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ای‍ش‍ان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان

گفتند: محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم . مالک به تکریر اِرسال رُسُل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد.

بالجمله ؛ از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مَرْد دلاور بر او گرد آمد پس طیّ طریق کرد در پهن دشتی که وادی حُنَیْن نام دارد اُطْراق کرد. از آن سوی این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید به اِعداد کار پرداخت عَتابُ بن اُسَیْد را به حکومت مکّه بازداشت و مُعاذبن جَبَل را برای تعلیم مردم مکّه نزد او گذاشت ؛ پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زِرِه و بعضی دیگر از آلات حرب از صَفوان بن امیّه به عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت : عجب لشکری جمع شده اند ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را.(۲۷۹)

قال اللّه تعالی : (لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَنْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئا..).(۲۸۰)

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم درآیند به یک باره حمله برید. امّا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

و سلّم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤ منین علیه السّلام سپرد و سایر عَلَمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حُنَیْن متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی می رفت لشکریان همه گروه نتوانستند ع‍ب‍ور داد ن‍اچ‍ار ب‍ه تفاریق از طریق متعدّده رهسپار بودند. این هنگام مردم هَوازِن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اوّل ک‍س ق‍ب‍ی‍ل‍ه ب‍ن‍ی س‍ُلَی‍ْم ک‍ه ف‍وج خ‍ال‍د ب‍ودن‍د ه‍زی‍م‍ت ش‍دن‍د و از دن‍ب‍ال ای‍ش‍ان م‍ش‍رکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در ای‍ن ح‍رب ح‍ض‍رت س‍وار ب‍ر اس‍ت‍ر ب‍ی‍ض‍اء ی‍ا ب‍ر دُلْدل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا درمی داد که اِلی اَیْنَ اَیُّهَا النّاسُ؟ کجا فرار می کنید ای مردم ؟

بالجمله ؛ اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نُه نفر آنها از بنی هاشم بودند و دهمی ای‍ش‍ان ای‍م‍ن ب‍ن امّ ای‍م‍ن ب‍ود و ای‍م‍ن را م‍ال‍ک ب‍ه ق‍ت‍ل رس‍ان‍ی‍د باقی ماند همان نُه نفر هاشمیّین .(۲۸۱) عبّاس بن عبدالمطّلب از ط‍رف راس‍ت آن ح‍ض‍رت ب‍ود و ف‍ض‍ل ب‍ن ع‍ب‍اس از ط‍رف چ‍پ و اب‍وسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤ منین علیه السّلام در پیش روی آن حضرت ش‍م‍ش‍یر می زد و دشمن را دفع می داد و نَوْفَل بن حارث و رَبیعَه بن حارث و عبداللّه بن زب‍ی‍ر ب‍ن ع‍بدالمطّلب و عُتْبه و مُعْتِب

دو پســـران ابـــولهب ایـــن جملــه اطراف آن حضـــرت را داشــتــنــد و بــقــیــّه اصــحــاب هــمــه فــرار کــردنــد؛ پــس حــضــرت رســول صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلم اســتر خود را جنبش داد و به کفّار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود:

شعر :

اَنَا النَّبیُّ لا کَذِبُ

اَنَا ابْنُ عبدالمطّلب .

مــن پــیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست ، منم فرزند عبدالمطّلب و جز در این جنگ هیچگاه آن حضرت رزم نداد.

از فــضــل بــن عــبــاس نــقــل اســت کــه امــیــرالـــمــؤ مــنــیــن عــلیــه الســّلاـــم در آن روز چــهــل نــفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یــک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکــر ایــشــان دو نــصــف شــده بــود نــصــفــی در یــک نــیــم بــدن و نــصــف دیگر در نیـــــم دیگر و فــضــل گــفــت کــه ضــربــت آن حــضــرت هــمــیــشــه بــکــر بــود، یــعــنــی بــه ضــربــت اوّل به دو نیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت .

بــالــجــمــله ؛ مــردی از هــَوازِن که نامش ابوجَرْوَل بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بــود در پــیــش لشــکــر کــفــّار مــی آمــد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر می یافت بر مــسلمانی ، او را می کشت ، پس علم را بلند می کرد که کفّار می دیدند و از پی او می آمدند و این رَجَز می خواند و به جرئت تمام می آمد:

شعر :

اَنَا اَبُو جَرْوَل لا بُراحَ

حَتّی نُبیحَ الْیَوْمَ اَوْ نُباحُ(۲۸۲)

من ابوجَرْوَل هستم . ما از اینجا برنمی گردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یا خود نابود شویم

پــس حــضــرت امــیــرالمــؤ مــنــیــن عــلیــه الســّلام ســر راه او را گــرفــت اوّل شــتــرش

را کـه مـانـنـد شـتـر اصـحـاب جـَمَل بود ضربتی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر اَبُوجَرْوَل زد و او را دو نیم کرد و فرمود:

شعر :

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَی الصَّباحِ

اِنّی لَدَی الْـهَیْجآء ذُونِضاحٍ(۲۸۳)

مـردم بـه طـور قـطـع می دانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و شمشیر مـشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عبّاس که مردی جَهوُرِیُّ الصَّوْت بود اصحاب را ندا کرد که ی ا مَعْشَرَ الا نْصارِ یا اَصْحابَ بَیْعَهِ الشـَجـَرَهِ یـا اَصـْحابَ(۲۸۴) سُورَهِ البَقَرَهِ؛پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کـفـّار تـاخـتـند. پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شاهَتِ الْوُجُوهُ؛ روهای شما زشت باد!

وقـالَ صـلی اللّــه عـلیـه و آلــه و سـلّــم : اَللّــهـُمَّ اِنَّکَ اَذَقـْتَ اَوَّلَ قـُرَیـْشٍ نـَکـالاً فـَاَذِقْ آخِرَها نـَوالاًخـدایـا هـمـانـا تـو آغاز قریش را سختی چشانیدی و اینک پایان آن را به خوشی ختم فرما.

و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف با جمعی از هَوازِن و ثَقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به (اوطاس) که موضعی است در سـه مـنـزلی مـکـّه شـتـافـتـنـد و گـروهـی بـه بـطـن (نـخـلـه) گـریـخـتـنـد. رسـول خـدا صـلی اللّـه علیه و آله و سلّم فرمود: هرکس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آنِ قاتل است .

گـویـند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت . و در این جـنـگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حُنین به پای رفت هزار و پانصد

مرد دلاور با قائدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هرکه را بیافتند بکشتند.

اسارت خواهر رضاعی پیامبر

س‍ـه روز ک‍ـار ب‍ـدی‍ـن گ‍ـون‍ـه م‍ـی رف‍ـت ت‍ـا زن‍ـان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم امر فرمود هر غ‍ـنیمت که در جنگ حنین ماءخوذ داشته اند در ارض جِعْرانَه (۲۸۵) مضبوط دارند ت‍ـا ق‍ـس‍ـم‍ـت ک‍ـن‍ـن‍ـد و آن ش‍ـش ه‍ـزار اس‍ـی‍ـر و ب‍ـی‍ـس‍ـت و چ‍ـه‍ـار ه‍ـزار اش‍ـت‍ـر و چ‍ـه‍ـل ه‍ـزار اوق‍ـی‍ـه ن‍ـق‍ـره و ب‍ـر زیادت از چهل هزار گوسفند بود. و در میان اسیران ، شَیْم اء(۲۸۶) دخ‍ـت‍ـر حلیمه خواهر رضاعی آن حضرت بود، چون خود را معرفی کرد ح‍ـض‍ـرت پ‍ـی‍ـغ‍ـم‍ـب‍ـر ص‍ـلی اللّه علیه و آله و سلّم با او مهربانی فرمود و ردای خود را از ب‍ـرای او پ‍ـه‍ـن ک‍ـرد و او را ب‍ـر روی ردای خ‍ـود ن‍ـش‍ـان‍ـی‍ـد و ب‍ـا او ب‍ـس‍ـی‍ـار س‍ـخ‍ـن گ‍ـف‍ـت و احوال پرسید و او را مخیّر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه اش رود؛ شَیْما مراجعت به وطن را اختیار کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند ع‍ـط‍ـا ک‍ـرد و در ج‍ـِع‍ـْران‍ـه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آن حضرت سخن گ‍ـف‍ـت و شفاعت ایشان نمود؛ حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطّلب را ب‍ـه ت‍ـو ب‍ـخ‍ـش‍ـیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن به حقّ من برایشان شاید ببخشند.

چ‍ـون ح‍ـض‍ـرت ن‍ـم‍ـاز ظ‍ـه‍ـر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت ، همه از برای رعایت پ‍ـی‍ـغ‍ـم‍ـب‍ـر ص‍ـلی اللّه ع‍ـلیه و آله و سلم اسیران

هَوازِن را بخشیدند جز اَقْرَعْ بنِ حابِسْ و عـُیَیْنه بن حِصْن که ابا کردند از بخشیدن . حضرت فرمود که از برای حصّه ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت : خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان . پس نصیب یکی از ایـشـان خـادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایـت شـده کـه روزی کـه زنها را در وادی (اوطاس)، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سـلّم قـسـمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند.

بالجمله ؛ رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم دوازده روز از ماه ذی القعده مانده بود کـه از جـِعْرانه احرام بست و به مکّه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عَتّاب بـن اُسـَیـْد را به حکومت مکّه بازداشت و از بیت المال روزی یـک درهم در وجه او مقرّر داشت و بـسـیـار بود که عَتّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را کـه روزی بـه یـک درهـم قـنـاعـت نـتـوانـد نـمـود، مـرا رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم .

و هـم در سـنـه هـشـت ، زیـنـب بـنـت رسـول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ زوجه ابوالعاص بن الرّبیع ـ وفات کرد. گویند از بـهر او تابوتی درست کردند و این اوّل تابوت است که در

اسلام ساخته شد. و او را دو فـرزنـد بـود یـکـی عـلی کـه نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حـضـرت فـاطـمه علیهاالسّلام بر حسب وصیت آن مظلومه ، زوجه امیرالمؤ منین علیه السّلام شد.

و هـم در ایـن سـال ابـراهـیم پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شد، و بیاید ذکـر آن بـزرگـوار در فـصـل هـشـتـم در بـیـان اولاد حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم .

وقایع سال نهم هجری

در مـسـتـهـلّ سـال نهـم هجری ، حضـرت رسـول صـلی اللّـه علیـه و آلـه و سـلّم برای اخـذ زکـات عـامـلان بـگـمـاشـتـا بـه قـبـائـل مـسـلـمـانـان سـفـر کـرده زکـات امـوال ایـشـان را مـاءخـوذ دارنـد. بنو تمیم زکـات خود را ندادنـد پنجاه نفر برای کیفر آنهـا کوچ کردنـد پس ناگهـانی برایشان بتاختنـد و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسـیر کرده به مـدینه بردند. از دنبال ایشان ، بزرگان بنی تَمیم مانند عُطارد بْن حاجب بن زُرارَه و زِبْرِقانْ بن بَـدْر و عَمْرو بْن اَهْتَمْ و اَقْرَع بن حابِس با خطیب و شاعر خود به مـدیـنـه آمـدنـد و به در حُجُرات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم عبور می کردند و می گـفـتـند: یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! بیرون آی ؛ آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد:

(اِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَرآءِ الْحُجُراتِ اَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّی تَخْرُجَ اِلَیْهِمْ لَکانَ خَیْرا لَهُم وَاللّهُ غَفُور رَحیمٌ). (۲۸۷)

پـس بـنـوتـَمـیـم عـرض کـردنـد که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با

تو به طریق م_فاخرت سـخن کنیم . حضرت فرمود: م ا بِالشِّعْرِ بُعِثْتُ وَلا بِالْفِخ اِرِ اُمِرْتُمن نه برای شعر گفتن مبعوث شده ام و نه برای مفاخرت کردن امر شده ام بیارید تا چه دارید. عُطارِد برخاست و خطبه در فضـیلت بنوتمیم خواند؛ پس زِبْرِقان (۲۸۸) بن بدر این اشعار انشاد کرد:

شعر :

نَحْنُ الْکِرامُ فَلاحَیٌّ یُعادِلُنا

نَحْنُ الرُّؤُسُ وَفینا السّادَهُ الرُّفَعُ

وَنُطْعِمُ النّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ کُلَّهُمُ

مِنَ الشَّریف اِذا لَمْ یُونَسِ الْفَزَعُ

چ_ون خ_ط_ی_ب و ش_اع_ر ب_نوتمیم سـخن بـه انجـام بردنـد، ثـابت بـن قیس _ خطیب انصار _ بـه ف_رم_ان ح_ض_رت س_ی_د اب_رار ص_لی اللّـه ع_لی_ه و آلـه و س_لّم خ_ط_ب_ه ای اَف_ْص_َح و اَط_ْوَل از خ_طبه ایشان ادا کرد؛ آنگاه حضـرت ، حَسّان را طلبیـد و امر فرمود ایشان را جواب گویـد؛ حسّان قصـیده ای در جواب گفت که این چند شعر از آن است :

شعر :

اِنَّ الذَّوائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَاِخْوَتِهِمْ

قَدْ بَیَّنُوا سُنَّهً لِلنّاسِ تُتَّبَعُ

یَرْضی بِها کُلُّ مَنْ کانَتْ سَریرَتُهُ

تَقْویَ الاِل هِ وَبِالاَمْرِ الَّذی شَرَعُوا

قَوْمٌ اِذا حارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُم

اَوْ حاوَلُوا النَّفْعَ فی اَشْیاعِهِمْ نَفَعُوا

سَجِیَّهٌ تِلْکَ مِنْهُمْ غَیْرُ مُحْدَثَهٍ

إ نّ الخَلا ئِقَ حَقا شَرُّها البَدَعُ

لا یَرْفَعُ النّ اسُ ما اَوْهَتْ اَکُفُّهُمْ

عِنْدَ الدِّفاعِ وَلا یُوهُونَ ما رَفَعُوا اِنْ کانَ فِی النّاسِ سَبّاقُونَ بَعْدَهُمُ

فَکُلّ سَبْقٍ لاَدْنی سَبْقِهِمْ تَبِعُ

لایَجْهَلُونَ وَاِنْ حاوَلَتْ جَهْلَهُمُ

فی فَضْلِ اَحْلامِهِمْ عَنْ ذاکَ مُتَّسَعُ

اِنْ عِفَّهٌ ذُکِرَتْ فِی الْوَحْی عِفَّتُهُمْ

لایَطْمَعُونَ وَلا یُرْدیهِمُ الطَّمَعُ

اَقْرَع بن حابِس گفت : سوگند به خدای که محمّد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند؛ پس حضرت اسیران ایشان را بازگردانید و هر یک را عطائی درخور

او عنایت فرمود.

ذکر غزوه تَبُوک (۲۸۹)

و آن نـام مـوضـعـی است میان حِجْر(۲۹۰) و شام ؛ و نام حِصن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا براندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گوینـد؛ چه بسیار کس از مـنـافـقـیـن در این غزوه فضیحت شدنـد و این لشکر را جیش العُسْرِه گویند؛ چه در سختی و قـحـطـی زحـمـت فـراوان دیـدنـد. و ایـن غـزوه واپـسـیـن غـزوات رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام بـه مـدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کـرده و قـبـائل لَخْم و جُذام و عامله و غَسّان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مـقـدّمـه ایـن لشـکـر بـه (بـلْقـاء) رسـیـده لاجـرَم رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیه و آله و سلّم فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شونـد. لکن این سفر به مردم مـدینه دشوار می آمد؛ چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حـبـّات و غـلات بـود و ایـن سـفـر دور و هـوا گـرم و اعـداء بـسـیـار بـودنـد لاجـرم تثاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که :

(یـا اَیُّهـَا الَّذیـنَ آمـَنـُوا مـالَکـُمْ اِذا قـیـلَ لَکـُمْ انـْفـِرُوا فـی سـَبـیـلِ اللّهـِ اثّاقَلْتُمْ...).(۲۹۱)

پـس جـمـاعـتـی بـرای تـجـهـیـز جـیـش صـدقـات خـود را آوردنـد و ابـوعـقـیـل انـصـاری مـزدوری کـرده بـود، دو صـاع خـرمـا تـحـصـیـل کـرده یـک صـاع بـرای عیـال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حـضـرت آن را گـرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قِلّت صدقه او سُخریّه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه

شریفه نازل شد:

(اَلَّذینَ یَلْمِزوُنَ الْمُطَّوِّعینَ مِنَ الْمُؤ مِنینَ فِی الصَّدَقاتِ...)(۲۹۲)

بـالجمله ؛ بسیاری از زنـان مسـلمین زیورهـای خود را برای حضـرت فرسـتادند تـا در اِعـداد و تـهـیه سپاه به کـار برد،پس حضـرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نَعْلَینْ فراوان با خـود برداریـد؛ چه مردم را چون نعلین باشـد به شـمار سواران رود؛ پس سی هزار لشکر آهـنـگ سـفـر تـَبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شـمـار آمـدنـد بـه عـذر فـقـر و عـدم بـضـاعـت خواسـتند بـا لشـکر کـوچ نکننـد و دیگر عـذرها تـراشـیـدنـد، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد ؛ پس این آیه نازل شد:

(وَجآءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الاَعْرابِ لِیُؤ ذَنَ لَهُمْ..).(۲۹۳)

و دیـگـر گـروهـی از مـنـافـقـیـن بـدون آنکه عـذری بتراشـند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و بـعـلاوه مـردم را نیز از این سـفر بیم می دادنـد و می گفتند هوا گرم است یا آنکه می گفتند مـحـمـد صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم گـمان می کنـد که حرب روم ماننـد دیگر جنگها است ، هـرگـز یـک نـفـر هـم از ایـن لشـکـر کـه بـا وی مـی رونـد بـرنـمـی گـردنـد، و امـثـال ایـن سـخـنـان مـی گـفـتـنـد، در شـاءن ایـشـان نـازل شـد (فـَرِحَ الْمـُخـَلَّفـُونـَ بِمَقْعَدِهِمْ..).(۲۹۴)

علّت شرکت نکردن علی علیه السّلام در جنگ تبوک

چون رسول خدای صـلی اللّه علیه و آله و سلّم بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عَفَی اللّهُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ..).(۲۹۵)

بـالجـمـله ؛ چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر

صلی اللّه علیه و آله و سلّم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آن حضرت را نهب و غارت ک_ن_ن_د و ع_شیرت و عیال را آن حضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مَکنون خاطر منافقین آگهی یافت ، امیرالمؤ منین علیه السّلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از ق_ص_د خ_ود ب_از ای_ستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم از ب_رای ع_لی ع_لی_ه الس_ّلام اس_ت ، پ_س از مدینه بیرون شد منافقین گ_ف_ت_ن_د رس_ول خ_دای صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از علی علیه السّلام ثقلی در خاطر اس_ت و اگ_رن_ه چ_را او را ب_ا خ_ود ک_وچ ن_داد. این خبر چون به امیرالمؤ منین علیه السّلام رس_ی_د از م_دی_ن_ه بیرون شده در جُرْف به آن حضرت پیوست و این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

(اَم_ا ت_َرْض_ی اَنْ ت_َک_ُونَ م_ِن_ّی ب_ِم_َن_ْزِلَ_هِ ه_ارونَ م_ِنْ م_ُوس_ی اِلا_ّ اَنَّهُ لا_ ن_َب_ِیَّ ب_َع_ْدی). (۲۹۶)

ب_الجمله ؛ رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت ؛ چه بیشتر لشکریان هر ده ت_ن ی_ک ش_ت_ر زی_ادت نداشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت ، یک تن لختی می مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می گذاشت !

(وَک_انَ زادُه_ُمُ الشَّع_ی_رَ الْم_ُس_َوَّس_َ(۲۹۷)

وَالتَّمــْرَ الزَّهــيدَ(۲۹۸) وَالا هالَهَ(۲۹۹) السَّخَنَهَ).(۳۰۰)

و دیــگــر آنــکــه بــا حــِدّت هــوا و ســورت گــرمــا آب در مــنــازل ایــشــان نــایــاب بــود چــنــدان که بـا این همه قِلّت راحله ، شتر خویش را می کشتند و رطــوبــات اَحــشــاء و اَمــعــای آن را به جای آب می نوشیدند و از این جهت این لشکر را جَیْشُ الْعُسْرَهِ می نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قــالَ اللّه تــَعــالی : (لَقــَدْ تــابَ اللّهُ عــَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهاجِرینَ وَالاَنْصارِ الَّذینَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَهِ الْعُسْرَهِ..).(۳۰۱)

معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک

و در ایــن ســفــر مــعــجــزات بسیار از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شد مانند اِخبار آن حضرت از سخنان منافقین و تکلّم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و مــکــالمه آن حضرت با جنّی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن حــضــرت از شــتــری کــه گــم شده بود و زیاد شدن آب چشمه تَبُوک به برکت آن حــضــرت اِلی غــَیــْرِ ذلک . بالجمله ؛ رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم وارد تبوک گــشــت ؛ چــون خــبــر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراطور اُروپــا و مــمــالک شــام و بــیــت الــمــقــدس بــود و در حــِمــْصْ جــای داشــت و از نخست به حضرت رســول صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلم ارادتــی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت ، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چــنــان بــرفــتــنــد کــه هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد، لاجَرَم دم

فـرو بـست و از آن سوی چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه می اندیشید؟ از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت نـمـائیم ؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند؛ پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت .

توطئه برای کشتن پیامبر در عَقَبه

و در مراجعت قصّه اصحاب عَقَبَه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می خواستند در عَقَبه شتر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون کـمـیـن نـهـادنـد جـبـرئیـل پـیـغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از ایشان آگهی داد. پس حـضرت سوار شد و عمّار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حُذَیْفه را فرمود تـا شـتـر بـرانـد چـون بـه عـقـبـه رسـیـد فـرمـان کـرد کـه کـسـی قـبـل از آن حـضـرت بر عَقَبَه بالا نرود و خـود بر آن عقبه شـد سواران را دیـد کـه بُرقعها آوی‌ـخـتـه بـودنـد کـه شـنـاخـتـه نـشـونـد پـس حـضرت بانگ بر ایشان زد، آن جماعت روی بـرتـافـتند و عمّار با حُذَیْفه پیش شده بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض کـرد: چـون چـهـره هـای خـود را پـوشـیـده بـودنـد نـشـنـاختـم ؛ پس پیغمبر نامهای ایشان را بـرشـمـرد و فـرمـود ایـن سخن با کس مگوی و لهذا حُذیفه در میان صحابه ممتاز بود

به ش ــن ــاخ ــت ــن م ــنافقین .(۳۰۲) و در شاءن او می گفتند: صاحِبُ السِّرّ الَّذی لایَعْلَمُهُ غ ــَی ــْرُهُ. و بعضی قصّه منافقین عَقَبه را در مراجعت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از س ــف ــر ح ــج ــه الوداع ن ــگ ــاش ــت ــه ان ــد. و ه ــم در م ــراج ــع ــت از ت ــب ــوك ح ــض ــرت رس ــول ص ــلی اللّه ع ــلی ــه و آله و س ــلّم م ــس ــج ــد ض ــرار را ك ــه م ــن ــاف ــق ــی ــن ب ــن ــا كرده بودند م ــق ــاب ــل مسجد قُبا و می خواستند ابوعامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد كه خراب ك ــن ــند و آتش زنند؛ پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان كندند و مطرح پلیدیها ساختند و در ش ــاءن ای ــن م ــس ــج ــد و م ــس ــج ــد ق ــُب ــا ن ــازل ش ــده : (وَالَّذی ــنَ اتَّخ ــَذُوا م ــَس ــْج ــِدا ضِرارا..).(۳۰۳)

بالجمله ؛ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از م ــاه رم ــضان چیزی باقی بود پس نخست چنانكه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو ركعت نماز گزاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و ب ــع ــد از م ــراج ــع ــت آن ح ــض ــرت از ت ــَب ــوك در ع ــُش ــْر آخ ــِر ش ــَوّال ، ع ــب ــداللّه ب ــن اُبیّ كه رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری ب ــود و در ذی القعده وفات كرد و عنایت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او به ج ــه ــت رع ــای ــت پ ــس ــرش ع ــب ــداللّه و ه ــم به جهت حكمتی چند كه دیگران بر آن واقف نبودند و اع ــت ــراض ع ــم ــر ب ــر آن ح ــضرت در جای خود به شرح رفته . و هم در سنه نهم ، ابوبكر ماءمور شد كه مكّه رود و آیات اوائل سوره بَرائت را بر مردمان

قرائت کنـد؛ چون ابوبکر از م ـدی ـن ـه ب ـی ـرون ش ـد و از ذوالـح ـُلَی ـْف ـه م ـُح ـْرم ش ـده و لـخ ـت ـی راه پ ـی ـم ـود ج ـب ـرئی ـل ب ـر پ ـی ـغ ـم ـب ـر ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلّم نـازل شـد و از خـدای سـلام آورد و گفت : لایُؤَدّیها اِلّا اَنْتَ اَوْرَجُلٌ مِنْکَ.(۳۰۴)یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی گفت غیر از علی ع ـلی ـه الس ـّلام ت ـبلیغ نکنـد؛ پس حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم امیرالمؤ منین ع ـلی ـه الس ـّلام را ام ـر فرمود شـتاب کنـد و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حـج ب ـر م ـردم ق ـرائت ف ـرم ـای ـد. ام ـی ـرالم ـؤ م ـن ـی ـن ع ـلی ـه الس ـّلام در منزل رَوْحاء به ابوبکر رسـید و آیات را گرفته به مکّه برد و بر مردم قرائت فرمود.

مراسم برائت از مشرکین

و در اح ـادی ـث م ـع ـت ـب ـره از ح ـض ـرت ص ـادق ع ـلی ـه الس ـّلام م ـنقول است که حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام آیـات را برد و در روز عَرَفه در عَرَفـات و در ش ـب ع ـی ـد در م ـش ـعر الحرام و روز عیـد در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در مِنی ده آیه اوّل برائت را به آواز بلنـد بر مشـرکین می خوانـد و شمشـیر خود را از غلاف کشـیده بود و ن ـدا م ـی ک ـرد ک ـه طواف نکنـد دور خانه کعبه عریانی و حـج خانه کعبه نکند مشـرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشـته باشد پس امان او باقی است تا مدّت او منقضی شود و ه ـرک ـه را م ـدّت ـی ن ـب ـاش ـد پ ـس م ـدّت او چ ـه ـار م ـاه اس ـت . و روای ـت ش ـده ک ـه روز اوّل ذی الح ـج ـه ب ـود ک ـه پیغمبر صلی

اللّه علیه و آله و سلم ابوبکر را بـا آیـات بَرائت بـه مـکـه فـرسـتـاد و حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـّلام در مـنـزل رَوْح اء در روز سـوم بـه ابـوبکر رسـید آیـات را گرفتـه و بـه مکّه رفـت و ابـوبکر بـرگـشـت و روایات در عزل ابوبکر از اداء بَرائت و فرستادن امیرالمؤ منین علیه السّلام در کتب سنّی و شیعه وارد شده (۳۰۵).

و نـیـز در سـنـه نهم ، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بر وی نـمـاز گـزاریـم . گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر او نماز گزاشتند.

وقایع سال دهم هجری

قصّه مباهله و نصارای نَجْران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران ، خدمت حضرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم آمـدنـد و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب (۳۰۶) کـه امـیـر و صـاحـب رای ایـشـان بـود و دیـگـری عبدالمسیح که در جمیع مـشـکـلات بـه او پـنـاه می بردند و سوم ابوحارثه (۳۰۷) که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فـرسـتـادنـد بـه سـبب وفور علم او نزد ایشان ؛ پس چون ایشان متوجّه خدمت حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کُرْزُ بْن عَلْقَمَه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه اسـتـر ابـوحـارثـه بـه سـر درآمـد پـس کـُرْز نـاسـزائی بـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم گفت ، ابوحارثه

گفت : بر تو باد آنچه گفتی ! گـفـت : چرا ای برادر؟ ابوحارثه گفت : به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انـتـظـار او را می کشیدیم ! کرز گفت : پس چرا متابعت او نمی کنی ؟ گفت : مگر نمی دانی کـه ایـن گـروه نـصـاری چـه کـرده انـد بـا مـا، مـا را بـزرگ کـردنـد و صـاحـب مـال کـردنـد و گـرامـی داشـتند و راضی نمی شوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما بازمی گیرند.

پس کُرْز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقـت نـمـاز عـصـر وارد مـدیـنه شدند با جامه های دیبا و حلّه های زیبا که هیچ یک از گروه عـرب بـا ایـن زیـنـت نـیـامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جـواب سـلام ایـشـان نفرمود و با ایشان سخن نگفت ؛ پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرّحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او نـمـودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید؟ ایشان آنها را بـه خـدمـت حـضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کـردنـد، حضرت فرمود که این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خـدمـت آن حـضـرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند؛ حـضـرت جـواب سـلام ایـشـان گـفـت و فـرمـود کـه بـه حـق

آن خداونـدی کـه مرا بـه راستـی فـــرســـتـــاده اســـت کـــه در مـــرتـــبـــه اوّل کـــه بـه نزد من آمدنـد شیطان با ایشان همراه بـود و مـن بـــرای ایـــن جـواب ســلام ایشان نگفتـم ؛ پس در تمـام آن روز از حضـرت سؤ الهـا کردنـد و با حـــضـــرت مناظره نمودنـد؛ پس عالم ایشان گفت که یا محمـد صـلی اللّه علیه و آله و سلّم چه مـــی گـــوئی در بـــاب مـــســـیـــح ؟ حـــضـــرت فـــرمـــود: او بـــنـــده و رسول خـدا است . ایشان گفتنـد که هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که :

(إِنَّ مـَثـَلَ عـِیسـی عـِنـْدَاللّهِ کـَمـَثـَلِ آدَمَ خـَلَقـَهُ مـِنْ تـُرابٍ ثـُمَّ قـالَ لَهُ کـُنـْ فَیَکُونُ).(۳۰۸)

به درستی که مَثَل عیسـی نزد خـدا ماننـد مثل آدم است که خـدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مـــر او را کـــه بـــاش پـــس بـــه هـــم رســـیـــد. و چـــون مـــنـــاظـــره بـــه طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که :

ماجرای مباهله

(فـَمـَنْ حـآجَّکَ فـیـهِ مـِنْ بـَعـْدِ مـا جـآءَکَ مـِنَ الْعـِلْـم فـَقـُلْ تـَعـالَوْا نَـدْعُ اَبْناءَنـا وَابْنـآءَکُمْ وَنـِسـآءَنـا وَنـِسـآءَکـُمْ وَاَنـْفـُسـَنـا وَاَنـْفـُسـَکـُمْ ثـُمَّ نـَبـْتـَهـِلْ فَنَجْعَـلْ لَعْنَـةَ اللّه عَلَی الْکاذِبینَ).(۳۰۹)(۳۱۰)

یعنی پس هرکه مجـادله کنـد بـا تـو در امر عیسـی بعـد از آنچه آمـده است به سـوی تو از علم و بـــیّنه و برهـان پس بگو ای محمّد صـلی اللّه علیه و آله و سلّم بیائید بخوانیم پسران خـــود را و پـــسران شـما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان

شمایند، پس تضرّع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و شما.

و چـون ایـن آیـه نـازل شـد قـرار کردنـد کـه روز دیگر مباهله کننـد و نصاری بـه جاهـای خـود برگشـتند. پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسـید از مباهله بـا او، و اگر بـا اصـحـاب و اتـبـاع خـود مـی آیـد از مـبـاهـلـه بـا او پـروا مـکـنـیـد. پـس بـامـداد حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام آمد و دست امـام حـسـن عـلیـه السـّلام گـرفـت و امام حسین علیه السّلام را در بر گرفت و حضرت امیر علیه السّلام در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه علیهاالسّلام از عقب سر آن حـضـرت شـد و از مـدیـنه برای مباهله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهنـد؟ گفتنـد آنکـه پیش روی او اسـت پـسـرعـمّ او اسـت و شـوهـر دخـتـر او و مـحـبـوبـتـریـن خـلق اسـت نـزد او و آن دو طـفـل ، دو فرزندان اوینـد از دختر او و آن زن ، فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نـزد او، پـس حـضـرت بـه دو زانـو نـشـسـت بـرای مـبـاهله . پس سیّد و عاقب پسران خود را بـرداشـتـنـد بـرای مـبـاهـله ، ابـوحـارثـه گـفـت : به خدا سوگند که چنان نشسته است که پـیـغـمـبـران می نشستند برای مباهله و برگشت . سیّد گفت : به کجا

می روی ؟ گفت : اگر مـحـمـّد بـرحـقّ نـمـی بود چنین جرئت نمی کرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند!

و بـه روایـت دیـگـر گـفـت کـه مـن روهـائی مـی بـیـنـم کـه اگـر از خـدا سـؤ ال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند؛ پس مباهله مکنید که هلاک می شوید و یـک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابوحارثه به خدمت حضرت آمد و گفت : ای ابـوالقـاسـم ! در گذر از مباهله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشـتـه بـاشـیـم . پـس حـضـرت بـا ایـشـان مـصـالحـه نـمـود کـه هـر سـال دو هـزار(۳۱۱) حـلّه بـدهـنـد کـه قـیـمـت هـر حـلّه چهل درهم باشد و برآنکه اگر جنگی روی دهد سی زِره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بـدهـنـد و حـضـرت نـامـه صـلح بـرای ایـشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود که سـوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بـود بـه اهـل نَجْران و اگر با من مباهله می کردند هر آینه همه میمون و خوک می شدند و هر آیـنـه تـمـام ایـن وادی بـرایـشـان آتـش مـی شـد و مـی سـوخـتـنـد و حـق تـعـالی جـمـیـع اهـل نـجـران را مـسـتـاءصـل مـی کـرد حـتـی آنـکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نـصـاری پـیـش از سال می مردند. چون سیّد و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند.

و

صـاحـب كـَشـّاف (۳۱۲) و دیـگـران از هـل سـنـت در صـِحـاح خـود نـقـل کـرده انـد از عـایـشـه کـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم در روز مباهله بیرون آمد وعبائی پوشیده بود از موی سـیـاه پـس امـام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب علیهماالسّلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند:

(اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطهِّرَكُمْ تَطْهیرا).(۳۱۳)

و هـم زمـخـشری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباهله برای آن بـود کـه ظـاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضمّ کردن پسران و زنان در مباهله ؟

جـواب مـی گـوئیـم کـه ضـمّ کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید؛ زیرا که با ضمّ کردن ایشان جرئت نمود برآنکه اَعِزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هـلاـک درآورد و اکـتـفـا نـنـمـود بر خود به تنهائی و دلالت کرد برآنکه اعتمـاد تمـام بر دروغـگـو بـودن خـصـم خـود داشـت کـه خـواسـت خـصـم او بـا اَعِزّه و اَحِبّه اش هلاـک شوند و مستاءصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را ؛ زیـرا کـه ایـشـان عـزیزترین اهلند و به دِل بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمـی خـود را در مـعرض هلاـکت درآورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب

در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه ، ایشان را بر (اَنْفُس) مُقَدَّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مُقَدَّمند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا.(۳۱۴) انتهی .

سفر حجه الوداع پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در سال دهم هجری سفر حجه الوداع واقع شد. شیخ کُلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حجّ به جا نیاورد تا آنکه در سال دهم ، خداوند عالمیان این آیه فرستاد که :

(وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوکَ رِجالاً وَعَلی کُلِّ ضامِرٍ یَاْتینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیق لِیَشْهَدوا مَنافِعَ لَهُمْ).(۳۱۵)

پس امر کرد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُؤَذِّنّان را که اعلام نمایند مردم را به آوازه ای بلند به آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این سال به حجّ می رود؛ پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هرکه در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه . و حضرت نامه ها نوشت به سوی هرکه داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم اراده حجّ دارد پس هرکه توانائی حجّ رفتن دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حجّ با آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد، به جای آورند و آنچه

می فرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعده مانده بود که حـضـرت بـیـرون رفـت ، پـس چـون بـه ذی الـحُـلَیـْفـه رسـیـد اوّل زوال شـمـس بـود پـس مـردم را امـر فـرمـود کـه مـوی زیـر بـغـل و مـوی زهـار را ازاله کـنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بـپـوشـنـد. پـس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شَجَره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نـمـود پـس عـزم نـمـود بـر حـجّ تـنـهـا کـه عـمـره در آن داخـل نـبـاشـد؛ زیرا که حجّ تمتّع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بَیْدآء رسید نزد میل اوّل مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهائی فرمود و گفت :

لَبَّیـْکَ اللّهُمَّ لَبَّیْکَ لا ـ شَریکَ لَکَ لبیک اِنَّ الْحَمْدَ والنِّعْمَهَ لَکَ وَالْمُلکَ لَکَ لا ـ شَریکَ لَکَ و حضرت در تلبیه خود ذاالمعارج بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سـواره ای مـی دید یا بر تلّی بالا می رفت یا از وادئی فرو می شد و در آخر شب و بعد از نـمـازهـا، و هَدْی (۳۱۶) با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روایـت دیـگـر صـد شـتـر بـود. و روز چـهـارم ذی الـحـجـّه داخـل مـکـّه شـد و چـون بـه در مـسـجـدالحـرام رسـیـد از دَرِ بـنـی شـیـبـه داخل شد و بر دَرِ مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السـّلام صـلوات فـرسـتـاد پـس بـه نـزدیک حَجَرالاَسْوَد

آمـد و دست بر حجر ماليد و آن را ب_وس_ي_ده و ه_ف_ت ش_وط بر دور خانه كعبه طواف كرد و در پشت مقام ابراهيم دو ركعت نماز طواف به جا آورد و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بياشاميد و گفت :

اَللّهُمَ اِنّى اَسْئَلُكَ عِلْما نافِعا وَرِزْقا واسِعا وَشِفآءً مِنْ كُلِّ دآءٍ وَسُقْمٍ.

و اي_ن دع_ا را رو ب_ه ك_ع_به خواند پس به نزديك حجر آمد و دست بر حجر ماليد و حجر را بوسيد و متوجه صفا شد و اين آيه را تلاوت فرمود:

(اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَهَ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ فَمنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِ اعْتَمَر فَلا جُناحَ عَلَيْهِ اَنْيطَّوَّفَ بِهِما).(٣١٧)

؛ ي_ع_ن_ي ب_ه درستى كه كوه صفا و كوه مروه از علامتهاى مناسك الهى است ، پس كسى كه ح_جّ كند خانه را يا عمره كند، پس باكى نيست بر او كه آنكه طواف كند به صفا و مروه . پ_س ب_ر ك_وه ص_فا بالا رفت و رو به جانب رُكن يَمانى كرد و حمد و ثناى حق تعالى به جاى آورد و دعا كرد به قدر آنكه كسى سوره بقره را به تاءنّى بخواند، پس سراشيب ش_د از ص_فا و متوجّه كوه مروه گرديد و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقّف نموده ب_ود در ص_ف_ا، در م_روه ن_ي_ز ت_وق_ّف نمود؛ پس باز از كوه به زير آمد و به جانب صفا م_ت_وج_ه ش_د ب_از بر كوه صفا توقّف نمود و دعا خواند و متوجّه مروه گرديد تا آنكه هفت ش_وط ب_ه ج_ا آورد؛ پ_س چون از (سَعْى) فارغ شد و هنوز بر كوه مروه ايستاده

بود رو ب‍ـه ج‍ـان‍ـب م‍ـردم گ‍ـردان‍ـیـد و حمـد و ثنـای الهی به جـای آورد، پس اشـاره به پشت سـر خود ن‍ـم‍ـود و گ‍ـفت : این جبرئیل است و امر می کنـد مرا که امر نمایم کسـی را که (هَـدْی) با خود ن‍ـی‍ـاورده اس‍ـت به آنک مُحِلّ گردد و حـجّ خود را به عمره منقلب گردانـد و اگر من می دانسـتم ک‍ـه چ‍ـن‍ـی‍ـن خواهد شد هَدْی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شـما می کنیـد ولکن هَدْی با خود رانده ام ؛ پس مردی از صـحابه گفت : چگونه می شود ما به حج بیرون آئیم و از سـر و موهـای ما آب غسل جنابت چکـد؟ پس حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلم او را فرمود ک‍ـه ت‍ـو ه‍ـرگ‍ـز ایمان به حجّ تمتّع نخواهی آورد.(۳۱۸) پس سُراقَه بْن مالِکِ ب‍ـن ج‍ـُع‍ـْش‍ـُم ک‍ـِن‍ـان‍ـی ب‍ـرخ‍ـاست و گفت : یـا رسول اللّه ! احکـام دین خود را دانستیم چنـانچه گ‍ـوی‍ـا ام‍ـروز مخلوق شـده ایم پس بفرمـا که آنچه مـا را امر فرمـودی در بـاب حـجّ مخصـوص ای‍ـن س‍ـال اس‍ـت ی‍ـا ه‍ـم‍ـی‍ـش‍ـه م‍ـا را ب‍ـای‍ـد ح‍ـجّ ت‍ـم‍ـتّـع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص این س‍ـال ن‍ـی‍ـس‍ـت ب‍ـلک‍ـه اَب‍ـَدُالاباد این حکم جاری است . پس حضرت انگشتان دسـتهای خود را در ی‍ـک‍ـدی‍ـگ‍ـر داخ‍ـل گ‍ـردانیـد و فرمود که داخل شد عمره در حجّ تا روز قیامت . پس در این وق‍ــت ح‍ـض‍ـرت ام‍ـی‍ـرال‍ــم‍ـؤ م‍ـن‍ـی‍ـن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلا‍م ک‍ـه از ج‍ـان‍ـب ی‍ـم‍ـن ب‍ـه ف‍ـرم‍ـوده ح‍ـض‍ـرت رس‍ـول ص‍ـلی اللّ‍ـه ع‍ـلی‍ـه و آلـه و س‍ـلّم م‍ـت‍ـوج‍ـّه ح‍ـجّ گ‍ـردی‍ـده ب‍ـود داخ‍ـل م‍ـک‍ـّه ش‍ـد و چ‍ـون ب‍ـه خ‍ـان‍ـه ح‍ـض‍ـرت ف‍ـاط‍ـم‍ـه ع‍ـلی‍ـه‍ـاالس‍ـّلام داخ‍ـل

ش_د دید که حضرت فاطمه مُحِلّ گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملوّن در ب_َر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه ؟ و پیش از وقت مُحِلّ شدن چرا مُحِلّ شده ای ؟ ح_ض_رت فاطمه علیهاالسّلام گفت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا چنین امر ک_رد ؛ پ_س ح_ض_رت ام_ی_رال_م_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م ب_ی_رون آم_د و ب_ه خ_دم_ت ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ش_ت_اف_ت ک_ه ح_ق_ی_ق_ت ح_ال را م_ع_ل_وم ن_م_ای_د چ_ون ب_ه خ_دم_ت ح_ض_رت رس_ی_د گ_ف_ت : ی_ا رس_ول اللّه ! م_ن ف_اط_مه علیهاالسّلام را دیدم که مُحلّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده اس_ت ! ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه م_ن امر کردم مردم را که چنین کنند؛ پس تو یا علی به چه چیز اح_رام ب_س_ت_ه ای ؟ گفت : یا رسول اللّه ، چنین احرام بستم که (احرام می بندم مانند احرام رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم)؛ حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هَدْی من .(۳۱۹)

ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_ّلام ف_رم_ود ک_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلّم در آن ایّام که در مکّه بود با اصحاب خود در اَبْطَح ن_زول ف_رم_وده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجّه شد نزد زوال ش_مس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حجّ ببندند و این است م_ع_نی آنچه حق تعالی فرموده است که (فَاتَّبِعُوا مِلَّهَ اِبْراهیمَ).(۳۲۰) که مراد از ای_ن م_ت_اب_ع_ت

، م‍ت‍اب‍ع‍ت در ح‍جّ ت‍م‍ت‍ّع اس‍ت ؛ پ‍س ح‍ض‍رت رس‍ول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حجّ ت‍ا آن‍ك‍ه ب‍ه م‍ن‍ی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی ب‍ه ج‍ا آوردن‍د و ب‍ام‍داد روز ن‍ه‍م ب‍ار ك‍رد ب‍ا اص‍ح‍اب خ‍ود و م‍ت‍وج‍ّه ع‍رف‍ات گردید.(۳۲۱)

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند م‍ا اهل حرمیم و از حَرَم بیرون نمی رویم و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از ع‍رف‍ات ب‍ار م‍ی ك‍ردن‍د و به معشر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند و ق‍ری‍ش ام‍ی‍د آن داش‍تند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آی‍ه را ف‍رس‍ت‍اد: (ثُمَّ اَفیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفاضَ النّاسُ)؛(۳۲۲) یعنی پس بار ك‍نید از آنجا که با رکردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اس‍م‍اع‍ی‍ل و اس‍ح‍اق علیهماالسّلام هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از ع‍رف‍ات اف‍اض‍ه م‍ی ن‍م‍ودن‍د، پ‍س چ‍ون ق‍ری‍ش دی‍دن‍د ك‍ه ق‍ب‍ّه ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍ل‍ی‍ه و آل‍ه و س‍ل‍م از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دلهای ایشان خدشه به هم رسید؛ زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به (نَمِرَه) فرود آمد در برابر درختان اَراك پس خ‍ی‍م‍ه خ‍ود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر

دور خیمـــه آن حضـــرت زدنـــد. و چـون زوال شـمـس شـد حـضـرت غـسـل کـرد و بـا قـریـش و سـایـر مـردم داخـل عـرفـات گـردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حـضـرت می گویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه ای اداء نـمـود و ایـشـان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقـامـه ، پـس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند به سوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نـیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف هـمـیـن زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است ؛ پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند؛ پـس مـردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تاءنّی .

حـضـرت صـادق علیه السّلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می کـردنـد، پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفـتـاب روانـه شـد و فـرمـود کـه ای گـروه مـردم حـجّ به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانـیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر

کردن نیکو، ضعیفی را پـامـال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود که ای گـروه مـردم بـر شـمـا بـاد بـه تـاءنـّی تـا آنـکـه داخـل مـشعرالحرام شد؛ پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنـجـا بـه سـر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شـب بـه مـنی فرستاد و به روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اُسامه بن زید را همراه ایـشان کرد و امر کرد ایشان را که جَمَره عَقَبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد؛ پس چون آفـتـاب طـالع شـد از مـشـعـر الحـرام روانـه شـد و در مـنـی نزول فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هَدْی که آن حضرت آورده بود شصت و چـهـار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السّلام آورده بودسی و چهار بود یا سـی وشـش کـه مـجـموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بـود و بـه روایـت دیگر حضـرت امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـّلام شـتـری نـیـاورده بـود و مـجـمـوع صـد شـتـر را حـضـرت رسـول صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلّـم و حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلیه السّلام را شریک گـردانـیـد در هـَدْی خـود و سـی و هـفـت شـتـر را بـه آن حـضـرت داد. پـس حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلّم شصت و شش شتر را نحر فرمود و

حضرت امیرالمؤ م ـنین علیه السّلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن ص ـد ش ـت ـر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رس ـول ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلّم و ح ـض ـرت ام ـی ـرالم ـؤ م ـن ـین علیه السّلام از مراق آن ت ـن ـاول ن ـم ـودن ـد تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصّابان پوست آن ش ـت ـران را و ن ـه ج ـُله ـای آن ـه ـا را و ن ـه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدّق کردند. پس ح ـض ـرت س ـر ت ـراشید و در همان روز متوجّه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و ب ـاز ب ـه م ـن ـی م ـع ـاودت ف ـرمود و در منی توقّف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایّام ت ـش ـری ـق اس ـت و در آن روز رَم ـْی ه ـر س ـه ج ـَم ـره ن ـم ـود و ب ـار دگ ـر م ـت ـوج ـّه م ـک ـّه گردید.(۳۲۳)

ش ـی ـخ م ـف ـی ـد و ط ـب ـرس ـی روای ـت ک ـرده ان ـد(۳۲۴) ک ـه چ ـون ح ـض ـرت رس ـول ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلم از اع ـم ـال ح ـجّ فارغ شد متوجّه مدینه شد و حضرت ام ـیرالمؤ منین علیه السّلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غَدیر خُم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافِل نبود؛ زیرا که آبی و چراگ ـاهی در آن نبـود، ح ـض ـرت در آن م ـوض ـع ن ـزول ف ـرم ـود و م ـس ـل ـم ـان ـان ن ـی ـز ف ـرود آم ـدن ـد و س ـب ـب ن ـزول آن ح ـض ـرت در چ ـن ـان م ـوض ـع آن ب ـود ک ـه از ح ـق ت ـع ـالی ت ـاءکید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤ منین علیه السّلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز

در ایــن بــاب وحــی بــر آن حــضــرت نــازل شــده بــود لکــن مــشــتــمــل بر توقیت و تاءکید نبود و به این سبب حضرت تاءخیر نمود که مبادا در میان اُمّت اختــلافــی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان می دانست که اگــر از غــدیر خم درگذرند متفرّق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود،پس حــق تــعــالی خــواســت کــه در ایــن مــوضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نصّ بر حضرت امــیــرالمؤ منین علیه السّلام را بشنوند و حجّت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عُذری نماند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ..).(۳۲۵)

؛ یــعــنــی ای پــیــغــمــبــر بــرســان بــه مــردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام و خلیفه گردانیدن او را در میان امّت پس فرمود:

(وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ الناسِ..).(۳۲۶)

؛اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه می دارد از شرّ مردم .

پــس تــاءکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تاءخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد.

پــس بــه ایــن ســبــب حــضــرت در چــنــان مــوضــعــی کــه محــل فرود آمــدن نبــود فرود آمــد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گــرمــی بــود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاك پــاك

ک_ردن_د و ف_رم_ود پ_لان_ه_ای ش_ت_ران را جمع کردنـد و بعضـی را بر بالای بعضی گ_ذاش_تـد، پس منادی خود را فرمود که نـدا در دهـد در میان مردم که همه به نزد آن حضـرت ج_م_ع شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شـدت گرما رداهای خود را بر پاهای خ_ود پ_ی_چیـده بودنـد و چون مردم اجتماع کردنـد حضـرت بر بالای آن پالانها که به منزله م_ن_بر بود برآمد و حضرت امیر علیه السّلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود ب_ازداش_ت پ_س خ_ط_به خوانـد مشـتمل بر حمد و ثنای الهی و به موعظه های بلیغه و کلمات ف_ص_یحه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانـده انـد و نزدیک شده است که اِجابَت دعوت الهی کنم و وقت آن شـده است که از میـان شـما پ_ن_ه_ان ش_وم و دارف_انی را وداع کنم و به سوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و به درس_ت_ی ک_ه در م_ی_ان ش_م_ا می گـذارم چیزی را کـه تـا متمسّـِک بـه آن باشـید هرگز گمراه ن_گ_ردی_د ب_ع_د از م_ن ک_ه آن ک_ت_اب خ_دا اس_ت و ع_ت_رت م_ن ک_ه اه_ل ب_یـت من انـد؛ به درسـتی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض کوثر ب_ر م_ن وارد ش_ون_د؛ پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیسـتم من سـزاوارتر ب_ه ش_م_ا از ج_ان_ه_ای ش_م_ا؟ گفتند: چنین است ؛ پس بازوهای امیرالمؤ منین علیه السّلام را گ_رفت و بلند کرد آن حضرت را به حدی که سفیدی های زیر

بغلهای ایشان نمودار شد و گـفـت : هـر کـه مـن مولی و اَوْلی به نفس اویم ، پس علی مولی و اَوْلی به نفس او است ؛ خـداونـدا! دوسـتی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کـنـد و یـاری کـن هر کـه علی را یـاری کنـد و واگـذار هرکه علی را واگـذارد. پس حضـرت از مـنـبـر فـرود آمـد و آن وقـت نـزدیـک زوال بـود در شـدّت گـرمـا پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شـمـس شد و مؤ ذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان به جا آورد. پس به خـیـمـه خـود مـراجـعـت فـرمـود و امر فرمود که خیمه ای از برای حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در آن خیمه نشست ؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بـر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤ منان و بگویند : اَلسَّلام عَلَیک یاامیرالمؤ منین ! پس مردمان چنین کردند ، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤ منان پس همگی به جا آورنـد و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطّاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت

و خلافت آن جناب و گفت :

بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یا عَلیُّ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ و مَوْلی کُلِّ مُؤ مِنٍ وَ مُؤْمِنَهٍ!(۳۲۷)

یعنی به به از برای تـو یـا علی ، گـوارا بـاد تو را ،گردیـدی آقـای من و آقـای هر مرد مؤ مـن و زن مـؤ مـنـه ای ! پـس حـَسـّان بـن ثـابـت بـه خـدمـت حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم آمـد و رخصت طلبیـد از آن جنـاب که در مـدح امیرالمؤ منین عـلیـه السـّلام در ذکر قصه غـدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت ودعاهایی که حضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم در حـق او فـرموده قصـیده ای انشاء نمایـد چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

شعر :

یُنادیهُمُیَومَ الْغَدیرِنَبیُّهُم

بِخُمٍّ وَاَسمِعْبِالنَّبی مُن ادِیا

وق الَ فَمَنْ مَوْلیکُمْو وَلِیُّکُمْ

فَقالُوا ولَم یُبْدوا هُن اکَ التّعادِیا

اِلـهُکَ مَوْلی ناوَاَنْتَ وَلیُّن ا

وَلَنْ تَجِدَنْ مِنّالَکَالْیَوْمَ عاصِیاً

فَقالَ لَهُقُمْ یاعَلیُّوَاِنَّنی

رَضیتُکَ مِنْبَعْدی اِماماًوَهادیاً

فَخَصَّ بِهادونَ الْبَریَّهِ کُلِهّا

عَلیّاًوَسَمّاهُ الْوزیر الْـمُواخیا

فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذاوَلیُّهُ

فَکُونُوالَهُ اَتْب اعَ صدْقٍ مُوالِیاً

هُن اکَ دَعَااللّهُمَ وَالِ وَلیهُ

وَكُنْ لِلَّذى ع ادى عَلِيّاًمُعادِياً(۳۲۸)

واین اشعار را خاصّه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روای_ت اس_ت ک_ه چون حسّان این اشعاررا بگفت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: لا تَز الُ ی ا حَسّ انُ مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدُس م ا نَصَ رْتَنا بِلِسانِکَ. یعنی پیوسته ای ح_س_ّان مؤ یّدی به روح القدس مادام که یاری نمایی مارا به زبان خود و این اشعاری ب_ود از آن ج_ن_اب ب_ر آن ک_ه حسّ ان بر ولایت امیرالمؤ منین علیه السّ لام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن

حضرت ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصّه غدیر گفته که این سه شعر از آن است :

شعر :

وَیَومَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدیرِخُمٍّ

اَبانَ لَهُ الْوِلایَهَلَوْ اُطیعا

وَل کِنَّالرِّجالَ تَب ایَعوُها

فَلَمْ اَرَمِثْلَها خَطَراًمَنیعاً

وَلَم اَرَ مِثْلَ ذاکَ الیَومِ یوماً

وَلَمْ اَرَمِثْلَهُ حَقّاًاُضیعا

و ای_ن اح_ق_ر ک_تابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به (فیض القدیر فیما یتعلّق بحدیث الغدیر) مقام را گنجایش نبود واگر نه ملخّصی از آن در اینجا ایراد می کردم .

و چون در اوائل س_ال ی_ازده_م ه_ج_ری ب_ع_د از س_ف_ر ح_ج_ه الوداع وف_ات ح_ض_رت رس_ول صلی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شده ، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت .

ف_ص_ل ه_ف_ت_م : در وق_وع م_ص_ی_ب_ت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در وق_وع م_ص_ی_ب_ت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله وسلم(۱)

ب_دان ک_ه اک_ث_ر ع_لم_ای ف_ری_ق_ی_ن را اع_ت_ق_اد آن اس_ت ک_ه ارت_ح_ال سید انبیاء صلی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اه_ل س_ن_ت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و ازعمر ش_ری_ف آن ح_ض_رت ش_ص_ت و س_ه س_ال گ_ذش_ت_ه ب_ود؛ چ_ه_ل س_ال در م_ک_ه م_ان_د ت_ا وح_ی ب_ر او ن_ازل ش_د و ب_ع_د از آن س_ی_زده س_ال دی_گ_ر در م_ک_ه م_ان_د و چ_ون ب_ه م_دی_ن_ه ه_ج_رت ن_م_ود پ_ن_ج_اه و س_ه س_ال از ع_م_ر ش_ری_ف_ش گ_ذش_ت_ه ب_ود و ده س_ال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاوّل روز دوشنبه واقع شد؛

لـــف گـ‌ـوی‌ـد: کـ‌ـه واقـ‌ـع شـ‌ـدن وفـ‌ـات آن حـ‌ـضـ‌ـرت در دوم ربـ‌ـیـ‌ـع الاـــوّل مـ‌ـوافـ‌ـق بـ‌ـا قـ‌ـول بـ‌ـعـ‌ـضـ‌ـی از اهـ‌ـل سـ‌ـنـ‌ـت اسـ‌ـت و از عـ‌ـلـ‌ـمـ‌ـای شـ‌ـیـ‌ـعـ‌ـه کـ‌ـسـ‌ـی قـ‌ـائـ‌ـل بـ‌ـه آن نـ‌ـشـ‌ـده پـ‌ـس شـ‌ـایـ‌ـد ایـ‌ـن فـ‌ـقـ‌ـره از روایـ‌ـت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیّت وفات آن سرور و وصیّت های آن بزرگوار روایـ‌ـت بـ‌ـسـ‌ـیار وارد شده (۳۲۹) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان اللّه علیهما اختیار کرده اند.

گـ‌ـفـ‌ـتـ‌ـه انـ‌ـد(۳۳۰) که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از حجّه الوداع مـ‌ـراجـ‌ـعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پـ‌ـیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود به مخالفت فـ‌ـرمـ‌ـوده های خود حذر می نمود و وصیّت می فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقه او بـ‌ـر نـ‌ـدارنـ‌ـد و بـ‌ـدعـ‌ـت در دیـ‌ـن الـــهـ‌ـی نـ‌ـکـ‌ـنـ‌ـنـ‌ـد و مـ‌ـتـ‌ـمـ‌ـسـ‌ـّک شـ‌ـونـ‌ـد بـ‌ـه عـ‌ـتـ‌ـرت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست ، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکّرر می فرمود که ایّها النّاس من پیش از شما می روم و شـ‌ـمـ‌ـا در حـ‌ـوض کـ‌ـوثـ‌ـر بـ‌ـر مـ‌ـن وارد خـ‌ـواهـ‌ـیـ‌ـد شـ‌ـد و از شـ‌ـمـ‌ـا سـ‌ـؤ ال خـ‌ـواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم : کتاب خدا و عـ‌ـتـ‌ـرت کـ‌ـه اهـ‌ـل بیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو

چیز؛ بـه درسـتی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شونـد؛ به درستی که این دو چیز را در میان شـما می گـذارم و مـی روم پـس سـبـقـت مـگیریـد بر اهل بیت من و پراکنـده مشویـد از ایشان و تقصـیر مکنید در حق ایـشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید؛ به درستی کـه ایشـان داناترنـد از شـمـا و چـنیـن نیـابم شـما را کـه بعـد از مـن از دیـن برگردیـد و کـافر شویـد و شمشـیرها بر روی یـکـدیـگـر بـکـشـیـد پـس مـلاقـات کـنـیـد مـن یـا علی علیـه السّـلام را در لشـکری مـانند سـیـل در فراوانی و سـرعت و شدّت . و بدانید که علی بن ابی طالب پسـر عمّ و وصّی من اسـت و قـتـال خـواهـد کـرد بـر تـاءویـل قـرآن چـنـانـکـه مـن قـتـال کردم بر تنزیـل قرآن . و از این باب سـخنان در مجالس متعـدّده می فرمود؛ پس اُسامه بن زیـد را امیر کرد و لشـکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را کـه بـا اکـثر صـحابه بیرون رود بـه سـوی بلاد روم بـه آن موضـعی که پـدرش در آنـجـا شـهـیـد شـده بـود و غـرض حـضـرت از فرسـتادن این لشـکر آن بود که مـدینه از اهـل فتنه خـالی شود و کسـی با حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام منازعه نکند تا امر خلافت بـر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اُسامه را به جُرْف (۳۳۱) فرستاد و حکم

فرمود که در آنجا توقف نمایـد تا لشکر نزد او جـمـع شـونـد و جمعی را مقرّر نمود که مردم را بیرون کننـد و ایشان را حذر می فرمود از دیــر رفــتــن ؛ پــس در اثــنــای آن حــال آن حضـرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحــمــت الـهــی واصـل گردیــد، چـون آن حـالت را مشاهـده نمـود دسـت امیرالمـؤ منیـن علیـه السّـلام را گــرفــت و مــتــوجــّه بــقــیــع گــردیـد و اکثر صـحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تــعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت : اَلسَّلامُ عــَلَیــْكــُمْ، ای اَهــْل قــبــور گــوارا باد شما را آن حـالتی که صـبح کرده ایـد در آن و نجـات یـافته ایـد از فتنه هـائی که مردم را در پیش است ، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسـیار ماننـد پاره های شب تار؛ پس مـدّتی ایسـتاد و طلب آمرزش برای جــمــیــع اهــل بــقــیــع کرد و رو آورد بـه سـوی حضـرت امیرالمـؤ منین علیه السّـلام و فرمـود که جــبــرئیــل در هــر ســال قــرآن را یــك مــرتــبــه بــه مــن عــرضــه مــی کــرد و در ایــن ســال دو مــرتــبــه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شــده اســت ؛ پــس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیّر گردانیده است میـان خــزانــه هـای دنیـا و مخلّـد بودن در آن یـا رفتن به بهشت ، و من اختیـار لقـای پروردگار خود کــردم چــون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند

کور می شود؛ پس بــه مــنــزل خــود مــراجعت نمود و مرض آن حضـرت شدیـد شـد و بعـد از سه روز به مسـجد آمد عــصــابــَه بــه سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤ منین علیه السّلام و به دست چپ بر دوش فضـل بن عبّاس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت : ای گــروه مــردم ! نــزدیــک شــده اســت کــه من از میان شـما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید وعX.بــه نــزد حــضــرت آمــد و التماس کرد و آن حضـرت را به خانه خود برد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد.

پــس بــلاــل هــنــگــام نــمــاز صــبــح آمــد و در آن وقــت حــضــرت مــتــوجــّه عــالــم قــدس بــود چــون بــلال نــدای نماز در داد حضـرت مطلع نشـد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئیـد که با مــردم نــمــاز کــنـد و حفصه گفت که عمر را بگوئیـد که با مردم نماز کنـد! حضـرت چون سـخن ایــشــان را شـنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سـخنان بدارید که شـما به زنــانــی مــی مــانــیــد کــه یوسف را می خواسـتند گمراه کنند و چون حضـرت امر کرده بود که شــیــخــَیــْن با لشـکر اُسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشـته اند بسیار غمگین شد و با آن شدّت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو نــفــر بــا مــردم نــمــاز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤ منین علیه السّلام و فضل بن عبّاس انداخته با

نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب ب ـه ج ـای آن ح ـض ـرت ای ـس ـت ـاده اس ـت و به نماز شروع کرده است ؛ پس به دست مبارک خود اش ـاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن م ـق ـدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخَین و ج ـم ـاع ـت ـی از م ـس ـلم ـان ـان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه ! چنین گفتی . فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گ ـفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم . عمر گفت : ی ـارس ـول اللّه ! م ـن ب ـی ـرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران ب ـپ ـرس ـم . پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که روانه کنید لشکر اس ـام ـه را و ب ـی ـرون روید با لشکر اسامه .(۳۳۲) و موافق روایتی فرمود خدا لع ـن ـت ك ـن ـد ك ـس ـی را ك ـه ت ـخ ـلّف ن ـم ـای ـد از لش ـك ـر اس ـام ـه س ـه م ـرتبه این سخن را اعاده ف ـرم ـود(۳۳۳) و م ـده ـوش ش ـد از ت ـع ـب رف ـت ـن ب ـه مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود؛ پس مسلمانان ب ـس ـی ـار گ ـری ـس ـت ـن ـد و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و ش ـی ـون از م ـردان و زن ـان م ـس ـلم ـان ـان برخاست ؛ پس

حضـرت چشم مبـارك گشـود و بـه سـوى ايـشـان نـظـر كـرد و فـرمـود كـه بـيـاوريـد از براى من دواتى و كتف گوسفندى تا آنكه بـنـويسم از براى شما نامه اى كه گمراه نشويد هرگز؛ پس يكى از صحابه برخاست كـه دوات و كـتـف را بيـاورد عمر گفت : برگرد كـه اين مرد هـذيان مى گويـد! و بيمارى بر او غـالب گـرديـده اسـت ! و مـا را كـتـاب خـدا بس اسـت !(۳۳۴) پس اختلاف كردنـد آنـهـا كـه در آن خـانـه بـودنـد بـعـضـى گـفـتـنـد كـه قـول ، قـول عـُمـر اسـت و بـعـضـى گـفـتـنـد كـه قـول ، قـول رسـول خـدا صـلى اللّه عـليـه و آلـه و سـلم اسـت و گـفـتـنـد كـه در چنين حـالى چگونه مخالفت حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلّم روا باشد؛ پس بار ديگر پرسيدند كـه آيا بياوريم آنچه خواستى يا رسول اللّه ؟ فرمود كه بعد از اين سخنان كه از شما شـنـيـدم مـرا حـاجـتـى بـه آن نـيـسـت ولكـن وصـيـّت مـى كـنـم شـمـا را كـه بـا اهـل بـيـت مـن نـيكو سلوك كنيد. و حضرت رو از ايشان گردانيد و ايشان برخاستند و باقى مـانـد نـزد او عـبـّاس و فـضـل پـسـر او و عـلى بـن ابـى طـالب عـلـيـه السـّلام و اهـل بـيـت مـخـصـوص آن حـضـرت . پـس عـبـّاس گـفـت : يـا رسـول صـلى اللّه عـلـيـه و آله و سـلّم اگـر ايـن امـر خـلافـت در ما بنى هاشم قرار خواهد گـرفـت پـس مـا را بشارت ده كه شاد شويم و اگر مى دانى كه بر ما ستم خواهند كرد و خلافت را از ما غصب خواهند كرد پس به اصحاب خود سفارش ما را

بکن . حضرت فرمود که ش‍‍م‍‍ا را ب‍‍ع‍‍د از م‍‍ن ض‍‍ع‍‍ی‍‍ف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چ‍‍‍ون بیرون رفتن‍‍‍د حض‍‍‍رت فرم‍‍‍ود ک‍‍ه برگردانی‍‍‍د ب‍‍ه س‍‍وی م‍‍ن برادرم علی و عم‍‍ویم ع‍‍ب‍‍ّاس را؛ پ‍‍س ف‍‍رس‍‍ت‍‍ادن‍‍د ک‍‍س‍‍ی را ک‍‍ه ح‍‍اض‍‍ر ک‍‍رد ایش‍‍‍ان را همی‍‍‍ن ک‍‍ه در مجلس قرار گ‍‍رف‍‍ت‍‍ن‍‍د ح‍‍ض‍‍رت رو ب‍‍ه ع‍‍ب‍‍ّاس ک‍‍رد و ف‍‍رم‍‍ود: ای ع‍‍مّ پ‍‍ی‍‍غ‍‍م‍‍ب‍‍ر! ق‍‍ب‍‍ول م‍‍ی ک‍‍ن‍‍ی وصیّت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و ذمت مرا بری می گردانی ؟ ع‍‍ب‍‍ّاس گ‍‍ف‍‍ت : ی‍‍ا رس‍‍ول اللّه ! ع‍‍م‍‍وی ت‍‍و پ‍‍ی‍‍رم‍‍ردی اس‍‍ت ک‍‍ث‍‍ی‍‍ر ال‍‍‍‍‍ع‍‍ی‍‍ال و ع‍‍ط‍‍ای ت‍‍و ب‍‍ر ب‍‍اد پ‍‍ی‍‍ش‍‍ی گ‍‍رف‍‍ته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و م‍‍ال م‍‍ن وفا نمی کند به وعده ها و بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به س‍‍وی ام‍‍ی‍‍رالم‍‍ؤ م‍‍ن‍‍ی‍‍ن ع‍‍لی‍‍ه الس‍‍ّلام و ف‍‍رم‍‍ود: ای ب‍‍رادر! ت‍‍و ق‍‍ب‍‍ول م‍‍ی ک‍‍ن‍‍ی وص‍‍ی‍‍ت م‍‍را و ب‍‍ه ع‍‍م‍‍ل م‍‍ی آوری وع‍‍ده ه‍‍ای م‍‍را و ادا م‍‍ی کنی دی‍‍‍‍‍‍‍ون مرا و ای‍‍س‍‍ت‍‍ادگ‍‍ی م‍‍ی ک‍‍ن‍‍ی در امور اهل من بعد از من ؟ امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت : بلی ، یا رس‍‍ول اللّه ! ف‍‍رم‍‍ود: ن‍‍زدی‍‍ک م‍‍ن ب‍‍ی‍‍ا، چ‍‍ون ن‍‍زدی‍‍ک آن ح‍‍ض‍‍رت رف‍‍ت ح‍‍ض‍‍رت رس‍‍ول ص‍‍لی اللّه علیه و آله و سلّم او را به خود چسبانید پس بیرون کرد انگشتر خود را و ف‍‍رم‍‍ود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و ب‍‍ه ام‍‍ی‍‍رالمؤ منین علیه السّلام

عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می ب‍س‍ت وقتی که سلاح می پوشید در حَرْب و به امیرالمؤ منین علیه السّلام داد؛ پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی ؛ پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤ منین علیه السّلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری ؛ پس حضرت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله و سلّم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و ی‍اور م‍را؛ پ‍س ض‍عف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت : بخوانید ابوبکر را! پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت : اگر حاجتی ب‍ه من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود؛ حفصه گفت : بخوانید ع‍م‍ر را! چ‍ون ع‍م‍ر ح‍اض‍ر ش‍د و ح‍ض‍رت او را دید از او هم اعراض فرمود؛ پس فرمود ب‍خ‍وان‍ید از برای من برادر و یاورم را؛ امّ سلمه گفت : بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده .

چون امیرالمؤ منین علیه السّلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ب‍ه س‍وی او ک‍ه ن‍زدی‍ک م‍ن ب‍ی‍ا؛ پ‍س ام‍ی‍رالمؤ منین علیه السّلام خود را به آن حضرت چ‍س‍ب‍ان‍ی‍د و پ‍ی‍غ‍م‍بر صلی اللّه علیه و آله

و سلّم بـه او راز گفـت در زمـان طـویلی ؛ پس امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام بـرخـاسـت و در گـوشـه ای نـشـسـت و حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم در خـواب رفت . پس امیرالمـؤ منین علیه السّلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا اباالحسن چه رازی بود که پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم با تو می گفت ؟ حضرت فرمود که هزار بـاب از علم تعلیم من نمود که از هر بـابی هزار بـاب مـفـتـوح مـی شـود و وصیّت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء اللّه تعالی .

در وقـوع مـصـیـبـت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله وسلم(۲)

پـس چـون مـرض حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم سـنگین شـد و رحلت او به ریـاض جـنـّت نزدیـک گردیـد، حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را فرمود که یـا علی سـر مرا در دامن خود گـذار که امر خداونـد عالمیان رسیده است و چـون جـان من بیرون آیـد آن را به دست خـود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجّه تجهیز مـن شـو و اوّل تـو بر مـن نمـاز کـن و از من جـدا مشـو تـا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امـور از حـق تـعـالی یـاری بجوی ؛ چـون حضـرت امیر سـر مبـارک آن سـرور را در دامن خـود گـذاشت حـضـرت بـی هـوش شـد، پـس حـضـرت فـاطـمـه عـلـیـهـاالسـّلام نـظـر بـه جمـال بی مثـال آن حضـرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت :

شعر :

وَاَبیُضُ یُسْتَسْقَی الْغَمامُ بِوَجْهِهِ

ثِمال الْیَتامی عِصْمَةٌ لِلَارامِلِ(۳۳۵)

؛ یـعـنـی حضرت رسول

صلی اللّه علیه و آله و سلّم سفید روئی است که مردم به برکت روی او طـلب بـاران مـی کـنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است ؛ چون آن حضرت صـدای نـور دیـده خـود فـاطـمه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر! این سخن عمّ تو ابوطالب است این را مگو بلکه بگو:

(وَمـا مـُحَّمـَدٌ اِلاّ رَسـُولٌ قـَدْ خـَلَتْ مـِنْ قـَبـْلِهِ الرُسـُلُ اَفـَاِنْ مـاتَ اَوْقـُتـِلَ انـْقـَلَبْتُمْ عَلی اَعْقابِکُمْ). (۳۳۶)

پس فاطمه بسیار گریست ، پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را اشاره کـرد کـه نـزدیک من بیا؛ چون فاطمه علیهاالسّلام نزدیک او رفت ، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید! پس چون روح مقدّس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام دست راستش در زیر گلوی آن حضرت بود، پس جان شـریـف رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم از مـیان دست امیرالمؤ منین علیه السّلام بـیـرون رفـت ، پـس دسـت خـود را بـلـنـد کـرد و بـر رُوی خـود کشـیـد؛ پس دیـده هـای حـقّ بین پـیـغـمـبـر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت .

روایـت شـده کـه از حضرت فاطمه علیهاالسّلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم بـا تـو گـفـت کـه انـدوه تـو مـبـدّل بـه شـادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت ؟فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به

او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت ! پس امیرالمؤ منین م_ت_وج_ه غ_س_ل او ش_د و ط_لب_ی_د ف_ض_ل ب_ن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غ_س_ل داد او را ب_عد از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از ن_زد گ_ریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت ، و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام مباشر غ_س_ل و حنوط و کفن آن حضـــرت بـــود و (فضـــل) آب بـــه او می داد و اعـــانت می کرد آن حضـــرت را ب_ر غ_س_ل دادن ؛ پ_س چ_ون ام_ی_رالـم_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م از غ_س_ل آن ح_ض_رت ف_ارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس م_ش_ارک_ت نکرد و آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مردم درم_سجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز ب_ر آن ح_ض_رت و در ک_ج_ا دف_ن ک_نند آن جناب را ؛ پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم امام و پ_ی_ش_وای م_ا اس_ت در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت ن_م_از ک_ن_ند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پ_ی_غ_م_ب_ری را در

مکـانی مگراینکه پسـندیده آن مکـان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره ای که وفات آن حضـرت در آن واقع شده .

پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضـی شدند به آن پس چون مسـلمانان از نماز بر آن حـضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمـبر مردی را روانـه کرد بـه سـوی ابوعبیـده جرّاح کـه (قـبـر کـن) اهـل مـکـه بـود و دیـگـری را فـرسـتـاد بـه سـوی زیـد بـن سـهـل کـه (قـبر کن) اهـل مـدینه بود و آنهـا را طلبیـد از برای کنـدن قبر پیغمبر صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم ؛ پـس زیـد بـن سـهـل را مـلاقـات نـمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حـضـرت ، پـس چـون زیـد از حـفـر قـبـر فـارغ شـد امـیـرالـمـؤ مـنـیـن علیـه السّـلام و عبّاس وفـضـل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آن حضرت را دفن نمایند. طـایـفه انصار چون چنین دیدنـد صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤ منین علیه السّـلام را کـه یـک نـفـر از مـا نـیـز بـا خـود مـصـاحـب کـن در دفـن کـردن حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلّم تـا آنکه مـا نیز از ایـن حـظّ و بهره دارا شـویم ؛ پس امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـّلام اَوْسِ بـْن خـَوْلیّ را کـه مـردی بـَدْری و از افـاضـل قـبـیـلـه خَزْرج بُود امر کرد کـه داخـل قـبر شـود؛ پس امیرالمـؤ منیـن علیـه السّـلام جَسَـد نـازنـیـن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشت و به اَوْس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را

داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اَوْس بیرون آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آن حضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود. و سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و بیشتر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهی .(۳۳۷)

آیا پیامبر به شهادت رسید؟

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفّار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت : یا رسول اللّه ! مرا به زهر آلوده اند؛ پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون می رود.(۳۳۸) و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته

آن زهر در ب_دن آن ح_ض_رت اث_ر م_ی ک_رد ت_ا آن_ک_ه ب_ه ه_م_ان ع_ل_____ت از دن_ی_ا رح_لت فرمود.(۳۳۹) صَلَواتُ اللّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

و م_س_ت_ح_ب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در (دروس) فرموده ک_ه م_ستحب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور ب_اش_د و اگ_ر در ب_الای ب_لن_دی ب_ای_س_ت_د و زی_ارت ک_ن_د افضل است انتهی .(۳۴۰)

و ن_ی_ز س_زاوار اس_ت زی_ارت ح_ض_رت رس_ول خ_دا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السّلام تعلیم ابن ابی نصر بَزَنْطی ، فرمودند:

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللّهِ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِاللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا خِيَرَةَ اللّه اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا حَبيبَ اللّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا صِفْوَةَ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا اَمينَ اللّهِ اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللّهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ ق_َدْ ن_َصَحْتَ لِاُمَّتِكَ وَجاهَدْتَ فی سَبيلِ رَبِّكَ وَعَبَدْتَهُ حَتّى اَتيكَ الْيَقينُ فَجَزاكَ اللّهُ يا رَس_ُولَ اللّهِ اَف_ْض_َل م_ا ج_َزى ن_َب_ِيا عَنْ اُمَّتِهِ، اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحمدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اَفْضَلَ ما صَلَّيْتَ عَلى اِبْراهيمَ وَ آلِ اِبْراهيمَ اِنَّكَ حَميدٌ مَجيدٌ.

فصل هشتم : در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در (قُرْب الا سْناد) از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است (۳۴۱) که از ب_رای رس_ول خ_دا صلی اللّه علیه و آله و سلم از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و ف_اط_م_ه و ام ک_لث_وم و رق_ی_ّه و زی_نب . و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و زینب را به ابی العاص (۳۴۲) بن رَبیع که از بنی امیّه بود

و امّ كـلثـوم را بـه عـثـمـان بـن عـُفـّان و پيش از آنكه به خانه عثمان برود به رحمت الهى واصـل شـد و بـعـد از او حـضـرت ، رقـيـّه را بـه او تـزويـج نمـــود . پس از براى حضـــرت رسـول صـلى اللّه عـليـه و آله و سـلّم در مـدينه ابراهيم متولّـد شـد از ماريه قبطيّه كه به هـديـه فـرسـتـاده بـود از بـراى آن حـضـرت او را پـادشـاه اسكندريّه با اَسْتر اشهبى و بعضى از هداياى ديگر.

فـقـيـر گـويـد: آنـچـه مشهور است و مورّخين نوشته اند تزويج امّكلثوم به عثمان بعد از وفات رقيّه است و رُقيّه در سال دوم هجرى در هنگامى كه جنگ بـدر بود وفات كرد. و شيخ طـبـرسى و ابن شـهر آشوب روايت كرده انـد كه اولاد امجاد آن مفخر عِباد از غير خـديجه به هم نرسيد مگر ابراهيم كه از ماريه به وجود آمـد و مشـهور آن است كه براى آن حضـرت سـه پـسر بـه وجـود آمـد: اوّل قـاسم و بـه ايـن سـبب آن حضـرت را ابوالقـاسم كُنْيِت كردنـد و او پـيـش از بـعـثـت آن جـنـاب متولّـد شـد؛ دوم عبـداللّه كـه بعـد از بعثت متولّـد شـد او را ملقّب بـه طـيـّب و طـاهـر گـردانـيـدنـد و هـر دو در طـفـولـيـّت در مـكـّه بـه بـهـشـت ارتحال نمودند و بعضى طيّب و طاهر را نام دو پسر ديگر مى دانند غير عبداللّه و بر اين قـول وقـعـى نـگـذاشـتـه انـد؛ سـوم ابراهيم عليه السّلام و روايـت شـده كـه چـون رقيّه دختر رسـول خـدا صـلى اللّه عـلـيـه و آله و سـلّم وفـات يـافـت حـضـرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلّم او را خطاب نمود كه ملحق

شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیهاالسّلام بر کنار قبر رقیّه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می کردپس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر(۳۴۳) و مشهور آن است که ولادت ابراهیم علیه السّلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به (امّ برده) دختر منذربن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السّلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدّت عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی ؛ و او را در بقیع دفن کردند(۳۴۴) و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته

(۳۴۵).

و ابــن شــهــر آشــوب رحــمــه اللّه از ابـن عبّاس روایـت کرده است (۳۴۶) که روزی حــضــرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نــشــانــیــده بــود و بــر ران راســت خــود امــام حــســین علیه السّلام را و یک مرتبه این را می بــوســیــد و یک مرتبه او را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایــل گــردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت : ای محمّد! پروردگارت تــرا ســلام مــی رســانــد و مــی فرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فــدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به ســوی ســیــّدالشهداء علیه السّلام و گریست پس فرمود که ابراهیم ، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین ، فاطمه است و پدرش علی اســت کــه پــســر عــمّ مــن و بــه منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم و من اختیار می کنم حزن خود را بر حز ن ایشان ؛ ای جبرئیل ! ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم ! پــس بــعــد از سه روز مُرغ روح ابراهیم به جنّات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رســول صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلّم هــرگــاه امــام حسین علیه السّلام را می

دیـد او را بر سـیـنـه خـود مـی چـسـبـانـیـد و لبهای او را می مکیـد و می گفت : فدای تو شوم ای کسـی که ابـراهیم را فدای تو کردم . و از حضـرت صادق علیه السّلام روایت شده که چون ابراهیم از دنـیـا رحـلت کـرد آب از دیـده هـای مـبـارک حـضـرت رسـول صـلی اللّـــه عـلیـه و آلـــه و سـلّـــم فـرو ریـخـت و فـرمـود کـه دیـده مـی گـریـد و دل انـدوهناك می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد؛ پس خطـاب بـه ابـراهـیـم کـرد کـه مـا بـر تـو انـدوهناکیم ای ابراهیـم ؛ پس در قـبر ابراهیـم رخنـه ای مشاهـده نـمـود و بـه دست خـود آن رخنـه را اصــلاح کرد و فرمـود کـه هرگـاه احــدی از شــما عملی بکنـد بـایـد کـه مـحـکـم بـکـنـد پس فرمـود که ملحق شـو بـه سـلف شایسـته خـود عثمـان بـن مظعـون رحـمـه اللّه تـعـالی . بـیـایـد ذکـر عـثـمـان بـن مـظـعـون در ذیل شهادت عثمان بن امیرالمؤ منین علیه السّلام .

فـصـل نـهـم : در بـیـان مـخـتـصـری از احـوال خویشان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

توضیح

شـیـخ طبرسـی و دیگران روایت کرده انـد کـه آن حضـرت را نُـه عمـو بـود کـه ایشـان فرزنـدان عـبـدالـمـطّـلب بـودنـد، حـارث و زبـیـر و ابـوطـالـب و حـمـزه و غَیـداق (۳۴۷)و ضِرار(۳۴۸) و مُقَـوّم (۳۴۹) و ابـولهب و عبّاس ، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطّلب بود و عبدالمطّلب را به آن سـبب (ابوالحارث) می گفتند و با او در حـفـر چـاه زمـزم شـریـک بـود و فـرزنـدان حـارث ، ابـوسـفـیـان و مـُغـَیـْرَه و نـَوْفـل (بـر وزن جـوهر) و ربیعه و عبد شمس بودند(۳۵۰) و ابوسفیان برادر رضـاعـی پـیـغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود به سبب شیری که از

حلیمه سعدیّه خـورده بـود، و به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شبیه بود، در سنه بیست وفـات کـرد و در بـقـیـع بـه خـاک رفـت و بـه قـولی در خـانـه عـقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نَوْفَل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او ، مغیره بـن نـوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضـرت زده بـود و فرار می کرد. در تاریـخ اسـت کـه او قاضـی بـود در زمـان عثمـان و در صـفـّیـن بـا حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنین علیه السّلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤ منین علیه السّلام اُمامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد؛ امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیعه بن حارث همان است که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در فتح مکّه فرمود:

(اَلا ـ اِنَّ کـُلَّ مُاثَرَهٍ کـانَتْ فِی الْجاهِلِیَّهِ مَوْضُوعَهٌ تَحْتَ قَدَمَیّ وَدِمآء الْجاهِلِیَّهِ مَوْضُوعَهٌ وَاِنَّ اَوَّلَ دَمٍ اَضَعُ دَمَ اِبْنِ رَبیعَهِ بْنِ الحارثِ).

چـه آنـکـه یـک پـسرش در جاهلیت بـه قتل رسیده بود. و عبّاس بن ربیعه شجاعتش در صفین مشهور است و عبدشمس بن حارث را حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عبداللّه نام کـرد و گـفـتـه شـده کـه فـرزنـدان او در شام هستند، و ابوطالب با عبداللّه پدر حضرت رسـول صـلی اللّه عـلیه و آله و سلّم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عَمرو بْنِ عائذِ بْن عِمْران بْن مَخْزوُم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بـود، طـالب و عـقـیـل و جـعـفـر

و عـلی عـلیـه السـّلاـــم و نـقـل شـده كـه مـابـیـن هـر یـك از ایـن چـهـار بـرادر ده سـال فـاصـله بـوده و ابـوطـالب دو دخـتـر داشـت ، امـّهـانـی كه نـامش فـاخته بـود و جُمـانه (۳۵۱) و مـادَرِ هـمه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. و از همه فرزند مـانـد بـغـیـر از طـالب ، و جـُمـانه زوجه سـفیان بن الحارث بن عبدالمطّلب بوده و امّهانی زوجـه ابـو وهـب هـُبـَیْرَه بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد كه یكی از آنهـا جُعـده بن هـُبـَیـْرَه اسـت كـه فـارِس مـیـدان حـرب و شـجاع بوده و از جانب حضـرت امیرالمؤ منین علیـه السـّلاـم امـارت خـراسـان داشـت . و ابـوطـالـب پـیـش از هـجـرت حـضـرت رسـول صـلی اللّـه عـلیـه و آله و سـلّم بـه سـه سـال بـه رحـمـت الهـی واصـِل شـد و بـه قـولی بعـد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم آن سـال را (عامُ الْحُزْن) نام نهاد و ما ذكر كردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل شش .

و امـّا عبـاس ؛ كُنْیَت او ابوالفضـل بود و سـقایت زمزم بـا او بود و در جنگ بـدر اسـلام آورد و در مـدینه در آخر ایّام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و ضـرار، نـُتـَیـْله بـود و او را نـُه پـسـر و سـه دخـتـر بـود، عـبـداللّـه و عـبـیـداللّه و فـضـل و قـُثـَمْ(۳۵۲) و مـَعْبد(۳۵۳) و عبـدالرّحمن و تَمّام و كُثَیّر و حـارث و امّـحـبـیـب و آمـنـه و صـفـیـّه . و مـادر امـّحـبـیـب و شش برادر كه اسمشان مقدّم

ذکر شد امّ‌الفضل لُبابَه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده و با آنکه امّالفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده ، قبر فضل در (اجنادین) از اراضی روم است ، و معْبد و عبدالرّحمن در (افریقیّه) است ، و عبداللّه در طائف ، و عبیداللّه در یَمَن ، و قُثَم در سمرقند است .

و بَغَوی گفته که امّالفضل زنی است که بعد از خدیجه ـ رضی الله عنها ـ اسلام آورده . و بعضی اولاد عبّاس را ده پسر گفته اند به زیادتی عون ؛ و مؤیّد این کلام تصریح عبّاس است به عدد آنها؛ چنانچه شیخ شهید ثانی در (شرح دِرایه)(۳۵۴) خود فرموده که (تَمام)(۳۵۵) از همه پسران عبّاس کوچکتر بوده و عبّاس او را در برمی گرفت و می گفت :

شعر :

تَمُّوا بِتَمامٍ فَصاروُا عَشَره

یا رَبِّ فَاجْعَلْهُمْ کِراما بَرَرَه

وَاجْعَلْ لَهُمْ ذِکْرا وَاَنْمِ الشَّجَرَه (۳۵۶)

و امّا ابولَهَب پسر فرزندان او عُتْبَه و عُتَیْبَه و مُعْتَبّ و دُرَّه بودند و مادر ایشان امّ‌جمیل خواهر ابوسفیان ـ است که حق تعالی او را (حَمّاله الْحَطَب) فرموده است . و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را شش عمه بود از چند مادر اُمَیْمَه و امّحکیم یا اُمّ حکیمه و بَرَّه و عاتکه و صفیه و اَرْوی (۳۵۷). امّا امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده ، و از او عبداللّه و عُبیداللّه و ابواحمد و زینب و حَمْنَه (۳۵۸) و امّحبیبه آورده

. و زینــب همــان اســت کــه زوجــه زیــد بــن حــارثه بــود، زیــد او را طــلاق داد و حــق تــعالی او را بــه پــیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج فرموده .

و امّا ام حکـیم بـن عبـدالمطّلب ؛ پس او زوجـه کُرَیْز(۳۵۹) بـن ربیعه بـن حـبیب بـن عبـد شمس بـن عبـدمناف بوده ، و از او عامر را آورد و او پـدر عبداللّه عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان . و امّا بَرَّه بنت عبدالمطّلب ؛ پس زوجه اَبُورُهْم بوده و بعد از او زوجه عبدالاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبداللّه است و او اوّل کس است که مهاجرت کرد به حبشه با زوجه اش اُمّسَلَمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بَدْر و اُحُد حاضر بود و در اُحُد جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او ، حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم زوجه اش اُم سَلَمه را تزویج فرمود.

و امّا عاتکه بنت عبدالمطّلب ؛ پس او زوجه عُمَیْر بْن وَهَب بوده پس از آن زوجه کلده بن عبدمناف بن عبدالدّار شد و امّا صفیّه بنت عبدالمطّلب ؛ پس او زوجه حارث بن حرب بن امیّه بود و بعد از او عوّام بن خُوَیْلد ـ برادر حضرت خدیجه ـ او را خواست و از وی زُبَیْر به هم رسید. و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطّلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطّلب با ایشان فرمود که بر من بگرئید و مرثیه بگوئید و بخوانید

که قبل از مرگ بشنوم . پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطّلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت .

فضائل و مقامات ابوطالب رضی اللّه عنه

و در م_ی_ان عموهای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، حضرت ابوطالب و حمزه از ه_م_ه اف_ض_ل ب_ودن_د. و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطّلب فرموده :

شعر :

وَصَیْتُ مَنْ کَنَّیْتُهُ بِطالِبٍ

عَبْدَ مَنافٍ وَ هُوَ ذوتجارُبٍ(۳۶۰)

و آن بزرگوار سیّد بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکّه و قبله قبیله بود.

وَ کانَ رَحِمَهُ اللّهُ شَیْخا جسیما وَسیما، عَلَیْهِ بَهاءُ الْمُلُوکِ وَوقارُ الْحُکَماَءِ.

گ_وی_ند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خ_ود را؟ گ_ف_ت : از ح_لی_ف ح_ل_م و ادب ، س_ی_ّد ع_ج_م و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطّلب (۳۶۱) و در روای_ات ب_س_ی_ار اس_ت ک_ه م_َث_َلش مَثَل اصحاب کهف است ، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س_لّم را ن_ص_رت ک_ن_د و ش_رّ ک_ف_ّار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وص_ای_ا و آث_ار ان_ب_ی_اء ب_ود و آن_ه_ا را ب_ه پ_ی_غ_م_ب_ر ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلّم ردّ کرد.(۳۶۲)

و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور (که نور محمّ_د و ع_لی و ح_سن و حسین و ائمه علیهماالسّ_لام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در ک_فّه ترازوئی و ایمان این خلق در کفّه دیگر، هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان اب_وط_الب ب_ر ای_م_ان ای_شان ! و امیرالمؤ منین علیه السّلام

دوست می داشت که روایت شود اشـعـار ابـوطـالب و تـدوین شـود و می فرمود: بیاموزیـد آن را و تعلیم کنیـد اولاـد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است .(۳۶۳)

بـالجمله ؛ خدمات ابوطالب در دین و نصـرتش از حضـرت سیّد المرسلین صلی اللّه علیه و آله و سلم از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم کـه فـرمـوده : پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیّت مرا نداشـتند تا وفات کرد ابوطالب ؛ یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیّت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته :(۳۶۴)

شعر :

وَلَوْلا اَبُوطالِبُ وَابْنُهُ

لَما مَثَّلَ الدّینَ شَخْصٌ فَقاما

فذاکَ بِمَکّهَ آوی وَحامی

وَذاکَ بِیَثْرِبَ جَسّ الْحَماما(۳۶۵)

و امـّا حـمزه بن عبدالمطّلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه اُحُد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم .

و جـعـفـر بـن ابـی طـالب عـلیـهـماالسـّلام در مـُوْتَه شـهید شد و ما در ذکر معجزات حضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم و وقـایـع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم .

فضائل حضرت حمزه و جعفر طیّار علیهماالسّلام

اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره می کنیم :

ابـن بـابـویـه از حـضـرت امـام رضـا عـلیـه السـّلاـم روایـت کـرده اسـت کـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلّم فـرمـود که بهـترین برادران من علی است و بهـترین عـموهـای من حمزه است و عبّاس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در (قُوْب الا

سنـاد) از حضـرت صـادق علیـه السّـلام مروی است کـه حـضـرت امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام فـرمـودنـد کـه از مـا اسـت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که سیّد پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران اسـت و وصـیّ او کـه بـهـتـریـن اوصـیـای پـیـغـمـبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهماالسّلام که بهترین فرزندزاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عمّ او است و جـعـفـر کـه بـا مـلائکـه پـرواز مـی کـنـد و قـائم آل مـحـمـّد صـلوات اللّه عـلـیـهـم اجـمعین (۳۶۶). و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است .

و عـلیّ بـن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پـروردگـار مـن بـرگـزیـد مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایـشـانم و فخر نمی کنم ، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطّلب را الخ .(۳۶۷)

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در تفسیر آیه :

(مـِنَ الْمـُؤ مـِنـیـنَ رِجـالٌ صـَدَقـُوا م ا عـاهـَدُوا اللّهَ عـَلَیـْهِمْ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدیلاً).(۳۶۸)

کـه مـراد از (مـَنْ قـَضـی نـَحـْبـَهُ) حـمـزه و جعفر (مَنْ یَنْتَظِرُ) علیّ بن ابی طالب است .(۳۶۹)

و نیز از آن حضرت در (بصائر)(۳۷۰) روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّدالشّهداء است .

و شـیـخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عبّاس مرد بلند قامت و خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و

سلّم آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسّم نمود و فرمود که ای عمّ! تو صاحب جمالی . عباس گفت : یا رسول اللّه ! جمال مرد به چه چیز است ؟ فرمود: به راستی گفتار در حقّ؛ پرسید که کمال مرد به چه چیز است ؟ فرمود که پرهیزکاری از محرّمات و نیکی خلق .(۳۷۱) و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند که حرمت مرا در حق عبّاس رعایت کنید که او بقیه پدران من است . (۳۷۲)

و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل ! این چه زیّ است ؟ جبرئیل گفت : زیّ فرزندان عمّ تو عبّاس است ؛ یا محمّد وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عبّاس . پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و با عبّاس گفت : ای عمّ من ! وای بر فرزندان من از فرزندان تو، عبّاس گفت :یا رسول اللّه ! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم . حضرت فرمود که قلم (۳۷۳)جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد.(۳۷۴)

و از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب علیه السّلام از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که

ی_ا رس_ول اللّه ! آیا تو عقیل را دوست می داری ؟ فرمود: بلی ، واللّه او را دوست می دارم به دو دوستی : یکی دوستی او، دیگری آنکه ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او ک_ش_ت_ه خ_واه_د ش_د در م_ح_بّت فرزند تو و دیده های مؤ منین بر او خواهد گریست و ملائکه م_ق_رّب_ان ب_ر او ص_لوات خ_واه_ن_د ف_رس_ت_اد؛ پ_س ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لیه و آله و سلّم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری ش_د و ف_رم_ود: ب_ه خ_دا ش_ک_ای_ت م_ی ک_ن_م آن_چ_ه ب_ه اه_ل ب_یت من خواهد رسید بعد از من .(۳۷۵) و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بیاید ذکر عقیل و عبداللّه بن جعفر و عبداللّه بن عبّاس ان شاء اللّه تعالی .

ف_____ص_____ل ده_____م : در ذک_____ر اح_____وال چ_____ن_د ن_ف_ر از اص_ح_اب پ_ی_غ_م_ب_ر (ص) و اش_اره ب_ه فضائل آنها

شرح حال جناب سلمان رحمه اللّه

اوّل _ س_لم_ان م_ح_م_ّدی اس_ت رض_وان اللّه ع_لی_ه (۳۷۶)، ک_ه اوّل ارک_ان ارب_ع_ه و م_خ_صوص به شرافت (سَلْمانُ منَّا اَهْلَ الْبَیْتِ)(۳۷۷) و م_ن_خ_رط در س_لک اه_ل ب_ی_ت ن_ب_وّت و ع_ص_م_ت اس_ت و در ف_ض_ی_لت او، ج_ن_اب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده :

س_َلْم_انُ ب_َح_ْرٌ لای_ُن_ْزَفٌ وَک_َن_ْز لای_ُن_ْفَدُ، سلمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ یَمْنَحُ الْحِکمَهَ وَیُؤ تی الْبُرهانَ.(۳۷۸)

و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السّلام او را ب_ه_ت_ر از لق_م_ان ف_رم_وده و ح_ض_رت ب_اق_ر ع_لی_ه الس_ّلا__م او را از (م_ت_وس_ّم_ی_ن)(۳۷۹)ش_م_رده اس_ت . (۳۸۰) و از روای_ات م_س_ت_ف_اد ش____ده ک___ه آن جن___اب (اس_م اع_ظ_م) م_ی دان_س_ت (۳۸۱)و از م_ُح_دَّث_ی_ن (۳۸۲) (ب_ه ف_ت_ح دال) ب_وده . و از ب_رای ایمان ده درجه است و او در

درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و از تـُحـَف بـهـشـت در دنـیـا مـیـل فـرمـوده و بـهـشـت مـشـتـاق و عـاشـق او بـوده و خـدا و رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را دوست می داشتند. و حق تعالی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را امر فرموده به محبّت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در مـدح او و اَقـران او نـازل شـده و جـبـرئیـل هـر وقـت بـر حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم نـازل مـی شـد امر می کرده از جانب پروردگار که سـلمـان را سـلام بـرسـانـد و مـطـلّع گـردانـد او را بـه عـلم مـنـایـا و بـلایـا و اَنـسـاب (۳۸۳)؛ و شـبها برای او در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیهما و آلهما چیزهائی تعلیم او فـرمـودنـد از مـکـنـون و مـخـزون عـلم اللّه کـه احـدی غـیـر او قابل و قوّه تحمّل آن را نداشته ؛ و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق علیه السّلام فرموده :

(اَدْرَکَ سـَلْمـانُ الْعـِلْمَ الاَوَّلَ وَالْعـِلْمَ الا خـِرَ وهـُوَ بـَحـْرٌ لا یـُنـْزَحُ وَهـُوَ مـِنـّا اَهـْلَ الْبَیْتِ).(۳۸۴)

سـلمـان درک کـرد عـلم اوّل و آخـر را و او دریـائی اسـت که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است .

قـاضـی نـوراللّه فـرموده : (سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حقّ ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردّد می نمود و در شدائدی که از این مَمَرّ به او

مـی رسـید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخـر الا مـر نـوبـت بـه خـواجـه کـایـنـات ـ عـلیـه و آلـه افـضـل الصـّلوه ـ رسـیـد و او را از قـوم یهـود بـه مبلغی خریـد و محبّت و اخلاص و مودّت و اخـتـصـاص او نـسـبـت بـه آسـتـان نـبـوی به جائی رسید که از زبـان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سَلْمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ سرافراز گردید وَلَنِعْمَ م ا قیلَ:

شعر :

کانَتْ مَوَدَّهُ سَلْمان لَهُ نَسَبا

وَلَمْ یَکُنْ بَیْنَ نُوحٍ وَابْنِه رَحِما).(۳۸۵)

شیخ اجلّ ابوجعفر طوسی ـ نَوَّرَاللّهُ مَشْهَدَهُ ـ در کتاب (امالی) از منصور بن بزرج روایت نـمـوده کـه گـفـت بـه حـضـرت امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم که ای مولای من از شما بـسـیار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست ؟ آن حضرت در جواب فرمودند که مگو سـلمـان فـارسی بگو سلمان محمّدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عـظـیـم اسـت کـه به آن آراسته بود، اوّل اختیار نمودن اوهوای امیرالمؤ منین علیه السّلام را بـر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال ، دیگر محبّت او به علم و علماء.

اِنَّ سَلْمانَ کانَ عَبْدا صالحا حَنیفا مُسْلِما وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ(۳۸۶)

و هـمـچـنـیـن روایت نموده به اسناد خود از سُدَیْر صیرفی از حضرت امام محمّد باقر علیه السـّلام کـه جـمـاعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن افـتـخـار می کردند و سلمان نیز در آن میان

بود، پس عُمر رو به جانب سلمان کرد و گفت : ای سلمان ! اصل و نسب تو چیست ؟

فـَقـالَ سـَلْمـانُ: اَنـَا سـَلْمـانُ بْنُ عَبْدِاللّهِ کُنْتُ ضالاً فَهَدانِیَ اللّهُ بِمُحمَّدٍ صَلَّی اللّهُ عـَلَیـْهِ وَ آلِهِ وَکـُنـْتُ عـائِلاً فـَاَغـْنانِیَ اللّهُ بِمُحمَّدٍ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَکُنْتُ مَمْلوکا فـَاَعـْتـَقـَنـی اللّهُ تـعـالی بـِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَهذا حَسَبی وَنَسَبی یا عُمَرُ. انتهی .(۳۸۷)

و در خـبـر اسـت کـه وقـتـی ابـوذر بـر سـلـمـان وارد شـد در حـالـتـی کـه دیگی روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سـرنـگون شد و ابدا از آنچه در دیگ بود قطره ای نریخت ، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت ؛ باز زمانی نگذشته بودکه دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت ؛ دیـگـر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت . ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بـیـرون شـد و بـه حالت تفکّر بود که جناب امیرالمؤ منین علیه السّلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت ، آن جناب فرمود: ای ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنـچه می داند هرآینه خواهی گفت رَحِم اللّهُ قاتِلَ سَلْمانَ! ای ابوذر سلمان باب اللّه است در زمین ، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤ من است و هرکه انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است .(۳۸۸)

و هـم وقـتـی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگی سر بار گذاشته بدون آتش می جوشد، بـه سلمان گفت : ای ابوعبداللّه

! دیگ بدون آتش می جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زی_ر دی_گ گ_ذاش_ت س_ن_گ_ه_ا شعله کشیدند مانند هیزم دیگ جوشش زیادتر شد. سلمان ف_رم_ود: ج_وش دی_گ را ت_سکین کن . مقداد گفت : چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوش او را ف_رو ن_ش_ان_م . س_لم_ان دس_ت م_ب_ارک خ_ود را م_ان_ن_د ک_ف_چ_ه داخ_ل در دی_گ ک_رد و دی_گ را ب_ر ه_م زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آش برداشت ب_ا دس_ت خ_ود و ب_ا م_ق_داد م_ی_ل ف_رم_ود. م_ق_داد از ای_ن واق_ع_ه خیلی تعجّب کرد و قصّه را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرد.(۳۸۹)

ب_الج_م_له ؛ روای_ات در م_دح او زی_اده از آن اس_ت ک_ه ذک_ر شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی اللّه عنه .

در س_َن_َه ۳۶ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در همان شب از مدینه ب_ه (ط_یّ الارض) ب_ر س_ر ج_ن_ازه او ح_اض_ر ش_د و او را غ_س_ل داد و ک_ف_ن ک_رد و ن_ماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت . و در روایتی است که چ_ون ام_ی_رالم_ؤ منین علیه السّلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رِداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسّمی کرد حضرت فرمود:

(م_َرْح_َب_ا ی ااَبا عَبْداللّهِ اِذا لَقیتَ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وآلِهِ فَقُلْ لَهُ مامَرَّ عَلی اَخیک مِنْ قَوْمِک).

پ_س ح_ض_رت او را ت_ج_ه_یز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت ج_عفر طیّار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در

حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود.(۳۹۰) و حضرت امیر علیه السّلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است . و من در (هدیه الزّائرین) و (مفاتیح) زیارت آن جناب را نقل کرده ام .(۳۹۱)

شرح حال ابوذر غفاری

دوم _ اَبُوذَر رضی اللّه عنه است ، اسم آن جناب جُندب بن جُناده (۳۹۲) از قبیله بَنی غِفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد(۳۹۳) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بَدْر و اُحُد و خَنْدق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را (صِدّیقُ امّت)(۳۹۴) و (شبیه عیسی بن مریم)(۳۹۵)در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور (ما اَظَلَّتِ الخَضْراء الخ) فرموده .(۳۹۶)

علامه مجلسی در (عین الحیاه) فرموده که آنچه از اخبار خاصّه و عامّه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهماالسّلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شان سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر

او ترجیح دارد و او بر مقداد.(۳۹۷)

و فــرمــوده از حــضــرت امــام مــوســی کــاظم علیـه السّـلام مروی است کـه در روز قیـامت منـادی از جــانــب ربــّالعــزّه نــدا کنـد که کجاینـد حواری و مخلصان محمّد بن عبداللّه که بر طریقه آن حــضــرت مــســتــقــیــم بــودنــد و پــیمـان آن حضـرت را نشکسـتند؟ پس برخیزد سـلمان و ابـوذر و مــقــداد.(۳۹۸) و مــروی اســت از حــضــرت صــادق علیـه السّـلام که حضـرت پیغمـبر صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلّم فــرمــود کــه خــدا مــرا امر کرده است به دوستی چهـار کس از صـحابه ، گفتنـد: یـا رسول اللّه کیسـتند آن جمـاعت ؟ فرمود که علیّ بن ابی طـالب و مقداد و ســلمــان و ابوذر.(۳۹۹) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حــضــرت رســول صــلی اللّه عــلیه و آله و سلّم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.(۴۰۰)

و ابــن عــبــدالــبــرّ کــه از اعـاظم علمـای اهـل سـنت است در کتـاب (استیعـاب) از حضـرت رسـالت صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلّم روایــت کــرده است که فرمود: ابوذر در میان امّت من به زهد عیسی بن مریم است . و به روایت دیگر شبیه عیسـی بن مریم است در زهد.(۴۰۱) و ایضاً روایت نموده است کـ حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّـلام فرمودند که ابـوذر علمی چنـد ضــبــط کــرد کــه مــردمــان از حــمــل آن عــاجــز بودنـد و گرهی بر آن زد کـه هیـچ از آن بیرون نیامد.(۴۰۲)

ابـن بـابویه رحمـه اللّه بـه سـند معتـبر از حضـرت صـادق علیـه السّـلام روایت کرده است که روزی ابــوذر رحــمــه اللّه بر حضرت رسالت پناه

صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت ، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت ، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت ، جبرئیل گفت : یا رسول اللّه ! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است ، چون من عروج کنم از وی سؤ ال کن . چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد، حضرت فرمود که ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی ؟ ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم ؛ حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت این دعا را می خوانم :

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ الایمانَ بِکَ وَالتَّصْدیقَ بِنَبِیِّکَ وَالْعافِیَهَ مِنْ جَمیعِ الْبَلاءِ وَالشُّکْرَ عَلی الْعافیَهِ وَالْغِنی عَنْ شِرار النّاسِ.(۴۰۳)

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت : مرا چندان غم آن نیست . گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده ؟ گفت : دو چیز عظیم که

در پیش دارم که بهشت و دوزخ است !(۴۰۴)

ابــن بــابــویــه از عــبــداللّه بــن عــبــّاس روایــت كــرده كــه روزی رســول خــدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قُبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خــدمــت او بــودنــد فــرمــود: اوّل كــســی كــه از ایــن در درآیــد در ایــن ســاعــت ، شــخــصــی از اهــل بــهــشــت بــاشــد! چــون صــحــابــه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخــول نــمــایــنــد؛ پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری ســــبقت گیرنـــد هــرکــه در مــیــان ایــشــان مــرا بــشــارت دهــد بــه بــیــرون رفــتــن آذرمــاه ، او از اهل بهشت است ؛ پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از مــاهــهــای رومــی ؟ ابــوذر گــفــت كــه آذر بــه در رفــت یــا رســول اللّه . حــضــرت فرمود كه من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبّت اهــل بــیــت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تــنــهــا خــواهــی مــرد، و جــمــعــی از اهــل عــراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده .(۴۰۵)

ارباب سِیَر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عُمَر به ولایت شام رفــت و در آنــجــا بــود تــا زمــان خلافت عثمان و بنابر آنکه مُعاویه بن ابی سفیان از جانب عــثــمــان والی آن ولایــت بــود و بــه تــجــملات

دنیا و تشید مبانی و عمارات عُلیا مشعوف و مـایـل بـود زبـان به توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحـــق حضـــرت امـیـرالـــمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلاـــم تـرغـیـب مـی نـمـود و مـنـاقـب آن حـضـرت را بـر اهـل شـام مـی شـمـرد بـه نـحـوی کـه بـسـیـاری از ایـشـان را بـه تـشـیـّع مـایـل گـردانـیـد و چـنـیـن مـشـهـور اسـت کـه شـیـعـیـانـی کـه در شـام و (جـَبـَل عـامـل)انـد بـه بـرکـت ابـوذر اسـت . مـُعـاویـه حـقـیـقـت حـال را بـه عـثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایـت را از تـو مـنـحـرف مـی گـردانـد. عـثـمان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البتّه باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رَوْ نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فـرامـوش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رَوْ و برهنه بنشاند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه اللّه مردی دراز بـالاـو لاغـر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سـفـیـد گشته ضعیف و نحیف شده . (دلیل) شتر را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کـوفـتـه و رنـجـور بـه مـدیـنـه داخـل شـد و

بـا عـثـمـان مـلاقـات نـمـوده آنـجـا نـیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض می کرد و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند:

(یـَوْمَ یـُحـْمـی عـَلَیـْهـا فـی نـار جـَهـَنَّمَ فـَتـُكـْوی بـِهـا جـِبـاهـُهـُمْ وَجـُنـُوبـُهـُمـْ وَظُهُورُهُمْ..).(۴۰۶)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک .(۴۰۷)

بـالجـمـله ؛ عـثـمـان تاب امر به معروف و نهی از منكر ابوذر نیاورد و حكم به خروج او و اهـل و عـیال او را از مدینه به رَبَذَه ـ كه بهترین مواضع نزد او بود ـ نمود و به این اكتفا نكرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اكتفا ننموده در حین خروج ابوذر، حـكـم نـمـود كـه هـیـچ كـس بـر تـشـیـیـع او اقدام ننماید. امیرالمؤ منین علیه السّلام و حسنین علیهماالسّلام و عقیل و عمّار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الـحـكـم در راه ایـشـان را پـیـش آمـده گـفـت : چرا از شما حركتی صادر گردد كه خلاف حكم خـلیـفـه عثمان باشد؟ و میان امیرالمؤ منین علیه السّلام و مروان گفتگویی شد حضرت امیر عـلیـه السـّلام تـازیـانـه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شكایت كـرد. چـون حـضـرت امیر علیه السّلام و عثمان با هم ملاقات كردند عثمان به حضرت امیر علیه السّلام ، گفت كه مروان از تو شكوه دارد كه تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای ؟ آن حـضـرت جـواب دادنـد كـه ایـنـك شـتر من بر دَر سرای ایستاده است حكم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند.(۴۰۸)

بـالجـمـله ؛ ابـوذر در رَبـَذَه شـد و ابتلای

او بـه جـائی رسـید کـه فرزنـدش (ذَرّ) وفـات ی_اف_ت و او را گ_وس_ف_ن_دی چ_ن_د ب_ود ک_ه م_ع_اش خ_ود و ع_یال به آنها می گذرانید آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش ن_ی_ز در رَب_َذَه وف_ات ی_اف_ت . ه_م_ی_ن اب_وذر مانـده بـود و دختری کـه نزد وی می بـود، دختر اب_وذر گ_ف_ت ک_ه س_ه روز ب_ر م_ن و پـدرم گـذشت که هیـچ به دست مـا نیامـد که بخوریم و گ_رس_ن_گ_ی ب_ر م_ا غ_لب_ه ک_رد پ_در ب_ه م_ن گ_ف_ت که ای فرزنـد، بیا به این صـحرای ری_گ_س_ت_ان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم ؛ چون به صـحرا رفتیم چیزی ب_ه دس_ت نیامـد؛ پـدرم ریگی جمع نمود و سـر بر آن گـذاشت نظر کردم چشمهای او را دیـدم می گردد و به حال احتضار افتاده ، گریستم و گفتم : ای پدر من ! با تو چه کنم در این ب_ی_اب_ان ب_ا ت_ن_ه_ائی و غ_رب_ت ؟ گ_ف_ت : ای دخ_ت_ر! م_ت_رس ک_ه چ_ون م_ن ب_میرم جمعی از اه_ل ع_راق ب_ی_ای_ن_د و م_ت_وج_ّه ام_ور م_ن ش_ون_د و ب_ه درس_ت_ی ک_ه ح_ب_ی_ب م_ن رسـول خـدا صـلی اللّه علیـه و آلـه و سلّم مرا در غزوه تَبـوک چنین خـبر داده ؛ ای دختـر چـون من ب_ه ع_الم ب_ق_اء رح_لت ک_ن_م عبـا را بر روی من بکش و بر سـر راه عراق بنشـین چون قافله پ_ی_دا ش_ود ن_زدی_ک ب_رو و ب_گ_و اب_وذر ک_ه از ص_ح_اب_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّـــه ع_لی_ه و آلـــه و س_لـــم اس_ت وف_ات ی_اف_ت_ه . دخ_ت_ر گ_ف_ت ک_ه در ای_ن ح_ال جمعی از اهل رَبَذَه به عیادت او آمدند و

گفتنـد: ای ابـوذر! چه آزار داری و از چه شـکایت داری ؟ گفت : از گناهـان خـود. گفتنـد: چه چیز خـواهش داری ؟ گفت : رحمت پروردگـار خـود می خــواهــم . گفتنـد: آیـا طبیـبی می خواهی که برای تو بیـاوریم ؟ گفت : طـبیب مرا بیمـار کرده ، طــبــیــب خــداونــد عــالمیـان است درد و دوا از اوست ! دخـتر گفت که چون نظر وی بر ملـک الموت افتـاد گفت : مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مــبــاد کــســی کــه از دیــدار تو نادم و پشـیمان گردد، خداونـدا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تـو بـوده ام و هرگز کـارِهْ مــرگ نــبــوده ام . دخــتــر گــفــت کــه چــون بــه عــالم قــدس ارتحـال نمود عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم ، جمعی پیدا شدند بــه ایــشــان گــفــتــم کــه ای گــروه مــســلــمــانــان ! ابــوذر مــصــاحــب حــضــرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافته ؛ ایشان فرود آمدند و بگریسـتند و او را غــســل دادنــد و کــفــن کــردنــد و بــر او نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود.(۴۰۹)

مــروی اســت کــه مــالـک گفت من او را در حلّه ای کفن کردم که بـا خود داشـتم و قیمت آن حلّه چهار هــزار درهــم بــود.(۴۱۰) و ابــن عــَبــْدالبــرّ ذکــر کــرده است که وفـات ابـوذر در ســال ســی و یــکــم یــا ســی و دوم هــجــرت بــود و عــبــداللّه بــن مــسعود بر او نماز گزاشت .(۴۱۱)

شرح حال مقداد

ســوم

ـ ابـومـعـبـد مـقـداد بـن الاسـود است ، اسم پـدرش عمرو بَهْرائی است و چون اسود بن عـبـدیـغوث او را تبنّی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است . آن بزرگوار قدیم الا سـلام و از خـواصّ اصحاب سیّد اَنام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است ؛ دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سُنّی و شیعه در فـضـیـلت و جـلالت او هـمـداسـتانند. از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبّت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوسـت بـدارم ، گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی علیه السّلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان اللّه علیهم اجمعین .(۴۱۲) و ضُباعه بنت زبیربن عبدالمطّلب که دختر عـمـوی رسـول خـدا بـاشـد زوجـه او بـوده و در جـمـیـع غـزوات در خـدمـت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (۴۱۳) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکر شـود و کـافـی است در این باب آن حدیثی که شیخ کَشّی از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

(اِرتَدَّ النّاسُ اِلاّ ثَلاثَ نَفَرٍ سَلْمانُ وَ اَبُوذَر وَالْمِقْدادُ، قالَ فَقُلْتُ عَمّار؟ قالَ کانَ حاصَ حـَیـْصـَهً ثـُمّ رَجـَعَ ثـُمّ قـالَ اِنْ اَرَدْتَ الذی لَمْ یـَشـُکَّ وَلمْ یـَدْخـُلْهُ شـَیٌ فَالمِقدادُ)؛(۴۱۴)

یعنی حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سـلـمـان و ابـوذر و مـقـداد است

، پس راوی پرسید که آیا عمّار بن یاسر با ظهور محبّت او نسبت به اهل البیت علیهم السّلام در این چند کس داخل نبود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و تردّدی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود؛ آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکّی برای او حاصل نشد پس بدان که او مقداد است و در خبر است که دل مقدّس او مانند پاره آهن بود از محکمی .

وَعَنْ کتاب (الاِخْتِصاص) عَنْ اَبی عَبْدِاللّهِ علیه السّلام قالَ إِنَّما مَنْزِلَةُ الْمِقْدادِ بْنِ الاَسْوَدِ فی هذِهِ الْاُمَّهِ کَمَنْزِلَهِ اَلِف فِی الْقُرْآنِ لا یَلْزَقُ بِها شَیٌ.(۴۱۵) جایگاه مقداد در این امّت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد

در سنه ۳۳ در (جُرْف) که یک فرسخی مدینه است وفات کرد. پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر (وان) به وی نسبت دهند واقعیّت ندارد بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علی علیه السّلام بود

و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شاءن پسرش معبد ناهل اتّفاق افتاد و در حرب جمل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین علیه السّلام بر کشتگان عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این را که اگر اوزنده بود راءیش اَحْسَن از راءی این بود. عمّار یاسر در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد للّه خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به

خـــدا قــســم ی‌ـا امـی‌ـرالـــمـؤ مـنـی‌ـن کـه مـن بـ‌ـاک در کـشـتـن کـسـی کـه از حـق عـدول کـنـد از هـیـچ پـدر و پـسـری نـدارم ، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد.(۴۱۶)

شرح حال بلال

چهارم ــ بِلالِ بْنِ رِیاح مؤ ذّن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، مادرش جُمانَه ، کُنْیَتش ابو عبداللّه و ابوعمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و اُحُد و خندق و سایر مـَشـاهـد بـ‌ـا حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم بـوده و نـقـل شـده کـه (شـیـن) را (سـیـن) مـی گـفـت و در روایـت اسـت کـه (سـیـن) بـلال نـزد حـق تـعـالی (شـیـن) است .(۴۱۷) و از حضرت صادق علیه السّلام مـروی اسـت کـه فـرمـود: خـدا رحـمـت کـنـد بـلال را کـه مـا اهـل بیت را دوست می داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمی گویم برای اَحَدی بعد از رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم پـس از آن روز تـرک شـد (حـَیَّ عـَلی خـَیـْر الْعـَمـَلِ)(۴۱۸) و شـیـخ مـا در (نـفـس الرّحـمـن) نـقـل کـرده کـه چـون بـلال از حـبـشـه آمـد در مـدح حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم خواند:

شعر :

اره بره کنکره

کرا کرامندره

حـضـرت فـرمـود بـه حـَسـّان کـه مـعـنـی ایـن شـعـر بـالا را بـه عـربـی نقل کن . حَسّان گفت :

شعر :

اِذِ الْمَکارِمُ فی آف اقِن ا ذُکِرَتْ

فَاِنَّما بِکَ فینا یُضْرَبُ الْـمَثَلُ(۴۱۹)شعر

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۱۸ یا سنه ۲۰ و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت او رفته ام .

شرح حال جابربن عبداللّه انصاری

پـنـجـم ــ جـابـر بـْنِ عـَبـْدِ اللّه بـن عـمـرو بـن حـرام الانـصـاری ، صـحـابـی جـلیـل القـدر و از اصـحـاب بـَدْر است . روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حـضـرت رسـول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام رسـانـیـده و او اوّل کـسـی اسـت کـه زیـارت

کرده حضـرت امـام حسـین علیـه السّـلام را در روز اربعین و اوست که لـوح آسـمانی را که در اوست نصّ خـدا بر ائمّه هـدی علیهماالسّـلام در نزد حـضـرت فـاطـمـه (صـلوات اللّه علیهـا) زیـارت کرده و از آن نســخه برداشـته . از (کشـف الغـمـّه) نـقـل اسـت که حضـرت امام زین العابـدین علیه السّـلام با پسـرش امام محمّـد باقر عـلیـه السّـلام به دیدن جابر تشـریف بردنـد و حضـرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حـضـرت سـجـاد عـلیه السّـلام به پسـرش فرمود که ببوس سر عمویت را، حضرت باقر عـلیـه السـّلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بـود این ؟ حضـرت فرمـود که پسـرم محمّـد است . پس جـابر آن حضـرت را به خود چسـبانید و گفت : یا محمّد! محمّد

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترا سلام م_ی رس_ان_د. و از روای_ت (اختصاص) منقول است که جابر از حضرت ب_اقر علیه السّ_لام درخ_واس_ت ک_رد ک_ه ض_ام_ن ش_ود ش_ف_اع_ت او را در ق_ی_ام_ت ، ح_ض_رت قبول فرمود.(۴۲۰) و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س_لّم ب_ود و در غ_زوه ص_فّین با امیرالمؤ منین علیه السّ_لام همراه بود و در اعتصام ب_ه ح_بل اللّه المتین و متابعت امیرالمؤ منین علیه السّ_لام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را ب_ه دوس_ت_ی ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ین علیه السّ_لام تحریص می نمود و مکرّر در کوچه های مدینه و م_ج_الس م_ردم ع_ب_ور م_ی ک_رد و م_ی گ_ف_ت :ع_لِیٌّ خ_َی_ْرُ الْب_َش_َر ف_َم_َنْ اَب_ی ف_َق_َد ک_َف_َر(۴۲۱) و ه_م م_ی ف_رم_ود: م_ع_اشر اصحاب ، تاءدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السّلام ، پس هر که اباء کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده .

شعر :

محبّت شه مردان مَجُو زبی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او(۴۲۲)

در س_ن_ه ۷۸ وف_ات ک_رد و در آن وق_ت چ_ش_م_ان او ن_اب_ی_ن_ا ش_ده ب_ود و زی_اده از ن_ود س_ال ع_م_ر ک_رده ب_ود و او آخ_ر ک_س_ی اس_ت از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش ع_ب_داللّه ان_صاری از نُقَباء حاضرین بَ_دْر و اُحُد است و در اُحُد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمروبن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصّه شکافتن قبر او با قبور شهداء اُحُد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است .

شرح حال حُذیفه

ش_ش_م _ ح_ُذی_ف_ه بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب

سیّدالمرسلین و خاصّان جناب امیرالمؤ منین علیهما و آلهما السّلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیهاالسّلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُحُد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان ، پدر او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سرّی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (۴۲۳) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گزاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی اللّه عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره حُذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السّلام رسید، پس از مدینه رقمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حُذیفه در آنجا به نحوی که بود اطّلاع داد ولکن حُذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جَمَل و قبل از نزول موکب همایون به کوفه ، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابوحمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیّت کرد او را به عمل کردن این نصیحتهای نافعه فرمود: ای پسرجان من ! ظاهر کن

ماءیوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یاءس ، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته ، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی .(۴۲۴)

و از (رج_ال اب_ن داود) و غیره نقل شده که فرموده حُذَیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است . و بعد از وفات حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم در کوفه ساکن شد و ب_ع_د از ب_ی_ع_ت ب_ا ح_ض_رت ام_ی_رالم_ؤم_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م ب_ه چ_ه_ل روز در م_دائن وف_ات ی_افت (۴۲۵) و در مرض موت ، پسران خود صفوان و س_ع_ی_د را وص_ی_ّت ن_م_ود ک_ه با حضرت امیر علیه السّلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیّت پدر عمل نموده در حرب صِفّین به درجه شهادت رسیدند.(۴۲۶)

شرح حال ابوایّوب انصاری

هفتم _ اَبُو ایَّوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در ب_َدر و س_ای_ر م_َش_اه_د اس_ت و او ه_م_ان اس_ت ک_ه ج_ن_اب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت هجرت از مکّه و ورود به مدینه به خانه او وارد ش_د و خ_دم_ات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مادامی که در خ_ان_ه او ت_ش_ری_ف داش_ت م_ع_روف اس_ت (۴۲۷) و در ش_ب زف_اف ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه علیه و آله و سلّم به

صفيّه ، ابوايوب سلاح جنگ بر خود راست كرده بود و در گرد خيمه پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم به حراست بود بامداد كه پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلم او را ديد براى او دعا كرد و گفت : اَللّهُمَّ احْفَظْ اَبا اَيُّوبَ كَما حَفِظَ نَبِيَّكَ.(۴۲۸)

سيّد شهيد قاضى نوراللّه در (مجالس) در ترجمه او فرموده : ابوايوب بن زيد الانصارى ، اسم او خالد است امّا كُنْيه او بر اسم غلبه نموده ، در غزاى بدر و ديگر مَشاهد حضرت پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابوايّوب نقل نموده و در حرب جَمَل و صِفّين و خوارج در ملازمت حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام مجاهده مى نموده (۴۲۹) و در (ترجمه فتوح ابن اعثم كوفى)(۴۳۰) مسطور است كه ابوايّوب در بعضى از ايّام حرب صفين از لشكر امير عليه السّلام بيرون آمد و در ميدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشكر شام كسى به جنگ او روى ننهاد و بيرون نيامد چون هيچ مبارزى رغبت محاربه او نكرد ابوايّوب اسب راتازيانه زد و بر لشكر شام حمله كرد هيچ كس پيش حمله او نايستاد روى به سراپرده معاويه آورد. معاويه بر دَرِ سراپرده خود ايستاده بود ابوايّوب را بديد بگريخت و به سراپرده درآمد و از ديگر جانب بيرون شد، ابو ايوب بر در اوبايستاد و مبارز خواست جماعتى از اهل شام روى به جنگ او آوردند ابو ايوب بر ايشان حمله ها كرد و چند كس نامى را زخمهاى گران زد پس به

سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و روی‌ی تیره به سراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیارنمود که سواری از صف علی علیه السّلام چندین تاخت که به سراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دسته‌ای شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب او پاشیدی . مردی از اهل شام که نام او مُتَرَفَع بن منصور بود گفت : ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السّلام خواهم رفت اگر علی راببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم ؛ پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤ منین علیه السّلام انداخت و به سراپرده او تاخت . ابوایّوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او ببرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او بیک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می کردند از نیکوئی زخم ابوایّوب تعجّبها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابوایّوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیّت نمود که هرجا

با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند ب_ن_ابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سُور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منوّر او م_حل استشفای مسلمانان و نصاری است . صاحب (استیعاب)(۴۳۱) در باب کُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن ح_ال ب_اران ب_س_ی_ار ك_ه ی_اد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبّه شدند دست از آن بداشتند(۴۳۲)انتهی .

ف_ق_ی_ر گوید: که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از مدفن ابوایّوب خبر داده در آن_ج_ا ك_ه ف_رم_وده دف_ن م_ی ش_ود ن_زد ق_س_ط_ن_ط_ن_ی_ّه م_رد ص_الح_ی از اص_ح_اب م_ن .(۴۳۳)

شرح حال خالد بن سعید

ه_شتم _ خالد بن سَعید بن العاص بن اُمیّه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصّی القرشی الا م_وی ، ن_ج_ی_ب ب_ن_ی ام_ی_ّه و از سابقین اوّلین و متمسّکین به ولایت امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده . و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آت_ش اف_کند حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را به سوی خود کشید و از آت_ش ن_ج_ات_ش داد. خ_ال_د چ_ون ب_ی_دار شد اسلام آورد.(۴۳۴)و او ب_ا جعفر به ح_ب_ش_ه م_ه_اج_رت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکّه و حُنَین بوده و از جانب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که ب_ا ن_ج_اش_ی پ_ادش_اه ح_ب_ش_ه ، امّ ح_ب_ی_ب_ه دخ_ت_ر اب_وس_ف_ی_ان را در ح_ب_شه برای حضرت

رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ع_ق_د بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر صلی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤ منین علیه السّلام را اکراه ب_ر ب_یعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر اب_وب_ک_ر ن_م_ودن_د و م_حاجّه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب (احتجاج)و (خصال) است .(۴۳۵)

در (م_ج_الس ال_م_ؤ م_ن_ی_ن) است ک_ه دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت ب_ا اب_وبکر اب_ا ن_م_ودن_د و م_ت_اب_ع_ت اهل بیت نمودند. وَقالُوا لَهُمْ اِنَّکُمْ لَطُوالُ الشَّجَرِ طَیِّبَهُ الثَّمَر وَ نَحْنُ تَبَعٌ لَکُمْ.(۴۳۶)

ن_ه_م _ خ_ُزی_مَه (۴۳۷) ابن ثابت الا نصاری مُلَقَّب به (ذوالشَّهادَتَیْن)؛ به س_ب_ب آن_که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و مابعد آن از مَشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند ب_ه ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م م_ع_دود اس_ت . از (ک_ام_ل ب_ه_ائی) ن_ق_ل اس_ت ک_ه در روز ص_ِف_ّی_ن خ_ُزَیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جِدی می نمودند در ن_ص_رت ع_لی ع_لی_ه الس_ّلا_م ، آن ح_ض_رت ف_رم_ود: اگ_رچ_ه در اوّل ام_ر م_را خ_ذلا_ن ک_ردن_د امّ_ا ب_ه آخ_ر، ت_وب_ه ک_ردن_د و دان_س_ت_ن_د که آنچه کردند بد ب_ود.(۴۳۸) ص_اح_ب (اس_ت_ی_ع_اب) (۴۳۹) آورده ک_ه خزیمه در حرب ص_ف_ی_ن م_لازم ح_ض_رت ام_یرالمؤ منین علیه السّلام بود و چون عمّار یاسر شهید شد او نیز ش_م_ش_ی_ر ک_ش_یده با دشمنان کارزار می کرد تا شربت شهادت

چشید رضوان اللّه تعالی علیه .

و روایت شـده که امیرالمؤ منین علیه السّـلام در هفته آخر عمر خود خطبه خوانـد و آن آخر خطبه حضـرت بود و در آن خطبه فرمود:

اَیـ ْنَ اِخـ ْوانـِی الَّذی ـنَ رَکـِبـُوا الطَّریــقَ وَمَضَــوْا عَلَی الحَـقِّ؟ اَیْــنَ عَمّــارُ؟ وَاَیْــنَ ابْــنُ التَّیهــانُ؟ وَاَیـ ْنَ ذُو الشَّهـادَتـَیـ ْنِ؟ وَاَیـ ْنَ نـُظـَرآؤُهـُمْ مـِنْ اِخـ ْوانـِهِمُ الَذینَ تَعاقَدوُا عَلَی الَمَنِیَّهِ وَاُبْرِدَ بِرُؤُسِـهِمْ اِلَی الْفَجَرِهِ. ثُمَّ ضَـرَبَ علیــه السّــلام یَــدَهُ اِلی لِحْیَتِــهِ الشَــریفَهِ فَاَطـالَ البُکـاءَ ثـُمَّ قـالَ اءَوْهِ عـَلی اِخـ ْوانـِیَ الَّذی ـنَ تـَلَـوُا الْـقـُرآنَ فـَاَحـْکـَمُوهُ.(۴۴۰) یعنی : کجاینـد برادران من که راه حق را سپردنـدو بـا حـق رخت به خـانه آخرت بردنـد؟ کجاسـت عمّـار؟ کـجـاسـت پسـر تیهـان ؟ و کجـاست ذوالشّهـادتَیْن ؟ و کجاینـد هماننـدانِ ایشـان از برادرانشـان کـه بـا یـکـدیـگر به مرگ پیمـان بسـتند و سـرهای آنـان را به فـاجران هـدیه کردنـد؟ پس دسـت بـه ریش مبـارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم ــ زید بن حارثه بن شُـراحیل الکَلْبی ، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عُکاظ از نـواحی مکّـه بخریـد از برای خـدیجه آورد؛ خـدیجه ــ رضـی الله عـنـهـا ــ او را بـه رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم بخشید. حارثه چون این بـدانست خـدمت رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و خواست تا فـدیه دهـد و پسر خود را برهانـد، حضـرت فرمود: او را بخوانیـد و مختار کنیـد در آمـدن با شـما یا مانـدن به نزد من ؛ زیـد گـفت : هیچ کس را بر محمّد

صلی اللّه علیه و آله و سلم اختیار نکنم ! حارثه گفت : ای فرزند! بندگی را بر آزادگی اختیار می نمائی و پدر را مهجور می گذاری ؟ گفت : من از آن حضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسـول صلی اللّه علیه و آله و سلم این سخن از زید شنید او را به حجر مکّه آورد و حضّار را فرمود: ای جماعت ! گواه باشید که زید فرزند من است ، ارث از من می برد و من ارث از او می برم . چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زیـد بـن مـحـمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: (ما جَعَلَ اَدْعِیآءَکُمْ اَبْنآءَکُمْ..).(۴۴۱)

چـون حـکـم بـرسـیـد فی قَوْلِهِ تعالی : (اُدْعُوهُمْ لابائِهِمْ) که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زیـد بـن حارثه خواندنـد و دیگر زید بن محمّد صلی اللّه علیه و آله و سـلّم نـگـفـتـنـد(۴۴۲) و آیـه شـریـفـه (مـا کـانَ مـُحـَمَّدٌ اَبـا اَحـَدٍ مـِنـْ رِجـالِـکـُمْ)(۴۴۳)نـیـز اشـاره بـه همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حـسن و حسین نیست ؛ چه آنها پسران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشند به حکم (اَبْنآئَنا)(۴۴۴) در آیه مباهله و غیره . و زید، کُنْیه اش ابواُسامه است به نـام پـسـرش اُسـامه و شهادتش در مؤ ته واقع شد در همان جائی که جعفر بن

ابی طالب علیه السّلام شهید گشته .(۴۴۵)

شرح حال سَعْد بن عُباده

ی_ازدهم _ سَعْد بْن عُبادَه بْن دُلَیْم بْن حارِثَهِ الْخَزْرَجی الا_ نصاری ، سیّد انصار و کریم روزگ_ار و ن_ق_ی_ب رسول مختار صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده ؛ در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکّه رایت مبارك حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به دست او ب_وده و او م_ردی ب_زرگ ب_وده وج_ودی ب_ه ك_م_ال داشت و پسرش قیس و پدر و جدّش نیز (ج_واد) ب_ودن_د و در اط_عام مهمان و واردین خودداری نمی فرمودند؛ چنانچه در زمان دُلیم ج_دّش م_نادی ندا درمی داد هر روز در اطراف دارضیافت او (مَنْ اَرادَ الشَّحْمَ وَاللَّحْمَ فَلْیَأْتِ دارَ دُلَی_ْم). ب_ع_د از دُلَی_ْم ، پ_س_رش عُباده نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز ب_دی_ن ق_ان_ون م_ی رف_ت و ق_ی_س ب_ن س_ع_د از پ_دران ب_ه_ت_ر ب_ود. و دُلَی_ْم و ع_ُب_اده ه_ر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه می كردند و به مكّه می فرستادند و چون نوبت ب_ه س_ع_د و ق_ی_س رس_ی_د ك_ه م_س_لم_ان_ی داش_ت_ن_د آن ش_ت_ران را ه_م_ه س_ال ب_ه ك_ع_ب_ه م_ی ف_رس_ت_ادن_د. و وارد ش_ده ك_ه وق_ت_ی ث_اب_ت ب_ن ق_ی_س ب_ا رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ، گ_ف_ت : ی_ا رسول اللّه ! قبیله معد در جاهلیّت پیشوایان جوانمردان ما بودند، حضرت فرمود:

الن_ّاسُ م_َع_ادِنُ ك_َم_َع_ادِنِ الذَّه_َبِ وَالف_ِضَّهِ خ_ِی_ارُه_ُمْ ف_ِی الْجاهِلِیَّهِ خِیارُهُمْ فِی الاِسْلامِ اِذا فَقَهُوا.

و سعد چندان غیور بود كه غیر از دختر باكره تزویج نكرد و هر زنی كه طلاق گفت كسی جرئت تزویج او نكرد.(۴۴۶)

ب_الج_م_له ؛

ای_ن سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خَزْرَجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او م_ی خ_واندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کننـد بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجَرَم فریاد برداشت که ای مردم م_را ک_ش_ت_ید! عُمر گفت : اُقْتُلُوا سَعْدا قَتَلَهُ اللّهُ؛ بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن س_ع_د ک_ه چ_ن_ی_ن دی_د ب_رج_ست و ریش عمر را بگرفت و بگفت : ای پسر صَهّاك حبشیّه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان ! اگر یک موی سَعد بن عُباده جنبش کند از ای_ن ب_ی_ه_وده گ_وئی ی_ک دن_دان در ده_ان ت_و ب_ه ج_ای ن_م_ان_د از ب_س ده_ان_ت ب_ا م_ش_ت بکوبند.(۴۴۷) و سعد بن عباده به سخن آمد و گفتا: ای پسر صَهّاك ! اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از م_ن نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق م_ی ک_ردم ب_ه ج_م_اع_ت_ی ک_ه در م_ی_ان ای_ش_ان ب_ودی_د ذلی_ل و ن_اک_س ت_ر م_ردم ب_ه ش_م_ار م_ی شدید. آنگاه گفت : یا آلَ خَزْرَج احْمِلُونی مِنْ مَکانِ الْفِتْنَهِ. او را ب_ه س_رای خ_وی_ش ح_م_ل ک_ردن_د و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت : سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم

تا هرچه تیر در تـــیـــرکـــش دارم بر شـما بیندازم و سـنان نیزه ام را از خون شـما خضاب کنم و تا شمشـیر در دســتــم اســت بـــر شـما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا ســوگــنــد کــه اگـــر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خــدای خود را ملاقات کنم . و آخر الا مر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مـدینه به شام رفت و او را قـــبـــیـــله بـــســـیـــار در حـــوالی دمــشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقـــتـــی از دهـــی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگـذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جنّ و اززبان جنّساختند:

شعر :

قَدْ قَتَلْنا سَیّدَ الخَزْرَج سَعْدَ بْنَ عُبادَه

فَرَمَیْناهُ بِسَهْمَیْن فَلَمْ نَخْطَ فُؤ ادَهُ(۴۴۸)

شرح حال ابودُجانه

دوازدهم ـ اَبُودُجانه (۴۴۹) اسـمش سِـماک بن خَرَشَه بن لَوْذان است و از بزرگـان صـــحابه و شـجاعان نامی و صاحب حِرْز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضـر بـــود و چـــون سپاه مُسَیْلمه کذّاب در حدیقه الرّحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بـــردنـــد و در بـــاغ را اســـتـــوار بـــســـتـــنـــد، ابـــودُجـــانـــه کـــه دل شـــیـــر و جگر نهنـگ داشـت مسـلمانان را گفت که مرا در میـان سپری برنشانیـد و سر نیزه هـا را بـــر اطـــراف ســـپـــر مـــحکم داریـد آنگاه مرا بلنـد کنیـد و بـدان سوی باغ اندازید. مسـلمانان چـــنـــیـــن کـــردنـــد پس ابودجانه به باغ جسـتن کرد و چون شیر بخروشید

و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت . بَراءِ بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و دَرِ باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند ولکن ابودُجانه و بَراء هر دو در آنجا کشته شدند وبه قولی ابُودُجانه زنده بودچندانکه درصِفّین ملازم رکاب امیرالمؤ منین علیه السّلام گشت .(۴۵۰)

شیخ مفید در (ارشاد) فرمود: روایت کرده مفضّل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: بیرون می آید با قائم علیه السّلام از ظَهْر کوفه بیست و هفت مرد _ تا آنکه فرموده _ و سلمان و ابوذر و ابودُجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حُکّام .(۴۵۱)

شرح حال ابن مسعود

سیزدهم عبداللّه بْن مسعُود الْهُذَلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است . علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و بهای شان میل داشته و علمای سنّت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اَعْلَم صحابه بوده به کتاب اللّه تعالی ؛ و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن امّ عبد که عبداللّه بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جَبَل و اُبَیّ بن کَعْب و سالم مولی ابوحُذیفه . وَقالُوا قالَ صلی اللّه علیه و آله و سلّم : مَنْ اَحَبَّ اَن یَسْمَعَ الْقُرآنَ غَضًّا فَلْیَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ اُمّ عَبْدٍ(۴۵۲)

و ابن مسعود همان است که سر ابوجهل را در یوم بَدْر از تن جدا کرد(۴۵۳) و

اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی اللّه عنه حاضر شده (۴۵۴) و اوست از آن جـمـاعـتـی کـه انکـار کردنـد بر ابوبکر جُلوسـش را در مجلس خلافت (۴۵۵)؛ اِلی غـَیْر ذلـك . و او را اَتبـاع و اصحابی بود که از جمله ایشان است رَبیع بن خُثَیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدّس مدفون است .

شرح حال عمّار

چهاردهم ـ عَمّار بْن یاسِر الْعَنسی (بالنّون) حلیف بنی مخزوم مُکَنّی به ابی یَقْظان از بزرگان اصحاب رسول خـدا صلی اللّه علیه و آلـه و سـلّم و از اَصْـفیاء اصـحاب امیرالمؤ مـنیـن علیـه السّـلام و از معـذّبین فی اللّه و از مهـاجرین بـه حبشـه و از نمازگزارندگان به دو قـبله و حاضر شدگان در بدر و مَشاهد دیگر است . و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سـُمـیَّه و بـرادرش عبداللّه در مبدء اسلام ، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سـخت نمودند، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان می گذشت ایشان را تـسـلّی مـی داد و امـر بـه شـکـیـبـائی مـی نـمـود و مـی فـرمـود: صـَبـْرا یـا آل یـاسـِر فـَاِنَّ مـَوْعـِدَکـُمْ الْجـَنَّهُ(۴۵۶) و مـی گـفـت : خـدایـا! بـیـامـرز آل یاسر را و آمرزیده ای .

(ابن عبدالبرّ) روایت کرده که کفّار قریش یاسر و سمیّه و پسران ایشان عمّار و عبداللّه را بـا بـلال و خَبّاب و صُهَیْب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و بـه صـحـرای مـکّه در آفتاب ، ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بـدن ایـشان را می پخت و دماغشان را

به جوش می آورد طاقتشان تمام می شد با ایشان می گفتند اگر آسودگی می خواهید کفر بگوئید و سَبّ نَبیّ نمائید، ایشان لاعلاج تقیّةً اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند.

فقیر گوید: که قوم یاسر و عمّار ظاهرا بنی مخزومند؛ چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکّه آمدند، یاسر در مکّه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابوحُذیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیّه کنیز او را تزویج کرد و عمّار متولّد شد ابوحذیفه او را آزاد کرد لاجَرَم ولاء عمّار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان ، عمّار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: واللّه اگر عمّار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را!(۴۵۷)

شهادت سمیه رحمه اللّه علیها

بالجمله ؛ کفّار قریش یاسر و سمیّه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمّار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیّه مادر عمّار از زنهای خَیِّرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخرالامر ابوجهل او را شتم و سَبّ بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقّه نمود و او اوّل زنی است که

در اسلام شهید شده

وَ فــی الْخَبَر اَنَّهُ قـالَ عَمّـارُ لِلنَّبِیِّ صـلی اللّه علیه و آله و سلّم : یـا رَسُولَ اللّهِ! بَلَغ الْعَـذابُ مِنْ اُمّی کُـلَّ مَبْلَغٍ فَقـالَ صَبْرا یـا اَبَا الْیَقْظانِ اَللّهُمَّ لا تُعَذِّبْ اَحَدا مِنْ آلِ یاسِرٍ بِالنّار(۴۵۸)

و امـّا عـمـّار؛ نـقـل اسـت کـه مـشـرکـیـن قـریـش او را در آتـش افـکـنـدنـد رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا نارُ کونی بَرْدا وَسَلاما عَلی عَمّار کَما کُنْتِ بَردا وَسَلاما عَلی اِبْراهیمَ.(۴۵۹)

آتـش او را آسـیـب نـکرد. و حمـل کردن عمّـار در وقت بنـاء مسـجد نبـوی صـلی اللّه علیـه و آلـه و سـلّم دو بـرابـر دیـگـران احـجـار را و رجـز او و گـفـتـگـوی او بـا عـثـمـان و فـرمـایـش رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلّم در جـلالت شـاءن او مـشـهور است و از (صحیح بـخـاری) نـقـل اسـت کـه عـمـّار دو بـرابـر دیـگـران حـمـل اَحْجـار می نمـود تـا یکی از برای خـود و یکی در ازای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم باشد؛ آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

وَیـْح عـَمـّار تـَقـْتـُلُهُ الْفـِئَهُ الْبـاغـِیـَه یـَدْعـُوهـُمْ اِلَی الْجـَنَّه وَیـَدْعـُونـَهُ اِلَی النـّار.(۴۶۰)

و هم روایت است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرموده :

عـَمـّارٌ مـَعَ الْحـَقِّ وَالْحـَقُّ مَعَ عَمّـار حَیْثُ کـانَ عَمّـار جَلَده بَیْنَ عَیْنی وَاَنْفی تَقْتُلُهُ الْفِئَهُ البـاغـِیـَه .(۴۶۱) و نـیـز فـرمود که عمّار از سر تا پای او مملو از ایمان است .(۴۶۲)

بـالجـمـله ؛ عـمـّار در نـهـم صـفر سنه ۳۷ به سن نود در صِفّین شهید شد رضوان اللّه عـلیـه و در (مـجالس المؤ

منین) است که حضرت امیر علیه السّلام به نفس نفیس بر عمّار نماز کرد و به دست مبارک خود او را دفن نمود و مدّت عمر عمّاری اسرنودویک سال بود.(۴۶۳)

و بعضی از مورّخین آورده اند که عمار یاسر رضی اللّه عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فائز شد روی سوی آسمان کرد و گفت : ای بار خدای ! اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای ! من هیچ کاری نمی دانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سه نوبت با این عَلَمها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به لطف ربّانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علیه السّلام مقتدای ما است ، فردای قیامت از جهت اَخیار با اَشرار خصومت خواهد کرد. و چون عمّار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب

خود زد و در میدان آمده قــتــال آغــاز نهاد و علی التّعاقب و التّوالی حمله ها می کرد و رجزها می گفت تا جماعتی از تــیــره دلان شــام بـه گرد او درآمدنـد و شخصی مُکَنّی به اَبی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخــم بــی تــاب و تــوان شــد و به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قَدَحی شیر پیش او آورد، چون عمّار نظر در آن قدح کرد فرمود: صَدَقَ رَســُول اللّه صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلّم و از حــقــیــقــت ایــن ســخن استفسار نمودند، جواب فــرمــود کــه رســول خــدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد؛ آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شــیــریــن نــثــار جــانــان کــرده بــه عــالم بــقــا خــرامــیــد و امــیــرالمؤ منین علیه السّلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

شعر :

اَلا اَیُّهَا الْــمَوْتُ الَّذی هُوَ قاصِدی

اَرِحْنی فَقَدْ اَفْنَیْتَ کُلَّ خَلیلٍ

اَراکَ بَصیرا بِالَّذینَ اُحِبُّهُمْ

کَاَنَّکَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلیلٍ

پــس زبان به کلمه اِنا للّه و اِنا اِلَیْه راجِعُونَ گشوده فرمود هرکه از وفات عمّار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمّار رحمت کند در آن ساعت که او را از بــدو نــیک سؤ ال کنند، هرگاه که در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمّار پنجم ایشان بوده ، نه

یـک بـار عمـار را بهشـت واجـب شـد بلکـه بارهـا اسـتحقاق آن پیـدا کرده جَنّات عَـدْن او را مُهَیّا و مُهَنّا بـاد کـه او را بـکـشـتـنـد و حـق بـا او بـود و او بـا حـق بـود؛ چـنـانـکـه رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلّم در شاءن او فرموده : یَدُورُ مَعَ عَمّارٍ حَیْثُ دارَ و بعد از آن علی علیه السّلام فرمود کشنده عمّار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ مـعـذب خواهد شد. آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عمّار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رَحْمَهُ اللّهِ وَرِضْوانُه عَلَیْه وَطُوبی لَهُ و حُسْنُ مآب .

شعر :

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی

چون بباید مُردباری این چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا می دهند

جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی (۴۶۴)

شرح حال قیس بن عاصم

پـانـزدهـم ـ قـیـس بـنْ عـاصـِم الْمِنْقَریّ در سال نهم با وَفْد بنی تَمیم به خدمت حضرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم اسـلام آورد حـضـرت فـرمـود: ه ذ ا سـَیِّدُ اَهـْلِ الْوَبـَر.(۴۶۵)و او مـردی عـاقـل و حـلیم بود؛ چندان که احنف بن قیس معروف به کـثرت حلم ، حلم را از او آموخته ؛ چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای ؟ گفت : آری من این حلم را از قیس بْن عاصم منقری آموخته ام . یـک روز بـه نـزد او آمـدم او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم بَرادَر او را با دسـت بـسـتـه آوردنـد و

گـفـتـنـد هـم اكـنـون پـسـرت را مـقـتول ساخت او را بسته آورديم ، قيس اين بشنيد و قطع سخن خويش نكرد آنگاه كه سخنش تـمـام گـشـت پـسـر ديـگـرش را طـلـبـيد و گفت : قُمْ يا بُنَيَّ اِلى عَمِّكَ فَاَطْلِقْهُ وَاِلى اَخيكَ فـاَدْفـنـْهُ؛ يـعنى برخيز اى پسرك من ، دست عمويت را بگشا و برادرت را به خاك سپار! آنـگـاه فـرمـود: مـادر مقتول را صد شتر عطا كن باشد كه حزن او اندك شود اين بگفت و از طرف اَيمَن به سوى اَيْسَر تكيه زد و بگفت :

شعر :

اِنّى امْرؤٌ لايَعْتَرى خُلْقى

دَنَسٌ يُفَنِّدُهُ ولا اءَفِنُ(۴۶۶)

و ايـن قـيـس هـمـان اسـت كـه بـا جـمـاعـتـى از بـنـى تـمـيـم خـدمـت حـضـرت رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و سلّم رسيدند و از آن حضرت موعظه نافعه خواستند آن حـضـرت ايـشان را موعظه فرمود به كلمات خود، از جمله فرمود: اى قيس ! چاره اى نيست از بـراى تـو از قـرينى كه دفن شود با تو و او زنده است و دفن مى شوى تو با او و تو مـرده اى پـس او اگـر (كريم) باشد گرامى خواهد داشت ترا و اگر او (لئيم) باشد واخـواهـد گـذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهى شد مگر با او و مبعوث نشوى مـگـر بـا او و سـؤ ال كـرده نـخـواهـى شـد مـگـر از او؛ پـس قـرار مـده آن را مـگـر عـمـل صـالـح ؛ زيـرا كـه اگر صالح باشد اُنس خواهى گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهى نمود مگر از او و او عمل تو است . قيس عرض كرد: يا نبى اللّه ! دوست داشتم

کـه ایـن مـوعـظه به نظم آورده شود تـا مـا افتخـار کنیم به آن بر هر که نزدیـک ما است از عـرب و هـم آن را ذخیره خود می کردیم . آن جناب فرستاد حَسّان بن ثابت شاعر را حاضر کـنـنـد کـه بـه نـظم آورد آن را؛ صَلْصال بن دَلْهَمِسْ حاضر بود و به نظم درآورد آن را پیش از آنکه حَسّان بیاید، و گفت :

شعر :

تَخَیَّرْ خلیطا مِنْ فِعالِکَ اِنَّما

قَرینُ الْفَتی فِی الْقَبْرِ ما کانَ یَفْعَلُ

ولابُدَّ قَبْلَ الْمَوْتِ مِنْ اَنْ تُعِدَّهُ

لِیَوْمٍ یُنادِی المَرْءُفیهِ فَیُقْبِلُ

فَاِنْ کُنْتَ مَشْغُولاً بِشَی ءٍ فلا تَکُنْ

بِغَیْرِ الَّذی یَرْضی بِهِ اللّهُ تَشْغَلُ

فَلَنْ یَصْحُبَ الاِنْسانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ

وَمِنْ قَبْلِهِ اِلا الَّذی کانَ یَعْمَلُ

اَلا اِنَّمَا الا نسانُ ضَیْفٌ لاَهْلِهِ

یُقیمُ قَلیلاً بَیْنَهُمْ ثُمَّ یَرْحَلُ(۴۶۷)

شرح حال مالک بن نُوَیْره

شـانـزدهـم ـ مـالِـکِ بـْنِ نـُوَیـْرَه الـحـنـفـی الیـربـوعی از ارداف ملـوک و شـجاعان روزگـار و فـُصـحـای شـیرین گفتـار و صـحابه سیّد مختـار و مخلصـان صـاحب ذوالفقـار بوده . قاضـی نـوراللّه در (مـجـالس) شـطـری از احـوال خـیـر مـآل او و شـهادت یـافتن او بـه سـبب محبّـت اهـل بـیـت در دسـت خـالـد بـن ولیـد ذکـر کـرده و هـم در احـوال او گـفته از برآء بن عـازب روایت کرده انـد که گفت در اثنـای آنکه حضرت رسالت صـلی اللّه عـلیه و آله و سلّم با اصحاب خود نشسته بودند رؤ سای بنی تمیم که یکی از ایـشـان مـالک بـن نـُوَیـْره بـود درآمـدنـد و بـعـد از ادای خـدمـت گـفـت : یـا رسول اللّه ! عَلِّمْنِی الایمانَ فَقالَ لَهُ رَسُولُ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم : الا یمانُ اَنْ تـَشـْهـَدَ اَنْ لااِل هَ اِلا اللّهُ وَاَنـّی رَسـُولُ اللّهِ وَتُصـَلِّیَ الْخـَمْسَ وَتَصُومَ شَهْرَ

رَمَضانَ وَتــُؤَدِّیَ الزَّکوهَ وَتــَحــُجَّ الْبــَیــْتَ وَتُوالی وَصِیّی هذا. وَاَشارَ اِلی عَلِیِّ بْنِ ابی طالب علیه السّلام .

؛ یعنی مالک به حضرت رسالت گفت : مرا طریق ایمان بیاموز، آن حضرت فرمود: ایمان آن است که گواهی دهی به آن که لا اِلهَ اِلا اللّه و به آن که من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگزاری و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حجّ خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصِیّ من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب علیه السّلام کرد، و دیگر آن که خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شُرْب خَمْر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حقگذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری . آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت . آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت : تَعَلَّمْتُ الایمانَ وَرَبِّ الْکَعْبَهِ؛ یعنی به خدای کعبه که احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم دور شد آن حضرت فرمودند که :

(مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلی رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ الجَنَّهِ فَلْیَنْظُرْ اِلی هذا الرّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و

سلّم ترا از اهل جنّت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی ، مالك گفت : لا غَفَرَ اللّهُ لكَم ا؛خدای تعای شما را نیامرزد که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم !؟ پ_س آن دو ن_ف_ر م_ُکَدَّر بازگشتند چون حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فِی الْحَقِّ مَبْغضَةٌ؛ یعنی شنیدن سخن حق گاه است که آدم_ی را خ_ش_م_ن_اك و م_ُکَدَّر سازد. و آخر چون حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم وف_ات ی_افت مالك به مدینه آمد و تفحّص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ک_ی_س_ت ؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالك بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی م_ا ن_یستی ؟ گفت : بلی ، مالک گفت : چه کار پیش آمد آن وصّ_ی حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را که مرا به ولایت او ماءمور ساخته بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی ! بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالك گفت : واللّه ! هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خ_ی_ان_ت ک_رده ای_د در ک_ار خ_دا و رس_ول خ_دا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آن متوجه اب_وب_ک_ر ش_د و گ_ف_ت : ک_ی_س_ت ک_ه ت_را ب_ر ای_ن م_ن_ب_ر ب_الا ب_رده و ح_ال آن_ک_ه

وصـّی پـیغمبر نشسته است ، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی بَوالٌ عـَلی عـَقـِبـیـه را از مسجد رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون کنید. پس قُنْفُذ و خـالد بـن ولیـد بـرخـاسـتند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اشـتـر خـود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

شعر :

اَطَعْنا رَسُولَ اللّهِ ما کانَ بَیْنَنا

فَی ا قَوْمِ ما شَاْنی وَشَاْنِ اَبی بَکْرٍ

اِذا ماتَ بَکْرٌ قامَ بَکْرٌ مَقامَهُ

فَتِلْکَ وَبَیْتِ اللّهِ قاصِمَهُ الظَّهْرِ(۴۶۸)

مـؤلف گـویـد: کـه شـیـعـه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بـکـشـت و سـر او را دیـک پـایـه نـمـود و در هـمـان شـب کـه او را بـه قـتـل رسـانـیـد بـا زوجـه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رِدَّه) نامیدند.(۴۶۹)

بـاب دوّم در بیان تاریـخ ولادت ووفات سـیّده النّساء ومخـدومه ملائکه السَّماء، شـفیعه روز جزاء حضـرت فاطمه زهراء علیهاالسّلام است

فصل اوّل : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیهاالسّلام

شـیـخ طـوسی در (مصباح) واکثر عُلما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم مـاه جـُمـادی الا خـره بـوده وگـفـتـه انـد کـه در روز جـمـعـه سـال دوّم از بـعـثـت بـوده و بـعـضـی سـال پـنـجم از بعثت گفته اند(۱) وعلامه مجلسی رحمه اللّه در (حیاه القلوب) فرموده که صاحب (عُدَدْ) روایت کرده است که پنـج سـال بـعـد از بـعـثـت حـضـرت رسـالـت پـنـاه صـلی اللّه علیه وآله وسـلّم حضـرت فاطمه عـلیـهـاالسـّلام از خدیجه متولد شد وکیفیّت حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه وآله وسلّم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤ

منین علیه السّلام وعـمـار بـن یـاسـر ومـنـذر بـن ضـحـضـاح وحـمـزه وعـباس وابوبکر وعمر، ناگاه جـبـرئیـل نـازل شد با صورت اصلی خود وبالهای خود را گشود تا مشرق ومغرب را پر کـرد ونـدا کـرد آن حـضرت را که ای محمد صلی اللّه علیه وآله وسلّم خداوند علی اعلاترا سـلام مـی رسـانـد وامـر می نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی ؛ پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه نرفت وروزها روزه می داشت و شبها تا صباح عبادت می کـرد وعـمـار را بـه سـوی خـدیـجـه فرستاد وگفت : اورا بگوکه ای خدیجه نیامدن من به سـوی تـواز کراهت وعداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جـاری سـازد وگـمـان مبر در حق خود جز نیکی وبه درستی که حق تعالی به تومباهات مـی کـنـد هـر روز چـنـد مـرتـبـه بـا مـلائکـه خـود وباید هر شب در خانه خود را ببندی ودر رخـتـخواب خود بخوابی ومن در خانه فاطمه بنت اسد می باشم تا مدّت وعده الهی منقضی گـردد. وخـدیـجـه هـر روز چـنـد نـوبـت از مـفـارقـت آن حـضـرت مـی گـریـسـت وچـون چـهـل روز تـمـام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد وگفت : ای محمد صلی اللّه علیه وآله وسـلّم خداوند علی اعلاترا سلام می رساند که مهیّا شوبرای تحفه وکرامت من ، پس ناگاه مـیـکـائیل نازل شد وطبقی آورد که دستمال از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند ودر پـیـش آن حـضرت گذاشت وگفت : پروردگار تومی فرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت که هر شب چون

هنگـام افطـار آن حضـرت مى شـد مــرا امــر مــى كرد كه در را مى گشودم كه هركه خواهـد بيايـد وبـا آن حضـرت افطار نمايـــد، در ايــن شــب مــرا فــرمــود كــه بــر دَرِ خــانــه بــنــشــيــن ومــگــذار كــســى داخــل شــود كــه اين طعام بر غير من حرام است ؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود ودر مــيــان آن طــبق از ميوه هاى بهشت يـك خوشه خرمـا ويك خوشه انگور بود وجامى از آب بهشت ، پــس از آن مــيــوه هــا تــنــاول فــرمــود كــه ســيــر شــد واز آن آب آشــامــيــد تــا ســيــراب شــد وجــبــرئــيــل از ابــريــق بــهــشــت آب بــر دســت مــبــاركــش مــى ريــخــت ومــيــكــائــيــل دســتــش را مــى شــســت واســرافــيــل دســتــش را از دستمال بهشت پاك مى كرد وطعام باقيمانده با ظرفها به آسمان بالارفت . وچـون حضـرت برخـاست كه مشغول نمـاز شود جبرئيـل گفت كه در اين وقت نمـاز ترا جـايز نيست (معلوم است كــه مراد نمازهاى نافله ومستحبّى است نه نماز فريضه چه داءب نبى وامام بر آن است كه نــمــاز را مــقــدم بــر افــطــار مــى دارنــد) بــايــد كــه الــحــال بــه مــنــزل خــديــجــه روى وبــا او مــضــاجــعــت نــمــائى كــه حــق تــعالى مى خواهد كه در اين شب از نسل توذريه اى طيّبه خلق نمايد.

پس آن حضـرت متوجّه خانه خـديجه شـد وخـديجه گفت كه من با تنهائى الفت گرفته بودم وچــون شــب مى شد درها را مى بسـتم وپرده ها را مى آويختم ونماز خود را مى كردم ودر جامه خــواب خود مى خوابيدم وچراغ را خاموش مى كردم در اين شب در ميان خواب بودم كه صداى دَرِ خــانــه را شــنــيدم ، پرسيدم كه كيست

در را می کوبد که به غیر محمد صلی اللّه علیه وآله وس_لّم دی_گری را روا نیست کوبیدن آن ؟ آن حضرت فرمود: ای خدیجه ! باز کن در را ک_ه م_نم محمد صلی اللّه علیه وآله و سلّم چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم ودر را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می نمود آب م_ی ط_لب_ی_د و وض_وء ت_ج_دی_د م_ی ک_رد ودورک_ع_ت ن_م_از ب_ه ج_ا م_ی آورد وداخ_ل رخ_ت_خ_واب م_ی ش_د و در ای_ن ش_ب م_ب_ارک س_ح_ر ه_ی_چ ی_ک از ای_ن_ه_ا ن_ک_رد وت_ا داخ_ل ش_د دس_ت مرا گرفت وبه رختخواب برد وچون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم .(۲)

امّا کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت چنان است که :

ش_ی_خ ص_دوق رح_م_ه اللّه ب_ه سند معتبر از مُفَضّل بن عمر روایت کرده است که گفت : از ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_ّلام س_ؤ ال ک_ردم ک_ه چ_گ_ون_ه ب_ود ولادت ح_ض_رت ف_اط_م_ه ع_لی_ه_االس_ّلام ؟ حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلی اللّه ع_لی_ه وآله وس_لّم ن_م_ود، زن_ان م_ک_ّه از ع_داوت_ی ک_ه ب_ا آن ح_ض_رت داش_ت_ن_د از او هجرت (۳) نمودند وبر اوسلام نمی کردند ونمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پ_س خ_دیجه را به این سبب ، وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای ح_ضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن ح_ض_رت ب_رس_د. چ_ون ب_ه ح_ض_رت فاطمه علیهاالسّ_لام حامله شد فاطمه در ش_کم با اوس_خ_ن م_ی گ_ف_ت وم_ون_س اوب_ود واورا ص_ب_ر

مـی فرمود، خـدیجه این حالت را از حضرت رسـالت پنهان می داشت ، پس روزی حضـرت داخل شـد شـنید که خـدیجه سخن می گوید با شخصـی وکسـی را نزد اوندید فرمود که ای خدیجه با که سخن می گوئی ؟ خدیجه گفت : فـرزنـدی کـه در شـکـم مـن است بـا من سـخن می گویـد ومـونس من است ! حضـرت فرمـود که ای‌ـنـک جـبـرئیـل مـرا خـبـر مـی دهـد کـه ای‌ـن فـرزنـد دخـتـر اسـت واواسـت نـسـل طـاهـر بـامـی‌ـمـنـت وبـرکـت وحـق تـعـالی نـسـل مـرا از اوبـه وجـود خـواهـد آورد، واز نـسـل اوامامـان وپیشوایـان دین به هم خواهنـد رسـید وحق تعالی بعـد از انقضای وحی ، ایشان را خـلیـفـه هـای خـود خواهد گردانیـد در زمین . وپیوسـته خـدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیهاالسّلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احسـاس کرد به سوی زنـان قـریـش وفـرزنـدان هـاشـم کـس فـرسـتـاد که نزد اوحاضـر شونـد؛ ایشان در جواب اوفرسـتادند که فرمان ما نبردی وقبول قول ما نکردی وزن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تونمی آئیم ومتوجّه امور تو نمی شویم .

خـدیجه چون پیغـام ایشـان را شـنید بسـیار انـدوهناک گردیـد در این حالت ناگاه دیـد کـ چهار زن گنـدم گون بلنـد بالانزد اوحاضـر شـده وبه زنـان بنی هـاشم شـبیه بودنـد، خـدیجه از دیـدن ایـشـان بـتـرسـیـد، پـس یـکـی از ایـشـان گـفـت کـه مترس ای خـدیجه که ما رسولان پـروردگـاریـم بـه سـوی تو؛ وما ظهیران توئیم ، منـم سـاره زوجه ابراهیم علیه السّلام ودوّم آسـیـه دخـتـر مزاحم است که رفیـق توخواهـد بـود در بهشت وسـوم مریم دختر

عِمران است وچـهـارم کـُلـثـوم خـواهـر مـوسـی بـن عمران است وحق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد توباشیم وترا بر این حالت معاونت نمائیم . پس یکی از ایشان در جانب راست خـدیـجـه نـشـسـت ودیـگـری در جـانـب چپ وسوم در پیش رووچهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیهاالسّلام پاک وپاکیزه فرود آمد وچون به زمین رسید نور اوساطع گردید به مـرتـبـه ای کـه خانه های مکّه را روشن گردانید ودر مشرق ومغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد وده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند وهر یک اِبْریقی وطشتی از بـهـشـت در دست داشتند وابریقهای ایشان مملوبود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خـدیـجـه بـود جـنـاب فـاطـمـه عـلیـهـاالسـّلام را بـرداشـت وبـه آب کـوثـر غـُسـل یـا شـست و شوداد ودوجامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر واز مُشْک وعَنْبَر خـوشـبـوی تـر بود وفاطمه علیهاالسّلام را در یک جامه از آن پیچید وجامه دیگر را مقنعه اوگردانید پس اورا به سخن درآورد، فاطمه گفت :

اَشـْهـَدُ اَنْ لااِلهِ اِلا اللّهُ وَاَنَّ اَبـی رَسـُولُ اللّهِ سـَیِّدُ الاَنـْبـیـاءِ وَاَنَّ بَعْل ی سَیِّدُ الاَوْصِیاءِ وَوُلْدی سادَهُ الاَسْباطِ.

یـعـنـی گـواهـی مـی دهـم بـه یـگـانـگـی خـدا وبـه آنـکـه پـدرم رسـول خـدا سـیـد پـیـغـمبران است وشوهرم سید اوصیاء پیغمبران است وفرزندانم سادات فرزندزاده های پیغمبران است .

پـس بـر هـر یک از آن زنان سلام کرد وهر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کـردنـد وحـوریان بهشت پخندان شدند ویکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیّده زنان عـالمـیـان . ودر آسـمـان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان

نوری مشاهده نکرده بودند، پس آن زنان مقدّسه با خدیجه خطاب کردند وگفتند: بگیر این دختر را که طاهره ومطهّره است پاکیزه وبا برکت است ، حق تعالی برکت داده او را ونسل اورا، پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد وخوشحال وپستان خود را در دهان اوگذاشت ، پس فاطمه علیهاالسّلام در روزی آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر در ماهی نموّ کنند ودر ماهی آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر در سال نموّ کنند.(۴)

فصل دوّم : در بیان برخی اسامی والقاب شریفه حضرت فاطمه (ع) وبرخی ازفضائل آن جناب

ابن بابویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرموده که فاطمه علیهاالسّلام را نُه نام است نزد حق تعالی : فاطمه علیهاالسّلام وصدیقه ومُبارکه وطاهره وزکیّه وراضیه ومرضیّه ومُحدّثه وزهراء. پس حضرت فرمود که آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه ؟ یونس گفت ، گفتم : خبر ده مرا از معنی آن ای سیّد من ؛ حضرت فرمود: فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِ؛ یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤ منین علیه السّلام تزویج نمی نمود اورا، کفوی ونظیری نبود اورا بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم ونه آنها که بعد از او بودند.(۵)

علامه مجلسی رحمه اللّه در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که (صدیقه) به معنی معصومه است ، و(مبارکه) یعنی صاحب برکت درعلم وفضل وکمالات و معجزات واولاد کرام و(طاهره) یعنی پاکیزه از صفات نقص و(زکیّه) یعنی نموّ کننده در کمالات وخیرات و(راضیه) یعنی راضی به قضای حق تعالی و(مرضیه) یعنی پسندیده خدا ودوستان خدا و(محدّثه) یعنی مَلَک با اوسخن

می گفت و (زه_راء) ی_ع_نی نورانی به نور صُوری ومعنوی . وبدان که این حدیث شریف دلالت کند ب_ر اینکه امیرالمؤ منین علیه السّلام از جمیع پیغمبران واوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخ_رالزّم_ان افضل می باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا علیهاالسّلام بر ایشان نیز کرده اند انتهی .(۶)

ودر احادیث متواتره از طریق خاصّه وعامّه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی اورا وشیعیان اورا از آتش جهنم بریده است .(۷) وروایت ش_ده ک_ه از ح_ضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بتول می نامی ؟ فرمود: برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند اونمی بیند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است .(۸)

ش_ی_خ ص_دوق رح_م_ه اللّه ب_ه س_ن_د م_ع_ت_ب_ر رواي_ت ک_رده اس_ت ک_ه چ_ون ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه وآله وس_لم از س_ف_ری م_راج_ع_ت م_ی ف_رم_ود اوّل به خانه حضرت فاطمه علیهاالسّلام تشریف می بردند ومدتی می ماندند وبعد از آن ب_ه خ_ان_ه زن_ان خ_ود م_ی رف_ت_ن_د؛ پ_س در ب_ع_ض_ی از س_فرهای آن حضرت جناب فاطمه ع_لی_ه_االس_ّلام دو دس_ت_بند وگلوبند وگوشواره از نقره ساخت وپرده بر دَرِ خانه آویخت ، چ_ون آن ج_ن_اب مراجعت فرمود به خانه فاطمه علیهاالسّلام تشریف برد واصحاب بر در خ_ان_ه ت_وق_ف ن_م_ودن_د چ_ون ح_ض_رت داخ_ل خ_ان_ه ش_د وآن ح_ال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود، غضبناک بیرون رفت وبه مسجد درآمد وبه نزد منبر ن_ش_ست ، حضرت فاطمه دانست که حضرت برای زینتها چنین به غضب آمدند، پس گردنبند ودست برنجها وگوشواره ها را کند وپرده ها را گشوده

وهمه را به نزد آن جناب فرستاد وبــه آن شــخص که آنهـا را می برد گفت به حضـرت بگوکه دخترت سلام می رساند ومی گوید اینها را در راه خدا بده . چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود: کــرد فــاطــمــه آنــچــه را کــه مــی خــواســتــم پــدرش فــدای اوبــاد! دنــیــا از بــرای مــحــمــّد وآل مــحــمــّد نــیــست اگر دنیـــا در خـــوبی نزد خـــدا برابر پشــه ای بــود خـــدا در دنیـــا کـــافران را شــربــتــی آب نــمــی داد؛ پــس بــرخــاســت وبــه خــانــه فــاطــمــه عــلــیــهــاالســّلام داخل شد.(۹)

شــیــخ مــفــیــد وشــیــخ طــوســی از طــریــق عــامــه روایــت کــرده انــد کــه حــضــرت رســول خــدا صــلی اللّه علیه وآله وسلّم فرمود که فاطمه پاره تن من است هرکه اورا شاد گــردانــد مرا شاد گردانیده است وهرکه اورا آزرده کند مرا آزرده است ، فاطمه علیهاالسّلام عزیزترین مردم است نزدمن .(۱۰)

وشــیــخ طوسی از عایشه روایت کرده است که می گفت : ندیدم احدی را که در گفتار وسخن شــبــیــه تــر بــاشــد از فاطمه به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد اورا مرحبا می گفت ودســتهای اورا می بوســید ودر جای خود می نشانـد، چــون حــضــرت بــه خــانــه فــاطــمــه مــی رفــت بــرمــی خــاســت واســتــقــبــال آن حــضــرت مــی کــرد ومــرحــبــا مــی گــفــت ودســتــهــای آن حــضــرت را مــی بوسید.(۱۱)

قــطــب راونــدی مــُرســلاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیهاالسّلام از دنیا رحلت فــرمــود اُمّ اَیْمَن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند؛ زیرا که نمی توانست جای آن حــضــرت را خــالی بــبــیــنــد پــس ، از مــدیــنــه مــتــوجــه مــکــه شــد در بــعــضــی از منازل او

را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مایوس شد دست به سوی آسمان دراز کرد وگفت : خداوندا! من خادمه حضرت فاطمه علیهاالسّلام ام ، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیهاالسّلام دَلْوآبی از آسمان برای اوبه زیر آمد چون از آن آب بیاشامید تا هفت سال محتاج به خوردن وآشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد.(۱۲)

چادر نورانی ومسلمان شدن هشتاد یهودی

ابن شهر آشوب وقطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام محتاج به قرض شد وچادر حضرت فاطمه علیهاالسّلام را به نزد مرد یهودی که نامش زید بود رهن گذاشت وآن چادر از پشم بود وقدری از جوبه قرض گرفت . پس یهودی آن چادر را به خانه برد ودر حجره گذاشت ، چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت وآنچه دیده بود نقل کرد، پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد وفراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیهاالسّلام در آن خانه است به سرعت شتافت وداخل آن حجره شد که دید شعاع چادر آن خورشید فلک عِصْمت است که مانند بَدْر مُنیر خانه را روشن کرده است ، یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی وزنش به خانه خویشان خود دویدند وهشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند واز برکت شعاع چادر فاطمه علیهاالسّلام همگی به نور اسلام

منوّر گردیدند.(۱۳)

در (قُرْب الاسناد) به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی اللّه علیه وآله وسلّم مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب وهیزم وامثال اینها حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به جا آورد وهرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن ونان وطعام پختن وجاروب کردن وامثال اینها با حضرت فاطمه علیهاالسّلام باشد.(۱۴)

وابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه علیهاالسّلام در محراب خود ایستاده ومشغول بندگی حق تعالی گردید وپیوسته در رکوع وسجود وقیام ودعا بود وتا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤ منین ومؤ منات وایشان را نام می برد ودعا برای ایشان بسیار می کرد واز برای خود دعائی نمی کرد، پس گفتم : ای مادر! چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی ؟ فرمود: یا بُنَیَّ! الْجارُ ثُمَّ الدّار؛ ای پسرجان من ! اوّل همسایه را باید رسید وآخر خود را.(۱۵)

ثَعْلَبی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم به خانه فاطمه علیهاالسّلام درآمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جُلهای شتر وبه دستهای خود آسیا می گردانید ودر آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت اورا بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد وفرمود: ای دختر گرامی ! تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت . پس فاطمه علیهاالسّلام گفت :

یا رسول اللّه ! حمد می کنم خدا را بر نعمتهای اووشکر می کنم خدا را بر کرامتهای او؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(وَلَس ـَوْفَ ی ـُع ـْطیکَ ربُّکَ فَتَرْضی)؛(۱۶)یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی .(۱۷)

واز ح ـَس ـَن بَصْـ ری نقل شده که می گفت : حضـرت فـاطمه علیهاالسّـ لام عابدترین امت بود ودر ع ـب ـادت ح ـق ت ـع ـالی آن ق ـدر ب ـر پ ـا م ـی ای ـس ـت ـاد ک ـه پ ـاه ـای م ـب ـارک ـش ورم م ـی ک ـرد.(۱۸) ووق ـتی پیغمبر خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم به اوفرمود چه چیز ب ـه ـتر است از برای زن ؟ فـاطمه علیهاالسّـ لام گفت : آنکـــــــه نبینـــــــد مردی را ونبینـــــــد مردی اورا؛ پ ـس ح ـض ـرت ن ـور دی ـده خ ـود را ب ـه س ـی ـن ـه چ ـس ـب ـان ـی ـد وف ـرم ـود: (ذُرِّیَّهً ب ـَع ـْض ـُه ا م ـِن ـْ بَعْضٍ(۱۹)).(۲۰)

واز (ح ـلیه ابونُعَیْم) روایت شده که حضرت فاطمه علیهاالسّـ لام آن قدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد واز اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد.(۲۱)

وش ـی ـخ ک ـلی ـنی از حضـــرت صـــادق علیـه السّـ لام روایـت کرده کـه فرمـود در روی زمیـن گیـاهی اش ـرف وپ ـرم ـن ـفعت تر از (خرفه) نیست واوسبزی فـاطمه علیهاالسّـ لام است پس فرمود: خدا لعنت کند بنی اُمیه را که نامیدند خرفه را به بَقْلَه الحُمَقاء به جهت بغض وعداوتی که با ما وفاطمه داشتند.(۲۲)

حجاب فاطمه علیهاالسّلام در برابر مرد نابینا

س ـی ـد ف ـض ـل اللّه راونـدی در (نَوادر) روایت کرده از امیرالمؤ منین علیه السّـ لام که شخص ن ـاب ـی ـن ـائی اذن خ ـواس ـت از ح ـض ـرت ف ـاط ـم ـه ع ـلی ـه ـاالس ـّلام ک ـه داخ ـل خ ـانه شود، فـاطمه علیهاالسّـ لام خود را از اومستور کرد، پیغمبر خدا صلی اللّه علیه وآله وس ـلّم ب ـه ف ـاط ـم ـه ع ـلی ـه ـاالس ـّلام ف ـرم ـود: ب ـه چ ـه س ـب ـب خ ـود را م ـس ـت ـور ک ـردی وحال آنکه این مرد نابینا

ترا نمی بینـد؟ عرض کرد: اگر اومرا نمی بینـد من اورا می بینم ، اگـــر در پـــرده نـــباشم استشـمام رایحه می نمایـد. پس حضرت فرمود: شهادت می دهم که توپاره تن من می باشی .(۲۳)

ونـــیـــز روایـت کرده که روزی حضـرت رسـول صـلی اللّه علیه وآله وسـلم از اصـحاب خـود از حقیقت زن سؤ ال فرمـود، اصحاب گفتنـد که زن عـورت است ؛ فرمود در چه حـالی زن به خـدا نـــزدیـــکـــتـــر اســـت ؟ اصـــحـــاب جـــواب نـــتوانستند، چون فـاطمه علیهاالسّـلام این مطلب را شـنید عـــرض کرد که نزدیکترین حالات زن به خـدا آن است که ملازم خانه خود باشد وبیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است .(۲۴)

اثر (تسبیحات) حضرت زهرا علیهاالسّلام

مـــؤ لـــف گویـــد: کـه فضایـــل ومنـــاقب آن مخـــدره زیـــاده از آن است کـه در اینجـــا ذکر شـود ومـــا چـون بـــنـــابـــر اخـــتـــصـــار داریـــم بـــه هـــمیـــن قـــدر اکتفـــا می کنیـــم وبرکـــاتی کـــه از آن بی بی بـــه مـــا رســـیـــده از جـــمـــله (تـــســـبـــیـــح) معروف آن حضـرت است که احـادیث در فضـیلت آن بسـیار است وکـافی است آنکه هر که مـداومت کنـد بـه آن ، شـقی وبـدعاقبت نمی شـود، و خوانـدن آن بعـد از هـــر نـــمـــازی بـــهـــتـــر است نزد حضـرت صـادق علیه السّـلام از هزار رکعت نمازگزاردن در هر روزی ،(۲۵) وکـــیـــفـــیـــت آن عَلَی الْأَشْـهَر سی وچهار مرتبه اللّٰهُ اَکْبَرُ وسی وسه مـــرتـــبـــه اَلْحـــَمـــْدُللّه وســـی وسه مرتبه سُبْحانَ اللّه است که مجمـوع صـد می شـود. ودیگر (دعـــای نـــور) اســـت کـــه آن حـــضـــرت تـــعلیم حضـرت سـلمان رضـی اللّه عنه کرده وفرموده اگر می خواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن ،

وآن دعا این است :

بِسْمِ اللّه الرَّحْم نِ الرَّحیم

ب ِس ْم اللّهِ النُّورِ ب ِس ْم اللّهِ ن ُورِ النُّورِ بِسْمِ اللّهِ نُورٌ عَلی نُورٍ بِسْمِ اللّهِ الَّذی هُوَ مُدَبِّرُ الاُمُورِ بِسْمِ اللّهِ الَّذی خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ اَلْحَمْ دُ للّهِ الَّذی خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ وَ اَن ْزَلَ النُّورَعَلَی الطُّورِ ف ی ک ِت ابٍ م َس ْط ُورٍ ف ی رَقٍّ م َن ْش ُورٍ ب ِق َدَرٍ م َق ْدُورٍ ع َل ی ن َب ِی مَحْبُورٍ اَلْحَمْدُلِلّهِ الَذی هُوَ بِالْعِزِّ مَذْکُورٌ وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَ عَلیَ السَّراءِ وَالضَّرا ءِ مَشْکُورٌ وَ صَلَّی اللّهُ عَل ی سَیِّدِن ا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ.

س لم ان گ ف ت چ ون از حضرت فاطمه علیهاالسّلام آموختم آن را به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه ومدینه که مبتلابه تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی .(۲۶)ودیگر نماز استغاثه به آن مخدّره (صلوات اللّه علیها) است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی وسینه ات از آن تنگ شده باشد پ س دورک ع ت ن م از ب ک ن وچ ون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگووتسبیح حضرت فاطمه علیهاالسّلام بخوان پس به سجده بروو صد مرتبه بگوی ا مَولا تی ی ا ف اطِمَةُ اَغِ ی ثی نی ، پس جانب راست رورا بر زمین گذار وهمین را صد مرتبه بگو، پس به سجده ب رووه م ی ن را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رورا بر زمین گذار وصد مرتبه بگو، پس باز به سجده برووصد وده مرتبه بگووحاجت خود را یاد کن ، به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء اللّه تعالی .(۲۷)

ودیگر محدّث فیض در (خلاصه الاذکار) نقل کرده از حضرت زهرا علیهاالسّلام روایت است ک ه ح ضرت رَسُول صلی اللّه علیه وآله وسلّم

بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پـهـن کـرده بـودم ومـی خواستم بخوابم ، فرمود: ای فاطمه ! مخواب مگر بعد از آنکه چهار عمل به جا آوری : ختم قرآن کنی ، وپیغمبران را شفیعان خود گردانی ، ومؤ منین را از خـود خـشـنـود گـردانـی ، وحـج وعـمـره بـكـنـی . ایـن را فـرمـود وداخـل نـمـاز شـد، مـن تـوقـف كـردم تـا نـمـاز خـود را تـمـام كـرد، گـفـتـم : یـا رسـول اللّه صـلی اللّه علیه وآله وسلّم ! امر فرمودی به چهار چیزی که من قدرت ندارم در این وقت آنها را به جا آورم ؛ آن حضرت تبسّم کرد وفرمود: هرگاه بخوانی قُلْ هُوَ اللّهُ را سـه مـرتـبـه ، پـس گـویـا خـتـم قـرآن كـردی وهـرگـاه صـلوات بفرستی بر من وبر پیغمبران پیش از من ، ما شفیعان توخواهیم بود در روز قیامت وهرگاه استغفار کنی از برای مـؤ مـنـین ، پس تمامی ایشان از توخشنود شوند، وهرگاه بگوئی سبْحانَ اللّهِ وَالْحَمْدُ للّهِ وَلا اِل هَ اِلااللّهُ وَاللّهُ اَكْبَرُ پس گویا حج وعمره کرده ای (۲۸).

فـقـیـر گـویـد: شـیـخ مـا در (مـسـتـدرك) فـرمـوده كـه بـعـض مـعـاصـریـن مـا از اهـل سـنـت در كـتـاب (خـلاصـه الكلام فی امرآء البلد الحرام) این دعا را از بعض عارفین نقل کرده :

اَللّهـُمَّ رَبَّ الْمكَ ـَعْـبـَةِ وَب انـی هـا وف اطـمـةَ وَاَبـیـهـا وَبـَعـلِ هـا وَبـَنـیـه ا نـَوِّرْ بـَصـَری وَ بـَصـیرتی وَسِرّی وَسَریَرتی وبه تحقیق که به تجربه رسیده این دعا برای روشنی چشم وهرکه بخواند این دعا را در وقت سرمه کشیدن حق تعالی نورانی کند چشم اورا.(۲۹)

فصل سوّم : در تاريخ وفات آن مجلّله ووصيّتهاى آن حضرت

قسمت اول

بدان که در روز وفات آن حضرت اختلاف بسیار است واظهر

نزد احقر آن است که وفات آن حـضـرت در سـوم جـمـادی الاخـره واقع شـده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماء است واز بـرای مـن شـواهـدی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست .(۳۰) پس بقای آن حـضـرت بـعـد از پدر بزرگوار خود، نود وپنج روز بوده . واگرچه در روایت معتبر وارد شـده اسـت کـه مـدت مـکـث آن مخدّره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد وپنج روز بوده لکن توان وجـهـی بـرای آن ذکـر کـرد بـه بـیـانـی کـه مـقـام ذکـرش در ایـنـجا نیست ولکن خوب است عـمـل شـود بـه هـر دوطـریـق در اقـامـه مـصـیـبـت وعـزای آن حـضـرت چـنـانـکـه فـعـلاً مـعـمـول اسـت . بـه هـرحـال ؛ بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد وپیوسته نـالان وگـریـان بـود، در آن مـدت قلیل آن قدر اذیّت ودرد کشید که خدای داند واگر کسی تـاءمـّل کند در آن کلمات که امیرالمؤ منین علیه السّلام بعد از دفن فاطمه علیهاالسّلام با قـبـر پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلّم خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه . واز آن کلمات است :

سـَتُنَبِّئُکَ اِبْنَتُکَ بِتَظافُرِ اُمَّتِکَ عَلی هَضْمِها فَاحْفِهَا السُّؤ الَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحـ الَ فـَکـَمْ مـِنْ غـَلـیـلٍ مُعْتَلَجٍ بِصَدْرِه ا لَمْ تَجِدْ اِلی بَثِّهِ سَبیلاً وَسَتَقُولُ وَیَحْکُمُ اللّهُ وَهُوَ خَیْرُ الْحاکِمینَ.(۳۱)

حـاصـل عـبـارت آنـکـه امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام بـا رسـول خـدا صـلی اللّه عـلـیـه وآلـه و سـلّم مـی گـویـد: وبه زودی خبر خواهد داد ترا دختر تـوبـه مـعـاونـت ویاری کردن امت تویکدیگر را بر غصب حق من وظلم کردن در حق او، پس از اوبـپـرس احـوال را چه بسیار غمها ودردهای سوزنده

که در سینه فاطمه علیهاالسّلام بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد وبه زودی همه را به شما عرض خواهد کرد وخدا از برای اوحکم خواهد کرد واوبهترین حکم کنندگان است .

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که (بَکّائُون) یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند: آدم ویعقوب ویوسف وفاطمه بنت محمد صلی اللّه علیه وآله وسلّم و علی بْن الحُسین صَلَواتُ اللّه عَلَیْهم اَجْمَعین .

اما آدم پس در مفارقت بهشت آن قدر گریست که به روی وخَدّ اواثر گریه مانند دو نهر مانده بود؛ واما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او: به خدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض وبدنت را از غصّه گداخته کنی یا هلاک شوی ؛(۳۲) اما یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه اومتاءذی شدند و گفتند به اوکه یا در شب گریه کن وروز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن ودر شب ساکت باش ، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دووقت گریه کند ودر دیگری ساکت باشد؛ واما فاطمه علیهاالسّلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم که اهل مدینه از گریه اومتاءذی شدند وگفتند به اوکه ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد وآنچه می خواست می گریست وبه سوی مدینه برمی گشت ؛ واما

عـلی بـن الحسين عليهم السلام پس بر مصيبت پدر خود بيست سال گريست وبه روايتی چهل سال وهرگز طعام نزد اونگذاشتند كه گريه نكند وهرگز آبـی نـیـاشامید که نگريد تا آنكه يكی از آزاد كرده های آن حضرت گفت : فدای توشـوم یـابـن رسـول اللّه ! مـی تـرسـم كـه خـود را از گـریـه هـلاـك كـنی ، حضـرت فرمود كه (شـكايت می كنم مصيبت واندوه خود را به سوی خدا ومی دانم از خدا آنچه شما نمی دانيد) همانا من هرگز به ياد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنكه گريه در گلوی من می گيرد.

شـیـخ طـوسـی بـه سـنـد مـعتبر از ابن عباس روايت كرده است كه چون هنگام وفات حضرت رسـول صلی اللّه عليه وآله وسلّم شد آن قدر گريست كه آب ديده اش بر محاسن مباركش جـاری شـد گـفتند: يا رسول اللّه ! سبب گريه شما چيست ؟ فرمود: گريه می كنم برای فـرزنـدان خـود وآنچه نسبت به ايشان خواهند كرد بَدانِ امّت من بعد از من ، گويا می بينم فـاطـمه دختر خود را بر اوستم كرده باشند بعد از من واونـدا كند كه يا اَبَتاه ، واَحدی از امـت مـن اورا اعـانـت نـكـنـد؛ چـون فـاطـمـه عـلیـهاالسّلام اين سخن را شنيد گريست ، حضرت رسول صلی اللّه عليه وآله وسلّم فرمود كه گريه مكن ای دختر من ، فاطمه عليهاالسّلام گفت : گريه نمی كنم برای آنچه بعد از توبا من خواهند كرد وليكن می گريم از مفارقت تـویـا رسـول اللّه صـلی اللّه عليه وآله وسلّم . حضرت فرمود كه بشارت باد ترا ای دخـتـر مـن كـه زود بـه مـن مـلحـق خـواهـی

شـد وتـو اول كـسـى خـواهـى بـود كـه از اهل بيت من به من ملحق مى شود.(۳۳)

در كـتـاب (روضـه الـواع ـظـيـن) وغـيره روايت كرده اند كه حضـرت فاطمه عليهاالسّـلام را مرض شديدى عارض شد وتا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را اُمّ اَيْمَن واَسماء بنت عُمَيسْ را طلبيد وفرستاد ايشان را كه حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام را حاضر سازند، چون حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام حاضر شد گفت : اى پسر عم ! از آسمان خبر فوت من به من رسيد ومن در جناح سفر آخرتم ترا وصيت مى كنم به چيزى چند كه در خاطر دارم . حـضـرت فـرمـود: آنـچـه خـواهـى وصـيّـت كـن اى دخـتـر رسـول خـدا صـلى اللّه عـلـيـه وآله وسلّم پس بر بالين آن حضـرت نشـست وهركه را در آن خـانـه بـود بـيرون كردند. پس فرمود كه اى پسـر عـم ! هرگز مرا دروغگووخائن نيافتى واز روزى كـه بـا مـن معاشرت نموده اى مخالفت تونكرده ام . حضرت فرمود كه معاذ اللّه تـوداناترى به خدا ونيكوكارتر وپرهيزكارتر وكريم تر واز خدا ترسانترى از آنكه تـرا سـرزنـش كنم به مخالفت خود وبر مـن بسـيار گران اسـت مفـارقت تـووليكن مرگ امرى اسـت كـه چـاره از آن نـيـسـت ، بـه خـدا سـوگـنـد كـه تـازه كـردى بـر مـن مـصـيـبـت رسول خدا صلى اللّه عليه وآله وسلّم را وعظيم شد وفات تو بر من ، پس مى گويم : اِنّ ا للّه وَ اِنـّا اِلَيـْهِ ر اجِعُون براى مصيبتى كه بسيار دردآورنده است مرا وچه بسيار مرا وچه بـسيار سوزنده وبه حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند كه اين مصيبتى است كه تسلى

دهــنــده نــدارد ورَزیــّه ای اســت کــه هــیــچ چــیــز عــوض آن نــمــی تــوانــد شــد؛ پــس ســاعتی هر دوگــریــســتــنــد، پس امیرالمؤ منین علیه السّلام سر حضرت فاطمه علیه السّلام را ساعتی بــه دامــن گــرفت وآن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هرچه می خواهی وصیّت بــکن که آنچه فرمائی به عمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیــار می کنــم ؛ پس فــاطمه عــلیــهــاالســّلام گــفــت کــه خــدا تــرا جــزای خــیــر دهــد ای پــســرعــم رســول خــدا صــلی اللّــه عــلیــه وآلــه وســلّم ، وصــیــّت مــی کــنــم تــرا اول که بعد از من اُمامه را به عقد خود درآوری ؛ زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست اوبرای فرزندان من مِثْل من است . پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیــدم که صورت نعش برای من ساختند. حضرت فرمود کــه وصــف آن را برای مــن بیــان کـن ؛ پــس وصــف آن را بــیــان کــرد وحــضــرت از بــرای اودرســت کــرد واول نــعشی که در زمین ساختند آن بود. پس گفت که باز وصیّت می کنم ترا که نگذاری بــر جــنــازه مــن حــاضــر شــوند یکی از آنهائی که بر من ستم کردند وحق مرا گرفتند؛ چه ایــشــان دشــمــن مــن ودشــمــن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم اند ونگذاری که احدی از ایــشــان واتــبــاع ایشان بر من نماز کنند ومرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده ها در خواب باشد.(۳۴)

در (کــشــف الغــمــّه) وغــیــر آن روایــت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیهاالسّلام نــزدیــک شــد اَســْمــآء بــنــت عــُمــَیــْس را فــرمــود کــه آبــی بــیــاور کــه من وضو

بسـازم ، پس وضـوسـاخـت وبـه روایـتـی غـسـل کـرد نـیـکـوتـریـن غـسـلـهـا وبـوی خوش طلبید وخود را خـوشـبـوگـردانـیـد وجـامـه هـای نـوطـلبـیـد وپـوشـیـد وفـرمـود کـه ای اسـمـاء! جـبـرئیـل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت ، حضرت آن را سه قسمت کرد یـک حـصـّه بـرای خـود گـذاشـت ویـکـی از بـرای مـن ویکی از برای علی علیـه السّـلام ، آن کـافـور را بـیـاور کـه مرا به آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بـگـذار پـس پـای خـود را بـه قبله کرد وخوابید وجامه بر روی خود کشید وفرمود که ای اسماء! ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی علیه السّلام را طلب کـن ، بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام ! اسماء ساعتی انتظار کشـیـد بعـد از آن ، آن حـضـرت را نـدا کـرد وصـدائی نـشـنـیـد، پـس گـفـت : ای دخـتـر مصطفی ! ای دختر بهترین فـرزنـدان آدم ! ای دخـتـر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ! ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه (قـابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی) رسیده است ! چون جواب نشنید جامه را از روی مـبـارکـش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّات پرواز کرده است پس بر روی آن حـضـرت افـتـاد آن حـضـرت را مـی بـوسـیـد ومـی گـفـت : چـون بـه خـدمـت حضرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه وآله وسـلّم بـرسـی سـلام اسـمـاء بنـت عُمَیْس را بـه آن حضرت بـرسـان ؛ در ایـن حـال (۳۵) حـضـرت امـام حـسـن وامـام حـسین علیهماالسّلام از در درآمدند وگفتند: ای اسماء! مادر ما، در

این وقت چرا به خواب رفته است ؟ اسماء گفت : مادر شـمـا بـه خـواب نـرفـتـه ولیـکـن بـه رحـمـت رب الاـربـاب واصـل گـردیـده است ؛ پس حضرت امام حسن علیه السّلام خود را بر روی آن حضرت افکند وروی انـورش را مـی بـوسـیـد و مـی گـفت : ای مادر! با من سخن بگوپیش از آنکه روحم از بـدن مـفـارقت کند و حضرت امام حسین علیه السّلام بر روی پایش افتاد ومی بوسید آن را ومـی گـفـت : ای مادر! منم فرزند توحسین ، با من سخن بگوپیش از آنکه دلم شکافته شود واز دنـیـا مـفـارقـت کـنـم ؛ پـس اسـمـاء گـفـت : ای دوجـگـر گـوشـه رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله وسلّم ! بروید وپدر بزرگوار خود را خبر کنید وخبر وفـات مـادر خـود را بـه او بـرسـانـیـد؛ پـس ایـشـان بیرون رفتنـد چـون نزدیـک بـه مسـجد رسـیـدنـد صـدا بـه گـریـه بـلـنـد کـردنـد؛ پـس صـحـابـه بـه اسـتـقـبـال ایـشـان دویـدنـد گـفـتـنـد: سـبـب گـریـه شـمـا چـیـسـت ، ای فـرزنـدان رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه وآله وسلّم حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مـگر جای جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده ، چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افـتـاد وغـش کـرد، پـس آب بـر آن حـضـرت ریـخـتـنـد تـا بـه حال آمد ومی فرمود: بعد از توخود را به که تسلی بدهم ، پس این دوشعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

شعر :

لِکُلِّ اجْتِماعٍ مِنْ خَلیلَیْن فِرْقَةٌ

وَکُلُّ الَّذی دُونَ الْفِر اقِ قَلیلٌ(۳۶)

وَاِنَّ افْتِقادی واحِدا

بَعْدَ واحِدٍ(۳۷)

دَليلٌ عَلى اَنْ لا يَدُوُمَ خَليلٌ

؛یعنی هر اجتماعی از دودوست ، آخر به جدائی منتهی می شود وهر مصیبتی که غیر از جدائی وم_رگ اس_ت ، ان_دك اس_ت ورف_ت_ن ف_اط_م_ه ب_ع_د از ح_ض_رت رس_الت پ_ی_ش م_ن دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمی ماند.(۳۸)

وم_واف_ق روای_ت (روضه الواعظین) چون خبر وفات حضرت فاطمه علیهاالسّلام در مدینه م_ن_ت_ش_ر گردید ومردان وزنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت وشیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان ومردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن ح_ض_رت ج_م_ع ش_دن_د ن_زدی_ك ش_د که از صدای شیون ایشان ، مدینه به لرزه در آید وای_ش_ان م_ی گ_ف_ت_ن_د: ای س_یّ_ده وای خاتون زنان ! ای دختر پیغمبر آخرالزّمان ! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام می آمدند، آن حضرت نشسته ب_ود وحسَنَیْن در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند ومردم از گریه ایشان می گ_ری_س_تند. ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم آمد وَغَلَبَها ن_َش_ی_جُها وگفت : یا ابتاه ، یا رسول اللّه ! امروز مصیبت توبر ما تازه شد وامروز تواز دنیا رفتی ، دختر خود را به سوی خود بردی .

وم_ردم ج_م_ع ش_ده ب_ودن_د وگ_ری_ه می کردنـد وانتظـار بیرون آمـدن جنـازه می کشـیدند، پس اب_وذر ب_ی_رون آم_د وگ_ف_ت : ب_ی_رون آوردن جنـازه بـه تـاءخیر افتـاد؛ پس مردم متفرق شـدند وب_رگ_ش_ت_ن_د، چ_ون پاسی از شب گذشت ودیده ها به خواب رفت جنازه را بیرون آوردند ح_ض_رت ام_ی_رال_م_ؤ م_ن_ی_ن وح_س_ن وح_س_ی_ن ع_لی_ه_م_االس_ّلا_م وع_م_ّار وم_ِق_داد وع_ق_ی_ل وزُب_ی_ر واَب_وذر وس_َلمان وبُرَیْده وگروهی

از بنی هاشم وخواصّ آن حضرت بر ح_ض_رت فاطمه علیهاالسّلام نماز کردند ودر همان شب اورا دفن کردند. حضرت امیر علیه الس_ّلا‌م ب_ر دور ق_ب_ر آن حض_رت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است . وب_ه روای_ت_ی دی_گ_ر، چ_ه_ل ق_ب_ر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشتبه ب_اش_د، وبه روایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد. ای_ن_ه_ا ب_رای آن ب_ود ک_ه ع_ی_ن م_وض_ع ق_ب_ر آن ح_ض_رت را ندانند وبر قبر اونماز نکنند وخ_ی_ال ن_بش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند وبه این سبب در موضع قبر آن حضرت اخ_ت_لا‌ف واق_ع ش_ده اس_ت . ب_ع_ض_ی گ_ف_ت_ه ان_د که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع ع_لی_ه_م_االسّ‌لام وبعضی گفته اند مابین قبر حضرت رسالت صلی اللّه علیه وآله وسلّم وم_ن_ب_ر آن ح_ض_رت م_دف_ون اس_ت ؛ زی_را ک_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه وآله وسلّم فرمودند: مابین قبر من ومنبر من باغی است از باغهای ب_ه_ش_ت وم_ن_ب_ر م_ن بر دری است از درهای بهشت .(۳۹) وبعضی گفته اند که آن ح_ض_رت را در خ_ان_ه خ_ود دفن کردند واین اَصَحّ اقوال است چنانکه روایت صحیحه بر آن دلالت می کند.(۴۰)

اب_ن ش_ه_ر آش_وب ودی_گ_ران روای_ت ک_رده ان_د ک_ه چ_ون آن حضرت را خواستند که در قبر گ_ذارن_د دودس_ت از م_ی_ان ق_ب_ر پ_ی_دا ش_د ش_ب_ی_ه ب_ه دس_ت_ه_ای رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله وس_لّم وآن ح_ض_رت را گ_رف_ت ب_ه ق_ب_ر برد.(۴۱)

قسمت دوم

ش_ی_خ ط_وس_ی وک_ُلی_ن_ی ب_ه س_ن_ده_ای م_ع_ت_ب_ر از ح_ضرت امام زین العابدین وامام حُسین علیهماالسّلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه

علیهاالسّلام بیمار شد وصیّت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که کتمان کنند بیماری اورا ومردم را بر احوال اومطلع نگردانند واعلام نکنند اَحَدی را به مرض او؛ پس حضرت به وصیّت اوعمل نموده خود متوجّه بیمارداری اوبود واَسماء بنت عُمَیْس آن حضرت را در این امور معاونت می کرد ودر این مدت احوال اورا پنهان می داشتند از مردم ، چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیّت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام خود متوجه غسل وتکفین اوشود ودر شب اورا دفن نماید وقبرش را هموار کند؛ پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام خود متوجّه غسل وتکفین وامور اوگردید و اورا در شب دفن کرد واثر قبر اورا محو نمود وچون خاک قبر آن حضرت را با دست خود فشاند حزن واندوه آن حضرت هیجان کرد آب دیده های مبارکش بر روی اَنْوَرش جاری شد وروبه قبر حضرت رسالت صلی اللّه علیه وآله وسلّم گردانید وگفت : اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللّهِ سلام از من بر توباد واز جانب دختر وحبیبه تو ونور دیده تووزیارت کننده توکه به زیارت توآمده است ودر میان خاک در عرصه توخوابیده حق تعالی اورا در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به توملحق گردد، و کم شد یا رسول اللّه از برگزیده توصبر من وضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوّت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تووتاب آوردن اندوه مفارقت توگنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که ترا با دست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تودر میان سینه ونَحْر من جاری شد وبه دست خود دیده

تـــرا پـــوشـــانـــیدم وامـور ترا خـود مـتـکـفـل شـدم ، بـلی در کـتـاب خـدا هـسـت آنـکـه قـبـول بـایـد کـرد بـهـتـریـن قـبـول کـردنها وبایـد گفت : اِنّا للّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ امانت خود را به خود برگردانیـدی وگروگان خود را از من بازگرفتی وحضـرت زهرا را از من ربودی ، چه بسـیار قبیح است آسـمـان سبز وزمیـن گردآلـود در نظر مـن یـا رسـول اللّـه . انــدوه مـن همیشـه خواهـد بـود وشـبهای مـن بـه بـیـداری خـواهـد گـذشـت ، این انـدوه از من به در نخواهـد رفت تـا آنکه حـق تعـالی از بـرای مـن اخـتـیـار کنـد آن خـانه ای را که اکنون تودر آنجـا مقیمی ، در دلم جراحتی است چرک آورنـده ودر سـیـنـه ام انـدوهـی است از جـا به درآورنـده وچه بسـیار زود جـدائی افتـاد میـان مـا وبه سوی خـدا شـکایت می کنم حـال خود را وبه زودی خبر خواهـد داد ترا دختر توبه معـاونت ویـاری کـردن امـت تـویـکـدیـگـر را بـرغـصـب حـق من وظلم کردن در حق او، پس از اوبـپرس احـوال را چـه بـسـیـارغـمـهـا در سـیـنـه اوبر روی هـم نشسـته بـود کـه بـه کسـی اظهـار نمی تـوانـسـت کـرد وبـه زودی هـمـه را بـه تـوخـواهـد گـفـت وخـدا از بـرای اوحـکـم خـواهد کرد واوبـهـتـریـن حـکـم کـنـنـدگـان اسـت . سـلام بـر تـوبـاد یـا رسـول اللّه سـلام وداع کـنـنـده ای کـه از مـواصـلت مـلال به هم نرسانیـده باشـد واز روی دشـمنی مفارقت ننمایـد، اگر از نزد قبر توبروم از ملالت نیست واگر نزد قبر تواقامت نمـایم از بـدگمانی مـن نیست به آن ثوابهـائی که خـدا وعـده داده اسـت صـبـر کنندگان را وصبر مبارک ونیکوتر است واگر نبود غلبه آن جماعتی

ك ـه ب ـر م ـا م ـس ـت ـولی گردیـــده انـد هرآینـه اقـامت نزد قـبر ترا بر خـود لاـزم می دانســتم ونزد ض ـری ـح ت ـوم ـع ـت ـك ـف م ـی گ ـردیدم وهرآینه فریاد به ناله برمی داشتم مانند فریادِ زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خـدای می بینـد ومی داند که دختر ترا پنهان دفن می ك ـن ـم از ت ـرس دش ـم ـن ـان اووح ـقّتش را غصب کردند بـه قهر و میراثش را منـع کردنـد علاـنیه وح ـال آن ـك ـه از زم ـان ت ـوم ـدّت ـی ن ـگ ـذش ـت ـه ب ـود ون ـام ت ـوکهنه نشده بود، پس به سوی توشکایت می کنم یا رسول اللّه ودر اطاعت توتسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر اووبر توباد ورحمت خدا وبرکات او.(۴۲)

ع ـلام ـه م ـج ـلسی از (مصباح الانوار) نقل کرده واواز حضرت صادق علیه السّلام از پدران ب ـزرگ ـوار خود که چون امیرالمؤ منین علیه السّلام حضرت فاطمه علیهاالسّلام را در قبر گذاشت گفت :

ب ـِس ـْم اللّهِ الرَّح ـْم ـنِ الرَّح ـیم بِسْمِ اللّهِ وَبـِاللّهِ وَعَلی مِلَّهِ رَسُـولِ اللّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْـدِاللّهِ ص ـلی اللّه ع ـلی ـه وآله و سلّم سَلَّمْتُكِ اَیَّتُهَا الصِّدّیقَهُ اِلی مَنْ هُوَ اَوْلی بِكِ مِنّی وَرَضـیتُ لَكِ ب ـِم ا رَض ـِیَ اللّهُ ت ـَع الی لَكِ؛ پ ـس ت ـلاوت فرمود: (مِنْه ا خَلَقْن اكُمْ وَفیه ا نُعیدُكُمْ وَمِنْه ا نُخْرِجُكُمْ ت ارَهً اُخْری).(۴۳)

پ ـس چ ـون خ ـاك بر اوریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آن حضرت ب ـا چ ـش ـم گ ـریان ودل محزون وبریان ، پس عباس عموی آن حضرت دستش را گرفت واز سر قبر اوببرد.(۴۴)

ش ـی ـخ ش ـه ـی ـد رحمه اللّه در مزار (دروس) فرموده که مستحب است زیـارت حضرت فـاطمه دخ ـت ـر رس ـول خ ـدا ص ـلی اللّـه ع ـلی ـه وآلـه وس ـلّم وزوج ـه ام ـی ـرالـم ـؤ م ـن ـی ـن وم ـادر ح ـسـن وحسـین علیهماالسّـلام . وروایت شده که آن مخدّره

فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هرکه بر اووبـر مـن سـه روز سـلام کـنـد حق تعالی بهشت را بر اوواجب گرداند. گفتند به حضرت فـاطـمـه عـلیـهاالسـّلام کـه آیا در حیات شما؟ فرمود بلی ، و همچنین است بعد از ممـات ما. وهـرگـاه زائر خـواسـت آن حـضـرت را زیـارت کـنـد در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حـضـرت ودر روضـه ودر بـقـیـع . ولاـــــدت آن حـضـرت واقـع شـد پـنـج سـال بـعـد از مـبـعـث ، وبه رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز انتهی .(۴۵)

عـلامـه مـجـلسـی فـرمـوده : سـیـد بن طاوس (علیه الرحمه) روایت کرده است که هرکه آن حضرت را زیارت کند به این زیارت که بگوید:

اَلسَّلامُ عـَلَیـْكِ ی ا سـَیِّدَةَ نـِسـاءِ العـالَمـیـن اَلسَّلامُ عَلَیْكِ ی ا والِـدَةَ الْحُجُجِ عَلَی النّاسِ اَجْمَعینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْكِ اَیَّتُهَا الْمَظْلوُمَهُ الْمَمْنوُعَهُ حَقُّه ا

پـس بـگـویـد: اَللّهـُمَّ صـَلِّ عـَلی اَمـَتـِكَ وَابـْنـَهِ نـَبـِیِّكَ وَ زَوْجـَهِ وَصـِیِّ نـَبـِیِّكَ ـَ صَلوةً تَزْلِفُه ا فَوْقَ زُلْفی عِب ادِكَ الْمُكْرَمینَ مِنْ اَهْلِ السَّمواتِ وَاَهْلِ الارَضَینَ.

پـس طـلـب آمـرزش کـنـد از خـدا، حـقّ تـعـالی گـنـاهـان اورا بـیـامـرزد واورا داخـل بهشـت کند. واین زیارت مختصر معتبری است وهمه وقت می توان کردن .(۴۶)

مـؤ لف گـویـد: که ما در کتاب (مفاتیح) و(هدیه الزّایرین) ثواب زیارت واختلاف در قـبـر آن حـضرت وکیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم (۴۷) ودر این مختصر به همین قدر اکتفا می کنیم .

وبدان که آن حضرت را چهار اولاد بوده امام حسن وامام حُسین وزینب کبری و زینب صغری که مـُکـَنـّات اسـت بـه امـّکـلثـوم (سلام اللّه علیهم اجمعین) وفرزندی را حامله بوده که

اورا پـیـغـمـبـر صـلی اللّه عـلیـه وآلـه وسـلّم مـُحـسـن نـامـیـده بـود وبـعـد از رسـول خـدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم آن طفل را سقط فرمود.

شیخ صدوق فرموده : در معنی حدیث نبوی صـلی اللّه علیه وآله وسـلّم که به امیرالمؤ منین علیه السّـلام فرمود: اِنَّ لَکَ کَنْزا فِی الْجَنَّهِ وَ اَنْتَ ذُوقَرْنَیْها شـنیدم که از بعض مشایـخ خود که می فرمود: این گنجی که پیغمبر صـلی اللّه علیه وآله وسـلّم فرموده به امیرالمؤ مـنین علیه السّلام که در بهشت دارد، این همان (مُحسن) است که به واسطه فشار دَرِ خانه سِقط شد.

فـقـیـر گـویـد: کـه مـن مـصـائـبـی کـه بـر حـضـرت زهـرا علیهاالسّـلام وارد شـده در کـتـاب مـخـصـوصـی ایـراد کـردم ونـامیـدم آن را (بَیْتُ الاَـحْزان فی مَصـائِبِ سَـیِّدَهِ النِّسْـوان). هـرکـه طـالب اسـت بـه آنـجـا رجـوع کـنـد، ایـن کـتـاب محل آن نیست . وَاللّه تَعالی الْمُوَفِّقُ وَهُوَ الْمُسْتَعان .

بـاب سـوّم درتـاریـخ ولادت و شـهادت سیدالاوصـیاءوامام اءتقیاء حضـرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السّلام

فصل اوّل : در ولادت باسعادت امیرالمؤ منین علیه السّلام

مـشـهـور آن اسـت کـه آن حـضـرت در روز جـمـعـه سـیـزدهـم مـاه رجـب بـعـد از سـی سـال از عـام الـفـیـل در مـیـان کـعـبـه مـعظمه متولـد شـده است ،(۱) پدر آن حضرت ابـوطـالب پـسـر عـبـدالـمـطـّلب بـوده کـه بـا عـبـداللّه پـدر حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلّم بـرادر اعـیـانـی (پـدری و مـادری) بـوده و مـادر آن حـضـرت ، فـاطـمـه بـنـت اسـد بـن هـاشـم بـن عـبـدمـنـاف بـوده و آن حـضـرت و برادرانش اوّل هـاشـمـی بـودنـد کـه پـدر و مـادرشـان هر دو هاشـمی بودنـد. و در کیفیـت ولاـدت آن جنـاب روایـات بـسـیـار اسـت و آنـچـه بـه سـنـدهـای بـسیار وارد شـده آن است که روزی عباس بن عـبـدالمـطّلب بـا یزیـد بن قعنب و با گروهی از بنی هاشم و

جماعتی از قبیله بنی العزّی در ب_راب_رخانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلام ن_ُه م_اه آبستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت :پروردگارا! من ایمان آورده ام ب_ه ت_و و ب_ه ه_ر پ_ی_غ_م_ب_ر و رس_ولی ك_ه ف_رس_ت_اده ای و ب_ه ه_ر ك_ت_اب_ی ك_ه ن_ازل گ_ردان_ی_ده ای و ت_ص_دی_ق ك_رده ام ب_ه گ_ف_ت_ه ه_ای ج_دّم اب_راه_ی_م خ_لی_ل ك_ه خ_ان_ه ك_ع_ب_ه ب_ن_ا ك_رده او اس_ت ، پ_س س_ؤ ال می کنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده است و به حق ای_ن ف_رزن_دی ك_ه در ش_ك_م م_ن است و با من سخن می گوید و به سخن گفتن خود مونس من گ_ردی_ده اس_ت و ی_ق_ین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان کنی بر من ولادت مرا.

ع_ب_اس و ی_زی_د ب_ن ق_عنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوارِ عقب خ_ان_ه ش_ك_افته شد فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار به هم پیوست به اذن خدا. و ما چون خواستیم در خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شـــده و فـــاطمه ســـه روز در ان_درون ك_ع_ب_ه م_ان_د اه_ل م_ك_ّه در ك_وچ_ه ه_ا و ب_ازاره_ا ای_ن ق_ص_ّه را ن_ق_ل م_ی ك_ردن_د و زن_ها در خانه ها این حکایت را

یاد می کردند و تعجب می نمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فـاطـمـه بـنـت اسـد بـیـرون آمـد و فرزنـد خود اَسَـدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السـّلام را در دسـت خـویـش داشـت و مـی گـفـت : ای گـروه مردم ! به درستی که حق تعالی بـرگـزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنـان برگزیـده که پیش از من بوده انـد؛ زیرا که حق تعـالی برگزیـد آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در مـوضـعـی کـه عـبـادت در آنـجـا سـزاوار نـبـود مـگـر در حـال ضـرورت یـعـنی خانه فرعون ؛ و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حـضـرت عـیـسی علیه السّلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشك را جنبانید و رُطـَب تـازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیـادتی داد و هـمچنین بر جمیع زنـان عالمیان که پیش از من گذشـته انـد؛ زیرا که من فرزنـدی آورده ام در مـیـان خـانـه بـرگـزیـده او و سه روز در آن خـانه محـترم مانـدم و از میـوه هـا و طعامهـای بهشت تـنـاول كـردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزنـد برگزیـده من بر روی دسـت مـن بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فـاطمه ! این فرزنـد بزرگوار را (علی) نـام كـن بـه درسـتـی كـه مـنـم خـداونـد عـلیّ اعـلا و او را آفـریـده ام از قـدرت و عـزّت و جلال خود و بهره کامل

از عدالت خویش به او بخشیده ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نـموده ام و او را به آداب خجسته خود تاءدیب نموده ام و اُمـور خـود را بـه او تفـویض کرده ام و او را بـر عـلـوم پـنـهـان خـود مـطـلـع کـرده ام و در خـانـه مـحـتـرم مـن مـتـولّد شـده اسـت و او اول کـسـی اسـت کـه اذان خـواهـد گـفـت بـر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بـالای کـعـبـه بـه زیـر خـواهـد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خـواهـد کـرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم کـه رسـول مـن اسـت و او وصـی او خـواهـد بـود خـوشـا حـال کـسـی کـه او را دوسـت دارد و یـاری کـنـد او را، و وای بـر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید.(۲)

و در بـعـضـی روایات است که چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

شعر :

یارَبِّ یاذَا الْغَسَقِ الدُّجِیِّ

وَالْقَمَرِ الْمبْتَلَجِ الْمضِیِّ

بَیِّنْ لَنا مِنْ حُکْمِکَ المَقْضیِّ

ماذا تَری فی اِسْمِ ذَا الصَّبِیِّ

؛مـضـمون این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده ای ، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب

آمـد، ابوطالب او را گرفت و با علی علیه السّلام بـه سـینه خود چسبانید و به خانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن نوشته شده است :

شعر :

خُصِّصْتُما بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ

وَالطّاهِرِ الْمُنْتَجَبِ الرَّضِيّ

فَاِسْمُهُ مِنْ شامِخٍ عَلِى

عَلِيٌّ اشْتُقَ مِنَ الْعَلِيِّ

؛حـاصـل مـضـمـون آنـكه مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده ، پس نام بزرگوار او علی علیه السّلام است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق كرده است .

پـس ابـوطـالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست كعبه آویخت و چنان آویـخـتـه بـود تـا زمـان هـشام بن عبدالملك كه آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد.(۳)

و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و ایـن فـضـیـلت از خـصـایـص آن حـضـرت اسـت ؛ چـه اشـرف بِقـاع حَرَمِ مکه است و اشرف مـواضـع حـرم مـسـجد است و اشرف موضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤ منین عـلیـه السـّلام در چـنـیـن مکانی متولد نشده ، و نیز متولّد نشده مولودی در سیّد ایّام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیرالمؤ منین علیه السّلام ابوالائمّه الکرام عَلَیه وَ آلِهِ آلاف السَّلام .

وفی حدیقه الحقیقه :

شعر :

ه ذِهِ مِنْ عُلاهُ اِحْدیَ الْمَع الی

وَعَلی ه ذِهِ فَقِسْ م اسِو اه ا

ای سنائی بقوّت ایمان

مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحش مدایح مُطلق

زَهَقَ الْب اطِلَ است و ج اءَ الْحَقّ

در پس پرده آنچه بود

آمد

اَسَد اللّه در وجود آمد

وَلَنِعْمَ ما قالَ الْحِمْیَری :

شعر :

وَلَدَتْهُ فی حَرَمِ الاِل هِ وَاَمْنِهِ

وَالْبَیْتُ حَیْثُ فِن آئُهُ وَالْمَسْجِدُ

بَیْضآءَ طاهِرَهَ الثِّیابِ کَریمَهً

ط ابَتْ وَط ابَ وَلیدُه ا وَالمَوْلِدُ

فی لَیْلَهٍ غابَتْ نُحُوسُ نُجُومِها

وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ المُنیرِ الاسْعَدُ

م الُفَّ فی خِرَقِ الْقَوابِلِ مِثْلُهُ

اِلا ابْنُ آمِنَهَ النَّبیُّ مُحَمَّدٌ.(۴)

شعر :

علی است صاحب عزو جلال و رفعت و شاءن

علی است بحر معارف ، علی است کوه وقار

دلیل رفعت شاءن علی اگرخواهی

بدین کلام دمی گوش خویشتن می دار

چه خواست مادرش از بهر زادنش جائی

درون خانه خاصش بداد جا جَبّار

زبهر مدخل آن پیشوای خیل زنان

شکافت حضرت ستّار کعبه را دیوار

پس آن مطهّره با احترام داخل شد

در آن مکان مقدّس بزاد مَرْیم وار

برون چه خواست که آید پس از چهارم روز

ندا شنید که رو نام او علی بگذار

فدای نام چنین زاده ای بود جانم

چنین امام گزینید یا اوْلِی الابْصار

فصل دوّم : در بیان فضائل امیرالمؤ منین علیه السّلام است

توضیح

ب_ر اه_ل دان_ش و ب_ینش مخفی نیست که فضائل امیرالمؤ منین علی علیه السّـلام را هیچ بیان و زبان برنسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند ک_رد، و ف_ی الح_قیقه فضائل آن حضرت را اِحْصاء نمودن ، آب دریا را به غرفه پیمودن اس_ت . و در اح_ادی_ث وارد ش_ده ک_ه م_ائی_م ک_لم_ات پ_روردگ_ار ک_ه فضائل ما را احصا نمی توان کرد.(۵) وَلَنِعْمَ ما قیلَ:

شعر :

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

و ب_ه ه_م_ی_ن م_لاح_ظ_ه ای_ن اح_ق_ر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی ن_وی_سم لیکن چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام معدن کرم و فتوت است رجاء واثق آن اس_ت

ک‌ـه ب‌ـر م‌ـن ب‌ـب‌ـخ‌ـش‌ـای‌ـد و ای‌ـن م‌ـخ‌ـت‌ـص‌ـر خ‌ـدم‌ـت را قبول فرماید. وَما تَوْفیقی اِلاّ بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیبُ.

ب‌ـدان ک‌ـه ف‌ـض‌ـائ‌ـل ی‌ـا ن‌ـف‌ـس‌ـان‌ـی‌ـّه اس‌ـت ی‌ـا ب‌ـدنیّه و امیرالمؤ منین صلی اللّه علیه و آله و س‌ـلام‌َّکْمَل و اَفْضَل تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این دو ن‌ـوع ف‌ـض‌ـای‌ـل به وجوه عدیده . و ما در اینجا به ذکر چهارده وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرّک می جوئیم :

مجاهدت حضرت علی علیه السّلام

وج‌ـه اول : آن‌ـکه آن جناب جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در غ‌ـزوات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و هیچ کس به درجه او نرسید در این باب ؛ چ‌ـن‌ـان‌ـکه در غزوه بَـدْر که اول جنگی بود که مؤ منین به آن مُمْتَحَن شدند، جناب امیرالمؤ م‌ـن‌ـی‌ـن ع‌ـلی‌ـه الس‌ـّلام در آن ج‌ـن‌ـگ ب‌ـه دَرک ف‌ـرستاد ولید و شیبه و عاص و حنظله و طعمه و ن‌ـوف‌ـل و دی‌ـگ‌ـر ش‌ـج‌ـاع‌ـان م‌ـش‌ـرک‌ـی‌ـن را و پ‌ـی‌ـوس‌ـت‌ـه ق‌ـت‌ـال ک‌ـرد ت‌ـا ن‌ـص‌ـف م‌ـش‌ـرک‌ـی‌ـن ک‌ـه م‌ـق‌ـت‌ـول گ‌ـش‌ـت‌ـند بر دست آن حضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمین با سه هزار ملائکه مُسَوّمین کشتند؛ و دیگر غزوه اُحُد بود که مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دور می کرد و از آنها می ک‌ـش‌ـت ت‌ـا زخ‌ـمهای کاری بر بدن مقدسش وارد شد با این همه رنج و تَعَب ، آن حضرت را ه‌ـول و ه‌ـرب ن‌ـب‌ـود و پ‌ـی‌ـوس‌ـت‌ـه اَب‌ـْط‌ـال رج‌ـال

را کشتا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای لاسَیْفَ اِلا ذُوالْفِقار وَلا فَتی اِلا عَلیّ شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام عَمْروبن عَبْدَود را کشت و فتح بر دست آن حضرت واقع شد و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرمود که (ضربت علی علیه السّلام به‌تر است از عبادت جن و انس). و دیگر جنگ خیبر بود که مَرحَب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و دَرِ قلعه را با آن عظمت به دست معجزنمای خود کَنْد و چهل گام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتوانستند! و دیگر غزوه حُنَیْن بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با ده هزار نفر از مسلمین به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت جمعیت تعّجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤ منین علیه السّلام بود، پس آن حضرت اَبُوجَرْوَلْ را کشت تا آنکه مشرکین دلشکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند. و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارباب سِیَر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متتبّع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آن حضرت در آن غزوات .(۶)

علم علی علیه السّلام

وجه دوم : آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام اَعْلَم و داناترین مردم بود و اعلمیّت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است .

اوّل : آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوّت حدس

و شدّت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات نـبـوّت اقـتـبـاس می نمود و این برهانی است واضح بر اَعْلَمیت آن جناب بعد از نبی صلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم ؛ بـعـلاوه آنـکـه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگام رحـلت از دنـیـا هـزار بـاب علم تعلیم آن حضرت علیه السّلام نمود که از هر بابی هزار بـاب دیـگـر مـفـتـوح مـی شد؛ چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شـیـعـه و سـنّـی روایـت کـرده انـد کـه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق آن جناب فرمود: اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بابُها.(۷)و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته :

شعر :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر عِلمم عَلیّم در است

درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز او است

تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست (۸)

دوّم : آنـکـه بـسـیـار اتّفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غـلط فـتـوی مـی دادنـد و رجـوع بـه آن حـضـرت مـی کـردنـد و آن جنـاب ایشـان را بـه طریـق صـواب مـی داشـت و هـیـچ گـاهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلیـل اَعـْلَمـیّت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است .

سـوم : مـفـاد حـدیث (اَقْضاکُمْ عَلِیٌّ)(۹) است که مستلزم است اعلمیّت را؛ چه قضا مستلزم

علم است .

سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السّلام است

چ‍ه‍ارم : ق‍ض‍ی‍ه اس‍ت‍ناد فُضلا و علمای هر فنی است به آن حضرت چنانکه از کلمات ابن اب‍ی الح‍دی‍د ن‍ق‍ل ش‍ده ک‍ه گ‍ف‍ت‍ه ب‍ر ه‍م‍ه م‍ع‍لوم اس‍ت ک‍ه اشرف علوم ، علم معرفت و خداشناسی است و اساتید این فن شاگردان آن جناب اند. امّا از شیعه و امامیه پس ظاهر است و م‍حتاج به ذکر نیست و اما از عامّه پس استاد ای‍ن ف‍ن از اش‍اعره اب‍والحسن اش‍عری اس‍ت و او ت‍ل‍م‍ی‍ذ اب‍وع‍لی ج‍ب‍ّائی اس‍ت ک‍ه ی‍ک‍ی از م‍ش‍ای‍خ م‍ع‍ت‍زله اس‍ت و اس‍ت‍اد م‍ع‍ت‍زله واصل بن عطا است و او شاگرد ابوهاشم عبداللّه بن محمّد حنفیّه است و او شاگرد پ‍درش و پ‍درش م‍ح‍مّ‍د شاگرد پدر خود امیرالمؤ منین است و از جمله علوم ، علم تفسیر قرآن است که ت‍م‍ام‍ی از آن ح‍ض‍رت ماءخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسّرین است ش‍اگ‍رد ام‍ی‍رالمؤ منین علیه السّ‍لام است و از جمله علوم ، علم نحو است و بر همه کس معلوم اس‍ت ک‍ه اخ‍ت‍راع ای‍ن ع‍لم از آن جناب شده و ابوالاسود دُئَلی استاد این علم به تعلیم آن حضرت تدوین این فن نمود، و نیز واضح است که تمام فقهاء منتسب می نمایند خود را به آن ح‍ض‍رت و از ق‍ضایا و احکام آن جناب استفاده می نمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را ب‍ه آن ج‍ن‍اب نسبت می دهند و تمامی دَم از مولی می زنند و خِرقه که شعار ایشان است به سند متّصل به اعتقاد خود به آن حضرت می رسانند.(۱۰)

پ‍نجم : آنکه خود آن حضرت خبر داد از کثرت علم

خـود در مواضع متعـدّده چنـانچه می فرمود: بـپـرسـیـد از مـن از طـُرُق آسـمـان هـمـانـا شـنـاسـائی مـن بـه آن ، بیشـتر اسـت از طُرُق زمیـن .(۱۱) و مـكـرّر مـردم را مـی فـرمـود: سَـلُـــونـی قـَبـْلَ اَنْ تـَفـْقـِدُونـی .(۱۲)هـرچـه مـی خـواهـیـد از مـن بپرسـید پیش از آنکـه مـن از میـان شـما مفقـود شـوم و پـیـوسـتـه مـردم نـیـز از آن حـضـرت مـطـالب مشـكله و علـوم غـامضه می پرسـیدندو جـواب می شـنـیـدنـد. واز غـرائـب آنـكـه ایـن كـلـمـات را بـعـد از آن حـضـرت هـركـه ادّعـا كـرد در كـمـال ذلّـــت و خـواری رسـوا شـد؛ چـنـانـكـه واقـع شـد ایـن مـطـلـــب از بـرای (ابـن جـوزی)(۱۳) و (مـقـاتـل بـن سـلیـمـان)(۱۴) و (واعـظ بـغـدادی)(۱۵) در عـهـد ناصـر عباسـی و حكایت رسوا شدن ایشان بعد از تَفَوُّه به این كـلمـات در كـتب سِیَر و تواریخ مسطور است ، و این نیز برهانی شده برای مقصـود مـا؛ چـه آنـكـه نـقـل شـده كـه خـود آن جـنـاب از ایـن مـطـلـب خـبر داد فرمـود: لا یَقُولُها بَعْدی اِلاّ مُدَّعٍ كـَذّابٌ.(۱۶) هـیچ كس بعد از من بدین كلمه سخن نكند مگر آنكه ادعای مطلب دُروغ كـرده باشد.و نیز حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گاهی دست بر شكم مبارك می نهاد و مـی فـرمـود: اِنَّ هـی هـُنـا لَعِـلْما جَمّا؛ در اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: وَاللّهِ لَوْ كُسِرَت (ثُنِّیَتْ: نسخه بدل) لِیَ الْوَسادَهُ لَحَكَمْتُ بَیْنَ اهْلِ التَّوْری ه بِتَوْر یتِهِم (۱۷).

بـالجـمـله ؛ نـقـل نـشـده از احـدی آنـچـه از آن حـضـرت نـقـل شـده از اصـول علم و حكمت و قضایای كثیره و ما امروز می بینیم كه حكمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی

و ابـن میثـم و ماننـد ایشـان و همچنـان علمـای اَعلام و فقهـای کِرام چـون عـلامـه و مـحـقـق و شـهـیـد و دیـگـران ـ رضـوان اللّه عـلیـهـم ـ در تـفـسـیـر و تـاءویـل کـلمات آن حضـرت از یکـدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

دلالت آیه مباهله بر افضلیت علی علیه السّلام

وجـه سـوم ـ از وجوهی که دلالت بر فضیلت و اَفضلیّت آن حضرت می کنـد آن چیزی است کـه از آیـه مـبارکه (تطهیر) و آیـه وافی هـدایه (مباهله) استفاده شـده بـه بیـانی که در جـای خـودش بـه شـرح رفـته و این مختصـر را گنجایش بسط نیست . بلی از فخر رازی ، کـلامـی در ذیـل آیـه مباهله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب اسـت ، فخر بـن الخطیـب گفتـه کـه شـیـعـه از ایـن آیـه استدلال می کننـد بر آنکـه علی بن ابی طـالب علیه السّلام از جمیع پـیـغـمـبـران بـجـز پـیـغـمـبـر خـاتـم صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم و از جـمـیع صحابه افـضـل اسـت ؛ زیـرا کـه حـق تـعـالی فـرمـوده (وَاَن ْفـُسـَن ا وَاَن ْفُسَـــــكُمْ)(۱۸)؛ بـخوانیم نفسـهای خود و نفسـهای شما را و مراد از (نفس) نفس مقدّس نبوی نیست ؛ زیرا که دعـوت اقـتـضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند؛ پس باید مراد دیگری باشد و بـه اتـفاق ، غیر از زنان و پسـران کسـی که به (اَنْفُسَـنا) تعبیر از او شـده باشـد بـه غـیـر از عـلی بـن ابـی طـالـب علیـه السّلام نبـود، پس معلـوم شـد کـه حـق تعـالی نفس علی را نـفـس مـحـمـد گـرفـتـه اسـت و اتـحـاد حـقـیـقـی مـیـان دو نـفـس مـُحـال اسـت ؛ پـس بـایـد کـه

مــجــاز بــاشــد و در (عــلــم اصــول) مـُقــرّر اســت كــه حــمــل لــفــظ بــر اَقــْرَب مــجــازات اَوْلی اســت از حــمــل بــر اَبــْعــَد، و اَقــْرَب مــجــازات اســتــوای عــلی اســت بــا حــضــرت رســول صــلی اللّه علیه و آله و سلّم در جمیع امور و شركت در جمیع كمالات مگر آنچه به دلیل خارج شود مانند نبوّت كه به اجماع بیرون رفته است و علی علیه السّلام در این امر بــا او شــریــك نــیــســت امــا در كــمــالات دیــگــر بــا او شــریــك اســت كــه از جــمــلــه فــضــیــلت رســول خــداســت بــر ســایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان پس علی علیه السّلام نیز بــایــد افــضــل باشد. تمام شد موضع حاجت از كلام فخر رازی .(١٩)
وَلنِعْمَ مَا قالَ ابْن حماد رحمه اللّه :

شعر :

وَسَمّاهُ رَبُّ الْعَرْشِ فی الذِّكْرِ نَفْسَهُ

فَحَسْبُكَ ه ذَا الْقَوْلُ اِنْ كُنْتَ ذاخُبْرِ

وَق الَ لَهُمْ هذ ا وَصِیّی وَو ارِثی

وَمَنْ شَدَّ رَبُّ الْعالَمینَ بِهِ اءَزْری

عَلیُّ كَزُرّی مِنْ قَمیصی اِشارَةٌ

بِاَنْ لَیْسَ یَسْتَغْنِی الْقَمیصُ عَنِ الزُّرِّ(٢٠)

ابــن حــمّاد در هــر یــك از ایــن ســه شــعــر اشــاره بــه فــضــیــلــتــی از فــضــایــل امــیــرالمــؤ مــنــیــن عــلــیــه الســّلام نــمــوده در شــعــر اوّل اشاره به آیه مباهله و در ثانی به حدیث غدیر و تعیین كردن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و ســلّم آن جناب را به وصایت و در شعر سوم اشاره كرده به حدیث شریف نبوی كــه بــه امــیــرالــمــؤ مــنــیــن عــلــیــه الســّلام فــرمــوده چــنــانــكــه ابــن شــهــر آشــوب نقل كرده (اَنْتَ زُرّی مِنْ قَمیصی)؛(٢١) یعنی نسبت تو با من نسب تكمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته كه این تشبیه اشاره است به آنكه همچنان كه پیراهن تــكــمــه لازم دارد

و مـحـتـاج اسـت به او، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم هم علی علیه السّلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست .

سخاوت حضرت علی علیه السّلام

وجـه چـهـارم : کـثـرت جـود و سـخـاوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر شـود، روزهـا روزه مـی گـرفـت و شـبـهـا بـه گـرسـنگی می گذرانید و قوت خود را به دیـگـران عـطـا مـی فـرمـود، و سـوره هـَلْ اَتـی در بـاب ایـثـار آن حـضـرت نـازل شـده و آیه (اَلّـذَینَ یُنْفِقُـونَ اَمْو الَهُمْ بِاللَّیْل وَالنَّهارِ سِرًّا وَعَلانِیَهً)(۲۲) در شـاءن او وارد شـده . مـزدوری می کرد و اجرتش را تصـدّق می نمـود و خـود از گرسنگی بـر شـکـم مـبـارک سـنگ می بست و بس است شهادت معاویه که اَعْدا عَدُوّ آن حضرت است به سـخـاوت آن جناب ؛ چه اَلْفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الاَعْدآءُ. معاویه گفت : در حق او که علی علیه السّلام اگر مالك شود خانه ای از طلا و خانه ای از کاه ، طلا را بیشتر تصدّق می دهد تا هـیـچ از آن نـمـانـد. و چـون آن جناب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دَراهِمی که می خـواسـت خـادمـی از بـرای اهـل خـود بـخـرد و خـطـاب آن حـضـرت بـا اَمْـوال دنـیـویـّه بـه (ی ا بـَیْـضـاء وَی ا صَفْراء غَرّی غَیْری)(۲۳) و جاروب نـمـودن او بـیـت المـال را بـعـد از تـصدّق اموال و نماز گزاردن در جای او، در کتب سُنّی و شیعه مسطور است .

شیخ مفید رحمه اللّه از سعید بن کلثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صـادق عـلـیـه السـّلام بودم آن حضرت امیرالمؤ منین

علیه السّلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن جناب را تا آنکه فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه السّلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دوامری از برای او روی نمی داد که رضای خدا در آن دوامر باشد مگر آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام اختیار می کرد آن امری را که سخت تر و شدیدتر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نازله و امر مهمی مگر آنکه علی علیه السّلام را برای کشف آن می طلبید و هیچ کس را در این امّت طاقت عمل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نبود مگر امیرالمؤ منین علیه السّلام و عمل آن حضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنّت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که به کدّ یمین و رشح جبین حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی کرد و هرگاه جامه می پوشید که آستین آن بلند بود مِقْراضی می طلبید و آن زیادتی را می برید، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السّلام در لباس و فقاهت اَشْبَه به او نبود الخ .(۲۴)

زهد حضرت علی علیه السّلام

وجه پنجم : کثرت زهد امیرالمؤ منین علیه السّلام است و شکی نیست که اَزْهَد مردم بعد از رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارنـد و آن حـضـرت سـیـد زُهـّاد بـود هـرگـز طـعـامـی سـیـر نـخـورد و مـاءکـول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود. نان ریزه های خشک جوین را می خورد و سَرِ اَنـبـان نـان را مهر می کرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بـیـالایـنـد و کـم بـود کـه خـورشی با نان خود ضمّ کند و اگر گاهی می کرد نمک یا سرکه بود.(۲۵)

و در کـیـفـیـت شـهـادت آن حـضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افـطـار بـه خـانه ام کلثوم آمد، امّ کلثوم طَبَقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو قـرص جـویـن و کاسه ای از لَبَن و قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طَبَق حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عمّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را می کنم تا آنـکـه فـرمود: به خدا سوگند که افطار نمی کنم تا یکی از این دو خورش را برداری ! پـس امّ کـلـثـوم کـاسـه لَبـَن را بـرداشـت و آن حـضـرت انـدکـی از نـان بـا نـمـک تـنـاول فـرمـود و حـمـد و ثـنـای الهـی بـه جـا آورد و به عبادت برخاست و آن حضرت در مـکـتـوبـی کـه به عُثمان بن حُنَیْف نوشته چنین مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا کـرد بـه دو جامه کهنه و از

طعام خود به دو قرص نان ، و فرموده که اگر من می خواستم غـذای خـود را از عـَسـَل مـُصَفّی و مغز گندم قرار دهم و جـامه هـای خـویش را از بـافته هـای حـریـر و ابـریـشـم کنم ممکن بود، لیکن هیهـات که هوی و هوس بر من غلبه کنـد و من طعـامم چـنـیـن بـاشـد و شایـد در حجاز یا در یَمامه کسـی باشـد که نان نداشـته باشـد و شـکم سـیر بـر زمـیـن نـگذارد، آیا من با شـکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم های گرسنه باشد و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤ منان گوینـد ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سـختی و مـکـاره روزگـار، خـلق نـکـردنـد مرا که پیوسـته مثل حیواناتی که همّ آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیّب و لذیذ شوم .(۲۶)

بـالجـمـله ؛ اگر کسی سیر کند در خُطَب و کلمات آن حضرت به عین الیقین می داند کثرت زهد و بی اعتنائی آن جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

شـیـخ مـفـیـد روایـت کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جَمَل نزول اجلال فرمـود در رَبَذه ، حُجّاج مکّه نیز آنجـا فرود آمـده بودنـد و در نـزدیـکـی خـیـمـه آن حـضـرت جـمع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضـرت استماع کنند و مـطلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جـای بود. ابن عباس به جهت آنـکـه حـضـرت را از اجتماع مردم خبر دهـد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم به خدمت آن حـضـرت یافتم او

را که کفش خود را پینه می زند و وصله می دوزد، گفتم که احتیاج ما با آن‌ـکـه اصـلاح امـر مـا کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی ، حضرت مرا پـاسـخ نـداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دیـگـرش و مرا فرمود که این جفت کفش مرا قیمت کن ؛ من گفتم : قیمتی ندارد، یعنی از کثرت اِنْدراس و کهـنـگـی دیـگـر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم : درهمی یا پاره درهمی ، فرمود: به خدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من بـهـتـر و مـحبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه توانم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم . الخ .(۲۷)

و از جـمـله کـلمـات آن حـضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحقّ سزاوار است به آب طلا نوشته شود:

اَمـّا بـَعـْدُ، فـَاِنَّ الْمـَرْءَ قـَدْ یـَسـُرُّهُ دَرْکُ م الَمْ یـکـُنْ لِیـَفـُوتَهُ وَیَسُوئُهُ فَوْتُ م الَمْ یَکُنْ لِیـُدْرِکـَهُ فـَلْیـکـُنْ سـُرُوُرُکَ بـِم انـِلْتَ مـِنْ آخـِرَتـِکَ وَلْیـکـُنْ اَسـَفـُکـَ عـَلـى م اف اتـک مـِنـْه ا وَم ا نـِلْتَ مـِنْ دُنْی اکَ فَلا تُکْثِرْ بِهِ فَرَحا وَم اف اتَکَ مِنْه ا فَلا تَاْسَ عَلَیْهِ جَزَعا وَلْیَکُنْ هَمُّکَ فیم ا بَعْدَ الْمَوْتِ؛(۲۸)

یعنی همانـا مردم را گاهی مسـرور و خشـنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهـد شـد و در قـضـای خـدا تـقـدیـر یـافـتـه کـه بـه او بـرسـد و انـدوهـنـاک و بـدحـال مـی کند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک

کند و نباید که آن را بیابد؛ چ‍ـه هم به حکم خدا ادراک آن از برای او مُحال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن چ‍ـی‍ـزی ب‍ـاشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از ف‍ـوائد آخ‍ـرت از دس‍ـت تو بیرون رود، لاجرم بدانچه از منافع و فوائد دنیویه به دست آوری زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.

اب‍ـن ع‍ـب‍ـاس پ‍ـس از آن‍ـک‍ـه ای‍ـن م‍ـک‍ـت‍ـوب را ق‍ـرائ‍ـت ک‍ـرد گ‍ـف‍ـت ک‍ـه م‍ـن ب‍ـع‍ـد از ک‍ـلم‍ـات رس‍ـول خ‍ـدا ص‍ـلی اللّه ع‍ـلی‍ـه و آله و س‍ـلم از ه‍ـی‍ـچ ک‍ـلام‍ـی ن‍ـف‍ـع ن‍ـب‍ـردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم !

بالجمله ؛مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی است .

عبادت حضرت علی علیه السّلام

وج‍ـه ششم : آنکه حضرت اَعْبَد مردم و سیّد عابدین و مصباح مُتَهَجّدین بود، نمازش از همه ک‍ـس ب‍ـی‍ـش‍ـت‍ـر و روزه اش ف‍ـزونتر بود، بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مش‍ـعل او افروخت‍ـند، پیش‍ـانی ن‍ـورانیش از ک‍ـثرت س‍ـج‍ـود پ‍ـی‍ـن‍ـه ک‍ـرده ب‍ـود و م‍ـح‍ـاف‍ـظ‍ـت آن ب‍ـزرگ‍ـوار ب‍ـر ادای ن‍ـواف‍ـل ب‍ـه ح‍ـدّی بود که نقل شده در لیله الهریر در جنگ صِفّین بین الصَّفَّیْن نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین م‍ـی آم‍ـد

و ابـدا آن حـضـرت را در سـاحـت وجـودش تـزلزلی نـبـود و بـه نـمـاز خـود مـشـغـول بـود و وقـتی تیری به پـای مبـارکش فرو رفته بـود خواسـتند آن را بیرون آورنـد بـه طـریـقـی کـه درد آن بـر آن جـنـاب اثـر نـکـنـد صـبـر کـردنـد تـا مـشـغـول نـماز شـد آنگاه بیرون آوردنـد؛ چه آن وقت توجّه کلّی آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابدا به غیر او التفاتی نداشت و به صحّت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می گزارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می شد و حـضرت علی بن الحُسَین علیه السّلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذوالثَّفِنات و زین العابدین می گویند فرموده :

وَمَنْ یَقْدِرُ عَلی عِب ادَهِ عَلیِّ بْنِ ابی طالب علیه السّلام ؟!

یـعـنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السّلام و چه کسی قدرت دارد که مثل علی علیه السّلام عبادت خدا کند؟!(۲۹)

حلم و عفو حضرت علی علیه السّلام

وجه هفتم : آنکه آن حضرت اَحْلَم مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کـنـد و صـحـت ایـن مـطـلـب مـعـلـوم است از آنچه کرد بـا دشـمنان خـود مانـنـد مروان ابـن الحکم و عـبـداللّه بـن زبـیـر و سـعـیـد بـن العـاص کـه در جـنـگ جـمـل بـرایـشـان مـسـلط شـد و ایـشان اسیر آن حضرت شدنـد، آن جناب تمامی را رهـا کرد و مـتـعـرّض ایـشـان نشـد و تلافی ننمود و چون بر صاحب هودج عایشه ظفر یافت به نهایت شـفـقـت و لطـف ، مراعات او نمود؛ و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش

کشیدند و ناسزا گفتند، چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صِفّین با معاویه کرد که اوّل لشکر مُعاویه سَرِ آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آن منع کردند بعد از آن ، آن جناب آب را از تصرّف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی آبی راندند اصحاب آن حضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد، فرمودند: وَاللّه ! آنچه ایشان کردند من نمی کنم و شمشیر مُغنی است مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر مُعاویه نیز آب بردارند.(۳۰)

و جمع کثیری از علمای سنّت در کتب خود نقل کرده اند که یکی از ثقات اهل سنّت گفت : علی بن ابی طالب علیه السّلام را در خواب دیدم گفتم : یا امیرالمؤ منین ! شما وقتی که فتح مکّه فرمودید خانه ابوسفیان را مَاءْمَن مردم نمودید و فرمودید هرکه داخل خانه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است ، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فرزند او در عوض تلافی کرد فرزندت حسین علیه السّلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد، حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصّیفی را در این باب نشنیدی ؟ گفتم : نشنیدم ، فرمود: جواب خود را از او بشنو، گفت : چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصّیفی که معروف

است به (حیص و بَیص) و خواب خود را برای او ن_ق_ل ک_ردم ت_ا خ_واب م_را ش_ن_ی_د ش_هقه زد و سخت گریست و گفت : به خدا قسم که این اش_ع_اری را که امیرالمؤ منین علیه السّلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی ننوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

شعر :

مَلَکْنا فَکانَ الْعَفْوُمِنّا سَجِیَّهً

فَلَمّا مَلَکْتُمْ سالَ بِالدَّمِ اَبْطَحُ

وَحَلَّلْتُم قتْلَ الْاُساری وَطالَ ما

غَدَوْنا عَلَی الاَسْری فَنَعْفُو وَنَصْفَحُ

وَحَسْبُکُم ه ذَا التَّفاوُتُ بَیْنَنا

وَکُلُّ اِنآءٍ بَالَّذی فیهِ یَرْشَحُ(۳۱)

حسن خلق حضرت علی علیه السّلام

وجه هشتم :حُسْن خُلق و شکفته روئی آن حضرت است . و این مطلب به حدّی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند، عمروعاص می گفت که او بسیار دِعابَه و خوش طبعی می کند و ع_م_رو ای_ن را از ق_ول ع_م_ر ب_رداش_ت_ه ک_ه او ب_رای ع_ذر ای_نکه خلافت را به آن حضرت ت_ف_ویض نکند این را، عیب او شمرد. صَعْصَعْه بن صُوْحان و دیگران در وصف او گفتند: در م_ی_ان م_ا ک_ه ب_ود م_ث_ل یکی از ما بود، به هر جانب که او را می خواندیم می آمد و هرچه می گ_ف_ت_ی_م م_ی ش_ن_ی_د و ه_رج_ا ک_ه م_ی گ_ف_ت_ی_م م_ی ن_ش_س_ت و ب_ا ای_ن ح_ال ، چ_ن_ان از آن ح_ض_رت ه_ی_ب_ت داش_ت_یم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند.(۳۲)

و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد، گفت : خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خ_ن_دان و ش_ک_ف_ت_ه و خ_وش ط_ب_ع ب_ود، ق_ی_س گ_ف_ت : ب_لی چ_ن_ی_ن

بـــود و رســـول خـــدا صـــلی اللّه عـــلیـــه و آله و ســـلّم نـــیز بـا صحابه خوش طبعی می نمود و خندان بـــود، ای مـــعـــاویـــه ! تـــو بـــه ظـــاهـــر چـــنـــین نمودی که او را مدح می کنی امّا قصد ذمّ آن جناب نـــمـــودی واللّه ! آن جـــنـــاب بـا آن شـکفتگی و خندانی ، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تـــقـــوی بـــود کـــه آن ســـرور داشـــت نـــه مـــثـــل هـــیـــبـــتـــی کـــه اراذل و لِئام شام از تو دارند.(۳۳)

سبقت حضرت علی علیه السّلام در ایمان

وجـــه نـــهـــم : آنـــکـــه آن حـــضـــرت اســـبـــق نـــاس بـــود در ایـــمـــان بـــه خـــدا و رســـول ؛ چـــنـــانچه عامّه و خاصّه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود؛ چنانکه خود امیرالمؤ منین علیه السّلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد.(۳۴)

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

اَوَّلُکُمْ وُرُودا عَلَیَّ الْحوضَ وَاَوَّلُکُمْ اِسْلاما عَلِیُّ بْنُ ابی طالب .(۳۵)

و نـــیـــز آن حـــضـــرت بـــه فـــاطـــمـــه عـــلیـــهـــاالســـّلام ، فـــرمـــود: زَوَّجْتُکِ اَقْدَمَهُمْ اِسلاما وَاَکْثَرَهُمْ عِلْما.(۳۶)و اَنَس گفته که برانگیخت حق تعالی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی علیه السّلام در روز سه شنبه .(۳۷)

و خزیمه بن ثابت انصاری در این باب گفته :

شعر :

م آ کُنْتُ اَحْسِبُ هذَا الاَمْرَ مُنْصَرِفا

عَنْ هاشِمٍ ثُمَّ مِنْها عَنْ اَبی حَسَنٍ

اَلَیْسَ اَوَّل مَنْ صَلّی بِقِبْلَتِهِمْ

وَاَعْرِفُ النّاسِ بِالا ثارِ وَالسُّنَنِ

وَ آخِرُ النّاسِ عَهْدا بِالنَّبِیِّ وَمَنْ

جِبْرِیلُ عَوْنٌ لَهُ فِی الْغُسْلِ وَالْکَفَنِ(۳۸)

شـــیـــخ مـــفـــیـــد رحمه اللّه روایت کرده از یحیی بن عفیف که پدرم با من گفت : روزی در مکّه با عـــبـــّاس بـــن

عـبـدالـمـطـّلب نـشـسـتـه بـودم كـه جـوانـى داخـل مـسـجـد الحـرام شـد و نـظـر بـه سـوى آسـمـان افـكـنـد و آن هـنـگـام وقـت زوال بـود پس رو بـه كعبـه نمـود و بـه نمـاز ايسـتاد، در اين هنگـام كودكى را ديـدم كه آمـد در طرف راست او به نمـاز ايستاد و از پس آن زنى آمـد و در عقب ايشـان ايستاد، پس آن جوان به ركـوع رفـت و آن كـودك و زن نـيز ركـوع كردنـد، پس آن جوان سـر از ركوع برداشت و به سـجـده رفت آن دو نفر نيز متابعت كردند، من شـگفت ماندم و به عبّاس گفتم : امر اين سه تن امـرى عظيم است ! عبّاس گفت : بلى ، آيا مى دانى ايشان كيسـتند؟ اين جوان محمّد بن عبـداللّه بـن عبدالمطّلب فرزند برادر من است و آن كودك على بن ابى طـالب فرزنـد برادر ديگر مـن اسـت و آن زن خـديجه دختر خُوَيْلـد است ، همانا بـدانكه فرزنـد برادرم محمّد بن عبـداللّه مـرا خـبـر داد كه او را خـدائى است پروردگـار آسـمانها و زمين است و امر كرده است او را به ايـن ديـنـى كـه بـر طـريـق او مـى رود، و به خدا قسم كه بر روى زمين غير از اين سه تن كسى بر دين او نيست .(۳۹)

فصاحت حضرت على عليه السّلام

وجـه دهـم : آنكه آن حضـرت افصـح فصـحاء بود و اين مطلب به مرتبه اى واضـح است كه مـُعـاويـه اذعـان بـه آن نموده چنـانچه گفته : واللّه كه راه فصاحت و بلاغت را بر قريش كـسـى غـيـر عـلى نـگـشـوده و قانون سـخن را كسى غير او تعليم ننموده .(۴۰) و بـلغـاء گـفـتـه انـد در وصـف كـلام

آن جـنـاب کـه دوَن کـَلاـمِ الْخـالقِ و فـوقَ کَلامِ الْمَخْلُوق (۴۱)و کـتـاب (نـهـج البـلاـغـه) اَقـْوی شـاهـدی اسـت در ایـن بـاب و خـدا و رسول دانـد انـدازه فصاحت و دقـائق حکمت کلمات آن حضـرت را و هیچ کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشـته است که ماننـد خُطَب و کلمات آن حضـرت تلفیق کنـد و اگر بعضـی از علمای سـنّت و جماعت خطبـه شقشـقیه را از خُطَب آن حضـرت نشـمردند و منسوب به سـید رضـی جـامع نـهـج البـلاـغـه کـردنـد مـطـلـبـی دقـیـق در ایـن بـاب مـلـحـوظ نـظـر داشـتـه انـد والاّـ بـر اهـل ادب و خبره پوشـیده نیست سـخافت قول ایشـان ؛ چه علمـای اخبار ذکر کرده انـد که پیش از ولادت سـیـد رضـی رحمه اللّه این خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شـیخ مفید که ولادتش بـیـسـت و یـک سال قبل از سـید رضی رحمه اللّه واقع شده این خطبه را در کتـاب (ارشـاد) نـقـل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طُرُق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که امـیـرالمـؤ منین علیه السّـلام این خطبه را در رَحْبَه انشاء فرمود و من نیز در خـدمت آن حضـرت حـاضـر بـودم . (۴۲) و ابـن ابی الحدیـد و فصـحای عرب و علمای ادب متفقنـد که سـیـد رضـی رحـمـه اللّه و غـیـر او ابـدا بـه امـثـال ایـن کـلمـات تـَفـَوُّه نـتـوانـنـد کرد.(۴۳)

معجزات حضرت علی علیه السّلام

قسمت اول

وجه یازدهم : معجزات باهرات آن جناب است :

بـدان کـه معجزه آن اسـت کـه بر دسـت بشـری امری ظـاهر گردد کـه از حـدّ بشـر بیرون باشـد و مـردمـان از آوردن بـه مـثـل آن عـاجـز بـاشند لکن واجب نمی کند که از صاحب معجزه

همــواره مــعــجــزه اش آشــكــار بــاشــد و هــر وقت كـه صـاحب معجزه ديــدار گردد معجزه او نيز ديــده شــود بــلـكـــه صــاحــب مــعــجزه چون از درِ تَحَـدّى بيرون شـدى يـا مـدّعى از وى معجزه طلبيـدى اجابت فــرمــودى و امــرى بــه خــارق عــادت ظـاهر نمـودى . امّـا بسـيارى از معجزات اميرالمـؤ منيـن عليـه السـّلام هـمـواره مـلازم آن حــضــرت بــود و دوست و دشـمن نظـاره مى كرد و هيـچ كس را نيروى انــكــار آن نــبــوده و آنهـا زياده از آن است كه نقـل شود؛ از جمله شـجاعت و قوّت آن حضـرت است كه به اتّفاق دوست و دشـمن كَرّار غير فَرّار و غالب كلّ غالب است . و اين مطلب بر ناظر غــزوات آن حــضــرت مــانند بدر و اُحُد و جنگهاى بصره و صِفّين و ديگر حُروب آن حضرت واضــح و ظــاهــر اســت و در لىــلـهُ الـهـَرير(۴۴) زيـاده از پانصـد كس و به قولى نــُهــصــد كــس را بـا شمشير بكشت و به هر ضربتى تكبير گفت و معلوم است كه شمشير آن حــضــرت بــر درع آهــن و (خــُودِ) فولاد فرود مى آمد و تيغ آن جنـاب آهن و فولاد مى دريـد و مــرد مــى كــشــت ، آيــا هيـچ كس اين را توانـد يا در خور تمناى اين مقام توانـد بود؟ و اميرالمؤ مــنــيــن عــلىــه السـّلاـم در ايــن غــزوات اظــهـار خرق عـادت و معجزات نخواست بنمـايد بلكه اين شجاعت و قوّت ملازم قالب بشريّت آن حضرت بود.

ابــن شــهــر آشــوب قــضــاىــاى بــســيــار در بــاب قــوّت آن حــضــرت نــقــل نــمــوده مــانــنــد دريــدن آن حــضــرت قــمــاطــ(۴۵) را در حال طفوليّت و كشتن او مارى را به فشار دادن گردن او را به دست

خود در اوان صِـغَر که در مهد جای داشت ، و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آن حضرت در اسطوانه در کوفه و م ـش ـه ـد، اث ـر ک ـف او در ت ـک ـری ـت و م ـوص ـول و غ ـی ـره و اث ـر ش ـم ـش ـی ـر او در ص ـخ ـره ج ـب ـل ث ـور در م ـک ـّه و اَث ـَر ن ـی ـزه او در ک ـوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر م ـع ـروف ب ـوده اس ـت . و ح ـک ـای ـت قوّت آن حضـرت در باب قطب رحی (۴۶) و طـوق ک ـردن آن را در گ ـردن خ ـالدب ـن الولید و فشار دادن آن جناب خالد را به انگشت سبابه و وس ـط ـی ب ـه ن ـحوی که خالد نزدیک به هلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پ ـلی ـدی ک ـرد بر همه کس معلوم است و برداشتن آن جناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه ص ـِف ـّی ـن و چ ـن ـد ذراع ب ـس ـی ـار او را دور افکنـدن در حالتی که جماعت بسیار از قلع (۴۷) آن ع ـاج ـز ب ـودن ـد و ح ـک ـای ـت ق ـَلْع ب ـاب خ ـی ـب ـر و ق ـت ـل م ـرح ـب اَش ـْه ـَر اس ـت از آن ـک ـه ذک ـر ش ـود و م ـا در ت ـاری ـخ احوال حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به آن اشاره کردیم .

اب ـن ش ـه ـر آش ـوب ف ـرمـوده چیزی که حاصلش این است که از عجایب و معجزات امیرالمـؤ منین ع ـلی ـه الس ـّلام آن اس ـت ک ـه آن ح ـض ـرت در س ـالی ـان دراز ک ـه در خ ـدم ـت ح ـض ـرت رس ـول ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلّم جهاد همی کرد و در ایّام خلافت خود که با ناکثین و ق ـاس ـط ـی ـن و م ـارق ـین جنگهای سخت همی کرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحتی منکر ن ـرس ـی ـد و ه ـرگ ـز

بـا مـبـارزی قـتـال نـداد الاّ آنکه بر وی ظفر جست و هرگز قِرْنی از وی نـجـات نـیـافـت و در تـحـت هـیـچ رایـت قـتـال نـداد الاـّ آنـکـه دشـمـنـان را مـغـلـوب و ذلیـل سـاخـت و هـرگـز از انـبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره به جانب ایشان هَرْوَله کنان رفـت ؛ چـنـانـکـه روایـت شـده کـه در یـوم خـنـدق بـه آهـنـگ عَـمـْروبـن عـبـدود چـهـل ذراع جـسـتـن کرد و ایـن از عـادت خـارج است و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن ثیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود، و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا به قدم با آنکه همه تن او محفوف در آهن و فولاد بود(۴۸) الخ .

دیـگـر فـصاحت و بلاغت آن حضرت است که به اتفاق فُصَحای عرب و علمای ادب کلام آن جناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است ؛ چنانکه به این مطلب اشاره شد.

دیـگـر عـلم و حـکـمـت آن حـضـرت اسـت کـه انـدازه او را جـز خـدا و رسول کسی ندانند و شرح کردن آن نتوانند؛ چنانکه به برخی از آن اشاره شد؛ پس کسی کـه بـی مـعـلّمـی و مـدرّسـی به صورت ظاهر در مَعارج علم و حکمت چنان عُروج کند که هیچ آفریده تمنّای آن مقام نتواند کرد، معجزه آشکار باشد.

دیـگـر جـود و سـخـاوت آن حـضـرت اسـت کـه هـر چـه بـه دسـت کـرد بـذل کـرد و بـا فـاطـمه و حَسَنَیْن علیهماالسّلام سه شب رُوزه با روزه پیوستند و طعام خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتری قیمتی انفاق کرد و حق تعالی در شـاءن او و اهـل بـیـت او

س_وره (ه_َلْ اَت_ی) و آی_ه اِنَّم_ا نازل فرمود و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود.

و دی_گ_ر ع_ب_ادت و زهد آن حضرت است که به اتّفاق علمای خبر هیچ کس آن عبادت نتوانست ک_رد و در ت_م_ام_ی ع_م_ر ب_ه نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزونتر ن_خواست و با آن قوت آن قوّت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد؛ زیرا که از حدّ بشر بیرون است . و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدّت و ن_ق_م_ت او و ش_رف او و ت_واض_ع او و ک_ه ت_ع_ب_ی_ر از او می شود به (جمع بین الاضداد) و (ت_اءلی_ف ب_ی_ن الاَش_ْت_ات) و ای_ن ن_ی_ز از خ_وارق ع_ادات و ف_ض_ائل ش_ری_فه آن حضرت باشد؛ چنانکه سیّد رضی رضی اللّه عنه در افتتاح (نهج الب_لاغ_ه) ب_ه ای_ن م_ط_لب اش_اره ک_رده و ف_رم_وده : اگ_ر ک_س_ی تاءمّ_ل و تدبر کند در خُطَب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن م_ش_رع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرّقاب بوده شکّ نخواهد کرد که ص_اح_ب ای_ن ک_ل_____م_ات ب_ای_د ش_خ_ص_ی ب_اش_د ک_ه غ_ی_ر از زه_د و ع_ب_ادت ح_ظّ و ش_غ_ل دی_گ_ر ن_داشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر ک_وه_ی اع_تزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابدا تصوّر نخواهد ک_رد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد

که بـا شمشـیر برهنه در دریای حَرْب غوطه خورده و تن های اَبْطال را بی سـر نموده و شـجاعان روزگار را به خـاک هـلاک افـکـنـده و پـیـوسـتـه از شـمـشـیـرش خـون مـی چـکـیـده و بـا ایـن حـال زاهـدُ الزُّهـاد و بـدَلُ الاَبـْدال بـوده و ایـن از فضایـل عجیبه و خصـایص لطیفه آن جناب است که مابین صـفتهای متضادّه جمع فرموده انتهی .(۴۹)

وَلَنعمَ ما ق الَ الصَّفِیّ الحلّی فی مدح امیرالمؤ منین علیه السّلام :

شعر :

جُمِعَتْ فی صِفاتِکَ الاَضْدادُ

فَلِهذ ا عَزَّتْ لَکَ الاَنْد ادُ

زاهِدٌ ح اکِمٌ حَلی مٌ شُج اعٌ

ف اتِکٌ ن اسِکٌ فَقی رٌ جَوا دٌ

شِیَمٌ ما جُمِعْنَ فی بَشَرٍ قَطُّ

وَلا حازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبادُ

خُلُقٌ یُخْجِلُ النَّسیمَ مِنَ

اللُّطْفِ وَبَاْسٌ یَدوبُ مِنْهُالْجَمادُ

بـالجـمـله ؛ آن حـضرت در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمّش برتری دارد لاجرم وجـود مـبـارکـش انـدر آفـریـنـش مـحـیـط مـمـکـنـات و بـزرگـتـریـن معجزات اسـت و هیـچ کس را مـجـال انـکـار آن نیست بِاَبی اَنْتَ وَاُمّی یـا آیَهَ اللّهِ الْعُظْمی وَالنَّبَاءِ الْعَظیمَ. امّـا معجزاتی کـه گـاهی از آن حضرت ظاهر شـده زیـاده از حَـدّ و عَـدّ است و ایـن احقر در ایـن مختصـر بـه طور اجـمـال اشـاره بـه مـخـتـصـری از آن مـی نـمـایـم کـه فـهـرسـتـی بـاشـد از بـرای اهل تمیزّ و اطّلاع .

از جـمـله مـعـجزات آن حضرت ، معجزات متعلّقه به انقیـاد حیوانات و جنّیان است آن جناب را؛ چـنـانـچـه ایـن مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جُوَیْریَه ابْنِ مُسْهِرْ(۵۰)و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه (۵۱) و تکلّم کردن مرغان و گرگ و جرّی با آن حضرت و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤ منان (۵۲) و

ب‍‍رداش‍‍ت‍‍ن غ‍‍راب ك‍‍ف‍‍ش آن ح‍‍ض‍‍رت را و اف‍‍ت‍‍ادن ماری از آن (۵۳) و قضیّه مرد آذربایجانی و شتر سرکش او(۵۴) و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن ج‍‍ن‍‍ّی‍‍ان آن‍‍ها را به امر امیرمؤ منان (۵۵) و کیفیت بیعت گرفتن آن جناب از جنّها به وادی عقیق و غیره .(۵۶)

دیگر معجزات آن حضرت است تعلّق به جمادات و نباتات مانند رَدّ شَمْس برای آن حضرت در زم‍‍ان رس‍‍ول خ‍‍دا ص‍‍لی اللّه ع‍‍لی‍‍ه و آله و س‍‍لّم و ب‍‍ع‍‍د از م‍‍م‍‍ات آن ح‍‍ض‍‍رت در ارض ب‍‍ابل و بعضی در جواز ردّ شمس کتابی نوشته اند و ردّ شمس را در مواضِع عدیده برای آن ح‍‍ض‍‍رت ن‍‍گ‍‍اش‍‍ت‍‍ه ان‍‍د.(۵۷) و دی‍‍گ‍‍ر ت‍‍کلّم کردن شمس است با آن جناب در م‍‍واض‍‍ع م‍‍تعدّده و دیگر حکم آن حضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین م‍‍دی‍‍ن‍‍ه زم‍‍ان اب‍‍وبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت و دیگر تنطّق کردن حِصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آن حضرت به طیّ الارض در ن‍‍زد ج‍‍ن‍‍ازه س‍‍لم‍‍ان در مدائن و تجهیز او نمودن و تحریک آن حضرت ابوهریره را به طیّ الارض و رس‍‍ان‍‍ی‍‍دن او را ب‍‍ه خ‍‍ان‍‍ه خ‍‍ویش هنگامی که شکایت کرد به آن حضرت کثرت شوق خویش را به دیدن اهل و اولاد خود.(۵۸)

دی‍‍گ‍‍ر ح‍‍دی‍‍ث ب‍‍س‍‍اط است که سیر دادن آن جناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ای‍‍ش‍‍ان را ب‍‍ه نزد کهف اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ای‍‍ش‍‍ان ج‍‍ز ام‍‍ی‍‍رالم‍‍ؤ م‍‍نین علیه السّلام را

و تکلّم نمودن ایشان با آن حضرت و دیگر طلا کـردن آن جـنـاب کـلوخـی را بـرای وام خـواه (۵۹) و حـکم کردن او به عدم سقوط جِداری که مُشْرِف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دسـت او چـنـانـچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصـلاح می فرمود و به من فرمود که ای خالـد، خداونـد به سـبب مـا و بـه برکـت مـا آهـن را در دسـت د اوُد نـرم سـاخـت . و دیـگـر شـهـادت نخلهای مدینه به فضلیت آن جناب و پسر عمّ و برادرش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و فرمودن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به آن حضرت که یا علی ! نخل مدینه را (صیحانی) نام گذار، که فضیلت من و تـو را آشـکـار کـردنـد. و دیـگر سبز شدن درخت امرودی به معجزه آن حضرت و اژدها شدن کـمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاده از آن است که اِحْصاء شود و سلام کردن شَجَر و مـدر بـه آن جـنـاب در اراضـی یـمـن و کـم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت .(۶۰)

و دیـگـر مـعـجـزات آن حضرت است متعلّق به مَرضی و مَوْتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هـشـام بـن عـدیّ همدانی در حرب صفّین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از مـحـبـّان آن جـنـاب بـود و بـه امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود. و دیـگـر سـخـن گـفـتـن جـمـجـمـه یـعـنـی

كـلّــه پـوسـيـده بـا آن حـضـرت در اراضـي بـابـل و در آن و مـوضـع مـسـجـدی بـنـا كـردنـد(۶۱) و الحال آن موضع در نزديكی مسجد ردّ شمس در نواحی حلّه معروف است .(۶۲) و در (تـحـيـّه الزّائر) و (هـديـّه) بـه مـسـجـد ردّ شـمـس و جـمـجمه اشارتی به شرح رفته (۶۳) و ديـگـر حـكـايت زنده كردن آن سام بن نوح را و زنده گردانيدن اصحاب كهف را در حديث بساط چنانكه به آن اشارت شد.

و از حـضـرت امـام مـحـمـد بـاقـر عـلـيـه السـّلام مـنـقـول اسـت كـه وقـتـی رسـول خـدا صـلی اللّه عـلـيـه و آله و سلّم مريض شد اميرالمؤ منين عليه السّلام جماعتی از انـصـار را در مـسـجـد ديـدار كـرد و فـرمـود: دوسـت داريـد كـه حـاضـر خـدمـت رسول خدا صلی اللّه عليه و آله و سلّم شويد؟ گفتند: بلی ، پس ايشان را بر در سرای آن حـضـرت آورد و اجـازه خـواسـتـه حـاضـر مجلس ساخت و خود بر بالين حضرت مصطفی صـلی اللّه عـلـيـه و آله و سـلّم در نـزد سـر آن بـزرگـوار نـشـست و دست مبارك بر سينه پـيـغـمـبـر صـلی اللّه عليه و آله و سلّم گذاشت و فرمود: اُمَّ مِلدَم! اُخْرُجی عَنْ رَسُولِ اللّهِ صـَلّی اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. و تب را فرمود كه بيرون شو، در زمان تب از بدن پيغمبر صلی اللّه عـلـيـه و آله و سـلّم بـيـرون شـد و آن حـضـرت بـرخـاسـت و نشست و فرمود: ای پسر ابوطالب ! خداوند چندان ترا خصال خير عطاء فرمود كه تب از تو هزيمت می كند. وَلَنِعْمَ ما قيلَ: (قائل مَقْصُوره عَبْدی است).

شعر :

مَنْ ز الَتِ الْحُمّی عَنِ الطُهْربِهِ

مَنْ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ العِشا

مَنْ عَبَّرَ

الْجَيْشَ عَنِ الْمآءِ وَلَمْ

يُخْشَ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلا نَدى (۶۴)

و نیز ابن شهر آشوب رحمه اللّه روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت : در خانه کعبه مشغول به طواف بودم دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤ منین علیه السّلام به این کلمات :

لا وَحَقِّ الْمُنْتَجَبِ بِالْوَصِیَّهِ، الْحاکِمِ بِالسَّوِیَّهِ، الْعادِلِ فِی الْقَضِیَّهِ، الْعالی الْبَیِّنَهِ زَوْج فاطِمَهِ الْمَرْضِیَّهِ م ا کانَ کذَا.

من در تعجّب شدم که دختر به این کودکی چگونه امیرالمؤ منین علیه السّلام را به این کلمات مدح می کند، از او پرسیدم که آیا علی علیه السّلام را می شناسی که بدین تمجید او را یاد می کنی ؟ گفت : چگونه نشناسم کسی را که پدرم در جنگ صِفّین در یاری او کشته گشت و از پس آن که ما یتیم گشتیم آن حضرت روزی به خانه ما درآمد و به مادرم فرمود: چون است حال تو ای مادر یتیمان ؟ مادرم عرض کرد: به خیر است ؛ پس مرا و خواهرم را که اینک حاضر است به نزد آن حضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون نگاهش به من افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود:

شعر :

ما اِنْ تَاَوَّهْتُ مِنْ شَیْءٍ رُزِئْتُ بِهِ

کَما تَاَوَّهْتُ لِلَاطفالِ فِي الصِّغَرِ

قَدْ ماتَ والِدُهُم مَنْ کانَ یَکْفِلُهُمْ

فِي النّآئب اتِ وَفيِ الاَسْفارِ وَالحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجز نمای آن حضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می کنم .(۶۵)

قسمت دوم

دیگر معجزات آن

حضـرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که به خصومت و دشـمنی آن حضـرت ق‍ـی‍ـام ن‍ـمودند مانند هلاکت مردی که سبّ آن حضـرت می نمـود به زیر پـای شـتر و کـور شـدن اب‍ـوع‍ـبـدالله المحّ‍ـدث که منکر فضـل آن حضـرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشـقی و به صورت خنزیز شدن دیگری و سـیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شطّ و ک‍ـش‍ـت‍ـن خ‍ـط‍ـی‍ـب ب‍ـدگ‍ـو را در واس‍ـط و فشـردن آن حضـرت گلـوی بـدگوئی را در خـواب و قطران شـدن بول مرد بـدگوئی و هلاک جمع بسـیاری در خواب که آن حضـرت را ناسـزا می گ‍ـف‍ـتـند مانند احمد بن حمدون موصـلی و مذبوح شدن همسایه محمّد بن عَبّاد بصـراوی و غیر ای‍ـش‍ـان از جماعت دیگر که در دنیا چاشـنی عذاب الهی را چشـیدند به جهت آنکه آن حضـرت را سَبّ می کردند. و کور شدن مردی که تکذیب آن حضرت می نمود و تعذیب حارث بن نعمـان ف‍ـِه‍ـْری (۶۶) ک‍ـه از ق‍ـب‍ـولی م‍ـولائیت جنـاب امیر علیـه السّ‍ـلام سـرتافت و کراهـت ش‍ـدی‍ـد از آن ظ‍ـاه‍ـر ن‍ـم‍ـود. و اح‍ـق‍ـر قضیّه آن را از ثَعْلَبی و سائر ائمّه سـنّیّه در (فیض ق‍ـدی‍ـر) ن‍ـق‍ـل ن‍ـم‍ـودم و ع‍ـق‍ـد اع‍ـت‍ـراض‍ـات اب‍ـن تیمیّه حرّانی را بر این حدیث شریف مبتور و خرافات او را هباءً منثور نمودم .

و دی‍ـگ‍ـر از م‍ـع‍ـج‍ـزات آن حضـرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله ای از آنها از قبر شریفش ظاهر شده .

و دی‍ـگر از معجزات آن حضـرت اِخبار آن حضـرت است از اَخبار غیب که بعد از این به جمله ای از آنها اشارت خواهد شد ان شاء اللّه

تعالی .

ب_ال___ج_م_ل___ه ؛ م_ع_ج_زات آن ح_ض_رت واض_ح و روش_ن اس_ت ک_ه ه_ی_چ ک_س را م_ج_ال ان_ک_ار آن نیست ، یا اباالحَسَن ! یا امیرالمؤ منین ! بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی ، توئی آن کس ک_ه دش_م_ن_ان_ت پ_ی_وس_ت_ه س_ع_ی م_ی ک_ردن_د در خ_ام_وش ک_ردن ن_ور ف_ض_ای_ل ت_و و دوس_ت_ان_ت را ی_ارائی ذک_ر م_ن_اق_ب ن_ب_ود و ب_ه ج_ه_ت ت_رس و تقیّه کتمان ف_ض_ل ت_و م_ی ن_م_ودن_د و ب_ا ای_ن ح_ال ای_ن ق_در از م_ع_ج_زات و فضائل جنابت بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن به ذکر مدائح و مناقب رطب اللسان و عذب البیان گشتند. عَرَبیّه :

شعر :

شَهِدَ الاَنامُ بِفَضْلِهِ حَتَّی الْعِد ی

وَالْفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الاَعْد اءُ

اب_ن ش_ه_ر آش_وب نقل کرده که اعرابیّه را در مسجد کوفه دیدند که می گفت : ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت ، سلاطین ج_ور و جبابره زمان همّت بر آن گماشتند که نور ترا خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آن را زی_ادتر گردانید. گفتند: از این کلمات چه کس را قصد کرده ای ؟ گفت : امیرالمؤ منین علیه السّلام را، این بگفت و از دیده ها غایب گشت .(۶۷)

به روایات مستفیضه از شَعْبی روایت شده که می گفت پیوسته می شنیدم که خُطبای بنی ام_ی_ّه ب_ر م_ن_اب_ر س_َبّ ام_یرالمؤ منین علیه السّلام می کردند و از برای آن حضرت بد می گ_ف_ت_ن_د ب_ا ای_ن حال ، گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته به آسمان بالا می برد و رف_ع_ت و رت_ب_ت او را ظاهر

می نمود. و نیز می شنیدیم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گـذشـتـگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه ای را ظاهر می کردند یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می شد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگرنه با این حال، باید فضیلتی از آن جناب ظاهر نشود و نور او خاموش شود بلکه بدل مناقب مثالب موضوعه منتشر شود نه آنکه فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافّه ناس از دوست و دشمن قهرا مدح او را گویند:(یُریدوُنَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِاَفْواهِهِمْ وَیَاْبَی اللّهُ اِلاّ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ.)(۶۸)

از این سان است کثرت نسل و ذَراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جبابره زمان همّت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علویّین را شهید کردند و به انواع سختیها ایشان را عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر و برخی را به جوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بین اسطوانه و جدار و تحت اَبْنِیَه نهادند و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند(۶۹) و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادانی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از

ترس جان خویش و به جهت تقرّب نزد جبابره زمان از ایشان دوری کردند و با این حال ، بحمدللّه تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هـر مـجـلس و مـجـمـعـی آن قـدر می باشـند کـه حصـر ایشـان نتـوان نمـود و از تمـامی ذَراری پـیـغـمـبـران و اولیـاء و صـالـحـان بـلـکـه از ذَراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر می باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد.(۷۰)

خبردادن حضرت علی علیه السّلام از امور غیبی

وجـه دوازدهـم : اِخـبـار آن حـضـرت اسـت از اخبار غیبیّه و آن اخبار زیاده از آن است که اِحْصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می کنم .

نخستین : کَرّه بعد کَرَّه خبر داد که ابن ملجم (فرق) مرا با تیغ می شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می کند. و دیگر خبرداد از شهادت امام حسین علیه السّلام به زهر و بسیار وقـت از شـهـادت فـرزنـدش حـسـیـن عـلیـه السـّلام خـبـر مـی داد، و هـنـگـام عـبـور از کربلاـ مـقـتـل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السّلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت حـجـّاج بـن یـوسـف ثـَقَفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خویریزی ایشان ، و خبر داد از خـوارج نـهـروان و عـبـور نـکـردن ایـشـان از نـهـر و خـبـر داد از قـتـل ایـشـان ، و از کشته شدن ذی الثّدیه سرکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصـحـاب خـویـش کـه هـر

ی_ک را چ_س_ان م_ی ک_ُش_ن_د، چنانکه خبر داد از بریـدن دست و پای جویریه بن مسـهر و رُشـید هَجَری و به دار کشیدن ایشان را، و خبر داد از کیفیّت شهادت میثم ت_مّار و به دار کشیدن او را بر داری که از نخلی بود که تعیین آن فرمود و بـودن آن دار در ن_زد خ_ان_ه ع_م_روب_ن ح_ری_ث . و خ_ب_ر داد ب_ه ک_ش_ت_ه ش_دن ق_ن_ب_ر و ک_م_ی_ل و حُجر بن عَـدی و غیره و خـبر داد از نمردن خالـد بن عرفطه و رئیس شـدن او بر جیش ضـلالت و خبر داداز قتـال ناکثین و قاسـطین و مارقین و خبر داد از مکنون طلحه و زبیر هنگامی ک_ه ب_ه ج_ه_ت ن_ک_ث ب_ی_ع_ت و تهیّـه جنگ بـا آن حضـرت به جـانب مکّه خواسـتند برونـد و گفتنـد خ_ی_ال ع_ُم_ْره داری_م . و ن_ی_ز خ_ب_ر داد اصـحاب خویش را که بعـد از این طلحه و زبیر را بـا لشـکر فراوان ملاقـات کنیـد. و خبر داد از وفات سـلمان در مـدائن هنگام رحلت سـلمان و خبر داد از خلافـت بنی امیّه و بنی عبّاس و اشـاره فرمود به اَشْـهَر اوصـاف و خصایص بعض خلفاء ب_ن_ی ع_ب_ّاس م_ان_ن_د راءف_ت س_فّ_اح (۱)(۷۱) و خـونریزی منصـور(۲) و بزرگی س_ل_ط_ن_ت رش_ی_د(۵) و دان_ائی م_ام_ون (۷) و ک_ث_رت ن_ص_ب و ع_ن_اد م_ت_وک_ّل (۱۰) و ک_ش_ت_ن پ_س_ر او، او را و ک_ث_رت ت_َع_َب و زح_م_ت م_ع_ت_م_د (۱۵) ب_ه ج_ه_ت اش_ت_غ_ال او ب_ه حروب و جنـگ با صاحب زنـج و احسان معتضد (۱۶) با علویّین و کشـته شـدن م_ق_ت_در (۱۸) و اس_ت_یلاء سه فرزنـد او بر خلافت که (راضی) و (متّقی) و (مطیع)

ب_اش_ن_د و غ_ی_ر ای_ش_ان چ_نانکه بر اهل تاریخ و سِیَر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده :

وَی_ْلُ له ذِهِ الاُمَّهِ م_ِنْ رِج_الِه_ِمْ الشَّجَرَهُ الْمَلْعُونَهُ الّتی ذَکَرَها رَبُّکُمْ تَعالی اَوَّلُهُمْ خَضْراٰءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْماٰءُ، ثُمّ یَلی بَعْدَهُمْ اَمْرَه ذِهِ الاُ_مَّهِ رِجالٌ اَوَّلُهُ_مْ اَرْاَفُهُ_مْ وَ ث انیهِمْ اَفْتَکُهُمْ و خامِسُ_هُمْ ک_َب_ْش_ُه_ُمْ وَس_اب_ِع_ُهُمْ اَعْلَمُهُمْ وَعاشِ_رُهُمْ اَکْفَرُهُمْ یَقْتُلُهُ اَخَصُّهُمْ بِهِ وَخامِسُ عَشَرُهُمْ کَثیرُ الْع_َن_آءِ ق_َلی_لُ الْغِناٰءِ سادِسُ عَشَرُهُمْ اَقْضاهُمْ لِلذِّمَمِ وَ اَوْ صَلُهُمْ لِلّرَحِمِ کَانّی اَری ث امِنَ ع_َش_َرِه_ِمْ ت_َف_ْحُص رِجْلاهُ فی دَمِهِ بَعْدَ اَنْ یَاْخُذُهُ جُنْدُهُ بِکَظْمِهِ مِنْ ولْدِهِ ثَلاثُ رِجالٍ سیرَتُهُمْ سیرَهُ الضَّلالِ.

تا آخر خطبه که اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده :

لَک_َاَن_ّی اَر اهُ ع_َلی ج_ِس_ْرِ الزَّوْراءِ ق_َت_ی_لاً ذلِکَ ب_ِم_ا قَدَّمَتْ یَد اکَ وَاَنَّ اللّه لَیْسَ بِظلا مٍ لِلْعَبیدِ.(۷۲)

و دی_گ_ر خ_بر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه عَلَمْ ظلم و ستم افراشته سازند در آنجا فرموده :

کَاَنّی بِکِ ی ا کُوفَهُ تُمَدّینَ مَدَّا الَادیمِ الْعُکَ اظی .

ت_ا آن_ک_ه م_ی ف_رم_اید: وَاِنّی لَاَعْلَمُ وَاللّهِ اَنَّهُ لا یُریدُ بِکِ جَبّارٌ بِسُوءٍ اِلّا رَماهُ اللّه بِق اتِلٍ اَو اِبْتَلا هُ اللّهُ بِشاغِلٍ.(۷۳)

و چ_ن_ی_ن شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجّاج ثقفی و دی_گ_ران ک_ه در ک_وف_ه ب_ن_ای ت_ع_دّی و ظ_لم ن_ه_ادن_د ابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود به شرح رفته .

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سبّ کردن

آن حضرت را، و خبر داد اب_ن ع_ب_ّاس را در (ذی قـار) از آمـدن لشـکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عـدد آن_ه_ا ه_زار ب_ه شـمار می رود بـدون کم و زیاد، و خبر داد(۷۴) از لشـکر هُلاکو و ف_ت_ن_ه ه_ای ای_ش_ان ، و در خ_ط_ب_ه ای کـه در وقعـه جمـل در بصـره خوانـد اشـارت فرمـود بـه ق_ت_ل م_ردم ب_ص_ره ب_ه دس_ت زن_گ_ی_ان و اخ_ب_ار ف_رم_ود از دَجّال و حوادث جهان (۷۵) ودیگرخبر داد از غرق شدن بصره چنانکه فرمود:

وَای_ْمُ اللّهِ لَت_ُغ_ْرق_َنَّ ب_َلْدَت_ُک_ُمْ ح_َت_ّی ک_َانّی اَنْظُرُ اِلی مَسْجِدِه ا کَجُؤ جُوءِطَیْرٍ فی لُجَّهِ بَحْرٍ.(۷۶)

و خ_ب_ر داد ازب_ن_اء ش_ه_ر ب_غ_داد، و دی_گ_ر خ_ب_ر داد از م_َآل ام_ر ع_ب_داللّــــه ب_ن زب_یر وَقَوْلُهُ فیه : خَبٌّ ضَبٌّ یَرُومُ اَمْرا وَلا یُدْرِکُهُ یَنْصَبُ حِب الَهَ الدّینِ لاِصْطِی ادِ الدُّنیا وَهُوَ بَعْدُ مَصْلُوب قُرِیْشٍ.

و دیگر خبر داد که سـادات بنی هـاشم چون ناصـر و داعی و غیر ایشـان خروج خواهنـد کرد و ف_رم_وده : اِنَّ لاَِّل م_ُحَمّدٍ بالطّالقانِ لَکَنْزا سَیُظْهِرُهُ اللّهُ اذا ش اءَ دُع اهُ حَتّی تَقُومَ بِإ ذنِ اللّه فَتَدْعُوا اِل ی دین اللّهِ.

و خبر داد از مقتل نفس زکیّه محمّد بن عبداللّه محض در احجار زیت مدینه ؛

فی قولِهِ: اَنَّهُ یُقْتَلُ عِنْدَ اَحْجارِ الزَّیْتِ.

و ه_مچنین خبر داد از مقتل برادر محمّد ابراهیم در زمین باخمرا که موضعی است مابین واسط و کوفه آنجا که می فرماید: بِب اخَمْر آ یُقْتَلُ بَعْدَ اَنْ یَظْهَرَ وَ یُقْهَرُ بَعْدَ اَنَ یَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده :

یَاْتِی هِ سَهْمٌ غَربٌ یَکُونُ فیهِ مَنِیَّتُهُ فَی ابَؤُسَ الّر امی شَلَّتْ یَدُهُ وَ وَهَنَ عَضُدُهُ.

و دی_گر خبر داد از مقتولین فخّ

و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین اسماعیلیّه کقوله :

ثُمَّ یَظْهَرُ صاحِبُ الْقَیْرو انِ اِلی قَوْلِهِ مِنْ سُلا لَهِ ذِی الْبدآءِ المُسَجّی بِالرِّد آءِ.

و خبر داد از سلاطین آل بویه .

وق ـَوله ف ــی ــه ــِم : وَ ی ــَخ ــْرُجُ م ــِنْ دَی ــْلمان بَنُوا الصَّیّادِ وقوله فیهم : ثُمَّ یَسْتَشْری اَمْرُهُم حَتّی یَمْلِکُوا الزَّوْر آء وَیَخْلَعُوا الْخُلَف اء.

و خ ــب ــر داد از خ ــلف ــای بنی عبّ ـاس و علی بـن عبــداللّه بـن عبّ ـاس جــدّ عبّاســیّین را (اَباالاملا ـ ک) ف ــرم ــود. و در واق ــع ــه ص ــف ــّی ــن ک ــه م ــاب ــی ــن آن ح ــض ــرت و م ــُع ــاوی ــه ارس ــال رس ــل و رس ــائ ــل ب ــود در ی ــک ــی از م ــک ــتوبات خـود آن حضــرت از اخبـار غیـب بســی اخبـار ف ــرم ــود از ج ــم ــلـه در خ ــات ــم ــه آن ، م ــع ــاوی ــه را م ــخ ــاط ــب داش ــت ــه ک ــه رس ــول خ ــدا ص ــلی اللّه ع ــلیه و آله و سلّم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون س ــرم خضاب گردد و من شـهید شوم و بعـد از من سـلطنت امّت به دست گیری و فرزندم حسن را از دَر غدر و خدیعت به سمّ ناقع شهید کنی و از پس تو یزید فرزند تو به دستیاری و ه ــم ــدس ــت ــی پ ــس ــر زان ــیه ــ که ابن زیاد باشـد ــ حسـین پسـرم را شـهید سازد و دوازده تن از ائم ــه ض ــلالت از اولاد اب ــی الع ــاص و م ــروان بن الحکم بعد از تو والی بر امّت شوند؛ چ ــن ــان ــک ــه رس ــول خ ــدا ص ــلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب نمودار شد و ایشان را به ص ــورت ب ــوزینه دیـد که بر منبر او می جهنـد و امّت را از شـریعت بـاز پس می برنـد؛ پس ف ــرم ــود: آن ــگ ــاه ج ــماعتی که رایات ایشان سیاه و عَلَمهای سیاه

علامت دارنـد ـ که بنی عبّاس مـراد اسـت ـ خـلافـت و سـلطـنـت را از ایـشـان باز گیرنـد و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای درآورند و به کمال ذلّت و خواری ایشان را بکشند.

آنـگـاه حـضـرت اخـبـار فـرمـود بـه مـغـیـّبـات بـسـیـار از امـر دجّال و پاره ای از ظهور قائم آل محمّد علیهماالسّلام و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من مـی دانـم کـه ایـن کـاغـذ بـرای تـو نـفـعـی و سـودی نبخشد و حظّی از آن نبری مگر اینکه فـرحـنـاک شـوی بـه اخـبـار مـن از سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مـکـتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کنـد که شاید شـیـعـه و اصـحـاب مـن از آن نـفـع بـرنـد یا یـک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بـخوانند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجّتی باشد از من بر تو.(۷۷)

مؤلّف گوید: که شرح غالب این اخبار غیبیّه در این کتاب مبارک و تتمّه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی .

استجابت دعاهای علی علیه السّلام

وجـه سیزدهم : استجابت دعوات آن حضرت است ؛ چنانچه به طُرُق بسیار معتبره ثابت شده نـفـریـن آن حـضـرت در حـقّ بـُسـْر بـن ارطـاه بـه اخـتـلاط عـقـل و اسـتـجـابت دعای آن حضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد، و نفرین کرد در حقّ طلحه و زبـیـر کـه بـه

کمال ذلّت و زشتی کشته گردنـد و بمیرند، و دعای آن جناب در حقّ ایشان مستجاب شد و زبیر را، عمروبن جُرموز در وقت خواب به ضـرب شمشیر بکشت و جسـدش را در خاک کرد(۷۸) و طلحـه را، مروان بـن الحکـم تیری زد و به سـبب آن رگ اکحلش گ‍ـش‍ـوده گ‍ـش‍ـت و در م‍ـی‍ـان ب‍ـی‍ـابان در آفتاب سوزان به تدریـج خون از بدنش رفت تا ب‍ـم‍ـرد و خ‍ـود ط‍ـلح‍ـه م‍ـی گ‍ـف‍ـت ک‍ـه ه‍ـی‍ـچ م‍ـرد ق‍ـرش‍ـی مثل من خونش ضایع نگشت .(۷۹)

و از روای‍ـات اه‍ـل س‍ـن‍ـت ث‍ـاب‍ـت اس‍ـت ک‍ـه امیرالمـــؤ منیـــن علیــه السّــلام استشـــهاد فرمـــود جمعی از ص‍ـح‍ـاب‍ـه را ب‍ـر ح‍ـدی‍ـث غ‍ـدی‍ـر ت‍ـم‍ـام‍ـی ش‍ـه‍ـادت دادن‍ـد ک‍ـه ش‍ـن‍ـی‍ـدن‍ـد رس‍ـول خ‍ـدا ص‍ـلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در خُمّ غـدیر (مَنْ کُنْتُ مَوْلا ہُ فَعَلِیٌّ مَوْلا ہُ). م‍ـگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختنـد، آن حضـرت در حقّ ایشـان نفرین کرد پس به دعـای آن حضـرت ، سـزای خود یافتنـد یعنی بعضـی به کوری و بعضـی به ب‍ـَرَص م‍ـبتلا گشـتند و چاشـنی عذاب الهی را در دار دنیا چشـیدند، مانند انس بن مالک و زید ب‍ـن ارق‍ـم و ع‍ـب‍ـدالرح‍ـم‍ـن م‍ـدل‍ـج و ی‍ـزی‍ـد ب‍ـن ودی‍ـع‍ـه چ‍ـن‍ـانچـه در کتـاب (اُسـد الغـابه) و (ت‍ـاری‍ـخ اب‍ـن ک‍ـث‍ـی‍ـر) و (ان‍ـس‍ـان العیون) حَلَبی و (مناقب ابن المغازلی) و (شواهد النبوّه) جامی و (انساب الاشراف) بَلاذُری و (حلیه) اَبـونُعَیْم اصـفهانی و دیگر کتب ب‍ـه ش‍ـرح رف‍ـت‍ـه و ع‍ـب‍ـارات ای‍ـش‍ـان را در (ف‍ـی‍ـض ق‍ـدی‍ـر) ای‍ـراد ن‍ـم‍ـوده ام و ب‍ـط‍ـلا‍ـــــــن ق‍ـول اب‍ـن روزب‍ـه‍ـان را ک‍ـه ای‍ـن روای‍ـات را از م‍ـوض‍ـوع‍ـات رواف‍ـض

شـمـرده ظاهر ساختم .(۸۰)

یـــــاری كـــــــردن عـــــلی عـــــلیـه السـّلام بـه پـیـامـبـر اسـلام صـلی اللّه علیه و آله و سلّم

وجـه چـهـاردم : اخـتـصـاص آن حـضـرت اسـت بـه فـضـیـلـت نـصـرت و یـاری کردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنانچه حق تعالی فرموده :

(فَاِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلا هُ وَ جِبْریلُ وَصالِحُ الْمُؤ مِنینَ).(۸۱)

(مـولی) در اینجا به معنی (ناصر) است و به اتفاق مفسّرین مراد از (صالح المؤ منین)، امـیـرالمؤ منین علیه السّلام است . و نیز اختصاص آن جناب است به اُخوّت و برادری با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و به پا نهادن بر دوش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سـلّم و شـكستن بُتها و به فضیلت (خبر طائر) و (حدیث منزلت) و (رایت) و (خبر غدیر) و غیره .

وَلَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ:

شعر :

غیر علی كس نكرد خدمت احمد

غم خور موسی نباشد الا هارون

كرد جهانی زتیغ زنده به معنی

از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون

صورت انسانی و صفات خدائی

سُبحان اللّه از این مركّب معجون

ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد

نتوان با موزه در گذشت زجیحون

سوی شریعت گرای و مهر علی جوی

از بن دندان اگر نه قلبی و وارُون

بـالـجـمـلـه ؛ در كـمـالات نفسـانیّه و بـدنیّه و خـارجیّه ، آن حضـرت متمیّز بود از سـایرین ؛ چه كـمـالات

نـفـسـانـیـه آن جـناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حُسن خلق و عفّت و غـیرها به مرتبه ای بود که احدی را معشار آن نبود و دشمنانش اعتراف به آن می نمودند و انـکـار آن نـمـی تـوانستند نمود و جوانمردی و ایثار

او بـه مرتبـه ای بـود کـه در فراش رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلّم خـوابیـد و شمشیرهای برهنه کفّار قریش را در عوض رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جان خود خرید و در غزوه اُحد به اندازه ای جـوانـمـردی و فـتـوّت از آن حـضـرت ظـاهـر شـد کـه از جـانـب ملا اعلا ندای لا سَیْفَ اِلا ذُوالفِقار وَلا فَتی اِلّا عَلی بلند شد.

شجاعت شگفت انگیز علی علیه السّلام

امـّا کـمـالات بـدنـیـّه آن حـضـرت را هـمـه می داننـد کـه احـدی همپـایه او نبـود، قـوّت و زورش ضـرب المـثـل اسـت در آفـاق و هـیـچ کـس به قوّت او نبوده . به اتفاق دَر خیبر را به دست معجزنمای خویش از جای کنـد و جمـاعتی نتوانسـتند حرکتش دهنـد و سـنگی عظیـم را از سـر چـاهی بـر گـرفـت کـه لشـکـر از تـحـریکش عاجز بودند، شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده ، مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تـا قـیـامـت معروف و مـذکور است . شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیـچ لشـکری نترسیده هرگز خصمی در برابر نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن ، هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضـرت می کشت قوم او افتخار می کردند به آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام او را کشته ؛ و لهذا خواهر عمروبن عـبـدودّ در مـرثـیـه بـرادر خـویـش اشعاری خواند به این مضـمون که اگر کشنده عمرو غیر امیرالمؤ منین علیه السّلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم امّا چون قاتلش

یگانه است در شجاعت و ممتاز است به کرامت ، کشته او را عاری و ننگی نیست . و شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوّت قلب و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد خود نقش می کردند و جمعی از م_لوك ت_رك و آل ب_وی_ه ب_رای ت_یمّن و تبرّك صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظ_ف_ر و ن_ص_رت بر دشمن نگاشته و با خود می داشتند و این بود قوّت و زور او با آنکه نان جو می خورد و غذا کم تناول می نمود و ماءکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود.(۸۲)

نَسَب شریف حضرت علی علیه السّلام

قسمت اول

امّ_ا ك_م_الات خ_ارج_ی_ّه او ی_ك_ی نسب شریف او است که پدرش ابوطالب سیّد بطحاء و شیخ ق_ری_ش و رئی_س م_ك_ّه م_ع_ظ_م_ه ب_وده و ك_ف_ال_ت ن_م_ود ح_ف_ظ ك_ردن ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّ_ه ع_لی_ه و آل_ه و س_لّ_م را از اَوان ص_ِغ_َر ت_ا ای_ّام ك_ب_ر و آن حض_رت را از م_ش_رك_ی_ن و ك_ف_ّار، م_ح_اف_ظ_ت و ح_م_ای_ت م_ی ن_م_ود و ت_ا او در ح_ی_ات ب_ود ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد تا هنگامی که اب_وط_الب از دن_ی_ا رح_لت ك_رد، بی یار و ناصر شد از مکّه به مدینه هجرت کرد. و مادر ام_ی_رال_م_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م ف_اط_م_ه ب_ن_ت اس_د ب_ن ه_اش_م ب_ود ك_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم او را ب_ه ردای خ_وی_ش ت_ك_ف_ین فرمود. پسر عمّ

آن حـضـرت سـیـّد الاوّلین والاـخرین محمّـد بن عبداللّه خاتم النّبیّین صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بـود و بـرادرش جـعـفر طیّار ذوالجناحین و عمّش حمزه سید الشهداء(سلام اللّه علیهم اجمعین) بود.

بـالجـمله ؛ پدرانش ، پدران رسول خدا و مادرانش ، مادران خیر خلق اللّه ، گوشت و خونش بـا گـوشـت و خـون او مـقـرون و نـور روحـش بـا نـور او مـتـصـل و مـضـمـوم ؛ پیش از خلـق آدم تـا صُـلْب عبدالمطّلب و بعد از صُـلْب عبدالمطّلب در صـُلْب عـبـداللّه و ابـوطـالب از هـم جـدا شـدنـد و دو سـیـّد عـالـم بـه هـم رسـیـدنـد، اوّل مـُنـْذِر و ثـانـی هـادی . و دیـگـر از کـمـالات خـارجـیـه او مـصـاهـرت او اسـت کـه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج فرمود فاطمه علیهاالسّلام را به او که اشـرف دخـتـران خـویـش و سـیـّده زنـان عـالمـیـان بـود و بـه مـرتـبـه ای رسـول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را دوست می داشت که از برای آمدن او تواضع مـی نـمـود و از جـای خـویـش بـرمـی خاست و او را می بوسید و می بوئید. و معلوم است که مـحـبـّت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیهاالسّلام را نه از جهت آن بود که فـاطمه علیهاالسّلام دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود.

شعر :

این محبت ها از محبت ها جداست

حُبّ محبوب خدا حُبّ خداست

بارها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود که فاطمه پاره تن من است اذیّت او اذیّت من ، رضای او رضای من ، غضب او

غضب من است .(۸۳)

دیـگـر از کـمـالات خـارجـیـّه آن حـضـرت حـکـایـت اولادهـای او اسـت و حـاصـل نـشـد از بـرای احـدی آنـچـه از بـرای آن جـنـاب حـاصـل شـد از شرف اولاد؛ چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهماالسّـلام کـه دو اولاـد آن جنـاب انـد دو امـام و سـیـّد جـوانـان اهـل بـهـشـت انـد و مـحـبـّت حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلّم در باب آنها به مرتبه ای بود که بر احدی مخفی نـیـسـت . و دیـگـر جـنـاب عباس و محمّـد و حضـرت زینب و امّ کلثوم و غیر ایشان کـه جلاـلت و مـرتـبـه ایـشـان اوضـح از بـیـان اسـت و از برای هر یـکْ از جنـاب امـام حسن و امام حسـین علیه السّـلام اولادهائی بود که به نهایت شرف رسیده بودند.

امـّا از امـام حسـن علیـه السّـلام ؛ پس قـاسم و عبــدالله و حسـن مثنّی و مثلّـث و عبــدالله محض ونفس زکـیـّه و ابـراهـیـم قـتـیـل بـاخـمـری و عـلی عـابـد و حـسـیـن بـن عـلی بـن الـــــــحـسـن مـقـتـول فـخّ و ادریـس بـن عـبـدالله و عـبـدالعظیم وسادات بطحانی و شجری وگلستانه و آل طـاوس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهماالسّلام ملقب به طباطبا و غـیـر ایـشان رضوان الله علیهم اجمعین که در باب اولادهای امام حسن علیه السّلام اسامی ایشان به شرح خواهد رفت .

و امـّا از جـنـاب امـام حسـین علیـه السّـلام ؛ پس بـه هـم رسید امامـان بزرگـواران ماننـد امـام زیـن العـابـدیـن و حـضـرت بـاقـر العلوم و جنـاب امـام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جـناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت

حجه بن الحسن مولانا صاحب العصر والزّمان صلوات اللّه وسلامه علیهم اجمعین .

اَلْحَمْدُللّهِ الَّذی جَعَلَن امِنَ الْمُتَمسِّکینَ بِولا یَهِ اَمیرِالْمُؤْمِنین وَالاَئمَّهِ عَلَیْهِم السَّلام .

شعر :

مَو آهِبُ اللّهِ عِنْدی جاوَزَتْ اءَمَلی

وَلَیْسَ یَبْلُغُها قَوْلی وَلا عَمَل

لَکِنَّ اَشْرَفُها عِنْدی وَاَفْضَلُها

وَلا یَتی لاَمیرِالْمُؤْمِنینَ عَلِیٌّ(۸۴)

ی ارَبِّ فَاحْشُرْنی فِی الاخِرَهِ مَعَ النَّبِیَ وَالْعِتْرَهِ الطّاهِرَهِ.

خ_ات_م_ه : م_َرح_ُوم م_َغْفُور خُلد مقام عالِم کامِل جَلیلُ الْقَدْر صاحب تصانیف رائقه آخوند ملا م_ُح_م_ّد ط_اه_ر ق_م_ی ک_ه در قبرش در شیخان کبیر قم است نزدیک جناب زکریّا ابن آدم قمی رح_م_ه اللّه ق_ص_یده ای گفته در مدح حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام موسوم به (مُونس الاب_َرار) و در آن اش_اره ک_رده ب_ه ب_س_ی_اری از ف_ض_ائل آن ب_زرگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک به چند شعر از آن تبرّک جسته و این فصل را به آن ختم کنیم . فرموده :

شعر :

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار

که چشم لطف ز اَبنای روزگار مدار

مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا

بکن اگر بتوانی زخویش نیز کنار

فریب نرمی اَبناء روزگار مخور

که هست نرمی ایشان به رنگ نرمی مار

همیشه در پی خواب و خورند و منصب و جاه

کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار

چه روز ظاهرشان بر صفا و نورانی

درونشان چو شب تیره رنگ ، تیره و تار

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند

حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار

جمیع خسته و بیمار بهر سیم و زرند

دوای علّتشان هست شربت دینار

خورند از سر جرئت حرام از غفلت

نمی کنند لبی تر به آب استغفار

ز روی ذوق چنان می خورند مال حرام

که اشتران علف سبز را به وقت بهار

به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ

اگر کنی

به شب و روز نزدشان تکرار

نمی شوند به مردن از آن جهت راضی

که کرده اند عمارت در این شکسته حصار

بهوش باش مرو از پی هوا و هوس

بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار

که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس

که از کف تو ربایند این دُرّ شهوار

سرت به افسر عزّت بلند کی گردد

زسر برون نکنی تا علاقه دستار

محل امن مدان این جهان فانی را

برون فرست متاعت از این شکسته حصار

چُه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ای

اسیر خاک مذلّت تو خویش را مگذار

ترا پریدن با قدسیان بود ممکن

بیا و رشته غفلت زبال خود بردار

شود گشوده به رویت دری زخلوت انس

اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار

خشوع و نیّتِ اخلاص روح اعمال است

عمل چُه دور شد از روح ، طاعتش مشمار

ریاء و سُمْعه بود زهر در مزاج عمل

بیا و یک سر مو زین دو در عمل مگذار

به غیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد

مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار

اسیر کاکُل و زُلف بتان مکن خود را

که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار

زدیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک

که روز حشر بود این متاع را بازار

زکشتزار جهان قانعم به دانه اشک

مرا به دانه خال بتان نباشد کار

نشسته بر سر راهت اجل سِنان بر کف

ببر پناه به دار الامان استغفار

اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ

چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار

زمهر یک سرو گردن بلندتر گشتم

زدم به سر چو گل مهر حیدر کرّار

به تاج مِهْر علی سر بلند گردیدم

زآسمان گذرد گر سرم ، عجب مشمار

زذوق مهر علی آمده به چرخ افلاک

زبهر او شده سرگرم ثابت و سیّار

محبتش نه همین

واجب است بر انسان

شده محبت او فرض بر جِبال و بِحار

زمهر او چه عقیق یمن بود معروف

برند دست به دستش زگرمی بازار

علی که خواند رسول خداش ، خیر بشر(۸۵)

در او کسی که شکک آورد، گشت از کفّار

نماز و روزه و حج کسی نشد مقبُول

مگر به مهر علی و ائمّه اطهار

به غیر تیغ کسش آب در گلو نکند

شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار

دلی که نیست در او مهر مرتضی ، قلب است

شود به مهر علی نقد دل تمام عیار

علی است صاحب (۸۶)بدر آنکه در میانه جیش

چُه ماه بَدْر بُد و دیگران نجوم صِغار

علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خونش

گرفت مذهب اسلام دست و پا بنگار

به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل

به آب تیغ علی شد زمین دل گُلزار

شدی سیاه رخ منکران (۸۷) خرق فلک

اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار

علی است عرش مکانی که بهربت شکنی

به دوش عرش (۸۸) نشان نبی گرفت قرار

نمود مدح علی را به (هَلْ اَتی) رَحْم ن

چه کرد از سر اخلاص نان خود ایثار

چه داد از سر اخلاص خاتم (۸۹) خود را

نهاد بر سر او تاج (اِنّما) غفّار

دلیل اگرطلبی بر امامتش یک دم

به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الدّار(۹۰)

حدیث منزله (۹۱) را وِرْد خویشتن میساز

ک_ه م_ی ک_ن_د دل اهل نفاق را افکار

بودامام به حُکم حدیث روز غدیر

بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار

نبی چه وارد خُم گشت بر سر منبر

قسمت دوم

خلیفه کرد علی را به گفته جبّار

نهاد بر سر او تاج والِ مَنْ و الاهُ

گرفت از همه امّتان خود اقرار

ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی

نمود از پس اقرار خویشتن انکار

علی است آنکه خدا

نفس مصطفی خواندش (۹۲)

جدا نکرد زهم این دو نفس را جبّار

ز اتحاد نگنجد میانشان مویی

میان این دو برادر کجاست جای سه بار

علی که مظهر یَتْلُوهُ ش اهِدٌ آمده است

به غیر او، تو کسی را امام خود مشمار

علی است (۹۳) هادی هر قوم و ثانی ثقلین (۹۴)

قدم برون زطریق هدایتش مگذار

علی به قول نبی هست چون سفینه نوح (۹۵)

به دامنش چه زنی دست ، خوف غرق مدار

بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر(۹۶)

گواه پاکی دامان اوست بی گفتار

بود امام من آن کس که در زمان رَسُول

همیشه بود امیر مهاجر و انصار

نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی

نمود بر سر ایشان اُسامه را سردار

بود امام من آن سروری که در خیبر

نبی نمود ثنایش به خوشترین گفتار

عَلَم (۹۷)چه داد به دست علی رسول خدای

شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار

شکسته گشت زیک حمله اش عَساکر کفر

زتیغ او بنمودند همچو تیر فرار

به دستیاری توفیق دَرْ زخیبر کند

چنانچه کاه برون آورند از دیوار

دری که بود گران بر چهل نفر افکند

چهل گزش به پی سر به قوّت جبّار

بود امام رسولی که خواند در موسم

به امر حضرت باری برائت بر کفار

نه آنکه حضرت جبریل بر زمین آورد

برات غزلش از نزد عالم الاسرار

بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر

زحق (۹۸) جدا نشد و حقّ از او نکرد کنار

بود امام من آن آفتاب بُرج شرف

که کرد از سر اعجاز ردّ شمس دوبار

سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید

ربود گوی تفاخر زثابت و سیار

کسی که گفت (سَلونی) سزد امامت را

نه آنکه کرد به (لَوْلا) به جهل خود اقرار

امام اهل معارف کسی تواند بود

که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار

همیشه کرد زعلم لَدُنّیش تعلیم

بدو

سپرد علوم ظواهر واسرار

نمود نام علی را دَرِ مدینه عِلمْ

که تا غلط نکند ابلهی دراز دیوار

به شهر علم ترا حاجتی اگر باش

بگیر راه درش را و کج مرو زینهار

بُود امام مرا بس علی و اولادش

مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار

مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف

به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار

شدم به یاری حق سالها مقیم نجف

که شاید شود آن خاک پاک قبر و مزار

ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم

از آن زمین مقدس به اضطرار فرار

به حق جاه محمّد به آبروی علی

مرا رسان به نجف ای اِله جنّت و نار

اگرچه جمع بود خاطرم به مهر عَلی

اگر به هند بمیرم و گر به ملک تتار

هر آن کسی که به مهر علی بود معروف

یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار

کسی که چشم شفاعت زمرتضی دارد

به گوش او نرسد غیر مژده ازغفّار

زبهر دشمن حیدر بود بنای جحیم

به دوستان علی دوزخش نباشد کار

گر اتّفاق به مهر علی نمودند

نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار

چه حصر کردن فضل علی میسر نیست

سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار

کسی که دم زند از فضل بی نهایت او

چه مُرغکی است که از بحر تَر کند منقار

حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد

اگر مداد(۹۹) شود اَبْحُر و قلم اشجار

گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق

چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سوم : در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه

قسمت اول

م‍ش‍ه‍ور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان سنه چهلم از هجرت در وق‍ت ط‍لوع ص‍بح حضرت سیّد اوصیاء علی مرتضی علیه السّلام از دست شقی ترین امّت اب‍ن م‍لج‍م م‍رادی لعین

، ضربت خورد و چون ثُلثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت روح مقدّسش به ریاض جِنان پرواز کرد و مدّت عمر شریفش شصت و سه سال بوده ، ده ساله بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به پیغمبری مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکّه ماند و بعد از هجرت به مدینه با آن حضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن به مصیبت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مبتلا شد و بعد از آن حضرت سی سال زندگانی فرمود، دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عُمر و دوازده سال در خلافت عثمان به سر برد. و خلافت ظاهریّه آن حضرت قریب به پنج سال کشید و در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مظلوم بود و اظهار مظلومیّت خویش می فرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا می نمود وکَرَّةً بَعْد کَرَّةٍ از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر می داد و گاهی می فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امّت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند؟ و در آن ماه رمضانی که واقعه شهادت آن جناب در آن ماه اتّفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش رااعلام فرمود که امسال به حج خواهید رفت و من در میان شما

نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلام و ی‍ـک ش‍ـب در خ‍ـان‍ـه ام‍ـام ح‍ـس‍ـی‍ـن ع‍ـلی‍ـه السّ‍ـلام و یـک شب در خانه جناب زینب علیهاالسّ‍ـلام دختر خود که در خانه عبـداللّه بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لق‍ـم‍ـه ت‍ـن‍ـاول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند می فرمود: امر خدا نزدیک شده است می خواهم خدا را ملاقات کنم و شـکم من از طعام پر نباشد و بعضـی نگاشـته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسـن علیه السّ‍ـلام نظری افکند و فرمود: ای ابا م‍ـح‍ـم‍ـّد! از این ماه رمضان چند روز گذشـته است ؟ عرض کرد: سـیزده روز؛ پس به جانب امام ح‍ـس‍ـی‍ـن ع‍ـلی‍ـه السّلام نظری کرد و فرمود: ای اباعبداللّه از این ماه رمضان چند روز مانده ؟ عرض کرد: هفده روز؛ پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لحیه آن جناب سفید بود و فرمود: وَاللّهِ لَیَخْضِبُه ا بِدَمِه ا اِذِ انْبَعَثَ اَشْق یه ا؛ به خدا قسم که اشقی امّت ، این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد! پس این شعر را انشاد فرمود:

شعر :

اُریدُ حَیاتَهُ وَیُریدُ قَتْلی

عَذیرَکَ من خَلیلِکَ مِنْ مُرادٍ(۱۰۰)

وام‍ـّا ک‍ـی‍ـف‍ـی‍ـّت م‍ـق‍ـت‍ـل آن ح‍ـض‍ـرت چ‍ـن‍ـان‍ـک‍ـه ج‍ـم‍ـاع‍ـت‍ـی از ب‍ـزرگ‍ـان ن‍ـق‍ـل کرده انـد چنیـن است که گروهی از خـوارج که از آن جمله عبـدالرّحمن بن ملجم بـود بعـد از واق‍ـع‍ـه ن‍ـه‍ـروان در مکّه جمع شدنـد و هر روز اجتماعی می کردنـد و انجمنی می ساختند و بر کشـتگان نهروان می گریسـتند، یک روز در طی سـخن همی

گفتنـد: علی و معـاویه کـار این امّت را پریشـان ساختنـد اگر هر دو تن را می کشـتیم این امّت را از زحمت ایشـان آسُـوده می ساختیم ؛ مردی از قبیله اشـجع سـر برداشت و گفت : به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نـیـسـت بـلکـه اصـل فسـاد و ریشـه فتنـه اوسـت ؛ پس سـخن بر ایـن نهادنـد که هر سه تن را بـایـد کـشـت ، ابـن مـُلجم لعین گفت : علی را من می کشم ؛ حجّاج بن عبداللّه که معروف به (بـُرْک) بود، کشتن معاویه را به ذمّه خویش نهاد، و (دادویه) که معروف به عمرو بن بـکـر تـمـیمی است ، قتـل عمرو عـاص را بر ذمّه نهـاد؛ چون عهـد به پای بردنـد با هم قرار دادنـد که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشـته شوند و سـخن بر این نهادند کـه شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامـداد که ایشان حاضـر مسـجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند؛ پس یکدیگر را وداع کرده (بُرْک) طریق شام گرفـت و عمرو سـفر مصر کرد و ابـن مـلجـم لعـیـن بـه جـانـب کـوفه روان شـد و هر سه تن شمشـیر خـود را مسـموم ساختنـد و مـکنون خاطر را مکتوم داشـتند و انتظار روز میعاد می بردنـد تا گاهی که شب نوزدهم رسـید. بـامـداد آن شـب بـُرک بـن عـبـداللّه بـا شـمـشـیـر زهـر آب داده داخـل مـسـجد شـد و در میـان جماعت از قفای مُعاویه بایستاد آنگاه که معاویه به رکوع یا به سجود رفت تیغ بکشید و بر ران او زده معاویه بانگی در داد و

در محراب در افتاد مردمان در هم رفتند و (برک) را بگرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طبیب حاذق حاضر کردند چون طبیب زخم او را دید گفت : این ضربت از اثر شمشیر زهر آب داده است و عِرْق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحت به بودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحت را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می پوشی با مشروبات معالجه توان کرد، معاویه گفت : مرا تاب و توان نیست که با حدیده محماه صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و عبداللّه کافی است ؛ پس او را با شراب عقاقیر مداوا کردند تا بهبودی یافت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحّت ، امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند؛ پس (بُرْک) را حاضر ساخت و فرمان داد تا سر از تنش برگیرند گفت : الامان و البشاره ! معاویه گفت : چیست آن بشارت ؟ گفت : رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته اند آنچه خواهی بکن و اگرنه مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آیم که هرچه خواهی در حقّ من حکم کنی ؛ پس بنابر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیرالمؤ منین

علیه السّلام رسید به شکرانه قتل علی علیه السّلام او را رها کرد.

امّا عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسید پس با شـمـشـیـر مـسـمـوم در مـسـجـد جـامـع درآمـد و بـه انـتظار عمروعاص نشست از قضا در آن شب عـمـروعـاص را قـولـنـجـی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت ، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد، خارجه به نماز ایستاد عـمـروبـن بـكـر را چنان گمان رفت که پیشنماز عمروعاص است شمشیر خود را کشید و بر خـارجـه بـدبـخـت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمروعاص ، او را بردند؛ عمروبن العاص فرمان داد تا او را بـكـشـند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست ، گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است ؟ گفت : لاواللّه ! من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن مـی گریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که (بُرْك) و (ابن ملجم) به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند، عمرو گفت تا او را گـردن زدنـد و روز دیـگر به عیادت خـارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی باقی داشت ، رو بـه عـمـروعـاص کـرد و گـفـت : یـا ابـا عـبـداللّه ! هـمـانـا ایـن مـرد اراده نـداشـت جـز قتل ترا، عمرو گفت : لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

امّا عبدالرحمن بن ملجم به

قصد قتل امیرالمؤ منین علیه السّلام به کوفه آمد و در محلّه بنی کِنْدَه که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد ولکن از خوارج قصد خویش را مخفی می داشت که مبادا منتشر شود در این ایّام که به انتظار کشتن امیرالمؤ منین علیه السّلام روز بـه سر می برد وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قَطِام بنت اخضر تیمیّه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشگین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خـوارج بـود امیرالمؤ منین علیه السّلام در نهروان کشته بود از این جهت او را بـا علی علیه السّلام خـصـومـت بـی نـهـایـت بـود، ابـن مـلـجـم را چـون نـظـر بـه جـمـال دل آرای او فتاد یک باره دل از دست بداد؛ لاجرم از در خواستگاری قَطامِ بیرون شد، قطام گفت که چه مَهْر مـن خواهی کرد؟ گفت : هرچه بگوئی ! گفت : صداق من سه هزار درهم و کـنـیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است ! ابن مُلجم گفت که تمام آنچه گفتی مـمـکـن اسـت جـز قـتـل عـلی کـه چـگـونـه از بـرای مـن میسّر شود؛ قطامِ گفت : وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می زنی و غیلةً او را می کـشـی پـس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را بـا من مُهنّا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا بـه تـو مـی

رس_د. اب_ن م_لج_م دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت : به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای این کار، قطام گفت که من از قبیله خود ج_م_ع_ی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وَرْدان ب_ن مُجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السّلام بود وقتی شبیب بن بَجْرَه را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت : ای شبیب ! هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت ک_ن_ی ؟ گ_ف_ت : چ_ه ك_ن_م ؟ اب_ن م_لج_م م_لع_ون گ_ف_ت ك_ه در ق_ت_ل ع_لی ، مرا اعانت کنی ، شبیب گفت : یابن ملجم ! مادر به عزای تو بگرید اندیشه مرا ه_ولن_اک ک_رده ای چ_گ_ون_ه بدین آرزو دست توان یافت ؟ ابن ملجم گفت : چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع کمین می سازیم و هنگام نماز فجر بر وی می تازیم و کار او را ب_ا ش_مشیر می سازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز می جوئیم . چندان از ای_نگونه سخن کرد که شبیب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همداستان نمود و او را با خ_ود به نزد قَطامِ برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبّه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و به

اعتکـاف مشـغول بـود، پس ابـن ملجـم از اتفـاق شـبیب بـا خـود، قطـام را آگـ‌هـی داد آن مـلـعـونـه گـفـت : هـرگـاه کـه خـواسـتـیـد او را بـه قـتـل آریـد در اینجـا به نزد من آئیـد؛ پس آن دو ملعون از مسـجد بیرون شدنـد و چنـد روزی بـه سـر بـردنـد تـا شب چهارشـنبه نـوزدهم رسـید، پس ابن ملجم بـا شـبیب و وَرْدان به نزد قَطـام در مـسـجـد حـاضـر شـدند آن ملعونه بافته ای چند از حریر طلبید و بر سینه های ایشان مـحـکـم بـبـسـت و شـمـشـیـره‌ای زهـر آب داده را بـداد تـا حـمایـل کردنـد و گفت چون مردان مرد انتهـا زفرصت بریـد و چون هنگـام رسـید وقـت را از دسـت نـدهـیـد؛ آن سـه تـن از نـزد آن مـلـعـونـه بـیـرون شـدنـد و در مـقـابـل آن دری کـه حـضـرت امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام از آن داخِل مسـجد می شـد، بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را می بردنـد. و هم در این ایّام که این سه ملعون به این خیال بودند وقتی اشعث بن قیس را دیـدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگاهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمّه نهاده بود تا در ایـن شـب که لیله نوزدهم بود او نیز حسب الوعـده خویش به نزد ایشان آمـد. و حُجْر بن عـدی رحـمـه اللّه کـه از بزرگـان شـیعیان بـود آن شـب را در مسـجد بـه سـر می برد ناگهـان بـه گـوش او رسـیـد کـه اشـعـث مـی گـویـد: یـابن ملجم ! در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انـجـاح حاجت خویش که صبح دمیـد و رسوا خواهی گردید. حُجْر از این سخن

غرض ایشان را فهمید و با اشعث ، گفت : ای >X.کـار از حـدّ گـذشـت چـون بـه مـسـجـد رسـیـد صـدای مـردم را شـنـیـد کـه بـه قتل آن حضرت خبر می دهند.

اکـنـون بـیـان کـنـیـم حـال حـضـرت امـیـرالـمـؤ مـنـیـن علیـه السّـلام را در آن شـب : از امّکلثوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم به خانه آمد به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لَبَن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد، چون آن طبق را نگریست بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طَبَق دو نانخورش حاضِر کرده ای مگر نمی دانی که من مـتـابـعـت برادر و پسر عمّ خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می کنم ؟ ای دختر! هـرکـه خـوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر اسـت ، ای دخـتـر! در حـلال دنـیا حساب است و در حرام دنیا عذاب . پس برخی از زهد حضرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم را تـذکـره فـرمـود آنـگاه فرمود: به خدا سوگند افـطـار نکنم تا از این دو خورش ، یکی را برداری ؛ پس من کاسه لَبَن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و بـه نـمـاز ایـسـتـاد پـیـوسـتـه مـشـغـول رکـوع و سـجـود بـود و تـضـرّع و ابـتـهـال بـه درگاه خالق متعال می نمود و نقل شده

که آن حضـرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمـود و تـ‍ـض‍ـرّع و زاری م‍ـی ک‍ـرد و سـوره یس را تلاوت فرمـود و می گفـت : اَللّٰهُمَّ ب ارکْ لی فی الْمَـوْتِ ؛ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، بسیار می گفت : اِنّا للّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ ر اج‍ِـع‍ـُونَ و ک‍ـلم‍ـه م‍ـب‍ـارکه لا حَوْلَ وَلا قُوَّهَ اِلا بِاللّهِ العَلِیِّ الْعَظیمِ را بسیار مکرر می کرد و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.

و اب‍ـن ش‍ـه‍ـر آش‍ـوب و غیره روایت کرده انـد که حضـرت در تمام آن شب بیـدار بود و برای نماز شب بیرون نرفت به خلاف عادت همیشه خویش .

امّ ک‍ـلث‍ـوم ع‍ـرض ک‍ـرد: ای پ‍ـدر! ای‍ـن ب‍ـی‍ـداری و اض‍ـط‍ـراب ش‍ـما در این شب برای چیست ؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد! عرض کرد: بفرمائید جعده به مسجد رود و با م‍ـردم ن‍ـم‍ـاز گ‍ـزارد، (ج‍ـع‍ـده ف‍ـرزن‍ـد ه‍ـب‍ـی‍ـره اســت و مــادرش امّ هــانی خــواهر امیرالمــؤ منیــن علیـه الس‍ـّلا‍ـم اس‍ـت) ف‍ـرم‍ـود: (ب‍ـگ‍ـوی‍ـئد جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد)؛ پس بی ت‍ـوان‍ـی ف‍ـرم‍ـود ک‍ـه از ق‍ـض‍ـای اله‍ـی ن‍ـم‍ـی ت‍ـوان گ‍ـری‍ـخ‍ـت و خ‍ـود آه‍ـنگ رفتن به مسجد نمود.(۱۰۱)

و روای‍ـت ش‍ـده ک‍ـه در آن ش‍ـب آن ح‍ـض‍ـرت بیـدار بـود و بسـیار بیرون می رفـت و بـه آسـمان ن‍ـظ‍ـر م‍ـی افکنـد و می فرمـود:بـه خـدا قسـم که دروغ نمی گـویم و دروغ به من گفته نشـده ای‍ـن اس‍ـت آن ش‍ـب‍ـی ک‍ـه م‍ـرا وَع‍ـْده ش‍ـهادت داده اند، پس به مضجع خویش برمی

گشت پس زم‍ان‍ی ك‍ه ف‍ج‍ر ط‍الع ش‍د (اِب‍ْن ن‍َب‍ّاح) مؤ ذّن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، ح‍ض‍رت به آهنگ مسجد برخاست چون به صحن خانه آمد مرغابیان چند كه در خانه بودند ب‍ه خ‍لاف ع‍ادت از پ‍ی‍ش روی آن ح‍ض‍رت درآمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی ك‍ردن‍د ب‍ع‍ض‍ی خ‍واس‍تند كه ایشان را برانند حضرت فرمود: (دَعُوهُنَّ فاِنَّهُنَّ صَوآئحُ ت‍َت‍ْب‍َع‍ُه‍ا ن‍َوآئ‍حُ)(۱۰۲) ی‍ع‍ن‍ی ب‍گ‍ذاری‍د ای‍ش‍ان را ب‍ه ح‍ال خود همانا ایشان صیحه زنندگانند كه از پی ، نوحه كنندگان دارند. و به روایتی ام ك‍ل‍ث‍وم ی‍ا ام‍ام ح‍س‍ن ع‍ل‍ی‍ه الس‍ّلا‍م ع‍رض ك‍رد: ای پ‍در! چ‍را ف‍ال ب‍د م‍ی زن‍ی ؟ ف‍رم‍ود: ف‍ال ب‍د ن‍م‍ی زن‍م ول‍ك‍ن دل ش‍ه‍ادت م‍ی ده‍د ك‍ه ك‍شته می شوم یا آنكه فرمود: این سخن حقّی بود كه به زبانم ج‍اری ش‍د؛ آنگاه سفارش مرغابیان را به امّ كلثوم نمود و فرمود: ای دخترك من ! به حق من ب‍ر ت‍و ك‍ه ای‍ن‍ه‍ا را رها كنی ؛ زیرا كه محبوس داشتی چیزی را كه زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن ، هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس آنها را غذا ده و سیراب كن و اگر نه رها كن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون به در خانه رسید قلاب ، در كمربند آن حضرت بند شد و از كمر مباركش باز شد حضرت كمر را محكم بست و اشعاری چند انشاد كرد كه از جمله این دو بیت است :

قسمت دوم

(م‍ورّخ ام‍ی‍ن (م‍س‍ع‍ودی) گ‍ف‍ته در خانه آن حضرت از تنه درخت خرما بود و چون خواست ب‍ی‍رون برود در

بـاز نمی شـد و مشـكل شـده بـود فتـح ، آن حضـرت در را از جـا كنـد و كنـاری ن ــه ــاد و اِزار خ ــود ب ــگ ــش ــود و م ــح ــك ــم ب ــس ــت و ای ــن دو ش ــع ــر را ان ــش ــاد ف ــرم ــود: اُشْدُدْ...)(۱۰۳)

شعر :

اُشْدُدْ حَی ازیمَکَ لِلْمَوْتِ

فِاَنَّ المَوتَ لا قیك ا

وَلا تَجْزَعْ عَنِ المَوْتِ

اِذ ا حَلَّ بِن ادیک ا

وَلا تَغْتَرَّ بالدَّهْرِ

وَاِ نْ ك انَ یُو افیك ا

كَم ا اَضْحَكَكَ الدَّهْرُ

كَذ اكَ الدَّهْرُ یُبْكیک ا(۱۰۴)

م ــض ــم ــون اشـعار آنكـه : ای علی ! ببنـد میـان خـود را برای مرگ ، پس همانـا مرگ ترا ملاقـات خ ــواه ــد ن ــم ــود، و ج ــزَع م ــك ــن از م ــرگ وق ــت ــی ك ــه ن ــازل ش ــود ب ــه م ــن ــزل ت ــو، و م ــغ ــرور م ــش ــو ب ــه دنیا هرچند با تو موافقت نماید، همچنان كه دهر ترا خندان گردانیده است ، همچنین ترا به گریه خواهد درآورد؛ پس گفت : الهی مرگ را بر من مباركـ كن و لقای خود را بر من خجسته فرمای .

اُم ــّك ــُلْث ــُوم از ش ــن ــی ــدن ای ــن ك ــلم ــات ف ــریـاد و ا اَبَتـاهُ و و اغَـوْث اهُ برداشت و امـام حسن علیه السّـلام از قفای پدر بیرون رفت چون به آن حضرت رسید عرض كرد همی خواهم با شما ب ــاش ــم ، حضرت فرمود كه ترا سوگند می دهم به حقّی كه از برای من است بر تو كه برگردی ، امـام حسن علیه السّـلام به خـانه بـاز شـد و بـا امّ كلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی كه از پدربزرگوار مشاهده كرده بودندمی گریستند.

و از آن س ــوی ام ــی ــرال ــم ــؤ م ــن ــی ــن ع ــلی ــه الس ــّلا ــم وارد م ــس ــج ــد گ ــش ــت و ق ــن ــدی ــل ه ــای م ــس ــجد خاموش بود، آن حضرت در تاریكی ركعتی چند نماز بگزاشت و لختی مشغول تعقیب گشت ،

آنگـاه بر بـام مسـجد آمـد و انگشـتان مبـارک بر گـوش نهـاد و بانـگ اذان در داد و چـون آن حـضـرت اذان مـی گـفـت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آنـجـا مـی رسـیـد، آنـگـاه از مـاءذَنـه بـه زیـر آمـد و خـدای را تـقـدیـس و تـهـلیـل مـی گـفـت و صـلوات می فرستاد آنگـاه از بـام بـه زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

شعر :

خَلُّوا سَبیلَ المُؤْمِن الْمجاهِدِ

فی اللّه ذی الکُتُب وَذی المشاه

فِي اللّهِ لا یَعْبُدُ غَیْرَ الْواحِ

وَ یُوقِظُ النّاسَ اِلَی الْمَساجِدِ(۱۰۵)

پس به صحن مسجد درآمد و همی گفت : الصَّلوه الصَّلوه و خفتگان را برای نماز از خواب بـرمـی انگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکّر می کرد؛ این هنگام که امیرالمؤ منین علیه السّلام خفتگان را برای نماز بیدار می کرد او نـیـز در مـیان خفتگان به روی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت ، چـون امـیـرالمـؤ منین علیه السّلام بدو رسید فرمود: برخیز! برای نماز و چنین مخواب که ایـن خـواب شـیـاطـیـن اسـت ، بـر دسـت راسـت بخواب که خواب مؤ منان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است .

آنـگـاه فـرمـود: قـصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری ! و از او در گـذشـت و بـه مـحراب رفت و به

نماز ایستاد. و امّا ابن ملجم با اینکه کَرَّةً بَعْدَ کـ ـَرَّةٍ گـ ـوش ـزد او گـ ـش ـته بود که امیرالمؤ منین علیه السّلام را اَشقای امّت شهید می کند و گـ ـاه ـی قـ ـَطـ ـامِ را می گفت می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم . و آن شب تـ ـا بـ ـام ـداد در اندیشه ایـن امر عظیم بـود عـاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چـ ـون خـ ـس و خـ ـاش ـاک بـ ـه طـ ـوف ـان فـ ـنـ ـا داد و عـ ـزم خـ ـوی ـش را در قـ ـتـ ـل امـ ـی ـرالـم ـؤ مـ ـنـ ـی ـن علیه السّلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی مـ ـحـ ـراب بـ ـود جـ ـای گـ ـرف ـت ، وَرْدان و شَبیب نیز در گوشه ای خزیدنـد، چـون امیرالمـؤ منیـن عـ ـلیـ ـه السـ ـّلام در رکـ ـعـ ـت اوّل سـ ـر از سـ ـجـ ـده بـ ـرداش ـت ، شـ ـبـ ـیـ ـب ابـ ـن بـ ـَجـ ـْرَه اوّل آهـ ـنـ ـگ قـ ـتـ ـل آن حـ ـضـ ـرت کـ ـرد و بانگ زد که : لِلّهِ الْحُکْم ی ا علی لا لَکَ وَلا لا صْحابِکَ؛ یـ ـعـ ـنـ ـی حـ ـکـ ـم خـ ـاص خـ ـداون ـد اس ـت تـ ـو نـ ـتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حَکَمَیْن بازگذاری . این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او، ابن ملجم آمد بی توانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حـ ـضـ ـرت فـ ـرود آورد و از قـ ـضـ ـا ضـ ـربت او به جای زخم عمروبن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آن حضرت فرمود:

بِسْمِ اللّهِ وبِاللّهِ وَعَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللّهِ فُزْتُ وَرَبِّ الکَعْبَهِ.

سـ ـوگـ ـنـ ـد بـ ـه خـ ـدای کـ ـعـ ـبه که رستگار شدم ! و صیحه شریفه اش بلند شد که فرزند یـ ـهـ ـودیـ ـه ابـ ـن مـ ـلجم مرا کشت او را ماءخوذ دارید،

اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده و فَرْق مبارکش شکافته شده و خاک برمی گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند:(۱۰۶)

(مِنها خَلَقْن اکُمْ وَفیه ا نُعیدُکُمْ وَمِنها نُخْرِجُکُمْ ت ارَةً اُخْری .)(۱۰۷)

؛ی ــع ــنی از زمیــن خلــق کردم شـــما را و در زمیــن برمی گردانــم شـــما را و از زمیــن بیرون می آورم ش ــم ــا را ب ــار دی ــگ ــر؛ پ ــس ف ــرم ــود ک ــه آم ــد ام ــر خ ــدا و راس ــت ش ــد گ ــف ــت ــه رس ــول خ ــدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید:

ه ذ ا م ا وَع ــَدَن ــَا اللّـهُ وَرَس ــُولُـهُ؛ ای ــن ه ــم ــان وع ــده اس ــت ک ــه خ ــدا و رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به من داده اند؛ و هم هنگام ضربت ابن مُلجم بر فرق آن ح ــض ــرت زم ــی ــن ب ــلرزی ــد و دری ــاه ــا ب ــه م ــوج آم ــد و آس ــم ــان ــه ــا م ــت ــزلزل گ ــش ــت و دره ــای م ــس ــج ــد ب ــه ه ــم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد س ــی ــاه ــی س ــخ ــت ب ــوزی ــد ک ــه ج ــه ــان را ت ــاری ــک س ــاخ ــت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت :

ت ــَه ــَدَّم ــَتْ وَاللّهِ اَرْک ــانُ الْه ــُدی وَانْطَمَسَتْ اَعْلامُ التُّقی وَانْفَصَمَتِ الْعُرْوَهُ الْوُثْقی قُتِلَ اب ــْنُ ع ــَمِّ الْم ــُص ــط ــَف ــی ق ــُت ــِلَ الْوَص ــِیُّ الْم ــُجْتَبی قُتِلَ عَلِیُّ الْمُرْتَضی قَتَلَهُ اَشْقَی الاَشْقِی اءِ؛

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم

نبّوت و برطرف شـد نـشـانـه هـای پـرهـیـزکـاری و گـسـیـخـتـه شـد عـروه الـوثـقـای اِلـهـی و کـشـتـه شـد پـسـر عَمّ محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و شهید شد سیّد اوصیاء علی مرتضی شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء.

چـون امّ کـلـثـوم ایـن صـدا را شـنـیـد طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد بـرداشـت و ا اَبـَتـاه و ا عـَلیـّاه و ا مـحـمّـد اه پس حَسَـنَیْن علیهماالسّـلام از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند: و اِم ام اه وَ و ا اَمیرالْمُؤ منین به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثان را سجده نکرد و اشـبـه مـردم بـود بـه رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم پـس چـون داخل مسجد شدند فریاد و ااَبَتاه و و ا عَلیاه برآوردند و می گفتند کاش مرده بودیم و این روز را نـمـی دیدیم ؛ چون به نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده . و ابوجعده وَ جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند و همی خـواهـنـد تـا مگر آن حضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گزارد و او توانائی ندارد، پـس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّـلام امام حسن علیه السّـلام را به جای خود باز داشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویشتن را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخـم بـه جانب یمین و شمال متمایل می گشت ، چون امام حسن علیه السّلام

از نماز فارغ شد س_ر پ_در را در ك_ن_ار گرفت و همی گفت : ای پدر! پشت مرا شکستی چگونه ترا به این حال توانم دید؟ امیرالمؤ منین علیه السّلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! از پس امروز پ_در ت_را رن_ج_ی و اَلَمی نیست ، اینك جـدّ تو محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و ج_دّه ت_و خ_دی_ج_ه ك_ب_ری و مادر تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام و حوریان بهشت حاضرند و ان_ت_ظ_ار پ_در ت_را دارن_د ت_و شاد باش و دست از گریستن بدار که گریه تو، ملائکه آس_م_ان را ب_ه گ_ریه درآورده است ؛ پس با ردای امیرالمؤ منین علیه السّلام جراحت سر را م_ح_ك_م ب_ب_س_تند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند و از آن سوی ، خبر شهادت ام_ی_رالم_ؤ م_نین علیه السّلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤ منین علیه السّلام را دیدند که سرش در دامن امام حَسَن علیه السّلام اس_ت . و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی ب_ه سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

اِل هی اَسْئَلُكَ مُر افَقَهَ الاَنْبِی آءِ وَالاَوْصِیاءِ وَاَعْلی دَرَج اتِ جَنَّهِ الْمَاْو ی .

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السّلام بگریست و از قَطَرات عَبرات آن حضرت که ب_ر روی پ_در ب_زرگ_وارش ری_خ_ت آن ح_ض_رت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و

جَزَع می کنی ؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می شوی و بـرادرت حـسـیـن به تیغ و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد. آنگاه امام حسن علیه السّلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیّه عبدالرّحمن بن مُلْجُم مـُرادی ضـربـت زد و اکنون او را به مسجد درآورند و اشاره کرد به باب کِنْدَه و پیوسته زهـر شـمـشـیر بر بـدن آن حضـرت سَـرَیان می کرد و آن حضـرت را بی خویشتن می نمـود و مـردمـان بـه بـاب کـِنـْدَه مـی نـگریستند و بر امیرالمؤ منین علیه السّلام می گریستند که نـاگـاه صـدائی از دَرِ مـسـجـد بـلـنـد شـد و ابن ملجم را دست بسته از باب کِنْدَه به مسجد درآوردنـد و مـردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! ترا چه بر این داشت که امیرالمؤ منین علیه السّلام را کشتی و رُکـْن اسـلام را در هـم شـکستی ؟! و او خـاموش بـود چیزی نـمـی گـفـت و مـردم را هـر سـاعـت آتش خشم افروخته تر می گشت و همی خواستند او را با دنـدان پـاره کنند. حُذَیْفه نَخَعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را می شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسن علیه السّلام آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون ! کشتی امیرالمؤ منین و امام المسلمین را به جای آنکه ترا پناه داد و تـرا بـر دیـگران

اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیک های او به تو این بود که دادی ؟!.

ابـن مـلجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت ، پس در آن وقت صداهای مردم بـه گـریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السّلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بـود، کـه ایـن دشـمـن خـدا را در کجا یـافتی ؟ پس آن مرد حکـایت یـافتن ابـن ملجم را بـرای آن حـضـرت نـقـل نـمـود، پس امـام حسن علیه السّلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سـزا اسـت کـه دوسـت خـود را یـاری کـرد و دشـمـن خـود را مخذول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤ منین علیه السّلام چشم بگشود و این کلمه می فرمود:

اِرْفـَقُوا ی ا مَلائِکَهَ رَبّی بی ؛ یعنی ای فرشتگان خـدا، بـا من رفق و مـدارا کنیـد. آنگـاه امام حـسـن عـلیـه السّلام بـه آن حـضـرت عـرض کـرد: ایـن دشـمـن خـدا و رسـول و دشـمن تو، ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضـر سـاخت . امیرالمؤ منین علیه السّلام به جانب آن ملعون نگریست و به صـدای ضـعیفی فرمود: یـابـن مـلـجـم ! امـری بزرگ آوردی و مرتکب کـار عظیم گشتی ، آیـا من از بهر تو بـد امـامی بـودم کـه مـرا چـنـیـن جزا دادی ؟ آیـا مـن ترا مَوْرِد مرحمـت نکردم و از دیگران برنگزیـدم ؟ آیـا بـه تـو احـسـان نـکردم و عطای تو را افزون نکردم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجّت بر تو تمام

شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از ای_ن عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی ، پس شقاوت بر ت_و غ_الب شد تا مرا بکشتی ، ای شقی ترین اشقیاء! ابن ملجم این وقت بگریست و گفت : اَفَاَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فی النّارِ؟ یعنی آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است و خ_اصّ آت_ش اس_ت ؟ آن_گاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السّلام ع_رض ک_رد: ای_ن م_لع_ون ترا کشته است و دل ما را به درد آورده است امر می کنی که با او م_دارا ک_ن_یم ؟! فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم ، پس بخوران به او از آنچه خ_ود م_ی خ_وری و ب_ی_اش_ام او را از آن_چ_ه خ_ود می آشامی ، پس اگر من از دنیا رفتم از او ق_صاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مُثْله مکن _ یعنی دس_ت و پ_ا و گ_وش و ب_ی_ن_ی و س_ای_ر اع_ض_ای او را ق_ط_ع م_ک_ن _ ک_ه م_ن از ج_دّ ت_و رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ش_نی_دم که فرمود: (مثله مکنید اگر چه به س_گ گ_زن_ده ب_اش_د). و اگ_ر زن_ده م_اندم من خود داناترم که با او چه کار کنم

و من اَوْلی می باشم به عفو کردن ؛ چه ما اهل بیتی می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم . این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مـردمـان در گـرد سـرای آن حـضـرت فـریـاد گـریـه و عـویـل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السّلام در عـیـن گـریـه و زاری و نـاله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت : ای پدر! بعد از تـو بـرای مـا کـه خـواهـد بـود مـصـیـبـت تـو بـرای مـا امـروز مـثـل مـصیبت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است ، گویا گریه را از برای مصیبت تـو آموخته ایم ؛ پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چـشـمـان حـسـن عـلـیـه السـّلام پـاک کـرد و دسـت بـر دل مـبـارکـش نـهـاد و فـرمـود: ای فـرزنـد! خـداونـد عـالـمـیـان دل تـرا بـه صـبـر سـاکـن فـرماید و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و سـاکـن فـرماید اضطراب ترا و جریان آب دیدگان ترا، پس به درستی که خداوند مزد مـی دهـد تـرا بـه قـدر مـصـیـبـت تـو؛ پـس آن حـضـرت را در حـجـره ای نـزدیک مصلای خود خوابانیدند، زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن

حضـرت بنشسـتند و نـوحه و زاری برای آن حـضـرت مـی کـردنـد و مـی گـفـتـنـد کـه بـعـد از تـو کـودکـان اهـل بـیـت را کـه تـربیت خواهـد کرد؟ و بزرگـان ایشـان را که محـافظت خواهـد نمود؟ ای پدر بـزرگـوار! انـدوه مـا بـر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد! پس صـدای مـردم از بـیـرون حـجره بلنـد شد به ناله و آب از دیده های آن حضـرت جاری شد و نظر حسـرت به سوی فرزندان خود افکند و حسـنَیْن علیهماالسّـلام را نزدیـک خـود طلبیـد و ایـشـان را در بـرکـشـیـد و رویـهـای ایـشـان را مـی بـوسـیـد.(۱۰۸) شـیـخ مـفـیـد(۱۰۹) و شـیـخ طوسـی روایت کرده انـد از اصـبغ بن نبـاته که چـون حضـرت امـیـرالمـ>X.اصـبـغ ! گـریـه مکـن کـه مـن راه بهشـت در پیش دارم ، گفتم : فـدای تـو شـوم می دانم که تـو به بهشت می روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم انتهی .(۱۱۰)

قسمت سوم

بالجمله ؛پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانکه حـضـرت رسـول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سبب زهری که به او داده بودنـد گاهی مـدهـوش می شـد و گاهی به هوش باز می آمد، چون امیرالمؤ منین علیه السّـلام به هـوش آمـد امـام حـسـن عـلیـه السـّلام کـاسه ای از شـیر به دست آن حضـرت داد، حضـرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیّه آن را برای ابن ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السّلام در باب اَکْل و شُرْبه آن ملعون .

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که

چون ابن ملجم را به حبس بردند ام کلثوم گفت : ای دشـمـن خـدا! امـیـرالمؤ منین علیه السّلام را کشتی ؟ آن ملعون گفت : امیرالمؤ منین را نکشته ام پـدر ترا کشته ام ؛ امّ کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذّب دارد؛ ابن ملجم گفت که آن شمشیر با هزار درهم خریده ام و هـزار درهـم دیـگـر داده ام کـه آن را به زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاك كند!(۱۱۱)

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤ منین علیه السّلام اطبّاء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنان در عمل جرّاحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می گفتند، چون در جـراحـت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السّلام نگریست شُش گوسفندی طلبید که تازه و گرم بـاشـد، چـون آن شـش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرفش به اَقْصای جرحت رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نـظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید آن وقت به امیرالمؤ منین علیه السّلام عـرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده .(۱۱۲)

فـصـل چـهـارم : در وصـیـّت هـای امـیـرالمـومـنـیـن (ع) وکـیـفـیـت وفـات وغسل و دفن آن حضرت

قسمت اول

از مـحـمّد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارك رمضان شد اثر زهر به

قدمهای م‍ـب‍ـارک پ‍ـدرم رسـید و در آن شب نشسـته نماز می کرد و به ما وصـیّتها می کرد و تسلّی می داد تا آنکه صبح طـالع شـد، پس مردم را رخصت داد که به خـدمتش برسـند، مردمـان می آمدنـد و سـلام می کردنـد و جواب می فرمود و می فرمود:

اَیُّه‍ـَا الن‍ـّاسُ س‍ـَلُون‍ـی ق‍ـَب‍ـْلَ اَنْ ت‍ـَف‍ـْق‍ـِدُون‍ـی ؛ س‍ـؤ ال کنید و بپرسـید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤ الهـای خود را سبک کنیـد برای مصـیبت ام‍ـام خ‍ـود. مردم خروش برآوردنـد و سـخت بنالیدنـد. حُجْر بن عَدی برخاست و شعری چنـد در م‍ـص‍ـی‍ـب‍ـت ام‍ـی‍ـرالمؤ منین علیه السّلام انشاد کرد؛ چون ساکت شـد آن حضـرت فرمود: ای حُجْر! چ‍ـون ب‍ـاش‍ـد ح‍ـال ت‍ـو گ‍ـاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من برائت و بیزاری ج‍ـوئی ؟ ع‍ـرض کرد: به خـدا قسم ! اگر مرا بـا شمشـیر پـاره پـاره کننـد و بـه آتش عـذاب ن‍ـم‍ـای‍ـن‍ـد از ت‍ـو ب‍ـی‍ـزاری ن‍ـج‍ـوی‍ـم . ف‍ـرم‍ـود: ت‍ـو به هر خیر موفق باشـی ، خداونـدت از آل پیغمـبر جزای خیر دهـد. آنگـاه شـربتی از شـیر طلبیـد و انـدکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به های های بگریستند.(۱۱۳)

ن‍ـق‍ـل ش‍ـده ک‍ـه م‍ـردی اب‍ـن م‍ـلـج‍ـم را گ‍ـف‍ـت : ای دش‍ـم‍ـن خ‍ـدای ! خ‍ـوش‍ـدل م‍ـب‍ـاش ک‍ـه ام‍ـی‍ـرالم‍ـؤ م‍ـن‍ـی‍ـن ع‍ـلـی‍ـه الس‍ـّلام را ب‍ـه‍ـب‍ـودی حاصل شود؛ آن ملعون گفت : پس امّ کلثوم بر چه کس می گریـد، بر مـن می گریـد یـا بر ع‍ـلی س‍ـوگ‍ـواری م‍ـی ک‍ـنـد؟ سوگنـد به خـدای که این شمشـیر را بـا هزار درهم خریدم و با ه‍ـزار دره‍ـم آن را به زهر

سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شـمـشـیـر ضـربـتـی بـر عـلی زدم کـه اگـر قـسـمـت کـنـنـد آن ضـربـت را بـر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند!(۱۱۴)

بـالجـمـله ؛چـون شـب بـیـسـت و یـکـم شـد فـرزنـدان و اهـل بیت خـود را جمع کرد و ایشـان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس اسـت مـرا و نیکو وکیلی است و ایشان را وصیّت به خیرات فرمود و در آن شـــب اثر زهر بر بـدن مـبـارکـش بـسـیـار ظـاهـر شـده بـود هـر چـنـد خـوردنـی و آشـامـیـدنـی آوردنـد تـنـاول نـفـرمـود و لبهـای مبـارکش به ذکر خـدا حرکت می کرد وماننـد مروارید عرق از جـــبین نـازنـیـنـش مـی ریـخـت و بـه دسـت مـبـارک خـود پـاک مـی کـرد و مـی فـرمـود: شـنـیـدم از رسـول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم که چون وفات مؤ من نزدیک می شود عرق می کند جـبـیـن او مـانـنـد مـروارید تر و نـاله او سـاکن می شـود. پس صـغیر و کـبیر فرزنـدان خـود را طـلـبـیـد و فـرمـود کـه خدا خلیفه من است بر شـما، شـما را به خدا می سپارم ؛ پس همه به گـریـه افـتـادنـد، حضرت امام حسن علیه السّلام گفت : ای پدر! چنین سخن می گوئی که گـویـا از خود ناامید شده ای ؟ فرمود: ای فرزند گرامی ! یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدّت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم از آزارهای این امّت با او شـکـایـت کـردم ، فـرمـود: نـفـریـن کـن بـر ایـشـان ، پـس گـفـتـم : خـداونـدا!

ب_دل م_ن ب_دان را بر ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان مرا روزی گردان ، پس ح_ض_رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که خدای دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا به نزد من خواهد آورد؛ اکنون سه شب گذشته است ، ای حسن ! ترا وصیّت م_ی ک_ن_م به برادرت حسین و فرمود که شماها از من اید و من از شمایم ؛ آنگاه رو کرد به ف_رزن_دان دی_گ_ر ک_ه غ_یر از فاطمه بودند و ایشان را وصیّت فرمود که مخالفت حسن و حسین مکنید، پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید امشب از میان شما می روم و ب_ه ح_بیب خود محمد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم ملحق می شوم چنانچه مرا وعده داده است .(۱۱۵)

ش_ی_خ م_فید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود چون پ_در ب_زرگ_وار م_را ه_ن_گ_ام وفات رسید چنین ما را وصیّت (۱۱۶) کرد ک_ه ای_ن چ_ی_زی اس_ت ک_ه وص_ی_ّت م_ی ک_ن_د ب_ه آن ع_لی ب_ن ابی طالب برادر و پسر عمّ و مصاحب رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلّم ، اوّل وصیّت من این است که شهادت می دهم به وح_دان_ی_ّت خ_دا و ای_ن_ک_ه م_ح_م_ّد ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ب_ن_ده خ_دا و رس_ول و ب_رگ_زیده اوست و خدا او را به علم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گ_____واهی م_ی ده_م ک_ه خ_دا م_ردگ_ان را از گ_ور خ_واه_د ب_ران_گ_ی_خ_ت و از اع_م_ال م_ردم پ_رس_ش خ_واه_د ن_م_ود و دانا است

بــه آنچــه در ســـینه هـــای مردم پنهـــان اســـت ، ای فــرزنــد مــن حــســن ! تــرا وصــیــّت مــی كــنــم بــدانــچــه رســول خــدا صــلی اللّه عــلیــه و آله و سلّم مرا وصیّت فرمود و تو كافی هستی از برای وصایت ، چون من از دنیا بروم و امّت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و بــر خــطیئه خود گریه كن و دنیا را مقصود بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اوّل وقــت آن به پا دار و زكات را در وقت خود به اهلش برسان و در كارهای شبهه ناك خــامــوش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و اقتصاد رفتار كن و با همسایگان نیكو سلوك كــن و مــهــمان را گرامی دار و بر ارباب مشقّت و بلا ترحم كن و صله رحم كن و مسكینان را دوســت دار و بــا ایــشــان مــجــالســت كــن و تــواضــع و فــروتــنــی كــن كــه آن افــضــل عبادات است و آرزو و آمال خویش را كوتاه كن و مرگ را یاد می كن و ترك كن دنیا را و طــریــقــه زهد پیش آر؛ زیرا كه تو رهینه مرگی و هدف بلائی و افكنده رنج و عنائی و ترا وصیّت می كنم به خشیت و ترس از خداوند جبّار در پنهان و آشكار و نهی می كنم ترا از آنــكــه بــی انــدیــشــه و تــاءمــّل در گــفــتــن و كــردن ســرعــت كــنی و در كار آخرت ابتدا و تــعــجــیــل نــمــا و در امر دنیـــا تـــاءنی و مســـامحه نمـــا تـــا رشـــد و صـــلاح تـــو در آن بر تـــو معلـــوم شــود. و بــپــرهــیــز از جــاهــائی كــه

مـحـلّ تـهـمـت اسـت و از مـجـلسـی کـه گـمـان بـد بـه اهـل آن بـرده مـی شـود؛ چه همانا همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را، ای فرزند من ! از بـرای خـدا کـار می کن و از فحش و هرزه گوئی زبان خود را زجر میکن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح او دوسـت مـیـدار و بـا فـاسـقـان مـدارا کـن کـه ضـرر بـه دیـن تـو نـرسـانـنـد و در دل ، ایـشـان را دشـمـن دار و کـردار خـود را از کـردار ایـشـان جـدا کـن تـا آنـکـه مـثـل ایـشـان نباشی . و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در مـعـیـشـت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عـبـادات بـه عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تـا از مـفـاسـد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست و یادگیر نـیـکـوئیـهـا و خـیـر را تـا دانـا بـاشـی و ذکـر کـن خـدا را در هـمـه حـال و بـر خـُردان اهـل خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مـخور تا آنکه پیش از خوردن از آن ، قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن و سپر آتش جهنّم است و با نفس خود جهاد می کن و از جلیس خود در حذر باش و

از دشـــمن اجتنــاب جــوی و بر تــو بــاد بــه مجالســی کــه ذکر خــدا در آن می شــود و دعــا بســیار ک_ن . ای_ن_ه_ا وص_ی_ّت_ه_ای م_ن است و مـن در نصـیحت تـو ای فرزنـد تقصـیر نکردم ، اینـک هنگـام م_ف_ارق_ت و ج_دائی اس_ت ، ترا وصیّت می کنم که بـا برادر خـود محمـد نیکوئی کنی ؛ چه او برادر و فرزنـد پـدر تُست و می دانی که من او را دوست می دارم و امّا برادرت حُسـین ، پس پ_س_ر م_ادر ت_و و ب_رادر اعیانی تُست و ترا در باب او احتیاج به وصیّت نیسـت و خداونـد خ_لی_ف_ه م_ن اس_ت ب_ر ش_م_ا و از او م_س_ئلت م_ی ک_ن_م ک_ه احوال شـما را به اصـلاح آورد و شـرّ ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند، بر شما است ک_ه ش_ک_ی_ب_ائی ک_ن_ی_د و پ_ای اص_ط_ب_ار اس_ت_وار داری_د ت_ا ام_ر خ_دا ن_ازل ش_ود و ف_رح ش_م_ا در رس_د و ن_ی_س_ت ق_وّت و ق_درت_ی م_گ_ر ب_ه خداوند علیّ عظیم .(۱۱۷)

ب_ه روای_ت س_اب_قه چـون حضـرت امیرالمـؤ منیـن علیه السّـلام وصـیّتهای خـود را به امـام حسن ع_لی_ه الس_ّلام ن_م_ود پ_س ف_رم_ود: ای ح_س_ن ! چ_ون م_ن از دن_ی_ا ب_روم م_را غ_ُس_ل ده ک_ف_ن م_ی_ک_ن و ح_ن_وط ک_ن ب_ه ب_ق_ی_ّه ح_ن_وط ج_دّت رس_ول خ_دا ص_لی اللّـه ع_لی_ه و آلـه و س_لّم ک_ه از ک_اف_ور ب_ه_ش_ت اس_ت و ج_ب_رئی_ل آن را آورده ب_ود ب_رای آن حضـرت و چـون مرا بر روی سـریر گذاریـد پیش روی س_ری_ر را ح_م_ل ن_ک_نیـد بلکه دنبال او را بگیریـد و به هر سو که سـریرم می رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا

است ، پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تو ای حسن ، بر من نماز کن و هفت تکبیر بگوی و بدان که هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الاّ بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امّت است و ناراحتی های خلق را او درست خواهد کرد؛ و چون از نماز بر من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آنجا را حفر کن قبر کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقّر خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای من ساخته ، پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین ، پس اندکی صبر کن آنگاه یک خشت را بردار و به قبر نظر کن ، خواهی یافت که من در قبر نیستم ؛ زیرا که به جدّ تو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ملحق خواهم شد؛ چه اگر پیغمبری را در مشرق به خاک سپرند و وصّی او را در مغرب مدفون سازند البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصّی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و به قبره‌ای خویش برمی گردند، پس آنگاه قبر مرا با خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده به کسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم .(۱۱۸)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام

مروی است که امیرالمؤ منین علیه السّلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن : یکی در مسجد کوفه ، دوم در میان رَحـْبـَه ، سـوم در نـجـف ، چـهـارم در خـانـه جـُعـْدَه بـن هـُبـَیـره تـا کـسـ در قـبـر مـن راه نبرد.(۱۱۹)

مـؤ لّف گویـد: که این اخفـای قـبر برای آن بود که مَب ادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نـهـایـت دشـمـنـی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السـّلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جدّ خود را و نـمـودن قـبر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر ولائح شد موضع آن مضجع منوّر به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست .

قسمت دوم

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امّت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انـتـقـام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر، نیکو است ؛ پس رو به جـانب حَسَنَیْن علیهماالسّلام نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه ، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بـهـتـریـن حـکم کنندگان است پس به امام حسین علیه السّلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبداللّه !

ترا این امّت شـهید می کننـد پس بر تو بـاد به تقوی و صبر در بلاـد پس لختی بی هوش شـد چون به هوش آمـد فرمود: اینک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و عمّ م‍ـن ح‍م‍زه و ب‍رادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم ! پس دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حقّ و راست دارد و از شرّ دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است ب‍ر ش‍م‍ا و خ‍دا ب‍س اس‍ت ب‍رای خ‍لاف‍ت و ن‍صرت ، آنگاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا!

ث‍ُمَّ ق‍ال : (لِم‍ِث‍ْلِ ه ذا ف‍َلْی‍َع‍ْم‍َلِ الْع ام‍ِلُونَ)(۱۲۰) (اِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقَوْا وَالَّذینَهُمْ مُحْسِنُونَ)؛(۱۲۱)

از ب‍رای م‍ث‍ل ای‍ن م‍ق‍ام و م‍ن‍زلت باید عمل کنند عمل کنندگان ، به درستی که خداوند با پ‍ره‍یزکاران و نیکوکاران است . پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت :

اَشْهَدُ اَنْ لا اِل هَ اِلا اللّهُ وَحَدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

ای‍ن ب‍گ‍ف‍ت و ب‍ه ق‍دم ش‍هادت به سوی جنّت خرامید صلوات اللّه علیه و لعنه اللّه علی ق‍ات‍لِه .(۱۲۲)و ای‍ن واق‍ع‍ه ه‍ای‍له در ش‍ب ج‍م‍ع‍ه ب‍ی‍س‍ت و ی‍ک‍م شهر رمضان سال چهلم از هجرت بود.

پ‍س در آن ح‍ال ص‍دای ش‍ی‍ون و گ‍ری‍ه از خ‍ان‍ه آن ح‍ض‍رت ب‍ل‍ن‍د ش‍د پ‍س اه‍ل ک‍وف‍ه دان‍س‍تند که مصیبت آن حضرت واقع شده از

تمامی شـهر کوفه صدای شیون و گـ‍ک‍ـری‍ـه ب‍ـل‍ن‍ـد ش‍ـد مانند روزی که رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم از دنیا رحلـت ف‍ـرم‍ـوده ب‍ـود و ن‍ـی‍ـز در آن ش‍ـب آفـاق آســمان متغیّر گشــت و زمیــن بلرزیــد و صــدای تسبیــح و ت‍ـق‍ـدی‍ـش ف‍ـرش‍ـت‍ـگ‍ک‍ـان از ه‍ـوا ش‍ـن‍ـی‍ـده می شـد و قبائل جنّ نوحه می کردند و می گریستند و مرثیه می خواندند، پس مشغول غسل آن حضرت شدند.

م‍ـح‍ـم‍ـد ب‍ـن ال‍ـح‍ـن‍ـف‍ـی‍ـّه روای‍ـت ک‍ک‍ـرده ک‍ک‍ـه چ‍ـون ب‍ـرادران‍ـم م‍ـش‍ـغ‍ـول غ‍ـس‍ـل ش‍ـدن‍ـد ام‍ـام ح‍ـس‍ـی‍ـن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلام آب م‍ـی ری‍ـخ‍ـت و ام‍ـام ح‍ـس‍ـن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلام غ‍ـس‍ـل م‍ـی داد و اح‍ـتیاج نداشـتند به کسـی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و بوئی خوشتر از مُشک و عَنْبر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حَسَن علیه السّلام صدا زد که ای خواهر! بیـاور حنوط جـدّم رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم را، پس زینب علیهاالسّـلام مبـادرت کرد و سـهم حنوط امیرالمؤ منین علیه السّـلام را که بعـد از پیغمـبر صـلی اللّه علیه و آله و س‍ـلّم و ف‍ـاط‍ـم‍ـه ع‍ـلی‍ـه‍ـم‍ـاالس‍ـّلام ب‍ـه ج‍ـای م‍ـان‍ـده ب‍ـود و از ه‍ـم‍ـان ک‍ـاف‍ـوری ب‍ـود ک‍ک‍ـه جبرئیـل از بهشـت آورده بـود حاضــر ساخت چـون آن حنوط را سر بگشودند شـهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطّر ساخت ، پس آن حضـرت را در پنج جامه کفن کردند و در تـــابوت ن‍ـه‍ـادن‍ـد و ب‍ـه ح‍ـک‍ـم وص‍ـی‍ـت ام‍ـی‍ـرال‍ــم‍ـؤ م‍ـن‍ـی‍ـن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلا‍ـم دن‍ـب‍ـال س‍ـری‍ـر را ح‍ـَس‍ـَن‍ـَی‍ـْن ع‍ـلی‍ـه‍ـم‍ـاالس‍ـّلام ب‍ـرداش‍ـت‍ـن‍ـد و م‍ـق‍ـدم آن را ج‍ـب‍ـرئی‍ـل و میکائیل حمل

دادند و به جانب نجف که ظَهْر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خ_واس_ت_ن_د که به مشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السّلام ایشان را به مراجعت فرمان ک_رد. و ح_ض_رت ام_ام ح_س_ین علیه السّلام می گریست و می گفت : لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلیّ الْعَظیم، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموخته ام .

و محمد بن حنفیّه گفته : به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت و م_واف_ق روای_ت (امالی) شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غرّی و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلَم نیز می نامیدند پس به جهت تعظیم و اح_ت_رام آن ن_ع_ش م_ط_ه_ّر ک_ج و م_ن_ح_ن_ی ش_د چ_ن_ان_چ_ه س_ری_ر اَب_ْرَه_َه در وق_ت داخ_ل ش_دن ع_ب_دال_م_ط_ّل_ب ب_ر اب_ره_ه ب_ه ج_ه_ت ت_ع_ظ_ی_م آن ج_ن_اب ، م_ن_ح_ن_ی و کج شد و الح_ال ب_ه ج_ای آن ق_ائم ، م_س_ج_دی ک_ه آن را م_س_جد حنّانه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریبا واقع است .

ب_الج_م_له ؛ چ_ون ج_ن_ازه ب_ه موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین ن_هادند و امام حسن علیه السّلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از ن_م_از جنازه را برداشتند و آن موضع را حَفْر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظ_اه_ر ش_د و ت_خ_ته ای در زیر

قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خطّ سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است :

ب_سمِ اللّهِ الرّحمن الرّحیمِ هذا ما حَفَرَهُ نوحٌ النَّبِیُّ لِعَلِیٍ وَصِیِّ مُحَمَّدٍ صلی اللّه علیه و آله و سلّم قَبْلَ الطُّوفانِ بِسَبعِماءَه عامٍ.

و ب_ه روای_ت_ی ن_وش_ت_ه ب_ود ک_ه ای_ن آن چیزی اس_ت ک_ه ذخیره کرده است ن_وح پیغم_بر برای ب_ن_ده ش_ای_س_ت_ه ط_اه_ر و م_ط_ه_ّر. و چ_ون خ_واس_ت_ن_د آن ح_ض_رت را داخل قبر نماین_د صدای هاتفی شنیدند که می گفت فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهّر که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است .(۱۲۳)

و ن_ی_ز ص_دای م_ن_ادی ش_نیده شد که گفت : حقّ تعالی ش_ما را صبر نیکو کرامت فرماید در مص_یبت س_یّد ش_ما و حجّت خدا بر خلق خویش .

و از ام_ام م_حم_د ب_اقر علی_ه السّ_لام منقول است که حضرت امیرالم_ؤ منین علیه السّ_لام را پیش از ط_لوع ص_ب_ح در ن_احی_ه غَرِیَّیْ_ن دفن کردن_د و در قبر آن حض_رت ام_ام حس_ن علی_ه السّ_لام و ام_ام ح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_ّلا_م و م_ح_م_د ح_ن_ف_ی_ه وع_ب_داللّه ب_ن ج_ع_ف_ر داخل شدند.

ب_الجمله ؛ پس از آنک_ه قبر را پوش_یده داش_تند ی_ک خشت از بالا_ی س_ر آن حض_رت برداش_تند و در ق_ب_ر ن_ظ_ر ک_ردن_د ک_س_ی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را ش_نیدند که گفت : ام_ی_رالمؤ منین بنده شایسته خدا بود، حق تع_الی او را به پیغمبر خود ملحق گردانی_د و چنین ک_ن_د خ_داون_د ب_ا اوص_یاء پس از انبیاء حتّی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت !

صاحب

کتاب (مشارق الانوار) از امام حسن علیه السّلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام با حَسَنَیْن علیه السّلام فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبر بریزید دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن ، در قبر نظر نمائید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزاردند و در قبر نگریستند دیدند که پرده ای از سندس بر روی قبر گسترده است امام حسن علیه السّلام از فراز سر آن پرده را به یک سوی کرد و در قبر نگاه کرد، دید که رسول خدا و آدم صفیّ و ابراهیم خلیل علیهماالسّلام با آن حضرت سخن می گویند و امام حسین علیه السّلام از جانب پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه علیهاالسّلام و حوّا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند، صعصعه بن صُوْحان عبدی نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤ منین ! گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن علیه السّلام به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن وامام حسین علیهماالسّلام و

محمّد و جعفر و عبّاس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفتند و به کوفه مراجعت کردند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه ، حضرت امام حسین علیه السّلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.

نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام انشاد کرد:

شعر :

وَهَزَّ عَلِیٌّ بالْعِراقَیْنِ لِحیتَهُ

مُصیبَتُها جَلَّتْ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ

وَقالَ سَیَاءتیها مِنَ اللّهِ نازِلٌ

وَیَخْضِبُها اَشْقَی الْبَرِیَّهِ بالدَّمِ

فَع اجَلَهُ بِالسَّیْفِ شَلَّتْ یَمینُهُ

لِشُؤْمِ قَطامِ عِنْدَ ذاکَ ابْنُ مُلْجَمٍ

فَیاضَرْبَهً مِنْ خاسِرٍ ضَلّ سَعْیُهُ

تَبَوّءَ مِنْها مَقْعَدا فی جَهَنَّم

فَفازَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ بِحَظِّهِ

وَاِنْ طَرَقَتْ اِحْدی اللَّیالی بِمُعْظَمٍ

اَلا اِنَّما الدُّنْیا بَلاءٌ وَفِتْنَهٌ

حَلا وَتُها شیبَتْ بِصَبْرٍ وَعَلْقَمٍ(۱۲۴)

و نیز منقول ست که چون خبر قتل امیرالمؤ منین علیه السّلام را برای معاویه بردند گفت :

اِنَّ الاسَدَ الَّذی کانَ یَفْتَرِشُ ذِراعَیْهِ فِی الْحَرْبِ قَدْ قَضی نَحْبَهُ ؛ یعنی آن شیری که چنگالهای خود را هنگام حرب بر زمین گسترده می داشت وداع جهان گفت ؛ پس این شعر را تذکره کرد:

شعر :

قُلْ لِلَارانِبِ تَرْعی اَیْنَما سَرَحتْ

وَلِظِّباء بِلا خَوْفٍ وَلا وَجَلٍ(۱۲۵)

ش_یخ کلینی و ابـن بـابویه رحمـه اللّه و دیگران بـه سـندهای معتـبر روایـت کرده انـد که در روز ش_ه_ادت ح_ض_رت ام_ی_رالم_ؤ منین علیه السّلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از جهان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان بیامد می گریست و می گفت :

(اِن_ّا

للّهِ وَاِن_ّا اِلَی_ْهِ ر اجِعُ‌ونَ) امروز خلافت نبوّت انقطاع یافت پس بیامد و بر دَرِ خانه ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ین علیه السّلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام ت_ذک_ره ک_رد و م_ردم_ان س_اک_ت بودند و می گریستند چون سخن را به پای آورد، از نظر ناپدید شد مردمان هرچه او را طلب کردند او را نیافتند!(۱۲۶)

م_ؤ لّق گوید: که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السّلام بود و کلمات او را که به منزله زی_ارت ح_ض_رت ام_یرالمؤ منین علی_ه السّ_لام اس_ت و در روز ش_هادت آن حض_رت ، ای_ن احقر در ک_ت_اب (ه_دی_ّه) در ب_اب زی_ارات آن ح_ض_رت ذک_ر ک_ردم و ای_ن م_خ_ت_ص_ر را گ_ن_ج_ایش نقل آن نیست .(۱۲۷)

فصل پنجم : در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السّلام

چ_ون ح_ض_رت ام_ام ح_سن علیه السّلام جسد مبارک پدر را در اَرْض نجف به خاک سپرد و به ک_وف_ه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السّلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خ_طبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بُکاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز س_خ_ن ک_ن_د، پ_س س_اع_ت_ی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت ، پس برخاست و خ_ط_ب_ه ای در ک_م_ال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می آید، فرمود:

ح_مد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می گیریم ، م_صیبت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مصیبت امیرالمؤ منین علیه السّلام در شرق و غ_رب ع_الم اث_ر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤ منین علیه السّلام دینار

و درهمی بعـــــــد از خـود نـگـذاشـت مـگـر چـهـارصـد درهـم كـه اراده داشـت بـه آن مـبـلغ خـادمـی از بـرای اهل خویش ابتیاع فرماید.(۱۲۸)

و هـمـانـا حـدیـث كـرد مـرا جـدم رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلّم كه دوازده تن از اهـل بـیـت و صـفـوت او مـالـك امـّت و خـلافـت بـاشـنـد و هـیـچ یـك از مـا نخواهـد بود اِلاّ آنكه مـقـتول یا مسـموم شود و چون این كلمات را به پای برد فرمان كرد تا ابن ملجم را حاضـر كردند، فرمود: چه چیز ترا بر این داشت كه امیرالمؤ منین علیه السّـلام را شهید ساختی و ثُلمه بدین شگرفی در دین انداختی ؟ گفت : من با خدا عهد كردم و بر ذمّت نهادم كه پـدر ترا به قتل رسانم و لاجَرَم وفا به عهد خویش نمودم اكنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب شام روم و معاویه را به قتل رسانم و تو را از شرّ او آسوده كنم و باز به نزد تـو بـرگـردم آنـگـاه اگـر خـواهـی مرا می كشـی و اگر خواهی می بخشـی ، امام حسن علیه السّـلام فرمود: هیهات ! به خدا قسم كه آب سـرد نیاشامی تا روح تو به آتش دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت (فرحه الغریّ) ابن ملجم گفت : مرا سِرّی است كه می خواهم در گوش تو گـویـم ، حـضرت اب اء نمود و فرمود كه اراده كرده از شدّت عداوت گوش مرا به دندان بـركَـنَـد. گفت : به خدا قَسَم ! اگر مرا رُخصت می داد كه نزدیک او شوم ، گوش او را از بیخ می كندم !(۱۲۹)

پـس آن حـضرت

موافق وصیّت امیرالمؤ منین علیه السّـلام ابن ملجم ملعون را به یک ضربت به جهنّم فرستاد، و به روایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدنـد. و امّ الهیثم دختر اسود نـخـعی خواستـار شـد تا جسدش را به او سپردند پس آتشی برافروخت و آن جسـد پلید را در آتش بسوخت .(۱۳۰)

مـؤ لّف گـویـد:کـه از ایـن روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمـضـان کـه روز شـهـادت حـضـرت امـیرالمـؤ منین علیه السّـلام بوده ، به جهنّم فرستادند چـنـانـچـه بـه ایـن مـضـمـون روایـات دیـگـر اسـت کـه از جـمـله در بـعضـی کتب قـدیمه است (۱۳۱) که چون در آن شبی که حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّـلام را دفن کردند و صـبح طالع شد امّکلثوم حضرت امام حسن علیه السّلام را سوگند داد که می خواهم کشـنده پـدر مـرا یـک سـاعـت زنـده نـگـذاری ؛ پس نـتیجه ایـن کلمـات آن باشـد کـه آنچـه در میـان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنّم پیوسته مستندی ندارد.

ابـن شـهر آشوب و دیگران روایت کرده انـد که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انـداخـتـه بـودنـد و پـیـوسـتـه مـردم کـوفـه از آن مـغـاک بـانـگ نـالـه و فـریـاد مـی شـنیدند،(۱۳۲) و حکایت اِخبـار آن راهب از عـذاب ابن ملجم در دار دنیـا به قیّ کردن مرغی بـدن او را در چهـار مرتبه و پس او را پـاره پـاره نمـودن و بلعیـدن و پیوسـته ایـن کـار را بـا او نـمـودن بـر روی سـنـگـی در مـیـان دریـا، مـشـهـور و در کـتـب مـعـتـبره مسطور است .(۱۳۳)

مورّخ امین مسعودی گفته (۱۳۴) که

چون خواستند ابن ملجم را بکشند، عبداللّه بن ج‍ع‍ف‍ر خ‍واس‍ت‍ار ش‍د ک‍ه او را ب‍ا م‍ن گ‍ذاری‍د ت‍ا ت‍ش‍ف‍ّی ن‍ف‍س‍ی حاصل کنم پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد آن م‍لعون گفت : سُبْحانَ اللّهِ الَّذی خَلَقَ الانسانَ اِنَّکَ لَتَکْحِلُ عَمَّکَ بِمَلْمُولٍ مَضٍّ؛ پس مردمان اب‍ن م‍ل‍ج‍م را م‍اءخ‍وذ داش‍ت‍ن‍د و در ب‍وری‍ا پ‍ی‍چ‍ی‍دن‍د و ن‍فت بر او ریختند و او را آتش زدند.(۱۳۵)

فصل ششم : در ذکر اولاد امیرالمؤ منین علیه السّلام و زوجات آن حضرت

توضیح

ح‍ض‍رت ام‍ی‍رالم‍ؤ م‍ن‍ی‍ن ع‍ل‍ی‍ه الس‍ّلام را از ذُک‍ور و اِن‍اث ب‍ه ق‍ول ش‍ی‍خ م‍فید بیست و هفت تن فرزند بود: چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب ک‍ب‍ری م‍ُلَقَّب ب‍ه ع‍ق‍ی‍له و زی‍ن‍ب ص‍غ‍ری است که مُکَنّاه است به اُمّ کُلْثُوم و مادر ایشان ح‍ض‍رت ف‍اط‍م‍ه زه‍راء س‍ی‍ّده الن‍ّس‍اه ع‍ل‍ی‍ه‍م‍االس‍ّلام اس‍ت و ش‍رح حال امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام بیاید و زینب در حباله نکاح عبداللّه بن ج‍ع‍ف‍ر پ‍س‍ر ع‍م‍ّ خ‍وی‍ش ب‍ود و از او فرزندان آورد که از جمله محمّد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند.(۱۳۶)

و اب‍والف‍رج گ‍ف‍ته که محمّد بن عبداللّه بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خوصا ب‍ن‍ت ح‍ف‍ص‍ه ب‍ن ث‍قیف است و او برادر اعیانی عبیداللّه است که او نیز در وقعه طَفّ شهید ش‍د؛(۱۳۷) و ام‍ّا ام‍ّک‍ل‍ث‍وم ح‍ک‍ای‍ت ت‍زوی‍ج او ب‍ا ع‍م‍ر در ک‍ت‍ب م‍س‍ط‍ور است (۱۳۸) و بعد از او ضجیع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمّد بن جعفر گشت .

و ابن شهر آشوب از (کتاب امامت) ابو محمّد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را

عُمر بن الـخ_ط_ّالب ت_زوی_ج ک_رد و چ_ون آن م_خدّره صـغیره بود همبستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا برفت .(۱۳۹)

پ_ن_ج_م : م_ح_م_ّد م_ک_ن_ّی ب_ه ابی القـاسم و مـادر او خـوله حنفیّ‌ه دختر جعفر بـن قیس اسـت و در بعضـی روایات است که رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم امیرالمؤ منین علیه السّ‌لام را ب_ه م_ی_لاد م_ح_مد بشارت داد و نـام و کُنْیَت خود را عطای او گـذاشت .(۱۴۰)و محمـد در زمان حکومت عمربن الخطّاب متولّـد شـد و در ایّام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سن او را ش_ص_ت و پ_نج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است : به قولی در (ایله) و به قولی در (طائف) و به قول دیگر در (مدینه) وفات کرد و او را در بقیع به خاک س_پردند. جماعت کیسانیّه او را امام می دانسـتند و او را مهـدی آخر زمـان می خواندنـد و به اعتقـاد ای_ش_ان آنکه محمّ‌د در جِبـال رَضْـوی که کوهسـتان یَمَن است جـای فرموده است و زنـده است تا گ_اه_ی ک_ه خ_روج ک_ن_د و الح_م_دللّه اه_ل آن م_ذه_ب منقرض شدند. و محمّد مردی عـالم وشـجاع ون_ی_روم_ن_د و ق_وی بوده . نقل شـده که وقتی زرهی چنـد به خـدمت امیرالمؤ منین علیه السّ‌لام آوردن_د ی_ک_ی از آن درعهـا از انـدازه قـامت بلنـدتر بود حضـرت فرمود تـا مقـداری از دامان آن زره را ق_طع کننـد، محمّ‌د دامـان زره را جمع کرد و از آنجـا که امیرالمؤ منین علیه السّ‌لام علامـت ن_هاده بود به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند

دامنهای درع آهنین را از هم درید. و حکایت او و قیس بن عُباده با آن دو مرد رُومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروف است و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جَمَل و صِفّین معلوم شود.

۶ و ۷: عمر و رقیّه کبری است که هر دو تن تواءم از مادر متولد شدند و مادر ایشان ، امّ حبیب دختر ربیعه است .

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱: عبّاس و جعفر و عثمان و عبداللّه اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیّت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء اللّه تعالی . و مادرِ این چهار تن ، امّ البنین بنت حزام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السّلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم به اَنْساب عربی ، زنی برای من اختیار کن که مرا فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد، عرض کرد که امّ البنین کلابیه را تزویج کن که شجاعتر از پدران او هیچ کس در عرب نبوده . پس جناب امیر علیه السّلام او را تزویج کرد و از او جناب عباس علیه السّلام و سه برادر دیگر متولّد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لَعَنَهُ اللّهُ که از بنی کِلاب است در کربلا خطّ امان از برای ابوالفضل العبّاس علیه السّلام و برادران آورد و تعبیر کرد از ایشان به فرزندان خواهر چنانکه مذکور می شود.

۱۲ و ۱۳: محمّد اصغر و عبداللّه است و محمّد مُکَنّی به ابی بکر است و

این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان ، لیلی بنت مسعود دارِمیَّه است .

۱۴: یحیی مادر او، اَسماء بنت عُمَیْس است .

۱۵ و ۱۶: امّ‌الحسن و رَمْلَه است و مادر ایشان امّ سعید بنت عُرْوه بن مسعود ثَقَفی است و این رَم_ْلَه ، رم_له ک_ب_ری است و زوجه ابی الهیاج عبداللّه ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطّلب ب_وده و گ_ف_ته اند که امّ الحَسَن زوجه جعده بن هبیره پسرعمّه خود بوده و از پس او، جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

۱۷ و ۱۸ و ۱۹: ن_ف_ی_س_ه و زی_نب صُغری و رقیّه صُغری است ، و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را امّ سعید بنت عُرْوَه گفته و مادر امّ الحَسَن و رَمْلَه را امّ شعیب مخزومیّه ذکر نموده ، و ن_قل شده که نفیسه مُکَنّاه به امّ کلثوم صغری ب_وده ، و کثیر ب_ن عبّ_اس ب_ن عب_دالمطّلب او را ت_زوی_ج ن_م_ود و زی_ن_ب ص_غ_ری را م_ح_م_ّد ب_ن ع_ق_ی_ل ک_ابین بست و بعضی گفته اند که رقیّه صغری مادرش امّ حبیبه است و او را مسلم بن ع_ق_ی_ل به نکاح خویش درآورده بود، و بقیّه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته :

اُمّ هانی و اُمّ الکِرام و جُمانه مکنّاه به اُمّ جعفر و اُمامَه و اُمّ سَلَمَه و مَیْمُونَه و خدیجه و فاطمه رحمه اللّه علیهنّ.(۱۴۱)

و بعضی اولادهای آن حضرت را سی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر اِن_اث ب_ه زی_ادت_ی ع_ب_داللّه و عون که مادرش اَسماء بنت عُمَیْس بوده به روایت هشام بن م_ح_م_ّد م_ع_روف

ب‌ـه اب‌ـن ک‌ـلب‌ـی و م‌ـح‌ـم‌ـّد اوس‌ـط ک‌ـه م‌ـادَرِ او اُم‌ـام‌ـه دخ‌ـت‌ـر زی‌ـن‌ـب و دخ‌ـت‌ـر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده ، و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عبّاس اصغر و عمر اصغر و رَمْلَه صغری و امّ کلثوم صغری .

و اب‌ـن ش‌ـه‌ـر آش‌ـوب ن‌ـق‌ـل ک‌ـرده کـه حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را از محیاه دختر امرء الق‌ـی‌ـس زوج‌ـه آن ح‌ـض‌ـرت دخ‌ـت‌ـری ب‌ـود ک‌ـه در ای‌ـّام ص‌ـب‌ـا و ص‌ـِغ‌ـَر س‌ـنّ از دن‌ـی‌ـا ب‌ـرف‌ـت . (۱۴۲) و ش‌ـی‌ـخ م‌ـفید رحمه اللّه فرمود که در میان مردم شیعی ذکر می شود که ح‌ـض‌ـرت ف‌ـاط‌ـم‌ـه زهراء علیهاالسّلام را فرزندی از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در ش‌ـکم بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم او را (مُحسن) نام نهاده بود و بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد.

م‌ـؤ لف گ‌ـوی‌ـد: ک‌ـه م‌ـسعودی در (مروج الذّهب) و ابن قُتَیْبَه در (معارف) و نورالدین ع‌ـب‌ـّاس م‌ـوس‌ـوی ش‌ـام‌ـی در (ازه‌ـار بستان النّاظرین) محسن را در اولاد امیرالمؤ منین علیه السّلام شمار کرده اند و صاحب (مجدی) گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و (رفسه) را و م‌ـن ی‌ـاف‌ـت‌ـم در ب‌ـع‌ـضی کتب اهل سنّت ذکر محسن را ولکن ذکر نکرده رفسه را مِنْ جَهْهٍ اءعول عَلَیْه ا.(۱۴۳)

ب‌ـالج‌ـم‌ـله ؛ از پ‌ـس‌ـران ام‌ـی‌ـرالم‌ـؤ منین علیه السّلام پنج نفر فرزند آوردند امام حسن علیه السّلام و ام‌ـام ح‌ـس‌ـی‌ـن ع‌ـلی‌ـه السّلام و محمّد بن الحنفیّه و عبّاس و عمر الاکبر و از ذکر کردن مادران اولادهای امیرالمؤ منین علیه السّلام

اسامی جمله ، از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه علیهاالسّلام در دنیا بود امیرالمؤ منین علیه السّلام زنی را بـه نـكـاح خود در نیاورد چنانکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در زمان حـیـات خـدیـجـه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیهاالسّلام از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیّت آن حضرت ، اُمامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیهاالسّلام واقع شـد و چـون امـیـرالـمـؤ مـنـیـن علیه السّلام شهید گشت ،چهار زن و هجده تن اُمُّ ولد از آن جناب بـاقـی مـانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته : اُمامه و اَسماء بنت عُمَیْس و لیلی التّمیمیه واُمُّ الْبَنین .

تذییلٌ:

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤ منین علیه السّلام ، پنج تن اولاد آوردند: حضرت امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این اِنْ شاءَ اللّه تـعـالی ، و سـه دیـگـر مـحـمّد بن الحنفیّه و حضرت عبّاس و عمر الاطرف می باشند و شایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم :

ذکر اولاد محمد بن الحنفیّه رضی اللّه عنه

محمد بن حنفّیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پـسـران خـود عـلی و جـعفر است و جعفر در یوم حرّه که مسرف بن عقبه به امر یزید بن مـعـاویـه اهـل مـدیـنه را می کشت به قتل رسید. و بیشتر اَعقاب او منتهی می شوند به

راءس الـمـذری عبـداللّه بـن جعفر الثـانی بـن عبـداللّه بـن جعفر بن محمـد بن الحنفیّه و از جمله ایشـان اسـت شـریـف نـقیب ابـوالحسن احمـد بن القـاسم بن محمّـد العویـد بن علی بن راءس المـذری و پـسـرش ابـومـحـمّـد حسن بن احمد سیّدی جلیل القدر است ، خلیفه سید مرتضی بود در امر نـقـابـت بـه بـغـداد. از بـرای او اعـقـابـی اسـت از اهـل عـلـم و جـلالـت و فـضـل و روایت معروفنـد به بنی النّقیب المحمّـدی لکن منقرض شدنـد. و از جمله ایشـان اسـت جعفر الثـالث بن راءس المـذری و عقب او از پسـرش زیـد و علی و موسـی و عبـداللّه است و از بـنـی عـلی بـن جـعـفر ثـالث است ابوعلی محمّـدی رضـی اللّه عنه در بصـره و او حَسَن بن حُسـین بن عبّـاس بن علی بن جعفر ثـالث است که صدیق عمری است .

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیّه صحیح به سه نفر:

زیـد الطـویـل بـن جـعـفـر ثـالـث ، و اسـحاق بن عبـداللّه رأ س المـذری ، و محمّـد بن علی بن عـبـداللّه راءس المـذری . و از بنو محمـد بن علی بن اسـحاق بن راءس المذری است سـیّد ثقه ابـوالعـبـّاس عـقـیـل بـن حـسـین بن محمّـد مـذکور که فقیه محـدّث راویه بود، و از برای اوست کـتـاب صـلوه ، کـتـاب مـنـاسـک حـجّ و کـتـاب امـالی ؛ قرائـت کرده بر او شـیخ عبـدالرحمن مفیـد نـیـشـابـوری ، و از بـرای او عقـبی اسـت به نـواحی اصـفهان و فـارس و از فرزنـدان راءس المـذری اسـت قـاسـم بـن عـبـداللّه راءس المـذری فـاضـل محدث و پسرش شریف ابومحمّد عبداللّه بن قاسم . و امّا علی بن محمّد بن

الحنفیّه پـس از اولاد اوسـت ابـوم‌ـح‌ـمـّد حـسـن بـن عـلی مـذکـور و او مـردی بـود عـالم فاضل ، کیسانیّه در حق او ادعا کردند امامت راو وصیّت کرد به پسرش علی ، کیسانیّه او را امـام گـرفتند بعد از پدرش و امّا ابوهاشم عبداللّه بن محمّـد بن الحنفیّه پس او امام کیسانیّه اسـت و از او مـنـتـقـل شـد بـیعت به بنی عبّاس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که مـحـمـّدیـّه در قـزویـن رؤ سـا مـی بـاشـنـد و در قـم عـلـمـا مـی بـاشـنـد و در ری ساداتند.(۱۴۴)

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤ منین علیهماالسّلام

حـضـرت عـبـّاس بـن امـیرالمؤ منین علیه السّـلام عقبش از پسرش عبیداللّه است و عقب عبیداللّه منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیداللّه و حسن اعقابش از پنج پسر است :

۱ ــ عبیداللّه که قاضی حَرَمَیْن و امیر مکّه و مدینه بوده ، ۲ ــ عبّاس خطیب فصیح ، ۳ ــ حمزه الاکبر، ۴ ــ ابراهیم جردقه ، ۵ ــ فضل .

امـا فـضـل بـن حـسـن بـن عـبـیـداللّه پس او مردی بـوده فصـیح و زبـان آور شدیدالـدین عظیم الشـجـاعـه و عـقـب آورد از سـه پـسـر: جـعـفـر و عـبـّاس اکـبـر و مـحـمـّد، و از اولاد مـحـمـّد بن فـضـل است ابوالعبّاس فضل بن محمّـد خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدّش حضرت عباس علیه السّلام گفته :

شعر :

اِنّی لَاَذْکُرُ لِلْعَبّاسِ مَوْقِفَهُ

بِکَرْبَلاءَ وَ هامُ القَوْم تُخْتَطَفُ

یَحْمِی الْحُسَیْنَ وَیَحْمیهِ علی ظَمَاء

ولا یُوَلّی ولا یُثْنی فَیَخْتَلِف

وَلا اَری مَشْهَدا یَوْما کَمَشْهَدِهِ

مَعَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ الْفَضْلُ وَالشّرَفُ

اَکْرِمْ بِهِ مَشْهَدا ب انَتْ فَضیلَتُهُ

وَما اَضاعَ لَهُ اَفْعالُهُ خَلَفٌ(۱۴۵)

و بـــرای فـــضـــل ولدی اســـت و امـــا ابـــراهیم جردقه پس او از فقهاء و ادباء، و از زهّاد است

و عقبش از سه پسر است : حَسَن و محمَّد وعَلی .

امـّا عـلی بـن جـردقـه پـس او یـکی از اسـخیاء بنی هـاشم اسـت و صـاحب جـاه بـوده وفـات کرد سـنـه دوی‌ـسـت و شـصـت و چـهـار و او را نـوزده ولد بـوده کـه یـکـی از ایشان است عبیداللّه (۱۴۶) بـن علی بن ابراهیم جردقه . خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به (جعفریّه) کـه در آن اسـت فـقـه اهـل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده .

و امـّا حـمـزه بن الحسن بن عبیـد اللّه بن عبـاس مُکَنّی به ابوالقـاسم است و شـبیه بوده به حـضـرت امـیـرالمـؤ منین علیه السّلام و او همان است که ماءمون نوشـته به خط خود که عطا شـود بـه حمزه بن حسن شبیه به امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السّلام صـد هزار درهـم . و از اولاد اوسـت محمـد بن علی بن حمزه نزیل بصـره که روایت کرده حـدیث از حضرت امام رضا علیه السّلام و غیر آن حضرت ، و مردی عالم و شاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خـود گـفـتـه که ابوعبـداللّه محمّـد بن علی بن حمزه بن الحَسَن بن عبیـداللّه بن العبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام یکی از ادباء و شـعراء است و عالم به روایت اخبار است . روایـت مـی کـنـد از پـدرش و از عـبـدالصـمـد بن موسـی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عـبـدالصـمـد بـه اسناد خود از عبداللّه

بن عباس که گفت هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خـلق خـود و تـعـجیل نفرمود از برای ایشان به عـذابی مانند باد و عـذابهای دیگر که هلاک فرمود به آن امّتهائی را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسند خدا را، عـذاب کـنـنـد ایـشـان را.(۱۴۷) و نـیز از بنی حمزه است ابومحمّـد قاسم بن حمزه الاکـبـر کـه در یـمـن عـظـیـم القدر بوده و او را جمالی به نهایت بوده و او را صوفی می گـفـتـنـد. و نـیـز از بـنـی حمزه است ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حلّه است و شـیـخ مـا در (نـجم الثاقب) در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبری به خدمت امام عصر عَجَّلَ اللّـــــــــهُ تـعـالی فـَرَجـَهُ الشـریـف رسـیـده انـد حـکـایـتـی نـقـل فـرمـوده کـه مـتـعـلق اسـت بـه حـمـزه مـذکـور شـایـسـتـه اسـت کـه در ایـنـجـا نقل شود:

حکایت تشرّف آقاسیّدمهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)

آن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سَنَد و حبر معتمد زُبده العلماء و قدوه الا ولیاء میرزا صـالح خـلف ارشـد سـیـّد المـحـقـّقـیـن و نـور مـصـبـاح المتهجّدین وحید عصره آقا سیّد مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش ، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتم به بیرون رفـتـن بـه سوی جزیره ای که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عـشـیـره هـای بـنـی زبـیـد بـه سـوی مـذهـب حـق (و هـمـه ایـشـان بـه مـذهـب اهـل سـنّت بودند و به برکت هدایت والد۵ همه برگشتند به سوی مذهب امامیّه اَیَّدَهُمُ اللّهُ و

به همان نحو باقی اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مزاری است معروف به قبر حمزه پسر کاظم علیه السّلام ، مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول آن قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریبا، پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم چون نزد من به صحّت رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه السّلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی ، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا، پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیّا شدم برای نماز، پس چون نافله شب را به جا آوردم نشستم به انتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیّدی که می شناختم او را به صلاح و تقوی و از سادات آن قریه بود پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت : یا مولانا! دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی ؟ گفتم : آری ! گفت :

چرا؟ گفتم ؛ زیرا که من زیارت نمی کنم آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السّلام مدفون است در ری ، پس گفت : رُبَّ مَشْهُورٍ لا اَصْلَ لَهُ؛ بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد؛ آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السّلام نیست هر چند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است یکی از علماء اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کرده اند به علم و ورع . پس در نفس خود گفتم این از عوام سادات است و از اهل اطّلاع بر علم رجال و حدیث نیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء، آنگاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سیّد برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او این کلام را از کی اخذ کرده ، چون فجر طالع شده بود و من مشغول شدم به نماز چون نماز کردم نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای کتب رجال بود پس در آنها نظر کردم دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود، پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سیّد. پس گفتم : نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است پس آن را تو از کجا گفتی و از کی اخذ نمودی ؟ پس گفت : واللّه ! من

نیامده بـودم نـزد تـو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جائی که نـام آن را برده قـدوم ترا شـنیدم پس در این روز آمـدم به جهت زیـارت تو، پس به اهـل آن قـریـه گـفـتـم لازم شـده مرا که برگردم به جهت زیـارت حمزه پس شکّی نـدارم در ایـنـکـه آن شـخـص را کـه دیـدم او صـاحـب الامـر علـیـه السـّلام بـود، پـس مـن و جـمـیـع اهـل قریه سـوار شـدیم به جهت زیـارت او و از آن وقت این مزار به این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شدِّ رحال می کنند از مکانهای دور.

مـؤلـف گـویـد: شـیـخ نجاشـی در (رجـال) فرمـوده : حمزه بـن قـاسم بـن علی بـن حمزه بـن حـسـن بـن عـبـیـداللّـه بـن عـبـاس بـن عـلی بـن ابـی طـالـب عـلیـه السـّلام ابـویـعـلی ثـقه جـلیـل الـقـدر اسـت از اصـحـاب مـا حـدیـث بـسـیـار روایـت می کرد ، او را کتـابی اسـت در ذکر کـسـانـی کـه روایـت کـرده انـد از جـعـفـر بن محمـد علیه السّلام از مردان و از کلمات علماء و اساتید معلوم می شود که از علمای غیبت صُغْری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان اللّه علیهم اجمعین .(۱۴۸)

و امـّا عـبـّاس بـن الـحـسـن بـن عـبـیـداللّه بـن الـعـبـاس کـُنـْیـَتـش ابـوالـفـضـل اسـت ، خـطـیـبی فصـیح و شـاعری بلیـغ بـوده و در نزد هـارون الرشـید صـاحب مـکـانـت بـوده ؛ قـالَ اَبـُونـَصـْر الْـبـُخـاری : مـا رُاءیَ هـاشـمـِیُّ اَعـْضـَبُ لِسـانـا مـِنـْهُ.(۱۴۹) خـطـیـب بغداد گفته : ابوالفضل العبّاس بن حسن برادر محمّد و عبید اللّه و فـضـل و حـمـزه مـی بـاشـد و او از اهـل مـدیـنـه رسـول صـلی

اللّه ع_لیه و آله و سلم است در ایّام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آن_ج_ا ب_ه مصاحبت هارون و بعد از هارون ، مصاحبت کرد با ماءمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویّین او را اَشْعَر اولاد ابوطالب دانسته اند؛ پس خطیب به سند خ_ود روای_ت ک_رده از ف_ض_ل ب_ن م_حمّ_د بن فضل که گفت عمویم عبّ_اس فرمود که راءی تو گ_ن_ج_ای_ش ن_دارد ه_ر چ_ی_زی را، پ_س م_ه_ی_ّا ک_ن آن را ب_ر چ_ی_زه_ای م_ه_م و م_ال ت_و ب_ی ن_ی_از ن_م_ی ک_ن_د ت_م_ام م_ردم_ان را، پ_س م_خ_ص_وص ب_س_از ب_ه آن اه_ل ح_ق را و ک_رام_ت_ت ک_ف_ای_ت ن_م_ی ک_ن_د ع_ام_ّه را، پ_س ق_ص_د ک_ن ب_ه آن اهل فضل را.(۱۵۰) و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیداللّه و علی و عبداللّه . و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبداللّه بن عبّاس است نه غیر آن ؛ و ع_ب_داللّه ب_ن ع_ب_ّاس ش_اعری بوده فصیح نزد ماءمون تقدّم داشت و ماءمون او را شیخ بن الشیخ می گفت و چون وفات کرد و ماءمون خبردار شد گفت : اِسْتَوَی النّاسُ بَعْدَکَ یَاَبْنَ ع_بّاس و تشییع کرد جنازه او را.(۱۵۱) و عبداللّه بن عبّ_اس را پسری است حمزه نام اولادش به طبریّه شام می باشند از جمله ابوالطیب محمّ_د بن حمزه است که صاحب مروّت و س_م_اح_ت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریّه آب و ملک داش_ت و ام_والی ج_م_ع ک_رده ب_ود. ظ_فر بن خضر فراعنی بر او حسد برده لشکری برای

قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریّه شهید کردند و در ماه صفر دویست و نود و یک ، شعراء او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریّه است ایشان را (بَنُو الشَّهید) گویند.

و امـا عـبـیـدالله بـن حسن بن عبیدالله بن العبّاس قاضی قُضاه حَرَمَیْن ، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحُسین بن علی عبیدالله مذکور و بنو هارون مذکور در (دمیاط) می باشند، و هم از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور صاحب ابی محمّد امـام حـسـن عـسکری علیه السّلام . و این قاسم صاحب شاءن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنوعلی و بنو جعفر؛ وَکانَ اَحَدَ اَصْحابِ الرَّاْی واللِّسانِ.

ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤ منین علیه السّلام و اولاد او

عـمر الاطرف کُنْیَه اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را (اطرف) گـویـنـد؛ امـا عـمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را (عمر اشرف) گویند، مادرش صهباء ثعلبیّه است و آن امّ حبیب بنت عباد بن ربیعه بن یحیی است از سبی یـمـامـه و بـه قولی از سبی خالد بن الولید است از (عین التّمر) که امیرالمؤ منین علیه السـّلام آن را خـریـد و عمر با رقیّه خواهرش تواءم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤ منین علیه السّلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فَصاحت وَجُود وَ عفّت بود.

قـالَ صـاحِـبُ (الْعـُمـده): وَلا یَصِحُّ رِو ایَهُ مَنْ رَوی اَنَّ عُمَرَ حَضَرَ کَرْبَلا وَکانَ اَوَّلُ مَنْ ب ایَعَ عَبْدُاللّهِ بْنِ الزُّبَیْر ثُمَّ ب ایَعَ بَعْدَهُ الْحَجّاجَ.(۱۵۲)

فـقیر گوید:در ذکر

اولاد حضرت امام حسن علیه السّلام بیاید که حجّاج خواست عُمَر را با حَسَن بن حَسَن شریک سازد در صَدَقات امیرالمؤ منین علیه السّلام و میسر نشد، وفات کرد عمر در (یَنْبُع) به سنّ هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج ؛ و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدّده و همگی منتهی می شوند به پسرش محمّد بن عمر از چهار ولد:

۱ ــ عبیداللّه ۲ - عبیداللّه ۳ ــ عُمَر، و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السّلام است ۴ ــ جعفر و او مادرش اُمّ وَلَد است .

شیخ ابونصر بخاری گفته که اکثر علما برآنند که عقب جعفر منقرض شدند.(۱۵۳)

و امّا عمر بن محمد بن عمر الاطرف ، پس اعقابش از دو پسر است : ابوالحمد اسماعیل و ابی الحسن ابراهیم ، و امّا عبیداللّه بن محمد بن الا طرف ، صاحب عمده گفته که او صاحب قبر النّذور است به بغداد و او را زنده دفن کردند.(۱۵۴)

فقیر گوید: که صاحب قبر النّذور عبیداللّه بن محمد بن عمر الا شرف است چنانچه خطیب در (تاریخ بغداد) و حَمَوی در (مُعْجَم) ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب به سند خود از محمّد بن موسی بن حمّاد بربری که گفت : گفتم به سلیمان بن ابی شیخ که می گویند صاحب قبرالنّذور، عبیداللّه بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است ؟ گفت : چنین نیست بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به (لُبّیّ ا) و صاحب قبر النّذور، عبیداللّه بن محمّد بن عمر بن علی

بـن الحسـین بـن علی بن ابی طـالب است علیهماالسّـلام . و نیز خطیب روایت کرده از (ابـوبکر دُوْرِی) از ابـو محمّـد حسن بن محمّـد ابن اخی طاهر علوی که قبر عبیـداللّه بن محمّد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السّـلام در زمینی است به ناحیه کوفه مسمّی به (لُبَیّ).(۱۵۵)

ب_الج_م_له ؛ در ذکر اولاد حضـرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاید ذکر او، و عقب او از ع_لی ب_ن ط_ب_یب بن عبیـداللّه مـذکور اسـت و ایشـان را (بنوالطّبیب) گوینـد و از ایشـان اسـت اب_واح_م_د م_ح_م_ّد ب_ن اح_م_د ب_ن الـط_ب_ی_ب و او س_ی_ّدی ب_ود جلیل شـیخ آل ابوطالب بوده ، در مصـر به سوی او رجوع می کردنـد در مشورت و راءی .

و ام_ا ع_ب_داللّـه ب_ن م_ح_م_ّد ب_ن الا_طرف ، پس اعقـابش از چهـار نفر اسـت : احمـد و محمّـد و عیسـی الم_ب_ارک و ی_ح_یی الصالح و احمد بن عبداللّه پدر ابویعلی حمزه سمّاکی نسّابه است و پ_در ع_بدالرحمن بن احمد است که ظاهر شـد در یمن . و محمّـد بن عبداللّه پدر قاسم بن محمّد اس_ت ک_ه در ط_ب_رس_ت_ان س_لط_ن_ت پ_ی_دا ک_رد و ن_ام م_ی ب_ردن_د او را ب_ه (م_لِ_ک ج_َلی_ل) و ن_ی_ز پ_در او، اب_وع_ب_داللّه جعفر بن محمّـد ملـک ملتانی است که در ملتان سـلطنت پ_ی_دا ک_رد و اولاد ب_س_ی_ار آورد و عـددشان زیاد گردیـد و بسـیاری از ایشان ملوک و اُمراء و ع_ُلم_ا و ن_َس_ّابون بودنـد و کثیری از ایشان بر راءی اسـماعیلیه بودنـد و به زبان هنـدی ت_ک_لّم م_ی نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از ع_ُلم_ا و

فُضلا بوده و پسرش احمد بن اسحاق صاحب جلالت بوده در مملکت فارس و پسرش ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق نسّابه بوده و او همان است که عضدالدّوله او را نقابت طالبیّین داد بعد از عزل ابواحمد موسوی ؛ و ابوالحسن مذکور چهار سال نَقیب نُقبای طالبیّین بود در بغداد و سنّتهای نیکو به جای گذاشت .

و امّا عیسی المبارک بن عبداللّه بن محمّد الاطرف ، پس سیّدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد اوست ابوطاهر احمد فقیه نسّابه محدّث شیخ اهل بیت خود در علم و زهد. و او جدّ سیّد شریف نقیب ابوالحسن علی بن یحیی بن محمّد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده شیخ ابوالحَسَن عُمَری در (مَجْدی) از علی بن سهل تمّار از خالش ، محمّد بن وهبان از او و او از علان کلابی که گفت : مصاحبت کردم با ابوجعفر محمّد پسر امام علی النّقی بن محمّد بن علی الرّضا علیهماالسّلام در حالی که تازه سن بود؛ فَما رَاَیْتُ اَوْقَرَ وَلا اَزْکی وَلا اَجَلَّ مِنْهُ: پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادتر باشد و نه کسی که پاکیزه تر و جلیل تر از او باشد. پدرش امام علی نقی علیه السّلام او را در حجاز گذاشت در حالی که طفل بود، چون بزرگ شد و قوّت گرفت به سامره آمد وَکانَ مَعَ اَخیهِ الاِمام اَبی محمّد علیه السّلام لا یُفارقُه : در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السّلام بود و ملازمت او را اختیار کرده و از آن حضرت جدا نمی گشت . وَکانَ اَبُو محمّد عَلَیْهِ السَّلامُ یَأْنِسُ

بِهِ وَ یَنْقَبِضُ مِنْ اَخیه جَعْفَر: و حضرت امام حسن علیه السّلام به او انس می گرفت و از برادرش جعفر گرفته می شد.(۱۵۶)

امّا یحیی الصالح بن عبداللّه بن محمّد الا طرف مُکَنی است به ابوالحسن رشید او را حبس کرد پس از آن او را به قتل رسانید و عقب او از دو تن است : یکی ابوعلی محمّد صوفی و دیگر ابوعلی صاحب حَبْس ماءمون و ایشان را اعقاب بسیار است و از اولاد حَسَن است (بنو مراقد) که جمله ای از ایشان در نیل و حلّه ساکن بودند و از نقباء بودند و از اولاد محمّد صوفی است شیخ ابوالحسن علی بن ابی الغنائم محمّد بن علی بن محمّد بن محمّد ملقطه بن علی الضّریر بن محمّد الصوفی که منتهی شده به او علم نَسَب در زمانش و قول او حجّت شده و شیوخی از بزرگان و اَجِلاء را ملاقات کرده و تصنیف کرده کتاب (مبسوط) و (مجدی) و (شافی) و (مشجر) را و ساکن در بصره بود پس از آن منتقل شد به موصل در سنه چهار صد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش ابوالغنائم نیز نسّابه است . روایت می کند سیّد نسّابه جلیل فخّار بن مَعَدّ موسوی از سیّد جلال الدین عبدالحمید بن عبداللّه تقی حسینی از ابن کلثون عبّاسی نسّابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عُمَری مذکور. و نیز روایت می کند سیّد جلال الدین عبدالحمید بن تقی از شریف ابوتمام محمّد بن هبه اللّه بن عبدالسّمیع هاشمی از ابوعبداللّه جعفر بن

ابی هاشم از جدّش ابوالحسن عُمَری مذکور.

ف‍‍‍‍‍‍‍‍‍ص‍‍‍‍‍‍‍‍‍‍ل ه‍‍‍‍‍‍‍‍ف‍‍‍‍‍‍‍‍‍ت‍م : در ذک‍ر ج‍م‍ع‍ی از اکابر اصحاب امیرالمؤ منین (ع)

اشاره به فضیلت اَصْبَغ بن نُباته

اوّل :اَص‍ْب‍َغ ب‍ن نُباته مُجاشِعی است که جلالت شاءنش بسیار و از فُرْسان عِراق و از خواص امیرالمؤ منین علیه السّلام است :

وَک‍انَ رَح‍م‍َهُ اللّهُ شَیْخا ن اسِکا عابِدا وَکانَ مِنْ ذَخائِرِ اَمیرالمُؤْمِنینَ علیه السّلام . قاضی نوراللّه گفته که در (کتاب خلاصه) مذکور است که او از جمله خواصّ امیرالمؤ منین علیه السّلام بود مشکور است .

و در ک‍ت‍اب ک‍ش‍ّی از اب‍ی الج‍ارود روایت کرده که او گفت : از اصبغ پرسیدم که منزلت ح‍ض‍رت ام‍ی‍رال‍‍‍م‍ؤ م‍ن‍ی‍ن ع‍ل‍ی‍ه الس‍ّلا‍‍‍م در م‍ی‍ان ش‍م‍ا ت‍ا ک‍ج‍ا اس‍ت ؟ گ‍ف‍ت مجمل اخلاص ما نسبت به او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کس ک‍ه ای‍م‍اء ن‍م‍ای‍د او را ب‍ه ش‍م‍ش‍ی‍ره‍ای خود می زنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پ‍رس‍یدند که چگونه حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام ترا و اَشْباه ترا شرطه الخمیس ن‍ام نهاده ؟ گفت : بنابر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر ی‍اب‍ی‍م ی‍ا ک‍ش‍ت‍ه ش‍ویم و او شرط کرد و ضامن شد که به پاداش آن مجاهده ، ما را به بهشت رساند.(۱۵۷)

مخفی نماند که (خمیس)، لشکر را می گویند بنابر آنکه مرکّب از پنج فرقه است که آن (م‍قدّمه) و (قلب) و (میمنه) و (میسره) و (ساقه) باشد، پس آنکه می گویند ک‍ه ف‍لان ص‍احب امیرالمؤ منین علیه السّلام از شرطه الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد

شده .(۱۵۸)

و چ‍ـن‍ـی‍ـن روای‍ـت کرده انـد که جمعی که بـا آن حضـرت آن شـرط نمـوده انـد شـش هزار مرد بوده ان‍ـد، و در روز ح‍ـرب ج‍ـم‍ـل ب‍ـه ع‍ـب‍ـداللّه ب‍ـن یحیی حضـرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی اللّه ع‍ـلیه و آله و سلّم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خود شرطه الخمیس نام نهاده .(۱۵۹)

و در ک‍ـت‍ـاب (م‍ـی‍ـزان ذَه‍ـَب‍ـی) ک‍ـه از اه‍ـل س‍ـن‍ـّت اس‍ـت م‍ـس‍ـط‍ـور اس‍ـت ک‍ـه ع‍ـل‍ـم‍ـاء رج‍ـال اه‍ـل س‍ـن‍ـّت اص‍ـب‍ـغ را شیعه می دانند و بنابراین حدیث او را متروک می دانند و از ابن ح‍ـِبّان نقل کرده که اصـبغ مردی بـود کـه بـه محبّـت علی بـن ابی طـالب علیـه السّـلام مفتـون ش‍ـده ب‍ـود و ط‍ـام‍ـات از او س‍ـر م‍ـی زد، ب‍ـن‍ـاب‍ـرای‍ـن ح‍ـدی‍ـث او را ت‍ـرک ک‍ـرده ان‍ـد ان‍ـت‍ـه‍ـی .(۱۶۰)

ب‍ـالج‍ـمله ؛اَصْبَغ حدیث عهد اشتر و وصیّت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به پسرش محمّد را روایت کرده و کلمات او را بـا حضـرت امیرالمـؤ منین علیه السّـلام بعـد از ضـربت زدن ابن ملجم ملعـون بر آن حضـرت ، در ذکر شـهادت آن حضـرت گذشت .

شرح حال اویس قرنی

دوّم :اُوَی‍ـْس ق‍ـَرَن‍ـی ، ص‍ـُهیـل یَمَـن و آفتـاب قَرَن از خِیـار تـابعین و از حـواریّین امیرالمـؤ منیـن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلام و ی‍ـک‍ـی از زُه‍ـّاد ث‍ـَم‍ـان‍ـی‍ـه (۱۶۱) ب‍ـلک‍ـه اف‍ـض‍ـل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صِفّین با حضرت امیر علیه السّلام ب‍ـی‍ـع‍ـت ک‍ـردن‍ـد ب‍ـه ب‍ـذل م‍ـه‍ـج‍ـه ش‍ـان

در رکـاب مـبـارک او و پـیـوسـتـه در خـدمـت آن جناب قـتـال کـرد تـا شـهـیـد شـد. و نـقـل شـده کـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به مـردی از امـّت مـن کـه او را اویـس گـویـنـد هـمـانـا او مـانـنـد ربـیـعـه و مـُضـر را شـفاعت می کـنـد.(۱۶۲) و نـیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت داد از برای او به بهشت و هم روایت شده که فرمود:

تَفُوحُ رَو ائِحُ الْجَنَّهِ مِنْ قِبَل الْقَرَنِ و اشَوقاهُ اِلَیکَ ی ا اُوَیْسَ الْقَرَنِ؛

یـعـنـی مـی وزد بـوهـای بـهـشـت از جـانب قَرَن پس اظهار شوق می فرمود به اویس قَرَن و فرمود: هرکه او را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند.(۱۶۳)

بـدان کـه مـوحـدیـن عـرفاء، اُوَیْس را فراوان ستوده اند و او را سید التّابعین گویند، و گـویـنـد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را نفس الرحمن و خیرالتابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نمودی فرمودی اِنّی لَاَنْشَقُ رُوحَ الرَّحْمِنٍ مِنْ طَرَفِ الْیَمَن .(۱۶۴)

گویند: اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن ، مادر را نفقه می داد، وقتی از مادر اجازت طـلبید که به مدینه به زیارت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مشرّف شود مـادرش گـفـت کـه رخـصـت مـی دهم به شرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی . اویس به مدینه سفر کرد چون به خانه حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد از قضا، آن حضرت در خانه نبود لا جَرَم

اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ن_دی_ده ب_ه ی_م_ن م_راج_عت کرد. چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت ک_رد، ف_رم_ود: ای_ن ن_ورِ ک_یست که در این خانه می نگرم ؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داش_ت در ای_ن س_رای آم_د و باز شتافت ، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت (۱۶۵).

و از ک_ت_اب (ت_ذک_ره الا ولی_اء) ن_ق_ل اس_ت ک_ه خ_رق_ه رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بر حسب فرمان امیرالمؤ منین علی علیه السّلام و عمر، در ایام خلافت عمر، به اویس آوردند و او را تشریف کردند؛ عمر نگریست که اویس از ج_امه عریان است الاّ آنکه گلیم شتری برخود ساتر ساخته ، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت : کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت : آن ک_س را ک_ه ع_ق_ل ب_اش_د بدین بیع و شراء سر در نیاورد و اگر تو راست می گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد! گفت : مرا دعا کن ؛ اویس گفت : من از پس هر نماز، مؤ منین و مؤ منات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا در یابد والاّ من دعای خویش ضایع نکنم !(۱۶۶)

گویند : اویس بعضی از شبها را می گفت : امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به ص_ُب_ح می آورد و شبی را می گفت : امشب شب سجود است

و بـه یـک سـجود شـب را بـه نهـایت م ـی ک ـرد! گ ـف ـت ـن ـد: ای اوی ـس ای ـن چ ـه زح ـم ـت اس ـت ک ـه ب ـر خ ـود م ـی بینی ؟ گفت : کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی !(۱۶۷)

شرح حال حارث همدانی

س ـوم ـ ح ـارث ب ـن ع ـبداللّه الا عور الهَمْدانی (۱۶۸) (به سکون میم) از اصحاب ام ـی ـرالم ـؤ م ـنین علیه السّلام و دوستان آن جناب است . قاضـی نوراللّه گفته : در (تاریخ یافعی) مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و به صحبت ع ـب ـداللّه ب ـن م ـس ـع ـود رس ـی ـده ب ـود و ف ـق ـی ـه ب ـود و ح ـدی ـث او در س ـُن ـَن اَرْبَعه مذکور است (۱۶۹) و در کتاب (میزان ذَهَبی) مسطور است که حارث از کِبار علماء تابعین ب ـود، و از اب ـن ح ـی ـّان ن ـق ـل ن ـم ـوده ک ـه ح ـارث غ ـالی ب ـود در تشیّع .(۱۷۰) و از اب ـوب ـک ـر ب ـن اب ـی داود ک ـه از ع ـلم ـاء اه ـل س ـن ـّت اس ـت ن ـق ـل ک ـرده که او می گفت که حارث اعور، اَفْقَه ناس و اَفْرَض ناس و اَحْسَب ناس بوده و ع ـلم ف ـرای ـض را از ح ـض ـرت ام ـی ـر ع ـلی ـه الس ـّلام اخ ـذ ن ـم ـوده و نَسائی با آنکه تعنّت در رجال حدیث می کند حدیث حارث را در سُنَن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت ام ـر ح ـارث ک ـرده .(۱۷۱) و در ک ـتاب شیخ ابوعمرو کَشّی مسطور است که حارث ش ـب ـی ب ـه خدمت حضرت امیر علیه السّلام رفت ، آن حضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب به نزد من آورده ؟ حارث گفت : واللّه ! دوستی که مرا با تُست مرا پیش تو آورده ؛ آن ـگاه آن

حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الاّ آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من ، امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که م_را دش_م_ن دارد الاّ آن_ک_ه در آن وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من ، در عرق خجالت و ناامیدی ن_ش_ی_ن_د.(۱۷۲) این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است :

شعر :

یاحار هَمْد انَ مَنْ یَمُتْ یَرَنی

مِنْ مُؤ مِنٍ اَوْمُنافِقٍ قُبُلا(۱۷۳)

(الابیات)

ف_ق_یر گوید: بدان که نَسَب شَیْخُنَا الْبَهائی _ زیدَ بهائُهُ _ به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهائی گاهی (حارثی) از خود تعبیر می فرماید.(۱۷۴)

و ای_ن ح_ارث ه_م_ان است که حضرت امیر علیه السّلام را دید با حضرت خضر در نخیله که ط_َب_َق رُطَبی از آسمان بر ایشان نازل شد و از آن خوردند اما خضر علیه السّلام دانه او را دور اف_ک_ند ولکن حضرت امیر علیه السّلام در کف دست جمع کرد، حارث گفت : گفتم به آن حضرت که این دانه های خرما را به من ببخش ، حضرت آنها را به من بخشید، من نشاندم آن را بیرون آمد خرمایشان پاکیزه که مثل آن ندیده بودم .(۱۷۵)

و ه_م روای_ت است که وقتی به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام عرض کرد که دوست دارم ک_ه م_را گ_رام_ی داری ب_ه آن_ک_ه ب_ه م_ن_زل م_ن درآئی و از ط_ع_ام م_ن م_ی_ل ف_رم_ائی ح_ض_رت ف_رم_ود: ب_ه ش_رط آن_ک_ه ت_ک_لُّف ن_ک_ن_ی ب_رای من چیزی را، پس داخل منزل او شد؛ حارث پاره نانی برای آن حضرت آورد حضرت شروع کرد

به خوردن ، حـارث گـفـت : بـا من دَراهِمی می باشد و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید بـرای شـمـا چیزی بخرم ، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلّف ندارد.(۱۷۶)

شرح حال حُجْربن عدی

چـهـارم ـ حـُجـْر(۱۷۷) ابـن عـدی الکـنـدی الکوفی از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السـّلام و از اَبْدال است ، در (کامل بهائی) است که زهد و کثرت عبادت او در عَرَب مشهور بـود، گـویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی (۱۷۸) و در (مجالس) است کـه صـاحـب اسـتـیـعـاب گـفته که حُجر از فضلای صحابه بود و با صِغَر سن از کِبار ایشان بود و مستجاب الدَعوه بود و در حرب صفّین از جانب امیرالمؤ منین علیه السّلام امارت لشـکـر کـِنـْدَه بـه او مـتـعـلّق بـود و در روز نـهـران امیر لشکر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود.(۱۷۹)

عـلامـه حـلّی ۱ فـرمـوده کـه حـُجـر از اصـحـاب حـضـرت امـیـر عـلـیـه السـّلام و از اَبـْدال بوده ، و حسن بن داود ذکر نموده که حُجر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤ منین عـلـیـه السـّلام اسـت یـکـی از امـرای مـعـاویـه به او امر کرد که حضرت امیرالمؤ منین علیه السـّلام را لعـن کـنـد او بر زبان آورد که (اِنَّ اَمیرَ الْوَفد اَمَرَنی اَنْ اَلْعَنَ عَلّیا فَالْعَنُوهُ لَعَنَهُ اللّهُ).

حُجر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک شربت شهادت چشید.(۱۸۰)

فـقـیـر گـویـد: کـه اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است : شریک بن شدّاد الحَضْرمی ، وصَیْفیّ بن شِبْل

الشّیبانی ، و قَبیصَه بن ضُبَیْعَه العَبسی ، و مُحْرِز بن شهاب الْمِنْقَرِیّ، و کِدام بن حیّان العنزی ، و عبدالرحمن بن حسّان العنزی . و قبور ایشان با قبر شریف حجر در عَذْراء ـ دو فرسخی دمشق ـ واقع است ، و قتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد و معاویه را بر این عمل سرزنش و توبیخ بسیار نمودند. و روایت شده که معاویه وارد شد بر عایشه ، عایشه با وی گفت که چه واداشت ترا بر کشتن اهل عَذْراء حُجر و اصحابش ؟ گفت ای امّ المؤمنین دیدم در قتل ایشان صلاح امّت است و در بقاء ایشان فساد امّت است لاجرم ایشان را کشتم ؛ عایشه گفت : شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود کشته خواهد شد بعد از من به عذراء کسانی که غضب خواهد کرد حق تعالی برای ایشان و اهل آسمان .(۱۸۱) و نقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه عامل خراسان بود چون خبر شهادت حُجر را بشنید خدای را بخواند و گفت : ای خدا! اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را مُعَجلاً قبض کن ! هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود.(۱۸۲)

شرح حال رُشَیْد هَجَری

پنجم : رُشید هَجَری از مُتَمسّکین به حبل اللّه المتین و از مخصوصین اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده . علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء العیون) فرموده : شیخ کَشّی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمّار که از بزرگان اصحاب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و

صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت ن‍ـاگاه حبیب بن مظاهر ــ که یکی از شهدا کربلا است ــ به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو ن‍ـداش‍ـت‍ـه ب‍ـاش‍ـد و ش‍ـكم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و ب‍ـرای م‍ـحبّت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار، شکمش را بدرند. و غرض او میثم بود. میثم گفت : من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت ف‍ـرزن‍ـد پ‍ـی‍ـغ‍ـم‍ـب‍ـر ص‍ـلی اللّه ع‍ـلی‍ـه و آله و س‍ـلّم ب‍ـی‍ـرون آی‍ـد و او را ب‍ـه قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم ج‍ـدا ش‍ـدن‍ـد. اه‍ـل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده ب‍ـودی‍ـم ، ه‍ـن‍ـوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت ام‍ـی‍ـرالم‍ـؤ م‍ـن‍ـی‍ـن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـّلام ب‍ـود ب‍ـه ط‍ـلب آن دو ب‍ـزرگ‍ـوار آم‍ـد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چ‍ـن‍ـی‍ـن س‍ـخ‍ـن‍ـان با یکدیگر گفتند؛ رُشَید گفت : خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده ب‍ـود ك‍ـه ب‍ـگ‍ـوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خ‍ـواه‍ـن‍ـد داد. چ‍ـون رُش‍ـی‍ـد رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است ، پس بعد از ان‍ـدك وق‍ـت‍ـی دیدند که میثم را

بر دَرِ خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن م‍ظ‍اه‍ر ب‍ا ح‍ض‍رت ام‍ام ح‍س‍ی‍ن ع‍ل‍ی‍ه الس‍ّلام ش‍ه‍ی‍د ش‍د و س‍ر او را ب‍ر دور ک‍وف‍ه گردانیدند.(۱۸۳)

ایضا شیخ کَشّی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام با اصحاب خ‍ود ب‍ه خ‍رما ستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت ، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رُشید هَجَری گفت : یا امیرالمؤ منین ، چ‍ه ن‍ی‍کو رُطَبی بود این رطب ! حضرت فرمود: یا رشید! ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید؛ پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی ب‍ه ن‍زد آن درخ‍ت آم‍د دی‍د ک‍ه آن را ب‍ری‍ده ان‍د گ‍ف‍ت اج‍ل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را ب‍ه دو ح‍ص‍ّه ن‍م‍وده ان‍د گ‍فت : این را برای من بریده اند؛ پس بار دیگر ابن زیاد او را ط‍لب‍ی‍د و گ‍ف‍ت : از دروغ‍های امام خود چیزی نقل کن . رشید گفت : من دروغگو نیستم و امام من دروغ‍گو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت ب‍ِب‍َری‍د او را و دس‍تها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند خبر به آن لعین رسید که او

ام‍ـور غ‍ـریبه از برای مردم نقل می کنـد، امر نمود که زبانش را نیز بریدنـد و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند. (۱۸۴)

ش‍ـی‍ـخ ط‍ـوسی به سند معتبر از ابوحسّان عجلی روایت کرده است که گفت : ملاقات کردم اَمَه اللّه دختر رُشید هَجَری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای . گفت : ش‍ـنیدم که می گفت : که شنیدیم از حبیب خود حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام که می گفت ای رُشَید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولدالزنای بنوامیّه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟ گفتم : یا امیرالمؤ منین ! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که بلی و ت‍ـو ب‍ـا من خواهی بود در دنیا و آخرت . پس دختر رُشید گفت : به خدا سوگنـد! دیـدم که ع‍ـب‍ـی‍ـداللّه بن زیاد پـدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤ منین علیه السّلام ، او قبول نکرد؛ ابن زیـاد گفت که امـام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شـد؟ گفت ک‍ـه خ‍ـب‍ـر داده اس‍ـت مرا خلیلـم امیرالمـؤ منیـن علیـه السّلام کـه مرا تکلیــف خـواهی نمـود کـه از او ب‍ـی‍ـزاری ب‍ـج‍ـوی‍ـم پ‍ـس دس‍ـت‍ـه‍ـا و پ‍ـاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت : به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم ، دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید، پ‍ـس دس‍ـت‍ـها و پاهای او را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم : ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو

می گـذرد؟ گفـت : ای دختـر! اَلَمی بر من نمی نمایـد مگر بـ‌ـه قـ‌ـدر آنـ‌ـکـ‌ـه کـ‌ـسـی در میـان ازدحـام مردم باشـد و فشـاری به او برسـد؛ پس همسایگـان و آشـنایان او به دیـدن او آمدنـد و اظهار درد و انـدوه برای مصـیبت او می کردنـد و می گریســتند، پـ‌ـدرم گـ‌ـفـ‌ـت : گریـه را بگذاریــد و دواتی و کاغــذی بیاوریــد تـا خـبر دهـم شــما را بـه آنچـه مـ‌ـولایـ‌ـم امـ‌ـیـ‌ـرالمـ‌ـؤ مـ‌ـنـ‌ـین علیه السّلام مرا خبر داده است که بعـد از این واقع خواهـد شـد. پس خبرهـای آینـده را می گفت و ایشان می نوشـتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشـید خبرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت : مولای او دروغ نـ‌ـمـ‌ـی گـ‌ـویـ‌ـد بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد، حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام او را رُشَـیْدُ الْبَلا ی ا می نامید و علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بـود و بسـیار بـود کـه بـه مردم می رسـید و مـ‌ـی گـ‌ـفـ‌ـت تـ‌ـو چـ‌ـنـ‌ـیـ‌ـن خـ‌ـواهـ‌ـی بـ‌ـود و چـ‌ـنـ‌ـیـ‌ـن کـ‌ـشـ‌ـتـ‌ـه خـ‌ـواهـ‌ـی شـ‌ـد، آنـ‌ـچـ‌ـه مـ‌ـی گـ‌ـفـ‌ـت واقع می شد.(۱۸۵)

مرد نامرئی

و در کـ‌ـتـ‌ـاب (بـ‌ـحـ‌ـارالانـ‌ـوار) از کـ‌ـتـ‌ـاب (اخـ‌ـتـ‌ـصـ‌ـاص) نقل شـده که در ایّامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رُشید خود را پنهان کرده و مختفی می زیست ، روزی (اَبُو اراکَه) که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خـود نـ‌ـشـ‌ـسـ‌ـتـ‌ـه بـ‌ـود بـ‌ـا جـ‌ـمـ‌ـاعـ‌ـتـ‌ـی از اصـ‌ـحـ‌ـابـ‌ـش ، دیـ‌ـد کـ‌ـه رُشـ‌ـیـ‌ـد پـ‌ـیـ‌ـدا شـ‌ـد و داخـ‌ـل مـ‌ـنـ‌ـزل

او شـد، (ابـواراکـه) از ایـن کـار رشـیـد تـرسـیـد بـرخـاسـت بـه دنـبـال او رفـت و به او گفت که وای بر تو ای رشید! از این کار مرا به کشتن درآوردی و بـچـه های مرا یتیم نمودی . گفت : مگر چه شده ؟ گفت : برای آنکه زیاد بن ابیه در طلب تـو اسـت و تـو در مـنـزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودنـد ترا دیـدنـد؛ گفت : هیچ یک از ایشان مرا ندید. (ابواراکه) گفت : با این همه با من استهزاء و مـسـخـرگـی می کنی ؟ پس گرفت رُشید را و او را محکم ببست و در خانه کرده و دَرْ را بر روی او بـبـسـت پـس بـرگـشـت بـه نـزد اصـحـاب خـود و گـفـت بـه نظر من آمد که شیخی داخـل مـنزل من شد آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند:ما احدی را ندیدیم ! (ابواراکه) بـرای احـتـیاط مکرّر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. (ابو اراکه) ساکت شـد لکـن تـرسـیـد کـه غـیـر ایـشـان او را دیده باشد؛ پس رفت به مجلس زیاد بن ابیه تـجسّس نماید هرگاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رُشَیْد نزد اوست ، پس او را به ایـشـان بـدهـد؛ پـس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می کردند (ابواراکه) دید که رُشَیْد سوار بر استر او شده و رو کـرده بـه مـجـلس (زیـاد) مـی آیـد ابوارا که از دیدن رُشَید رنگش تغییر کرد و متحیّر

و سـرگـشـتـه مـاند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رُشید از استر پیاده گشت و بـه نـزد زیـاد آمـد و بـر او سـلام کـرد زیـاد برخاست و دست بـه گردن او درآورد و او را بوسـید و شـروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گـذشـت و گـرفـت ریـش او را، پـس رُشـیـد زمـانـی مـکـث کـرد آنـگـاه بـرخـاسـت و برفت . (ابـواراکـه) از زیـاد پـرسـید که این شیخ کی بـود؟ زیـاد گفـت : یکی از برادران مـا از اهـل شـام بـود کـه بـرای زیـارت مـا از شـام آمـده : (ابـواراکه) از مجلس برخاست و به مـنزل خویش رفت رُشَید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود، پس بـا او گـفـت : الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هرکار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی به منزل من بیا.(۱۸۶)

فـقـیـر گویـد: کـه (ابـواراکه) مـذکور یکی از خواصّ اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بـوده مـانـنـد اَصـْبـَغ بـن نـُبـاتـه و مـالـک اشـتـر و کـُمـَیـْل بـن زیـاد و آلِ اَبـُواَراکـَه مـشـهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابواراکه نسبت به رُشـیـد از جـهـت اسـتـخـفـاف بـه شـاءن او نبود بلکه از ترس بر جان خود بود؛ زیرا که (زیـاد) سـخـت در طـلب رُشـَیـْد و امـثـال او از شـیـعـیـان بـود و در صـدد تـعـذیـب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

شرح حال زید بن صوحان

شـشم : زید بن صُوْحان العبدی

، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است ک ـه او از اَب ـدال و اص ـح ـاب ام ـی ـرالم ـؤ م ـن ـی ـن ع ـلی ـه الس ـّلام ب ـود و در ح ـرب ج ـم ـل ش ـهید شد؛(۱۸۷) و شیخ ابوعمرو کَشّی روایت نموده که چون زید را زخم ک ـاری رس ـی ـد و از پ ـش ـت اس ـب ب ـر زمین افتاد حضرت امیر علیه السّلام بر بالین او آمد و فرمود: یا زید!

رَحِمَکَ اللّهُ کُنْتَ خَفیفَ الْمَؤ نَهِ عَظیمَ الْمَعُونَهِ؛

ی ـع ـنی رحمت خدابر تو باد که مؤ نه و مشقت و تعلّقات دنیوی ، ترا اندک بود و معونه و ام ـداد ت ـو در دی ـن ب ـس ـی ـار ب ـود. پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت : خ ـدای ت ـع ـالی ج ـزای خ ـی ـر ده ـد ت ـرا ای ام ـیرالمـؤ منیـن ، واللّه ! ندانسـتم ترا مگر علیم به خ ـداون ـد ت ـع ـالی ، ب ـه خ ـدا س ـو گ ـن ـد ک ـه ب ـه ه ـم ـراه ـی ت ـو ب ـا دش ـم ـن ـان ت ـو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از اُمّ سَلَمه شنیده بودم و از آن ـج ـا وخ ـام ـت ع ـاق ـب ـت ک ـسی که ترا مخذول سازد، دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا م ـخ ـذول و ت ـن ـه ـا ب ـگ ـذارم ت ـا م ـب ـادا خ ـدای ت ـع ـالی م ـرا م ـخ ـذول س ـازد.
و از ف ـض ـل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤ سای تابعین و زُهّاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابتی نوشت که :

م ـِنْ ع ـای ـِش ـَهَ زَوْج ـَهِ النَّب ـِیِّ ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلامِّل ی اِب ـْن ـِه ا زَی ـْدِ ب ـْنِ ص ـُوْحانِ الْخاصِّ اَمّا بَعْدُ: فَاِذا اَت اکَ کِتابی هذا فَاجْلِسْ فی بَیْتِکَ وَاخْذُلِ النّاسَ عَنْ عَلِیِّ بِنْ ابی طالب صَلَو اتُ اللّهِ عَلَیْهِ حَتّی یَاْتِیَکَ اَمْری

؛

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به فرزند او زی_د بن صُوْحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السّلام بازداری تا دیگر امر من به تو رسد. چ_ون زی_د ک_ت_اب_ت را ب_خ_واند جواب نوشت که ما را امر کرده ای به چیزی که به غیر آن ماءموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن ماءموری والسلام .(۱۸۸)

فقیر گوید: که (مسجد زید) یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در (مفاتیح) ذکر کردیم .(۱۸۹)

روایت است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به او فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد.(۱۹۰)

شرح حال سلیمان بن صُرد

ه_ف_ت_م : س_لی_م_ان ب_ن ص_ُرد ال___خ_زاع_ی ، اس_م او در ج_اه_لی_ّت ی_س_ار ب_وده ، رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم او را س_لی_م_ان ن_ام ن_ه_اده ، م_ردی ج_لی_ل و فاضل بوده در کوفه سکونت اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سیّد قوم خود بوده و در صِفّین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و در آنجا حوشب ذی ظ_لی_م ب_ه دس_ت وی ک_ش_ت_ه گ_ش_ت و او ه_م_ان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در خانه وی جمع شدند و کاغذ برای امام حسین علیه السّلام نوشتند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند ولکن

در رکاب سید الشهداء علیه السّلام حاضر نگشت و از فیض شـهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سنه شصت و پنج با مُسَیَّب بن نَجَبَه فـَزاری و عـبـدالله بـن سـعـد بـن نـُفـَیـْل عـضـدی و عـبـدالله بـن وال تـمـیمی و رِفاعَه بن شَدّاد بجلی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توّابین گویند به جهت خونخواهی امام حسین علیه السّلام از بنی امیّه به سمت شام حرکت کردند و در (عین ورده) کـه شـهـری اسـت از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تـن بـودنـد کـه بـه سـرکـردگـی ابـن زیـاد و حـُصـیـن بـن نـُمـیـر و شـُراحـیل بن ذی الکلاع حِمْیَری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حُصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیّب کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بشستند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند پای اصـطـبـار استوار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: اَقِلْن ا رَبَّنا تَفْریطَنا فَقَدْ تُبْنا؛ تا آنکه عبداللّه بن سعد با جمله ای از وجوه لشکر شیعه کشته شدند مابقی چـون تـاب مـقـاومـت در خـود ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و شـیـخ ابـن نـمـا در (شـرح الثار) کیفیّت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش

گفته :فـ‍ـلَق‍ـ‍َدْ بـ‍َذَلَ فـ‍ـى اَهـ‍ْلِ الـث‍ـّارِ مُهْجَتَ‍ِهُ وَاخْلَصَ للّهِ تَـوْبَتَهُ وَقَـدْ قُلْتُ ه ذَيْنِ الْبَيْ‍ِتَيْنِ حَيْثُ م اتَ مُ‍ِبَرَّءً مِنَ الْعَيْبِ وَالشَّيْنِ.

شعر :

قَضى سُلَيْمانُ نَحْبَهُ فَغَدَ ا

اِلى جِنانٍ وَرَحْمَهِ الْبار

مَضى حَميدا فى بَذْلِ مُهْجَتِهِ

وَاَخَذِهِ لِلْحُسَيْنِ بِالّثارِ(۱۹۱)

و در حديث مفضّل طويل در رجعت اشاره به مدح او شده .

شرح حال سهل بن حُنَيف

ه‍ـش‍ـت‍ـم : س‍ـه‍ـل ب‍ـن ح‍ـُن‍ـَيْف انصـارى (به ضم حـاء) برادر عثمـان بن حُنَيْف است كه بيايـد ذكرش ، از اَجِلاّ ء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام است ، در بَدْر و اُحُد حاضر بوده و در اُحُد مردانگى ها نموده و در صـفّين ملازمت ركاب اميرالمؤ منين ع‍ـلي‍ـه الس‍ـّلام داش‍ـته و بعد از مراجعت آن حضـرت از صفّين در كوفه وفات كرد، حضـرت ام‍ـي‍ـرالم‍ـؤ م‍ـنين عليه السّلام فرمود: لَوْ اَحَبَّنى جَبَلٌ لَتَهافَتْ؛ يعنى اگر كوه مرا دوست دارد ه‍ـر آي‍ـن‍ـه پ‍ـاره پ‍ـاره ش‍ـود؛ زي‍ـرا ب‍ـلا‍ـ و ام‍ـت‍ـح‍ـان خ‍ـاصّ دوس‍ـت‍ـان اه‍ـل ب‍ـي‍ـت اس‍ـت . و آن ج‍ـن‍ـاب او را ك‍ـف‍ـن كرد در بُرْد اَحْمَر حـبره و در نمــاز بر او بيسـت و پنـــج م‍ـرت‍ـب‍ـه ت‍ـك‍ـب‍ـي‍ـر گ‍ـف‍ـت و ف‍ـرم‍ـود ك‍ـه اگ‍ـر ه‍ـف‍ـت‍ـاد ت‍ـك‍ـب‍ـي‍ـر ب‍ـر او ب‍ـگ‍ـوي‍ـم اه‍ـلي‍ـّت آن دارد.(۱۹۲)

و در (م‍ـج‍ـالس) اس‍ـت كه صـاحب (استيعاب) آورده كه او در جميع غزوات و مشاهـد حضـرت پيغمبر صـلى اللّه عليه و آله و سـلّم حاضـر گرديده و در جنگ احد كه اكثر صـحابه فرار ب‍ـرق‍ـرار اخ‍ـت‍ـي‍ـار ن‍ـم‍ـوده ث‍ـبات قدم ورزيده بـه رَمْىِ سـهام اَعـدا را از حرم سـيد اَنـام دور مى س‍ـاخ‍ـت و ب‍ـع‍ـد از آن در س‍ـلـك اص‍ـح‍ـاب ح‍ـضـرت اميرالمؤ منين عليه السّلام منتظم بوده و آن ح‍ـض‍ـرت در وق‍ـت خ‍ـروج

بــه حــرب جمـل ، او را در مـدينه خليفه و نـائب خـود نمـوده و در حرب صـفّين بـا آن حضـرت طريـق مجاهـده پيمـوده و حكومت فارس بعضى اوقات به او متعلق بوده پــس آن حــضــرت بــه واســطــه نــاســازگــارى اهــل آنــجــا او را معزول نمود و (زياد) را والى آنجا ساخت .(۱۹۳)

شرح حال صَعْصَعْه بن صُوْحان

نــهم :صَعْصَعَه بْن صُوْحـانِ العبـدى ، در (مجـالس) است كه در كتـاب (خلاصه) مـذكور اســت كه او از اكابر اصـحاب اميرالمؤ منين عليه السّلام بود، و از حضـرت امـام جعفر صـادق عــلــيــه الســّلام مروى است كه در ميان اصـحاب حضـرت اميرالمؤ منين عليه السّلام كسـى نبود كه حق آن حضـرت را چنانكه سـزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او؛ چنانچه ابن داود گفته ، همين قدر بس است در عُلوّ قدر و شرف او.(۱۹۴)

و در كتـاب (استيعاب) مسـطور است كه صعصـعه بن صوحان عبـدى در عهـد حضـرت رسالت صــلــى اللّه عــلــيــه و آله و ســلّــم مــســلــمان بــود امّــا آن حضــرت را، بــه واســطه مــانعى نديــد و از جــمــلــه بــزرگــان قــوم خــود عــبــدالــقــيــس بــود و فــصــيــح و خــطــيــب و زبــان آور و ديــنــدار و فــاضــل و بــلــيــغ بـود و او و برادر او زيـدبن صُوْحـان در زمره اصـحاب اميرالمؤ منين عليه السّلام شــمــرده مــى شــونــد. و روايــت نــمــوده كــه ابــومــوســى اشــعــرى كــه عــامــل عــمــر بــود هــزار هــزار درهــم مــال نــزد عــمــر فــرســتــاد عــمــر آن مال را بر مسـلمانان قسـمت كرد چون پاره اى از آن بماند عمر برخاست و خطبه اى انشاد كرد و گــفــت : بــدانــيــد اى مــردم كــه از اين مال بعد از حقوق مردم ، فَضْلَه و بقيه

مانـده چـه مـی گـوئیـد در آن ؟ پـس صَعْصَعه برخـاست و او در آن وقـت جـوانی اَمْرد بـود گفـت : ای امیرالمؤ م_ن_ی_ن ! م_ش_ورت در چ_ی_زی ب_ای_د ك_رد ك_ه ق_رآن در ب_ی_ان ح_ك_م آن نـازل نشـده باشـد. و چون قرآن موضع آن را مُبیّن سـاخته تو آن را به جـای آن وضع کن ؛ پ_س ع_م_ر گ_فت : راست گفتی ، تو از منی و من از توام ؛ آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود.(۱۹۵)

ش_ی_خ اب_وع_م_رو ك_َشّـی روایـت نمـود کـه صعصـعه وقـتی بیمـار بـود و حضـرت امیرالمـؤ منیـن ع_لی ع_لی_ه الس_ّلا_م ب_ه ع_ی_ادت او ت_ش_ری_ف ب_ردن_د و در آن ح_ال ب_ه او گ_ف_ت_ن_د ك_ه ای ص_عصـعه عیـادت مرا نسـبت به خود موجب زیـادتی بر قوم خود ن_سازی ، صعصـعه گفت : بلی ، واللّه ! من آن را منّتی و فضـلی از خـدای تعالی نسـبت به خ_ود م_ی دان_م . و ه_مچنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمـد جمعی از مردم آنجـا کـه ح_ض_رت ام_ام ح_س_ن ع_لی_ه الس_ّلام از م_ع_اوی_ه ج_ه_ت ایشـان امـان گرفتـه بـود بـه مجلس او درآمدنـد، صعصـعه نیز چـون از آن جمـاعت بـود به مجلس درآمـد، چون نظر معـاویه بر او افتـاد گفت : به خـدا سو گنـد! ای صعصـعه که نمی خواستم تو در امان من درآئی ، صعصعه گفت : ب_ه خدا سوگند که من نمی خواستم که ترا نام به خلافت برم ، آنگاه به اسم خلافت ب_ر او س_لام ك_رد و ب_ن_شست . معاویه گفت : اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و ع_لی را لع_ن ك_ن ، صعصعه

متوجّه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت : ای گروه حاضران ! از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤ خّر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لَعَنَهُ اللّهُ. اهل مسجد آواز به آمین برداشتند؛ آنگاه صعصعه نزد معاویه رف_ت و او را ب_ه آنچه بر منبر گفته بود اِخبار نمود، معاویه گفت : واللّه که تو به آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی ؛ یک بار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پ_س ص_ع_ص_ع_ه بازگشت و بر منبر آمد و گفت : معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی ط_الب ک_نم ، اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند. حاضران مسجد دی_گ_ر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند. (۱۹۶)

شرح حال ابوالا سود دُئلی

دهم : ظالم بن ظالم ابوالا سود دُئِلی بصری است که از شُعرا اسلام و از شیعیان امیرالمؤ منین و حاضر شدگان در صِفّین بوده است و او همان است که وضع (علم نحو) نموده بعد از آن_ک_ه اص_لش را از ام_یرالمؤ منین علیه السّلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه . وقتی معاویه برای او هدیّه فرستاد که از جمله آن ح_لوائی ب_ود ب_رای

آن‌ـكـ‌ـه او را از محبّت اميرالمؤ منين عليه السّلام منحرف كند دخترش كه به سن پنج سالگى يا شش سالگى بود مقدارى از آن حلوا برداشت و در دهـان گـذاشت ، ابوالاـ سود گفت : اى دخـتر! اين حلوا را معـاويه براى مـا فرسـتاده كه مـا را از ولاـى اميرالمؤ منين عليه السّلام برگرداند. دخترك گفت :

قَبَّحَهُ اللّهُ يَخْدَعُن ا عَنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ تَبّا لِمُرْسِلِهِ وَآكِلِه .

چپس خود را معالجه كرد تا آنچه خورده بود قى كرد و اين شعر بگفت :

شعر :

اءَبِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ يابْنَ هِنْدٍ

نَبيعُ عَلَيْكَ اَحْسابا وَدينا

مَعاذَ اللّهِ كَيْفَ يَكُونُ ه ذا

وَمَوْلى نا اميرُالمُؤْمنينا(۱۹۷)

بـ‌ـالجـ‌ـمـ‌ـله ؛ ابـ‌ـوالا سـ‌ـود در طاعون سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره وفات كـ‌ـرد و ابـ‌ـن شـ‌ـهـ‌ـر آشـ‌ـوب و جـ‌ـمـ‌ـعـ‌ـى ديـ‌ـگـ‌ـر ذكـ‌ـر كـ‌ـرده انـد اشعار ابوالاـ سود را در مرثيه اميرالمؤ منين عليه السّـلام و اوّل آن مرثيه اين است :

شعر :

الاّ يا عَيْنُ جُودى فَاسْعَدينا

الا فَابْكى اَميرَ المُؤ منينا(۱۹۸)

و ابـ‌ـوالاـ سـ‌ـود شـ‌ـاعـ‌ـرى طـ‌ـلـ‌ـيـ‌ـق اللسـ‌ـان و سـ‌ـريـ‌ـع الـجـ‌ـواب بـ‌ـوده ؛ زمـ‌ـخـ‌ـشـ‌ـرى نـ‌ـقـ‌ـل كـ‌ـرده كـ‌ـه زيـ‌ـاد بـ‌ـن ابـ‌ـيـ‌ـه ابوالاـ‌ـ سـ‌ـود را گفت كه بـا دوسـتى على چگونه اى ؟ گفت : چـ‌ـنـ‌ـانـ‌ـچـ‌ـه تـ‌ـو در دوسـ‌ـتـ‌ـى مـ‌ـعـ‌ـاويـ‌ـه باشى لكن من در دوستى ثواب اُخروى خواهم و تو از دوستى معاويه حُطام دُنيوى جوئى و مَثَل من و تو شعر عمروبن معدى كرب است :

شعر :

خَليلا نِ مُخْتَلِفٌ شَاءْنن ا

اُريدُ الْعَلاءَ وَيَهْوِى السَّمَنَ

اُحِبُّ دِم آءَ بَنی م الِکِ

وَر اقَ المُعَلّی بَیاضَ اللَّبَنِ(۱۹۹)

و هم زمخشری این شعر را از او روایت کرده :

شعر :

اَمُفَنّدی فی حُبِّ آلِ محمّد

حَجَرٌ بِفیکَ فَدَعْ مَلا مَکَ اَوْزِدِ

مَنْ لَمْ یَکُنْ

بِحِب اِلِهِمْ مُسْتَمْسِكا

فَلْيَعْتَرِفْ بِوِلا دَهٍ لَمْ تُرْشَدِ(۲۰۰)

شرح حال عبداللّه بن ابی طلحه

ی_ازده_م : ع_بـداللّه بن ابی طلحه از نیکـان اصـحاب امیرالمؤ منین علیه السّـلام است و او همـان اس_ت ک_ه رسول خـدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او ب_ه او؛ چ_ه آن_ک_ه م_ادر او ه_م_ان م_ادر ان_س ب_ن م_الـك اس_ت و او اف_ض_ل زن_هـای انصار بوده و چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مـدینه ت_ش_ری_ف آورد ه_ر کسـی برای آن جنـاب هـدیّه آورد؛ مـادر اَنس دسـت انس را گرفت بـه خـدمت آن ح_ض_رت ب_رد و گ_ف_ت : ی_ا رس_ول اللّه ! من چیزی نداشـتم هدیّه به خدمت شما آورم جز این پسرم ، پس او در خـدمت شـما باشـد و خدمت بکند؛ پس انس خادم آن حضـرت شد و مادر انس را ب_ع_د از مالك پدر انس ، ابوطلحه مالك شد و ابوطلحه از اَخیار انصار بود؛ شـبها قائم و روزه_ا ص_ائم ب_ود و م_لك_ی داش_ت روزه_ا در آن عمل می کرد و حـق تعـالی از مـادر انس بـه او ف_رزن_دی داده ب_ود آن پ_س_ر ن_اخ_وش ش_د اب_وط_لـح_ه ش_ب_ه_ا ک_ه ب_ه خ_ان_ه م_ی آم_د اح_وال او را م_ی پ_رس_ی_د، و ب_ه او ن_ظ_ر م_ی ک_رد تا آنکه در یکی از روزهـا وفـات کرد، ابوطلحه شب که به خـانه آمـد احوال بچه را پرسـید، مـادرش گفت : امشب بچه ساکن و راحت ش_ده ! اب_وط_لح_ه خوشحال شد پس آن شب را با مادر بچه مقاربت نمود همین که صبح شد م_ادر ط_ف_ل به ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی

را عـاریه بدهـد و ای_شـان بـه آن عـاریه تمتع برنـد و چـون عـاریه را صـاحبش پس گرفت آن قوم شـروع کننـد ب_ه گ_ری_ستن حال ایشان چگونه است ؟ گفت : ایشان مَجانین می باشند. گفت : پس ملاحظه ک_ن م_ا م_ج_ان_ی_ن ن_ب_اش_ی_م ، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و ت_س_لی_م ب_اش از ب_رای خ_دا و او را دف_ن ک_ن . اب_وط_لح_ه ای_ن م_ط_لـب را ب_رای رس_ول خ_دا ص_لی اللّه علیـه و آلـه و سلّم نقل کرد، آن جنـاب از امر آن زن تعجّب کرد و دعا کرد برای او و گفت : اَللّهُمَّ بارِكْ لَهُما فی لَیْلَتِها. و از آن شب آبستن شـد به عبداللّه و چ_ون ع_ب_داللّه م_ت_ولّد ش_د او را در خ_رق_ه پ_ی_چ_ی_د و ب_ه اَن_َس داد ک_ه خ_دم_ت ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لیه و آله و سلّم برد، آن جنـاب کام عبـداللّه را برداشت و در حق او دعا فرمود، لاجَرَم عبداللّه از افضل ابناء انصار گشت .(۲۰۱)

شرح حال عبداللّه بن بُدیل

دوازدهـم : عبـداللّه بُدَیل بـن ورقـاء الخزاعی ، قاضـی نـوراللّه گفـت کـه در کتـاب (استیعـاب) م_ذک_ور اس_ت ک_ه ع_بداللّه با پـدر خود پیش از فتح مکّه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه ب_ود و خ_ُزاع_ه ع_َی_ْب_َه ح_ضـرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم یعنی موضـع سرّ آن ح_ض_رت ب_ودن_د. ع_ب_داللّه در غ_زای ح_ُن_َی_ْن وط_ائف و ت_َب_وك حاضر بود و او را قدر و ب_زرگ_ی ت_م_ام بود و در حرب صفّین با برادرش عبدالرحمن شـهید شد و در آن روز امیر پ_ی_ادگان لشکر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و از اکابر اصحاب او بود.

و از ش‍ـع‍ـبی روایت کرده که عبـداللّه بن بـدیل در حرب صـفیّن دو زره پوشـیده بود و دو شمشـیر داشت و اهـل شـام را به شمشیر می زد و می گفت :

شعر :

لَمْ یَبْقَ اِلا النَّصْرُوَ التَّوَکُّلُ

ثُمَّ الَّتمَشّی فِی الرَّعیلِ الاَوَّلِ

مَشْیَ الْجِمالِ فی حِیاضِ المَنْهَلِ

وَاللّهُ یَقْضِی مایَشآءُ وَیَفْعَلُ

و همچنان شمشـیر می زد و مبارز می انداخت تا به معاویه رسـید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودنـد متفرق ساخت بعـد از آن اصـحاب او اتّفاق نموده او را س‍ـن‍ـگ ب‍ـاران ک‍ـردند و تیر و شمشـیر در او ریختند تا شهیـد شد. پس معاویه و عبداللّه ب‍ـن ع‍ـامر که با هم ایسـتاده بودند بر سـر کشـته او آمدند و عبداللّه عامر عمامه خود را فی الحـال بر روی او پوشـید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصـد آنکه گوش و بینی او را ب‍ـب‍ـرد ف‍ـرم‍ـود که روی او را باز کنند، عبداللّه قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرّضی رسانید، معاویه گفت : روی او را بـاز کنیـد که مـا او را ب‍ـه ع‍ـب‍ـداللّه ع‍ـام‍ـر ب‍ـخ‍ـش‍ـی‍ـدی‍ـم ، چ‍ـون ع‍ـم‍ـامه از روی او برداشـتند و معاویه را نظر بر ی‍ـال و ک‍ـوپ‍ـال او اف‍ـتـاد گفت : به خـدا سوگنـد که آن قوچ قوم خود بود خـدایا مرا ظفر ده ب‍ـر اش‍ـتر و اشـعث بـن قیس کـهماننـد ایـن مرد در میـان لشـکر علی نیست مگر آن دو مرد. بعـد از آن م‍ـع‍ـاوی‍ـه گ‍ـف‍ـت : م‍ـح‍ـب‍ـّت ق‍ـب‍ـی‍ـله خ‍ـزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر

زنـان ایشان تـوانـسـتـنـدی کـه بـا دشـمـن او جـنـگ کـنـند تقصیر نکردنـدی تا به مردان چه رسـد انتهی .(۲۰۲)

فـقـیـر گـویـد: کـه مـنـتـهـی مـی شـود بـه عـبـداللّه بـن بُدَیل ، نَسَب شیخ امام سعید قدوه المفسّرین ترجمان کلام اللّه مجید جناب حسین بن علی بنْ مـحـمـّد بـن احـمـد الخـُزاعـی مشهور به شیخ ابوالفتوح رازی صاحب (روض الجنان) در تـفـسـیـر قـرآن و جـدّ او محمّد بن احمـد و جـدّ جدّش احمد و عموی پدرش عبـدالرحمن بن احمـد بن الـحـسین الخزاعی النیسـابوری نزیـل ری مشـهور به مفیـد نیشـابوری و پسـر او ابوالفتوح محمّد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمّد تمامی از علما و فضلا می باشند.

وَ هـُوَ رَحـِمـَهُ اللّهُ مـَعـْدِنُ الْعِلْمِ وَمَحْتِدُهُ شَرَفٌ تَت ابَعَ ک ابِرٌ عَنْ ک ابِرٍ کَالرُمْحِ اَنْبُوبا عَلی اَنْبوبٍ.

و ایـن بزرگوار از مشایخ ابن شـهر آشوب است و قبر شـریفش در جوار حضرت عبدالعظیم در ری در صحن امام زاده حمزه است .

شرح حال عبداللّه بن جعفر طیّار

سـیـزدهـم : عـبـداللّه بـن جـعـفـر الطـّیـّار، در (مـجـالس) اسـت کـه او اوّل مولودی است از اهل اسـلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی صلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم در خـدمـت پـدر خـود به مدینه آمدند و به شرف ملازمت حضرت پیغمبر صـلی اللّه عـلیه و آله و سلّم فائز شدند از عبداللّه بن جعفر مروی است که گفـت : مـن یـاد دارم کـه چـون خـبر فـوت پـدرم جعفر به مـدینه رسـید حضـرت پیغمـبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بـه خـانـه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فـرود آوردو

ب ـوس ـه ب ـر روی م ـا زد و اش ـک از چ ـشمش روان شد به حیثیتی که بر محاسن م ـب ـارک ـش م ـتقاطر می شد و می فرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذُرّیه وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز به خانه ما آمد و همگی را ب ـن ـواخ ـت و دلداری ن ـمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و به مادر ما اَس ـم ـاء ب ـن ـت عُمَیْس فرمود که غم مخور من ولیّ ایشانم در دنیا و آخرت . عبداللّه به غایت ک ـری ـم و ظریف و حلیم و عفیف بود، سخای او به مرتبه ای بود که او را (بحر جود) می گفتند.

آورده ان ـد ک ـه ب ـع ـضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند، او در جواب گفت : مدّتی است که م ـردم را م ـعتاد به اِنعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید انتهی .(۲۰۳)

اب ـن ش ـه ـر آش ـوب روای ـت ک ـرده اس ـت ک ـه روزی ح ـض ـرت رس ـول ص ـلی اللّه علیه و آله و س ـلّم به عبداللّه بن جعفر گذشت و او در کودکی بازی می ک ـرد و خ ـان ـه از گ ـل م ـی س ـاخ ـت ح ـض ـرت ف ـرم ـود ک ـه چه می کنی این را؟ گفت : می خواهم بفروشم . فرمود که قیمتش را چه می کنی ؟ گفت که رُطب می خرم و می خورم . حضرت دعا ک ـرد ک ـه خ ـداون ـدا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان . پس چنان شد به ب ـرک ـت دع ـای آن ح ـض ـرت ک ـه ه ـی ـچ چ ـی ـز ن ـخ ـری ـد ک ـه

در آن سـودی نـكـنـد و آن قـدر مـال بـه هـم رسـانـیـد كـه بـه جـود و بـخـشـش او مـثـل مـی زنـنـد و اهل مـدینه كه قرض می كردنـد وعـده می دادنـد كه چون وقت عطای عبداللّه بن جعفر شود دَیْن خود را ادا می كنیم (۲۰۴) و روایت شده كه او را ملامت می كردند در كثرت بخشش و جودش .

عبداللّه گفت :

شعر :

لَسْتُ اَخْشی قِلَّهَ الْعَدَمِ

ما اتَّقَیْتُ اللّهَ فی كَرَمی

كُلَّما اَنفَقْتُ یُخْلِفُهُ

لِیَ رَبُّ واسِعُ النِّعَمِ(۲۰۵)

فـقـیـر گـویـد:حـكـایـاتـی كـه از جـود و سـخـای او نـقـل شـده زیـاده از آن اسـت كه نقل شود، چنین به خاطر دارم كه در (مروج الـذّهب) دیـدم كه چون اموال عبداللّه بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد جامع از خـدا طلب مرگ كرد و گفت : خـدایـا! تـو مـرا عـادتـی دادی بـه جـود و سـخـاو مـن عـادت دادم مـردم را بـه بـذل و عـطـا، پس اگر مـال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگـذار؛ پس آن هفته نگذشت كه از دنیابگذشت .

و در (عمده الطالب) است كه عبداللّه بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات كرد، ابـان بـن عـثـمان بن عفّان بر وی نمـاز گزاشـت و در بقیـع مـدفون شـد و قـولی است كـه در اَبـواء وفـات كـرد سـنـه نـود و سـلیمان بن عبـدالملك مروان بر او نماز گزاشت و در آنجا دفـن شـد و عـبـداللّه را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معاویه بن عـبـداللّه بـن جـعـفـر اسـت كـه وصـیّ پـدرش عبداللّه بوده و او را عبداللّه (معاویه) نام گـذاشـت بـه خـواهـش معاویه

؛ و او پـدر عبـدالله بن معاویه است که در ایّام (مروان حِمار) س_ن_ه صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خوانـد مردم با او بیعت کردند پس مالک جبل شد پس بود تا سـنه صدو بیست و نه ابومسـلم مروزی او را به حیله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسـته در مَحْبَس بود تا سـنه صـدو هشـتاد و سه وفات کرد، ق_برش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد شش .(۲۰۶)

و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن ج_ع_فر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و ق_اس_م م_ردی ج_لیـل بوده ، مـادرش امّ حکیم دختر جنـاب قـاسم بن محمّـد بن ابی بکر است پس قـاسم بن اسـحاق با حضـرت صادق علیه السّلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است .

و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن ج_ع_فر، علی زینبی است که مادرش حضـرت زینب بنت حضرت ام_ی_رالم_ؤ م_نین علیه السّـلام است و او را دو پسـر است از لبابه دختر عبـدالله بن ع_ب_اس بن ع_ب_دالم_ط_لب : ی_ک_ی م_ح_مّد رئیس و دیگر اسـحاق اشـرف . و محمّـد رئیس پـدر ابی الکرام ع_ب_دالله و اب_راه_ی_م اع_رابی است که از اَجِلاء بنی هاشم است و به او منتهی می شود نسب اب_وی_ع_لی الج_ع_ف_ری خ_لیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شـصت و سه . و دی_گ_ر از اولاـد ع_ب_دالله ب_ن جعفر، محمّـد و عون است که در کربلا شـهید گشـتند و بیایـد در اح_وال ح_ض_رت س_ی_د

الشـهـداء عـلیـه السـّلام ذکـر شـهـادت ایـشـان و بـیـایـد در فـصـل پـنـجـم آن کـلام غـلام عـبـداللّه بـا او در بـاب قتل پسران او و جواب او غلام را.(۲۰۷)

شرح حال عبداللّه بن خبّاب

چـهـاردهـم : عـبداللّه بن خباب بن الاَرَتّ، از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و پدرش از مـعـذّبـیـن فی اللّه بوده و اوسـت کـه خـوارج نهروان در وقـت سـیرشان بـه نهروان عبورشـان بـه نـخـلسـتـان و آبـی افـتـاد عـبـداللّـه را دیـدنـد کـه بـر گـردن خـود قـرآنـی هـیـکـل نـمـوده سـوار بـر دراز گـوشـی اسـت و بـا او اسـت عیال او در حالتی که زوجه او حامله بود، عبداللّه را گفتند: چه می گوئی در حق علی بعد از تحکیم ؟ گفت :

اِنَّ عَلِیّا اَعْلَمُ بِاللّهِ وَاَشَدُّ تَوَقِیا عَلی دینِهِ وَاَنْفَذُ بَصیرَةً.

گفتند: این قرآنی را که در گردن داری ما را امر می کند که ترا بکشیم . پس آن بی چاره مـظـلوم را نـزدیـک بـه نـهـر آوردنـد و او را خـوابـانـیـدنـد و مثل گوسفند سر بریدند که خونش داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز به قتل رسانیدند و اتفاقاً در آن نخلستان خرمائی افتاده بود یکی از ایشان یک دانه برداشت و در دهان گذاشت او را صدا زدند که چه می کنی ؟ او فوراً از دهان افکند و به خنزیری رسیدند یکی از ایشان بزد و او را بکشت ، گفتند: با وی که این فساد است در زمین و انکار بر او نمودند.(۲۰۸)

شرح حال عبداللّه بن عبّاس

پـانـزدهـم : عـبداللّه بن عبّاس از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و محبّین امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـّلام و تـلمـیـذ آن جـناب است . علاّ مه در (خلاصه) فرموده که حـال عـبداللّه در جلالت و اخلاص به امیر المؤ منین علیه السّلام اَشْهَر از آن

است که مخفی باشد. و شیخ کَشّی احادیثی ذکر کرده که متضمّن است قدح در او را و او اجلّ از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آن ها جواب دادیم .(۲۰۹)

قـاضـی نـوراللّه در (مـجـالس) گفته که حاصل قوادحی که از روایات کَشّی مفهوم می شـود راجـع به بعضی از اعمال ابن عبّاس است و مؤ لف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و امـّا اَجـْوبـه ای کـه شـیـخ عـلاّ مـه در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمّـد خدابنـده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علاّ مه ضـایـع شـد تـا غـایـت نـسـخـه از آن بـه نـظـر هـیـچ یـک از افاضل روزگـار نرسیده و نشانی از آن ندیـده انـد انتهی . (۲۱۰)

و ابن عبّاس در علم فقه و تفسیر و تاءویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب تـلمـّذ او بـر امـیـر المـؤ مـنـیـن عـلیـه السـّلاـم و هـم بـه جـهـت دعـای رسـول خـدا صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلّم در حـقّ او؛ زیـرا وقـتـی از بـرای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در حـقّ او و گـفـت : اَللهـُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدّين وَعلِّمْهُ التّأْويلَ.(۲۱۱) و مردی عالم و فـصیح اللّسان و با فهـم بـود و حضــرت امیر المـؤ منیــن علیــه السّـلام او را فرســتاد تـا بـا خـوارج مـحـاجـّه کـنـد و در قـصـّه تـحـکـیم که ابوموسی را

اشـعث اختيـار كرد براى تحكيـم ، حـضـرت فـرمـود: مـن ابـومـوسـى را بـراى ايـن كـار نمى پســندم ، ابن عبّاس را اختيار كنيد؛ قبول ننمودند.

جواب دندان شكن ابن عبّاس به عايشه

و هـم در جـنـگ بـصـره چـون امـيـر الـــمـؤ مـنـيـن عـلـيـه السـّلاـــم بـر اصـحـاب جـمـل غـلـــبـه جـسـت ابـن عـبـّاس را فـرسـتـاد بـه نـزد حـُمـَيـراء كـه امـر كـنـد او را بـه تـعـجـيـل در كـوچ نمودن از بصره به مـدينه و عدم اقامت در بصره ؛ و حُميراء در آن وقت در قصر بنى خلف در جانب بصره بود ابن عبّاس به نزد او رفت و اذن بار خواست ، حميراء او را اذن نـداد! ابـن عـبـّاس بـى اذن داخـل شـد، چـون وارد مـنزل شـد منزل را خـالى از فرش ديـد و آن زن هم در پس دو پرده خـود را مستور نمـوده بـود. ابـن عـبـّاس نـگـاه كـرد بـــه اطراف اطــاق وِســاده اى ديـــد دســـت دراز كرد آن را نزد خـــود كشـــيد و روى آن نـشـسـت ، آن زن از پـشـت پـرده گفت : يابن عبّاس ! اَخْطَاْتَ السّنَّه وَدَخَلْتَ بَيْتَنا وَجَلَسْتَ عَلى مَتاعِنا بَغَيْرِ اِذْنِنا؛

يعنى خلاف قانونى كردن كه بـدون اذن من داخل شـدى و بدون رخصت من بر روى فرش من نشـستى . ابن عبّاس گفت : ما قـانون پيغمـبر صـلى اللّه عليـه و آلـه و سـلّم را از تـو بهـتر مى دانـيـم و اَوْلى هـسـتـيـم بـه آن ، مـا تـورا تـعـلـيـم كـردیـم آداب و سـنـّت را، ايـن منزل تو نيست منزل تو همان است كه پيغمبر صـلى اللّه عليه و آله و سلّم ترا در آن ساكن كـرده و تـو از آن جـا بـيـرون آمـدى از روى ظـلم بـر نـفـس خـود

و ع_ص_ی_ان خ_دا و رس_ول پ_س ه_رگ_اه ب_ه م_َن_ْزل_ت رف_ت_ی م_ا ب_دون اذن ت_و در آن_ج_ا داخ_ل ن_م_ی ش_وی_م و ب_ر روی ف_رش ت_و نمی نشینیم . آنگاه گفت که امیر المؤ منین علیه السّلام امر فرموده که کوچ کنی بروی مدینه و در خانه خود قرار گیری . حُمَیراء گفت : خدا رحمت کند امیرالمؤ منین را و آن عمر بن خطاب بود؛ ابن عبّاس گفت : سوگند به خدا که امیر المؤ منین علی علیه السّلام است الخ .(۲۱۲)

بالجمله ؛ ابن عبّاس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیرالمؤ منین و امام حسین علیهماالسّلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته :

شعر :

اِنْ یَاخُذِاللّهُ مِنْ عَیْنَیَّ نُورَهما

فَفی لِسانی وَقَلْبی مِنْهُما نُورٌ

قَلْبی زَکِیٌّ وَعَقلی غَیْرُ ذی دَخَلٍ

وَفی لس انی ما کالسِّیْفِ مَاءثورٌ(۲۱۳)

آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟

و ح_ک_ای_ت او در اخ_ذ ب_ی_ت المال بصره و رفتن او به مکّه و کاغذ نوشتن امیر المؤ منین علیه الس_ّلام ب_ه او در ای_ن ب_اب و جواب نوشتن او به آن عبارتهای جسارت آمیز محقّقین را به تحیّر در آورده .(۲۱۴)

قطب راوندی گفته که عبیداللّه بن عبّاس است نه عبداللّه ؛ دیگران گفته اند که این درست ن_ی_ای_د؛ زیرا که عبیداللّه عامل آن حضرت بوده در یمن ، او را به بصره چه کار؟ بعلاوه اح_دی ای_ن م_ط_لب را از او ن_ق_ل ن_ن_م_وده . اب_ن اب_ی الح_دی_د گ_ف_ت_ه ک_ه ای_ن ام_ر ب_ر م_ن م_ش_ک_ل ش_ده ؛ چ_ه اگ_ر تکذیب نقل کنم مخالفت با رُوات و اکثر کتب کرده ام ؛ زیرا که همه ات_ّف_اق ک_رده اند بر نقل آن و اگر

گویم عبـداللّه بن عبّاس است گمان نمی کنم در حقّ او ایـن امـر را بـا آن مـلازمـت و اطـاعت و اخلاص نسبت به علی علیه السّلام در حیات علی علیه السّلام و بعـد از فوت او و اگر این امر را از ابن عبّاس بگردانم به که فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم .(۲۱۵)

ابـن مـیـثـم فـرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عبّاس معصوم نبوده و امیر المؤ منین علیه السّلام در امر حقّ ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب اسـت کـه در ایـن امـور غـلظـت بـر اقـربـاء بـیـشـتـر باشد و این همان ابن عبّاس است انتهی .(۲۱۶)

و ابـن عبّاس از ترس ابن زبیر از مکّه به طائف رفت و در سنه شصت و هشت یا سنه شصت و نـه در طـائف وفـات یافت و محمّد بن حنفیّه بر او نماز خواند و گفت : الْیَوْمَ ماتَ رَبّانِیِّ هـذِهِ الْاُمَّهِ.(۲۱۷) گـویـنـد چـون او را بـر سـریـر گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند: این فقه او بوده است !(۲۱۸)

شانزدهم : عثمان بن حُنَیف . (مُصَغَّراً)

شرح حال عثمان بن حُنَیف

بـرادر سـَهل بن حُنَیف است که از پیش گـذشت ؛ از سابقین است که رجوع به امیر المؤ منین علیه السّلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن مهمانی اغنیاء بودند و فقراء محجوب ؛ چون این خبر به امیر المؤ منین علیه السّلام رسید برای وی کاغذی نوشت :

اَمـّا بـَعـْدُ؛ یـَابـْنَ حـُنـَیْف فَقَدْ بَلَغَنی اَنَّ رَجُلًا مِنْ

فِتْيَهِ اَهْلِ الْبَصْـرَهِ دَعاکَ اِلی مَاءْدَبَهٍ ف ـاَس ـْرَعْتَ اِلَیْه ا تُسْتَطابُ لَکَ الاْ لْو انُ وَتُنْقَلُ اِلَیْکَ الْجِف انُ وَم ا ظَنَنْتُ اَنَّکَ تُجیبُ اِلی طَع امِ قَوْمٍ ع ائلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَغَنِیُّهُمْ مَدْ عُوٌّ الخ .(۲۱۹)

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدنـد بسـیاری از لشـکر او را ک ـشـتند و او را گرفتند و بسـیار زدند و ریش او را کندند و او را از بصـره اخراج کردند؛ و بعد از جنگ جمل امیر المؤ منین علیه السّلام عبداللّه بن عبّاس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان .

شرح حال عَدیّ بن حاتم طائی

ه ـف ـدهم : عَدی بن حاتم طائی از محبّین امیر المؤ منین علیه السّلام و در حروب آن حضـرت آن ح ـدم ـت در خ ـدم ـت آن ج ـن ـاب ب ـوده و در ی ـاری آن ح ـض ـرت ش ـم ـش ـی ـر زده و در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شـتافت و اسـلام آورد و سـببش آن شـد که در سـال نهم لشـکر اسـلام به جبل طیّ رفتنـد و بتخانه آنجا را که (فلس) نام داش ـت خ ـراب ک ـردن ـد و اه ـلش را اس ـی ـر ک ـردن ـد، ع ـدیّ ب ـن ح ـاتم ک ـه قائ ـد ق ـبیله ب ـود ب ـه ش ـام گ ـری ـخ ـت و خ ـواه ـرش اس ـی ـر ش ـد اس ـی ـران را ب ـه م ـدی ـن ـه آوردن ـد؛ چ ـون رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم ایشـان را مشاهـده فرمود دخـتر حـاتم که در صـباحت و ف ـص ـاح ـت معروف بود به پـای خـاست و عرضه داشت : ی ا رَسُولَ الله ! هَلَکَ الْوالِدُ وَغابَ الْوافِدُ فَامْنُنْ عَلَیَّ مَنَّ اللّهُ بِکَ. یعنی پدرم حاتم مرده و

برادم عَدیّ به شام فرار کرده ، پس بر من منّت گذار و ببخش مرا.

در روز اوّل و دوّم حـضرت جوابی به او نفرمود، موافق (سیره ابن هشام) روز سوّم هنگام عـبـور پـیـغمبر بر ایشان ، امیرالمؤ منین علیه السّلام به آن زن اشاره فرمود: که عرض حـال کـن ، آن زن سـخـن گـذشـتـه را اعـاده کـرد؛ حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم فـرمـود ترا بخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شـود مـرا خبر کن تا ترا به بلادت بفرستم . دختر گفت : می خواهم به نزد برادرم به شـام روم . ایـن بـود تـا جـمـاعـتـی از قـبـیـله قـُضـاعـه بـه مدینه آمدند. دختر به حضرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلّم عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد به آنها است مرا روانه فرما. حضرت او را جامه بپوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و بـا آن جماعت او را روانه فرمود؛ دختر به شام رفت و برادر خود عَدیّ را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و با وی گفت : چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت مـحـمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شـتـاب گـیـری . عـدیّ تـهـیـّه سـفـر کـرده بـه مـدیـنـه آمـد و بـه مـجـلس حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلّم وارد گشت و معرفی خود نموده ، پیغمبر صلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم به جانب خانه حرکت فرمود،

عدیّ نیز در قفای آن حضرت بود، در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده ب_ود ت_ا ک_ار او ب_ه ن_ظام گیرد؛ عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زال چندین مهّم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است ، چون به خانه وارد ش_دن_د رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به ملاحظه آنکه عدیّ بزرگ زاده و محترم ب_ود اح_ت_رام او را ملحوظ فرمود وساده ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و ع_دیّ را ب_ر روی آن نشستن فرمود چندان که عدیّ کناره گرفت پذیرفته نشد پس عدیّ را بر وساده جای داد و خود بر خاک نشست .(۲۲۰)

ای_ن ب_ود س_ی_رت ش_ریفه آن حضرت با کفّار و کسی که مراجعه کند در کتبی که شیعه و س_ن_ّی در س_ی_رت ن_ب_وی ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم ن_وش_ت_ه ان_د امثال این را بسیار بیند.

بالجمله ؛ عَدیّ بن حاتم به دست حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم اسلام آورد و ب_ه ح_ک_م وَب_اَب_هِ اق_ْت_َدی ع_َدِیٌّ فِی الْکَرَمِ، عدیّ مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری به نزد وی آمد و گفت : یا اَباطریف تو را مدح گفته ام . گفت : ت_اءم_ل کن تا ترا آگاه کنم از مال خود که به تو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گ_وئی و آن ه_زار ه_زار دره_م و ه_زار م_ی_ش و س_ه بنده و اسبی است ، اکنون بگوی ؛

پس ش‍‍اع‍‍ر م‍‍دح خ‍‍ود را ان‍‍ش‍‍اد ک‍‍رد. و ع‍‍دیّ س‍‍اک‍‍ن ک‍‍وف‍‍ه گ‍‍ش‍‍ت و در ج‍َم‍َل و ص‍ِف‍ّی‍‍ن و ن‍‍ه‍‍روان م‍‍لازم‍‍ت رک‍‍اب ام‍‍ی‍‍رالم‍‍ؤ م‍‍ن‍‍ی‍‍ن ع‍‍لی‍‍ه الس‍ّلام داش‍‍ت و در ج‍‍م‍‍ل ی‍‍ک چشم او به جراحت نابینا شد.، و در سنه شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایّام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت :ای عدیّ چه کردی با پسرهای خود که ب‍‍ا خ‍‍ود ن‍‍ی‍‍اوردی ؟ گ‍‍ف‍‍ت : در رک‍‍اب ام‍‍ی‍‍ر الم‍‍ؤ م‍‍ن‍‍ی‍‍ن ع‍‍لی‍‍ه الس‍ّلام ک‍‍ش‍‍ت‍‍ه ش‍‍دن‍‍د: ق ال م‍‍ا اَنْصَفَکَ عَلِیٌّ قَتَلَ اَوْلا دَکَ وَاَبْقی اَوْلا دَهُ! فَق الَ عَ‍دِیٌّ: م ا اَنْصَ‍ فْتُ عَلِیًا اِذْ قُتِ‍لَ وَب‍‍َق‍‍ی‍‍ت ؛ ی‍‍ع‍‍ن‍‍ی م‍‍ع‍‍اوی‍‍ه گ‍‍ف‍‍ت : ع‍‍لی در ح‍‍ق ت‍‍و انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و ف‍‍رزندان خود را باقی گذاشت ! عدیّ گفت : من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم ؛

شعر :

(دور از حریم کوی تو بی بهره مانده ام

شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام ؟)

معاویه گفت : دانسته باش که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است که سترده نمی شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن ، عدیّ گفت : سوگند به خدای آن دلها که آکنده بود از خ‍‍ش‍‍م ت‍‍و ه‍‍ن‍‍وز در س‍‍ی‍‍ن‍‍ه ه‍‍ای م‍‍ا اس‍‍ت و آن ش‍‍م‍‍ش‍‍ی‍‍ره‍‍ا ک‍‍ه ت‍‍را ب‍‍ا آن قتال می دادیم بر دوشهای ما است . همانا اگر از دَر خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شرّ شبری ترا نزدیک شویم ، دانسته باش که قطع حلقوم و سکرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در

حق علی علیه السّلام بشنویم و کشیدن شمشیرای معاویه به انگیزش شمشیر است . معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را ب‍گ‍ردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدیّ را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است .(۲۲۱)

شرح حال عقیل

ه‍ی‍ج‍ده‍م : ع‍قیل بن ابی طالب ، برادر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است ، کُنْیَت او اب‍وی‍زی‍د اس‍ت . گ‍وی‍ن‍د ده س‍ال از ب‍رادرش ط‍الب ک‍وچ‍ک‍ت‍ر ب‍وده و ج‍ع‍ف‍ر ده سال از عقیل و امیر المؤ منین علیه السّلام ده سال از جعفر و جناب ابوطالب در میان اولاد خود ع‍ق‍ی‍ل را اف‍زون دوس‍ت م‍ی داش‍ت و ل‍ه‍ذا ح‍ض‍رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق عقیل فرمود:

اِن‍ّی لاَُ ح‍ِبُّهُ ح‍ُبَّی‍ْنِ ح‍ُبّا لَهُ وَحُبّا لِحُبِّ اَبی طالبٍ لَهُ.(۲۲۲) گویند در میان ع‍َرب م‍ان‍ن‍د ع‍ق‍ی‍ل در ع‍لم ن‍س‍ب ن‍ب‍ود از ب‍رای او وِ س‍اده ای در م‍س‍ج‍د ح‍ض‍رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم می گستردند، می آمد بر روی آن نماز می خواند، پس م‍ردم ن‍زد او ج‍م‍ع می گشتند و در علم نسب و ایّام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبغوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگهی داشت . و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسی ه‍ا ن‍ص‍ب ک‍ردن‍د و ج‍ُلس‍اء خ‍ود را ح‍اض‍ر ک‍رد. چ‍ون ع‍ق‍ی‍ل وارد ش‍د پ‍رس‍ید که خبر ده مرا از لشکر من ولشکر برادرت ؟ فرمود: گذشتم بر لش‍ک‍ر ب‍رادرم ،

دی_دم ش_ب و روز آن_ها مثل شب و روز ایّام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست ، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت ؛ و چون به لشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند رم دهند شتر پیغمبر صلی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم را در شب عَقَبَه . پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه ؟ گفت : عمرو عاص ؛ گفت : این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر ک_دام او را دع_وی دار ب_ودن_د؛ آخ_ر الا م_ر ج_زّار ق_ریش یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت . دیگری کیست ؟ گفت : ضحّاک بن ق_ی_س ؛ ع_ق_ی_ل گ_ف_ت : او ه_م_ان ك_س اس_ت که پ_درش تکه و نر بزها را کرایه می داد برای ج_ه_ان_ی_دن ب_ه م_اده ه_ا؛ دی_گ_ری چ_ه ك_س اس_ت ؟ گ_ف_ت : ابوموسی اشعری ؛ گفت : او ابن الس_ّراق_ه اس_ت . م_ع_اوی_ه چون دید ندیمان جُلساء او بی کیف شدند خواست ایشان را به دم_اغ آورد پ_رس_ی_د ی_ا اب_ا ی_زی_د! در ح_ق م_ن چ_ه م_ی گ_وئی ؟ گ_ف_ت : ای_ن س_ؤ ال را مکن !؟ گفت : البته باید جواب دهی . گفت : حمامه را می شناسی ، گفت : حمامه کیست ؟ ع_ق_ی_ل گ_ف_ت : ت_را خ_ب_ر دادم ای_ن را گ_ف_ت و ب_رف_ت ؛ م_ع_اوی_ه ن_س_ّاب_ه را ط_لب_ی_د و اح_وال ح_مامه را پرسید، گفت : در امانم ؟ گفت : بلی

، آن مرد نسّابه گفت : حمامه جدّه تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زَوانی معروفه و صاحب رایت بود.(۲۲۳).

قـالَ مـُع اوی ـهُ لِجُلَسـائِهِ: قَـدْ سـاوَیْتُکُمْ وَزِدْتُ عَلَیکُمْ فَلا تَغْضِبُوا؛ وَقالَ مُع اوِیهُ یَوْما وَع ـن ـْدَهُ ع ـَم ـْرُو ب ـْنُ الْع ـاصِ وَق ـَدْ اَق ـْب ـَلَ عَقیلٌ لاَ ضْحَکَنَّکَ مِنْ عَقیلٍ فَلَمّا سَلَّمَ قالَ معاویهُ: م ـَرْح ـَبا بِرَجُلٍ عَمُّهُ اَبُولَهَبٍ فَقالَ عَقیلٌ: وَاَهْلا بِمَنْ عَمَّتُهُ حَمّالَهُ الْحَطَب فی جیدِها حَبْلٌ مِنْ م ـَس ـَدٍ؛ ق ـالَ م ـع ـاویهُ: ی ا اَب ا یَزیدُ! م ا ظَنُّکَ بِعَمِّکَ اَبی لَهَبٍ؟ قالَ: اِذا دَخَلْتَ النّارَ فَخُذْ ع ـَلی ی ـَس ـارِک ت ـَجِدْهُ مُفْتَرِشا عَمَّتِک حَمّالَهَ الْحَطَبِ اَفَنا کِحٌ فِی النّار خَیْرٌ اَم مَنْکُوحٌ؟ قالَ: کِلا هُما شَرٌّ وَاللّهِ! (۲۲۴)

در سنه پنجاهم به سنّ نود شش وفات یافت .

شرح حال عمروبن حَمِق

ن ـوزده ـم : ع ـَم ـْرو ب ـن الـح ـَم ـِق الـخ ـُزاع ـی ، ع ـبـد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پ ـناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به مقام عالی رسیده در جمیع حروب آن ح ـض ـرت از ج ـمل و نهروان و صفّین همراه بوده ، در کوفه سُکنی داشت و بعد از وفات ح ـض ـرت امیر علیه السّلام در اعانت حُجْر بن عَدیّ و منع بنی امیّه از سَبّ آن حضرت ، اهتمام ت ـم ـام م ـی ن ـم ـود و چ ـون زی ـاد ب ـن اب ـی ـه ح ـک ـم به گرفتن حجر نمو، عمرو گریخته به م ـوص ـل رف ـت و در غ ـاری پ ـن ـه ـان ش ـد و در آن غ ـار او را م ـاری گزیـد و شـهید گردیـد. پس جماعتی از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته و نزد (زی ـاد) ب ـُردند، (زیاد) آن سر را بر نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه ک ـرد، و

ای_ن اوّل س_ری ب_ود که در اسلام بر نیزه زده شد.(۲۲۵)و امیرالمؤ منین ع_لی_ه الس_ّلام از ع_اقبت امر او خبر داده بود(۲۲۶)و در کاغذی که جناب امام حسین ع_لی_ه الس_ّلام در ج_واب م_کتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده :

اَوَلَس_ْتَ ق_ات_لَ عَمْرِو بْنِ الْحَمِقِ ص احِبِ رَسُولِاللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم الْعَبْ_دِ الص_ّالِحِ الَّذی اَب_ْلَت_ْهُ الْعِبادةُ فَنَحَل جِسْمُهُ وَاصْفَرَّ لَوْنُهُ بَعْدَ ما اَمِنْتَهُ وَاَعْطَیْتَهُ مِنْ ع_ُه_ُودِ اللّهِ وَم_َو اثیقِهِ م ا لَوْ اَعْطَیْتَهُ طآئِرا اُنْزِلَ عَلَیْک مِنْ رَاْسِ الْجَبَلِ ثُمَّ قَتَلْتَهُ جُرْاَةً عَلی رَبِّکَ وَاسْتِخْفافا بِذ الِکَ الْعَهْدِ.(۲۲۷)

فقیر گوید: که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السّلام ذکر (زاهر) که با عمرو بن الحمق بوده و او را دفن نموده .

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لّم را، حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خ_ود ب_هره مند گرداند؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد.(۲۲۸)

شرح حال قنبر

ب_یستم : قنبر، غلام خاصّ امیرالمؤ منین علیه السّلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود:

شعر :

اِنّی اِذا اَبْصَرْتُ شَیْئا مُنْکَرا

اَوْقَدْتُ ناری وَدَعَوْتُ قَنْبَرا

و مدّاحی قنبر آن حضرت را _ در آن وقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی ؟ _ مشهوُر و در (رجال) شیخ کَشّی مسطور است و او را حجّاج ثقفی

شهید کرد. و روایت است که چون قنبر را بر حجّاج وارد نمودند حجّاج پرسید تو در خدمت علی چه می کردی ؟ گفت : آب وضویش را حاضـر می ساختم ؛ پرسید که علی چه می گفت چون از وضوی خویش فارغ می گشت ؟ گفت : این آیه مبارکه را تلاوت می فرمود:

(فـلَمّا نـسُوا ما ذُكـّروُا بـهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ اَبْوابَ كُلِّ شىْءٍ حَتّى اِذا فَرِحوُا بِما اءُوتوُا اَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فـاِذا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ.)(۲۲۹)

حـجـّاج گـفـت گـمـان مـی کـنـم کـه ایـن آیـه را بـر مـا تـاءویـل می کرد، قنـبر گفت : بلی ، حجّاج گفت : چه خـواهی کرد اگر سـر تـو را بردارم ؟ گـفـت : در ایـن هـنـگـام مـن سـعـیـد خـواهـم بـود و تو شقیّ، پس حکم کرد تا قنبر را گردن زدند.(۲۳۰)

شرح حال کمیل

بـیـسـت و یـکـم : کـمـیـل بـن زیـاد النَّخـعی الیَمانی ، از خواص اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و از اعاظم ایشان است . عُرفا او را صاحب سرّ امیرالمؤ منین علیه السّلام دانسته اند و سـلسـله جماعتی از عرفا را به او منتهی می دارنـد. دعـای مشـهور که در شب نیمه شعبان و شـبـهـای جـمـعـه مـی خـوانند منسوب به آن جناب است . و حدیث مشهور که امیرالمؤ منین علیه السّلام دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:

یـا کـمـَیـْلُ! اِنَّ هذه القـُلُوبُ اَوْعِـیـَةٌ فـَخـَیـْرُهـا اَوْعاها فَاحْفَظْ عَنّی ما اَقوُلُ لَکَ: اَلنّاسُ ثَلاثَةٌ الـخ ،(۲۳۱) در بسیاری از کتب حدیث می باشد و شیخ بهائی آن را یکی از احـادیـث (اربـعـیـن

) خــود قــرار داده (۲۳۲) و هــم از کلمات امیرالمؤ منین علیه السّلام است که با کمیل وصیّت کرده ، فرموده :

ی ا کـُـمـَـیـْـلُ مـُرْ اَهـْلَـکَ اَن یـَرُوحُـوا فی کسبِ الْمَـک ارِم وَیُـدْلِجُوا فی حـاجَهِ مَـنْ هُـوَ ن ائِـمٌ فَوَالـذَّی وَسـِعَ سـَمـْعـُهُ الْاَ صـْو اتَ ما مِنْ اَحَدٍ اَوْدَعَ قَلْبا سُـرورُا إ لاّ وَخَلَقَ اللّهُ تَع الی لَهُ مِنْ ذالِکَ السُّرُورِ لُطـْفا فَاِذا نَزَلَتْ ن ازِلَهٌ جَری اِلَیْه ا کَالمآءِ فی انحِد ارِهِ حَتّی یَطْرُدَه ا عَنْهُ کَما تُطْرَدُ غَریبَهُ اْلاِبِل .(۲۳۳)

چـنـدی کـمـیـل از جانب آن حضرت عامل بیت بوده و عاقبت حجّاج ثقفی او را شهید کرد، چنانکه روایـت شـده کـه چـون حـجـّاج والی عـراق شـد خـواسـت کـمـیـل را بـه دست آورد و به قتل رساند کمیل از وی بگریخت ، چـون حجّـاج بــدو دسـت نیـافت عـطـائی کـه از بـیـت الـمـال بـه اقـوام کـمـیـل بـرقـرار بـود قطع نمود، چون این خبر به کـمـیـل رسـیـد گـفـت : از عـمـر مـن چـندان به جای نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم ؛ برخاست وبه نزد حجّاج آمد؛ حجّاج گفت : ای کمیل ! ترا همی جستم تا کیفر کنم . گفت : هر چـه مـی خـواهـی بـکـن کـه از عـمر من جز چیز انـدکی نمانده و عنقریب بازگشت من و تو به سـوی خـداونـد اسـت و مـولای مـن بـه مـن خـبـر داده کـه قاتل من تو خواهی بود. حجّاج گفت : تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش بـرگـرفـتـنـد(۲۳۴). و در سـنـه هـشـتـاد و سـه هـجـری و ایـن وقـت نـود سال داشت و فعلا قبرش در ثویّه ما بین نجف و کوفه

معروف است .

شرح حال مالک اشتر

ب‍ی‍س‍ت و دوم : م‍ال‍ک ب‍ن ال‍ح‍ارث الا‍ش‍ت‍ر ال‍ن‍َخ‍َع‍ی ، س‍ی‍ف اللّ‍ه ال‍م‍س‍ل‍ول ع‍ل‍ی اع‍دائه - ق‍َدَّسَ اللّهُ روحَهُ ـ جليل القـدر و عظيم المنزله است و اختصاص او ب‍ه ام‍ی‍رال‍مؤ منين عليه السّلام اَظْهَر از آن است كه ذكر شود و كـافى است در اين مقـام همـان ف‍رم‍ای‍ش ام‍ی‍رال‍مؤ م‍ن‍ی‍ن ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍ّلا‍م ك‍ه م‍ال‍ک از ب‍رای م‍ن چنـان بـود كـه مـن از برای رس‍ول خ‍دا ص‍ل‍ی اللّ‍ه ع‍ل‍ی‍ه و آل‍ه و س‍لّ‍م ب‍ودم (۲۳۵) در س‍ال س‍ی و ه‍ش‍تم هجرى اميرالمؤ منين عليه السّلام او را حكومت مصـر داد و پيش از آنكه به مصـر رود آن حضرت براى اهل مصر كاغذى نوشت كه از جمله فقراتش اين است :

اَمّا بعدُ؛ فَقَدْ بَعَثْتُ اِلَيْكُمْ عَبْدا مِن عِب ادِ اللّه لا يَن امُ اَيّ امَ الْخَوْفِ وَلا يَنْكُلُ عَنِ الْاَ عْد آءِ س‍اع‍اتِ الرَّوْع ؛ اَش‍َدُّ ع‍َلَ‍ی الْف‍ُجّ ار م‍ِنْ حَريقِ النّارِ وَهُوَ م الِكُ بْنُ الْح ارِثِ اَخُومَذْحِجٍ ف‍َاس‍ْم‍َع‍ُوا ق‍َوْلَهُ وَاَط‍ی‍ع‍ُوا اَم‍ْرَهُ ف‍ی‍م ا ط اب‍َقَ الْح‍َقَّ ف‍َاِنَّهُ س‍َی‍ْفٌ م‍ِنْ س‍ُی‍ُوفِ اللّه .(۲۳۶)

و ع‍هدنامه اى كه حضـرت براى اشتر نوشـته اَطْوَل عهدى است از عهدنامه هاى آن حضـرت و م‍ش‍تمل است بر لطائف و محاسن بسيار و پند و حكمت بى شمار كه مرسلاطين جهان را در هر ام‍ارت و ايالت قانونى باشد كه بدان قانون دفع خراج و زكـات شـود و هيـچ ظلم و سـتم ب‍ رب‍ن‍د گـان و رعيّتهـا نشود و آن عهـدنامه معروف و ترجمه هـا از آن شـده . و چون اميرالمؤ م‍ن‍ی‍ن ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍ّلام آن ع‍ه‍دنامه را براى آن نوشت امر فرمود تا بسيج راه كند، اشتر با

جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

ن_ق_ل اس_ت ک_ه چ_ون این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را م_س_م_وم ک_ن ت_ا م_ن خ_راج ب_یست سال از تو نگیرم ، چون اشتر به عریش رسید دهقان آنجا پ_رس_ی_د ک_ه از ط_ع_ام و ش_راب چ_ه چ_ی_ز م_ح_ب_وب_ت_ر اس_ت ن_زد اش_ت_ر؟ گ_ف_ت_ن_د: ع_س_ل را ب_س_ی دوس_ت م_ی دارد. پ_س آن م_رد ده_ق_ان م_ق_داری ع_س_ل م_س_م_وم ب_رای اش_ت_ر ه_دی_ه آورد و ب_رخ_ی از اوص_اف و ف_وائـد آن ع_س_ل را ب_ی_ان ک_رد؛ اش_ت_ر ش_رب_ت_ی از آن ع_َس_َل زه_رآلود م_ی_ل کرد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و (نافع) غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خ_وش_ح_الی ب_ر او ت_ن_گ گ_ردی_د و گ_ف_ت : ه_م_ان_ا از ب_رای خ_داون_د ج_ُن_ْدی اس_ت از ع_س_ل . و چ_ون خ_ب_ر ش_هادت اشتر به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام رسید به موت او بسی متاءسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

اِن_ّا لِلّهِ وَان_ّا اِلَی_ْهِ راج_ِع_ُونَ وَالْح_َم_ْدُ لِلّهِ رَبِّ الْع الَم_ی_ن_َ اَلل ه_ُمَّ اِن_ّی اَح_ْت_َس_ِب_ُهُ عِنْدَکُ فَاِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصائبِ الدَّهْرِ رَحِمَ اللّهُ م الِکا فَلَقَدْ اَوْف ی ب_ِع_َه_ْدِهِ وَق_َض_ی ن_َح_ْبَهُ وَلَقی رَبَّهُ مَعَ اَنّا قَدْ وَطَّنّا اَنْفُسَن ا عَلی اَنْ نَصْبِرَ عَلی کُلِّ مُصیبَةٍ بَعْدَ مُصابِن ا بِرَسُولِ اللهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم فَاِنَّه ا مِنْ اَعْظَمِ الْمُصیب ات .(۲۳۷)

پ_س ، از

م‍ـن‍ـب‍ـر ب‍ـه زی‍ـر آم‍ـد و ب‍ـه خ‍ـانه رفت مشایخ نَخَع به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متاءسف و متلهّف بود؛

ث‍ـُمّ ق‍ـالَ: وَلِلّهِ دَرُّ م الِ‍كٍ وَم ا م الِ‍كٌ لَوْ ك انَ مِ‍نْ جَبَ‍لٍ لَ‍ک انَ فُنْ‍دا وَلَوْ ك ان مِنْ حَجَرٍ لَ‍ک انَ ص‍ـَلْ‍دًا اَم ا وَاللّهِ لَی‍ـَه‍ـِدَّنَّ مَوْتُکَ عالَما وَلَیَفْرِحَنَّ عالَما عَلی مِثْلِ م الِكٍ فَلتبْکِ الْبواکی وَهَلْ مَرْجُوٌّ کَمالِكٍ وَهَلْ مَوْجُودٌ کَمالِكٍ وَهَلْ ق امَتِ النِّساء عَنْ مِثْلِ مالِكٍ.(۲۳۸)

و هم در حقّ مالك فرمود: خدا رحمت کند مالك را و چه مالك ! اگر مالك کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالك سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او مرا از ه‍ـم ق‍ـط‍ـع ن‍ـم‍ـود(۲۳۹) و ه‍ـم در ح‍ـق او ف‍ـرم‍ـود: ب‍ـه خ‍ـدا ق‍ـس‍ـم ك‍ـه م‍ـرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که از این پس مانند مالك را نخواهم یافت .(۲۴۰)

ق‍ـاض‍ـی ن‍ـوراللّه در (م‍ـج‍ـالس) گ‍ـف‍ـت‍ـه ك‍ـه ص‍ـاح‍ـب (م‍ـُع‍ـْج‍ـَم الب‍ـُل‍دان) در ذیل احوال بعلبك آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، ع‍ـس‍ـل زه‍ـرآلود ب‍ـه خ‍ـورد او داد و او در ح‍ـوالی ق‍ـلزم ب‍ـه همان بمرد، چون خبر به معاویه رس‍ـی‍ـد اظ‍ـه‍ـار س‍ـرور نموده گفت : اِنَّ لِلّهِ جُنُودا مِنْ عَسَلٍ؟! و جنازه او را از آنجا به مدینه طیّبه نقل نمودند و قبر منوّر او در آنجا معروف و مشهور است . و نیز گفته مخفی نماند که اش‍ـت‍ـر رض‍ـی اللّه ع‍ـنه با آنکه به حلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت مُحَلّی

بود همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود.(۲۴۱)

در (مجموعه) ورّام بن ابن فراس رحمه اللّه مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت ، یکی از بازاریان بر در دکّانی نشسته بود چون اشتر را بدید که به چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بَقْلَه ای بر اشتر انداخت ، اشتر حلم ورزیده به او التفات ننمود و بگذشت ؛ یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون آن حالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که به او اهانت کردی ؟ گفت : ندانستم ، گفت : آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤ منین علیه السّلام بود! پس آن مرد بازاری از تصوّر آن کار که کرده بود به لرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند واز او عذر خواهد، دید که اشتر به مسجدی در آمده به نماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت ؛ اشتر ملتفت شده سر او را بر گرفت این چه کاری است که می کنی ؟ گفت : عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که ترا نشناخته بودم ، اشتر گفت : بر

تو هیچ گناهی نیست بــه خــدا ســوگــنــد کــه مــن بــه مسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم ! انتهی .(۲۴۲)

مـؤ لـف گـ وی ــد: مـلا حـظ ــه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام کسب اخـلاق کـرده بــا آن ــکــه از اُمــراء لشــکــر آن حــضــرت اســت و شــجــاع و شدیدالشّوکه است و شــجــاعتش به مرتبه ای است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عَرب و عجم شجاعتر از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤ منین علیه السّلام گمان می کنم که قـَســمــش راســت بــاشــد، چــه بــگــویــم در حــق کــســی کــه حــیــات او مــنــهــزم کــرد اهل شام را و ممات او منهزم کرد اهل عراق را؟ و امیرالمؤ منین علیه السّلام در حق او فرموده که اشــتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودم و به اصــحــاب خــود فــرمــوده کــه کــاش در مــیــان شــمــا مــثــل او دو نــفر بلکه کاش یک نفر داشــتم مــثــل او؛و شــدّت شوکتش بر دشمن از تاءمّل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

شعر :

بَقَیْتُ وَفْری (۲۴۳) وَانْحَرَفْتُ عَنِ الْعُلی

وَلَقیتُ اَضْیافی بِوَجْهٍ عَبُوسٍ

اِنْ لَمْ اَشُنّ عَلَی ابْنِ هِنْدٍ غارَةً

لَمْ تَخْلُ یَوْما مِنْ نِهابِ(۲۴۴) نُفُوسٍ

خَیْلا کَاَمْثالِ السَّعالی (۲۴۵) شُزَّبا(۲۴۶)

تَغْدُو بِبیْضٍ فی الْکَریهَهِ شُوسٍ

حَمِیَ الْحَدیدُ عَلَیهِمْ فَکاَنَّهُ

وَمَضانُ بَرْقٍ اَوْ شُعاعُ شمُوُسٍ(۲۴۷)

بــالجمله ؛ با این مقام از جلالت و شــجاعت و شــدّت شوکت ، حسن خلق او به مرتبه ای رســیده کــه یــک مــرد ســوقــی به او اهانت و استهزا می نماید ابدا تغییر حالی برای او پیدا

نمی شود بلکه می رود مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست . قالَ اَمیرُالْمُؤ مِنینَ علیه السّلام اَشْجَعُ النّاسِ مَنْ غَلَبَ هَواهُ.(۲۴۸)

شرح حال محمّد بن ابی بکر

بیست و سوّم : محمّد بن ابی بکر بن ابی قحافه ، جلیل القدر عظیم المنزله از خواصّ امیرالمؤ منین علیه السّلام و از حواریّین آن حضرت بلکه به منزله فرزند آن حضرت است ؛ چه آنکه مادرش اَسْماء بِنْت عُمَیْس که اوّل زوجه جعفر بن ابی طالب علیه السّلام بود بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمّد را در سفر حَجَّةُ الْوِداع متولّد نمود و بعد از ابوبکر، زوجه حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام شد؛ لاجرم محمّد در حجر امیر المؤ منین علیه السّلام تربیت شد و پدری غیر از آن حضرت نشناخت حتّی آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود: محمّد فرزند من است از صُلْب ابوبکر. و محمّد در جمل و صفیّن حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤ منین علیه السّلام او را حکومت مصر عطا فرمود و در سنه سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور سُلَمی را با جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هوا خواهان عثمان اجتماع کردند و با محمّد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند، پس معاویه بن خدیج محمّد را با لب تشنه گردن زد و جثّه او را در شکم حِماری گذاشت و آتش زد و محمّد در آن وقت بیست و هشت سال از سنّش گذشته

بود. گويند چون اين خبر به مادرش رسيد از كثرت غ_ص_ّه و غ_ض_ب خ_ون از پ_س_ت_ان_ش چكيد و عايشه خواهر پدرى محمّد قسم خورد تا زنده است پ_خ_ت_ن_ى ن_خ_ورد و بعد از هر نمازى نفرين مى كرد بر معاويه و عمرو عاص و ابن خديج .(۲۴۹) و چ_ون خ_ب_ر ش_ه_ادت محمّد به حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام رسيد زي_اده محزون و اندوهناك شد و خبر قتل محمّد را براى ابن عبّاس به بصره نگاشت به اين كلمات شريفه :

اَم_ّا ب_َع_ْدُ؛ ف_َاِنَّ م_ِص_ْرَ ق_َدِ اف_ْت_ُت_ِح_َتْ وَ م_ُح_َمَّدُ ب_ْنُ اَب_ى بَكْرٍ قَـــدِ اسْتُشْـــهِدَ فَعِنْـــدَاللّهِ ن_َح_ْت_َس_ِب_ُهُ وَلَــدا ن اص_ِح_ا وَع_ام_ِلا ك ادِح_ا وَس_َى_ْف_ا ق_اِدِح_ا ق_اط_ع_ا خ ل وَرُك_ْن_ا داف_ِع_ا وَق_َدْ ك_ُن_ْتُ حَثَثْتُ النّاسَ عَلى لِحاقِهِ وَاَمَرْتُهُمْ بِغى اثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَهِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرا وَعودا وَبَدْءا.

ف_َم_ِن_ْه_ُمُ الاْ ت_ى ك ارِها وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ ك اذِبا وَمِنْهُمُ الْقاعِدُ خاذِلا اَسْئَلُ اللّهَ اَنْ يَجْعَلَ لى م_ِن_ْه_ُمْ ف_َرَجا عاجِلا فَوَاللّهِ لَوْلا طَمَعى عِنْدَ لِقآءِ عَدُوّى فى الشَّهادَهِ وَتَوْطِينى نَفْسى عَلَى الْم_َن_ِيَّهِ لَاَ ح_ْب_َب_ْتُ اَن لا اَب_ْق_ى م_َعَ ه ؤُلا ءِ ى_َوْم_ا و اح_ِدا وَلا اَلْت_َق_ِىَ ب_ِه_ِم_ْ اَبَدا.(۲۵۰)

اب_ن ع_ب_ّاس چون بر شهادت محمّد اطلاع يافت به جهت تعزيت اميرالمؤ منين عليه السّلام از ب_صره به كوفه آمد و آن حضرت را تعزيت بگفت ؛ يكى از جاسوسان اميرالمؤ منين عليه الس_ّلام از ش_ام آم_د و گ_ف_ت : ى_ا ام_ى_رالم_ؤ م_ن_ى_ن ! خ_ب_ر قتل محمّد به معاويه رسيد او بر منبر رفت و مردم را اعلام كرد و چنان شام شادى كردند كه م_ن در ه_ى_چ وق_ت اه_ل ش_ام را ب_ه آن ن_ح_و م_س_رور ن_دى_دم ؛ ح_ض_رت ف_رم_ود: ان_دوه ما بر ق_ت_ل او ب_ه ق_در

س‍رور ای‍ش‍ان اس‍ت ب‍ل‍ک‍ه ان‍دوه م‍ا زی‍ادت‍ر اس‍ت ب‍ه اض‍ع‍اف آن .(۲۵۱) و روای‍ت اس‍ت ک‍ه در ح‍قّ محمّ‍د فرمود: اِنَّهُ کانَ لی رَبیبا وَکُنْتُ لَهُ والِ‍دً اُع‍ِدُّهُ وَلَ‍دًا.(۲۵۲) و م‍ح‍مّد علیه السّ‍لام برادر امّی عبداللّه و عون و محمّد پسران ج‍ع‍ف‍ر و ب‍رادر ی‍ح‍یی بن امیرالمؤ منین علیه السّ‍لام و پسر خاله ابن عبّاس و پدر قاسم فقیه مدینه است که جدّ اُمّی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام باشد.

شرح حال محمّد بن ابی حذیفه

ب‍ی‍ست و چهارم : محمّ‍د بن ابی حذیفه بن عتبه بن عبد شمس ، اگر چه پسر دائی معاویه بن اب‍ی سفیان است امّا از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است ، م‍دّت‍ی در زن‍دان م‍عاویه محبوس بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت : آیا وقت آن ن‍شده که بینا شوی از ضلالت خود و دست از علی برداری ؟ آیا ندانستی که عثمان مظلوم ک‍ش‍ته شد و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در طلب خون او و علی فرستاد که عثمان را ب‍ک‍ش‍ن‍د و م‍ا امروز طلب خون او می نمائیم ؟ محمّ‍د گفت : تو می دانی که رَحِم من از همه م‍ردم ب‍ه ت‍و ن‍زدیک تر و شناسائیم به تو بیشتر است ؛ گفت : بلی ، گفت : قسم به خدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو به سبب آنکه عثمان ترا والی کرد و مهاجر و ان‍ص‍ار از او خ‍واستند که ترا معزول کند نکرد لاجرم بر او ریختند و خونش بریختند و به خدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتداء مگر طلحه

و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را تحریص بر کشتن او می نمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمّار و انصار جمیعا، پس گفت :

وَاللّهِ اِنّی لاَ ـ شْـهَدُ اَنَّکَ مُـذْ عَرَفْتُـکَ فی الْجاهِلِیَّهِ وَالاْ ـ سْ ـلا م لَعلی خُلُقٍ و احـِ دٍ م ا ز ادَفیـکَ الاْ ـ س ـْلا ـ مُ لا ـ ق ـَلی ـلا ـ وَلا ک ـَث ـی ـرا وَاِنَّ ع ـَلا مَهَ ذالِکَ لَبَیِّنَهٌ تَلوُمُونی عَلی حُبّی عَلِیّا خَرَجَ مَعَ ع ـَلِی ع ـلی ـه الس ـّلام ک ـُلُّ ص ـَوّامٍ وَق ـَو امٍ م ـُه اجِری وَاَنْصارِی وَخَرَجَ مَعَکَ اَبْن اءُ الْمُنافِقینَ وَالطُّلَق آءِ وَالْعُتَق آءِ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دینِهِمْ وَخَدَعُوکَ عَنْ دُنْی اکَ.

وَاللّهِ ی ا م ـُع ـاوِی ـه ! م ا خ ـَف ـِیَ ع ـَلَی ـْکَ م ا ص ـَنَعْتَ وَم ا خَفِیَ عَلَیْهِمْ م ا صَـنَعُوا إ ذا خَلَوْا اَن ـْف ـُس ـَهَمْ سَـخَطَ اللّهُ فی ط اعَتِکَ وَاللّهِ لا اَزالُ اُحِبُّ عَلِیّا لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَاُبْغِضُکَ فِی اللّهِ وَفی رَسُولِ اللّهِ اَبَدًا م ابقیتُ.

م ـع ـاوی ـه فرمان داد تا او را به زندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد.(۲۵۳)

اب ـن اب ـی الح ـدی ـد آورده ک ـه ع ـم ـرو عاص ، محمّد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را حبس کرد او از زندان بگریخت ، مردی از خثعم که نامش ع ـب ـداللّه ب ـن ع ـم ـرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت .(۲۵۴) و پدر محمّد ابوحذیفه از اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اس ـت و در ج ـن ـگ ب ـدر ک ـه پ ـدر و ب ـرادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و در روز یمامه

در جنگ با مُسَیْلمه کذّاب شهید گشت .

شرح حال میثم تمّار

ب ـی ـس ـت و پ ـن ـجم : میثم بن یحیی التّمار، از خواصّ اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و از اصفیاء ایشان و حوارپین امیرالمؤ منین علیه السّلام است و آن حضرت او را به اندازه ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیّه و اخبار غیبیه مطلع ف ـرم ـوده بود و گـاه گـاهی از او ترشح می کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عبّاس ک ـه تلمیذ امیرالمؤ منین علیه السّلام است از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و ت ـفسیر مقامی رفیع داشت و محمّد حنفیّه از او (ربانیّ امّت) تعبیر کرده و پسر عمّ پیغمبر و امیرالمؤ منین علیهماالسّلام بود، با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد: یابن عبّاس ! سؤ ال ک ـن از م ـن آن ـچ ـه ب ـخ ـواه ـی از ت ـف ـس ـیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤ منین علیه السّلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تاءویل آن را. ابن عبّاس استنکاف ننمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را(۲۵۵).

وَک انَ رَحِمَهُ اللّهُ مِنَ الزُّهادِ وَمِمَّنْ یَبَسَتْ عَلَیْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِب ادَهِ وَالزّهادَهِ.

از اب ـوخ ـال ـد ت ـمّ ـار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی می رفتیم ک ـه ن ـاگ ـاه ب ـادی وزی ـد م ـی ـث ـم ب ـی ـرون آم ـد و ب ـع ـد از ن ـظ ـر ب ـر خ ـصوصیّات آن باد به اه ـل ک ـش ـت ـی فرمود کشتی را محکم ببندید این (باد عاصف)(۲۵۶) است و شدّت ک ـن ـد ه ـم ـان ـا م ـع ـاوی ـه در ه ـم ـی ـن س ـاع ـت وفات کرده ، جمعه دیگری قاصد از شام رسید خبر گ ـرف ـتیم

گفت : معاویه بمرد و یزید به جای او نشست ! گفتیم : چه روز مرد؟ گفت : روز ج_م_ع_ه گ_ذش_ته . و در ذکر احوال رُشید هَجَری گذشت اِخبار او حبیب بن مظاهر را به کشته شدن او در نصرت پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و آنکه سرش را به کوفه برند و بگردانند.

شیخ شهید محمّدبن مکی روایت کرده از میثم که گفت شبی از شبها امیرالمؤ منین علیه السّلام مرا با خود از کوفه بیرون بُرد تا به مسجد جعفی ، پس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گزاشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت :

اِلـه_ی کَیـفَ اَدْعـوُکَ وَقَـدْ عَصَـ یْتُکَ وَکَیـفَ لاـ اَدْعُـوکَ وَقَـدْ عَرَفْتُـکَ وَحُبُّکَ فی قَلْبی مَکیـنٌ مَـ دَدْتُ اِلَی_کَ ی_َدا ب_ِالـذُّن_ُوبِ م_َم_ْلُوَّةً وَع_َی_ْن_ا ب_ِالرَّج_آءِ م_َم_ْدُودَةً اِل ه_ی اَن_ْتَ م الِـکُ الْع_َط ای ا وَاَن_اَ اَس_ِیُر الْخَط ای ا. و خواند تا آخر دعا، آنگاه به سجده رف_ت و ص_ورت ب_ه خ_اک گ_ذاش_ت و ص_د مرتبه گفت : اَلْعَفْوَ اَلْعَفْوَ پس برخاست و از م_س_ج_د بیرون رفت و من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحراء پس خطی کشید از برای من و فرمود: از این خط تجاوز مکن ! و گذاشت مرا و رفت و آن شب ، شب تاریکی بود م_ن با خودم گفتم مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحراء با آنکه دشمن بسیار دارد، پ_س از ب_رای ت_و چ_ه ع_ذری خ_واه_د ب_ود ن_زد خ_دا و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؟ به خدا قسم که در

عقب او خواهم رفت تا از او با خ_ب_ر ب_اش_م و اگ_ر چ_ه مخالفت امر او خواهم نمود. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا ی_اف_تم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی ؟ گفتم : میثَمَ_مْ، فرمود: آیا امر نکردم ترا که از خط خ_ود ت_ج_اوز ن_ك_ن_ی ؟ عرض کردم : ای مولای من ! ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم ط_اقت نیاورد. فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه می گفتم ؟ گفتم : نه ای مولای من ، فرمود: ای م_ی_ث_م ! وَف_ِی الصَّدْرِ(۲۵۷) لِبـَب ان اتٌ اِذا ض اقَ لَه_ا ص_َدْری نَکَتُّ الاَْرْضَ بِالْکَفِّ وَاَبْدَیْتُ لَه ا سِرّی فَمَهْم ا تُنْبِتُ الاَْ رْضُ فَذاك النَّبْتُ مِنْ بَذْری .

علاّ مه مجلسی در (جلاء العیون) فرموده که شیخ کشّی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمّار غلامِ زنی از بنی اَسَد بود حضرت امیرالمؤ منین علیه السّ_لام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری ؟ گفت : سالم ، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده ، گفت : راست گفته اند خدا و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امیرالمؤ منین علیه السّ_لام ، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است . حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین ن_ام که حضرت رسول

صلی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده است داشته باش ، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم .(۲۵۸)

روزی ح_ض_رت امیرالمؤ منین علیه السّلام به او فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه برتو خواهند زد و در روز سوّم خون از بینی و دهان تو روان خ_واهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر دَر خانه عَمرو بن الحریث با نُه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درخ_ت_ی ک_ه ت_را ب_ر چ_وب آن خ_واه_ن_د آوی_خ_ت ، پ_س آن درخ_ت را ب_ه م_ن ن_ش_ان داد.(۲۵۹) ب_ه روای_ت دی_گ_ر ح_ض_رت به او گفت : ای میثم ! چگونه خواهد بود ح_ال تو در وقتی که ولدالزنای بنی امیّه ترا بطلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی ؟ م_ی_ث_م گ_ف_ت : ب_ه خ_دا س_وگ_ن_د ک_ه از ت_و بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا س_وگند که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید! میثم گفت : صبر خواهم کرد واینها در راه خ_دا ک_م است و سهل است ! حضرت فرمود که ای میثم ، تو در آخرت با من خواهی بود و در درج_ه م_ن . پس بعد از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آم_د و نماز می کرد و می گفت : خدا برکت دهد ترا ای

درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی . به عَمْروبن الحُرَیْث می رسید می گفت : من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن ؛ عمرو گمان می کرد که خانه می خواهد در پهلوی خانه او بگیرد می گفت : مبارك باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست .

پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السّلام از مدینه متوجّه مکّه شد و از مکّه متوجّه کربلا، میثم به مکّه رفت و به نزد امّ سلمه علیهاالسّلام زوجه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رفت ، امّ سلمه گفت : تو کیستی ؟ گفت : منم میثم ؛ امّ سلمه گفت : به خدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دردل شب یاد می کرد ترا و سفارش ترا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می کرد؛ پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السّلام را پرسید، امّ سلمه گفت که به یکی از باغهای خود رفته است ، میثم گفت : چون بیاید سلام مرا به او برسان و بگوی در این زودی من و تو به نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاءاللّه . پس امّسلمه بوی خوشی طلبید و کنیزك خود را گفت : ریش او را خوشبو کن ، چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت : تو ریش مرا خوشبو کردی و در این

زودی در راه محبّت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.

پس امّ سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السّلام تو را بسیار یاد می کرد. میثم گفت : من ن‍ی‍ز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدّر شده است که می باید ب‍ه او ب‍رس‍ی‍م . چ‍ون بیرون آمد عبداللّه بن عبّاس را دید که نشسته است گفت : ای پسر عبّاس ! سؤ ال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤ منین علیه السّلام خوانده ام و تاءویلش از او شنیده ام . ابن عبّاس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و م‍ی ن‍وش‍ت ت‍ا آن‍ک‍ه م‍ی‍ث‍م گ‍ف‍ت ک‍ه چ‍ون خ‍واه‍د ب‍ود حال تو ای پسر عبّاس در وقتی که ببینی مرا با نُه کس به دار کشیده باشند؟

چ‍ون اب‍ن ع‍ب‍ّاس این را شنید کاغذ را درید و گفت : تو کهانت می کنی ! میثم گفت : کاغذ را م‍دَر اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بِدَر. چون از حجّ فارغ شد متوجّه کوفه شد و پ‍ی‍ش از آن‍که به حج رود با معرّف کوفه می گفت : که زود باشد حرام زاده بنی امیّه مرا از ت‍و ط‍لب ک‍ند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عَمْربن الحُرَیْث مرا بردار کشند.

چ‍ون ع‍ب‍ی‍داللّه زی‍اد ب‍ه ک‍وف‍ه آم‍د ف‍رس‍ت‍اد م‍ع‍رّف را ط‍لب‍ی‍د و احوال میثم را از او پرسید، معرّف گفت : او به حجّ رفته است ، گفت به خدا سوگند اگر او

را نیاوری ترا به قتل رسانم ؛ پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیّه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این مقرّبترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السّلام گفت : وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی ، عبیداللّه گفت : پروردگار تو در کجاست ؟ گفت : در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی . ابن زیاد گفت : تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب ، گفت : من ابوتراب را نمی شناسم . ابن زیاد گفت : بیزار شو از علی بن ابی طالب علیه السّلام میثم گفت : اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت به خدا سوگند ترا به قتل خواهم رسانید، میثم گفت : مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نُه نفر دیگر بر دَرِ خانه عمرو بن الحریث ؛ ابن زیاد گفت : من مخالفت مولای تو می کنم تا دروغ او ظاهر شود؛ میثم گفت : مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده است و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان می توانی کرد و می دانم به چه روش مرا خواهی کشت و در کجا به دار خواهی

کـشـیـد و اوّل کـسـی را کـه در اسـلام بـر دهـان او لـجـام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت : تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السّلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت !

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کـن و او را رهـا کـرد، پـس میثم را طلبید و امر کرد او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بـوده اسـت ، پس جـاریه خـود را امر کرد کـه زیـر دار او را جـاروب کـنـد و بـوی خـوشـی بـرای او بـسـوزانـد پـس او شـروع کرد بـه نـقـل احـادیـث در فـضـایـل اهـل بـیـت و در لـعـن بـنـی امـیـّه و آنـچـه واقـع خـواهـد شـد از قتل و انقراض بنی امیّه ، چون به ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امـر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت ، چون روز سـوّم شـد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت : به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آنکه می دانم روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی ، پـس حـربـه را بـر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید ودر آخر روز خون از سوراخهای دمـاغش

روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش به ریاض جِنان پرواز کـرد.(۲۶۰) و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السّلام وارد عراق شود به ده روز.(۲۶۱)

ایـضـا روایـت کـرده اسـت کـه چـون آن بـزرگـوار بـه رحـمـت پـروردگـار واصـل شـد هـفـت نـفـر از خـرمـا فـروشـان کـه هـم پـیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پـاسـبـانـان هـمـه بـیـدار بـودنـد و حـق تـعـالی دیـده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیـدنـد و آوردنـد و بـه کـنـار نـهـری دفـن کـردنـد و آب بـر روی او افـکـندند و هر چند پاسبانان تفحّص کردند از او اثری نیافتند.(۲۶۲)

شرح حال هاشم بن عتبه مِرْقال

بـیـسـت و شـشـم : هـاشـم بـن عـُتـْبـَهِ بـن ابـی وقـّاص الـمـلـقـّب بـالـمـِرْقـال ، قـاضـی نوراللّه گفته که در کتاب (اصابه) مذکور است که هاشم همان شـجـاع مـعـروف مـشـهـور مـلقـّب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که (اِرْقـال) نـوعـی اسـت از دویـدن و او در روز کـارزار بـر سر خصم مسارعت می کرد و می دوید و از کلبی و ابن حِبّان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی اللّه عـلیـه و آله و سـلّم رسـیـده و در روز فتح مکّه مسلمان گردیده ودر جنگ عجم با عمّ خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب صـفـیـّن مـلازم رکـاب ظـفـر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده به جا آورده .(۲۶۳)

و در (فـتـوح) اعـثـم کـوفـی و کتاب (اصابه) مسطور است که چون خبر کشتن

عثمان و بـیـعـت کـردن مـردمـان بـه امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـّلام پـراکـنـده شـد اهـل کـوفـه نـیـز ایـن خـبـر بـشـنـیـدنـد و در آن وقت ابوموسـی اشـعری امارت کوفه داشت ، کوفیـان بـه نزد ابوموسـی آمدنـد و گفتنـد: چرا بـا امیرالمـؤ منیـن علی بیعت نمی کنی ؟ گفت : در ایـن مـعـنـی تـوقـّف مـی کنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد؟ هاشم بن عتبه گفت : چه خبر خواهد رسید، عثمان را بکشتند و انصار خاصّ و عامّ با امیرالمؤ منین علیه السّلام علی بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جـهـان بـاز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن بگفت و به دست راست خویشتن دسـت چـپ بـگـرفـت و گـفـت : دسـت چـپ از آن مـن اسـت و دسـت راسـت من از آن امیرالمؤ منیـن علیه السـّلام بـا او بـیـعت کردم و به خلافت او و راضـی شـدم ؛ چـون هـاشم بـا این وجه بیعت کرد، ابـومـوسـی را هـیـچ عـذری نـمـاند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند.(۲۶۴)

در (اصـابـه) مـذکـور اسـت کـه هـاشم در وقت بیعت این ابیات را بدیههً انشاد نموده بر ابوموسی اشعری انشاد کرد:

شعر :

اُبایِعُ غَیْرَ مُکْتَرِثٍ عَلِیّا

وَلا اَخْشی اَمیرا اَشْعَرِیّا

اُبایِعُهُ وَاَعْلَمُ اَنْ سَاءُرْضی

بِذ اکَ اللّهَ حَقًّا وَالنَّبِیّا(۲۶۵)

هـاشـم در حـرب صـفـّیـن بـه درجـه شـهـادت رسید و بعد از عتبه بن هاشم ، عَلَم پدر بر گـرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت واثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت

چشید و به پدر بزرگوار خود رسید.(۲۶۶)

ف_ق_یر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفّین به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشوراء به یاری سیدالشهداء علیه السّلام آم_د و گ_ف_ت : ای م_ردم ه_رک_ه م_را نمی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعد م الخ ، واقعی ندارد واللّه العالم .

باب چهارم : در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّه العین محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن مجتبی علیه السّلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السّلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السّلام

مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السّلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سالم سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال دوّم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حَسَن بود و در تورات شَبَّر است ؛ زیرا که (شَبَّر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبّر بود، کُنیَت آن حضرت ابومحمّد است ، و القاب آن بزرگوار: سیّد و سبط و امین و حجت و برّ و نقیّ و زکیّ و مجتبی و زاهد وارد شده است .(۱)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام متوّلد شد، حضرت فاطمه علیهاالسّلام به حضرت امیر علیه السّلام گفت که او را نامی بگذار، گفت : سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت

را در جامه سفیدی پیچید.(۲) و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤ منین علیه السّلام پرسید که او را نامی گذاشته ای ؟ آن حضرت فرمود که برتو سبقت نخواهم گرفت در نام ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پسری متولّد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگوی و بگو که علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی ، پس او را مسمّی کن به اسم پسر هارون .

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن ؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده ؟ جبرئیل گفت اسم او شَبَّر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است . جبرئیل گفت : او را حسن نام کن ؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السّلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمّی گردان .

چون

جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت ، پیغام ملک عَلاّم را به حضرت خیر الاَنام (علیه و علی آله آلاف التحیّه والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت : شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است ، جبرئیل گفت : او را حسین نام کن که به معنی شبیر است پس او را حسین نام کرد.(۳)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی علیه السّلام در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السّلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجَعّد بود وبدن شریفش در نهایت لطافت بود.(۴)

و ایضا از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السّلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقه الاسلام کلینی رحمه اللّه به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدم که در چه

وقت برای مولود مبارک باد بایـد گفت ؟ حضـرت فرمود: چون امام حسن علیه السّلام متولّـد شـد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضـرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکُشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السّلام متولّد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمه گوش و گوش چپ را در بالای گوش .

و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصحّ است .(۵)

فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور

صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیه الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم حضـرت حسن علیه السّلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السّلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشـمم جاری می شود و سـببش آن اسـت که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت حسن علیه السّلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشست ، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و

می گفت : خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود.(۶)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم حسنین علیهماالسّلام را به دو سوره (قُل اَعُوذ بِرَبِّ النّاسِ) و (قُل اَعُوذ بِرَبِّ الْفَلَق) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مُعَوِّذَتَیْن نامیدند.(۷)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم لعاب دهن حسنین علیهماالسّلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد(۸). و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم نماز می کرد که حسنین علیهماالسّلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت ، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود: هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد.(۹) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسَنَیْن علیهماالسّلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضُعَفاء و مساکین قرار داده ، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهماالسّلام ؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس برخود می بالد!(۱۰).

و از ابوهریره روایت شده که روزی

حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیهماالسّلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمـد و رفت ایشان را ساکت گردانیـد و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شـد!(۱۱) و احادیث در باب محبّت حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم نسبت به حسنین علیهماالسّـلام و سوار کردن ایشـان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسـنین علیهماالسّـلام دو سیّد جوانان اهل بهشـتند و دو ریحانه و گُل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنّی زیاده از حد روایت شده . و در باب احوال جناب امام حسین علیه السّلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود.

و از (حلیه ابونُعَیم) نقل شـده که حضـرت حسن علیه السّـلام می آمد بر پشت و گردن حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم سوار می شد هنگامی که آن حضـرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت . هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول اللّه ! شـما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنیـد؟! فرمود: این کودک ریحانه من است ، و همانا این پسـر من ، سیّد و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان .(۱۲)

شیخ صدوق از حضرت

صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السّلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، وهرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاذه می کرد از آتش جهنّم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد: یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا، می گفت : لَبَّیْکَ اَللّهُمَّ لَبَّیْک و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ .(۱۳)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السّلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت ! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّالعرش به بندگی بایستد

آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت : اِلهی ضَیْفُکَ بِبابِکَ یا مُحْسِنُ قَدْ اَتیکَ الْمُسی ء فَتَجاوَزْ عَنْ قَبیح ماعِنْدی بِجَمیلِ ما عِنْدَکِ یا کَریمُ؛ یعنی ای خدای من ! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده ، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت ، ای کریم .(۱۴)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حجّ رفت ، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد(۱۵). و در باب حلم آن حضرت از (کامل مُبَرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سئوال کنی عطا می

کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می کنیم واگر گرسنه باشی ترا سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است .

چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می گفت : که شهادت می دهم که توئی خلیفه اللّه در روی زمین و خدا بهتر می داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من ، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبّان و معتقدان خاندان نبوّت و اهل بیت رسالت گردید.(۱۶)

شیخ رضیّ الدین علی بن یوسف بن المطهّر الحلّی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السّلام آمد و عرض کرد: یابن امیرالمؤ منین ! ترا قسم می دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی ؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه

نمی دارد و خُردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم ؟ گفت : دشمن من فقر و پریشانی است ! حضرت لختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن ؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود: بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم .(۱۷)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت :

شعر : لَمْ یَبْقَ لی شَی ءٌ یُباعُ بِدِرْهَمٍ

یَکْفیکَ مَنْظَرُ حالَتی عَنْ مُخْبِری

اِلّا بَقایا ماءِ وَجْهٍ صُنْتُهُ

اَلّا یُباعَ وَقَدْ وَجَدْتُکَ مُشْتَری

حضرت امام حسن علیه السّلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد تو است ؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم ، فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم ، عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را به فقیر بده و حُسن ظنّ به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه

بود دادیم ، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر : عاجَلْتَنا فَاَتاکَ وابِلُ بِرِّنا

طَلًّا وَلَوْ اَمْهَلْتَنا لَمْ تُمْطَر

فَخُذِ الْقَلیلَ وکُنْ کَاَنَّکَ لَمْ تَبعْ

ما صُنْتَهُ وَکاَنَّنا لَمْ نَشْتَرِ

و علاّمه مجلسی رحمه اللّه از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت : دیدم جناب امام حسن علیه السّلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز برای آن سگ می افکند، من گفتم : یابن رسول اللّه ! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم ؟ فرمود: بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزّوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم !(١٨).

عفو کردن امام علی علیه السّلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تاءدیب فرماید، غلام گفت : (وَالْکاظِمینَ الْغَیْظِ؛) حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم ، گفت : (وَالْعافینَ عَنِ النّاس ؛) فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم ، گفت : (وَاللّهُ یُحِبُ الْمُحْسِنینَ؛) فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرّر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم .(١٩)

ابن شهر آشوب از کتاب محمّد بن اسحاق ، روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم هیچ کس

به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السّلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست ، پس هرکس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت .(۲۰)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است

شعر : قُلْ لِلْمُقیمِ بِغَیْرِ دارِ اِقامَةٍ

حانَ الرَّحیلُ فَوَدِّعِ الاَحْبابا

اِنَّ الَّذینَ لَقیتَهُمْ وَصَحِبْتَهُمْ

صارُوا جَمیعا فِی الْقُبُور تُرابا(۲۱)

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السّلام وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت :

پاسخ امام حسن علیه السّلام به نامه تسلیّت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلّی داده بودید در مرگ فلان دختر من ، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران

و مفـارقت دوسـتانی که اُلفت با ایشان داشـتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشـتم و از دیـدنشان شاد می شـدم و دیـده هـای ایشـان به مـا روشن بـود؛ پس مصـائب ایّام ایشـان را به ناگـاه فرو گرفت و مرگ ، ایشـان را ربود و به لشـکرهای مردگان بردنـد؛ پس ایشان با یکـدیگر مجاورنـد بی آنکه آشـنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسـیار به یکدیگر نزدیک است ، خانه های ابـدان ایشان از صاحبانش خالی گردیـده و دوسـتان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثـل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیـده انـد و از خانه های ماءلوف خود دوری گزیـده انـد، دوسـتان از ایشـان بی دشـمنی مفارقت کرده انـد وایشان را برای پوسـیدن و کهنه شـدن در گودالها افکنـده انـد، این دختر من کنیزی بود مملوك و رفت به راهی مسلوك که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسّلام .(۲۲)

فصل سوّم : در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه

قسمت اول

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه :

بدان که بعد از ثبوت عِصْمت و جلالت ائمه هدی علیهماالسّلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤ منان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شـبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است ؛

چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مُهر بـود، هر امـامی مُهر خـود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشـته بود عمـل می کرد، چگونه روا باشـد به عقل ناقص خود اعتراض کردن برگروهی که حجّتهای خداوند عالمیانند در زمین ، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست .(۲۳)

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شـهادت امیرالمؤ منین علیه السّلام حضـرت امام حسن علیه السّلام بر منبر برآمـد، خطبه بلیغی مشـتمل بر معـارف ربّانی و حقایق سـبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب اللّه که غالبیم ، مائیم عترت رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم که از همه کس به آن حضـرت نزدیکتریم ، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم ، مائیم از دو چیز بزرگ که حضـرت رسالت صـلی اللّه علیه و آله و سلّم به جای خود در میان امّت گذاشت و فرمود که :

اِنّی تـارِکٌ فیکُمُ الثِّقْلَیْن کِتـابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی . مـائیم که حضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم مـا را جفت کتـاب خـدا گردانیـد و علم تنزیـل و تاءویـل قرآن را به مـا داد و در قرآن به یقین سـخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تاءویل آیات آن نمی کنیم ؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود

و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است : (یا اَیُّهَا الَّذینَ آمنُوا اَطیعُوا اللّهَ وَاَطیعُوا الرَّسولَ وَاءُولِی الْاَمْرِ مِنْکُم .)(۲۴)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری ، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادتی ، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جان خود را فدای او می کرد و حضرت او را با رایت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، برنمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی از دنیا رفت ، از طلا ـ و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودّت ایشان را واجب گردانیده است ، فرموده است که :

(قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرا إ لا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنا.)(۲۵)

حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبّت ما است ، پس حضرت بر منبر نشست

و عبداللّه بن عبّاس برخاست و گفت : ای گروه مردمان ! این فرزند پیغمبر شما است و وصیّ امام شما است ، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او برما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلحم شما صلح کنید و با هرکه من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست ویکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السّلام از منبر به زیر آمد و عُمّال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حُکّام و اُمراء در هر محل نصب کرد وعبداللّه بن عبّاس را به بصره فرستاد. (۲۶)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدّثین عِظام ، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حِمْیَر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السّلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السّلام بر این امر مطّلع شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه

به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حیله ها بر می انگیزی ، گمان دارم که اراده جنگ داری ، اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم . چون نامه به معاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجّه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السّلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شَبَث بن رِبعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هریک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السّلام را به قتل رسانی ، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم . و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حیله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت ، حتّی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت ، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و

اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السّلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدیّ بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت : سبحان اللّه ! چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوئید به سوی نخیله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجّه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است ؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کِندَه

را كه (حكم) نام داشت با چهار هزار كس بر سر راه معاويه فرستاد و امر كرد كه در منزل (انبار) توقف كند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسيد، معاويه مطّلع شد پيكى به نزد او فرستاد و نامه نوشت كه اگر بيائى به سوى من ، ولايتى از ولايات شام را به تو مى دهم و پانصد هزار درهم براى او فرستاد. آن ملعون چون زر را ديد و حكومت را شنيد دين را به دنيا فروخت ، زر را بگرفت و با دويست نفر از خويشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانيد و به معاويه ملحق شد؛ چون اين خبر به حضرت رسيد خطبه خواند و فرمود كه اين مرد كِنْدى با من مكر كرد و به نزد معاويه رفت و من مكرّر گفتم به شما كه عهد شما را وفائى نيست ، همه شما بنده دنيائيد، اكنون مرد ديگر را مى فرستم و مى دانم كه او نيز چنين خواهد كرد، پس مردى را از قبيله بنى مراد پيش طلبيد و فرمود: طريق (انبار) پيش دار و با چهار هزار كس برو در (انبار) مى باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پيمانها گرفت كه غدر و مكر نكند، او سوگندها ياد كرد كه چنين نكند. با اين همه چون او روانه شد امام حسن عليه السّلام فرمود كه زود باشد او نيز غدر كند و چنان بود كه آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسيد و معاويه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه ها به سوى او فرستاد و

پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرّر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت .(۲۷)

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسن علیه السّلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُغیره بن نَوْفل بن الحارث بن عبدالمطّلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخیله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اِغْداد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السّلام از نخیله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت ، پس حضرت ، عبیداللّه بن عبّاس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیداللّه امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیداللّه را وصیّت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و

به سابـاط مـداین تشـریف برد و در آنجـا خواست که اصـحاب خودرا امتحـان کنـد و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گردانـد، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمداللّه و المنّه امیـدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیـچ مسـلمانی در دل نـدارم و اراده بدی نسـبت به کسـی به خـاطر نمی گـذرانم ، هـان ای مردم ! آنچه شـما مکروه می داریـد در جماعت و اجتماع مسـلمانان ، این بهتر است از برای شـما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرّق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم ، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و راءیی که من برای شما اختیار کنم بر من ردّ مکنید، حق تعالی ما و شما را بیامرزد و به هر چه موجب محبّت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمـد، آن منافقان که این سـخنان را از آن حضـرت شـنیدند به یکـدیگر نظر کردند و گفتنـد: از کلمات حسن (علیه السّلام) معلوم می شود که می خواهـد با معاویه صـلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقـان که گروهی از ایشان در باطن مـذهب خوارج داشـتند بر خاسـتند و گفتنـد: کَفَرَ وَاللّهِ الرَجُّل ؛ به خـدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن

جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتّی مصلای آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبداللّه اَزْدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و ببرد، آن حضرت متقلّد السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت ، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت ، چون خواست از تاریکیهای ساباط مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جرّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت : ای حسن ! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مِغْوَلی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بر ران آن حضرت زد. و به قولی خنجری مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت ، پس حضرت از هول درد، دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان ، آن ظالم رابکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود ثَقَفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤ منین علیه السّلام والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد و گفت : بیا حسن علیه السّلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به

ما دهـد، سـعد گفت : وای بر تو! خـدا قبیـح کند روی ترا و راءی ترا، من از جانب او و از پیش ، از جانب پدر او و والی بودم و حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم !؟ فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به دست معاویه بدهم !؟

شیعیان که چنین سـخن را از مختار شـنیدند خواسـتند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جرّاحی آورد و جراحت آن حضـرت را به اصـلاح آورد. و امّا بی وفائی اصـحاب آن حضـرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤ سـای لشـکرش به معاویه نوشـتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السّـلام را گرفته به تو تسـلیم می کنیم و خـبر این مطـالب به حضـرت امـام حسن علیه السّـلام می رسـید و هم کاغـذ قیس بن سـعد که با عبیداللّه بن عبّاس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات :

که چون عبیـداللّه در قریه حبوبیّه که در ازاء اراضـی مِسْـکَن است متقابل لشـکرگاه معاویه لشـکرگاه کرد و فرود آمـد، معاویه رسولی به نزد عبیداللّه فرسـتاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمّت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مُعَجّلاً و نقد به او تسـلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیداللّه از لشـکرگاه خود گریخت و به لشکر گاه معاویه رفت ، چون صبح شد لشکر،

امیر خود را در خیمه نیافتنـد پس با قیس بن سـعد نماز صـبح کردنـد،او برای مردم خطبه خواند و گفت : اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شـما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلّیه مکنون ضـمیر مردم و بی وفائی ایشان بر حضـرت امام حسن علیه السّلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شـیعه خاص و مؤ من اند قلیل اند که مقاومت لشـکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صـلح و سازش برای آن حضـرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضـرت فرسـتاد و در نامه نوشت که اصـحاب تو با پـدرت موافقت نکردنـد و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینـک نـامه هـای ایشان است که برای تو فرسـتادم ؛ امام حسن علیه السّـلام چون آن نامه ها را دیـد دانست که معاویه به طلب صلح شده ، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السّـلام می دانست که سـخنان او جز کـذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت ؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر

کار به جنگ می رفت در اوّل حمله ، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند.(۲۹)

علاّ مه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السّلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیداللّه و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطّلع گردید باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود:

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم ، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین ، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من ، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر رابه معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیّه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یاوری می داشتم کار را

به معاویه نمی گذاشتم ؛ زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیّه حرام است ، پس اُفّ باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وَبال اعمال خود را خواهید یافت ؛ چون حضرت از اصحاب خود ماءیوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را جاری گردانم ، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسّر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عمّ خود عبداللّه بن (۳۰) الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد.

قسمت دوم

نامه را چنین نوشتند:

بسم اللّه الرّحمن الرحیم

(صُلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرّض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن ، از شرّ او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السّلام و

شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و برآنکه برای حسن بن علی علیهماالسّلام و برادرش حسین علیه السّلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سَبّ امیرالمؤ منین علیه السّلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند).(۳۱)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبداللّه بن الحارث و عمرو بن ابی سَلَمه و عبداللّه بن عامر و عبدالرحمن بن سمره (۳۲) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجّه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السّلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد!؟ پس داخل کوفه شد وبعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السّلام را بر منبر فرستاد و گفت : بگو برای مردم که خلافت

حق من است ، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و دُرود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایّها الناس ! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقتها فجور و مَعصیت الهی است ، ایّها الناس ! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدّش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین ، خدا شما را به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم ، چو یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امّت و حفظ جانهای ایشان ، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امّت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم ، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت ، حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام

حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود: ای آن کسی که علی علیه السّلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی ، منم حسن ، پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام است ؛ توئی معاویه و پدرت صَخْر است ؛ مادر من فاطمه علیهاالسّلام است و مادر تو (هند) است ؛ جدّ من رسول خدا است صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جدّ تو حَرْب است ؛ جدّه من خدیجه است و جده تو فتیله ؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند: آمین . (۳۳)(۳۴).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السّلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه

میـان من و او نیزه و شمشـیر باشـد. معـاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشـیر حاضـر کرد و او را طلبیـد، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دیـد که حضـرت صـلح کرد مضـطرب شـد به مجلس معاویه درآمـد و متوجّه حضـرت امام حسـین علیه السّـلام شد و از آن جناب پرسـید که بیعت بکنم ؟ حضـرت اشاره به حضـرت امام حسن علیه السّـلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسـی به زیر آمـد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضـرت امام حسن علیه السّـلام او را امر کرد بیعت کرد. (۳۵)

شیـخ طبرسـی در (احتجـاج)روایت کرده که چون حضـرت امـام حسن علیه السّـلام بـا معـاویه صـلح کرد مردم به خـدمت آن حضـرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه ، حضرت فرمود: وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خـدا سو گنـد که آنچه کرده ام بهتر است از برای شـیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کنـد، آیا نمی دانید که من واجب الا طاعه شـمایم و یکی از بهترین جوانان بهشـتم به نصّ حضـرت رسالت صـلی اللّه علیه و آله و سلّم ؟ گفتند: بلی ، پس فرمود: آیا نمی دانیـد که آنچه خِضْـر کرد موجب غضب حضـرت موسـی شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین

حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السّلام که حضرت عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد؟...(۳۶)

فصل چهارم : در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السّلام و ذکر خبر جناده

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است ، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است ، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خشّاب از حضرت باقر و صادق علیهماالسّلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السّلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت وبرادرش جناب امام حسین علیه السّلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود و امام حسن علیه السّلام با جدّ خود رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السّلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد.(۳۷)

قطب راوندی رحمه اللّه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جَعْدَه دختر اَشْعَث بن قیس ، معاویه پنهان زهری

برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان ، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است ، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدّتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السّلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به حباله پسر خود یزید در می آورم ؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السّلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سمّ فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعده کرد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ، آن شخص ترا فریب

داده خـدا ترا و او را هر دو را بـه عـذاب خـود خـوار فرمایـد؛ پس آن حضـرت دو روز در درد و اَلَم مانـد و بعـد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معـاویه از برای آن ملعونه وفـا به عهـدهای خود نکرد و به روایتی آن مـالی که وعـده کرده بود به او داد ولیکن او را به حبـاله یزید درنیاورد و گفت : کسی که با حسن علیه السّلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد.(۳۸)

وشـیخ مفید رضـی اللّه عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السّـلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسـته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السّـلام کرده بود، لاـجرم بـدین سـبب و هم به ملاـحظه حشـمت و جلال امام حسن علیه السّـلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضـرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصـمیم عزم قتل آن حضـرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعده دختر اشـعث بن قیس فرسـتاد و ضامن شد اگر جعده آن حضـرت را مسـموم نموده و به زهر شهید کنـد او را در حبـاله یزیـد درآورد، لاـجرم جعـده به طمع مال و آن وعـده کاذبه ، امام حسن علیه السّـلام را به شـربتی مسـموم ساخت و آن حضرت

چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سنّ شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدّت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السّلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد علیهاالسّلام در بقیع مدفون شد.(۳۹)

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السّلام رفت و گفت : یابن رسول اللّه ! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیّه گردانیدی ، حضرت فرمود: به چه سبب ؟ گفت : به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی . حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست ، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیّه است ، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملوّ از آن خون شد. راوی گفت گفتم : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! این

چیست ؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است ؛ گفتم : چرا مداوا نمی کنی ؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه و دوا نیست .(۴۰)

و صاحب (کفایه الاثر) به سند معتبر از جناده بن ابی امیّه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السّلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم : ای مولای من ! چرا خود را معالجه نمی کنی ؟ فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم :

اِنّا للّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست ، من گفتم : یابن رسول اللّه ! مرا موعظه کن ! قال نعم : اِسْتَعِدَّ لِسَفَرِکَ وَحَصِّلْ زادَکَ قَبْلَ حُلُولِ اَجَلِکَ.

فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می

کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی ؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است ، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وِزْر و گناهی نداشته باشی ؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود(۴۱) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله ، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی ، پس بیرون رو از مذلّت معصیت خدا به سوی عزّت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السّلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر

گفتند پس اسود گفت : اِنّا للّه وَاِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ. گويا كه خبر فوت امام حسن عليه السّلام به او رسيده است ، پس حضرت امام حسين عليه السّلام را وصىّ خود گردانيده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدّسش به رياض قدس پرواز كرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرى و عمر مباركش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقيع مدفون گرديد(۴۲).

و موافق روايت شيخ طوسى و ديگران ، چون امام حسن عليه السّلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنيا بر آن جناب ظاهر گشت ، امام حسين عليه السّلام بر بالين آن حضرت حاضر شد و گفت : اى برادر! چگونه مى يابى خود را؟ حضرت فرمود كه مى بينم خود را در اوّل روزى از روزهاى آخرت و آخر روزى از روزهاى دنيا و مى دانم كه پيشى بر اجل خود نمى گيرم و به نزد پدر و جدّ خود مى روم و مكروه مى دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار مى كنم از اين گفتار خود بلكه خواهان رفتنم براى آنكه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم اميرالمؤ منين و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات اللّه و سلامه عليهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلى دهنده هر مصيبت است و تدارك مى كند هرچه را فوت شده است ، همانا ديدم اى برادر، جگر خود را در طشت و دانستم كدام كس اين كار با من كرده

است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السّلام گفت : به خدا سوگند! او را خواهم کشت . امام حسن علیه السّلام فرمود: پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ولیکن ای برادر، وصیّت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیّت نامه امام حسن علیه السّلام

(این وصیّتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السّلام . وصیّت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیّت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن ودر معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هرکه معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیّت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خَلَف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی

اللّه علیه و آله و سلّم همانا من اَحقّم به آن حضرت و خانه او و از آنهائی که بی رخصت او داخل خانه او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن ، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده : (یا اَیُّهاَ الَّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلوُا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلاّ اَنْ یُوءْذَنَ لَکُم .)(۴۳)

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعداز وفات آن حضرت ولکن ما ماءذونیم و رخصت داریم تصّرف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است ؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (۴۴). و موافق روایت (کافی) وغیره فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیهاالسّلام مرا دفن کنید.(۴۵) چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عبّاس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السّلام مرا و عبداللّه بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول

صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بگشاید آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند ومانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیه السّلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود!؟ امام حسین علیه السّلام فرمود به حق آن خداوندی که مکّه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه اَحَقّ است به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمّال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قُرُق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پناه داد(۴۶).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت : حسین علیه السّلام برادر خود حسن علیه السّلام را آورده است که با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت : چگونه مانع شوم ؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیّه را که مگذارید حسن علیه السّلام را

در پهلوی جدّش دفن کنند.

ابن عبّاس گفت : در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت : یابن عبّاس ! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم ، من گفتم : واسَوْاَتاه ! یک روز(۴۷) بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السّلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست .(۴۸)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیّت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیّت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی

اللّه علیه و آله و سلّم دفن می کردم و بینی های شما را برخاک می مالیدم ؛ پس جنازه آن حضرت را برداشتند وبه جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیهاالسّلام دفن کردند.(۴۹)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السّلام را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه مُنطَفی گشت ، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السّلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السّلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السّلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی ولایزال جرعه های غیظ به او می خورانیدی ، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود!(۵۰)

و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السّلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السّلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است :

شعر : یاءَ اَدْهَنُ رَاْسی اءمْ اَطیبُ مَحاسَنی

وَرَاْسُکَ مَعْفُورٌ وَاَنْتَ سَلیبٌ

بُکائی طَویلٌ وَالدُّمُوعُ غَزیرَه

وَاَنتَ بَعیدٌ وَالمَزارُ قَریبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عبّاس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هرکه بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور

می شود؛ وهر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هرکه در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است .(۵۱)

فصل پنجم : در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السّلام

مخفی نمانـد که حضـرت امام حسن علیه السّـلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شـد که شـیعیان علی علیه السّـلام را بر حسب آرزو عرضه دمـار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشـمن از حشـمت و هیبت امام حسن علیه السّـلام آکنده بود و مسـلمانان را به حضرت او شعف و شفقّتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سـهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شـیعیان امیرالمؤ منین علیه السّـلام کار به رفق و مدارا می کرد چندانکه شـیعیان و خواصّ آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شـتم و شـناعت می نمودنـد و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سـلامت می رفتند و معاویه را این تحمّل و عطا به حکم حلم و سـخا نبود بلکه به حکم نَکْری و شـیطنت بود و به موجبات مصـلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السّـلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال

او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است ، گفت : چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت : نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیع و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان . این سخن بر قیس بن عباده که سیّد و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت : انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم هنگامی که شمشیر می زدند برتو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت : از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت : ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم ، گفت : پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شناعت ساخت یعنی چه ساده

مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت : ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی ؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس ازآن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤ منین علیه السّلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت : هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمّد علیهماالسّلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست . معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت : ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی ، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی ؟ قیس گفت : از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من ، گفت : آن کس کیست ؟ گفت : علی بن ابی طالب علیه السّلام عالم

این امّت و صـدیق این امّت و آن کسـی که خداونـد متعـال در حـق او این آیه مبـارکه را فرسـتاد: (قُـل کَفی بـاِللّه شَـهیدا بَیْنی وَبَیْنَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ).(۵۲)

و بسـیار از آیـات قرآن که در شـاءن امیرالمؤ منین علیه السّـلام نازل شـده بود قرائت کرد، معاویه گفت : صـدیق امّت ، ابوبکر است و فـاروق امّت ، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب ، عبـداللّه بن سـلام است ، قیس گفت : نه چنین اسـت بلکه اَحَقّ و اَوْلی به این اسماء،آن کس است که حق تعالی این آیه در شاءن او فرستاد:

(اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلوُهُ شاهِدٌ مِنْهُ).(۵۳)

و آن کس اَحَقّ و اولی است که رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ وَاَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ اَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ.

و در غزوه تبوک به او فرمود:

اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَهِ هارونَ مِنْ مُوسی اِلاّ اَنَّه لا نَبِیَّ بَعْدی .

چون قیس سـخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السّـلام سـخن نگوید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السّـلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب برائت نجوید مالش هَباء و خونش هدر است .(۵۴)

بالجمله ؛ معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشـمت او به پاخاستند جز ابن عبّاس که از جای خود برنخاست ، این معنی بر معاویه گران آمد گفت : یابن عبّاس ! چه باز داشت تو را

که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفّین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یابن عبّاس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد، ابن عبّاس گفت : پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت ؛ چرا طلب خون او نکردی ، گفت : او را کافری کشت . ابن عبّاس گفت : عثمان را کی کشت ؟ گفت : مسلمانان او را کشتند. ابن عبّاس گفت : این سخن حجّت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتّفاق کشتند چه سخن داری ؟ این وقت معاویه گفت : من به بلاد و اَمْصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السّلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار؛ گفت : ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی ؟ گفت : نهی نمی کنم ، گفت از تاءویل قرآن ما را نهی می کنی ؟ گفت : بلی ، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا!؟ ابن عبّاس گفت : کدام یک واجبتراست ، خواندن یا عمل کردن به احکام آن ؟ گفت : عمل واجبتر است ، ابن عبّاس گفت : اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت : سؤ ال کن معنی قرآن را از کسی که تاءویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تاءویل می کنید؛ ابن عبّاس گفت : ای معاویه ! قرآن بر

اهـل بیت من نـازل شـده تو می گوئی سؤ ال کنم معنی آن را از آل ابوسـفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس ؟! معـاویه گفت : مرا با این طوایف قرین می کنی ؟ گفت : بلی ، به سـبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی مـا را که اطـاعت کنیم خـدای را به حکم قرآن و بـاز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امّت سؤ ال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می شوند در دین ؛ معاویه گفت : قرآن را تلاوت کنید و تاءویـل کنیـد لکن آنچه خـدا در حق شـما نـازل فرموده به مردم مگوئیـد!؟ ابن عبّاس گفت : خداونـد در قرآن فرموده که می خواهنـد فرو نشاننـد نور خـدا را به دهانهای خود و نتواننـد؛ چه خداوند اِبا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید.(۵۵)

معـاویه گفت : یـابن عبّـاس ! به حـال خود بـاش و زبـان از گفتن این گونه کلمـات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگوی که آشـکار نباشـد و مردم نشـنوند. این بگفت و به سـرای خویش رفت و صـد هزار درهم و به روایتی پنجـاه هزار درهم برای ابن عبّاس فرستاد.(۵۶) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مـدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون اسـت کسی که در مناقب علی علیه السّلام و اهل بیت او

حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السّلام را لعن فرستد و از او برائت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند.(۵۷)

بالجمله ، معاویه از مدینه به جانب مکّه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤ منین علیه السّلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بُلْدان و اَمْصار به جانب حُکّام و عُمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حقّ هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السّلام و محبّان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیا خطی دیگر نوشت که هرکس را به دوستی علی علیه السّلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید(۵۸) چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمّال و حکّام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السّلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السّلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلّظه سوگند می

داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردنـد و امیرالمؤ منین و اهل بیت او علیهماالسّـلام را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قُرّاء ریاکار و فقهاء و قضات دنیا پرست این قـانون به دست کردنـد و به جعل احادیث پرداختنـد و آن را وسـیله قربت وُلات و حکّام دانسـتند و بـدین سـبب از اموال و عطایـای ایشـان خـود را بهره منـد ساختنـد و در پایـان کـار چنـان شـد که این احـادیث مجعوله را مردم حقّ می دانسـتند حـتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلباب باطل پوشـیده و باطل به لباس حقّ برآمد وبعد از وفات امام حسن علیه السّـلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شـیعیان علی علیه السّـلام را در هیـچ موضـعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسـنده و در پست و بلنـد زمین پراکنـده بودنـد و اگر کسی را یهود و نصاری گفتی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند!

و روایت شده که در خلافت عبدالملك بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصـمعی بوده (اصـمعی نام و نسب او عبدالملك بن قریب بن عبـدالملك بن علی بن اصـمع است و این شـخص علی بن اصـمع بود چنـانچه ابن خَلَّکـان ذکر کرده) در پیش روی حجّاج حاضر شد و فریاد برداشت که

ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علیّ نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم . حجّاج بخندید و او را خشنود ساخت .

خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جائی رسید که درهر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لَعْن و شَتْم علی و اهل بیت او علیهماالسّلام گشودی و برائت از حضرت او جستی ، و بلیّه اهل کوفه از سایر بُلْدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیادبن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السّلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمّال حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و ماءوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست ؛ پس آن منافق ظالم عَلَم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحّص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السّلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا

پراکنده و آواره شده بود

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرّب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هرکه در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم . پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخشش های عظیم ، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و اَحادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهرها از شهری و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرّب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمّال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این اَحَبّ است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و

بر اهل بیت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دشوارتر می آید و حجّت ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امراء و عمّال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبّت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند(۵۹)

بالجمله ؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده ، حضرت امام حسین علیه السّلام اراده حج کرد و به مکّه شتافت و عبداللّه بن جعفر و عبداللّه بن عبّاس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در مِنی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبّه برافروخت ، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید

و حاضـر بودید و دیدید و خبر به شـما رسـید و شـنیدید، اکنون می خواهم از شما چیزی چند سؤ ال کنم اگر راست گویم مرا تصـدیق کنیـد و اگر نه تکـذیب نمائید، بشـنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شـهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خـدا مُنْـدَرس گردد و کلمه حقّ مجهول مانـد و حـال آنکه خداونـد شعشـعه نور خود را تـابش دهـد و جگربند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصـیّت را به پایـان برد آغاز سـخن کرد و فضایل امیرالمؤ منین علیه السّـلام را یکان یکان تـذکره فرمود وبه هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضـیلت امیرالمؤ منین و اهل بیت او علیهماالسّـلام نازل شـده بود به جای نگـذاشـت مگر آنکه قرائت کرد و همگـان تصـدیق کردنـد آنگاه فرمود: همانا شـنیده باشـید که رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: هر کس گمـان کنـد دوسـتدار من است و علی علیه السّـلام را دشـمن دارد دروغ گفته باشـد، دشـمن علی علیه السّـلام دوست من نتوانـد بود، مردی گفت : یـا رسول اللّه ! چگونه باشـد؟ چه زیان دارد که مردی محبّت تو داشـته باشـد و علی علیه السّـلام را دشـمن باشـد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یـک تنیم ، علی من است و من علی ام ، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و

هم دشـمن ؟ لاـجرم آن کس که علی علیه السّلام را دوست دارد مرا دوست داشـته وآن کس که علی علیه السّلام را دشـمن دارد مرا دشـمن داشـته است و آن کس که مرا دشـمن دارد خدا را دشـمن بوده است . پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صـحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شـنیدیم و حاضـر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شـنیدیم از آنها که به ما روایت کرده انـد و اعتماد بر قول ایشان داشتیم . پس حضـرت در آخر فرمود که شـما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شـهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشـته باشـید، پس حضـرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرّق شدند.(۶۰)

فصل ششم : در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام و شرححال جمله ای از آنها

اشاره

بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سِیَر در شـمار فرزندان امام حسن علیه السّلام سـبط اکبر حضـرت سیدُالبَشـر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کَلبی پانزده پسـر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده ، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته ،(۶۱) و شـیخ مفید رحمه اللّه هشت پسر و هفت دختر رقم کرده ، و ما مختار او را مقدّم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم .

شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده : اولاد حسن بن علی علیهماالسّلام از ذُکور و اِناث پانزده تن به شمار می رود:

۱ و ۲ و ۳ - زید بن الحسن

و دوخواهر او امّ الحسن و امّ الحسین و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عُقْبه خَزرجی است . ۴ - حسن بن حسن که او را حسن مثّنی گویند مادر او خَوْله دختر منظور فزاریّه است .

۵ و ۶ و ۷ - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبداللّه و مادر ایشان امّ وَلَد است . ۸ - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است .

۹ و ۱۰ و ۱۱ - حسین اَثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه امّ اسحاق دختر طلحه بن عبیداللّه تمیمی است . و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبداللّه ۱۲ و فاطمه ۱۳ و امّ سلمه ۱۴ و رقیّه ۱۵ است . و هر یک را مادری است .(۶۲)

امّا آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السّلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتی علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبداللّه اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمّد اکبر و محمّد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله .

بالجمله ؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و امّا از آنانکه خبری به جای مانده این احقَر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم :

شرح زید بن حسن علیه السّلام

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السّلام است که اوّل فرزند امام حسن علیه السّلام است ، شیخ مفید فرموده که او متولّی صَدَقات رسول خدا صلی اللّه علیه

و آله و سلّم بود و اَسَنّ بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیّب النفس و کثیر الا حسان بود و شعراء او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سِیَر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت :

(اَمّا بعدُ فَاِذا جاءَکَ کِتابی هذا فَاَعْزِلْ زَیْداً عَنْ صَدَقاتِ رَسُولِ اللّهِ وَادْفَعْها اِلی فُلانِ ابْنِ فلانٍ رَجُلٍ مِنْ قومِهِ وَاَعِنْهُ عَلی مَا اسْتَعانَکَ عَلَیهِ، وَالسَلامُ).

حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید رااز تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولّی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(اَمّا بعد فَاِنَّ زَیدَ بنَ الحسنِ شَریفُ بَنی هاشِمٍ وَذوُسِنِّهِم فَاِذا جآءَکَ کِتابی هذا فَارْدُدْ عَلَیْهِ صَدَقاتِ رَسُولِ اللّهِ وَاَعِنْهُ عَلی مَا استَعانَکَ عَلَیْهِ، وَالسّلامُ).(۶۳)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء، او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مراثی خود ذکر نمودند وقُدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است :

شعر : فَاِنْ یَکُ زَیْدٌ غابَتِ الاَْرضُ شَخْصَهُ

فَقَدْ بانَ مَعْروفُ هُناکَ وَجُودٌ(۶۴)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست ؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی ؛ امّا امامی جز به احادیث منصوصه امامت

کس را استوار نداند و به اتّفاق عُلما، در اولاد امام حسن علیه السّلام نصّی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و امّا زیدی بعد از علی علیه السّلام و حسن و حسین علیهماالسّلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی اُمیّه هرگز جانب تقیّه را فرو نگذاشت و با بنی امیّه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلّد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیّت دارد و دیگر جماعت (حَشْویّه) جز بنی امیّه را امام نخوانند و ابداً در اولاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤ منین علیه السّلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جدّ را مُوالی بود. لاجرم زید به اتّفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت ؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السّلام هنگامی که عبداللّه بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبداللّه زبیر شوهری کرد و چون عبداللّه را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکّه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصبهانی

گفته که زیـد در کربلاـ ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزیـد فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی .(۶۵)

شرح حال اولاد زیـد بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمده الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکّه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد.(۶۶)

شرح حال حسن مثنّی

امّـا حسن بن الحسن علیه السّـلام که او را (حسن مثنّی) گوینـد؛ پس او مردی جلیـل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولّی صدقات جدّ خویش امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و حجّاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السّلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت : این خلاف شرط وقف است ؛ حجّاج گفت : خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم . حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجّاج از او غفلت داشت بی آگهی او از مـدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبـدالملک وارد شـد، عبـدالملک مقـدم او را مبارک شـمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤ الات مجلسـی سـبب قدوم او را پرسـید، حسن حکایت حجّاج را به شرح باز گفت ، عبد الملک گفت : این حکومت از برای حجّاج نیست و او را تصرّف در این کار نرسیده و

من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجّاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مُکرّماً از نزد او بیرون شد.(۶۷)

بدان که حسن مثّنی در کربلا در ملازمت رکاب عمّ خود حضرت امام حسین علیه السّلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت : به خدا قسم ! نمی گذارم که به فرزند خَوْله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسّان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثّنی خَوْله از قبیله فزاره بود چنانچه ابوحسّان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری است و از قبیله خوله بود.(۶۸)

موافق بعضی اقوال ، حسن جراحت بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحّت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام بود و فاطمه دختر عمّ خود را داشت .

روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السّلام را تزویج کند، حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هریک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من . حسن را شرم مانع آمد و جواب

نگفت ، امـام حسـین علیه السّـلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صـلوات اللّه علیها شبـاهتش بیشتر است . پس حسن ، فاطمه را کابین بست و از وی چنـد فرزنـد آورد و که بعـد از این به شـرح خواهـد رفت . و حسن فـاطمه را بسـیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسـی با او مهربان بود و حسن سـی و پنـج سال داشت که در مـدینه وفات کرد و برادر مـادری خود ابراهیم بن محمّـد بن طلحه را وصـی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردنـد و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشـست و روزها روزه و شـبها به عبادت قیام نمود و چون مدّت یک سال منقضـی شـد موالی خود را فرمـان کرد که چون شب تاریـک شود خیمه را از قبر حسن بـاز گیرنـد و چون شب تاریـک شـد گوینـده ای را شنیدند که می گفت : هَلْ وَجَدوُا ما فَقَدوا! و دیگری در پاسخ او گفت : بَلْ یَئِسُوا فَانْقَلِبُوا و بعضی گفته اند که بدین شعر لَبید تمثّل جست :

شعر : اِلَی الْخَولِ ثُمّ اسْمُ السّلامِ عَلَیْکُما

وَمَنْ یَبْکِ حَوْلاً کامِلًا فَقَدِ اعْتَذَرَ(۶۹)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السّلام ذکر خواهد شد ان شاء اللّه .

بالجمله ؛ حسن مثّنی در حیات خود هیـچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسـی نیز این نسـبت بدو نبست بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت .

امّا عمر و قاسم و عبداللّه ، این هر سه تن در کربلاء ملازم

رکاب عمّ خود امام حسین علیه السّلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عموی خود شهید گشتند.(۷۰) و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبداللّه است ، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصّه ای است در مجلس یزید که ان شاء اللّه در جای خود به شرح خواهد رفت .

بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنّی از فرزندان امام حسن علیه السّلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته : یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبداللّه اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سّوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بود؛(۷۱) پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السّلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السّلام داشتند هشت تن به شمار رفته .

و امّا عبدالرحمن بن حسن علیه السّلام ، او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السّلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (اَبْوا) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحرِم بود.

و امّا حسین بن الحسن ؛ اگر چه او را فضلی وشرفی می باشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقّب به (اَثْرَم) است و (اثرم) آن کس را گویند

که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد.(۷۲)

و امّا طلحه بن حسن علیه السّلام ؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود وبخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحه الجواد) می گفتند واو یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده .(۷۳)

و امّا از دختران امام حسن علیه السّلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:

نخستین : امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبداللّه بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبداللّه ، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوّم : امّ عبداللّه است که در میان دختران امام حسن علیه السّلام به جلالت و عظمت شاءن و بزرگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امّام محمّد باقر علیه السّلام ، و حسن و حسین و عبداللّه الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السّلام به جلالت مرتبه امّ عبداللّه علیهاالسّلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوّم : امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسّابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السّلام درآمد؛

دختر چهارم : رقیّه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السّلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده (۷۴) واللّه العالم .

در ذکر فرزندزادگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام

مخفی

نمانـد که از پسـران امـام حسن علیه السّـلام به غیر از حسـین اثرم و عمر و زیـد و حسن مثنی هیـچ یک را اولادی نبوده ؛ امّا از حسـین و عمر فرزنـد ذکور نمانـد و نسل ایشان منقطع شـد و فرزندزادگان امام حسن علیه السّـلام از زید و حسن مثّنی به جای ماند لاجرم سادات حسـنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السّلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سـیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جسـتم اولاد حسن مثّنی را رقم می کنم ان شاء اللّه تعالی .

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام

بـدان کـه زوجـه زیـد، لبـابه دختر عبـداللّه بـن عبّـاس اسـت ، ولبـابه از پیش ، زوجه ابوالفضـل العبّـاس بن علی بن ابی طـالب علیهماالسّـلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اوّل حسن و دوّم نفیسه و نفیسه را ولیـد بن عبـدالملک تزویـج کرد و از وی فرزنـد آورد و از اینجا است که چون زیـد بر ولیـد در آمـد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعةً واحده به او عطا کرد.(۷۵)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زیـد مُکَنّی به ابومحمّد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اوّل کسـی است که از علویین که به سـنّت بنی عبّاس جامه سـیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت . و این حسن با بنی عمّ خود عبداللّه محض و پسـرانش محمّد و ابراهیم بینونتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردنـد در طشتی نهاده نزد او گذاشـتند، حسن بن زیـد حاضـر مجلس بود منصور گفت : صاحب این سـر را می شناسی ؟ حسن گفت : بلی می شناسم :

شعر : فَتیً کانَ یَحمیهِ مِنَ الضّیْمِ سَیْفُهُ

وَیُنْجیهِ مِنْ دارِالهَوانِ اجْتِنابُها

این بگفت و بگریست . منصور گفت که من دوست نداشـتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را برگرفتم .(۷۶)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اسْخیاء است ، از جانب منصور پنج

سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حجّ در وقتی که به اراده حجّ می رفت وفات کرد.(۷۷)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت : پدرم نماز صبح را در اوّل وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر و پسرش عبداللّه بن مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن ، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست . مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم داری که گوش کنی پس خواند:

شعر : يَابْنِ بِنْتِ النّبيِّ وَابْنَ عَلِيِّ

اَنتَ اَنتَ الْمجيرُ مِنْ ذيِ الزَّمانِ

مقصدش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد.(۷۸)

و حسن بن زید را هفت پسر بود(۷۹): اول : ابومحمّد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش امّ سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و

به اتّفاق بنی عبّاس بر محمّـد بن عبداللّه نفس زکیّه خصومت داشت و او را چهار پسـر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است :

اوّل : عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ای است از قُرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندزادگان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمّد نقیب بغداد در زمان معزالـدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمده الطالب) ذکر شده . و امّا داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسـبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید؛

دوّم : محمّـد بطحـائی و به روایتی بُطْحـانی - بـانون بر وزن سـبحانی - نام محلّه ای است در مـدینه ، و بعضـی او را منسوب به بَطْحا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله ؛ محمّد بن قاسم را به سـبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان ، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است ، ابوالحسن علی بن الحسـین اخی مسـمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولّد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است :

شعر : اَلْحَمدُ للّهِ حَمْداً دآئماً

اَبَداً

قَدْ صارَ سِبْطِ رَسُولِ اللّهِ لی وَلَداً

و نیز سادات اصـفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمّد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جدّ (سادات گلستانه) که یکی از دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده :

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمّد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سیّد عالم فاضل مصنّف جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمّد بن ارغون .

صاحب (عمده الطالب) گفته : و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی ، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمّد بن حسین بن زید بن محمّد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمّد بطحانی (۸۰) مدفون به سوق شق خ ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیك . و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازیّ المَنْشاء مازندرانی المولد، بعد از قتل سیّد نقیب عزّالدین یحیی بن محمّد نقیب ری و قم و آمل ، به بغداد رفت و با او بود محمّد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمّد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصرلدین اللّه عبّاسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که

عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده .

سوّم حمزه ، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و امّا دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عمّ خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عبیده زوجه پسر عمّ خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است .

دوّم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ابوالحسن علی است مادر او اُمّ وَلَد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که (علی شدید) وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبداللّه نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نُه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم ، حسن ، عبدالعظیم ، محمّد، ابراهیم ، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مُکَنّی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است ، و به عُلُوّ مقام و جلالت شاءن معروف و از اکابر محدّثین و اعاظم عُلما و زُهّاد و عُبّاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهماالسّلام است و محقّق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت

حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود(۸۱).

ابن بـابویه و ابن قولویه روایت کرده انـد که مردی از اهل ری به خـدمت حضـرت علی نقی علیه السّلام رفت ، حضـرت از او پرسـید که کجـا بـودی ؟ عرض کرد که به زیـارت امـام حسـین علیه السّلام رفته بـودم ، فرمود که اگر زیـارت می کردی قـبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السّلام کرده باشد(۸۲).

بـالجمله ؛ احادیث در فضـیلت او بسـیار است و حقیر در (تحّیه الزّائر) و (هـدیّه الزّائرین) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عبّاد رساله مختصـره در احوال آن حضـرت نوشـته و شـیخ مرحوم محـدّث متبحّر نوری - نَوَّرَ اللّهُ مَرْقَـدَه - آن رساله را در خاتمه (مسـتدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم . و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمّد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهادت و کثرت عبادت معروف بود.(۸۳)

مکشوف بـاد که احقر در ایّام مجاورت ارض اقـدس غریّ و اوان اسـتفاده از شـیخ جلیل علاّمه عصـره و فریـد دهره جناب آقا میرزا فتـح اللّه مشـهور به شـریعت اصـفهانی - دام ظله العالی - از جناب ایشان شـنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسّابه کتابی تـاءلیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتـاب شـرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدنـد. از جمله نوشته که محمّد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب

سامره و در اراضی بلد و دُجَیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله ؛ جناب ایشان از نقل این قضیّه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سیّد محمّد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شاءن و بروز کرامات معروف است ، همان قبر محمّد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمّد بن علی الهادی علیه السّلام است که به جلالت شاءن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علاّمه نوری - طابَ ثَراه - و عامّه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حَمَوی در (معجم البلدان) در (بلد) گفته : وَقال عبدالکریم بن طاوس بها قبر ابی جعفر محمّد بن علی الهادی علیه السّلام باتّفاق .(۸۴)

سوّم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است : ۱- طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیّه است و او را دو فرزند است به نام محمّد و علی ، و محمّد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت ، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند. ۲- علی بن زید، ۳- امّ عبداللّه .

چهارم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوکبی و او را سه پسر

بوده : حسن و حسین و هارون . و هارون را پسری بود جعفر نام ، و جعفر را پسری بود محمّد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است .

پنجم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابراهیم است ، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمّی به نام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمّی به علی و از امه الحمید که امّ ولدی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت ، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد.و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمّد و حسن ؛ و محمّد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان حسن و عبداللّه و احمد است .

ششم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، عبداللّه است ؛ عبداللّه را پنج پسر بود بدین ترتیب : علی و محمّد و حسن و زید و اسحاق .

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید امّ ولد است و او اَشْجَع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسّرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا ماءخوذ شد و صَبْرا مقتول گشت .

زید را چهار پسر بود: محمّد و علی و حسین و عبداللّه و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمّد بن زید سه پسر آورد مسمّی به حسن و علی و عبداللّه و ایشان در

حجاز سکونت فرمودند.(۸۵)

هفتم : از پسـران حسن بن زید بن الحسن علیه السّـلام ، ابومحمّد اسماعیل است ؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و اورا (جالب الحجاره) می گفتند و او راسه پسـر بود: ۱- حسن ، ۲- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است ، و او را شش پسـر بود بدین اسامی : حسـین ، حسن ، اسـماعیل ، محمّد، قاسم ، احمد. پسـر سوم اسماعیل ، محمّد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است :

۱- احمد و او به بخارا سـفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت ، ۲- علی و او بلاعقب بود، ۳- اسماعیل ، مادرش خدیجه دختر عبداللّه بن اسـحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و ملقّب بود به (ابیض البطن) و او را نیز فرزنـدی نبود،۴- زید بن محمّد و به روایت عُمَری ، مادرش از اولاد عبدالرحمن شـجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمّد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد.(۸۶)

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

حسن بن زیـد را (داعی کبیر) و (داعی اوّل) گویند و مادرش دختر عبداللّه بن عبیداللّه الا عرج بن حسـین الاصـغر بن علی بن الحسـین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّـلام است . در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدّت سلطنتش بیست سال بوده . صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که

(داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوّم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلاـ یافت و او در قتل عِباد و هَدْم بِلاد ملالتی نداشت . و در ایّام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاـک و دمار گشت از جمله ، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت : یکی حسین بن احمد بن محمّد اسماعیل بن محمّد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام بود؛ دوّم عبیدالله بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین ماءمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت واین واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله ؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمّد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی

طـالب علیهماالسّـلام است و او از جـانب داعی حکومت شـهر ساری داشت . در غیبت داعی جامه سـیاه که شـعار عبّاسـیان بود بپوشـید و خطبه به نام سـلاطین خراسان کرد، چون داعی قوّت یافت و معاودت نمود سیّد عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان رابا خود از درکید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادنـد تـا بروی نمـاز گزارنـد، چون مردم در مسـجد انجمن شدنـد ناگـاه آن جمـاعتی که بـا ایشان مواضـعه نهاده بود از جای بجسـتند وابواب مسـجد را فرو بسـتند و تیغ بکشـیدند و داعی شاکی السّـلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت .

بـالجمله ؛ داعی بـا اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویزبود در مراتب فضایـل محلّی منیع داشت و جنـابش مَحَطِّ رِحال علمـا و شـعرا بود و به اتّفـاق علمـای نسّـابه او را فرزنـدی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسـمّاه به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت .

ذکر حال برادر داعی ، محمّد بن زید الحسنی

محمّد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) امّا شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمّد بن ابراهیم بن علی بن عبـدالرحمن شـجری حسـنی است ؛ بعـد از وفـات داعی لِواءِ سـلطنت برافراخت و بر ملـک طبرسـتان استیلاـ یافت ؛ محمّد بن زید از جرجان لشکر بر آورد

و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمّد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمّد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمّد بن الامام جعفر الصادق علیه السّلام که ملقّب بود به (دیباج) به خاک سپردند.

و محمّد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فُقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبّه ای به جای نمی گذاشت . چنان اتّفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمّد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای ؟ گفت : از اولاد عبدمناف ، فرمود: از

کدام شعبه ؟ گفت : از بنی امیّه ، فرمود: از کدام سلسله ؟ جواب نداد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی ، عرض کرد چنین است . فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می رسانی ؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی ، عرض کرد چنین است . فرمود: چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدّت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای .

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند، محمّد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت : اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السّلام را از وی باید جست ، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایّامی که در مکّه معظمه رفته بود در ایّام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت : صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمّد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است .

آنگـاه ربیع حـاجب را طلب کرد و گفت : فردا وقتی که نمـاز بامـداد را در مسـجد الحرام بـا مردم به پـای بردی فرمـان کن تا درهای مسـجد را ببندنـد پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشـناس و رها کن تا هنگامی که محمّد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری ، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمّد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیّر به هر سو نگران بود، این وقت محمّـد بن زیـد بن علی بن الحسـین بن علی بن ابی طـالب علیهماالسّـلام با او برخورد و آشـفتگی خـاطر او را فهم کرد و گفت : هان ای مرد! ترا سـخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی ؟ گفت : مرا امان می دهی ؟ فرمود:امان دادم و خلاص ترا بر ذمّت نهادم ، گفت : منم محمّـد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی ؟ گفت : منم محمّد بن زید بن علی و توئی پسر عمّ، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تـدبیری می انـدیشم اگر چه بر تو مکروه آیـد بـاک مـدار. این بگفت و ردای خود را بر سـر و روی محمّد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسـجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا

و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمّد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه بپیمودند محمّد روی با محمّد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث ! اگر حقّ مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم ؟ محمّد بن هشام گفت : یابن رسول اللّه ! اطاعت می کنم ، محمّد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمّت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمّد بن هشام سر و روی محمّد بن زید را بوسه زد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای . فرمود: ای پسر عمّ ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حقّ تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدّی تمام است (۸۷). چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و

سر داعی را بوسه زد و برفت .(۸۸)

و این داعی را که محمّد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقّب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمّد و دیگر حسن نام داشت .

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثّنی .

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام

ابومحمّد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد ذُکور و اِناث برای او به شمار رفته :

۱- عبداللّه ، ۲- ابراهیم ، ۳- حسن مثلث ، ۴- زینب ، ۵- ام کلثوم ، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام متولّد شدند، ۶- داود، ۷- جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولدی بود حبیبه نام از اهل روم ، ۸ - محمّد مادر او رمله نام داشت ، ۹- رقیّه ، ۱۰- فاطمه .

و ابوالحسن عُمَری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت .(۸۹) امّا دختران ، شرح حال امّکلثوم و رقیّه معلوم نیست و زینب راعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبداللّه بن جعفر طیّار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده : یزید، صالح ، حمّاد، حسین ، زینب .

و امّا پسران حسن مثّنی ، جز محمّد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءاللّه تعالی .

ذکر اولاد عبداللّه بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام

قسمت اول

ابومحمّد عبداللّه بن حسن را(عبداللّه محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السّلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السّلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و او شیخ بنی هاشم بود و اَجمَل و اکرم و اَسخای ناس بود و قویّ النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در

آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء اللّه .

عبداللّه محض را شش پسر بود: اوّل محمّد بن عبداللّه ملقّب به (نفس زکیه) مقتول و در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاءاللّه ، و او را یازده فرزند است : شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است : عبداللّه ، علی ، طاهر، ابراهیم ، حسن ، یحیی ، فاطمه ، زینب ، امّکلثوم ، امّسلمه ، امّسلمه ایضا.

عبداللّه ملقّب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمّد بن عبداللّه محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است .

ابراهیم پسری داشت محمّد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السّلام بوده و محمّد چند فرزند آورد و منقرض شدند، وامّا حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فخّ و در حربگاه زخم خدنگی یافت ، عبّاسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلّی منیع بود و به نکاح پسر عمّ خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمّد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمّد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی

بن علی عبّاسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السّلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (۹۰) بالجمله ؛ عقب نفس زکیّه و نسل او از عبداللّه اشتر بماند.

پسر دوّم عبداللّه محض ، ابراهیم است و او را (قتیل باخمری) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاءاللّه . و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته : محمّد، اکبر، طاهر، علی ، جعفر، محمّد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبداللّه ، حسن ، ابو عبداللّه ،. امّا محمّد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابوعبداللّه و احمد اصغر، و عبداللّه در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمّد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

محمّد اصغر مادر او رقیّه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثّنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم ، عبداللّه امّ علی ، زینب ، فاطمه ، رقیّه ، صفیّه ، واز ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

بالجمله ؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمری عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم ، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجّرات و انساب طالبیین .

پسر سوّم عبداللّه محض ، ابوالحسن موسی است ،

موسـی بن عبداللّه ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت ؛ چه آنکه او سـیاه چرده متولّد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبداللّه را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت : ترا به حجاز بایـد رفتن تا از برادرت محمّـد و ابراهیم مرا آگهی دهی . موسـی گفت : این چگونه می شود که محمّد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکّه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمّد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسـید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکّه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسـی بانگ زد که ایّها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبداللّه را به تو بنمایانم ، مهدی گفت : ترا به این شرط امان دادم . موسـی گفت : منم موسـی بن عبـداللّه محض ، مهدی گفت : کیست که ترا بشـناسد و به صدق سـخن تو گواهی دهد؟ گفت : اینـک حسن بن زیـد و موسـی بن جعفر علیهماالسّـلام و حسن بن عبیـداللّه بن عبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السّـلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبداللّه . پس مهدی او را خط امان داد و بود تا

زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت : این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری . و حکایت او با عبداللّه بن مصعب زبیری در سعایت عبداللّه از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبداللّه به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (۹۱) و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست وعدّت بود.

واز جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبداللّه بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مُکَنی است به ابو عمر و راوی حدیث است ، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتزّ باللّه و موسی از زُهاد بود و با او بود پسرش ادریس بن موسی ، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادریس را از دست سعید خلاص کردند(۹۲). و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبداللّه بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابوعبداللّه

محمّد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است .

ابن معیّه حسنی نسّابه گفته که محمّـد بن صالح است که او را محمّد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمّد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السّلام است درست نباشد. و صاحب (عمده الطّالب) گفته که محمّـد بن صالح مردی دلیر و دلاور بودو شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهـل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایّام متوکّل عبّاسی بر مجتازان طریق مکّه بیرون آمـد و در آن گیرودار مـاءخوذ شـد او را اسیر کرده به نزد متوکّل بردنـد امر کردتا او را در (سُرَّمَن رَای) محبوس داشـتند و مـدّت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکّل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبّر که یک تن از وزرای متوکّل بود یک قطعه از اشعار محمّد بن صالح را که صدر آن این مطلع است :

شعر : طَرِبَ الْفُؤ ادُ وَ عادَهُ اَحْزانهُ

وَتَشَعَّبَتْ شُعَباتهُ اَشْجانُه

وَبَدالهُ مِنْ بَعدِ مَا انْدَمَلَ الهَوی

بَرْقٌ تَالَّقَ موُهِنا لَمَعَانُهُ

يَبْدوُا كَحاشِيَهِ الرِّدَآءِ وَ دُونَهُ

صَعْبُ الذُّری مُتَمَتِّعٌ اَرْكانُهُ

فَدَنی لِيُنْظُرَ كَيْفَ لاحَ فَلَمْ يُطِقْ

نَظَرا اِلَيْهِ وَرَدَّهُ سَجّانُهُ

فَالنّارُ ما اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ ضُلوُعُهُ

وَالْماءُ ما سَمُحَتْ بِهِ اَجْفانُهُ

به یک تن از مغنّیهای متوکّل بیاموخت و گفت که بر متوکّل تغنّی کند. چون متوکّل آن اشعار را اصغاء نمود گفت :

گوینـده ایـن شـعر کیست ؟ ابراهیم گفت : محمّـد بن صالـح بن موسـی الجـون و بر ذمّت گرفت که محمّـد از این پس خروج نکنـد، متوکّـل او را رهـا سـاخت لکن دیگر بـاره محمّـد به مراجعت حجاز دست نیافت و در (سُـرَّمَن رَای) به جنان جاویـدان شتافت .

سبب شـفاعت ابراهیم در حقّ محمّد چنان است که از محمّد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم برتلّی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصـحاب من به اخذ غنائم مشـغولند ناگاه زنی در میـان هودج به نزدیک من آمـد و گفت : رئیس این لشـکر کیست ؟ گفتم : رئیس را چه می کنی ؟ گفت : دانسـته ام که مردی از اولاـد رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم در این لشـکراست و مرا با او حاجتی است . گفتم : اینک حاضـرم بگوی تا چه خواهی ، گفت : ایها الشریف ! من دختر ابراهیم مدبّرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسـیار است ترا سوگند می دهم به جدت رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم و مادرت فاطمه زهرا علیهاالسّـلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسـی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمّت من است که از تجّار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم ؛ چون کلمات او را

شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ماءخوذ داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم : این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سُرّمن رای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت : زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از ماءکول و غیر ماءکول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم : کیست ؟ گفت : مرا ندانی ؟ گفتم : ندانم ، گفت : من دختر ابراهیم بن مدبّر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمّت خویش فرض دانسته ام ، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت .(۹۳)

بالجمله ؛ ابراهیم بن مدبّر دختر خویش را با محمّد بن صالح کابین بست و مناقب محمّد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبداللّه بن محمّد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیّون گویند و هم از این سلسله

است آل ابی الضّحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبداللّه بن محمّد بن صالح اند.

پسر چهارم عبداللّه محض ، یحیی صاحب دیلم است ، یحیی بن عبداللّه را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمّد علیهماالسّلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فخّ با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردیدو بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبداللّه در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او وا رهان .

فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمودو نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و مواثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتّفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد

و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فخّ را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجمله ؛ رشید بعد از ورود یحیی بن عبداللّه مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت : با این سجلّ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست ؟ رشید آن خط بگرفت و به محمّد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلّی است در امان یحیی جلی و از آلایش حیلت و خدیعت منزّه است ، این وقت ابوالبَخْتَریّ وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت : این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سجلّ باطل است تو او را پاره کن ؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند

آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او رانخواسته و نفرموده ، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند: چرا سخن نگوئی ؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پاره ذغالی است .

رشید گفت : شما را به دروغ می نماید که مسموم است ، دیگر باره او را به زندان فرستاد و ببود تا شهید گشت . و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدّت و ثقالت زهر به روی زمین افتاد.(۹۴)

در شهادت او بـه روایت مختلف سخن گفته انـد بعضـی گفته انـد که او را به زهر کشتند و بعضـی دیگر گفته انـد که او را خورش و خوردنی ندادنـد تا جوعان بمرد و جماعتی گفته انـد که رشـید امر کرد او را همچنان زنـده بخوابانیدنـد و سـتونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردنـد تا جان بـداد. ابوفراس درقصـیده ای که ذکر مثالب بنی عبّاس می کنـد اشاره به شـهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته :

شعر : یا جاحِدا فی مَساویها یُکَتِّمِها

غَدْرُ الرّشیدِ بِیَحْیی کَیْفَ یُکْتَتَمُ

ذاقَ الزُّبَیْرِیّ غِبَّ الحَنْثِ وَانْکَشَفَتْ

عَنِ ابْنِ فاطِمَةَ الاَْقْوالُ وَالتُّهَمُ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبـداللّه بن مصـعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر نزد رشـید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من

بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

قسمت دوم

یحیی را یازده فرزنـد بود چهار دختر و هفت پسـر و فرزندزادگان او بسـیارند و بسـیاری از احفاد او را شـهید کردند و از جمله فرزندان ، محمّد بن یحیی است که در ایّام سـلطنت رشید، بکّار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد.

و از جمله فرزند زادگان ، محمّد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصـر سـفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدنـد و فرمـان او را گردن نهادنـد و در میـان ایشـان کـار به عـدل و اقتصـاد کرد و در پایـان کـار او را شـربت سـم خورانیدند و مقتول ساختند.

بالجمله ؛ اعقاب یحیی از پسرش محمّد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت .

پسـر پنجم عبـداللّه محض ، ابو محمّـد سـلیمان است ، سـلیمان بن عبداللّه پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسـین بن علی در فـخّ شـهید گشت و او را دو پسـر بود: یکی عبـداللّه ، دوّم محمّـد و عقب سـلیمان از محمّـد بود و محمّد در جنگ فخ حضور داشت . صـاحب (عمـده) گفته که بعـد از قتـل پـدرش فرارکرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. واز جمله اولاد اوست عبـداللّه بن سـلیمان بن محمّـد بن سـلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حـدیث کرد، و او مردی جلیـل القـدر و راوی حدیث بوده و

ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد(۹۵)

پسر ششم عبداللّه محض ، ابوعبداللّه ادریس است ، همانا در شهادت ادریس بن عبداللّه ، به اختلاف سخن رانده اند و آن چه که در این باب اصحّ گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فخّ با لشکرهای عبّاسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتّفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت راءی بود به شهر فاس (۹۶) و طنجه (۹۷) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت ، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیّه بود از جانب خود متنکّرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالیه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن برخود بمالید واستشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب

بر نشست و بجست . ادریس بیآشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبداللّه در گذشت . و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریّه و حامل بود مردم مغرب به صوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست ؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان عُلما است و در معرفت اَنساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبداللّه و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است ، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است .(۹۸)

لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندزادگان او در مصر اقامت کردند و

ایشان معروف شدند به فواطم . و سیّد شهید قاضی نوراللّه در (مجالس) در بیان شهادت ادریس بن عبداللّه چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که به (شماح) اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرموده :

عَلَیْکُمْ بِاِدْریسِ بْنِ ادْریسٍ فَاِنَّهُ نَجیبُ اَهْلِ الْبَیْتِ وَ شُجاعهم .(۹۹)

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام و ذکر اولاداو

ابوالحسن ابراهیم برادر اَعیانی عبداللّه محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد مُلقّب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبداللّه از رُوات حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت ؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را ماءخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاوّل سال یک صد و

چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت . و او اوّل کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته :

۱- یعقوب ، ۲- محمّد اکبر، ۳- محمّد اصغر، ۴- اسحاق ، ۵- علی ، ۶- اسماعیل ، ۷- رقیّه ، ۸- خدیجه ، ۹- فاطمه ، ۱۰- حسنه ، ۱۱- امّ اسحاق .

ذکر دیباج اصغر

اَحفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمّد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاه به عالیه و محمّد را به جهت کمال حُسن ، دیباج اصغر می گفتند و چون او را ماءخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت : توئی دیباج اصغر؟ گفت : بلی ، گفت : سوگند به خدای ، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم . پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت .

ذکر دیباج اکبر

امّا اسماعیل مُکَنی بود به ابوابراهیم و ملقّب به دیباج اکبر و او در جنگ فخّ حاضر بود و هم مدّتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که امّ اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم . و

حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فخّ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون نوبت به ماءمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سیّد سند نسّابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابوعبدالله تاج الدین محمّد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلّی معروف به (ابن معیّه) صاحب مصنّفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث وغیره ، اخذ کرده از او سیّد سند نسّابه جمال الملّه و الدّین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الدّاودی .

صاحب (عمده الطالب) فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیه و سماعات شریفه ، درک کردم او را در زمان شیخوخیّتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب وتاریخ و شعر اِلی غَیْر ذلک ، پس ذکر کرده مصنّفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمّد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد(۱۰۰)

فقیر گوید: که اِبْنُ مُعَیَّه سیّد جلیل استاد (شیخ شهید) است ، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده : اِنَّهُ اُعْجُوبَهُ الزَّمانِ فی جَمیع الفضائِل وَ الْمَآثِر.(۱۰۱) و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن مُعَیه در

هشتم ربیع الآخر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حلّه وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤ منین علیه السّلام حمل کردند و اجازه داده این سیّد مرا و هم اجازه داده به دو پسرم ابوطالب محمّد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش .(۱۰۲)

فقیر گوید: معیّه (۱۰۳) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمّد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیّه است و اصلش از بغداد است .

و امّا ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او امّ ولد بود و او ملقّب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عُمَری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم . چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقّب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیّه به معنی سیّد السادات است .(۱۰۴)

بالجمله ؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام معروض داشت و از شوائب شکّ و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

۱- جعفر، ۲- ابراهیم ، ۳- اسماعیل ، ۴- موسی ، ۵- هارون ، ۶- علی ، ۷- عبداللّه ، ۸ - محمّد، ۹- حسن ، ۱۰- احمد، ۱۱- قاسم ، ۱۲ - لبابه ،

۱۳- فاطمه .

و امّا عبداللّه و احمد از یک مادرند که نام او جمیله بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبداللّه است احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و امّا محمّد بن ابراهیم که مکنّی است به ابوعبداللّه در سال صد و نود و نهم هجری در ایّام خلافت ماءمون به اعانت ابوالسّرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجاءةً وفات یافت و در اراضی غریّ مدفون گشت . و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که به جابر جعفی فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جُمادی الاولی مردی از اهل بیت ، کوفه را متصرّف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش به او مباهات کند.(۱۰۵)

و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنّی است به ابومحمّد و او را (رسیّ) گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیّدی بود عفیف و زاهد صاحب تصانیف و دعی الی الرضا مِن آل محمّد علیهماالسّلام وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش .

اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدّم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمّه زیدیه بودند؛ مانند بنوحمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرّسیّ که در ایّام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب

به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کِباردر فقه قریب به مذهب ابو حنیفه ، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمّه زیدیّه وملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسیّ است زید الا سودبن ابراهیم بن محمّد بن الرسیّ که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهاندخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است وجاهت و ریاست و جمعی از ایشان نُقَباء و قضات شیرازند.

بالجمله ؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمداللّه منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام

قسمت اول

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فخّ و شهادت حسین بن علیّ و غیره

حَسَن بْن حَسَن مثنّی را (حَسَن مثلّث) گویند؛ چه او پسر سوّم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبداللّه محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعده سنه یک صد و چهل و پنج و مدّت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفراج روایت کرده که چون عبداللّه برادر حسن مثلّث رامحبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبداللّه در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه ناعم نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حادّ) می نامید، یعنی تارک زینت . و او مردی فاضل و متاءلّه و صاحب ورع بود، و در امر

به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیّه مایل بود.

بالجمله ؛ او را شش پسر بود: ۱ – طلحه ، ۲ – عبّاس ، ۳ – حمزه ، ۴ – ابراهیم ، ۵ – عبداللّه ، ۶ – علی .

امّا طلحه را فرزندی نبود. و امّا عبّاس مادَرِ او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون ماءخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم ، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی . و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیّه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فخّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم بپاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و امّا حمزه ، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم ، حال او معلوم نشد.

و امّا عبداللّه ، کُنْیَه او ابوجعفر و مادر

او اُمّ عبـداللّه دختر عامر بن عبـداللّه بن بشـر بن عامر ملاعب الا سنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سـادات بنی حسن مـاءخوذ داشت و چون از مـدینه بیرون آوردنـد آنها را به جانب کوفه می بردنـد در نزدیکی رَبَذه در قصـر نفیس ، که سه میل راه است تا مـدینه ، حـدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبداللّه بسـیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبداللّه آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیـدش را با قیـد او عوض کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبداللّه در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اءضحی سنه صد چهل و پنج .(۱۰۶)

و امّـا علی بن الحسن ، برادر اعیـانی عبـداللّه مکنّی بـود به ابـوالحسن و ملقّب بـود به علی الخیر و علیّ العابـد و به مرتبه ای در عبـادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکّه مشـغول به نمـاز بود افعی داخل جامه او شـد مردم بانگ زدنـد که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشـغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد!(۱۰۷)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و

روز را تمیز نمی دادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبداللّه الحسن المثنّی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلاـ و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عمّ! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیّه یا به چیزی که اعظم ازاین باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شداید و به این زودی راحت می شویم ؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم . پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبداللّه را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت : فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده . و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد

و چهل و شش واقع شد و مدّت عمر شریفش چهل و پنج سال بود.(۱۰۸)

بعضـی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش درقید بود عبداللّه عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی ؟ گفت : واللّه ! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد.

بـالجمله ؛ علی بـن الحسن را پنـج پسـر و چهـار دختـر بـوده و اسـامی ایشـان چنین رقم شـده : ۱ – محمّـد، ۲ – عبـداللّه ، ۳ – عبدالرحمن ، ۴ – حسن ، ۵ – حسین ، ۶ – رقیّه ، ۷ – فاطمه ، ۸ – امّ کلثوم ، ۹ – امّالحسن .

مـادر ایشـان زینب دختر عبـداللّه محض است ، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالـح می گفتنـد به جهت عبـادت و صلاح ایشان ، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عمّ و شوهر او

را شـهید کرد پیوسـته جـامه های پلاس می پوشـید تا از دنیا رفت و همیشه در نـدبه و گریه بود و هیـچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبـادا تشـفّی نفسـی برای او حاصـل شود و از ثوابش کاسـته گردد مگر آنکه می گفت : یا فاطِرَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ یا عالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّهادَهِ وَالْحاکِمُ بَیْنَ عِبادِهِ اُحْکُم بَیْنَنا وَبَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْحاکِمینَ.

و محمّـد و عبـداللّه در حیـات پـدر وفـات کردنـد و عبـدالرحمن دخـتری آورد کـه رقیّـه نـام داشت . و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلّث جز از وی نیست .

امّا حسین بن علی شهید فخّ، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و (فخّ) نام موضعی است در یک فرسخی مکّه که حسین با اهل بیت اش در آنجا شهید گشتند.

از ابونصـر بخاری نقل شـده که او از حضـرت جواد علیه السّـلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فخّ دیده نشده .(۱۰۹)

ابوالفرج به سـند خود از حضـرت ابوجعفر محمّد بن علی علیه السّلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به فخّ عبور می فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوّم رسـید گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود

که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اوّل نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمّد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد.(۱۱۰)

و نیز از نصربن قرواش روایت کرده که گفت : من مالی به جعفر بن محمّد علیهماالسّلام کرایه دادم از مدینه برای مکّه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فخّ رسیدیم مرا خبر کن ، گفتم مگر شما نمی دانید که فخّ کدام موضع است ؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فخّ بگذریم . راوی گفت : پس چون به موضع فخّ رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تَنَحْنُح کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است ، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فخّ است . فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن ، پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جادّه بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رِکْوَه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم : فدایت شوم این نماز جزء مناسک حجّ بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت ، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به

سوی بهشت سبقت خواهد کرد.(۱۱۱)

بالجمله ؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است .

از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و برآنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبّه از آنها را داخل خانه خویش نکرد.(۱۱۲)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤ ال کرد، حسین را چیزی نبود آن مردرا گفت : بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود!(۱۱۳)

امّا کیفیّت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عبّاسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطّاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبداللّه در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عُمَری نسبت به علویّین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علویّین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبداللّه محض و حسن بن محمّد بن عبداللّه

محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویّین را که عُمَری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجّ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویّین را ملاقات می کردند این خبر به عُمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمّد بن عبداللّه را با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب ماءخوذ داشته بود ومعروف کرده بود که شُرب خَمْر کرده اند و ایشان را حدّ خمر زده بود حسن بن محمّد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجمله ؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویّین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت ، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن

بن محمّـد را ندید یحیی و حسـین را گفت که باید حسن را حاضـر کنید و اگر نه شـما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسـیار شد، آخر الا مر یحیی او را شـتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خبر را به عمری رسانید. عمری ، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رّد و بدل شد گفت : البته باید حسن بن محمّـد را حاضـر سازیـد و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کننـد یا آتش زننـد و حسـین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمّـد را گردن خـواهم زد، یحیی قسم یـاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تـا حسن را در خـانه تو حاضـر کنم ، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین ، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی ، یحیی گفت : مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم ، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست ؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است .

بـالجمله ؛ حسـین ، حسن را طلبیـد و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فـاسق پنهـان کن . حسن گفت : نه ، واللّه ! من چنین نخواهم کرد که شـما را در سـختی گـذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز

با شما بیایم و دست خود را در دست عُمری خواهم نهاد. حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیّت کند و پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبداللّه محض و عبداللّه بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبداللّه پسر امام جعفر صادق علیه السّلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السّلام و جمعی ازموالی و ده نفر از خارج ، پس چون وقت نماز صبح شد مؤ ذّن بالای مناره رفت که اذان گوید عبداللّه افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤ ذّن را گفت که در اذان حَیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَل بگو، مؤ ذن چون شمشیر کشیده را دیدحَیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَل بگفت ، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت : که مرا به دو حبّه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس ضرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویّین نجات داد پس حسن مقدّم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند

آنگاه حسن بن محمّد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم .

بالجمله ؛ جمیع علویّین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثّنی و حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت (کمادبریدی) (۱۱۴) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کماد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

قسمت دوم

در همین سال جماعتی از عبّاسیّین مانند عبّاس بن محمّد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمّد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عمّ دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکّه کوچ کردند و موسی ، هادی محمّد بن سلیمان را متولّی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حجّ از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکّه شدند در زمین فخّ که وادی است به مکّه با عبّاسیّین تلاقی کردند.

اوّل مرتبه عبّاس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمّد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عبّاس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویّین حمله نمود ایشان نیز با عبّاسیّین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویّین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمّد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویّین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبداللّه محض و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت . و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمّد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمّد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال ! از برای تو امان است خود را به کشتن مده ، حسن گفت : واللّه که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت ، عبّاس فرزند خود را گفت : خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی ؛ موسی

بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبداللّه و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فخّ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عبّاسیّین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحّص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده .

بالجمله ؛ حماد ترکی که در میان لشکر عبّاسیّین بود فریاد کرد که ای قوم ! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم ، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه اللّه . پس محمّد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله ؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد راءس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت : گویا سر طاغوتی از طواغیت برای

من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود.

بالجمله ؛ چون خبر شـهادت حسین در مدینه به عُمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را ماءخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قطّان روایت کرد که گفت : شـنیدم از حسـین بن علی و یحیی بن عبـداللّه که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسـی بن جعفر علیهماالسّلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج . و نقل شـده که چون محمّـد بن سـلیمان عبّاسـی را مرگ در رسـید حاضـرین در نزد او، او را تلقین شـهادت می کردنـد او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر : اَلا لَیتَ اُمیّ لَمْ تَلِدْنی وَلَم اَکُنْ

لَقَیْتُ حُسَیناً یَومَ فَخٍّ وَلا الْحَسَنَ(۱۱۵)

و وقعه فخّ در سال صد و شـصت و نهم هجری واقع شد و حسـین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در مِیاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت :

شعر : اَلا یا لِقَومٍ لِلسَّوادِ المُصَبَّحِ

وَمَقْتَلِ اَوْلادِ النَّبِی بِبَلْدَحٍ

لِیَبْکِ حُسَیْناً کُلُّ کَهْلٍ وَاَمْرَدٍ

مِنَ الْجِنِّ اِنْ لَمْ یَبْکِ مِنَ الْاِنْسِ نُوَّحٍ

فَاِنّی لَجِنّی وَاِنَّ مُعَرَّس

لَبِالْبِرقَهِ السَّوداءِ مِنْ دُونِ زَخْزَح

مردم این اشـعار می شـنیدند و نمی دانسـتند چه خبر است تا هنگامی که خبر شـهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبّیین در وقعه فخّ

بودنـد یحیی و سـلیمان و ادریس فرزنـدان عبـداللّه محض وعلی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسـماعیل طباطبـا و حسن بن محمّد بن عبداللّه محض و عبداللّه و عمر پسـران اسـحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنّی چنانچه ابوالفرج از مداینی نقل کرده است .(۱۱۶) و به روایت مسعودی اجساد شهدای فخّ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند.(۱۱۷)

ذکر حال جعفر بن حسن مُثنّی و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیّدی بـا زلاـقت زبـان و طلاـقت لسان بود و در شـمار خُطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خـود بود و او نیز به حبس منصور افتـاد لکن او را رهـا کرد تـا به مـدینه مراجعت نمود، چون سـنین عمرش به هفتـاد رسـید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

۱ - عبداللّه ، ۲ - قاسم ، ۳ - ابراهیم ، ۴ - حسن ، ۵ - فاطمه ، ۶ - رقیّه ، ۷ - زینب ، ۸ - امّ الحسن ، ۹ - امّ الحسین ، ۱۰ - امّ القاسم . امّا عبـداللّه و قاسم بلاعقب بودنـد، و امّا ابراهیم مادرش امّ وَلَدی بوده از رومیّه و از اَحفاد او است : عبـداللّه بن جعفر بن ابراهیم که مـادر او آمنه دختر عبیـداللّه بن الحسـین الا صـغر بن علی بن الحسـین علیهماالسّـلام بوده . و این عبـداللّه در ایّام خلافت ماءمون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و

او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمّد بن جعفر بن عبیداللّه بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.

امّا حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فخّ تخلّف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

۱ – سلیمان ، ۲ – ابراهیم ، ۳ – محمّد، ۴ – عبداللّه ، ۵ – جعفر. و از دختران او است : فاطمه الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبداللّه بن محمّد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السّلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمّد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنّی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمّد و علی . و علی معروف به ابن المحمّدیّه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سیّد عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدّین ابوالرّضا فضل اللّه بن علی بن الحسین بن عبیداللّه بن محمّد بن عبیداللّه بن محمّد بن عبیداللّه بن حسن بن علی بن محمّد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه .

امّا عبداللّه بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمّد و جعفر و حسن و عبداللّه ، و

مـادر ایشـان زنی از علوییّن بوده . و محمّـد را فرزنـدی بود علی نـام مُلَقَّب به (بـاغر) و این لقب بـدان یـافت که بـا (باقر) غلام متوکّل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکّل راند و او را بکشت ، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سیّد را باغر لقب دادند و فرزندان او بسـیار شدند. وامّا برادر محمّد بن عبداللّه امیری جلیل بود و او را ماءمون ، ولایت کوفه داد.

ابو نصـر بخـاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبـداللّه عـدد کثیر است .(۱۱۸) امّـا جعفر بن حسن بن جعفر بن حسـن مثنّی او را هفت پسـر و سه دختر بود و اسـامی پسـران او تمام محمّـد است و هرکـدام را کنیه ای است بـدین طریق : ابوالفضـل محمّد و ابوالحسن محمّد و ابو احمد محمّد و ابو جعفر محمّد و ابو علی محمّد و ابوالحسین محمّد و ابوالعبّاس محمّد، و اسامی دختران : فاطمه و زینب و امّ محمّد است .(۱۱۹)

ابوالفضـل محمّـد در ایـام مسـتعین در کوفه خروج کرد و ابن طـاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تـا او را ماءخوذ داشت و به جانب سُرّمَن رَای کوچ داد و در محبس افکنـد و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و امّا ابوالحسن محمّـد او را ابوقیراط می گفتنـد و او را نیز فرزنـدان بسـیار شـد و از احفـاد اوست : ابوالحسن محمّـد بن جعفر نقیب طالبیّن در بغداد مُلَقّب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعبّاس بلاعقب بودند

و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنّی و اولاد او

داود بن حسن ، کُنْیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبداللّه محض تولیت صدقات امیر المؤ منین علیه السّلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السّلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاء ام داود) مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت ؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت .

داود را دو پسر و دو دختر بوده : عبداللّه و سلیمان ، ملیکه و حماده و مادر این جمله ، امّ کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السّلام بوده .

ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثّنی در آمد.

امّا عبداللّه دو پسر آورد: یکی محمّد الا رزق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّدیه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندانی بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بوده . و امّا سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمّد و او در ایّام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و او را از ذکور واناث هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان

را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم .(۱۲۰)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابوعبدالله محمّد بن اسحاق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام که از حسن وجه و لطف شمایل مُلَقَّب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السیّد العالم الزّاهد المصنّف الجلیل القدر جمال الدّین احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد بن احمد بن محمّد بن محمّد الطاوس صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیرهما و برادر او است السیّد الزّاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النّقباء رضی الدّین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الا میر ورّام (۱۲۱) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر : وَرّامُ جَدُّهُمْ لاُِمِهِمْ

وَمحمّد لِاَبیهِم جَدٌّ.(۱۲۲)

علی الجمله ؛ بنی طاوس در میان عُلما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اَشْهَر ایشان سیّد اجلّ رضی الدّین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل ، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است ؛

دوّم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیّه و رجالیّه او است ؛

سوّم پسر جمال الدین احمد سیّد نبیل عبدالکریم صاحب کتاب (فرحه الغری) است که از اجله عُلما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم ؛

چهارم پسر عبدالکریم رضی الدّین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم ؛

پنجم سیّد

رضی الـدین علی بن موسـی بن جعفر بن محمّـد صاحب کتاب (زوائـد الفوائد) که در اسم و کُنْیَت با پدر اَمْجَد خود شـریک بود، و گاهی بر برادر او سیّد جلال الـدین محمّد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسـخ التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصـر خلیفه خواسـت نقابت طالبیین را به رضـی الـدین تفویض نمایـد او به سـبب اشـتغال به عبادت و علم اسـتعفا جست و هنگام غلبه هُلاکوخان بر بغداد و قتل مسـتعصم نقابت طالبیّین بر سیّد رضـی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از درِ اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصـنّفات مفیـده است ماننـد کتاب (مُهَجُ الدّعوات) و کتاب (تتمّات مِصـباح المتهجّد و مهمّات صـلاح المتعبّد) و کتاب (الملهوف علی قتلی الطفوف). و او مسـتجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است . و گویند اسم اعظم دانسـت و فرزنـدان خود را گفت چنـد کرّت به اسـتخارت کـار کردم که شـما را بیـاموزم اجـازت نیـافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه ادارک نمائید.

امّا سیّد جمال الـدین احمـد، پسـری آورد به نام عبدالکریم غیاث الدین السیّد العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصّنفات او است کتاب (الشّمل المنظوم فی اسماء مصنّفی العلوم) و جُز آن در کتابخانه

او ده هزار مجلّد از کتب نفیسه بود.

امّا النقیب رضی الدین علی بن موسی ، دو پسر آورد یکی محمّد ملقّب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی مُلَقّب به رضی الدین معروف به مرتضی ، و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النّقباء شد و او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النّقباء فرمود. امّا از رضیّ الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حباله فخرالدین محمّد بن کتیله حسینی (۱۲۳) در آمد و پسری آورد که اورا علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبداللّه مُکَنّی به ابوبکر و ملقّب به نجم الدین و آن دیگر عمر. امّا نجم الدین نقابت بغداد و حلّه و سُرّ مَنْ رَای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت .

و دیگری از بنی طاوس عراق سیّد

مجدالـدّين است صاحب كتاب البشاره و در آن ذكر اخبار و آثار وارده مى نمايد و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنى العبّاس را تـذكره مى فرمايـد. چون هلاكوخان راه بغـداد نزديك كرد سـيّد مجدالدين با جماعتى از سادات و علماى حلّه او را اسـتقبال كرد و آن كتـاب را به نظر سـلطان رسانيـد هلاـكو او را عظيم عظمت نهاد و حلّه و مشـهدَيْن و آن نواحى را خطّ امان فرسـتاد چون به شـهر بغـداد در آمـد فرمان كرد تا منادى ندا در داد كه هر كس از اهل حلّه و اعمال آن بلده است به سـلامت بيرون شود و آن جماعت بى آسيبى و زيانى طريق مراجعت سپردند انتهى .(۱۲۴)

ولكن شـيخ جليل حسن بن سـليمان حلّى تلميـذ شـهيد اوّل در كتاب (منتخب البصائر)، (كتاب البشاره) را نسبت داده به سـيّد على بن طاوس . واللّه تعالى هو العالم .

خاتمه در ذكر مقتل

قسمت اول

عبـداللّه بن الحسن بن الحسن بن على بن ابى طالب عليه السّـلام و مقتل پسـران او محمّد و ابراهيم بر حسب آنچه وعده كرديم در هنگام تعـداد فرزنـدان امام حسن عليه السّـلام : مخفى نمانـد كه چون وليـد بن يزيـد بن عبـدالملك بن مروان كشـته شد و سلطنت بنى اميّه رو به ضعف و زوال آورد جماعتى از بنى عبّاس و بنى هاشم كه از جمله ايشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفّاح و ابراهيم بن محمّد و عموى او صالح بن على و عبداللّه محض (۱۲۵) و دو پسران او محمّد و ابراهيم و برادرش محمّد ديباج و غير ايشان در ابواء جمع گشتند و اتّفاق كردند

که با پسران عبداللّه محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمّد بن عبداللّه را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمّد علیهماالسّلام که همنام پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملوّ شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمّد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبداللّه بن محمّد بن عمر بن علی علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را طلبیدند، عبداللّه محض گفت که حضرت صادق علیه السّلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او راءی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبداللّه موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت . حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمّد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان ، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمّد نکنیم ؛ چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم ؟ عبداللّه گفت : چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سفّاح

گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبداللّه محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگریستی ؟ گفت : بلی ، فرمود: به خدا سوگند که او عبداللّه را خواهد کشت . عبدالعزیز گفت : محمّد رانیز خواهد کشت ؟ فرمود: بلی . عبدالعزیز گفت : در دل خود گفتم به پرودگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبر داده بود.

بالجمله ؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی ؟ فرمود: بلی ، واللّه و این از علومی است که به ما رسیده . بنی عبّاس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اِعداد کار شدند تا هنگامی که ادراک کردند.

رَوی شَیْخُنَا الْمُفید عَنْ عَنْبَسَهِ بْنِ نَجادِ الْعابِدِ قالَ: کانَ جَعفَرُ بْنُ محمّد علیهماالسّلام اِذا رَای مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِاللّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرْغَرَتْ عَیْناهُ ثُمَّ یَقُولُ:(بِنَفْسی هُوَ اِنَّ النّاسَ لَیَقُولُونَ فیهِ وَاِنَّهُ لَمَقْتُوُلٌ لَیْسَ هذا فی کِتابِ

عَلی علیه السّلام مِنْ خُلَفآءِ هذِهِ الاُمَّهِ(۱۲۶)

مؤ لف گوید: اگر چه از مخاطبات عبداللّه محض با حضرت صادق علیه السّلام سوء راءی او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السّلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبداللّه و سایر اهل بیت او فرستاد و از عبداللّه تعبیر فرمود به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سیّد بن طاوس رحمه اللّه در (اقبال) ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السّلام برای عبداللّه و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حقّ امام ، عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیّه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمّه طاهرین علیهماالسّلام دهند و مؤ یّد این مقال آنکه خلاّد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السّلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسین علیه السّلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم ،

گفتم : امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم . آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام حدیث کرد که گفت : از پدرم حسین بن علی علیهماالسّلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه ! چند نفر از فرزندان تو به شطّ فرات مقتول خواهند شد که : ما سَبَقَهُمُ الْاَوَّلُوْنَ وَلَمْ یُدْرِکْهُمُ الا خِرُوْنَ.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند؛ پس سیّد بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السّلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال)(۱۲۷)

بالجمله ؛ محمّد و ابراهیم پسران عبداللّه همواره در هوای خلافت می زیستند و اِعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعبّاس سفّاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند امّا سفّاح ، عبداللّه محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبداللّه گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفّاح گفت : الا ن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبداللّه عطا کرد.(۱۲۸)

وابوالفرج روایت

کرده که چون سفّاح بر مسند خلافت نشست ، عبداللّه و برادرش حسن مثلّث بر سفّاح وفود کردند سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبداللّه را تکریم می نمود ولکن گاه گاهی از عبداللّه پرسش می کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبداللّه می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفّاح این سخن را با عبداللّه می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله ! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد؛ عبداللّه چون این سخن بشنید به حالت حزن و کئابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در (عمده الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده) چون آثار حزن در عبداللّه دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست ؟ عبداللّه مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت : این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم . این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبداللّه را به میان آورد و عبداللّه گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد. سفّاح صبر کرد تا هنگامی که عبداللّه از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش

کرد، حسن گفت : ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیّت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می گوید؟ گفت : چنان گوی که با پسر عمّ خود گوئی ، گفت : یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدّر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت : لاواللّه ! آنگاه گفت : اگر خداوند مقدّر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتّفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفّاح گفت : لاوالله ! حسن گفت : پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟ سفّاح گفت : از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفّاح عبداللّه را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمّد و ابراهیم بست و در سنه یک صدو چهلم سفر حجّ کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبداللّه را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبداللّه گفت : نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبداللّه گفت

و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبداللّه جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبداللّه و حسن بن جعفر بن مثّنی و سلیمان و عبداللّه و علی و عبّاس پسران داود بن حسن مثنی و محمّد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثّنی و عبّاس و علی عابد پسران حسن مثلّث و علی فرزند محمّد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امّام حسن علیه السّلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله ؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایّامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین رابه نزد عبداللّه محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبداللّه از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبداللّه به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبداللّه می گفت که بلیّه من از بلیّه خلیل الرحمن بیشتر است ؛ چه او ماءمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود ولکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد.(۱۲۹)

بالجمله ؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره

سفر حجّ کرد و چون از مکّه مراجعت نمود داخل مـدینه نشـد و به رَبَذه رفت چون به ربذه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیـدن منصور از مـدینه به ربـذه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشـند در این جـا حاضـر کن . پس ریاح بن عثمان به اتّفاق ابوالا زهر زنـدانبان منصور که مردی بـد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبداللّه محض در غل و قید کرده و سـلاسل و اغلال ایشان را سـخت تر نموده و به کمال شدت و سـختی ایشان را به جانب ربذه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ربذه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السّلام از وراء ستری ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شـرایط بیعت با رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ چه آنکه با آن حضـرت بیعت کردنـد که حفظ و حراست کننـد او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی آن حضـرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله ؛ بنی حسن را با محمّد دیباج در ربذه وارد کردند و ایشان را

در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت : محمّد بن عبداللّه بن عثمان کدام است ؟ محمّد دیباج خود را نشان داد آن مرد او رابه نزد منصور برد. راوی گفت : زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمّد می زدند چون محمّد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبیکه سیم بود به لون زنگیان شده بود ویک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمّد را بیاوردند و در نزد برادرش عبداللّه محض جای دادند. و عبداللّه ، محمّد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمّد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحّم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبداللّه گفت که کیست پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد. و نقل شده که جامه محمّد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طلی کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند.(۱۳۰)

وسبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمّد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذّاب فاسق محمّد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمّد دیباج رقیّه زوجه ابراهیم بود، محمّد

گفت : به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر اوپوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمّد در صورت و شمایل اَحْسَن ناس بود و بدین جهت او را (دیباج) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبداللّه جای دادند و محمّد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبداللّه صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟(۱۳۱)

پس منصور از ربذه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبداللّه بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بَدر چنین کردیم ؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عبّاس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جدّ ایشان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حال او هنگامی که

عبّاس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عبّاس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عبّاس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبداللّه به زیادت باشد امر کرد که شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند، عبداللّه پیوسته نگاهش بر پشت محمّد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السّلام بودند(۱۳۲) و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبداللّه فرزندان داودبن حسن مثنّی را با موسی بن عبداللّه محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود. والحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سنه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت .

قسمت دوم

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی

خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله ؛ به سبب آن رائحه کریهه و بودن در حبس و بند، وَرَم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیّت می کشیدند.(۱۳۳)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلّث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلّث که معروف به علیّ عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اَوْراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را.(۱۳۴)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبداللّه محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد

من بیـا، پـدرم از منصور اذن گرفت و به زنـدان نزد عبـداللّه رفت . عبـداللّه گفت : ترا طلبیـدم برای آنکه قـدری آب برای من بیاوری ؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده ؛ پدرم فرسـتاد از منزل سـبوی آب برای عبداللّه آوردند. عبداللّه چون سبوی آب را بردهان نهاد که بیاشامـد ابوالا زهر زنـدانبان رسـید دیـد که عبداللّه آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سـبو زد که بر دندان عبداللّه خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت .(۱۳۵)

بالجمله ؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضـی بمردند و بعضـی کشـته کشتند، و عبداللّه با چند تن دیگر از اهـل بیت خود زنـده بود تا هنگامی که محمّـد و ابراهیم پسـران او خروج کردنـد و مقتول گشـتند و سَرِ ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبداللّه فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده انـد که پیش از آنکه محمّـد بن عبداللّه کشـته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شـکنند به سـبب خروج محمّد و ابراهیم پسران عبدالله ، منصور امر کرد محمّد دیباج را گردن زدنـد و سـر او را به جانب خراسان فرسـتاد که اهل خراسان را بفریبنـد و قسم یاد کرد که این سـر محمّـد بن عبداللّه بن فاطمه بنت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمّد بن عبداللّه بیفتند(۱۳۶) اکنون شروع کنیم به مقتل محمّد بن

عبداللّه محض .

ذکر مقتل محمّد بن عبداللّه بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقّب به (نفس زکیه)

محمّد بن عبداللّه مُکَنّی به ابو عبداللّه و ملقّب به (صریح قریش) است ؛ چه آنکه یک تن از امّهات و جدّات او امّ ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبداللّه بن زمعه بن أ سود بن مطلّب بوده و محمّد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیّه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم : اِنَّ المَهْدِیَّ مِنْ وُلْدی اِسْمُهُ اِسْمی . او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمّد است (صلوات اللّه علیهم اجمعین)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصّد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کرّت با او بیعت کرده بود: یک مرتبه در مکّه در مسجد الحرام و چون محمّد از مسجد بیرون شد رکاب او را برداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت : که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری ؟ گفت : وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمّد بن عبداللّه محض و مهدی ما اهل بیت است و

کرّت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبداللّه مرقوم گشت .

ابوالفرج و سیّد بن طاوس رحمه اللّه اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبداللّه محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمّد نفس زکیّه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السّلام غیر او است .(۱۳۷)

بالجمله ؛ چون خلافت بر بنی عبّاس مستقر شد محمّد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایّام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم ؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شوند، عبداللّه گفت : اِنْ مَنَعَکُما اَبُو جعفر اَنْ تَعیشا کَریمَیْن فَلا یَمْنَعکُما اَنْ تَمُوتا کَریْمَیْنِ.(۱۳۸)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد. بالجمله ؛ در ایّامی که محمّد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمّد بن عبداللّه گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رَضْوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که

غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم اُمّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمّد این اشعار را بگفت :

شعر : مُنخَرِق الخُفَّيْن يَشْكُو الْوَجی

تَنْكَبُهُ(۱۳۹) اَطْرافُ مَرْوٍ حِدادٍ

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ فَاَزْرى بِهِ

كَذاكَ مَنْ يَكرَهُ حَرَّ الْجِلادِ

قَدْ كانَ فِی المَوْتِ لَهُ راحَةٌ

وَالمَوْتُ حَتْمٌ فی رِقابِ الْعِبادِ(۱۴۰)

بالجمله ؛ محمّد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتّفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمّد بیعت کنیم ؟ مالک فتوی می داد بلی ؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده . پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکّه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صلح و سِلم فرستاد او را امان داد؛ محمّد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا

کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی ؟ یا امانی است که به عمویت عبداللّه بن علی دادی ؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی ؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی .

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور ماءیوس گشت از آنکه محمّد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمّد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم ؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفّاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت . پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمّد بیرون شد و منصور او را گفت که اوّل دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است در طریق مکّه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمّد پراکنده کرد و محمّد چون مطلّع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیّه جنگ برآمده و خندقی بر دور مدینه کند

و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمّد را همّی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت : الا ن مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلّع می شد و ایشان را می کشتند.(۱۴۱)

بالجمله ؛ عیسی بیامد و بر (سلع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمّد! از برای تو امان است ، محمّد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت بِه از زندگی به ذلّت و این وقت لشکر محمّد از دور او متفرّق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمّد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه ، محمّد را شهید کرد و سرش را نزد

عیسی برد و زینب خواهر محمّد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمّد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بُلدان بگردانیدند. و مقتل محمّد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤ منین علیه السّلام در اخبار غیبیّه خود به آن اشاره فرموده بقولِهِ: وَاِنَّهُ یُقْتَلُ عِنْدِ اَحْجارِ الزَّیْتِ.(۱۴۲)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمّد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عبّاسیّین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد.(۱۴۳)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به(قتیل باخمری)

قسمت اول

در (مروج الذهب مسعودی) نگارش یافته که هنگامی که محمّد بن عبداللّه محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و اَمصار متفرّق کرد تا مردم را به بیعت او

بخوانند از جمله پسرش علی را به بصره فرستاد و در مصر کشته گشت .

و موافق روایت (تـذکره سـبط) در زنـدان بمرد و فرزنـد دیگرش عبـداللّه را به خراسان فرسـتاد و لشـکر منصور خواسـتند او را ماءخوذ دارند به بلاد سِنْد گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت .(۱۴۴)

فقیر گویـد: این کلام مسـعودی است ، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمّد در وقعه فخّ در رکاب حسـین بن علی بود و عیسـی بن موسـی عبّاسی او را شهید ساخت ؛ چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام به شرح رفت . و برادر محمّد، موسـی به بلاد جزیره رفت ، و برادر دیگرش یحیی به جانب ریّ و طبرستان سفر کرد و آخر الا مر به دست رشید کشـته گردیـد؛ چنـانچه در سـابق به شـرح رفت و برادر دیگر محمّـد، ادریس به جانب مغرب سـفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشـید کس فرسـتاد و او را غلیهً بکشت پس از آن ادریس بن ادریس به جـای پـدر نشـست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادریس بن ادریس ، و مقتل ادریس نیز در سابق گذشت .

و برادر دیگر محمّد، ابراهیم به جانب بصـره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه واز معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از

طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهماالسّلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمری که از اراضی طفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدّیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت ، و کیفیّت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غرّه شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبداللّه در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همّی جز خونخواهی برادرش محمّد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید واز بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذّات و مضاجعت با نِسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذّت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله ؛ هول وهر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را

صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در ممکلت شام و اَفریقیّه و خراسان متفرّق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبداللّه بن عبّاس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به با خَمری تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند(۱۴۵) و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواصّ خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد

بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

شعر : وَکانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَراً

اَرَدْنا اَمْراً وَاَرادَ اللّهُ غَیْرَهُ(۱۴۶)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری مَیْشوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیّه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر رحّال او را برسینه خود گرفت .(۱۴۷)

بالجمله ؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحّال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بریدند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعده روز دَحْوالا رض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود.(۱۴۸)

و حضرت امیر المؤ منین علیه السّلام در اخبار غیبیه خود از مآل ابراهیم خبر داده در

آنجا که فرموده : بِبا خَمْری يُقْتَلُ بَعدَ اَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعدَ اَنْ يَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده :

يَاءتيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكوُنُ فيهِ مَنِيَّتُهُ فَيا بُؤ س الرّامي شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ.(۱۴۹)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت :

اَيْنَ قَوْلُ صادِقِهِمْ اَيْنَ لَعْبُ الْغِلمانِ وَالصِبيانِ؛

یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عبّاس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السّلام از خلافت بنی عبّاس و شهادت عبداللّه و پسران او محمّد و ابراهیم . و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عبّاس در (ابواء) جمع گشتند و با محمّد بن عبداللّه بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السّلام وارد شد راءی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفّاح و منصور خواهد بود و عبداللّه و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت . منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت : خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به

خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زیـد بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّـلام مروی است که گفت : من در نزد منصور بودم که سـر ابراهیم را در میان سپری گذاشـته بودند و به نزد وی حاضـر کردند، چون نگاه من بر آن سـر افتاد غصّه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سـر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت : یا ابا محمّد! سر ابراهیم همین است ؟

گفتم : بلی ، یا امیر و من دوست می داشـتم که اطاعت تو کنـد تا کارش بـدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشـتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند.(۱۵۰)

پس امر کرد که آن سـر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سـر ابراهیم را به زنـدان برای پـدرش بَرَد، ربیع آن سـر را گرفت و به زنـدان برد، عبـداللّه در آن وقت مشـغول نماز بود و توجّه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبداللّه ! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است ؛ چون عبداللّه سلام نماز را بداد

نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و برسینه چسباند و گفت :

رَحِمَکَ اللّهُ یا اَبَاالْقاسِمِ وَاَهْلاً بِکَ وَسَهْلاً لَقَد وَفَیْتَ بِعَهْدِاللّهِ وَمیثاقِهِ.

ای نور دیـده من ابراهیم خوش آمـدی خـدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده : (الَذینَ یُوفُونَ بِعَهْدِاللّهِ وَلایَنْقُضُونَ المیثاقَ....)(۱۵۱)

ربیع ، عبداللّه را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته :

شعر : فَتیً کان تَحْمیهِ مِنَ الذُّلِ نَفسُهُ

وَیَکْفیهِ سَوْءاتِ الذُّنُوبِ اجتِنابُها

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایّام سـختی و شـدّت ما به آخر رسـید و ایّام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت : وقتی که این رسالت را به منصور رسانیـدم چنان شکسـتگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم . و بسیار کس از شعراء محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته اند.

و دِعبِل خزاعی در (قصـیده تائیّه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات اللّه علیه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته :

شعر : قُبُورٌ بِکُوفانٍ وَاُخری بِطیْبَهٍ

وَاُخری بَفَخٍّ نالَها صَلَواتی

وَاُخری بِاَرْضِ الْجَوْزِجانِ مَحِلُّها

وَ قَبْرٌ بِباخَمْری لَدَی الْقُرُباتِ(۱۵۲)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازوئی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصـره پوشـیده می زیست در سرای مفضّل ضبّی بود و از مفضّل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضّل دواوین اشعار عرب را به نزد او

آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضّل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیّات و اختیار الشعراء) نام کرد.

و مفضّل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخَمْری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید همّ و غمّ او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیهاالسّلام و بشیر رحّال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعیین او و عبّادبن منصور قاضی بصره و مفضّل بن محمّد و مسعر بن کدام و غیر ایشان .

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم .

(و لنختم الکلام بذکر قصیده غرّاء لبعض الا دباء رثّی بها الحسن المجتبی علیه السّلام)

شعر : اَتَری یَسُوغُ عَلَی الظّالِیَ مَشْرَعٌ

وَارَی اَنابیبَ الْقِنا لاتَشْرَعُ

ما انَ اَنْ تَغْتادَها عَرَبیهٌ

لایَشْتَمیلُ بِهَا الرَّوی

(۱۵۳) وَالمَرْتَعُ

تَعْلُوا عَلَيْها فِتْيَةٌ مِن هاشمٍ

بِالصَّبْرِ لا بالسّابِغاتِ تَدَرَّعُوا

فَلَقَدْ رَمَتْنا النّائِباتِ فَلَمْ تَدَعْ

قَلْباً تَقى هِ اَدْرُعٌ اَوْ اَذْرُعٌ

فَالِى مَ لا الْهِنْدىّ مُنْصَلِتٌ ولا

الْخَطّى فى رَهْجِ الْعِجاجِ مُزَعْزَعٌ

وَ مَتى نَرى لَکَ نَهْضَهً مِنْ دُونِها

الْهاماتِ تَسْجُدُ لِلْمَنُونِ وَتَرْكَعُ

يَابنَ الْا ولى وَشَجَتْ برابيهِ الْعُلى (۱۵۴)

كَرَماً عُرُوقَ اُصُولِهم فَتَفَرَّعُوا

جَحَدَتْ وُجُودَكَ عُصْبَه فَتتابَعَت

فِرقاً بِها شَمْلُ الضَّلالِ مُجَمَّعٌ

جَهِلَتْکَ فَانْبَعَثْتْ وَدائدُ جَهْلِها

قسمت دوم

اَضْحى عَلى سَفَهٍ يَبُوعُ وَيَذْرَعُ

تاهَتْ عَنِ النَّهَجِ الْقَويم فَضايعٌ

لاتَسْتَقيمُ وَعاثِرٌ لايُقْلَعُ

فَانِز بِطَلْعَتِکَ الْوُجودَ فَقَدْ دَجى

وَالْبَدْرُ عادَتُهُ يَغيبُ وَيَطْلَعُ

مُتَطَلِّباً اَوْ تارَکُمْ مِنْ اُمَّهٍ

خَفُّو الداعِیَهِ النِّفاقِ وَ اَسْرَعوا

خانُوا بِعِتْرَهِ اَحْمَدَ مِنْ بَعْدِهِ

ظُلْماً وَما حَفَظُوا بِهِمْ مَااسْتُودِعُوا

فَکَاَنَّما اَوْصی النَّبیُّ بِثِقْلِهِ

اَنْ لایُصانَ فَمارَعَوْهُ وَضَیَّعُوا

جَحَدُوا وَلاءَ المُرْتَضی وَلکُمْ وَعی

مِنْهُمْ لَهُ قَلْبٌ وَاَصغی مَسْمَعُ

وَبما جَریَ مِن حِقْدِهِمْ وَنِفاقِهِمْ

فی بَیْتِهِ کُسِرَتْ لِفاطِمَ اَضْلُعُ

وعَدَوْا(۱۵۵) عَلَی الْحَسَنِ الزَّکِیِّ بِسالف

الْاَحقادِ حینَ تَاَلَّبُوا وَتَجَمَّعُوا

وَتَنَکّبوا سُنَنَ الطَّریقِ وَاِنّما

هامُوا بِغاشِیَهِ الْعَمی وَتَوَلَّعُوا

نَبذوا کِتابَ اللّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ

وَسَعَوْا لِداعِیَهِ الشِّقا لَما دُعُوا

عَجَباً لِحِلمِ اللّهِ کَیفَ تَاَمَّرُوا

جَنَفاً وَاَبْناءِ النُّبُوَهِ تُخْلَعُ

وَتَحَکَّمُوا فِی المُسْلمینَ وَطالَما

مَرَقُوا عَنِ الدّ ینِ الْحَنیفِ وَاَبْدَعُوا

اَضْحى يُؤَلِّبُ(۱۵۶) لاِبْنِ هِنْدٍ حِزْ بُهُ

بَغْيا وَسِرْبُ ابْنُ النَّبِّى مُذَعْذَعُ(۱۵۷)

غَدَروُا بهِ بَعْدَ الْعُهُودِ فَغُودِرَتْ(۱۵۸)

اَثْقالُهُ بَيْنَ اللِّئام تُوَزَّعُ(۱۵۹)

اَللّهُ اَىُّ فَتىً يُكابِدُ مِحْنَةً

يَشْجى لَهَا الصَّخْرُ الْاَصَمُّ وَيَجْزَعُ

وَرَزيَّةٌ حَزَّتْ لِقَلْبِ محمّد

حُزْناً تَكادُ لَهَا السَّما تَتَزَعْزَعُ

كَيْفَ ابْنُ وَحْيِ اللّهِ وَهُوَ بِهِ الهُدى

اَرْسى فقامَ لَهُ الْعِمادُ الْاَرْفَعُ

اَضْحى يُسالِمُ عُصْبَةً اُمَويَّةً

مِنْ دوُنِها كَفَروُاثَمُودَ وَتُبَّعُ

ساموهُ(۱۶۰)قَهْراَانْ يُضامَ وَمالَوى (۱۶۱)

لَوْلاَ الْقَضاءُ بِهِ عِنانٌ طَيِّعُ

اَمْسى مُضاما تُسْتَباحُ حَريمُهُ

هَتْكا وَجانِبُهُ الْاَعَزُّ الْاَمْنَعُ

وَيَرى بَنى حَرْبٍ عَلى اَعْوادِها

جَهْرا تَنالُ مِنَ الْوَصِىّ وَيَسْمَعُ(۱۶۲)

مازالَ مُضْطَهِدا يُقاسى مِنْهُمُ

غُصَصا بِهِ كَاْسُ الّرِدى يَتَجَرَّعُ

حَتّى اِذا نَفَذَ الْقَضاُء مَحَتَّما

اَضْحى يُدَسُّ اِلَيْهِ سَمُّ(١٦٣)مُنْقَعُ

وَغَدا بِرَغْمِ الدّين وَهُوَ مُكابِدٌ

بِالصَّبْرِ غُلَّهُ مُكْمَدٍ لا تُنْقَعُ

وَتَفَتَّتَتْ بِالسَّمِّ مِنْ اَحْشائِهِ

كَبِدٌ لَها حَتَّى الصَّفا يَتَصَدَّعُ

وَقَضى بِعَيْنِ اللّهِ يَقْذِفُ قَلْبَهُ

قِطَعا غَدَتْ مِمّا بِها تَتَقَّطَعُ

وَسَرى

بِهِ نَعْشٌ تَوَدُّ بَناتُهُ

لَوْيَرْتَقى لِلْفَرْقَدَيْنِ وَيُرْفَعُ

نَعْشٌ لَهُ الرّوُحُ الْاَمينُ مُشَيِّعٌ

وَلَهُ الْكِتابُ الْمُسْتَبين مُوَدِّعُ

نَعْشٌ اَعَزَّ اللّهُ جانِبَ قُدْسِهِ

فَغَدَتْ لَهُ زُمَرُ الْمَلائِکَ تَخْضَعُ

نَعْشٌ بِهِ قَلْبُ الْبَتُولِ وَمُهْجَهُ

الْهادِى الرَّسُولِ وَ ثِقْلُهُ الْمُسْتَوْدَعُ

نَثَلُوا لَهُ حِقْدَ الصُّدُورِ فَما يُرى

مِنْها لِقَوْسٍ بِالْكِنانَهِ مُنْزَعُ

وَرَمَوْا جَنازَتَهُ فَعادَ وَجِسْمُهُ

غَرَضٌ لِرامِيَهِ السَّهامِ وَمَوْقِعُ

شَكّوهُ(۱۶۴) حَتى اَصْبَحَتْ مِنْ نَعْشِهِ

تُسْتَلُّ غاشيه النِّبالِ وَتُنْزَعُ

لَمْ تَرْمِ نَعْشَکَ اِذْ رَمَتْکَ عِصابَه

نَهَضَتْ بِها اَضْغانُها تَتَسَرَّعُ

لكِنَّها عَلِمَتْ باَنَّکَ مُهْجَهُ

الزَّهْراءِ فَابْتَدَرَتْ لِحَرْبِکَ تَهْرَعُ

وَرَمَتْکَ کَیْ تُصْمى (۱۶۵) حَشاشَهَ فَاطِم

حَتّى تَبيتَ وَقَلْبُها مُتَوَجِّعُ

ما اَنْتَ اِلّاَ هَيْكَلُ الْقُدْسِ الَّذى

بِضَميرِهِ سِرُّ النُّبُوَّهِ مُودَعُ

جَلَبَتْ عَلَيْهِ بَنُوا الدَّعِىِّ حُقُودَها

وَاَتَتْهُ تَمْرَحُ بِالضَّلال وَتَتْلَعُ(١۶۶)

مَنَعَتْهُ عَنْ حَرَمِ النَّبِىِّ ضَلالَهً

وَهُوَ ابْنُهُ فَلاَىِّ اَمْرٍ يُمْنَعُ

وَكَاَنَّهُ رُوحُ النَّبِىّ وَقَدْرَاَتْ

بِالْبُعْدِ بَيْنَهُما الْعَلائق تَقْطَعُ

فَلِذا قَضَتْ اَنْ لا يَحُطَّ لِجِسْمِهِ

بِالْقُربِ مِنْ حَرَمِ النُّبُوَّهِ مَضْجَعُ

لِلّهِ اَىُّ رَزِيَّهٍ كادَتْ لَها

اَرْكانُ شامِخِهِ الهُدى تَتَضَعْضَعُ

رُزْءٌ بَكَتْ عَيْنُ الْحُسَيْنِ لَهُ وَمِنْ

ذَوْبِ الْحَشاعَبَراتُهُ تَتَدَفَّعُ

يَوْمَ اْثَنَتى يَدْعُو وَلكِنْ قَلْبُهُ

راوٍ وَمُقْلَتُهُ تَفيضُ وَتَدْمَعُ

اَتَرى يَطيفُ بِىَ السُّلُوُّ وَناظِرى

مِنْ بَعْدِ فَقْدِكَ بِالْكَرى لا يَهْجَعُ

ءَ اُخَىَّ لا عَيْشى يَجُوسُ خِلالَهُ

رَغَدٌ وَلا يَصْفُو لِوِردِى مَشْرَعُ

خَلَّفْتَنی مَرْمَی النَّوائِبِ لَیْسَ لی

عَضُدٌ اَرُدُّبِهِ الخُطُوبَ و اَدْفَعُ

وَتَرَکْتَنی اَسَفا اُرَدِّدُ بِالشَّجی

نَفْسا تُصَعِّدُهُ الدُّمُوعُ الهُمَّعُ(۱۶۷)

اَبْکیکَ یارَیَّ الْقُلوُبِ لَوْاَنَّهُ

یُجْدی البُکاءُ لِضامِیءٍ اَوْ یَنْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمّه الهدی سبط اکبر سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابوعبداللّه الحسین صلوات اللّه علیه

کَتَبَ هـذِهِ الکلمات بِیُمناهُ الوازِرَه المتمسّک بِاءذیالهم الطاهره عبّاس بن محمّـد رضا القمی فی رجب الا صَبّ مِنْ سَـنَه ۱۳۵۳ ه ق . ملتمس از برادران دینی که این حقیر را در حیات و ممات از دعای خیر فراموش نفرمایند. إ ن شاء اللّه تعالی

باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السّلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام

مشهور آن

است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده ، وشیخ طوسی رحمه اللّه روایت کرده که بیرون آمد توقیع شریف به سوی قاسم بن عَلاءِ همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السّلام که مولای ما حضرت حسین علیه السّلام در روز پنجشنبه سوّم ماه شعبان متولّد شده ، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان :(اَللّهَمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِ الْمَوْلوُدِ فی هذَا الْیَوْم (۱)...) و ابن شهر آشوب رحمه اللّه ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السّلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده ، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده ،مگر به قدر مدّت حمل و مدّت حمل ،شش ماه بوده است (۲). و سیّد بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در(ارشاد)نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند،(۳)و شیخ مفید در(مقنعه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس)،آخر ماه ربیع الاوّل ذکر فرموده اند،(۴) و به این قول درست می شود روایت (کافی) ازحضرت صادق علیه السّلام که ما بین حسن و حُسین علیهماالسّلام طُهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (۵) واللّه العالِم . و بالجمله ؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است

امّا کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه اللّه و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام

نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولد شد، حضرت رسول صلی اللاه علیه و آله و سلّمَّشماء بنت عُمَیْس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اَسْماء، اَسْماء گفت : آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردم ، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت ، پس جبرئیل نازل شد و گفت : حق تعالی ترا سلام می رساند ومی فرماید که چون علی علیه السّلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السّلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن . پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم او را بوسید وگریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اَسْماء،این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه وسفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او رابر دامن خود گذاشت و فرمود:ای ابا عبداللّه ! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست . اَسماء گفت : پدر

و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفتی و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی ؟! حضـرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دلبند خود که گروهی کافر سـتمکار از بنی امیّه او را خواهند کشت ، خدا نرساند به ایشان شـفاعت مرا، خواهـد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهـد کرد و به خداونـد عظیم کافر خواهـد شـد، پس گفت : خداونـدا! سئوال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه راکه سئوال کرد ابراهیم در حقّ ذُریّت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود. (۶)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده اند که چون حضـرت امام حسـین علیه السّلام متولّـد شـد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم را از جانب خداونـد و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فطرس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود.وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حقّ تعالی بالش را در هم شکسـته بود و او را در آن جزیره انـداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت

امام حسین علیه السّلام متولّد شد.

و به روایتی دیگر حقّ تعالی او را مخیّر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت ، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقّ تعالی او را معلّق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت : چون حقّ تعالی نعمتی به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک گفت : ای جبرئیل ! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حقّ تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید تهنیت و تحّیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السّلام مالید،بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا رسول اللّه ! همانا زود باشد که این مولود را امّت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من

رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السّلام برسانم ، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم ، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم .(۷)

و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علیّ و فاطمه و محمّدم علیهماالسّلام .(۸)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السّلام فاطمه علیهاالسّلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُرضِعی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیهاالسّلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السّلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السّلام را حقّ تعالی از زبان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السّلام از گوشت پیغمر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، و روایات به این مضمون بسیار است .(۹)

و در (علل الشّرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السّلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او ازگوشت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و شیر نیاشامید از فاطمه علیهاالسّلام و نه

از غیر فاطمه .(۱۰)

و شیخ کلینی در (کافی)از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که حسین علیه السّلام از فاطمه علیهاالسّلام واز زنی دیگر شیر نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید واین مکیدن اورا، دو روز سه روز کافی بود.پس گوشت و خون حسین علیه السّلام ازگوشت و خون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السّلام شش ماهه از مادر متولّد نشد که بماند ،(۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی ، یحیی نام برده شده . عَرَبیّه : (قائل سیّد بحر العلوم است)

شعر : لِلّهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ یَرْتَضِعْ اَبَداً

مِنْ ثَدْیِ اُنْثی وَ من طه مَراضِعُهُ

فصل دوّم : در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السّلام

قسمت اول

از(اربعین مؤ ذّن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صُلبْ او آورد وفرزندان مرا از صلب من و از صلب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم . مؤ لف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهماالسّلام دو فرزند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشند و امیرالمؤ منین علیه السّلام در جنگ صفّین هنگامی که حضرت حسن علیه السّلام سرعت

کرد از برای جنگ بامعاویه ، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته : اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباهله فرماید:(اَبْنَّآءنَاَّ)(۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته ، و خداوند عیسی را از ذرّیت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر ازنسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است : (ما کانَ محمّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالکُمْ)(۱۳) یعنی نیست محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمّد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی ؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حقّ حسن و حسین همان است . همانا این آیه مبارکه در حّق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنّت جاهلیّت فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد.(۱۴) در جمله ای از کتب عامّه روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند - :

ای قوم ! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و

پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود.(۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

شعر : اَخَذَ النَّبِیُّ یَدَ الْحُسَیْنِ وَصِنْوِهِ

یَوْماً وَ قالَ وَ صَحْبُهُ فی مَجْمَعً

مَنْ وَدَّنی یا قَومِ اَوْ هذیْن اَو

اَبَوَیْهما فَالْخُلْدُ مَسْکَنُهُ مَعی (۱۶)

و روایت شده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اَضلاع راست و حسین را بر اَضلاع چپ و رختی برفت و فرمود:بهترین شترها،شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است .(۱۷)

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت ، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و عرض کرد: یا رسول اللّه !اِنّی مُسْتَجیرٌ باللّه وَ بِهِما؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام ، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حقّ او، پس این آیه نازل شد (وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ(۱۸)...).(۱۹)

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السّلام بر ران رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم جای

داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود:تو سیّد پسر سیّد و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی وحجّت پسر حجّت و پدر حجّتهای خدائی ، از صُلب تو نُه تن امام پدید آیند و نُهم ایشان قائم آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است .(۲۰)

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت رابه مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت ، امام حسین علیه السّلام خواست موافقت نماید درست نگفت ، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست ، باز حضرت مکرّر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنّت شد.(۲۱)

وابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهماالسّلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیّه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان ردّ کرد.

و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر

اوّل به نزد پـدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضـرت فرموده بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اوّل برمی گشت و چیزی ازآن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تاهنگامی که حضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنهابه هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیهاالسّلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد وچون حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّـلام شـهید شد بِهْ برطرف شد و سـیب ماند، آن سـیب را حضرت امام حسن علیه السّلام داشت تاآنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السّلام بود.

حضـرت امام زین العابـدین علیه السّـلام فرمود: وقتی که پـدرم در صـحرای کربلا محصور اهل جور و جفابود آن سـیب را در دست داشت و هر گاه که تشـنگی بر او غالب می شـد آن را می بوئید تا تشـنگی آن حضـرت تخفیف می یافت چون تشـنگی بسـیار بر آن حضـرت غالب شد و دست ازحیات خود برداشت دندان بر آن سـیب فرو برد چون شـهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضـرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطّهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم وهر که از شیعیان مخلص ما در

وقت سحر به زیارت آن مرقد معطّر برود بوی سیب رااز آن ضریح منور می شنود.(۲۲)

و از (امالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن وامام حسین علیهماالسّلام ونزدیک عید بود پس حسنین علیهماالسّلام به مادر خویش فاطمه علیهاالسّلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی وحال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی ؟ حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای نوردیدگان من ! همانا جامه های شمانزد خیّاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را،گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحّم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان ! خوشدل باشید هر گاه خیّاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاءاللّه ،پس چون پاسی از شب گذشب ناگاه کوبید دَرِخانه را کوبنده ای ، فاطمه علیهاالسّلام فرمود: کیست ؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا!بگشا در را که من خیّاط می باشم جامه های حسنین علیهماالسّلام را آورده ام ، حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت . پس فاطمه علیهاالسّلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن

و دو ذراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش ، حضرت فاطمه علیهاالسّلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهماالسّلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه ! آن خیّاطی که جامه ها را آورد شناختی ؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیّاط داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب ، فرمود: ای فاطمه ! آن خیّاط نبود بلکه او رِضْوان خازِن جنّت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده ، خبر داد مرا جبرئیل ازنزد پرودگار جهانیان .(۲۳)

و قریب به این حدیث است خبری که در(منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهماالسّلام به حضور مبارک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهماالسّلام خواهش لباس رنگین نمودند.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السّلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سیّد الشّهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم رابه شهادت آن دو سبط واینکه حسن علیه السّلام آغشته

به زهر شهید می شود وبدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السّلام آغشته به خون شهید شود.(۲۴)

عیّاشی و غیر او روایت کرده انـد که روزی امام حسـین علیه السّـلام به جمعی از مساکین گـذشت که عباهای خود را افکنـده بودنـد ونـان خشـکی در پیش داشـتند ومی خوردنـد چـون حضـرت را دیدنـد او را دعـوت کردنـد، حضـرت ازاسـب خـویش فرودآمـدو فرمود: خداونـد مّتکبران را دوست نمی دارد ونزد ایشـان نشـست وباایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شـمارا اجـابت کردم شـما نیز اجـابت من کنیـد و ایشـان را به خـانه برد و به جـاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز وایشان را ضیافت کرد وانعامات و نوازش کرده وروانه فرمود.(۲۵)

و از جود و سـخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست ؟ گفتند حسین بن علی علیه السّـلام ،پس به جسـتجوی آن حضـرت شد تاداخل مسـجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (۲۶) چنـد در مدح و سـخاوت آن حضـرت خواند. چون حضـرت ازنماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است ؟ عرض کرد:بلی چهارهزاردینار، فرمود حاضـر کن که مردی که اَحَقّ است از ما به تصّـرف در آن حاضـر گشـته ، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایسـتاد واز شـرم روی اعرابی از قلّت زر از شکاف در دست خود

را بیرون کرد و آن زرهـا را بـه اعرابی عطـا فرمـود و شـعری (۲۷) چنـد در عـذرخواهی از اعرابی خوانـد، اعرابی آن زرهـا را بگرفت و سـخت بگریست ، حضـرت فرمود: ای اعرابی ! گویـا کم شـمردی عطـای ما را که می گریی ،عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد!

و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السّلام نیز روایت کرده اند.

مؤ لف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السّلام روایت می شود وگاهی از امام حسین علیه السّلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود.

و در بعضـی از کتب منقول است از عصام بن المصـطلق شامی که گفت : داخل شـدم در مدینه معظّمه پس چون دیدم حسـین بن علی علیهماالسّـلام را پس تعّجب آورد مرا، روش نیکـو ومنظر پـاکیزه او، پس حسـد مرا واداشت که ظـاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدراو، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب ؟.

(مؤ لّف گویـد:که اهل شام از امیرالمؤ منین علیه السّـلام به ابو تراب تعبیر می کردنـد وگمان می کردنـد که تنقیص آن جناب می کنندبه این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حُلی و حلل به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله ؛ عصام گفت :گفتم به امام حسین علیه السّلام توئی پسر ابوتراب ؟فرمود:بلی .

قال فَبالَغْتُ فی شَتْمِهِ وَ شَتْم اَبیه ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و

ناسزا به آن حضرت گفتم .

فَنَظَرَ اِلَیَّ نَظْرَهَ عاطِفٍ رَؤُفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود:

(اَعُوذُبِاللّهِ مِنَ الشَیطانِ الَّرجیم بِسْمِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ خُذِ الْعَفْوَ وَ اْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعرِضْ عَنِ الْجاهِلینَ الا یات الیه قوله ثُمَّ لا یُقْصِرُونَ).(۲۸)

قسمت دوم

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حقّ تعالی پیغمرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقّع زیادتر نباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قالَ:خَفِّضْ عَلَیْکَ اِسْتَغْفِرِ اللّهَ لی وَلَکَ.

پس فرمود به من ، آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود ،طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت ، همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم . عصام گفت : من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود:

(لا تَثْریبَ عَلَیْکُم الْیَوْمَ یَغْفِرُاللّهُ لَکُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ).(۲۹)

واین آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الرّاحمین .

پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم : بلی . فرمود: شِنْشِنَه اِعْرِفُها مِنْ اَخْزَمٍ و این مثلی است که حضرت به آن تمثل جُست : حاصل اینکه این دشنام

و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیست در اهل شام که معاویه در میان آنهاسنّت کرده پس فرمود: حیّاناَ اللّه وَ ایّاکَ هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظّن خود به من ان شاءاللّه تعالی . عصام گفت : از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم ، لا جرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش .

از(مقتل خوارزمی) و (جامع الا خبار)روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و گفت : یا بن رسول اللّه ! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سئوال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهماالسّلام گمان ندارم . حضرت فرمود:یااَخا العرب ! من سه مساءله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سئوال را جواب دادی دو ثُلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهم کرد، اعرابی گفت :یابن رسول اللّه ! چگونه روا باشد

که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤ ال کند؟ حضرت فرمود که از جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود: الْمعروُف بِقَدْرِ الْمعرِفَة؛باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت ، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سئوال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوَّه اِلاّ بِاللّهِ.

حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست ؟ گفت : ایمان به خداوند تعالی .

فرمود:چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکّل و اعتماد بر حقّ تعالی . زینت آدمی در چه چیز است ؟ اعرابی گفت : علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد:مالی که با مروّت و جوانمردی باشد.

فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت : فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد.

فرمود:اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیّت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند وانگشتری عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمّه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن .اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: (اَللّهُ اَعْلَمُ حُیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَه (۳۰)).(۳۱)

و ابن شهر آشوب روایت کرده که

چون امام حسین علیه السّلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند که این چه اثری است ؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت .(۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی ؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد.(۳۳)

و ابن عبدربّه در کتاب (عقد الفرید) روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السّلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجّب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود!؟(۳۴)

و سیّد شریف زاهد ابو عبداللّه محمّد بن علی بن الحسن ابن عبد الرّحمن علوی حسینی در کتاب (تغازی) روایت کرده از ابوحازم اعرج که گفت : حضرت امام حسن علیه السّلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السّلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السّلام

و از ابن عبّاس روایت کرده که گفت : سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السّلام ؟ فرمود که از امام حسین علیه السّلام

هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤ منین علیه السّلام ، و ابن عبّاس گفته که امام حسن علیه السّلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السّلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السّلام .

و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السّلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صِغَر سنّ و ابتداء امرش و استقبال جوانیش ، می خورد با امیرالمؤ منین علیه السّلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن وامام حسین علیهماالسّلام را قُدوه و مقتدای امّت ، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند.

روایت شده از مسروق که گفت : وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السّلام و قدح های سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند پس مساءله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم ؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السّلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خوانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیّا است و

مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیّر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری ؟ گفتم : ای آقای من ! من روزه دارم و چیزی را متذکّر شدم ، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده ، گفتم : پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السّلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم ! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا شرس ! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امّت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند.(۳۵)

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیهاالسّلام حسنین علیهماالسّلام را به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و عرض کرد: یا رسول اللّه این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم ، عرض کرد

راضی شدم .(۳۶)

و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت .

و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت : شنیدم از حضرت حسین علیه السّلام در زمان حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حالتی که امام حسین علیه السّلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امّیه و سر کرده ایشان عمربن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، ترا به این مطلب خبر داده است ؟ فرمود که نه ، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و سخن آن حضرت را نقل کردم ، حضرت فرمود که علم او علم من است .

وابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکّریا علیهماالسّلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیّه فرستادند.(۳۷)

و در احادیث معتبره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیهاالسّلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السّلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیهاالسّلام

بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السّلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: اوجبرئیل است .(۳۸)

فصل سّوم : در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل)از ابن خارجه روایت کرده است که گفت : روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم و جناب امام حسین علیه السّلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم ، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السّلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری ، هیچ مؤ منی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد.(۳۹)

ونیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علیّ علیه السّلام نزد جناب صادق علیه السّلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسّم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السّلام سبب گریه هر مؤ من است .(۴۰)

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که نَفَسِ آن کسی که به جهت مظلومیّت ما مهموم باشد تسبیح است ، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است .

آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود.(۴۱)

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنْشِد(یعنی شعر خوان)روایت کرده اند که گفت : روزی به خدمت جناب صادق علیه السّلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السّلام بخوان

، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان ، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السّلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد.و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تَباکی کند بهشت او را واجب گردد.(۴۲)

و شیخ کَشّی رحمه اللّه از زید شحّام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم که جعفر بن عفّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَبّیک خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: بَلَغَنی انّکَ تَقُولُ الشِعْر فی الْحُسَیْنِ وَ تَجیدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السّلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی ، عرض کرد: بلی فدای تو شوم ، فرمود که پس بخوان .

چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقرّبان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السّلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حقّ تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم ؟ گفت : بلی ای سیّد من ، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السّلام شعری بگوید وبگرید و بگریاند البتّه حقّ تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را.(۴۳)

حامی حوزه اسلام سیّد اجلّ میرحامد حسین طاب ثراه در (عبقات) از (معاهدالتّنصیص) نقل کرده که محمّد بن سهل صاحب کُمَیْت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السّلام در ایّام تشریق کمیت گفت : فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم ؟ فرمود: این ایّام شریفه خواندن شعر، عرضه داشت که این اشعار در حقّ شما است ؛ فرمود:بخوان و حضرت فرستاد بعض اهلبیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید

شعر : یُصیبُ بِهِ الرّامُونَ عَنْ قَوْسِ غَیْرِهِم

فَیا آَخِراً اَسْدی لَهُ الْغَیَّ اَوَّلَهُ

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت :

اَللّهُمَ اْغفِرْ لِلْکُمَیْتِ وَ ما قَدَّمَ وَ ما اَخَّرَ وَما اَسَرَّ وَ ما اَعْلَنَ وَ اَعْطِهِ حَتّی یَرْضی .(۴۴)

و

شیخ صدوق رحمه اللّه در (امالی) از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمودند: همانا ماه محرّم ماهی بود که اهل جاهلیّت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امّت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال مارا غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در حقّ ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السّلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مُوَرِث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت ، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان ، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرّم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرّم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود:امروز روزی است که حسین علیه السّلام شهید شده است .(۴۵)

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حقّ تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق

تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیداللّه بن زیاد و عمر بن سعد – لعنهم اللّه – دراسفل درک جهنم محشور گرداند.

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شبیب – که خال معتصم خلیفه عبّاسی بوده است – روایت کرده که گفت : در روز اوّل مُحَرّم به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام رفتم ، فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای ؟ گفتم : نه ، فرمود که این روزی است که حقّ تعالی دعای حضرت زکرّیا رامستجاب فرمود دروقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید وملائکه اورا ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی ،پس هر که این روز را روزه دارد دُعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکرّیامستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شبیب !محرّم ماهی بودکه اهل جاهلیّت درزمان گذشته ظلم وقتال رادراین ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه ، پس این امّت حرمت این ماه را نشناختند و حُرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذرّیت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز!.

ای پسر شبیب ! اگر گریه می کنی برای چیزی ، پس گریه کن برای حسین بن

علی علیهماالسّلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر ازاهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. وبه تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه وزمینهاو به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گردآلود تاوقتی که حضرت قائم آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شود، پس ازیاوران آن حضرت خواهند بود ودروقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لَثاراتِ الْحُسَیْن علیه السّلام .

ای پسر شبیب ! خبر داد مرا پدرم ازپدرش از جدّش که چون جدّم حسین علیه السّلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شبیب ! اگر گریه کنی برحسین علیه السّلام تا آب دیده تو برروی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد وخواه بسیار.

ای پسر شبیب !اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی برتو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السّلام را. ای پسرشبیب !اگر خواهی که در غرفه عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خداوائمه طاهرین علیهماالسّلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السّلام را. ای پسر شبیب !اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا راداشته باشی پس هرگاه که مصیبت آن حضرت رایاد کنی بگو: یالَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُم فَاَفُوزَ فَوْزًا عَظیما؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم .

ای پسرشبیب !اگر خواهی که در درجات

عالیـات بهشت با ما باشـی پس برای انـدوه ما، انـدوهناک باش ، وبرای شادی ما، شاد باش وبر تو باد به ولایت و محبّت ما که اگر مَردی سنگی دوست دارد حقّتعالی اورا در قیامت باآن محشور می گرداند.(۴۶)

ابن قولویه به سـند معتبر روایت کرده از ابی هـارون مکفوف (یعنی نابینـا)،که گفت : به خـدمت حضـرت صـادق علیه السّلام مشـرّف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من ، پس شروع کردم به خواندن ، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است ونزد قبر حسین علیه السّلام می خوانید پس من خواندم :

اُمْرُرْ عَلی جَدَثِ الْحُسَیْنِ فَقُلْ لِاَعْظُمِه الزَّکِیَّه . - تتمّه این شـعر درآخر باب در ذکر مراثی خواهد آمد - حضـرت گریست من سـاکت شـدم فرمود: بخوان ، من خوانـدم آن اشـعار را تـا تمام شـد، حضـرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان ، من شـروع کردم به خواندن این اشعار:

شعر : یا مَرْیَمُ قوُمی فَانْدُبی مَوْلاکِ

وَ عَلَی الْحُسَیْنِ فَاسْعَدی بِبُکاکِ

پس حضـرت بگریست و زنها هم گریسـتند وشـیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضـرت فرمود: ای اباهارون ! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السّلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تاآنکه فرمود: هر که مرثیه بخوانـد و بگریانـد یـک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود:هر که یاد کنـد جناب امام حسـین علیه السّلام راپس گریه کند، بهشت اورا واجب شود.(۴۷)

ونیز به سند معتبر از عبداللّه بن بُکَیْر روایت کرده است که گفت : روزی

از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که یابن رسول اللّه ! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السّلام رابشکافند آیادر قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکَیْر! چه بسیار عظیم است مسائل تو،به درستی که حسین بن علی علیهماالسّلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آمرزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤ ال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من ! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیّا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حّق تعالی سؤ ال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد.(۴۸)

ایضاً به سند معتبر از (مِسْمَع کِرْدین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود که ای مِسْمَع ! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین

علیه السّلام می روی ؟ گفتم : نه ، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و ازایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم : بلی . فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت ؟ گفتم : بلی ، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهائی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش . پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند.(۴۹)

و نیز به سند معتبر از زُراره روایت

کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای زُراره ! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبیداللّه بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن الحسین علیهماالسّلام ، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست ، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه ، گریان شوند.(۵۰)

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقّی روایت کرده است که گفت : روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السّلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند

و صـد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرّم مبعوث گردد.(۵۱)

شیخ طوسی ۱ به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت : روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السّلام و رحمه اللّه ، ای شیخ ! بیا نزدیک من . پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست . حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ ؟ عرض کرد: یا بن رسول اللّه ! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم .

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی ، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم خواهی بود؛ آن مرد گفت : بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ

می گذارم که تا متمسّک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من ، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی ؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام ، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السّلام ؟ گفت : بلی ، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت ؟ گفت : می روم و بسیار می روم : فرمود که ای شیخ ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیهاالسّلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین . به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان .

چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیاید و حضرت امام حسین علیه السّلام با او باشد و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السّلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از امّت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السّلام

فصل چهارم : در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت : نماند در آسمانها ملکی که

به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السّلام ، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حقّ تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هرکه او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان .

راوی گفت : دعای آن حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتّعی از دنیا نبرد حقّ تعالی به ناگاه او را گرفت . شب مست خوابید صبح او رامرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود.

وهیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا درمیان آن لشکر داخل بودند مگرآنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی واین مرضها درمیان اولاد ایشان نیزبه میراث بماند(۵۳)

و نیز از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد،آن حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام رامی فرمود که یا علی ، اورابرای من نگاه دار پس اورا می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست !روزی آن امام مظلوم گفت :ای پدر!چراگریه می

کنی ؟حضرت فرمود:ای فرزند گرامی !چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟فرمود: بلی ، واللّه تو و برادرتو وپدر تو همه کشته خواهید شد،امام حسین علیه السّلام گفت : پس قبرهای مااز یکدیگر دور خواهد بود؟حضرت فرمود:بلی ای فرزند، امام حسین علیه السّلام گفت :پس که زیارت ماخواهد کرد از امّت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا وپدر ترا وبرادر ترا مگر صدّیقان از امّت من .(۵۴)

ونیز ازحضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السّلام نشسته بود حضرت با اوبازی می کرد واورا می خندانید پس عایشه گفت :یارسول اللّه !چه بسیار خوش داری این طفل را!حضرت فرمود که وای برتو!چگونه دوست ندارم آن را وخوش نیاید مراازاو وحال آنکه این فرزند میوه دل من است ونوردیده من است وبه درستی که امّت من اورا خواهند کشت پس هرکه بعدازشهادت او،او رازیارت کند حقّ تعالی برای اویک حجّ ازحجّهای من بنویسد، عایشه تعجّب کرداز روی تعجّب گفت که یک حجّازحجّهای تو؟حضرت فرمود:بلکه دو حجّ از حجّهای من باز او تعجّب کرد،حضرت فرمود: بلکه چهار حجّ وپیوسته او تعجّب می کرد وحضرت زیاده می کرد و تاآنکه فرمود: نود حجّ از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد.(۵۵)

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان اللّه علیهم) به سندهای معتبره از اصبغ بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بر منبر کوفه خطبه می

خوانـد و می فرمـود کـه از من بپرسـید آنچه خواهیـد پیش از آنکه مرا نیابیـد، پس به خـدا سوگنـد که هر چه سؤ ال کنیـد از خبرهای گذشـته و آینـده البتّه به آن شـما را خبر می دهم ؛ پس سـعد بن (۵۶)ابی وقاص (۵۷) برخـاست و گفت : یا امیرالمؤ منین ! خبر ده مرا که در سـر و ریش من چنـد مو هست ؟ حضـرت فرمود که خلیل من رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که تو این سؤ ال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شـیطانی هست که ترا گمراه می کنـد و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسـین را شـهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عـدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سـعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنه اللّه علیه (در روایت (ارشاد) و(احتجاج)اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخـاست و ایـن سؤ ال را نمـود و حضـرت همـان جـواب را فرمـود و در آخر فرمـود اگر نه آن بـود که آنچه پرسـیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ .(۵۸)

حمیری در (قُرب الا سـناد) از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومینن علیه السّلام با دو کس از اصحاب خود

به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان ، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود.(۵۹)

شیخ مفید روایت کرده است : عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت ، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن عُلما و دانایانند، امّا به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی .(۶۰)

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السّلام روزی بر امام حسن علیه السّلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبداللّه ! چه به گریه در آورد؟

گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السّلام فرمود: آنچه به من می رسد سمّی است که به من می دهند ولکن لایَوْمَ کَیَوْمِک ؛ روزی چون روز تو نیست ! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدّعی آن باشند که از امّت جدّ توانَد و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون وانتهاک حرمت و سبی نساء و ذَراری و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیّه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر

تو می گرید حتّی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها.(۶۱)

مؤ لّف گوید: که الحق اگر متاءمّل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اوّل دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سِیَر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خِیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملّت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوّت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملّت دیگر.

ما سَمِعْنا بِهذا فی آباءنا اْلاَوَّلینَ فَاِنّالِلّهِ وَ انّا اِلَیْهِ راجعُونَ مِنْ مُصیبَةٍ ما اَعْظَمَها وَاَوْجَعَها وَاَنْکاها لِقُلُوبِ اْلمُحِبّینَ وَللّهِ دَرَّمَهْیار حَیْثُ قالَ:

شعر : یُعَظِّمُونَ لَهُ اَعْوادَ مَنْبَرِهِ

وَ تَحْتَ اَرْجُلِهِمْ اَوْلادَهُ وَضَعُوا

بِاَیِّ حُکْمٍ بَنُوُهُ یَتْبَعوُنَکُمُ

وَ فَخْرُکُمْ اَنَّکُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبَعٌ (۶۲)

مقصد دوم : در بیان اموری که متعلّق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او

فصل اوّل : دربیان توجّه ابی عبداللّه علیه السّلام به جانب مکّه معظّمه

بیان امُوری که متعلّق به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فَریقَیْن این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده دراین رساله اکتفاءمی شود به مختصری ازآنچه اعاظم عُلما در کتب معتبره ذکرنموده اند وما تاممکن باشد ازروایت شیخ مفید وسیّدبن طاوس وابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم وروایت ایشان رابه روایت سایرین اختیار می کنیم ، وغالباًدر صدر مطلب اشاره به محلّ اختلاف وناقِل آن می رود. الحال

می گوئیم :

بدان که چون حضرت امام حَسَن علیه السّلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده وایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّعنه به جای او نشست و به اِعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که : ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبداللّه الحسین و عبداللّه بن عمر (۶۳) و عبداللّه بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام از بیعت امتناع نماید سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری .

چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت :که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان . پس درآن شب ولیدایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوّره حضرت رسول صلی اللّه

علیه و آله و سلّم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السّلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد اللّه زبیر گفت که یا ابا عبد اللّه ! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده . چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطّلع گردیدند عبداللّه عمر و عبدالرّحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم .

و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند وآنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست . ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان

نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت : بلی چنین است .

حضرت فرمود: پس امشب تاءخیر کن تا صبح تا ببینی راءی خود را در این امر. ولید گفت : برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم .

مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جانِبَین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگرنه او را گردن بزن . حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزّرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدّم داشت و ختام خاتمیّت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحقّ و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شنویم . این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه درشب شنبه سه

روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت .

ولید گفت : وای بر تو! راءیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السّلام داخل شوم ، سُبحان اللّه تو راضی می شوی که من حسین رابکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم ؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل راءی ولید را نپسندید . ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه درهمان شب از مدینه فرار نموده متوجّه مکّه شد چون ولید بر فرار او مطّلع شد مردی از بنی امیّه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السّلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملا قات کرد و گفت : یا ابا عبداللّه ! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست ؟ گفت : من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از

برای دین و دنیای تو!؟ حضرت فرمود: اِنّا لِلهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ وَ عَلَی اْلاِسْلامِ السَّلام ...

کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امّت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد و در امر بیعت تاءکید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجّه مکّه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهماالسّلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمّد بن الحنفیه رحمه اللّه که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت : ای برادر گرامی ! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم ؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من

و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سیّد اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است ؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرّر داشته است .

ای برادر من ، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائی که درتحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نکاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف ، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم ؟ گفت : برو به مکّه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکّه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجّه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جّد تواَند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در

آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجّه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جائی به جائی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که راءیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمّد بن حنفیّه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکّه معظّمه گردیده ام و مهیّای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس . پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیّت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و درآن میان شب روانه شد. (۶۴)

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مَدْیَن .

(فَخَرَجَ مِنْها خآئَفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ)؛(۶۵)

یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقَب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران . و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن

زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند.(۶۶)

و از جناب سکینه علیهاالسّلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترسان و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام اراده نمود که از مدینه طیّبه بیرون رود مخدّرات و زنهای بنی عبدالمطّلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود وایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند وصبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه وزاری را برای چه روزبگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم ازدنیا رفت ومثل روزی است که امیرالمؤ منین علیه السّلام وفاطمه علیهاالسّلام ورقّیه وزینب وامّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان مارا فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤ منان وای یادگار بزرگواران ، پس یکی ازعمّه های آن حضرت آمد وشیون کرد و گفت : گواهی می دهم ای نور دیده من که دراین وقت شنیدم که جنّیان برتو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر : وَاِنَّقَتیلَ الطَّفّ مِنْ آلِ

هاشِمٍ

اَذَلَّ رقابًا مِنْ قُرَيْشٍفَذَلَّتِ(۶۷)

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران ، امّسلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم دروقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد:ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق ؛ زیرا که من شنیدم ازجدّبزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن راکربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب رامی دانم ومن لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم ، به خدا قسم که می دانم درچه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم واگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جائی راکه در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد وزمین کربلانمودار گشت وامّسلمه محلّ شهادت آن حضرت راومضجع ومدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست .

پس حضرت فرمود:که ای مادر! خداوند مقدّر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفّرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبوح و اسیر در غُل و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که ایشان استغاثه

کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قَسَم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت . آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم . پس حضرت امام حسین علیه السّلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء) فرموده و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام از مدینه معلّی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در مواطن بسیار به ما مَدَد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است . حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقرّر فرموده است ، و آن کربلا است ، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من

آئیـد، ملائکه گفتند: ای حجّت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشـمنی می ترسـی ما همراه توئیم و دفع ضـرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانید تا به محل شهادت خود برسم ، پس افواج بی شمار از مسلمانان جنّیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سیّد و بزرگ ما، ما شیعیان و یـاوران توئیم آنچه خواهی در بـاب دشـمنان خود و غیر آن بفرمـا تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشـمنان ترا در همین سـاعت هلاـک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشـی و حرکـتی بکنی به عمـل آوریم ؛ حضـرت ایشـان را دعـا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: اَیْنَما تَکوُنُوا یُدرِکْکُمُ اْلَمْوتُ وَلَوْکُنْتُمْ فی بُروُج مُشَیَّدَهٍ. در قرآن که حقّ تعالی بر جدّمن فرستاد.

یعنی در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم .

و باز فرموده است :قُلْ لَوْ کُنْتُم فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ اْلقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهم ؛

یعنی بگو ای محمّـد به منافقان که اگر می بودیـد در خانه های خود البتّه بیرون می آمدند آنها که برایشان کشـته شدن نوشـته شـده بود به سوی محلّ کشـته شـدن و استراحت ایشان ،اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهنـد کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهنـد کرد این گروه تبـاه را و که سـاکن خواهـد شـد درقبر درکربلاـ که حقّتعالی بر گزیده است آن را

در روزی که زمین راپهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه راموجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جنّیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است ومخالفت تو ما راجایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان تراپیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم وقضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم .(۶۸)

شیخ ممجّد آقای حاجی میرزا محمّد قمی صاحب (اربعین حسینیه) دراین مقام فرمود:

شعر : گفت من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد ودوتن همراه من

بقعه من کعبه اهل دل است

مر گروه شیعیان را معقل است

گربمانم من به جای خویشتن

پس که مدفون گردد اندر قبر من

تاپناه خیل زَوّ اران شود

شافع جرم گنهکاران شود

امتحان مردم برگشته خو

کی شود گر من گریزم از عدو

موعد من با شما در کربلا است

روزعاشورا که روز ابتلا است

فصل دوم : در ورود آن حضرت به مکّه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سیّد الشّهداء علیه السّلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکّه معظّمه شد و

چون داخل مکّه شد به این آیه مبارکه تمثّل جست : (وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقآءَ مَدْيَنَ قالَ عَسى رَبّى اَنْ يَهْدِيَنى سَوآءَ السَّبيل)؛(۶۹)

یعنی چون حضرت موسی علیه السّلام متوجّه شهر مدین شد گفت : امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عتبه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السّلام نیز به جانب مکّه شتافت کسی به طلب عبداللّه بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبداللّه در پاسخ گفت : چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت ، عبداللّه بن عمر نیز طریق مکّه پیش داشت .

بالجمله ؛ چون اهل مکّه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مسرّت لزوم حضرت حسین علیه السّلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبداللّه بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکّه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید ولکن بودن آن حضرت در مکّه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکّه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید

و کوفیان از فوت او مطّلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السّلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکّه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی اداکردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه ! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بربست و یزید شرابخواره به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السّلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکّه معظّمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسید و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبْن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسَیّب بن نَجَبَه (۷۰) و رفاعه بن شدّاد بجَلی (۷۱) و حبیب بن مظاهر رحمه اللّه و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول اللّه ! ما در این

وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حقّ تعالی حقّ را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشـیر حاکم کوفه در قصر الا ماره در نهایت ذلّت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم ، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجّه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام .

پس آن نامه را با عبـداللّه بن مِسْـمَعَ همـدانی و عبـداللّه بن وال به خدمت آن زبده اهلبیت عِصـمت و جلال فرسـتادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سـرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکّه معظّمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظّم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرسـتادن آن قاصدان ، قیس بن مُسْـهِر صیداوی و عبداللّه بن شدّاد و عُم ارَه بْنِ سلولی را به سوی آن حضـرت فرسـتادند بانامه های بسـیار که قریب به صـد و پنجاه نامه باشـد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صنادید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی

و سعیدبن عبداللّه حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السّلام از شیعیان و فدویان آن حضرت .

امّا بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسّرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البتّه البتّه شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسّلام .

پس شَبَث بن رِبعْی و حَجّارْبْنِ اَبْجَرْ و یزید بن حارث بن رُوَیْم وعُرْوه بن قیس و عمروبن حَجّاج زبیدی و محمّدبن عمروتیمی نامه ای نوشتند به این مضمون :

امّا بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیّت حضرت تو تعلّق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام .

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تاءمّل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه .(۷۲)

فصل سوّم : در فرستادن آن حضرت سیّد جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسُل ورَسائل کوفیان بی وفا از حّدگذشت تاآنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه ای است از حسین بْن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤ

منان کوفیان

اَمّا بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شمابرسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعداز آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و برمضامین همه آنها اطلاع یافتم وحاصل جمیع آنها این بود:که ماامامی نداریم به زودی به نزد مابیا شاید که حقّ تعالی ما رابه برکت تو برحقّ وهدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر وپسر عّم وثقه اهل بیت خویش مُسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است راءی عُقَلاء ودانایان واشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید،همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاءاللّه ،پس قَسَم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند درمیان مردم به کتاب خدا وقیام نماید در میان مردم به عدالت وقدم از جّاده شریعت مقدّسه بیرون نگذارد ومردم را بردین حقّمستقیم دارد،والسلام .

پس مسلم بن عقیل پسر عّم خویش راکه به وفور عقل وعلم وتدبیر و صلاح و سدادو شجاعت ممتاز بود. طلبید وبرای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبداللّه سلولی وعبدالرّحمن بن عبداللّه اَرْحبی متوجّه آن صوب گردانید وامر کرد اورابه تقوی وپرهیزکاری وکتمان امر خویش از مخالفان و حُسن تدبیر ولطف ومدارا وفرمود که اگر اهل کوفه بربیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس ،پس مسلم آن حضرت را وداع کرده ازمکّه بیرون شد.

سیّدبن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السّلام نامه نوشت به مشایخ واشراف بصره

که از جمله احنف بن قیس ومنذربن جارود ویزیدبن مسعود نهشلی وقیس بن هیثم (۷۳) بودند،بدین مضمون :

بسم اللّه ارحمن الرحیم

این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب .

امّا بعد؛ همانا خداوند تبارک وتعالی محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم رابه نبوّت و رسالت بر گزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حقّتعالی او را تکرّما به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او اَحَقّ واَوْلی بودند ولکن جماعتی بر ماغلبه کردند وحقّ مارا به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیخته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم وشما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت وسنّت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر طرف شد،اگر اجابت کنید دعوت مرا واطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم وبه راه راست هدایت نمایم والسلام .

پس آن نامه را به مردی از موالیان خودسلیمان نام که مُکّنی به ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صنادید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند وشادمان شدند .

پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله وگروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم !چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما ؟گفتندبه به ! از برای مرتبت

تو به خدا سوگند که تو پشت وپشتوان مائی وهامه فخر وشرف ومرکز عزّ وعلائی ودرشرف ومکانت بر همه پیشی گرفته ای ،یزید بن مسعود گفت : همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم واز شما استعانتی جویم ،گفتند:ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم وآنچه صلاح است در میان آریم اکنون هرچه خواهی بگوی تا بشنویم . گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته ورشته جوربگسیخت و قواعد ظلم وستم فرو ریخت ومعاویه پیش ازآنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیهات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال وبا این همه یزید شرابخوار فاجر درمیان است دعوی دار خلافت وآرزومند امارت است وحال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است ،سوگند به خدا که قتال با اواز جهاد با مشرکین افضل است .

هان ای جماعت !حسین بن علی پسر رسول خدا است صلی اللّه علیه و آله و سلّم با شرافت اصل وحصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون وعلمی است از اندازه جهت افزون ، او را به خلافت سلام کنید،یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم قرابت دارد وعالِم به سُنَن واحکام است ،صغیر راعطوفت کند وکبیر را ملاطفت فرماید ،و چه بسیار گرامی است رعّیت را رعایت او وامّت را امامت او لاجرم خداوند اورا بر خلق حجّت فرستاد وموعظت او را ابلاغ داد.

هان ای مردم

! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤ منین علیه السّلام تقاعد ورزید و شما را آلایش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بشوئید.

سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلّت اندازد و ذلّت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام ، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمانیم ، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو بپردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم .

آنگاه بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبغوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم ، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال ماءمور ساخت

و هنر مـا در مـا مسـتور مانـد، اکنون مـا را لحظه ای مهلت ده تا با یکـدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسـانیم . از پس ایشـان بنو عـامر بن تمیم آغـاز سـخن کردنـد و گفتنـد:یـا ابا خالـد! ما فرزنـدان پـدران توئیم و خویشان و هم سوگنـدان توئیم ، مـا خشـنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آرد و مـا رحـل اقـامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم .

ابو خالد گفت : ای بنو سـعد! اگر گفتار شـما با کردار شـما راست آید خداوند همواره شـما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون برمکنون خاطر آن جماعت اطّلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السّلام بدین منوال نوشت :

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

امّا بعد؛ پس به تحقیق که نامه شـما به من رسید و بر مضمون آن آگـهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی ، همانا خداونـد تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هـدایت فرمایـد و شـما حجّت خدائید بر خلق ، و امان و امانت او در روی زمین ، و شـما شاخه های زیتونه احمدیّه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم و فرع شـمائیداکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان

در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلّاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آلایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم .

چون این نامه به حضرت حسین علیه السّلام رسید فرمود: خداوند در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید.امّا احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

(اَمّا بعد ؛ فَاصْبِرْ فَاِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَّقٌ وَ لا یَسْتَخِفَنَّکَ اَلذَّینَ لا یُوقنوُنَ)(۷۴)

از ایراد این آیه مبارکه به کنایت اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید.امّا چون نامه امام حسین علیه السّلام به منذربن جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت از مکیدتهای عبیداللّه بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریّه) نام داشت نیز در حباله نکاح عبیداللّه بود، لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دارکشید.

و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شاءنش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤ لؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او بپرداخت بالای

منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت .

و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السّلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند.(۷۶)

فصل چهارم : درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیّت بیعت مردم

درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیّت بیعت مردم(۱)

در فصل سابق به شرح رفت که حصرت امام حُسین علیه السّلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مُسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون ، بدان که جناب مسلم حسب الا مر آن حضرت مهیّای کوفه شد،پس آن حضرت را وداع کرده از مکّه بیرون شد (موافق بعضی کلمات ، مسلم نیمه شهر رَمَضان از مکّه بیرون شد وپنجم شوّال درکوفه واردشد) وطیّ منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجّه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید وتشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند وجناب مسلم به مشقّت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید واز آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السّلام نوشت

وبه همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد.

حضرت استعفای او را قبول نفرموده واو را امر به رفتن کوفه نمود.چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیّب نزول اجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرّت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السّلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شبیب شاکری رحمه اللّه بوده برخاست و حمد ثنای الهی به جای آورد و گفت : امّا بعد ؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم . شما را با ایشان ، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن ، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید وکارزار خواهم کرد البتّه با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم ومزد خود نخواهم مگر ازخدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست وگفت :خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی ، پس حبیب گفت :قَسَم به

خداونـدی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم . پس حنفی برخاست (ظاهراًمُراد سـعید بن عبداللّه حنفی است)(۷۷)

ومثل این بگفت . شـیخ مفیـد رحمه اللّه و دیگران گفته اند که بر دست مسـلم هیجده هزارنفر از اهل کوفه به شـرف بیعت آن حضـرت سـرافراز گردیدند و در این وقت مسـلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است .(۷۸)

چون خبر مُسـلم وبیعت کوفیان در کوفه منتشـر شـد،نعمان بن بشـیر که از جانب معاویه ویزید در کوفه والی بود مردم راتهدید وتوعید نمود که از مُسلم دست کشیده وبه خدمتش رفت و آمد ننماید،مردم کلام اورا وقعی ننهادند وبه سمع اطاعت نشنیدند.

عبـداللّه بن مسـلم بن ربیعه که هواخواه بنی اُمیّه بود چون ضـعف نعمـان را مشاهـده نمود نـامه به یزیـد نوشت مشـتمل براخبار آمدن مسـلم به کوفه وبیعت کوفیان وسعایت درامر نعمان وخواستن والی مقتدری غیر ازآن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند ویزیدرا بر وقایع کوفه اِخبار دادند .

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سر جون) که در شمارعبید معاویه بود لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه ویزید رسـیده بود چنان صلاح دید که علاوه برامارت بصره ، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیداللّه بن زیاد واگذارد و اصلاح این گونه وقایع رااز وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیداللّه بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود،بدین مضمون :

که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و

آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته ولشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تَاَنّی به جانب کوفه کوچ کن وابن عقیل رابه هر حیله که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا اینکه او رابه قتل رسان ویااز کوفه بیرونش کن .

چون نامه یزید به ابن زیادپلید رسید همان وقت تهیّه سفر کوفه دید، عثمان برادرخود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر بامسلم بن عمروباهلی و شریک بن اعور حارثی و حشم واهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبرکرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه برسرنهاده ودهان خود را بسته بود،و مردم کوفه چون منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح وشادی می کردند و پیوسته بر او سلام می کردند ومرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیّت مسلم بن عمرو به غضب در آمد وبانگ زد برایشان وگفت :دور شوید ای مردم که این عبیداللّه بن زیاد است ،پس مردم متفرّق شدند و آن ملعون خود را به قصرالاماره رسانید وداخل قصر شد وآن شب رابیتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت وخطبه خواند وکوفیان را تهویل وتهدید نمود و از معصیت سلطان ، ایشان راسخت بترسانید ودر اطاعت یزید ایشان را وعده

جایزه واحسان داد آنگاه از منبر فرود آمـد و رؤ ساء قبائل و محلاّت را طلبید ومبالغه وتاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف ونفاق است با یزید، نام اورا نوشـته و بر من عرضه دارید،واگر در این امر توانی وسُـستی کنید خون و مال شـما بر من حلال خواهد گردید .

وبه روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسـلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرسـتاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است ،چون هـانی بیرون آمـد مسـلم فرمود که من به نزد تو آمـده ام که مرا پنـاه دهی ومیهمان خود گردانی ،هانی پاسـخش داد که مرابه امر سـختی تکلیف کردی واگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شـدی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشـتم که از من منصـرف شوی لکن الحـال غیرت من نگـذارد که ترا از دست دهم و ترا از خـانه خویش بیرون کنم داخـل شو ،پس مسـلم داخل خانه هانی شد.(۷۹)

وبه روایت سابقه چون مسـلم داخل خانه هانی شـد شـیعیان در پنهانی به خـدمت آن جناب می رفتنـد و بااو بیعت می کردند و ازهر که بیعت می گرفت او را سوگنـد می داد که افشای راز ننماید، و پیوسـته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شـهر آشوب بیست و پنـج هزار تن با او بیعت کردنـد وابن زیاد نمی دانست که مسـلم در کجااست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطّلاع یابند تا آنکه به تدبیر وِحیَل به واسطه غلام خود معقل مطّلع شد که آن جناب در خانه هانی

است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیداللّه بن زیاد متوهّم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد .

روزی ابن زیاد محمّدبن اشعث واسماءبن خارجه و عمروبن الحجّاج پدر زن هانی را طلبید و گفت : چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است . گفت : شنیده ام که خوب شده واز خانه بیرون می آید و در دَرِ خانه خود می نشیند واگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا تضییع ننماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت : ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم ، اسماء گفت : مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلّی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزو یر و حیله آن شیخ قبیله رانزد عبیداللّه آورند، چون نظر عبیداللّه به هانی افتاد گفت :

اَتتکَ بِخائنٍ رِجْلاُه ؛ مراد آن که به پای خود به سوی

مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی ! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند.

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، مَعْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطّلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت : به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت : به خدا قسم که دست از تو بر ندارم او تا را به نزد من حاضر گردانی ، هانی گفت : به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری

؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت : ایّها الا ـ میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان رامی دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت : ای هانی ! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مَدِه و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن ، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت ، هانی گفت : به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او وا نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم .

درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیّت بیعت مردم(۲)

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت : به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت : ترا چنین قوّت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه

حصـار دهنـد و ترا به دست طـایفه مَذْحِج کیفر فرماینـد، و چنـان گمـان می کرد که قوم و قـبیله او بـا او همراهی دارنـد و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت : و الهفاه عَلَیْکَ اَبا الْبارِقَهِ تُخَوفُنی ؛گفت : مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی . پس امر کرد کـه هـانی را نزدیـک او آوردنـد. پس بـا آن چـوب کـه در دسـت داشت بر رو و بینی او بسـیار زد تـا بینی هـانی شکست و خون بر جـامه هـای او جـاری شـد و گوشت صورت او فرو ریخت تـا چنـدان که آن چوب شـکست و هـانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشـیر یکی از اعوانی که در خـدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشـیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شـد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشـید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشـیدند و در اُطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بسـتند، چون اسـماءبن خارجه و به روایت شـیخ مفید حسّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت : تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حیله آوردیم اکنون بـا او غـدر نموده این نحو رفتار می نمائی ؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شـد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و

در این وقت محمّدبن الاشعث برخاست و گفت : امیر مؤ دّب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم . پس خبر به عمروبن حجّاج رسید که هانی کشته گشته ، عمرو قبیله مَذْحج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمروبن حجّاج اینک شجاعان قبیله مَذْحج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهّم شد، شُریح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است . شُریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند. پس شُریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده ، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند.

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر دَرِ خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله عَلَمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالا ماره با او نبودند و بعضی از یاوران او

که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مُسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیربن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت : ترا در قبیله مَذْحج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شوبا هر که ترا اطاعت نماید از مَذْحج مردم را از عقوبت یزید و سوُء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مُسلم ایشان را سُست گردانید، و محمّدبن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کِنْدَه در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید به جان و مال و عِرْض در امان باشد.

و همچنین قعقاع ذهلی و شَبَت بن رِبعی و حَجّاربن الجبر و شمرذی الجوشن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدّار بیرون فرستاد.

پس محمّدبن اشعث عَلَمی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیّت ایشان را به تفرّق مبدّل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غدّاران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند.

و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد عَلَمی برای شَبَثبن رِبْعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر

خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهّد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفّرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود.

و کثیربن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب ، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرّق نهادند.

مُتفّرق شدن کوفیان بی وَفااز دور مُسْلِم بنعَقیل رحمه اللّه

قسمت اول

اَبُومِخْنَف از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عبّاس جدلی که گفت : ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرّق شدند.(۸۰)

بالجمله ؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جائی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم ، پس پیوسته مردم ، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد،

در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کِنْدَه نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت ، چون پای از در کِنْدِه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جائی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیّرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجیلَه از جماعت کِنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوْعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوْعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود:

یا اَمَةَ اللّهِ اِسْقنی مآءً.

شعر : غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بربوده از تاب

رَسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربت آبی سیراب نما، طَوْعَه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست ، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او

نشسته گفت : ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی ؟ فرمود: بلی . گفت : بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت : سُبْحان اللّه ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر : شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا اَمَه اللّه ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جائی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی ومرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا،عرضه کرد قضیّه شما چیست ؟ فرمود :من مُسلم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند ودست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند ،طوعه گفت :توئی مسلم ؟!فرمود بلی . عرض کرد:بفرما داخل خانه شو؛پس او را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد وطعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤ منه به قیام خدمت اشتغال داشت ، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤ ال نمود مادرش خواست

پنهان دارد پسر اصرار والحاح کرد، طَوْعَه خبر آمدن مُسلم رابه او نقل کرد واو را سوگند دادکه افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید وخوابید.

وامّا ابن زیاد لَعین چون نگریست که غوغا وغُلوای (بالضّم وفتح اللاّم ویسکن ،سرکشی واز حدّ در گذشتن)

اصحاب مسلم دفعةً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبادا مسلم با اصحاب خویش در کید وکین من مکری نهاده باشند تامُغافِصَةً بر من بتازند وکار خود را بسازند و بیمناک بود که دَرِ دارالاماره بگشاید واز برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف راکنده وروشن کنند وملاحظه نمایند مبادا مسلم واصحابش در زیر سقفها وزوایای مسجد پنهان شده باشند، آنهابه دستور العمل خویش رفتار کردند وهرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند،ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرّق شده اند و کسی در مسجد نیست ، پس آن لعین امر کردکه باب سدّه را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤ ساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است .پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز راخواند وبر منبر بالاـ رفت بعداز حمد و ثنا گفت : همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت ، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او

را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حُصَـیْن بن تَمیم وگفت .ای حُصَـیْن ! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلّط برخانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم ، غلامان واتباع خود رابفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند.

پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمّد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرّحمن پسر محمّد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت ، ابن زیاد چون در جنب محمّد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمّد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیداللّه بن عبّاس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب اوآمده اند، پس شمشیر خود را برداشت وبه سوی ایشان شتافت آن بی حیاها در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد وآنها را

ازخانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

ودر (کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مُسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید وسلاح بپوشید وگفت : آنچه برتو بود ای طَوْعَه از نیکی کردی واز شفاعت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نصیب یافتی ، من دوش در خواب بودم عمّم امیرالمؤ منین علیه السّلام را دیدم مرا فرمود: فرداپیش من خواهی بود.(۸۱)

و (مسعُودی) و (ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد وآن هنگامه واجتماع کوفیان را دید ونظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

اَکُلّما اَری مِنَ الاَجْلابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقیلٍ یا نَفْسُ اُخْرُجی اِلَی الَمْوتِ الَّذی لَیْسَ مِنْهُ مَحیصٌ؛. یعنی آیا این هنگامه واجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده ؟ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست ،پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شدو رجز خواند.

شعر : اَقْسَمْتُ لا اُقْتَلُ اِلاّحُرّاً

وَاِنْ رَاَیْتُ المَوْتَ شَیْئانُکْراً

کُلُّ امْرِءٍ یَوْماًمُلاقٍ شَرّاً

اَوْ یَخْلُطَ الْبارِدِ سُخْناً مُرّاً

رُدَّ شعاعِ(۸۲) النَفْسِ فَاسْتَقَرّا

اَخافُ اَنْ اُکْذَبَ اَوْ اُغَرّا (۸۳)

مبارزه مسلم رحمه اللّه با کوفیان :

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند

گفت : اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیْه راجِعُونَ و شمشیر خود را

برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوّت آن شیر بیشه هیجاء به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سیّد مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت : ای مسلم ! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت : قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکّاران بی وفا مانده

شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت : که آیا من در امانم ؟ گفت : بلی . پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت : بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت .

و به روایت سیّد بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد ونیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی .(۸۴) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود ماءیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمّد بن اشعث گفت : امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (۸۵) از دیده بارید و گفت : اَنّاللّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجعُونَ.

عبداللّه بن عبّاس سلمی گفت : ای مسلم ! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل

آن بسیار نیست . گفت : گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سیّد مظلوم جناب امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدّار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد.

پس متو جّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السّلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عّم غریب و مظلوم خود مّطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجّه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصّد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهّد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزّنا رسانید. ابن زیاد گفت : تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی ، ابن اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالا

ماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت : ای مسلم ! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنّم را بیاشامی ، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت : من آن کسم که حقّ را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی ، منم مسلم بن عمرو باهلی .

حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل وجفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شُرب حمیم و خلود در جحیم .

قسمت دوم

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست ، عمروبن حریث بر حال مسلم رقّتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد.

در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت . مسلم گفت : اَلْحَمْدُ لِلّهِ لوْ کانَ مِنَ الرِّزْقِ اَلْمقْسُوم لَشَرِبْتُهُ. گفت : گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم .

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن

حضـرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سـلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن ، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگنـد به خدا که او بر من امیر نیست ، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سـلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهـد کشت بعد از این سـلام من بر او بسـیار خواهد شد، ابن زیاد گفت : خواه سـلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت . پس مسـلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضـرین را وصـیّ خود کنم که به وصـیّتهای من عمـل نمایـد، گفت : مهلت ترا تا وصـیت کنی ، پس مسـلم در میان اهل مجلس رو به عُمر بن سـعد کرده گفت : میـان من و تـو قرابت و خویشـی است من به تو حـاجتی دارم می خواهم وصـیّت مرا قبول کنی ، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر : عبیداللّه گفت ای بی حمّیت

ز مسلم کن قبول این وصیّت

ای عُمر! مسـلم بـا تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصّـِیت او امتنـاع می نمـایی بشـنو هر چه می گویـد. عُمر چون از ابن زیـاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت : وصّیت های من آن است که :

اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن .

دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی

.

سوّم آنکه به حضرت امام حسین علیه السّلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیداللّه کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عُمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی امّا جواب وصیّتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن ، و امّا چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.

و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت : امّا در باب جثّه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاغی و در هلاك من ساعی بود.

امّا حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوّت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد – علیه اللّعنه ولد الزّنا – ناسزا به او و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل گفت ، پس بکر بن حمران را طلبید (۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و

او را گردن بزن ، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی .(۸۷)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهانـد که عبیـداللّه و پـدرش زیاد بن ابیه زنا زادگاننـد و هیـچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرّب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم جاری بود و با حقّ تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادنـد و دروغ گفتنـد و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنه اللّه علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عبیداللّه شتافت . آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست ؟ گفت : در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم ، آن شقی گفت

: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته :

شعر : چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمّد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالا ماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که وامَذْحِجاهُ وَ لا مَذحِجَ لِیَ الیَوْم یا مَذْحِجاهُ وَ اَیْنَ مَذْحِجُ.

از (حبیب السِیَر) نقل است که هانی بن عروه (۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (۸۹). و در (مروج الذّهب) مسعودی است (۹۰) که تشخّص و اعیانیّت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اَحْلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کِنْدَه و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و وامَذْحِجاهُ می گفت هیچ

کس او را پاسخ نداد لاجرم قوّت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت : آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم ، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت ببستند و گفتند: گردن بکش ! گفت : من به عطای جان خود سخیّ نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت : اِلَی اللّهِ الْمعاد اللّهم اِلی رَحْمَتِکَ وَ رِضْوانِکَ ؛

یعنی بازگشت همه به سوی خدا است ،خداوندا! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

وچون مسلم وهانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیربن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلَخت ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت ودستگیر شده بود هردو را آوردند وشهید کردند.

وموافق روایت بعضی از مقاتل معتبره ،ابن زیاد امر کرد که تن مسلم وهانی را به گرد کوچه وبازار بگردانیدند و در محلّه گوسفند فروشان به دار زدند. وسبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. وبه روایت سابقه چون قبیله مَذْحِج چنین دیدند جُنْبشی کردند و تن ایشان را از داربه زیر آوردند و

بر ایشان نماز گزاردند وبه خاک سپردند.(۹۱) پس ابن زیاد سرمسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد وامر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند وجواب نامه عبیداللّه را نوشت وافعال او را ستایش کردو اورا نوازش بسیار نمود ونوشت که شنیده ام حسین علیه السّلام متوجّه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی ودر ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت وگمان ،مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی . وخروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجّه بود وشهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد.

وابو الفرج گفته مادَر مسلم ام ولد بود و (عليّه)نام داشت وعقیل اورا در شام ابتیاع نموده بود.(۹۲)

مؤ لّف گوید: که عدد اولاد مسلم رادر جائی نیافتم ، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم .

نخستین :عبداللّه بن مسلم که اوّل شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طَفّ بعد از علّی اکبر و مادَرِ او رقیّه دختر امیرالمؤ منین علیه السّلام است .

دوّم : محمّدومادَرِ او امّ ولد است و بعد از عبداللّه در کربلا شهید گشت .

و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم ، محمّد و ابراهیم است که مادَرِایشان از اولاد جعفر طیّار می باشد، و کیفیّت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت .

فرزند

پنجم : دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السّلام درسفر کربلا مصاحبت داشت .

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت وجلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکرشود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اوّل به شرح رفت ومطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السّلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت وقبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع وزیارتگاه حاضر وبادی وقاصی ودانی است .

و سیّدبن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود واحقر هردو زیارت را در کتاب (هدیه الزّائرین) نقل نمودم .(۹۳) و قبر هانی رحمه اللّه مقابل قبر مسلم واقع است .

و عبداللّه بن زبیر اسدی ، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است :

شعر :

فَاِنْ کُنْت لاتَدرینَ مَا الْمُوتُ فَانْظُری اِلی

اِلی هانِی فی السّوقِ وَابْنِ عَقیلٍ

(وَاِنّی لَاَ سْتَحْسِنُ قَوْلَ بَعْضِ الّسادَهِالجَلیلفی رِثاءِ مُسْلِمِ بْنِ عقیلٍ):

شعر : سَقَتْکَ دَماً یا بْنَ عَمِّ الْحُسَیْنِ

مَدامِعُ شیعَتِکَ السّافِحَه

وَ لا بَرِحَتْ هاطِلاتُ الدُّمُوعِ

تُحَیِّکَغادِیَهًرائِحَهً

لِاَ نّکَ لَم تُرْوَ مِنْ شَرْبَهٍ

ثنایاکَ فیها غَدَتْ طائِحَهً(۹۴)

رَمُوکَ مِنَ الْقَصْرِ اِذْ اَوْ ثَقُوکَ

فَهَلْ سَلِمَتْ فیکَ مِنْ جارِحَهٍ

تَجُرُّ بِاَسْواقِهِمْ فِی الْحِبالِ

اَلَسْتَ اَمیرَ هُمُ الْبارِحَه

اَتَقضی وَ لَمْ تَبْکِکَ الْباکیاتُ

اَمالَکَ فِی الْمِصْر مِن نائِحه

لَئنْ تِقْضِ نَحْباً فَکَمْ فی زَرُوْد(۹۵)

عَلَیْکَ العَشیّهُ مِنْ صائحهٍ

فصل پنجم : در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شـهادت مسـلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده ؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که

گفت : چون امام حسین علیه السّلام به درجه رفیعه شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدّت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدّت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدّت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ ! محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را می شناسی ؟ گفت : بلی چگونه نشناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است ! گفت : جعفر بن ابی طالب را می شناسی

؟ گفت : بلی ، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی ؟ گفت : چگونه نشناسم او پسر عمّ و برادر پیغمبر من است .آنگاه فرمود: ای شیخ ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم ، ما دو طفل مسلم بن عقیلیم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حقّ ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت : جان من فدای جان شما ای عترت محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت : ای نوردیدگان ! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حقّ تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نورس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن ! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جائی نمی

بریم چه شود بر ما منّت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم ؟ پیرزن گفت : ای دو نوردیدگان ! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده ؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم . آن زن گفت : ای نوردیدگان من ! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم . پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بخفتند.و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آرمیدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بخفتند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن

عجوزه نیز به جانب منزل آن عجوزه آمـد و در خانه را کوبید زن گفت : کیست ؟ آن خبیث گفت : منم زن پرسـید که تا این ساعت کجـا بودی ؟ گفت : در باز کن که نزدیک است از خسـتگی هلاك شوم ، پرسـید مگر ترا چه روی داده ؟ گفت : دو طفل کوچك از زنـدان عبیـداللّه فرار کرده انـد و منادی امیر نـدا کرد که هر که سـر یك تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشـد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضـی کوفه را می گردم و به جز تَعَب و خسـتگی اثری از آن دو کودك ندیـدم . زن او را پنـد داد که ای مرد از این خیال بگـذر وبپرهیز از آنکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خصم تـو باشـد، نصایـح آن پیر زن در قلب آن ملعـونماننـد آب در پرویزن می نمـود بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت :تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته . عجوزه مسـکین گفت : امیر را با من چکار است وحال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم ، مرد گفت : در را بـاز کن تـا داخل شوم وفی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم ، پس آن زن در باز کرد وقـدری طعام وشراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن بپرداخت

به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دوطفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفت ومانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی ؟گفت : من صاحب منزلم ، شماکیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیز ای حبیب من ، ازآنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم .

پس گفتند: ای شیخ ! اگر ماراست گوئیم که کیستیم در امانیم ؟ گفت : بلی . گفتند: درامان خدا وپیغمبر؟ گفت :بلی ! گفتند: خدا ورسول شاهد و وکیل است برای امان ؟ گفت : بلی ! بعد ازآنکه امان مغلّظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ !ما از عترت پیغمبر تو محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشیم که از زندان عبیداللّه فرار کرده ایم ، گفت : از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا برشما ظفر داد.

پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم ببست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صُبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزنند، غلام حسب الاءمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطّلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند

اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند واز طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پـدر کرده و طریق غلام را پیش داشت ، آن مرد که چنین دیـد، شمشـیر برکشـید به جهت کشـتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شـد کودکان مسـلم که شمشـیر کشـیده دیـده اشک از چشـمشان جاری گشت و گفتند: ای شـیخ ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش وبه قیمت ما انتفاع ببر ومارا مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت :چاره نیست جز آنکه شمارا بکشم وسر شمارا برای عبیداللّه ببرم ودو هزار درهم جایزه بگیرم ، گفتند: ای شیخ !قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم ملاحظه نما، گفت : شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست ، گفتند: پس مارا زنده ببر به نزد ابن زیـاد تا هر چه خواهـد در حقّ ما حکم کنـد، گفت : من بایـد به ریختن خون شـما در نزد او تقّرب جویم . گفتنـد: پس بر صِغَرِ سنّ و کودکی ما رحم کن . گفت : خدا در دل من رحم قرار نداده . گفتند: الحال که چنین است ، ولابدّ ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم ؟

گفت : هر چه خواهیـد نمـاز کنیـد اگر شـما را نفع بخشـد، پس کودکان مسـلم چهار رکعت نماز گزاردنـد .پس از آن سـربه جانب آسمان بلند نمودند و با حقّ تعالی عرض کردند: یاحَیُّیاحَلیُم یا اَحْکَمَ

الْحاکمینَ اُحْکَمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ بِاْلحَقّ.

آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید وآن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طِفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند ومی گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ملاقات کنم ،آن ملعون گفت : الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت ودر توبره گذاشت وبدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده ،چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیداللّه بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبی بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست وآنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی ؟ گفت : در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت : حقّ ضیافت ایشان را مراعات نکردی ؟ گفت : بلی ، مراعات ایشان نکردم ، گفت : وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت : آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به در گاه الهی برداشتند وگفتند: یاحُی یاحَلیُم یا اَحْکَمَ الْحاکِمِینَ اُحْکُمْ بَیْنَاوَ

بَیْنَهُ بِالْحّقِ.

عبیـداللّه گفت : احکم الحـاکمین حکم کرد. کیست که بر خیزد واین فـاسق را به درک فرسـتد؟ مردی از اهل شام گفت : ای امیر! این کار رابه من حوالت کن ، عبیـداللّه گفت که این فاسق را ببر درهمان مکانی که این کودکان در آنجاکشـته شـده اند گردن بزن ومگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سـرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جـانب عبیـداللّه کوچ می داد، کودکان کوفه سـر آن ملعون راهـدف تیر دسـتان خویش کرده ومی گفتند: این سر قاتل ذریّه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است (۹۶)

مؤ لّف گوید: که شـهادت این دو طِفل به این کیفیّت نزد من مسـتبعد است لکن چون شـیخ صَدوق که رئیس محدّثین شیعه و مروّج اخبـار و عُلوم ائمّه علیهماالسّـلام است آن را نقـل فرموده ودر سـند آن جمله ای از عُلمـا و اجلّاء اصـحاب ما واقع اسـت لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیّه را ایراد نمودیم .واللّه تعالی العالم .

فصل ششم : درتوجّه حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به جانب کربلا

قسمت اول

چون حضـرت سیّدالشـهداء علیه السّـلام درسوم مـاه شـعبان سال شصـتم از هجرت از بیم آسـیب مخالفان مکّه معظّمه را به نور قـدوم خود منورّ گردانیـده در بقیّه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه به عبادت حقّ تعالی قیام داشت و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز وبصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجّه درآمد حضرت احرام به حجّ بستند، وچون روز ترویه یعنی هشتم

ذی الحجّه شد عمرو بن سعیدبن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکّه آمدند، و از جانب یزید ماءمور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلّع بود از اِحْرام حجّ به عُمره عدول نموده و طواف خانه وسعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحِل شد و در همان روز متوجّه عراق گردید.

واز ابن عبّاس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد وبر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کردندا می داد که : هَلُمُّوااِلی بَیْعَهِ اللّهِ؛

بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سیّد بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجّه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلّاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَصْرَع ومَقْتَلی که ناچار بایدم دیدارکرد، وگویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم راکه گرگان بیابان ، یعنی لشکر کوفه ، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است ، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال وانبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا

برکسی رقم رانده وماahل بیت ، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکیبا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود مزدهای صبر کنند گان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین ، روشن می شود چشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حقّ از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاءاللّه تعالی .(۹۷)

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است :

درشبی که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام عازم بود که صباح آن از مکّه بیرون رود محمّد بن حنفیّه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر وبرادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر راءی شریفت قرار گیرد که در مکّه بمانی که حرم خدا است عزیز ومکرّم خواهی بود و کسی متعرّض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر!من می ترسم که یزید مرا در مکّه ناگهان شهید گرداند وبا این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمّد گفت : اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجّه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت

فرمود که در این بـاب فکری کنم . چون هنگام سـحر شـد حضـرت از مکّه حرکت فرمود، چون خبر به محمّـد رسـید بی تابانه آمد. و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تاءمل کنی ؟ فرمـود: بلی ، عرض کرد: پس چه بـاعث شـد شـما را که به این شـتاب از مکه بیرون روی ؟ فرمـود که چـون تو از نزدم رفـتی پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم نزد من آمد و فرمود که ای حسـین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمّـد گفت : اِنّـالِلّهِ وَ اِنّـا اِلَیْهِ راجِعُون هر گـاه به عزم شـهادت می روی پس چرا این زنها را با خود می بری ؟ فرمود که خـدا خواسته آنهارا اسیر ببیند پس محمّد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده بر گشت .(۹۸) و موافق روایات معتبره از (عبادله)(۹۹) آمدند و آن حضـرت رااز حرکت کردن به سـمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضـرت هر کـدام را جـوابی داده و وداع کردنـد و بر گشـتند .و ابـوالفرج اصـبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبـداللّه بن عبّاس تصـمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکّه وترک سفر عراق و برخی مذمّت از اهل کوفه کرد و گفت که اهـل کوفه همان کسانی هسـتند، که پـدر تو را شـهید کردنـد وبرادرت را زخم زدنـد و چنان پنـدارم که با تو کنند ودست از یاری

تو بردارنـد و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من واین نیز نامه مسـلم است نوشـته که اهل کوفه دربیعت من اجتماع کرده اند. ابن عبّاس گفت : الحال که راءی شریفت براین سفر قرار گرفته پس اولاد وزنهای خود را بگذار وآنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشـتند وزنها عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت ، پس مبادا که شـما را نیز در مقابل اهل وعیال شـهید کننـد و آنها ترا به آن حالت مشاهـده کنند، حضـرت نصـیحت اورا قبول نکرد واهل بیت خود را با خود به کربلا برد.(۱۰۰)

ونقـل کرده بعض از کسـانی که در کربلا بود در روز شـهادت آن حضـرت که آن جناب نظری به زنها و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع واضـطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیّت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عبّاس را یاد آورد وفرمود: لِلّهِ دَرُّ ابْنُ عبّاس فیما اَشارَ عَلَیَّ بِهِ.(۱۰۱)

وبـالجمله ؛ چـون ابن عبّـاس دیـد که آن حضـرت به عزم سـفر عراق مصـمّم است و به هیـچ وجه منصـرف نمی شود چشـمان خویش به زیر افکند وبگریست وبا آن حضـرت وداع کرد و برگشت ، چون آن حضـرت از مکّه بیرون شد ابن عبّاس ، عبداللّه بن زبیر را ملاقات کرد وگفت : یابنَ زُبیر! حسین بیرون رفت وملک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به

مراد خود رسیدی ، و خواند از برای او:

شعر : یالَکِ مِن قَنْبَرَه بمَعْمَرٍ

خلاّلَکِ الْجَوُّفَبیضی وَاصْفِری

وَنَقِّری ما شِئْتِ اَنْ تَنَقِّری

هذَالْحُسَیْنُ خارِجٌ فَاسْتَبْشری (۱۰۲)

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسین علیه السّلام از مکّه بیرون رفت عمروبن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکّه ، حضرت قبول برگشتن نکرد وایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت ، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند وبرگشتند وحضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت ؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها اَحَقّ است ، آنها را تصّرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم ، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند.(۱۰۳)

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سیّد الشهّداء علیه السّلام از مکّه عبداللّه بن جعفر پسر عمّ آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون :

امّا بعد؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این

سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توّجه به سمت این سفر مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستاءصل شونـد، اگر شـما هلاك شویـد نور اهل زمین خاموش خواهـد شـد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤ منان و پیشوا و مقتـدای هدایت یافتگانی ، پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود از عقب نامه مُلحق خواهم شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمّد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمروبن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهّداء علیه السّلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خطّ امان بر آن حضـرت نوشـته و وعده صـله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبـداللّه بن جعفر با یحیی همراه شـد بعـد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضـرت رسـیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سـفر نمودند، حضـرت فرمود که من پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام ، گفتند: آن خواب چیست ؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم .

پس چون عبداللّه ماءیوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمّد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن

جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذات عِرْق) منزل فرمود.(۱۰۴)

و موافق روایت سیّد در آنجا بشربن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دلهای آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیّه است ! فرمود راست گفتی همانا حقّ تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توّجه امام حسین علیه السّلام به ابن زیاد رسید حُصَیْن بن نمیر(۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد و از (قادسیّه) تا (خَفّان) و تا (قُطْقطانیّه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السّلام متّوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذات عِرْق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرّمه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبداللّه بن یَقْطُر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه اللّه به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون : (۱۰۶)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤ منان و مسلمانان و بعد از

حمـد و سـلام مرقوم داشت : به درستی که نـامه مسـلم بن عقیل به من رسـیده و در آن نامه منـدَرَج بود که اتفاق کرده ایـد بر نصرت ما و طلب حقّ از دشمنان ما، از خدا سؤ ال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیّت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشـید که من به سوی شما از مّکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجّه چون پیک من به شـما برسـد کمر متابعت بر میان بندیـد و مهیّای نصـرت من باشـید که من در همین روزها به شـما خواهم رسـید و اَلسَّلامَ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَهُ اللّه وَ بَرَکاتُهُ

و سـبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السّلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهـار اطـاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضـرت نوشـته بودنـد که در اینجا صـد هزار شمشـیر برای نصـرت تو مهیا گردیده است خود را به شـیعیان خود برسان .(۱۰۷) چون پیک حضـرت روانه شد به قادسیّه رسـید حُصَـین بن تمیم او را گرفت ، و به روایت سیّد(۱۰۸) خواست او را تفتیش کنـد قیس نـامه را بیرون آورد و پـاره کرد، حصـین او را به نزد ابن زیاد فرسـتاد، چون به نزد عبیداللّه رسـید آن لعین از او پرسـید که تو کیستی ؟ گفت : مردی از شـیعیان علی و اولاد او می باشم ، ابن زیاد گفت : چرا نامه را پاره کردی ؟

گفت : برای آن که تو بر مضمون آن مطّلع نشوی ، عبیداللّه گفت : آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت : از جناب امام حسین علیه السّلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی دانم ، ابن زیاد در غضب شد و گفت : دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامهای ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره پاره خواهم کرد، گفت : امّا نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و امّا مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقّ تعالی را ادا کرد و صَلَوات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیّه را لعنت کرد پس گفت : ای اهل کوفه ! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیرانداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملك بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤ لف گوید: که قیس بن مُسْهِر صیداوی اَسَدی مردی شریف و شجاع و در محبّت اهل بیت علیهماالسّلام قدمی راسخ

داشت . و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُم مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَنْ یَنْتَظِرُ...).(۱۰۹)

و کُمَیْت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیّدا نموده در شعر خویش : وَ شَیْخ بَنی الصَّیداء قَدْ فاظَ بَینَهُمْ (فاظَ ای : ماتَ)

و شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که حضرت امام حسین علیه السّلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبداللّه بن مُطیع عَدَوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبداللّه بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای ؟

قسمت دوم

حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. اِبن مطیع گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب رابرطرف نفرمائی ؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است ، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیّه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرّض بنی امیّه

مشو. حضرت متعرّض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حقّ تعالی ماءمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ یُصیبَنا اِلاّ ما کَتَبَ اللّهُ لَنا)(۱۱۰) و از او گذشت .

و ابن زیاد از واقصه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت ، و حضرت امام حسین علیه السّلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم ! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد .(۱۱۱)

و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فَزاره و بَجیلَه که ما با زُهَیْرین قَیْن بَجَلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکّه معظّمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السّلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم ؛ زیرا که کراهت و دشمن می داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السّلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانبی منزل کرد ما نیز از باب لابُدّی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و به زُهیر خطاب کرد که

ابـا عبـداللّه الحسـين عليه السّـلام ترا مى طلبـد، ما از نهايت دهشت لقمه ها را كه در دست داشتيم افكنـديم و متحيّر مانـديم به طريقى كه گويا در جاى خود خشك شديم و حركت نتوانيم كرد.

زوجه زهير كه (دلهم) نام داشت به زهير گفت كه سبحان اللّه ! فرزند پيغمبر خدا ترا مى طلبد و تو در رفتن تاءمل مى كنى ؟ برخيز برو ببين چه مى فرمايد.

زهير به خدمت آن حضـرت رفت و زمانى نگذشت كه شاد و خرّم با صورت برافروخته برگشت و فرمود كه خيمه او را كندند و نزديك سراپرده هاى آن حضرت نصب كردند و زوجه خود را گفت كه تو از قيد زوجيّت من يله و رهائى ملحق شو به اَهل خود كه نمى خواهم به سبب من ضررى به تو رسد.(١١٢)

و موافق روايت سيّد(١١٣) به زوجه خود گفت كه من عـازم شـده ام بـا امام حسـين عليه السّـلام مصاحبت كنم و جان خود را فداى او نمايم پس مَهْر او را داده و سپرد او را به يكى از پسران عمّ خود كه اورا به اهلش رساند.

شعر : گفت جفتش اَلْفَراق اى خوش خِصال

گفت نى نى اَلْوِصال است اَلْوصال !

گفت آن رويت كجا بينيم ما

گفت اندر خلوت خاصّ خدا

زوجه اش با ديـده گريان و دل بريان برخاست و با او وداع كرد و گفت : خـدا خير ترا ميسّـر گرداند از تو التماس دارم كه مرا در روز قيامت نزد جدّ حضـرت حسـين عليه السّـلام ياد كنى . پس زهير با رفيقان خود خطاب كرد هر كه خواهد با من بيايد و هر كه نخواهد اين

آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست . و بعضی ارباب سِیَر گفته اند که پسر عمّش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعدازظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه اللّه روایت کرده است از عبداللّه بن سُلَیْمان اَسَدی و مُنْذِر بن مُشْمَعِلّ اسدی که گفتند: چون ما از اعمال حجّ فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السّلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طیّ طریق می نمودیم تا به (زرود) که نام موضعی است نزدیک ثَعْلَبیّه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جادّه به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون ماءیوس شد از آنجا گذشت . ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم ؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی ؟ گفت : از بنی اسد. گفتیم : ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم ؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم ، گفت :

خبر تـازه آنکه از کوفه بیرون نیامـدم تـا مسـلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشـته دیـدم و دیـدم پاهای ایشان گرفته بودنـد در بازارهامی گردانیدنـد پس از آن مرد گذشتیم و به لشـکر امام حسـین علیه السّـلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیهٔ رسـیدیم حضـرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبـده اهل بیت عصـمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم وسلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم ، آن حضـرت نظری به جانب ما و به سوی اصـحاب خود کرد فرمود که من از این اصـحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشـکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شـنیده بودیم در باب شهادت مُسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم ، آن جناب از استماع این خبر اندوهناك گردید و مکّرر فرمود: اِنّا لِلّٰه وَاِنّااِلَیْه راجعُون ، رَحْمَهُاللّٰهِ عَلَیْهِما.

خـدا رحمت کنـد مسـلم وهـانی را، پس مـا گفتیم : یابنَ رسول اللّه ! اهل کوفه اگر بر شـما نباشـند از برای شـما نخواهنـد بود والتماس می کنیم که شـما ترک این سفر نموده وبرگردید، پس حضرت متوجّه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن ، مسلم شهید شده ؟گفتند: به خدا سوگند که برنمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم ، پس حضرت رو به ما

کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم : خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حقّ ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیك است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سیّد چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنّت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است ، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند.(۱۱۴)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السّلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السّلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت ، چون امام حسین علیه السّلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصوّر گشت عرض کرد: یا بن رسول اللّه ! با من ملاطفت بی پدران و عطوفت

یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست ، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهماالسّلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السّلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت .

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثَعْلبیّه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی ؟ گفت : از اهل کوفه ام . فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جدّ من می رسانیده ، آیا چشمه آب حَیَوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم ؟ این هرگز نخواهد بود!. (۱۱۵)

و سیّد بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النّهار به ثَعْلَبیّه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت

سرعت می دهـد، حضـرت علی بن الحسـین علیه السّـلام گفت :ای پدر! آیا ما بر حقّ نیستیم ؟ فرمود: بلی مابر حقّیم به حقّ آن خداونـدی که بـازگشت بنـدگان به سوی او است . پس علی علیه السّـلام عرض کرد: ای پـدر! الحـال که ما بر حقّیم پس ، از مرگ چه بـاک داریم ؟ حضـرت فرمود که خـدا ترا جزای خیر دهـد ای فرزنـد جان من ، پس آن حضـرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صـبح شد مردی از اهل کوفه که او را اَباهرّه اَزْدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید وسلام کرد گفت : یابنَ رسول اللّه ! چه باعث شد شـما را که از حرم خدا واز حرم جّد بزرگوارت رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بیرون آمـدی ؟ حضـرت فرمود که ای اَبـاهرَّه بنی امیّه مـالم را گرفتنـد صـبر کردم و هتـک حرمتم کردنـد صـبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم ، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهّار لباس ذلّت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشـیر انتقام برایشان خواهد کشـید و برایشان مسلّط خواهد گردانید کسی را که ایشـان را ذلیل تر گردانـد از قوم سـبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کنـد به گرفتن اموال وریختن خون ایشان . (۱۱۶)

و به روایت شیخ مفید وغیره : چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شد تا به منزل (زُباله) رسیدند و

در آنجا خبر شهادت عبداللّه بن يَقْطُر به آن جناب رسيد چون اين خبر موحش را شنيد اصحاب خود را جمع نمود كاغذى بيرون آورد و براى ايشان قرائت فرمود بدين مضمون :

بسم اللّه الّرحمن الرّحيم ؛ اما بعد: به درستى كه به ما خبر شهادت مُسلم بن عقيل و هانى بن عُروه وعبداللّه بن يَقْطُر رسيده و به تحقيق كه شيعيان ما دست از يارى ما برداشته اند پس هر كه خواهد از ما جدا شود بر او حرجى نيست .

پس جمعى كه براى طمع مال و غنيمت وراحت وعزّت دنيا با آن جناب همراه شده بودند از استماع اين خبر متفرق گرديدند و اهل بيت و خويشان آن حضرت و جمعى روى يقين و ايمان اختيار ملازمت آن سرور اهل ايقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود كه آب بردارند آب بسيار برداشتند وروانه شدند تا در بَطْن عَقَبَهَ نزول نمودند، و در آنجا مرد پيرى از بَنى عِكْرَمه را ملاقات فرمودند، آن پيرمرد از آن حضرت پرسيد كه كجا اراده داريد؟ فرمودند: كوفه مى روم . آن مرد عرض كرد: يا بنَ رَسوْلِاللّه !ترا سوگند مى دهم به خدا كه برگردى ، به خدا سوگند كه نمى روى مگر رو به نوك نيزه ها و تيزى شمشيرها، و از اين مقوله با آن حضرت تكلّم كرد آن جناب پاسخش داد كه اى مرد! آنچه تو خبر مى دهى بر من پوشيده نيست وليكن اطاعت امر الهى واجب است و تقديرات ربّانى واقع شدنى است . پس فرمود: به خدا سوگند كه دست از من بر نخواهند

داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقّ تعالی برایشان مسلّط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امّتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد.(۱۱۷)

فصل هفتم : در ملاقات امام حسین علیه السّلام با حُرّ بن یزید ریاحی

آنچه دربین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام از بَطْن (عَقَبه) کوچ نمود به منزل (شرف)(به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نِصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت : اَللّهُ اکْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی ؟ گفت : درختان خرمائی از دور دیدم ، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم ! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم ، آن جناب فرمود که و اللّه من نیز چنین می بینم .

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوحُسَم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند.

و زمانی نگذشت که حُرّ بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدّت گرما در برابر لشکر آن فرزند

خَيْرُ الْبَشَر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر : در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طعّان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که اَنخِ الرّاوِیَه ؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت : یَا بْنَ اْلاَخ اَنِخِ اْلجَمَل ؛ یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست . پس من شتر را خوابانیدم ، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشک می ریخت فرمود که لب مشک را برگردان من نتوانستم چه کنم ، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود.

پس پیوسته حُر با آن جناب

در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حَجّاج بن مَسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیّدالشهداء علیه السّلام با اِزار و نَعلَیْن و رِداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حقّ تعالی به جای آورد، پس فرمود: اَیُّهَا النّاس ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حقّ و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم ؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده وجوابی نگفتند.

پس حضرت مُؤ ذّن را فرمود که اقامت نماز گفت ، حُرّ را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن : حُرّ گفت : من در عقب شما نماز می کنم ؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود بر گشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مهّیای کوچ شوند و منادی ندای نماز

عصـر كند، پس حضرت پيش ايستاد و همچنان نماز عصر را ادا كرد وبعد از سلام نماز روى مبارك به جانب آن لشكر كرد و خطبه اى ادا نمود وفرمود:

ايّهـا النّـاس !اگر از خـدا بپرهيزيـد وحقّ اِهـل حقّ را بشناسـيد خـدا از شـما بيشـتر خشـنود شود، ومـا اهـل بيت پيغمبر ورسـلتيم وسـزاوارتريم از اين گروه كه به نا حقّ دعوى رياست مى كننـد و در ميان شـما به جور و عـدوان سـلوك مى نمايند، و اگر در ضلالـت وجهـالت را سـخيد و راءى شـما از آنچه در نـامه ها به من نوشـته ايـد برگشـته است باكى نيست برمى گردم . حُرّ در جواب گفت : به خدا سوگند كه من از اين نامه ها و رسولان كه مى فرمائى به هيچ وجه خبر ندارم .

حضـرت ، عُقْبَه بن سِمْعان را فرمود كه بياور آن خُرجين را كه نامه ها در آن است ، پس خُرجينى مملوّ از نامه كوفيان آورد و آنهـا را بيرون ريخت ،حُرّ گفت : من نيسـتم از آنهـائى كه براى شـما نامه نوشـته انـد و ما ماءمور شـده ايم كه چون تراملاقات كنيم ، از تو جدا نشويم تا در كوفه ترا به نزد ابن زياد ببريم . حضـرت در خشم شد و فرمود كه مرگ براى تو نزديكتر است از اين انديشه ، پس اصـحاب خود را حكم فرمود كه سوار شويد، پس زنها را سوار نمود و امر نمود اصـحاب خود را كه حركت كنيد و بر گرديد، چون خواستند كه بر گردند حُرّ با لشكر خود سر راه گرفته و طريق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت

بـا حُر خطـاب کرد که ثَکَلَتْکَ اُمُّکَ ماتُرِیـدُ؟ مادرت به عزایت بنشـیند از ما چه می خواهی ؟ حّر گفت : اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعرّض مادَرِ او می شـدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهـد باشد امّا در حقّ مادَرِ تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست ؟حُرّ گفت : می خواهم ترا به نزد امیر عبیداللّه ببرم . آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم . حُرّگفت : من نیزدست از تو بر نمی دارم واز این گونه سخنان در میـان ایشـان به طول انجامیـد تـا آنکه حُرّگفت : من مـاءمور نشـده ام که بـا تو جنـگ کنم بلکه مـاءمورم که از تو مفارقت ننمـایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمـدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مـدینه بر گردانـد تـا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شایـد صورتی رودهـد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم . آن جناب از طریق قادسیّه وعُـذَیب راه بگردانیـد ومیل به دست چپ کرد وروانه شـد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عُذَیْبِ هجانات رسـیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشترانند وکتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است ودلیل ایشان طرماح بن

عـدی است (بودن این طرماح فرزنـد عَـدیّ بن حاتم معلوم نیست بلکه پـدرش عَـدی دیگر است عَلَی الظّاهر) واین جماعت به رکاب امام علیه السّلام پیوستند.

حُرّ گفت : اینها از اهل کوفه انـد من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم ، حضـرت فرمود :اینها انصار من می باشـند وبه منزله مردمی هسـتند که بـا من آمـده انـد وایشان را چنان حمایت می کنم که خویشـتن را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فَبِهاوالاّ با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مجمّع بن عبـداللّه که یک تن از آن جماعت نو رسـیده بود گفت : امّا اشـراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردنـد، پس ایشان مجتمع انـد به ظلم و عداوت بر تو و امّا باقی مردم را دلها بر هوای تُست وشمشـیرها بر جفای تو، حضـرت فرمود: از فرسـتاده من قیس بن مُسـهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَـیْن بن نُمیر او را گرفت وبه نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت ، او درود فرسـتاد بر تو وپدرت ولعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصـرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّـلام از شـنیدن این خبر اشک در چشـمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنهُم مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما

بَدّلوُ تَبْديلًا) (۱۱۸)اَللّهُمَّ اجْعَلْ لَنا وَ لَهُمُ اْلجَنَّهَ نُزُلاً وَاجْمَعْ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ فی مُسْتَقَرّرَحْمَتِكَ وَ غائبَ مَذْخُورِ ثَوابِكَ.

پس طرماح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنگ جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یك روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئی درآنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول اللّه ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یك وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینك قدم رنجه دار که ترا در این (کوه اَجَاء) که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از اَجَاء و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوك غسّان و سلاطین و حِمْیَر و نُعمان بن مُنْذِر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طیّ به همین (کوه اَجَاء)پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود:جَزاكَ اللّهُ وَ قَوْمَكَ خَيْراً، ای طرماح ! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و

نمی دانیم که احوال آینـده مـا را به چه کـار می دارد. و طرماح بن عـدیّ در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضـرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السّلام باز گردد و چنین کرد ولی وقـتی که به همین عُـذَیب هِجانـات رسـید سـماعه بن بـدر را ملاقـات کرد او خـبر شـهادت امـام را به طرمـاح داد طرمـاح بر گشت .

بـالجمله ؛ حضـرت از عُـذَیْب هِجانـات سـیر کرد تا به قصـر بنی مقاتل رسـید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضـرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسـید: این خیمه از کیست ؟ گفتنـد: از عبیـداللّه بن حُرّ جُعْفی است فرمود: او را به سوی من بطلبیـد ؛ چون پیک آن حضـرت به سوی او رفت و او را به نزد حضـرت طلبید عبیداللّه گفت :اِنّا لِلّهِ وَ انَّا اِلَیْهِ راجِعوُنَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامـدم مگر به سـبب آنکه مبادا حسـین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خـدا سوگنـد که می خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم ، رسول آن حضـرت بر گشت و سـخنان آن محروم از سـعادت نقل کرد، حضـرت خود برخاست و به نزد عبیـداللّه رفت و بر او سـلام کرد و نزد او نشـست و او را به نصـرت خود دعوت کرد، عبیـداللّه همـان کلمـات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آن حضرت ، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر

میا به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیّت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت : ان شاءاللّه تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت : و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند.(۱۱۹)

پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند، عُقْبه بن سِمْعان گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت : اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِ الْعالَمینَو این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرّر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من ! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت : ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم ؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم ؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به

دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشـکر حُر متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواسـتند که لشـکر آن حضـرت را به طرف کوفه کوچ دهنـد و آنها امتناع می نمودنـد و پیوسـته با این حال بودنـد تا در حـدود نینوا به زمین کربلا رسـیدند، در این حال دیدنـد که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشـکر ایسـتادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضـرت سـلام نکرد و نزد حُرّ رفت . و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است :

امّابعـد؛ پس کار را بر حسـین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب دراو نایـاب باشـد، و من امر کرده ام پیـک خود را که از تو مفـارقت نکنـد تـا آنکه انجـام این امر داده و خبرش را به من برسانـد. پس حرّ نـامه را برای حضـرت و اصـحابش قرائت کرد و در همـان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضـرت سـخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم ، حرّ گفت : به خدا قَسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود

با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است .

زُهَیر بن القَیْن گفت : یا بن رسول اللّه ! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم ، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوّم شهر محرم الحرام بود.

و سیّد بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُذَیْب هجانات به حُرّ رسید و چون حُرّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السّلام تضییق کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده وجرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حقّ مورث سعادت ابدی است ، و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤ منان به جز محنت و عنا ثمری ندارد.

پس زُهَیْر بن القَیْن برخاست و گفت : شنیدیم فرمایش شما

را یا بن رسول اللّه ، ما در مقام شـما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشـد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشـته شـدن با ترا.

و نـافع بن هلاـل برخـاست و گفت : به خـدا قسم که ما از کشـته شـدن در راه خـدا کراهت نـداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو.

پس بُرَیْرین خضـیر برخـاست و گفت : به خـدا قسم یـا بن رسول اللّه که این مَنّتی است از حقّ تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جّد تو شفاعت کند ما را در روز جزا.(۱۲۰)

مقصد سوّم : در ورود حضرت امام حسین علیه السّلام به زمین کربلا

فصل اوّل : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

بدان که در روز ورود آن حضـرت به کربلا خلاف است واصح اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سـال شـصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسـید پرسـید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردنـد: کربلا می نامندش ، چون حضرت نام کربلا شنید گفت : اَللّٰهُمَ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنَ الْکَربِ وَ الْبَلا ءِ!

پس فرمود که این موضع کَرْبْ و بَلاـ و محـل محنت و عنـا است ، فرود آئیـد که اینجا منزل و محل خِیام ما است ، و این زمین جای ریختن خون ما است . و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم به اینها. پس درآنجا فرود آمدند.

و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول

کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند.

ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السّلام به عراق تشریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اوّلاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن . عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت : ای امیر! از این مطلب عفونما. گفت : ترا معفوّ می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السّلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت : مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تاءمّلی کنم پس شب را مهلت گرفته ودر امر خود فکر نمود، آخر الا مر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سیّد الشهداء علیه السّلام را به تمنّای ملک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت وقتل امام علیه السّلام را بر عهده گرفت ، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السّلام روانه کرد.(۱۲۱)

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده ، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت : معجزه ای از امیرالمؤ منین علیه السّلام در این باب ظاهر شد؛ چه

آن حضـرت گاهی که عمر سعد را در ایّام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی .(۱۲۲)

بـالجمله ؛ چون عمرسـعد وارد کربلاـ شـد عُروه بن قیس اَحمسـی را طلبیـد و خواست که او را به رسـالت به خـدمت حضـرت بفرسـتد واز آن جنـاب بپرسـد که برای چه به این جـا آمـده ای و چه اراده داری ؟ چون عُروه از کسـانی بود که نـامه برای آن حضـرت نوشـته بـود حیـا می کرد که به سـوی آن حضـرت برود و چنین سـخن گویـد، گفت : مرامعفوّدار واین رسـالت را به دیگری واگـذار، پس ابـن سـعد به هر یـک از رؤ سـای لشـکر که می گفت به این علّت ابـا می کردنـد؛ زیرا که اکـثر آنهـا از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشـته بودند وحضـرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیربن عبداللّه که ملعونی شـجاع و بی بـاک و بی حیائی فتّاک بود برخاست وگفت که من برای این رسالت حاضـرم واگر خواهی ناگهانی اورا به قتل در آورم ، عمر سـعد گفت : این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او وبپرس که برای چه به این دیار آمده ؟پس آن لعین متوجّه لشـکرگاه آن حضـرت شـد. اَبُوثُمـامه صائـدی را چون نظر برآن پلیـد افتـاد به حضـرت عرض کرد که این مرد که به سوی شـما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت : اگربه نزد حسین

علیه السّلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار وطریق خدمت حضرت راپیش دار. گفت : لاوَاللّه ! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم ، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم . اَبُوثُمامه گفت : پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تاآنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی . گفت : به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری . گفت : به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم ومن نمی گذرم که چون تو مرد فاجر وفتّاکی با این حال به خدمت آن سرور روی ، پس لختی با هم بد گفتند وآن خبیث به سوی عمر سعد بر گشت وحکایت حال را نقل کرد، عُمر، قُرّه بن قیس حَنْظَلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُرّه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حَنْظَله و با ما خویش است ومردی است موسوم به حُسن راءی من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت وسلام کرد وتبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند وبه مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم ومی روم پس حبیب رو کرد به قُرّه و گفت : وای بر تو! ای قرّه ، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی

ظالمان می روی ؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای ، آن بی سعادت گفت : پیام ابن سعد را ببرم وبعد از آن باخود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است . پس برگشت به سوی پسر سعد وجواب امام را نقل کرد، عمر گفت : امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت وحقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد .(۱۲۳)

حسّان بن فائد عَبَسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد وخواند گفت :

شعر : اَلْآنَ اِذْ عُلِقَتْ مَخالِبُنا بِه

یَرجُوالنَّجاةَ وَلاتَ حِیْنَ مَناصٍ

یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه مَلْجاء و مَناصی از برای رهائی او نیست . پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم ،پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم راءی خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السّلام (۱۲۴)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبیداللّه نوشته بود به حضرت عرض نکرد ؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه ، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار

که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (۱۲۵) عّفان تقیّ زکیّ و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجّاج را با پانصد سوار بر شریعه موکّل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سیّد تا ششم محّرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد.(۱۲۶)

و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد،و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود درهر صبح و شام مرا خبر دهی .

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیداللّه بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امّت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السّلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدّات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ

یـا آنکه برود در نزد امیر یزیـد دست خـود را در دست او نهـد تـا او هر چه خواهـد بکنـد. و البته در این مطلب رضـایت تـو و صلاحیّت امّت است .

مؤ لف گویـد:اهل سِـیَر و تواریخ از عُقْبَهِ بن سِـمْعان غلام رباب زوجه امام حسـین علیه السّـلام نقل کرده اند که گفت : من با امام حسـین علیه السّـلام بودم از مدینه تا مکّه و از مکّه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشـی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شـهادتش تمام را حاضـر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سـعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصـلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله : چون نامه به عبیداللّه رسید و خواند گفت : این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شِمر ملعـون برخـاست و گفت : ای امیر! آیـا این مطلب را از حسـین قبول می کنی ؟ به خـدا سوگنـد که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوّت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر

نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رَاءیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حقّ او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت : نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالماً به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین اِبا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن .

پس نامه ای نوشت به این مضمون :

ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و مماطله نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنّی و مترجّی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی ، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما ؛ و اگر اباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مُثلْه کن ، همانا ایشان مستحق این امر می باشند

و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن ؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سُم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شِمر بر آنها امیر است و منصوب والسلام . آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود.(۱۲۷)

فصل دوّم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون

چون روز پنجشنبه نهم محّرم الحرام رسید شِمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السّلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت :مالكَ وَ يْلَكَ، خداوند ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای ، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم ، واللّه ! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد ؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد؛ شمر گفت : اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با

من گـذار، عمر سـعد گفت : لاـ وَلاـ کَرامَهَ لَـکَ من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سـرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکرم ، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سیّد الشهّداء علیه السّلام شد.

شمر چون دید که ابن سـعد مهیّای قتال است به نزدیک لشـکر امام علیه السّلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبداللّه و جعفر و عثمان و عبّاس ؛ چه آنکه مادر این چهار برادر امّ البنین از قبیله بنی کلاب بود که شـمر ملعون نیز از این قبیله بوده . جناب امام حسـین علیه السّـلام بانگ او را شـنید برادران خود را امر فرمود که جواب اورا دهید اگر چه فاسق است لکن باشـما قرابت وخویشـی دارد، پس آن سـعادتمندان با آن شـقّی گفتند: چه بود کارت ؟ گفت : ای فرزندان خواهر من ! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دَوْر برادر خود کناره گیرید وسر در طاعت امیر المؤ منین یزید در آورید.

جنـاب عبّـاس بن علی علیه السّـلام بانـگ براو زد که بریـده بـاد دسـتهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی ، ای دشـمن خـدا!امرمی کنی مـارا که دست از برادر و مولاـی خود حسـین بن فاطمه علیهاالسّـلام برداریم و سـر در طاعت ملعونان وفرزندان ملاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی واز برای پسـر رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلم امان نیست ؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد وبه لشکر گاه خویش بازگشت .

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که

یاخیل اللّه ارکبی وبالجنّه ابشری ؛ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنود نا مسعود او سوارگشته ورو به اصحاب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام آوردند در حالی که حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود وسر به زانوی اندوه گذاشته وبه خواب رفته بود واین واقعه در عصر روز نهم محرّم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السّلام واصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه وعمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السّلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یاوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف وغریب !

وبالجمله ؛ چون جناب زینب علیهاالسّلام صدای ضجّه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیهاالسّلام این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد وصدا را به وا ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وَیْل و عذاب از

برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عبّاس علیه السّلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس ، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عبّاس علیه السّلام با بیست سوار که از جمله زُهَیرْ و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست ؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم ، جناب عبّاس علیه السّلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم . ایشان توقف نمودند جناب عبّاس علیه السّلام به سرعت تمام به سوی آن امام اَنام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت .

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزاز را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم ؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عبّاس در مقابل آن لشکر توقّف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عبّاس علیه السّلام برگشت و از ایشان آن شب را

مهلتی طلبید.

سیّد فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عَمرو بن الحجّاج الزبیدی گفت : به خدا قسم ! اگر ایشان از اهل تُرک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم .(۱۲۸)

و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت : اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت : به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عبّاس علیه السّلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمّت شمشیر خواهیم گذاشت ، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند.(۱۲۹)

ذکر وقایع لیله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السّلام اصحاب خود راجمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت :

اُثْنی عَلَی اللّهِ اَحْسَنَ الثَّناءِ تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی

این است ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدّت و رخاء، ای پروردگار من ! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوّت تکریم فرمودی ، و قرآن را تعلیم ما نمودی ، و به معضلات دین ما را دانا کردی ، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی ، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود.

پس فرمود: امّا بعد ؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیتی از اهل بیت خود نیکوتر ندانم ، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیّه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.

چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبداللّه جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم ؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم .

و اوّل کسی که به این کلام ابتدا کرد عبّاس بن علی علیهماالسّلام بود پس

از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان اللّه ! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم ؟ بگوئیم دست از بزرگ و سیّد و پسر عّم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم ، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم .

این وقت مسلم بن عَوْسَجَه برخاست و عرض کرد:یا بن رسول اللّه ! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجّت درنزد حقّ تعالی ادای حقّ ترا عذر بخواهیم ، لاواللّه ! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اَعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حقّ تو رعایت نمودیم ، به خدا سوگند که

من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم ، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیّه است .

پس زهیر بن قَیْن برخاست و عرضه داشت : به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر : شاها من اَرْ به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مِهر بر که افکند آن دل کجا بَرَم

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود.

و علاّمه مجلسی رحمه اللّه نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس اَلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل

می نمودند.(۱۳۰)

و سیّد بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمّـد بن بشـیر الحضـرمی را خبر دادند که پسـرت را در سـر حدّ مملکت ری اسیر گرفتنـد، گفت : عوض جان او و جان خود را از آفریننـده جانها می گیریم و من دوست نـدارم که او را اسـیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم .

چون حضـرت کلام او را شـنید فرمود: خـدا ترا رحمت کنـد من بیعت خویش را از تو برداشـتم برو و فرزنـد خود را از اسـیری برهان ، محمّـد گفت : مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمعه خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم ! پس حضـرت فرمود: این جامه های بُرد را بـده به فرزندت تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش ، یعنی فدیه برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (۱۳۱)

شیـخ مفیـد رحمه اللّه فرموده که آن حضـرت پس از مکـالمه بـا اصـحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسـین علیهماالسّـلام حـدیث کرده : در آن شـبی که پـدرم در صـباح آن شـهید شـد من به حـالت مرض نشسـته بودم و عمّه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگـاه پـدرم کنـاره گرفت و به خیمه خود رفت و بـا آن جنـاب بود جَوْن (۱۳۲) آزاد کرده ابـوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر : یادَهْرُاُفٍّ لَکَ مِنْ خَلیلٍ

کَمْ لَکَ بالْاِشْراقِ وَ اْلاَ صیلِ

مِنْ صاحِبٍ و طالِبٍ قَتیلِ

وَ الدَّهْرُ لا یَقْنَعُ بالْبَدیلِ

و اِنَّما اْلاَمْرُ اِلَی الْجَلیلِ

و

كُلَّ حَيٍ سالِكٌ سَبيلِ(۱۳۳)

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بَلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم ولکن عمّه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست ؛ چه زنها را حالت رقّت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت : واثَكْلاهُ ! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من بپرداختی ، این وقت زمانی را مانَدْ که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیّه آنهائی ، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حِلْم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثّل جست

لَوْ تُرِکَ الْقِطا نامَ؛

یعنی اگر صیّاد مرغ قَطا را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بخفتی ؛ زینب خاتون علیهاالسّلام گفت : یاوَیْلَتاه ! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری ، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او بپاشید تا

به هوش آمد، پس او رابه این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! بپرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرنـد و اهل آسـمان باقی نمیماننـد و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداونـدی که خلق فرموده به قـدرت ، خلایق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه .

جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک ، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کنـد بر رسول خـدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، و به امثـال این حکایـات زینب را تسلّی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من ! ترا قسم می دهم و بایـد به قسم من عمـل کنی وقتی که من کشـته شوم گریبـان در مرگ من چـاک مزنی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وَیْل و ثبور فریاد نکنی ، پس حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهی .(۱۳۴)

و روایت شده که حضـرت امام حسـین علیه السّلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ ازیک طرف باشد و حضـرت علی اکبر علیه السّلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود

که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنهای شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خَیرالبشر بلند بود.(۱۳۵)

فَباتُوا وَلَهُمْ دَوِیٌّ کَدَوِیِّ النَحْلِ ما بَیْنَ راکِعٍ وَ ساجِدٍ وَ قائمٍ و قاعِدٍ.

شعر : وَ باتُوا فَمِنْهُمْ ذاکِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ داعٍ وَ مِنْهُمْ رُکَّعٌ وَ سُجُودٌ

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عُمر بد اَخْتَر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهّر برای تهیّه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مُشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بُرِیْر بن خضیر همدانی و عبدالرّحمن بن عَبْدِرَبه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بُریر در آن وقت با عبدالرّحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرّحمن گفت : ای بُریر! این هنگام ، هنگام مطایبه نیست . بُریر گفت : قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت

متنعّم خواهم گردید. (۱۳۶)

فصل سوّم : در بیان وقایع روز عاشوراء

در بیان وقایع روز عاشوراء(۱)

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرّم دمید حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام نماز بگزاشت پس از آن به تَعْبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علیّ بن الحسین علیه السّلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده ، و به روایتی که از جناب امام محمّد باقر علیه السّلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مَقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سِیَر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت ، و حبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عبّاس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خِیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خِیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها

افروختنـد برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خِیام محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سـعد لشـکر خود را مرتّب ساخت (۱۳۸) میمنه سـپاه را به عمرو بن الحجّاج سپرد و شـمر ملعون ذی الجوشن را در میسـره جای داد و عروه بن قیس را بر سواران گماشت وشَبث بن رِبعی را با رجّاله بازداشت ، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت .

و روایت است که امام حسین علیه السّلام دست به دعا برداشت و گفت :

و اَنْتَ رَجائی فی کُلِّ شِدَّهٍ وَ اَنْتَ لی فی کُلِّ اَمرٍ نَزَلَ بی ثِقَهٌ وَعُدَّهٌ کَمْ مِنْ هَمٍّ یَضْعُفُ فیهِ الْفؤ ادُ وَ تَقِلُّ فیهِ الْحیلَهُ وَ یَخْذُلُ فیهِ الصَدیقُ وَ یَشْمَتُ فیهِ اْلعَدُوُّ اَنزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبهً مِنّی اِلَیکَ عَمَّنْ سِواکَ فَفَرَّجْتَهُ عَنّی وَ کَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَهٍ وَ صاحِبُ کُلّ حَسَنَهٍ وَ مُنْتَهی کُلِّ رَغْبَهٍ.(۱۳۹)

این وقت از آن سوی لشـکرِ پسـر سـعد جنبش کردند و در گرداگرد معسـکر امام حسین علیه السّلام جولان دادند از هر طرف که می رفتنـد آن خنـدق و آتش افروخته را می دیدنـد. پس شـمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسـین ! پیش از آنکه قیامت رسـد شـتاب کردی به آتش ، حضـرت فرمود: این گوینـده کیست ؟ گویا شـمر است ، گفتنـد: بلی جز او نیست ، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده ، تو سزاوارتری به دخول در آتش .

مسلم بن عَوْسَجَه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما

تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده .

حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم .

این وقت حضرت امام حسین علیه السّلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است :

ای مردم ! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از دَرِ انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تاءمل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولیّ من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متّولی امور صالحان .

راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عبّاس بن علی علیه السّلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد

و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهماالسّلام و شنیده نشد هرگز متکلّمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت ! نیک تاءمّل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من ؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عمّ او و آن کسی که اول مؤ منان بود که تصدیق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سیّد الشّهدا عمّ من نیست ؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عمّ من نیست ؟ آ یا به شما نرسیده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم د رحقّ من و برادرم حسن علیه السّلام فرمود که ایشان دو سیّد جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حقّ کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان بپرسید به شما خبر می دهند، بپرسید از جابربن عبداللّه انصاری ، و ابو سعید خُدری و سهل بن سعد ساعدی ، وزید بن ارقم

، و اَنَس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حقّ من و برادرم حسن از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما رادر آنکه حاجز ریختن خون من شود؟

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی .

چون حبیب سخن شمر را شنید گفت : ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شکّ و ریب عبادت می کنی ، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السّلام راست گفتی که من نمی دانم چه می گوئی البتّه نمی دانی ؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتمِ خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده . دیگر باره جناب امام حسین علیه السّلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شکّ و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شکّ می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم ؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پغمبری جز من نیست ، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام ؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت

را پاسخ نگفت ، دیگر باره ندا در داد که ای شَبَث بن رِبْعی و ای حَجّار بن اَبْجَر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم ؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت : ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکند، حضرت فرمود: لا واللّه هرگز دست مذلّت به دست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عبید گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِبادَ اللّهِ! اِنی عُذْتُ بِرَبّی وَ رَبِّكُمْاَنْ تَرْجُمُونِ وَ اَعُوذُ بِرَبّی وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا یُؤ مِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ.(۱۴۰)

آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا آنرا عقال برنهاد ابوجعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبداللّه شعبی که گفت : چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السّلام به مقابل آن حضرت شدیم ، بیرون آمد به سوی ما زُهیر بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی درازدُم غرق در اسلحه ، پس فرمود: ای اهل کوفه ! من انذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حقّ است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملّتیم و

برادریم بـا هم تـا شمشـیر در بین ما کشـیده نشـده ، پس هر گاه بین ما شمشـیری واقع شـد برادری ما از هم گسـیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امّت و شما امّت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانیـد که خداونـد ما و شـما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذرّیه پیغمبرش تا بینـد ما چه خواهیم کرد با ایشان ، اینک من می خوانم شـما را به نصـرت ایشان و مخذول گذاشـتن طاغی پسر طاغی عبیداللّه بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی ، چشـمان شـما را در آوردند و دسـتها و پاهای شـما را بریدند و شـما را مُثْله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اَشراف و قُرّاء شما را مانند حُجر بن عَدیّ و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشـکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که مـا حرکت نکنیم تـا آقایت حسـین و هر که با اوست بکشـیم یا آنها را گرفته و زنـده به نزد امیر عبیـداللّه بن زیاد بفرستیم . دیگر باره جناب زُهْیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیهاالسّلام اَحَقّ و اَوْلی هستند به مودّت و نصـرت از فرزنـد سُـمَیه ، هر گـاه یاری نمی کنیـد ایشان را پس شـما را در پناه خـدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشـید، بگذارید حسین را با پسر عمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان

خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السّلام . این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت : ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی : زهیر با وی گفت :

یَا بْنَ الْبَوّالِ عَلی عَقِبَیْه ما اِیاکَ اُخاطِبُ اِنَّما اَ نْتَ بَهیمَهٌ ؛

ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید من با تو تکلّم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی ؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب اللّه را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک . شمر گفت که خداوند ترا و صاحبت را همین ساعت خواهد کشت . زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی ؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلّد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به قومی که بریزند خون ذُریّه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت : پس مردی او را ندا کرد و گفت : ابو عبداللّه الحسین علیه السّلام می فرماید بیا به نزد ما. فَلَعَمْری لَئِنْ کانَ مؤ مِنُ آلِ فِرعَوْنَ نَصَحَ لِقَوْمِهِ وَ اَبْلَغَ فِی الدُّعاَّءِ لَقَدْ نَصَحْتَ وَاَبْلَغْتَ لَو

نَفَعَ النُّصْحُ وَ الاِْ بْلاغُ.

و سیّد بن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُرَیْر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا ننمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدّار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما د ردست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیّا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلها که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می

زیست و راءیها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرّف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنّت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست برمی دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او و به هم پیچیده اصول شما و از او قوّت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنه مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم ، و یا آنکه لباس مذلّت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلّت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤ منان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیّت و اربابهای غیرت ذلّت لئام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجّت را بر شما تمام کردم و با قلّت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فَروه بن مُسَیْک مُرادی :

شعر : فَاِنْ نَهْزِمْ فَهَزّامونَ قِدْماً

وَ اِنَ نُغْلَبْ فَغَیْر مُغَلَّبینا

وَ ما اِن طِبُّنا جُبْنٌ وَ لَکِنْ

مَنایا نا وَ دَوْلَهَ(۱۴۱)آخرینْا

اِذا مَا المَوْتُرَفَّع عَنْاُناسٍ

کَلا کِلَهُ اَناخَ بِاَّخَرینا

فَاَفْنی ذلِکُمْ سَرَواتِ(۱۴۲)قومی

کَما اَفْنَی الْقروُنَ الاْ وَّلینا

فَقُلْ لِلشّامِتِیْنِ بِنا

اَفيقوُا

سَيَلْقَى الشّامِتُونَ كَما لَقينا

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدرمن از جدّمن ، اکنون راءی خود را فراهم کنید وبا اتباع خود همدست شوید ومشورت کنید تا امر برشما پوشیده نماند پس قصد من کنید ومرا مُهلت مدهید همانا من نیز توکّل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من وشما است که هیچ متحرّک وجانداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست وهمانا پروردگار من بر طریق مستقیم وعدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

در بیان وقایع روز عاشوراء(۲)

پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت : ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السّلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی وغلام ثقیف (۱۴۳) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند مارا و دست از یاری ما برداشتند وتوئی پروردگار ما، برتو توکّل کردیم وبه سوی تو انابه نمودیم وبه سوی تو است بازگشت همه . پس از ناقه به زیر آمد وطلبید (مُرْتَجِز) اسب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را وبرآن سوار گشت ولشکر خود را تعبیه فرمود(۱۴۴)

طبری از سَعد بن عُبَیْده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلّایستاده بودند و برای سیّد الشهداء علیه السّلام می گریستند و

می گفتند: اَللّٰهمَّ اَنْزِلْنَصْرَکَ؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم : ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت : دیدم حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبّه ای از (بُرد) در بر داشت وچون رو کرد به سوی صفّ خویش مردی ازبَنی تَمیم که او را عمر طُهَوَی می گفتند تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید وبر جُبّه اش آویزان شد وچون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السّلام پنج نفر واز بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بَنی سُلَیْم و مردی از بَنی کِنانه که حلیف ایشان بود وابن عمیر بن زیاد انتهی . (۱۴۵)

و در بعضی مَقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه راقرائت نمود فرمود: ابن سعدرا بخوانید تا نزد من حاضرشود، اگر چه ملاقات آن حضرت برابن سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السّلام آمد حضرت فرمود: ای عُمر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه ، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا وآخرت نبری

، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند وکودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمرسعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهید و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای نیستند.

این وقت امام حسین علیه السّلام بر اسب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که مُرْتَجِز نام داشت برنشست واز پیش روی صفّ درایستاد ودل بر حرب نهاد وفریاد به استغاثه برداشت وفرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند مارا؟آیا دافعی هست که شّراین جماعت را از حریم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بگرداند؟

متنبّه شدن حرُّ بن یزید وانابت ورجوُع اوبه سوی آن امام شهید

حُرّ بن یزید چون تصمیم لشکر را برامر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السّلام راکه می فرمود:

اَما مِنْ مُغیثٍ یُغیثُنا لِوَجْهِ اللّهِ، اَما مِنْ ذآبٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم .

این استغاثه کریمه اورا از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد ورو به سوی پسر سعد آورد وگفت : ای عُمر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت : بلی ! واللّه ، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد،گفت : آیانمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی ؟ عُمرگفت : اگر کار به

دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیداللّه بن زیاد از صُلح اباکرد و رضا نداد.

حُرّ آزرده خاطر از وی بازگشت ودر موقفی ایستاد، قُرّه بن قیس که یک تن از قوم حُرّبود بااو بود، پس حُرّ به او گفت که ای قُرّه !اسب خود را امروز آب داده ای ؟ گفت : آب نداده ام ، گفت : نمی خواهی او را سقایت کنی ؟ قرّه گفت که چون حُرّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد وقتال ندهد وکراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطّلع شوم وبه خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السّلام می شدم .

بالجمله ؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت واندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السّلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بْن اَوْس به وی گفت : ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی ؟ حُرّاو را پاسخ نگفت و رعده ولرزش اورا بگرفت ، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت : همانا امر تو مارا به شکّ وریب انداخت ؛زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم ، واگراز من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم وغیر ترا نام نمی بردم این لرزه ورعدی که در تو می بینم چیست ؟ حُرّگفت : به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت ودوزخ مخیّرمی بینم

وسوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم وبه آتش سوخته گردم ، پس اسب خود را دوانید وبه امام حسین علیه السّلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود ومی گفت : بار الها! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا واولادپیغمبر ترا.(۱۴۶)

ابو جعفرطبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه اللّه به جانب امام حسین علیه السّلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است وقصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد وسلام کرد.(۱۴۷)

مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السّلام ؛

شعر : ای درِ تو مقصد ومقصود ما

وی رخ تو شاهد ومشهود ما

نقدغمت مایه هرشادئی

بندگیت بهْزهر آزادئی

یار شوای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

درگذر از جرم که خواهنده ایم

چاره ماکن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم

گرتو برانی به که رو آوریم

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع

گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو و یران کردم

پس حُرّ بـا حضـرت امام حسـین علیه السّـلام عرض کرد: فـدای تو شوم ، یابن رَسُول اللّه صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم ! منم آن کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم وطریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از

راه وبیراه بگردانیدم تابدین زمین بلاانگیز رسانیدم وهرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند وسخن ترا برتو ردّکنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم . اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم وبه سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه وانابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می بینی ؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی ، خداوند از تو می پذیرد وتو را معفوّمی دارد.

شعر : گفت بازآ که در تو به است باز

هین بگیر از عفو ما خطّ جواز

ای درآکه کس زاحرار وعبید

روی نومیدی در این در گه ندید

گردو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور رو بر کریم آورده ای

اکنون فرودآی وبیاسای ، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم وآخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی . این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السّلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد وگفت : ای مردم کوفه ! مادر به عزای شما بنشیند وبر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید وبادشمنانش گذاشتید وحال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید وبذل جان نمائید، پس از درِ غدر ومکر بیرون آمدید وبه جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع

شوید او رااز توجّه به سوی بلاد وشهرهای وسیع الهی ، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان واطفال واهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود ونصاری ومی غلطد در آن کِلاب و خَنازیر واینک آل پیغمبر ازآسیب عطش از پای در افتادند.

شعر : لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

برمردمان طاغی وباغی حلال شد

از باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند

چون حُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند واو بر گشت ودر پیش روی امام علیه السّلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرَیْد(۱۴۸) رایت خویش را پیش دار، چون عَلَم رانزدیک آورد عُمر تیری در چلّه کمان نهاد وبه سوی سپاه سیّدالشّهدا علیه السّلام گشاد وگفت :ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم !؟ (۱۴۹)

سیّد بن طاوس روایت کرده : پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السّلام را تیر باران کردند ومثل باران بر لشکر آن امام مؤ منان باریـد، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید ومهیّاشوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند وبه مقدار یک ساعت باآن لشکر

نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تاآنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمّد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند وشهدشهادت نوشیدند.(۱۵۰)

مؤ لف گوید: که چون اصحاب سّیدالشهداء علیه السّلام حقوق بسیار برما دارند، فَاِنَّهُمْ عَلَیهِم السّلام .

شعر : اَلسّابقُونَ اِلَی المَکارِمِ وَالْعُلی

وَالْحائزوُنَ غَدًاحِیاضَالْکَوْثَر

لَوْلا صَوارمُهُمْ وَ وَقْعُ نِبالِهِمْ

لَمْ یَسْمَعِ اْلا ذانُ صَوْتَ مُکَبِّرٍشعر :

و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حقّ ایشان گفته :

شعر : فَلَمَ تَرَعَیْنی مِثْلَهُمْ فی زَمانِهِمْ

وَلا قَبْلَهُمْ فِی النّاسِ اِذ اَنَا یافِعٌ

اَشَدَّ قِراعاً بالسُّیُوفِ لَدَی الْوَغا

اَلا کُلُّ مَنْ یَحْمِی الذِّمارُ مُقارعٌ

وَ قَدْ صَبَروُ الِطَّعنِ وَ الضرْبِ حُسَّرا

وَقَدْ نازَلوا لوْ اَنَّ ذلِکَ نافِعٌ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطّلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارنند: (۱۵۱)

نُعَیْم بْن عَجلان و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمّان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعراء بوده اند و در صفّین ملازمت آن حضرت داشته اند.

عمران بن کعب حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده . حنظله بن عمرو الشّیبانی - قاسط بن زهیر و برادرش مُقْسِطْ و در رجال شیخ اسم والدشان را عبداللّه گفته . کَنانَهِ بن عتیق تغلبی که از ابطال و قُرا و عُبّاد کوفه به شمار رفته .

عمرو بن ضُبَیْعَه بن قیس التّمیمی و او فارسی شجاع بود، گویند اوّل با

عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السّلام . ضرغامه بن مالک تغلبی ، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبدی ، و مولای اوسالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیّه به همراهی یزید بن ثبیط و پسرانش به یاری امام حسین علیه السّلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند، و در حقّ عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤ منین علیه السّلام و حّر و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده فضل بن عبّاس بن ربیعه بن الحرث بن عبدالمطّلب رَحِمَهُمُ اللّه در خطاب بنی امیّه و طعن بر افعال ایشان :

شعر : اَرْجِعُوا عامِرًا وَرَدّوُازُهَیْرًا

ثُمَّ عُثْمانَ فَارْجِعُوا غارمینا

وَ ارْجِعُوا الحُرَّ وَ ابْنَ قَیْنٍ وَ قَوْمًا

قُتِلوُا حینَ جاوَزوُا اصِفّینًا

اَیْنَ عَمْروٌ وَ اَیْنَ بِشْرٌ وَقَتْلی

مِنْهُم بِالْعَراءِ مائُدْ فَنُونا(۱۵۲)

سیف بن عبداللّه بن مالک العبدی ،بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رحمه اللّه . عبدالرّحمن بن عبد اللّه الا رحبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مُسهر به سوی امام حسین علیه السّلام به مکّه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

در بیان وقایع روز عاشوراء(۳)

حباب بن عامر التّیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السّلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد

عَمْرو

الْجُنْدُعی ؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولّی شمرده و لکن بعض اهل سِیَر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او، او را از معرکه بیرون بردند، مدّت یک سال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تاءئید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است : اَلسَّلامُ عَلَی الْمُرَتَّثِ مَعَهُ عَمْرو بْنِ عَبْدِاللّهِ الْجُنْدُعی .

حُلاس (به حاء مهمله کغُراب)بن عمرو الازدی الرّاسبی ، و برادرش نعمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده ، بلکه حلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده .

سَوّارِ بنِ اَبی عُمَیْر النَّهْمی در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد مانند مُوَقَّع بن ثُمامه که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زاره (موضعی به عمّان) موقّع از زحمت جراحتها مریض بود تا یک سال ، پس از آن در همان زاره وفات فرمود.

و اشاره به او کرده کُمَیت اَسَدی در این مصراع : وَ اِنَّ اَبا موسی اَسیرٌ مُکَبَّلٌ.(ابو موسی کنیه

مُوَقَّع است).

بالجمله ؛ در زیارت شهداء است : اَلسَّلامُ عَلَی الْجریحِ الْمَاْسُور سَوّارِ بن اَبی عُمیرِ النَهْمی .

عمار بن ابی سَلامه الدّالا نی الهمدانی از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نیز درک کرده .

زاهر مولی عمرو بن الحَمِق جدّ محمّد بن سنان زاهری در سنه شصتم به حج مشرّف شده و به شرف مصاحبت حضرت سیّدالشهداء نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت .

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمروبن الحَمِق از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حبیبم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت ؛ در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن . زاهر گفت : تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم ،

عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمه اللّه

جَبَلَه بنِ علی الشّیبانی از شجاعان اهل کوفه بوده .

مسعود بن الحجّاج التیمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السّلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی . عمار بن حسّان بن شریح الطّائی از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السّلام از مکه مصاحبت کرده تا درکربلا.

و پدرش حسّان از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و در صِفّین در رکاب آن حضرت شهید شده . و در رجال ، اسم عمّار را عامر گفته اند، و از اَحفاد اوست عبداللّه بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا ،ابن حسّان و عبداللّه مُکَنّی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤ منین علیه السّلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبداللّه بن احمد مذکور که گفت : پدرم متولّد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السّلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السّلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه

شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمّد علیه السّلام را و پدرم مؤ ذن آن دو بزرگوار بود الخ (۱۵۳)پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدّس اللّه ارواحهم .

مسلم بن کثیر ازدیّ کوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سّیدالشهداء علیه السّلام از کوفه به کربلاء مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

زهیر بن سلیم ازدیّ و این بزرگوار از همان سعادتمندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام ملحق شدند.

عبداللّه و عبیداللّه پسران یزید بن ثُبَیْط(۱۵۴)عبدی بصریّ.

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیداللّه بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجّه امام حسین علیه السّلام به سمت عراق ، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤ منه جمع شده بودند، عزم

کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهیّای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السّلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جادّه ، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت ، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته . پس آیه مبارکه را خواند .

(بِفَضْلِاللّٰهِوَبِرَحْمَتِهِفَبِذٰلِكَ فَلْيَفرَحوُا).(۱۵۵)

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده ، حضرت

دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبداللّه و عبیداللّه .(۱۵۶)

بعضی از اهل سِیَر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک واَدْهم بن اُمیّه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش ، پسرش عامر بن یزید گفته :

شعر : یا فَرْ وَ قُومی فَانْدُبی

خَیْرَ الْبَرِیَّهِ فِی الْقُبُورِ

وَ اَبْکی الشَّهیدَ بِعَبْرَهٍ

مِنْ فَیْضِ دَمْعٍ ذی دُرُوُرٍ

وَ ارْثِ الْحُسَیْنَ مَعَ التَّفَجُّعِ

وَالتَّأَوُّهِ وَالزَّفیرِ

قَتلوُا الْحرامَ مِنَ الْاَئمَّهِ

فِی الحَرامِ مِنَ الشُّهُوُرِ

وَابْکی یَزیدَ مُجَدَّلا

وَ ابْنَیْهِ فی حَرِّ الهَجیرِ

مُتَرمِّلینَ دِمائُهُمْ

تَجْری عَلی لَبَبِ النُّحُورِ

یا لَهْفَ نَفْسی لَم تَفُزْ

مَعَهُم بِجَنّاتٍ وَ حُورٍ

و نیز از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند:

جَنْدَب بن حُجرِ کِندیّ خَوْلانیّ است که از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام به شمار رفته . وجَنادَهِبن کعب انصاری است که از مکّه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السّلام بوده و پسرش : عمرو بن جناده بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو. قاسم بن الحبیب الازدی . بکربن حیّ التیمی . جُوَیْنِ بن مالک التیمی . اُمیّه بن سعد

الطاآئی . عبـداللّه بن بشـر که از مشاهیر شـجاعان بوده . بشـر بن عمرو. حجّاج بن بـدر بصـری حامل کتاب مسـعود بن عمرو از بَصـره به خـدمت امام حسـین علیه السّـلام رسـید، و رفیقش . قَعْنَبِ بن عمرو نَمریّ بصـریّ. عائـذ بن مُجَمَّع بن عبداللّه عائذی ، (رضوان اللّه علیهم اجمعین

) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السّلام ، و دو نفر از غلامان امیرالمؤ منین علیه السّلام .

مؤ لّف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است :

اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السّلام ؛ و دیگر:

قارب بن عبداللّه دئلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السّلام بوده ؛ و دیگر:

مُنْجِح بن سَهم غلام امام حسن علیه السّلام . با فرزندان امام حسن علیه السّلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث غلام امیرالمؤ منین علیه السّلام .

نصر بن ابی نیزر غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤ منین علیه السّلام کار می کرد. حرث بن نبهان غلام حمزه ، الی غیر ذلک .

بالجمله ؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سیّد الشهداء علیه السّلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السّلام تاءثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السّلام از روی تاءسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدّت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدّت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متّفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان ، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا

هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضّب باشم . (۱۵۷)

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السّلام رزم آغازند و خود را مطرود دارَیْن سازنـد، از این جهت کار مقاتلت به مماطلت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال اِرسال رُسل و تحریر مَکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدینگونه می رفت ، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلّت در بر نخواهد کرد و عبیداللّه بن زیاد بَغْضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت ، لا جَرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السّلام عبداللّه بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای ؟ گفت : منم عبداللّه بن عمیر. گفتند: ترا نشناسیم برگرد و زُهَیر بن قین یا حَبیب بن مظاهر یا بریر را به سوی ما بفرست ، و یسار مقدّم بر سالم بود، عبداللّه با او گفت که ای پسر زانیه ! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی ؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت

تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السّلام عبداللّه را بانگ زدند که خویشتن را واپای که دشمن رسید، عبداللّه چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبداللّه فرود آورد عبداللّه دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبداللّه بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رَجز خواند:

در بیان وقایع روز عاشوراء(۴)

شعر : اِنْ تُنکِرونی فَاَنَا ابْن کلْبِ

حَسْبی بِبَیْتی فی عُلَیْمٍ(۱۵۸)حَسْبی

اِنّیِ امْرَءٌ ذُوُمِرَّهٍ(۱۵۹)وَ عَصْبٍ(۱۶۰)

وَ لَسْتُ بِالْخَوّارِ (۱۶۱) عِنْدَ النَّکْبِ

پس عمرو بن الحجّاج با جماعت خودازسپاه کوفه برمیمنه لشکرامام حسین علیه السّلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السّلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بخستند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبداللّه بن حَوْزَه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السّلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت : یا حسین ! یا حسین ! آن حضرت فرمود چه می خواهی ؟

قالَ: اَبْشِرْ بِالنّارِ فَقالَ: کَلاّ اِنّی اَقدَمُ عَلی رَبٍّ رَحیمٍ وَ شَفیعٍ مُطاعٍ

حضرت فرمود: این کیست ؟ گفتند: ابن حَوزه تمیمی است ، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت : بارالها! او را به سوی آتش دوزخ بکش . در زمان

، اسب اِبن حَوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه برفراز بود، مسلم بن عَوسَجَه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدّت کرد و از جمیع ، جماعتی کشته گشت .(۱۶۲)

مبارزات حرّبن یزید ریاحی رحمه اللّه :

این وقت حُر بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عَنْتَرَه تمثل جست :

شعر : مازِلْتُ اَرْمِیْهِمْ بِثُغْرَهِ(۱۶۳)نَحْرِهِ

وَ لَبانِهِ حَتّی تَسَرْبَلَ بالدَّمِ

و هم رجز می خواند و می گفت :

شعر : اِنّی اَنَا الْحُرُ وَ مَاْوَی الضَّیفِ

اَضْرِبُ فی اَعْناقِکُمْ بِالسَّیْفِ

عَنْ خَیْرِ مَنْ حَلَّ بِاَرْض الْخَیْفِ (۱۶۴)

اَضرِبُکُمْ وَ لا اَری مِنْ حَیْفٍ

راوی گفت : دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصَین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت : ای یزید! این همان حّر است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب . گفت : بلی و به سوی حرّ شتافت و گفت : ای حرّ میل مبارزت داری ؟ گفت : بلی ! پس با هم نبرد کردند. حُصین بن تمیم گفت : به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حرّ بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس

پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمرسعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. اَبو مِخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت : واللّه ! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب در آمد آنگاه به سر در آمد

مؤ لف گوید: که گویا حسّان بن ثابت در این مقام گفته :

شعر : وَ یَقوُلُ لِلطَّرْفِ(۱۶۵) اِصْطَبِرْلِشَبَاء(۱۶۶)الْقَنا

فَهَدَمْتُ رُکْنَ الْمجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقَرِ

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السّلام :

قالَ:(اَلْحُرُّ، حُرٌّ عَلی جَمیع اَحْوالِهِ اِنْ نابَتْهُ نائِبَةٌ صَبَرَ لَها وَاِنْ تَداکَتْ عَلَیْهَا الْمَصائبُ لَمْ تَکْسِرْهُ و اِنْ اُسِرَ وَقُهِرَ وَ اسْتَبْدَلَ بِالْیُسْرِ عُسْرًا).

راوی گفت : پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برّانی در دستش بود و می گفت :

شعر : اِنْ تَعْقِرُوابی (۱۶۷) فَاَنَا ابْنُ الْحُرِّ

اَشْجَعُ مِنْ ذی لِبَدٍ هِزَبْرِ

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سِیَرَ و تاریخ گفتنداند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رَجز می خواند و می گفت :

شعر : الَیْتُ لا اُقْتَلُ حَتّی اَقْتُلا

وَلَنْ اَصابَ الْیَوْمَ اِلاّ مُقْبلًا

اَضْرِبُهُمْ بِالسَّیفِ

ضَرْبًا مِقْصَلًا(۱۶۸)

لا نا کِلًا مِنْهُمْ (۱۶۹)وَ لا مُهَلَّلًا

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود و گویا ابن معتزّ در حقّ او گفته بود:

شعر : وَلی صارِمٌ فیهِ الْمَنایا کَوامِنٌ

فما یُنْتَضی اِلاّ لِسَفْکِ دِماءٍ

تَری فَوْقَ مِتْنَتِهِ الْفِرِنْدَ کَاَنَّهُ

بَقِیَّهَ غَیمٍ رَقَّ دوُنَ سَماءٍ

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السّلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت ، پس فرمود: به به ای حُرّ! تو حُرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن ، حُرّی در دنیا وآخرت پس خواند آن حضرت :

شعر : لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّبَنی رَیاحِ

وَنِعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِماحِ

وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْ نادی حُسَیْنًا

فَجادَ بِنَفْسِهِ عِنْد الصَّباحِ

شهادت بُریر بن خضیر رحمه اللّه

بُرَیْرِ بْنِ خُضَیْر رحمه اللّه (۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد وعابد بود و او را (سیّدقُرّاء) می نامیدند واز اشراف اهل کوفه از هَمْدانیین بود و اوست خالوی ابو اسحاق عمروبن عبداللّه سبیعی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد ودر هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اَعْبَدی از او نبود، اَوْثَق در حدیث از او نزد خاصّه وعامّه نبود، و از ثِقات علی بن الحسین علیه السّلام بود.

بالجمله ؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی ، یزید بن معقل به نزد او شتافت وبا هم اتّفاق کردند که مباهله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند.

یزیـد ضـربتی بر (بُرَیْر) زد او را آسـیبی نرسانـد لکن بُریر او را ضـربتی زد که خُود او را دو نیمه کرد و سـر او را شـکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضـیّ بن منقـذ عبـدی که چنین دیـد بر(بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدنـد ویک ساعت باهم نبرد کردند آخرالا مر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست ، رضیّ استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سـینه رضـیّ نشسـته بود خود را بر روی رضـیّ افکنـد و صورت او را دنـدان گرفت و طرف دماغ اورا قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نـداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد .

راوی گفت : رضـیّ از خـاک برخـاست در حالتی که خاک از قبای خود می تکانیـد وبه کعب گفت : ای برادر، بر من نعمتی عطـاکردی که تـا زنـده ام فرامـوش نخواهم نمود چون کعب بن جـابر بر گشت زوجه اش یـاخواهرش (نوار بنت جـابر) بـا وی گفت کشتی (سّید قرّاء) را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی به خدا سوگند دیگر باتو تکلّم نخواهم کرد. (۱۷۱)

شهادت وهب علیه الرحمه

وهب (۱۷۲) بن عبداللّه بن حباب کَلْبی که با مادر و زن در

لشکر امام حسین علیه السّلام حاضر بود به تحریص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر : اِنْ تَنْکُرُونی فَاَنَاابْنُ الْکَلْبِ

سَوْفَ تَرَوْنی وَتَرَوْنَ ضَرْبی

وَحَمْلَتی وَصَوْلَتی فی الْحَرْبِ

اُدْرِکُ ثاری بَعْدَ ثار صَحْبی

وَاَدْفَعُ الْکَرْبَ اَمامَ الْکَرْبِ

لَیْسَ جِهادی فِي الْوَغی بِاللَّعْبِ

وجلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت : آیا از من راضی شدی ؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السّلام کشته شوی ، زوجه او گفت : ترابه خدا قسم می دهم که مرابیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت : ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السّلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدّش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

اِنّی زَعیمٌ لَکِ اُمَّ وَهَبٍ

شعر : بِالّطَعْنِفیهِمْ تارَةً وَالضَّرْبِ

ضَرْبَ غُلامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت : ای وهب ! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت : من روی باز پس نمی کنم تا به اّتفاق

تو در خون خویش غوطه زنم ، جناب امام حسین علیه السّلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنـان مراجعت کن خـدا ترا رحمت کنـد. پس آن زن به سوی خِیـام محـترمه زنهـا برگشت و آن جوان کلبی پیوسـته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السّلام

راوی گفت : که زوجه وَهَب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت ، و این اوّل زنی بود که در لشکر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام به قتل رسید.(۱۷۳)

پس از آن عمروبن خالد اَزْدی اسدی صـیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسـین علیه السّلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا اباعبـداللّه ! من قصـد کرده ام که ملحق شوم به شـهداء از اصـحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنـده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخّصم فرما، حضرت او را اجازت داد وفرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادتمند به میدان آمد واین رجزَ خواند:

شعر : اِلَیْکَ یا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمنِ

فَاَبْشِری بِالرَّوْحِ وَالرَّیْحانِ شعر :

اَلْیَوْمَ تَجْزَیْنَ عَلَی الاِْحْسانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، رحمه اللّه .

پس فرزندش خالدبن عمروبیرون شد ومی گفت :

شعر : صَبْراًعَلَی المَوتِ بَنی قَحْطانِ

کَیْ ما تَکوُنُوا فی رِضَی الرَّحْمنِ

یااَبَتا قَدْ صِرْتَ فِی الْجِنانِ

فی قَصْرِ دُرٍ حَسَنِ الْبُنْیانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السّلام بود رجز خواند و فرمود:

شعر

: صَبْرًا عَلَی الاَسْیافِ وَالْاَسِنَّه

صَبْرًا عَلَیْها لِدُخُولِ الْجَنَّهِ

وَحُورِعَیْنٍ ناعِماتٍ هُنَّهِ

یانَفْسُ لِلرّاحَهِ فَاجْهَدِ نَّهُ

و فی طِلابِ الْخَیْرِ فَارْغِبَنَّهُ

پس حمله کرد و کار زار سختی نمود تا شهید شد، رحمه اللّه پس عمیربن عبداللّه مَذْحِجی به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر : قَدْ عَلِمَتْ سَعْدٌ وَحَیُّ مَذْحِج (۱۷۴)

اِنّی لَدَی الْهَیْجاءِ لَیْثُ مُحْرِج (۱۷۵

اَعْلُو بِسَیْفی هامَهَ الْدَجّجِ

وَاَترُکُ الْقِرْنَ لَدَی التَّعَرُّجِ

فَریسَه الضَّبْعِ(۱۷۶) الْاَزلِّ(۱۷۷) الْاَعْرَجِ(۱۷۸)

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبابیّ و عبداللّه بَجَلیّ کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سیّد الشّهداء علیه السّلام نافع بن هلال جَمَلی به مبارزت بیرون شد وبدین کلمات رجز خواند:

اَنـا اْبنُ هِلالـِ الْجَمَلی ، اَنا عَلی دینِ عَلیّ علیه السّـلام مزاحم بن حریث به مقابل او آمـد وگفت : اَنَاعَلی دین عُثْمان ؛من بر دین عثمانم ، نافع گفت : تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد و جهان را از لوث وجودش پاک نمود.

عمرو بن الحجّاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت : ای مردمِ احمق ! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت فرسان اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، واللّه ! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید.

عمر بن سعد گفت : راءی محکم همان است که تو دیده ای ، پس رسولی به

جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجّاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السّلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السّلام نمود: یا اَهْلَ الْکُوفَهِ اَلْزِمُواطاعَتَکُمْ وَ جَماعَتَکُمْ وَ لا تَرْتابُوا فی قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدّینِ وَ خالَفَ الاِمام ،

خداوند دهان عمرو بن الحجّاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السّلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ ، مسلم بن عَوْسَجه اَسدی رحمه اللّه از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السّلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسلم ؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مِنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدیلاً).(۱۷۹)

حبیب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت : ای مسلم ! گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت ، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت : خدا

به خیر ترا بشارت دهد، حبیب گفت : اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیّت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست . مسلم گفت : ترا وصیّت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السّلام و گفت : تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی ، حبیب گفت : به پرروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیّت روشن نمایم ، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به نُدبه بلند شد که یَابْنَ عَوْسَجَتاهُ یا سَیّداه .

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبَث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت . و با این حال از عُبّاد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (اَخبار الطّوال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سِیَر اوّل اصحاب حسین علیه السّلام گفته اند و کلمات

او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنّم بود:

شعر : اِنْ تَسْاءَلوُا عنّی فَّاِنّی ذوُلُبَدٍ

مِنْ فَرْعِ (۱۸۰)قَوْمٍ مِنْ ذُری بنی اَسَدٍ

فَمَنْ بَغانا حاَّئِدٌ عَنِ الرَّشَدِ

وَ كافِرٌ بِدينِ جَبّارٍ صَمَدٍ

و كُنْيه آن بزرگوار ابو جَحْل است چنان كه كُميت اسدی در شعر خود به آن اشاره كرده :

وَ اِنَّ اَبا جَحْلٍ قَليلٌ مُجَحَّلٌ .

جَحْل به تقـديم جيم بر حاء مُهمله ، يعنى مهتر زنبوران عسل و مُجَحَّل كمُّعَظَّم ، يعنى صـريع و بر زمين افكنـد شـده ، و قاتل او مسلم ضبابی و عبدالرّحمن بجلی است .

بالجمله ؛ دوباره لشكر به هم پيوستند و شمر بن ذى الجوشن – عليه اللّعنه – از ميسره بر ميسره لشكر امام عليه السّلام حمله كرد و آن سـعادتمندان با آن اشـقيا به قـدم ثبات نبرد كردنـد و طعن نيزه دو لشـكر و شمشـير به هم فرود آوردند و سـپاه ابن سـعد، حضرت امام حسين عليه السّلام و اصحابش را از هر طرف احاطه كردند و اصحاب آن حضرت با آن لشكر قتال سختى نمودند و تمام جَلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشـكر آن حضرت سى و دو تن بودند كه مانند شعله جوّاله حمله مى افكندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراكنده مى نمودند.

عروه بن قيس كه يكى از سركردگان لشكر پسر سعد بود و چون اين شجاعت و مردانگى از سپاه امام عليه السّلام مشاهد كرد، به نزد ابن سـعد فرسـتاد كه يا بن سعد آيا نمى بينى كه لشكر من امروز از اين جماعت قليل چه كشيدند؟ تيراندازان را امر كن كه ايشان

را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود.

راوی گفت : اصحاب امام حسین علیه السّلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النّهار روز رسید، حصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السّلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حسب الا مر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السّلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عَقْر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

راوی گفت : که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السّلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النّهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السّلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سیّد الشّهداء علیه السّلام فرمود: بگذارید آتش

زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت : حمله کرد شمر بن ذی الجوشن – علیه اللعّنه – به خیمه حضرت امام حسین علیه السّلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم .

راوی گفت : زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السّلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی ؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنّم . حُمَیْد بن مُسْلم گفت : که من به شمر گفتم سبحان اللّه ! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت : تو کیستی ؟ گفتم : نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شبث بن رِبْعی و گفت : من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جائی رسیده که زنها را بترسانی ، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زُهیر بن قَین رحمه اللّه با ده نفر

از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خِیام متفرق ساختند، و اباعزّه (به زاء معجمه) ضَبابی را که از اصحاب شِمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السّلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبیّن گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی .

بالجمله ؛جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره اَبو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر

ابو ثُمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبداللّه است چون دید وقت زوال است به خدمت امام علیه السّلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبداللّه ، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم ، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است ، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم ، حُصَین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاه اِله نیست ، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمار غدّار نماز پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

و سلّم قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟!!!

حُصَین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصَین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود:

شعر : اُقْسِمُ لَوْ کُنّا لَکُمْ اَعْدادا

اَوْشَطْرَکُمْ وَلَّیْتُمُ الاَکْتادا(۱۸۱)

یا شَرَّ قَوْمٍ حَسَباًوَ اَدّا(۱۸۲)

ونیز می فرمود:

شعر : اَنَا حبیبٌ وَاَبی مُظَهَّرٌ

فارسُ هَیْجآءٍوَ حَرْبٍ تَسْعَرُ

اَنْتُمْ اَعَدُّ عُدَّهً وَ اکْثَرُ

وَنَحْنُ اَوْ فی مِنْکُمْ وَاَصْبَرُ

وَنَحْنُ اَوْلی حُجَّهً وَاَظْهَرُ

حَقّا وَاَتْقی مِنْکُمْ وَاَعْذَرُ (۱۸۳)

ببین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه

مبارز خواست ازآن قوم گمراه

چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

که برنام آوران تنگ آمدی کار

سر شمشیر آن پیرجوانمرد

همی مرد از سر مرکب جداکرد

به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکنداز آن جماعت جمع بسیار

بـالجمله ، قتـال سـختی نمود تـا آنکه به روایتی شـصت و دو تن را به خاك هلاك انـداخت ، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدیْل بن صـریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد وشخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکنـد حبیب خواست تا برخیزد که حُصَیْن بن تمیم شمشـیر بر سـر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریك توأَم در قتل او سر را به من بده تابه گردن اسب خود آویزم

و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را وببر به نزد عبیداللّه بن زیاد برای اخذ جایزه ، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او ردّکرد .

چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالا ماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی مراهق بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الا ماره می شد او نیز داخل می گشت و هر گاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد.

آن مرد سوار از این کار به شکّ افتاده گفت : چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی ؟ گفت : چیزی نیست ، گفت : بی جهت نیست مرا خبر بده ، گفت : این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم ، گفت : ای پسر! امیر راضی نمی شود که اودفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم ، گفت : لکن خداوند به تو جزانخواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته درصدد انتقام بود تازمان مصعب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (۱۸۴) اَبُومِخنَف

از محمّد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السّلام را، و در این حال فرمود:

اَحْتَسِبُ نَفسی وَحُماه اَصْحابی (۱۸۵)

ودربعض مَقاتـل است که فرمود :للّه دَرُّکَ یـا حَبیبُ!همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب می نمودی . و مخفی نماند که حبیب از حَمَله علوم اهل بیت و از خواصّ اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام به شمار رفته .

و روایت شده که وقتی میثم تمّار را ملاقات کرد و با یکدیگر سـخنان بسـیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اَصْلَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالرّزق او را بگیرند وبرای محّبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتـاد نفر بود که یـاری آن امام مظلوم کردنـد و در برابر کوههای آهن رفتنـد و سینه خود را در برابر چنـدین هزار شمشـیر و تیر سپر کردنـد، و آن کـافران ایشان را امان می دادنـد و وعـده مالهای بسـیار می کردنـد و ایشان ابا می نمودنـد و می گفتنـد که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شـهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه ، همه جانهای خود را فدای آن حضـرت علیه السّلام کردند و همه بر دور آن حضـرت کشـته افتادند، رحمه اللّه و برکاته علیهم اجمعین .

و در احوال

حضـرت مسـلم رَحِمَهُمُ اللّه کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، وکُمَیْت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت :

شعر : سِوی عُصْبَهٍفیهِمْ حَبیبٌ مُعَفَّرٌ

قَضی نَحْبَهُ وَالْکاهِلِیُّ مُرَمَّلٌ

و مرادش از کـاهلی اَنَس ابن الحرث الا سـدی الکاهلی است که از صـحابه کِبار است ، و اهل سنّت در حال او نوشـته انـد که وقتی از حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم شـنید در حـالی که حضـرت سیّدالشـهداء علیه السّـلام در کنـار او بود که فرمود: همانا این پسـر من کشـته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را.پس اَنَس بود تا در کربلا در یاری حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام شهید شد.

مؤ لّف گوید: که بعضـی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسـلم بن عوسـجه و هانی بن عروه و عبداللّه بن یَقْطُرنیز از صحابه رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بـوده انـد .و در شـرح قصـیده ابی فراس است که در روز عـاشورا جـابر بن عُرْوَه غِفـاریّ که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر علیه السّـلام بوده و در بَدر و حُنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سـلّم کَمَر خود را به عمـامه اش بست محکم ، پس ابروهـای خود را که از پیری به روی چشـمانش واقع شـده بود بلند کرد و با دسـتمال خود ببست حضـرت امام حسـین علیه السّـلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَـکَرَ اللّهُ سَـعْیَکَ یا شیخ پس حمله کرد و پیوسته جهاد

کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه اللّه

شهادت سعید بن عبداللّه حنفی رحمه اللّه

روایت شده که حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام زُهیر بن قَین و سعید بن عبداللّه را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم ، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبداللّه حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمین و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت : خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من ! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه ، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایماء و اشارت گذاشتند. (۱۸۶)

مؤ لف گوید: که سعید بن عبداللّه از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السّلام فرستادند که

آن حضرت را حرکت دهند از مکّه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام اجازه انصراف داد در مَقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است ، و در حقّ او و مواسات حُرّ با زُهیر بن قین ، عبیداللّه بن عمرو بَدّی کِندی گفته :

شعر : سَعیدَ بْنَ عَبْدِاللّهِ لا تَنْسِیَنَّهُ

ولاَ الْحُرَّ اِذْ آَسی زُهَیْرًا عَلی قَسْرٍ(۱۸۷)

فَلَوْ وَقَفَتْ صَمُّ الْجِبالِ مَکانَهُمْ

لَمارَتْ(۱۸۸)عَلی سَهْلٍ وَ دَکَّتْ عَلی وَ عْرا(۱۸۹

فَمِنْ قائم یَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهُهُ

وَ مِنْ مُقْدِم یَلْقَی الْاَ سِنَّهَ بِالصَدْرِ

حَشَرَنَا اللّهُ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدینَ وَرَزَقَنا مُرافَقَتَهُمْ فی اَعْلا عِلِّیینَ.

شهادت زُهیر بن القین رَضِی اللّه عنه

راوی گفت : زُهیر بن اْلقَین رحمه اللّه کارزار سختی نمود و رَجَز خواند:

شعر : اَنَا زُهَیْرٌ وَاَنَا ابْنُ الْقَیْنِ

اَذوُدُکُمْ بِالسَّیْفِ عَنْ حُسَیْنٍ

اِنَّ حُسَیْنًا اَحَدُ السِّبْطَیْنِ

اَضْرِبُکُمْ وَلا اَری مِنْ شَیْنٍ

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از اَبطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمّد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبداللّه شعبی به اتّفاق مُهاجربن اَوْس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زُهَیرْ بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السّلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک

مسخ نمود (۱۹۰)

مؤ لف گویـد:زُهیر بن قین جَلالـت شـاءنش زیـاده از آن است که ذکر شود و کـافی است در این مقـام آنکه امام حسـین علیه السّـلام یوم عـاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نمـاز خوانـدن او را بـا سـعید بن عبـداللّه فرمود که در پیش روی آن جنـاب بایستند و خود را وقـایه آن حضـرت کننـد و احتجـاج او بـا قوم به شـرح رفت و مردانگی و جلادت او با حُرّ ذکر شـد الی غیر ذلک مّما یتعلّق بِهِ

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه اللّه

نافع بن هلال که یکی از شـجاعان لشـکر امام حسـین علیه السّـلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت :

شعر : اَرْمی بِها مُعْلَمَهً اَفْواقُها

مَسْمومَهً تَجْری بها اِخْفاقُها(۱۹۱)

لَیمْلَأنَّ اَرْضَها رَشاقُها

وَالنَّفْسُ لا یَنْفَعُها اَشفاقُها

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تاتمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار وشروع کرد به جهاد ومی گفت :

شعر : اَنَاالْغُلامُ الْیمَنِیُّ الْجَمَلِیّ

دینی عَلی دینِ حُسَیْن بْنِ عَلِیٍ

اِنْ اُقْتَلِ الْیَوْمَ فَهذا اَمَلی

فَذاکَ رَاءیی وَاُلاقی عَمَلی

پس دوازده نفر وبه روایتی هفتاد نفر از لشـکر پسـر سـعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند وبازوهای او را شکستند واو را اسیر نمودند.

راوی گفت : شـمربن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عُمر سعد چون او را دید به او گفت : وَیْحَک ،ای نافع ! چه واداشت ترا بر نفس

خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی ؟ گفت : خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو وساعد مرابود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت : بکش او را اصلحَکَ اللّه ! گفت : تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش !پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت : به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُللّه الَّذی جَعَلَ مَنا یا نا عَلی یَدَیْ شِرارِ خَلْقِهِ .

پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده ، و مظنونم آن است که نافع از اوّل اسم سقط شده ، و سببش تکرار نافع بوده ، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده ، و در سابق دانستی به دلالت طرماح از بیراهه به یاری حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمّع بن عبداللّه و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند.

و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سیّد الشّهداء علیه السّلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدّت کرد حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام جناب عباس علیه السّلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک

فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال عَلَم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجّاج که موکّل شریعه بود صدا زد کیستی ؟ فرمود: منم نافع بن هلال ! عمرو گفت : مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی ؟ گفت : آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت : بیاشام گوارا باد ترا! گفت : واللّه ! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السّلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجّاج گفت : ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجّاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید ؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آبها را به خدمت امام حسین علیه السّلام رسانیدند.(۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سیّد الشّهدا علیه السّلام عرض می کند: وَ اِنّا علی نیّا تِنا وَ بصائرِنا نُوالی مَنْ والاکَ وَ نُعادی مَنْ عاداکَ.

مقتل عبداللّه و عبدالرّحمن غِفاریان (رحمهما اللّه)

اصحاب امام حسین علیه السّلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبداللّه و عبد الّرحمن پسران عروه غِفاریّ که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السّلام آمدند و گفتند:

یااَباعَبْدِاللّهِ! عَلیْکَ السَّلامُ حازَنَا الْعَدُوُّ اِلَیْکَ.

مستولی شدند دشمنان بر

ما و ما کم شدیم به حدّی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم ، حضرت فرمود: مرحبا!پیش بیائید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الرّحمن می گفت :

شعر : قَدْ عَلِمَتْ حَقّا بَنُو غِفار

وَخِنْدِف بَعْدَ بَنی نِزارٍ

لَنَضْرِ بَنَّ مَعْشَرَ الْفُجّارِ

بِکُلِّ عَضْبٍ صارم بَتّارٍ

یاقَوْمِ زُودُوا عَنْ بَنِي الْاَحْرارِ

بِالْمُشْرَفّيِّ وَالْقِنَاالْخَطّارِ(۱۹۳)

پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت : آمدند جوانان جابریان سَیْف بن الحارث بن سریع و مالِک بن عبد بن سریع ، و این دو نفر دو پسر عمّ و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سیّد الشّهداء علیه السّلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گرئید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مُواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران ، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند.(۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شِبامیّ رحمه اللّه

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السّلام بایستاد و در حفظ و حراست

آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم ! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهائی که بر امّتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان ، ای قوم ! من بر شما می ترسم از روز قیامت ، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مستاءصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب ، و به تحقیق که بی بهره و نا امید است کسی که به خدا افتراء بندد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون .(۱۹۵) و موافق بعضی از مُقاتل ، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم ، آیا من به

سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم ؟فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهيّا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت : الّسَّلامُ عَلَيْکَ یا اَبا عَبْدِاللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیکَ وَ عَلی اَهلِ بَیتِکَ وَ عَرَّفَ بَیْنَنا وَبَیْنَکَ فی جَنَّتِهِ.

فرمود: آمیَن آمیَن ! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند.

مؤ لف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصَحاء تعداد شده و او را شِبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شبام (بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از هَمْدان (به سکون میم).

شهادت شَوْذَب و عابِس رَحِمَهُمُ اللّه

عابس بن ابی شَبیب شاکری هَمدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شَوذب مولی شاکر که از متقدّمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رَحِمَهُ اللّهُ وَجْهاً فیهِمْ.

بالجمله ؛ عابس با وی گفت : ای شَوْذَب ! امروز چه در خاطر داری ؟ شوذب گفت : می خواهی چه در خاطر داشته باشم ؟ قصد کرده ام که با

تو در رکاب پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مبارزت کنم تا کشته شوم . عابس گفت : گمان من هم به تو همین بوده ، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنّت است . پس شَوذب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت . پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت ، رحمه اللّه راوی گفت : پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السّلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبداللّه ! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت : گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم ، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین

او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم ، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعتر از او کسی ندیده بودم ، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم !

هذا اَسَدُ الْاُسُودِ هذا ابنُ اَبی شَبیبٍ

شعر : ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هِزْبَری جانب فوج

که عمّان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است ، این عابس بن ابی شبیب است هیچ کس به میدان او نرود واگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جوّاله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که اَلارَجُلٌ، اَ لارَجُلٌ! هیچ کس جراءت مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

شعر : وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیراز شورش و دیوانگی است

اندرین ره روی دربیگانگی است

آزمودم مرگ من در زندگیست

چون رَهْم زین زندگی پایندگیست

آنکه مردن پیش چشمش تَهْلکه است

نهی لاتُلْقُوا بگیرد او به دست

وآنکه مردن شد مر او را فتح باب

سارِعُواآمد مر او رادر خطاب

الصّلا ای حشر بنیان سارِعُوا

الْبَلا ای مرگ بنیان دارِعُوا

و حمله بر لشکر نمود وگویا حسّان بن ثابت در این مقام گفته

:

شعر : يَلْقَى الرِّماحَ الشّاجِراتِ بِنَحْرِهِ

وَيُيقيمُ هامَتَهُ مَقامَ الْمِغْفَرِ

ما اِنْ يُريدُ اِذِ الرّماحُ شَجَرْنَهُ

دِرْعا سِوى سِرْبالِ طيبِ الْعُنْصِرِ

وَيَقْوُلُ لِلطَّرْفِ(۱۹۶) اصْطَبِرْلِشَبَاالْقَنا

فَهَدَمْتَ رُكْنَ الْمجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقَرِ(۱۹۷)

وشاعر عجم در این مقام گفته :

شعر : جوشن زبر فکند که ماهَم نه ماهیم

مِغْفَر زسر فکند که بازم نیم خروس

بی خود و بی زره به در آمد مرگ را

در بَر برهنه می کشم اینک چو نو عروس

ربیع گفت : قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را از پای در آوردند و سر او رابریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من اورا کشتم ؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او راشهید کردید.

مؤ لّف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متهجّد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مُسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السّلام ببرد.

شهادت ابی الشّعثاء البَهْدَلیّالکندی رحمه اللّه

راوی گفت :یزیدبن زیاد بَهْدَلی که او

را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت :

اَنَا ابْنُ بَهْدَله ، فُرسانُ الْعَرْجَله . و سیّدالشّهداء علیه السّلام می گفت : خداوندا! تیراو به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عَطا کن . و رَجَز او در آن روز این بود: شعر :

اَنَا یَزیدٌ وَ اَبی مُهاصِرٌ

اَشْجَعُ مِنْ لَیثٍ بِغِیْل (۱۹۸) خادِرٌ(۱۹۹)

یا رِبّ اِنّی لِلحُسَیْنِ ناصِرٌ

وَلاِبْنِ سَعْدٍ تارِکٌ وَهاجِرٌ(۲۰۰)

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤ لّف گوید:که در (مناقب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است :

لَیْثٌ هَصُورٌ فِي الْعَرينِ خادِرٌ(۲۰۱) این لطفش زیادتر است به ملاحظه (هَصُور) با (مُهاصر) و هَصُور یعنی شیر بیشه . و فیروز آبادی گفته : که یزیدبن مُهاصر از محدّثین است .

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السّلام

روایت شده که عمروبن خالد صیداویّ و جابربن حارث سلمانیّ و سعد مولی عمروبن خالد و مُجَمِّع بن عبداللّه عائذیّ مقاتله کردند در اوّل قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند،چون درمیان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند وایشان را از لشکر سیّد الشّهداء علیه السّلام جدا کردند و جناب عبّاس بن امیرالمؤ منین علیه السّلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند برلشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللّه .

و

روایت شـده از مهران کابلی که در کربلا مشاهـده کردم مردی را که کارزار سـختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشـان را پراکنـده و متفرّق می سـازد و هر گاه از حمله خویش فارغ می شود می آیـد نزد امام حسـین علیه السّـلام و می گوید:

شعر : اَبْشِر هَدَیْتَ الرُّشْدَ یَابْنَ اَحْمَدا

فی جَنَّهِ الْفِرْدَوْسِ تَعْلوُ صَعَدا.(۲۰۲)

پرسیدم کیست این شخص ؟ گفتند: ابو عمره حنظلی ، پس عامربن نَهْشَل تیمیّ او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤ لّف گویـد: گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صـحابه است و خودش درک حضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نموده و مردی شجاع و متعبّد و متهجّد،معروف به عبادت و کِثرت نماز بوده رحمه اللّه .

شهادت جون رضی اللّه عنه

شعر : ماه بنی غفاری وخورشید آسمان

هم روح دوستانی وهم سروبوستان

جَوْن مـولی ابـوذر غفـاریّ رحمه اللّه درمیـان لشـکر سیّدالشّـهداء علیه السّـلام بود وآن سـعادتمند نیز عبـدی سـیاه بود آرزوی شهـادت نمـوده از حضـرت امـام علیه السّـلام طلب رخصت کرد آن جنـاب فرمـود: تـو متـابعت مـا کردی درطلب عـافیت پس خویشـتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من ماءذونی که طریق سـلامت خویش جوئی .عرض کرد: یابنَرَسُولِاللّه ! من در ایّام راحت و وسـعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدّت شما است دست از شما بردارم ، به خدا قسم که بوی من متعفّن وحسَب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود وجسم من شریف

و رویم سفید گردد.(۲۰۳)

لا واللّه ! هرگزاز شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیّب شما مخلوط سازم . این بگفت واجازت حاصل کرد و به میدان شتافت واین رَجَز خواند:

شعر : کَیفَیَرَی الْکُفّارُضَرْبَالْاَسْوَدِ

بِالسَّیْفِ ضَرْبا عَنْ بنی محمّد

اَذُبُّ عَنْهُمْ بِالِلّسانِ وَالْیَدِ

اَرْجُوبِهِالْجَنَّهَ یَوْمَ الْمَوْرِدِ

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السّلام بیامد وبر سر کشته او ایستاد ودعا کرد:

بارالها روی جَوْن را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمّد وآل محمّد علیهماالسّلام شناسائی ده ودوستی بیفکن .

وروایت شده : هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد جَوْن را بعد ازده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود(۲۰۴) حجّاج بن مسروق مؤ ذّن حضرت امام حسین علیه السّلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر : اَقْدِمْ(۲۰۵) حُسَیْنًاهادِیًامَهْدِیا

فَالْیَوْمَ تَلْقی جَدَّکَالنَّبِیّا

ثُمَّ اَباک ذَا النَّدی عَلیّا

ذاک الَّذی نَعْرِفُهُوَصِیّا

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه اللّه (۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه اللّه

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود واورا خطاب کرد که ای پسرک من ! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم قتال کن . لاجرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیّدالشّهداء علیه السّلام که اورادید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد ،آن جوان عرض کرد:

پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده ، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر : اَمیری حُسَیْنٌ وَنِعْمَ الْاَمیر

الاَمیرُ سُرورِ فُؤ ادِالْبَشیر النَّذیر

عَلِیٌّ وَفاطِمَهُ والِداهُ

فَهَلْ تَعْلَموُنَ لَهُ مِنْ نَظیرٍ

لَهُ طَلْعَهٌ مِثْلُ شَمْس الضُّحی

لَهُ غُرَّهٌ مِثْلُ بَدْرٍ مُنیرٍ

تا کارزار کرد واین جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السّلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت : اَحْسَنْت ، ای پسرک من ، ای شادمانی دل من ، وای روشنی چشم من ! وآن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت ، آنگاه عمود خیمه را گرفت وبر ایشان حمله کرد ومی گفت

شعر : اَنَاعَجُوزُسَیّدی (۲۰۷)(فی النساء) خ ل ضَعیفَهٌ

خاوِیَهٌ(۲۰۸) بالِیَهٌ نَحیفَهٌ

اَضْرِبُکُمْ بِضَرْبَهٍعَنیفَهٍ

دُونَ بَنی فاطِمَهَ الشَّریفَه

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت ، جناب امام حسین علیه السّلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حقّ او کرد. (۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی

گفته شد که حضرت سیّد الشهّداء علیه السّلام را غلام تُرْکیّ بود نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر : اَلْبَحْرُ مِنْ طَعْنی وَضَرْ بی یصْطَلی

وَالْجَوُّ مَنْ سَهْمی وَنَبْلی یَمْتَلی اِذا حُسامی فی یَمینی یَنْجَلی

يَنْشَقُّ قَلْبُ الْحاسِدِ المُبَجَّلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سیاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد،

حضرت امام حسین علیه السّلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسّمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود.(۲۱۰)

شهادت عمرو بن قرظه بن کعب انصاری خزرجی

عمرو بن قَرَظَه از برای جهاد قَدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رَجز خواند:

شعر : قَدْ عَلِمَتْ کَتیبَهُ الْاَنْصارِ

اِنّی سَاَحْمی حَوْزَهَ الذِّمارِ(۲۱۱)

ضَرْبَ غلام غَیْرَ نُکْسٍ شارٍ

دُونَ حُسَینٍ مُهجَتی وَداری (۲۱۲)

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السّلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یابن رسول اللّه ! آیا به عهد خویش وفا کردم ؟ فرمود: بلی ! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می رسم . پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤ لف گوید: که قَرَظَه (به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کِبارو از اصحاب علی امیرالمؤ منین علیه السّلام است ، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار،

ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفّین ، امیرالمؤ منین علیه السّلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عُمَر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السّلام را ندا کرد و گفت : یا حسین یا کذّاب ابْن الکذّاب اَضلَلْت اَخی و غَرَرْتَهُ حَتّی قَتَلتَهُ، حضرت در جواب فرمود:

اِنَّ اللّهَ لَمْ یُضِلَّ اَخاکَ وَلکِنَّهُ هَدی اَخاکَ وَ اَضَلَّکَ

علی ملعُون گفت : خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم ، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت .

و عمرو بن قَرَظه همان کس است که جناب امام حسین علیه السّلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت : ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قَرَظَه در یوم عاشورا در رَجز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع :

دوُن حُسَينٍ مُهْجَتی وَداری

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السّلام اعراض کرد و گفت اِنْهَدَمَ داری . لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام .

شهادت سُوید بن عمرو بن ابی المُطاع الخَثْعمی رحمه اللّه

سُویْد بن عمرو آهنگ قتال نمود و او مردی شریف النّسب و زاهد و کثیر الصلاه بود، چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السّلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده ، در موزه (۲۱۳) او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقّت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُروَه بن بَکّارِ نابکار تغلبی و زید بن ورقاء است ، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است . رحمه اللّهِ وَ رضوانه علیهم اجمعین وَ اشرکنا مَعَهم اله الحقّ آمین .

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السّلام این خصلت معمول بود:

هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ رَسوُلِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ.

حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبدیلاً(۲۱۴)). (۲۱۵)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته

شده بود، نوبت به جوانان هاشــمی رسـید .پس فرزندان امیرالمؤ منین علیه السّـلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند.

وَ لَنِعْمَ ما قیلَ:

شعر : آئید تا بگرییم چون اَبر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یارا

با ساربان بگوئید احوال اشک چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

لَوْ کُنْتَ ساعَهَ بَینِنا ما بَینَنا

وَ شَهِدْتَ کَیْفَ نُکَرِّرُالتَّوْدیعا

اَیْقَنْتَ اَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ وُحَدِّثاً

وَ عَلِمْتَ اَنَّ مِنَ الْحَدیثِ دُموعاً

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشگل برود

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام اللّه علیه

مـادَر آن جنـاب ، لیلی بنت اءبی مرّه بن عروه بن مسـعود ثقفی است ، و عروه بن مسـعود یکی از سـادات اربعه در اسـلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسـین و شبیه ترین مردم به عیسـی بن مریم گفته اند.و علی اکبر علیه السّـلام جوانی خوش صورت و زیبا در طلاقت لسان و صباحت رخسار و سـیرت و خلقت اَشْـبَه مردم بود به حضـرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، شـجاعت از علی مرتضـی علیه السّـلام داشت ، و به جمیع محامـد و محـاسن معروف بود چنانکه ابوالفَرج از مغیره روایت کرده که یک روز معاویه در ایّام خلافت خویش گفت : سـزاوارتر مردم به امر خلافت کیست ؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم ، معاویه گفت : نه چنین است بلکه سـزاوارتر برای خلافت علی بن الحسـین علیه السّلام است که جدّش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم است

، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیّه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را.(۲۱۶)

بالجمله ؛ آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السّلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه ماءیوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت :

ای پروردگار من ! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خِلقت و خُلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم ، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرّق و پراکنده ساز و در طُرق متفرّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان ؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مراعات نکردی ، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

(اِنَّ اللّهَ اصْطفی آدمَ وَنُوحاً وَ آلَ اِبراهیمَ وَ آلَ

عِمرانَ عَلیَ العالَمینَ ذُرِّیَهً بَعضُها مِن بَعضٍ وَاللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ.)(۲۱۷)

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السّلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعشه طلعتش که از جمال پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خبر می داد منوّر کرد

شعر : ذَکَروُا بِطَلْعَتِهِ النَّبیَّ فَهَلَّلوُا

لَمّا بَدا بَیْنَ الصُّفُوفِ وَ کَبَّرَوُا

فَافْتُنَّ فیهِ الناظِرُونَ فَاِصْبَعٌ

یُؤْمی اِلَیْهِ بِها وَ عَیْنٌ تَنْظُرُوا

پس حمله کرد، و قوّت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر می کرد در آن لشکر اثر کرد و رَجز خواند:

شعر : اَنَا عَلیُّ بْنَ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلی

نَحْنُ وَبَیْتِ اللّهِ اءَوْلی بِالنَّبِیِّ

اَضْرِبُکُمْ بِالسَّیْفِ حَتّی یَنْثَنی

ضَرْبَ غُلامٍ هاشِمِیّ عَلَوِی

وَ لا یَزالُ الْیَوْمَ اَحْمی عَن اَبی

تَا للّهِ لا یَحْکُمُ فینَا ابْنُ الدَّعی (۲۱۸)

همی حمله کرد و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجّه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدّت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السّلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعَب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مراسقایت فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوّتی پیدا کنم ؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واغَوْثاه ! ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی پس

زود است که ملاقات کنی جدّت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من ! بیاور زبانت را، پس زبان علیّ را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان .

فَاِنّی اَرْجُواَنَّکَ لا تُمسْی حَتّی یَسْقیکَ جَدُّکَ بِکَاْسِهِ الْاَوْفی شَرْبَهً لا تَظْمَأُ بَعْدَها اَبَداً(۲۱۹)

پس جناب علی اکبر علیه السّلام دست از جان شسته ودل بر خدای بسته به میدان برگشت واین رَجَر خواند:

شعر : اَلْحَربُ قَدْبانَتْ لَهاَالْحَقائقُ

وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِها مَصادِقُ

وَاللّهِرَبِّ الْعَرْشِشعر :لانُفارقُ

جُمُوعَکُمْ اَوْتُغْمَدَ الْبَوارِقُ

پس خویشتن را در میان کفّار افکند واز چپ وراست همی زد وهمی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مُرّه بن مُنْقِذ عبدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته گشت و ازکارزار افتاد. و

موافق روایتی مره بن منقذ چون علی اکبر علیه السّلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت : گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش ننشانم ، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السّلام حمله می کرد به مرّه بن منقذ برخورد، مرّه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان

رها کرد اسب ، او را در لشکر اعداء از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند.(۲۲۰)

وَ قالَ اَبُوالْفَرَجُ وَ جَعَلَ یَکِرُّ بَعْدَ کَرَّهَ حتّی رُمِیَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فی حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ وَ اَقْبَلَ یَنْقَلِبُ فی دَمِهِ.

وبه روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله می کرد بر لشکر تیری به گلوی مبارکش رسید وگلوی نازنینش را پاره کرد. آن جناب از کار افتاد ودرمیان خون خویش می غلطیدودراین اوقات تحمّل می کرد، تاآنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد.

یااَبَتاه عَلَیْکَ مِنّیِ السَّلامُ هذا جَدّی رَسُولُ اللّهِ یَقْرَؤُک السَّلام وَیَقوُلُ عَجّلِ الْقُدُومَ اِلَیْنا.(۲۲۱) وبه روایت دیگر ندا کرد:

یااَبَتاه هذا جدّی رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله قَدْسَقانی بِکَاْسِهِ الْاَوْفی شَرْبَهً لااَظْمَأُ بَعْدَها اَبَدا وَهُوَ یَقوُلُ: اَلْعَجَلَ اَلْعَجَلَ فَاِنَّ لَکَ کَاءْسا مَذْخوُرَهً حَتّی تَشْرِبَهَا السّاعَه ؛

یعنی اینک جدّمن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر است ومرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد ومی فرماید: ای حسین ! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای توذخیره کرده ام تا دراین ساعت بنوشی . پس حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام بالای سر آن کشته تیغ ستم وجفاآمد، به روایت سیّدبن طاوس صورت برصورت اونهاد. شاعرگفته :

شعر : چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قران ماه ومهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب

نازنیست

کایمن از صیّاد تیر اندازنیست

تو سفر کردی وآسودی زغم

من در این وادی گرفتاراَلم

و فرمود خدا بکشد جماعتی راکه ترا کشتند، چه چیزایشان را جری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد وگفت : ای فرزند! عَلَی الدُّنْیا بَعدَک الْعَفا؛ بعدازتو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه اللّه فرموده : این وقت حضرت زینب علیهاالسّلام از سراپرده بیرون آمد وباحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید وخویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که درپیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند. (۲۲۲)

مؤ لّف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السّلام دو اختلاف است :

یکی : آنکه در چه وقت شهید گشته ، شیخ مفید وسیّدبن طاوس وطبری وابن اثیر وابو الفَرَج وغیره ذکر کرده اند (۲۲۳)که اوّل شهید از اهل بیت علیهماالسّلام علی اکبر بوده و تاءیید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَوَّلَ قَتیلٍ مِنْ نَسْلِ خَیْرِ سَلیلٍ ولکن بعضی از ارباب مقاتل اوّل شهید از اهل بیت را عبداللّه بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند.

دوم : اختلاف در سنّ

شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سنّ بیست وپنج سالگی بوده ؟ و ما بین فحولِ عُلما در این باب اختلاف است ، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدّتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهادت و اطعام مساکین و اکرام وافدین وسعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده :

شعر : لَمْ تَرَعَیْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ

مِنْ مُحْتَفٍ یَمْشی ولا ناعلٍ

و در زیارتش خوانده می شود:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الصِّدیقُ وَ الشَّهیدُ اْلمُکَرَّمُ وَ السَّیِّدُ اْلمُقَدَّمُ الَّذی عاشَ سَعیداً وَ ماتَ شَهیداً وَ ذَهَبَ فَقیداً فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْیا اِلاّ بِالْعَمَلِ الصّالِحِ وَلَمْ تَتَشاغَلْ اِلاّ بِالْمَتْجَرِ الرّابِحِ.

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم و اخذ آداب کرده باشد از دو سیّد جوانان اهل جنّت ؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویّه معتبره آن حضرت اَلسَّلام عَلَیْکَ یَا بْنَ اْلحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ و آیا والده آن جناب در کربلا بوده یا نبوده ؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی . و امّا آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السّلام به میدان ، حضرت حسین علیه السّلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا

کن برای فرزندت که من از جدّم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حقّ فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ (۲۲۴) ما تمام دروغ است .

شهادت عبداللّه بن مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه

محمّد بن ابوطالب فرموده : اوّل کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السّلام به مبارزت بیرون شد، عبداللّه بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر : اَلْیَوْمَ اَلْقی مُسْلِماً وَ هُوَاءَبی

وَفِتْیَهً بادُواعلی دینِ النَّبِیِّ

لَیْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْکَذِبِ

لکِنْ خِیارٌ وَ کِرامُ النَّسَبِ

مِنْ هاشِمِ السّاداتِ اَهْلِ النَّسَبِ

پس کارزار کرد و نود وهشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمروبن صبیح او را شهید کرد. رحمه اللّه (۲۲۵)

ابوالفَرَج گفته که مادرش رقیّه دختر امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السّلام بوده ، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عَمروبن صبیح تیری به جانب عبداللّه انداخت و عبداللّه دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت ، عبداللّه نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. (۲۲۶)

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رُقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السّلام را که نامش عبداللّه بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت : خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را ؛ پس تیر دیگری به او زده

شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم ، بیرون نمی آمد.وَ لَمْ اَزَلْ اَتَضَنَّضُ الا خَرَ عَنْ جَبْهتِهِ حَتّی اَخَذْتُهُ وَ بَقِیَ النَّصْل پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده .

بالجمله ؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زیدبن رقاد باشمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر نزنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود.(۲۲۷)

و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبداللّه بن مسلم آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سیّد الشهداء علیه السّلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صَبْراً عَلَی الْموتِ یابَنی عمومتی .

هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمّدبن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان اللّه علیه ، و قاتل او ابومرهم اَزْدیّ و لقیط بن ایاس جهنی بود.(۲۲۸)

شهادت محمّد بن عبداللّه بن جعفر رضی اللّه عنه

محمّدبن عبداللّه بن جعفر(رضی اللّه عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر : اَشْکُو اِلَی اللّهِ مِنَ الْعُدْوانِ

فِعالَ قَوْمٍ فی الرَّدی عُمیانٍ

قَدْ بَدَّلُوا مَعالِمَ الْقُرْآنِ

وَ مُحْکَمَ التَّنْزیل

وَ التّبیانِ

وَ اَظْهَرُوا الْکُفْرِ مَعَ الّطغْیانِ (۲۲۹)

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامربن نَهْشَل تمیمی او را شـهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خَوْصا بنت حفصـه از بکربن وائل است ، و سلیمان بن قِتّه اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته :

شعر : وَسَمِیُّ النَّبِیِّ غُودِرَ فیهِمْ

قَدْ عَلَوْهُ بِصارِمٍ مَصْقُول فَاِذا ما بَکیتُ عَیْنی فَجودی

بِدُموُعٍ تَسیلُ کُلَّ مَسیْلٍ (۲۳۰)

شهادت عون بن عبداللّه بن جعفر رضی اللّه عنه

قـالَ الَّطَبَری : فَاعْتَوَرَهُمُ النّاسُ مِنْ کُلِّ جانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُاللّهِ بْنِ قُطْنَهِ الطّایىّ ثُمَّ النَّبْهانىّ عَلی عَوْنِ بْنِ عبـداللّه بن جَعْفَرِ بْنِ اَبی طالِبٍ(رضی اللّه عنهم)(۲۳۱)

و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر : اِنْ تُنْکِرونی فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهیدِ صِدْقٍ فِی الْجِنانِ اَزهَرٍ

یَطیُر فیها بِجَناحٍ اَخْضَرٍ

کَفی بِهَذا شَرَفاً فی الْمحشَرِ

پس قتـال کرد و سه تن سوار و هیجـده تن از پیادگـان از مرکـب حیـات پیاده کرد، آخر الا مر به دست عبـداللّه بن قُطْنَه شـهید گردید. (۲۳۲)

ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤ منین علیه السّلام بنت فاطمه بنت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد، و سلیمان بن قتَّه به او اشاره کرده در قول خود:

شعر : وَ انْدُبی إ نْ بَکَیْتِ عَوْنا اَخاهُ

لَیْسَ فیما یَنوُبُهُمْ بخَذُولٍ

فَلَعَمْری لَقَدْ اُصیبَ ذَوُو الْقُرْ

بی فَبَکی عَلَی الْمُصابِ الطَّوِیل (۲۳۳)

(و فی الزّیاره الّتی زارَبِهَا اْلمُرْتَضی عَلَم اْلهُدی رحمه اللّه)

السَّلامُ عَلَیْکَ یاعَوْنَ عَبْدِاللّهِ بْنَ جَعْفَرِ بْنِ اَبی طالب ، السّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ النّاشی فی حِجْرِ رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم و الْمُقْتَدی بِاَخْلاقِ رَسُولِ اللّهِ وَ الذاَّبِّ عَنْ حَریم رَسُولِ

اللّهِ صَبِیّاً وَالذّآئِدِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُباشِراً لِلحُتوُفِ مُجاهِداً بالسُّیُوفِ قَبْلَ اَنْ یَقْوِیَ جِسْمُهُ وَ یَشْتَدَّ عَظْمُهَ یَبْلُغَ اَشُدَّهُ(اِلی اَنْ قالَ) فَتَقَرَّبْتَ وَ المنایا دانِیَهٌ وَ زَحَفْتَ وَ النَّفسُ مُطمْئِنَّهٌ طَیِّبَهٌ تَلْقی بِوْجْهِکَ بَوادِرَ السِّهامِ وَ تُباشْرُ بمُهْجَتِکَ حَدَّ اْلحِسامِ حَتَّی وَفَدْتَ اِلَی اللّهِ تَعالی بِاحْسَنِ عَمَلِ الخ .(۲۳۴)

شهادت عبدالرحمن بن عقیل

و دیگر از شهداء اهل بیت علیه السّلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر : اَبی ، عَقیلٌ فَاعْرفوُا مَکانی

مِنْ هاشِمٍ وَ هاشِمٌ اِخْوانی

کُهُولُ صِدْقٍ سادَهُ الْاَقرانِ

هذا حُسَیْنٌ شامِخُ اْلبُنْیانِ

وَ سَیِّدُ الشَّیْبِ مَعَ الشُبّانِ

پس هفده تن از فُرْسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهَنی به درجه رفیعه شهادت رسید. (۲۳۵)

طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را،آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و دیگر جعفربن عقیل است رحمه اللّه که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر : اَنَا اْلغُلامُ اْلاَبْطَحِیُّ الطالِبی

مِنْ مَعْشَرٍ فی هاشِمٍ مِنْ غالِبٍ

وَنَحْنُ حَقّاً سادَهُ الذَّوائِبِ

هذا حُسَیْنٌ اَطْیَب اْلاَطایِب

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بُشْرِ بن سَوْطِ هَمدانی به قتل رسید. (۲۳۶)

شهادت عبداللّه الاکبر بن عقیل

و دیگر عبداللّه الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند. و محمّد بن مسلم بن عقیل رحمه

اللّه را اَبو مَرهم اَزْدی و لَقیطْ بْن ایاس جُهنی شهید کرد.

شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل

و محمّدبن ابی سعید بن عقیل رحمه اللّه را لَقیط بن یاسر جُهنی به زخم تیر شهید کرد.

مؤ لف گویـد: که بعـد از شـهادت جناب علیّ اکبر علیه السّـلام ذکر شـهادت عبداللّه بن مسـلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیـل در یـاری حضـرت امام حسـین علیه السّـلام به روایات معتبره شـهید شدنـد با جناب مسـلم هفت تن به شـمار می رود، و سلیمان بن قَتَّه نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده ، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السّلام :

شعر : عَینُ جُودی بِعَبْرهٍ وَ عَویلٍ

فَانْدُبی اِنْ بَکَیْتِ آلَ اَلرّسُولِ

سِتَّه کُلُّهُمْ لِصُلْبِ عَلِی

قَدْ اُصیبُوا وَسَبْعَهٌ لِعَقیلٍ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام

شعر : زبرج خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن

سُهیل سر زده گفتی مگر زسمت یمن

زخیمگاه به میدان کین روان گردید

رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن

گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قـاسم بن الحسن علیهماالسّـلام به عزم جهاد قـدم به سوی معرکه نهاد، چون حضـرت سیّدالشـهداء علیه السّـلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده ، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشـید و هر دو تن چندان بگریسـتند که روایت وارد شده حَتّی غُشِـیَ عَلَیْهِما، پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبیـد، حضـرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عمّ خود را چنـدان بوسـید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السّلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می

فرمود:

شعر : اِنْ تُنْكرُونی فَاَنَا اْبنُ اْلحَسَنِ

سِبْطِ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی اْلمؤ تَمَنِ

هذا حُسَیْنٌ کَالْأَسیرِ اْلمُرْتَهَنِ

بَیْنَ اُناسٍ لا سُقُوا صَوْبَ الْمَزَنِ (۲۳۷)

پس کارزار سختی نمود و به آن صِغَر سنّ و خرد سالی ، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حُمَیْد بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نَعْلَینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد اَزدی گفت : به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم ، گفتم : سُبحان اللّه ! این چه اراده است که نموده ای ؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی ؟ گفت : به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم ، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عمّاه ! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السّلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست

خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السّلام بربایند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُمّ ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السّلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اَعلٰی علّیّن دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هذا یَوْمٌ وَ اللّهِ کَثُرَ واتِرُهُ وَ قَلَّ ناصِرُهُ.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سراپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السّلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت : بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور داد خواه ! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان

مگردان .

آنگـاه فرمود: ای عموزادگـان من !(۲۳۸) صـبر نمائیـد ای اهـل بیت من ، شـکیبائی کنیـد و بدانیـد بعـد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید.(۲۳۹)

مخفی نماند که قصّه دامادی جناب قاسم علیه السّلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السّلام را، صحّت ندارد ؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السّلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده ، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده : سیّد الشّهداء علیه السّلام او را تزویج عبداللّه کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبداللّه شهید گردید.(۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مُثَنّی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السّلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السّلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهماالسّلام عقد بست واللّه تعالی العالم .

شیخ اجلّ محدّث متتبّع ماهرثقه الا سلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللّه مَرْقَدَهُ- در کتاب (لؤ لؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤ لّفه در فنّ حدیث و اَنساب و سِیَر نتوان برای حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحّت و سقم آن به حسب نقل وقوعش ممکن باشد.

امّا قصّه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در

السنه عوام دائر شده ، پس آن خيالات واهيه است كه بايد در پشت كتاب (رموز حمزه) وساير كتابهاى مجعوله نوشت ، و شواهد كذب بودن آن بسيار است ، و تمام علماى انساب متّفق اند كه قاسم بن الحسن عليه السّلام عقب ندارد انتهى كلامه رفع مقامه .(۲۴۱)

بعضى از ارباب مَقاتل گفته اند كه بعد از شهادت جناب قاسم عليه السّلام بيرون شد به سوى ميدان ، عبداللّه بْن الحَسَن عليه السّلام و رَجَز خواند:

شعر : اِنْ تُنْكِرُونى فَاَنَا ابْنُ حَيْدَرَهْ

ضْرغامُ آجامٍ(۲۴۲) وَ لَيْثُ قَسْوَرَهْ

عَلَى الْاعادى مِثْلَ ريحٍ صَرْصَرِهٍ

اَكيلُكُمْ بالسّيْف كَيْلَ السَّنْدَره (۲۴۳)

و حمله كرد و چهارده تن را به خاك هلاك افكند، پس هانى بن ثُبَيْت حضرمى بر وى تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سياه گشت .(۲۴۴)

و ابوالفَّرج گفته كه حضرت ابوجعفر باقر عليه السّلام فرموده كه حرمله بن كاهل اسدى او را به قتل رسانيد.(۲۴۵)

مؤ لف گويد: كه ما مَقْتَل عبداللّه را در ضمن مقتل جناب امام حسين عليه السّلام ايراد خواهيم كرد ان شاءاللّه تعالى .

شهادت ابوبكر بن حسن عليه السّلام

و ابوبكر بن الحسن عليه السّلام كه مادرش اُمّ وَلَد بوده و با جناب قاسم عليه السّلام برادر پدر مادرى (۲۴۶) بود، عبداللّه بن عُقبه غَنَوىّ او را به قتل رسانيد. و از حضرت باقر عليه السّلام مروى است كه عقبه غَنَوى او را شهيد كرد، و سليمان بن قَتّه اشاره به او نموده در اين شعر:

شعر : وَ عِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمائِنا

وَ فى اَسَدٍ اُخْرى تُعَدُّ وَ تُذْكَرُ

مؤ لّف گويد: كه ديدم در بعضى مشجّرات نوشته بود ابوبكربن الحسن بن على بن ابى طالب عليه السّلام شهيد گشت در

طفّ و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السّلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است .

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السّلام

جناب ابوالفضل العبّاس علیه السّلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبداللّه و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین علیه السّلام از خود امّ البنین و فرمود:

تَقَدَّموُا بِنفسی اَنْتُمْ فَحاموُاعَنْ سَیِّدِ کُمْ حَتّی تَموُتوُا دُونَهُفَتَقَدَّموُا جَمیعاً فَصارُوا اَمامَ اْلحُسَیْنِ علیه السّلام یَقُونَهُمْ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛یعنی جناب ابوالفضل علیه السّلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من ! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سیّد و آقایتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السّلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السّلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند.

فَحَمَلَ هانیُ بْنُ ثُبَیْتِ الحَضْرَمِیِّ عَلی عبداللّه بْنِ عَلِیّ علیه السّلام فَقَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَ عَلی اَخیهِ جَعْفَرَبْن عَلِیّ علیه السّلام فَقَتَلَهُ اَیْضاً وَرَمی یَزیدُ الاَصْبَحِیُ عُثْمانَ بْنَ عَلِیّ علیه السّلام بِسَهْمٍفقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَج اِلَیْهِ فَاحْتَزَّ رَاْسَهُ و بَقَی اْلعبّاسُ بْنُ عَلِیّ قائماً اَمامَ اْلحُسَیْنِ یُقاتِلُ دُونَهُ و یَمیلُ مَعَهُ حَیْثُ مالَ حَتّی قُتِلَ. سلام اللّه علیه .

مؤ لّف گوید:این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السّلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود(۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن

کتاب نوشته شده ولکن در مقاتل دیگر است که عبداللّه بن علی علیه السّلام تقّدم جست و رجز خواند:

شعر : اَنا ابْنُ ذی النَّجْدَهِ و الِافضالِ

ذاکَ علیُّ الخَیْر ذُوالْفِعالِ

سَیْفُ رسولِ اللّهِذوالنِّکالِ

فی کلِّ یَوْمٍ ظاهِرُ الاَهوالِ (۲۴۸)

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان ردّ و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود.(۲۴۹)

پس از آن جعفر بن علی علیه السّلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر : اِنّی اَنا جَعْفَرُ ذُوالْمَعالی

ابْنُ عَلِیّ الخَیْرِ ذُوالنَّوالِ

حَسْبی بعَمّی جَعْفَر وَ الْخالِ

اَحْمی حُسَیْناً ذِی النَّدیَ الْمِفْضالِ (۲۵۰)

هانی بن ثُبَیْت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید.(۲۵۱) و ابو الفَرَج از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که خولی ، جعفر را شهید کرد.(۲۵۲)

پس عثمان بن علی علیه السّلام به مبارزَت بیرون شد و گفت :

شعر : اِنی اَنا عُثْمانُ ذُوالْمَفاخِرِ

شَیْخی عَلِیُّ ذُوالْفِعالِ الطّاهِرِ

هذا حُسَیْنٌ سَیِّدُ الا خایرِ

وَ سَیِّدُ الصّغارِ وَ الا کابِر(۲۵۳)

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه اللّه و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال

رسیده بود و وقتی که متولّد شده بود امیرالمومنین علیه السّلام فرمود

که او را به نام برادر خود عثمان بن مَظْعون نام نهادم .

علت نام گذاری علی علیه السّلام فرزندش را به نام (عثمان)

مؤ لف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء معجمه و عین مهمله) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواصّ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم ، و جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون .

سیّد سَمهُودی در (تاریخ مدینه) گفته : ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی .(۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السّلام

اسمش معلوم نشده ،(۲۵۵) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند:

شعر

: شَیْخی عَلِیٌ ذوالفِخارِ الاَطْوَلِ

مِنْ هاشِمِ الْخَیْرِ الْکَریمِ الْمُفْضِل (۲۵۶)

هذا حُسَیْنُ بْنُ النَّبِیّ الْمُرْسَلِ

عَنْهُ نُحامی بِالْحُسامِ الْمُصْقَلِ

تَفْدیهِ نَفسی مِنْ اَخٍ مُبَجَّلِ

و پیوسته جنگ کرد تا زحربن بدر و به قولی عُقْبَه غَنَویّ او را شهید کرد(۲۵۷) رحمه اللّه و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (۲۵۸) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سیّد بن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که حسن مُثَنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السّلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحّت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود.(۲۵۹)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السّلام

ارباب مَقاتل گفته اند که طفلی از سراپرده جناب امام حسین علیه السّلام بیرون شد که دو گوشواره از دُرّ در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می نگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثُبیت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السّلام است ؛ چه آن مخدّره در ایّام ولادت فرزندش وفات کرد.

و

ابوجعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اَبْسَط نوشته و ما عبارت او را بِعَیْنها در اینجا درج می کنیم : رَوی اَبُو جَعْفَرِ الطَّبَرِیُّ عنْ هشام الْکَلْبِیِّ قالَ: حدَّثَنی ابُوهُذَیْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّکُونِعَنْ هانِیِ بْنِ ثُبَیْتِ الْحَضْرَمِیِّ قالْ رَاَیْتُهُ جالِساً فی مَجْلِسِ الْحَضْرَمِیّینَ فی زَمانِ خالِدِبْنِ عبداللّه وهُوَ شَیْخ کَبیر قالَ: فَسَمِعْتُهُ وُهُوَ یَقولُ کُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَیْنِ علیه السّلام قالَ: فَوَاللّهِ!اِنّی لَواقِفُ عاشِرُ عَشَرَهٍ لَیْسَ مِنّا رَجُلٌ الاّ عَلی فَرَسٍ وَقَدْ جالَتِ الْخَیْلُ و تَصَعْصَعَتْ اِذْخَرَجَ غُلامٌ مِنْ آل الْحُسَیْنِ علیه السّلام وَ هُوَ مُمْسِکٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْکَ اَلْابْنِیهِ عَلَیْهِ اِزارٌ وَ قَمیصٌ وَ هُوَ مَذْعُور یَلْتَفِتُ یَمیناً وَ شِمالاً فَکَانّی اَنْظُرُ إ لی دُرَّتَینِ فی ذَبانِ کُلَّما الْتَفَتَ اِذْ اَقْبَلَ رَجُلٌ یَرْکُضُ حَتّی اِذا دَنی مِنْهُ مالَ عَنْ فَرَسِه ثُمَّ اقْتَصَد الْغُلامَ فَقَطَعهُ بِالسَّیْفِ قالَ هشامُ قالَ السَّکُونیّ هانی بْنِ ثُبَیْت هُو صاحِبُ الغُلامِ فلَمّا عُتِبَ عَلَیْهِ کَنّی عَنْ نَفْسِهِ.(۲۶۰)

شهادت حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السّلام

حضرت عبّاس علیه السّلام که اکبر اولاد اُمُّالبَنین وپسر چهارم امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و کُنْیَتش ابوالفضل و مُلَقّب به (سقّا)(۲۶۱) و صاحب لوای امام حسین علیه السّلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او راماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی . او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزندنبود. ابوالفضل علیه السّلام ، اوّل ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر

شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم ؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمانی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السّلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم . حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای ، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب ، پس حضرت عبّاس علیه السّلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

لاجرم حضرت عبّاس علیه السّلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العَطَش العَطَش در آوردند، جناب عبّاس علیه السّلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت ومَشْگی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکّل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چلّه کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عبّاس علیه السّلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر

: لا اَرْهَبُ الْمَوْتَ اِذِالْمَوْتُ زَقَا(۲۶۲)

حَتّی اُواری فی الْمصالیتِ(۲۶۳)لِقا

نَفْسی لِنَفْس الْمُصْطَفَی الطُّهْرَوَقا

انّی اَنَا الْعبّاس اَغْدُوا بِالسَّقا

ولا اَخافُ الشَّرَ یوْمَ الْمُلْتقی (۲۶۴)

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرّق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدّت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیّدالشهداء علیه السّلام و اهلبیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت :

شعر : پرکرد مَشْک و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حُسین

چون اشک خویش ریخت زکف آب و شد سوار

شد با روان تشنه زآب روان روان

دل پرزجوش و مشک به دوش آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شما

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نوفل الا زرق و به روایتی زیدبن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی

بیرون آمد و حکیم بن طفیل او را معین

گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السّلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر : واللّهِ اِنْ قَطَعْتُمْ یَمینی

اِنّی اُحامی اَبَداً عَنْ دینی

وعَنْ اِمامٍ صادِقِ الیَقین

نَجْلِ النَّبِیّ الطّاهِرِ الاَمینِ

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل و به روایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت ، جناب عبّاس علیه السّلام این رجز خواند:

شعر : یانَفْسُ لا تَخْشَی منَ الْکُفّارِ

واَبْشِری بِرَحْمَهِ الْجَبّارِ

مع النَّبِیّ السَّیِدِ الْمخْتارِ

قَدْ قَطَعُوا بِبَغْیِهِمْ یَساری

فَاَصْلِهِمْ یا رَبِّ حَرَّ النّارِ(۲۶۵)

و مشک را به دندان گرفت و همّت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر : عمُّوهُ بِالنَّبْلَ وَالسُّمْرِ الْعَواسِلِ والْ

بَیْض الْفَواصِلِ مِنْ فَوْقٍ اِلی قَدَمٍ

فَخَرَّ لِلاَرْضِ مَقْطُوعَ الْیَدَیْنِ لَهُ

مِنْ کُلِّ مَجْدٍ یَمینٌ غَیْرَ مُنْجَذِمٍ شعر :

پس فریاد برداشت که ای برادر، مرا دریاب به روایت (مناقب)(۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنّت پرواز کرد.

چون جنـاب امـام حسـین علیه السّلام صـدای برادر شـنید، خود را به او رسانیـد دیـد برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: اَلا نَ اِنْکَسَرَ ظَهْری وقَلَّتْ حیلَتی .

اکنون

پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر : تَعَدَّیْتُمُ یا شَرَّ قَوْمٍ بِبَغْیِکُمْ

وَخالَفْتُمُوا دینَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ

اَماکانَ خَیْرُ الرُّسُلِ وَصّاکُمُ بنا

اَمانَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِیّ الْمُسَدَّدِ

اَماکانَتِ الزَّهراءُ اُمِّیَ دُونَکُمْ

اَماکانَ مِنْ خَیْرِ الْبَرِیَّهِ اَحْمَدُ

لُعِنْتُم وَ اُخْزیتُمْ بِماقَدْ جَنَیْتُمُ

فَسَوْفَ تُلاقُوا حرَّنارٍ تُوَقَّدُ(۲۶۷)

در حدیثی از حضرت سیّد سجاد علیه السّلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عبّاس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حقّ تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عبّاس علیه السّلام در نزد خدای منزلتی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست .(۲۶۸)

نقل شده که حضرت عبّاس علیه السّلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه اُمُّ الْبَنین مادر جناب عبّاس علیه السّلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت . گریستن دوستان عجبی نیست ، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوّت را چون بر امّ البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد!(۲۶۹)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السّلام و دیگر پسرانش نقل شده :

شعر : یامَنْ رَاَی العبّاس کَرَّعَلی جَماهیرِالنَّقَدِ

وَ وَراهُ مِنْ ابْناءِ حیْدرَکُلُّ لیْثٍ

ذی لَبَدٍ

اُنْبِئْتُ اَنَّ ابْنی اُصیبَ بِرَاْسِهِ مَقْطُوعَ یَدٍ

وَ یْلی عَلی شِبْلی اَمالَ براْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ

لَوْکانَ سَیْفُکَ فی یَدَیْکَ لَمادَنی مِنْهُ اَحَدٌ

وَلها اَیْضاً.

شعر : لا تَدْ عُونّی وَیْکِ اُمّ اَلْبنینَ

تُذَکّرینی بِلُیُوثِ العَرینِ

کانَتْ بَنُونَ لی اُدْعی بِهِمْ

وَاْلَیوْمَ اَصْبَحْتُ وَلا مِنْ بَنینِ

اَرْبَعَهٌ مِثْلُ نُسُورِ الرُّبی

قَدْ وَاصَلوُا الْموتَ بِقَطْعِ الْوَتینِ

تَنازَعَ الخِرْصانُ اَشْلابَهُمْ

فَکُلُّهُمْ اَمْسی صریعاً طَعین

یا لَیْتَ شِعْری اَکما اَخْبرَوُا

بِاَنَّ عبّاساً قَطیعُ الیَمینِ

بدان که در (فصل مراثی) بیاید ان شاء اللّه اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السّلام ، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

شعر : وَمازالَ فی حَرْبِ الطُّغاهِ مُجاهِداً

اِلی اَن هَوی فَوْقَ الصَّعید مُجدَّلاً

وَقدْ رَشَقوُهُ بِالِنّبالِوخَرَّقوُا

لَهُ قِرْبَهَ اْلماءِ الذَی کانَ قَدْمَلاً

فَنادی حُسَیْناً والدّموُعُ هَوامِلُ

اَیَابن اَخی قَدْخابَ ما کنْتُ آملاً

عَلَیْکَ سَلامُ اللّهِ یَابْنَ مُحَمَّد

عَلَی الرَّغْمِ مِنّی یا اَخی نَزَلَ اْلبَلا

فَلمّارَاهُ السِّبْطُ مُلْقیً عَلَی الثَّری

یُعالِجُ کَرْبَ المْوتِ وَ الدَّمْعُ اُهْمِلا

فَجاء اِلَیْهِ واْلفُوادُ مُقَرَّحٌ

وَنادی بِقَلْبٍ باْلهُمُوم قَدِامْتَلا

اَخی کُنْتَ عَوْنی فی اْلاُمُورِ جَمیعِها

اَبَا الفَضْل یا مَنْ کانَ لِلنَّفْس باذِلاً

یَعِزُّ عَلَیْنا اَنْ نَراکَ عَلَی الثَّری

طَریحاً وَ مِنْکَ الْوَجْهُ اَضْحی مُرَمَّلاً

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد اللّه الحسین ع و شهادت آن مظلوم

از بعضی ارباب مَقاتل نقل است که چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پرد گیان سرادق عصمت را طلبید و ندا کرد: ای سکینه ، ای فاطمه ، ای زینب ، ای امّ کلثوم ! عَلَیْکُنَّ مِنّی السَّلامُ:

شعر : سرگشته بانوان سراپرده عفاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان به ناله که شد حال ما زبون

و ین موکنان به گریه که شد

روز ما تباه

فَقُمْنَ وَاَرْسَلْنَ الّدُمُوُعَ تَلَهُّفاً

وَاَسْكَنَّ مِنْهُ الذَّيْلَ منْتَحِباتٍ

اِلی اَیْنَ یَاْبنَ اْلمُصطَفی كوْكَبَ الدُّجی

وَ یا كَهْفَ اَهْلِ اْلبَیْتِ فی الْاَزَماتِ

فَیا لَیْتَنا مِتْنا وَلَمْ نَرمانَری

وَ یا لَیْتَنالَمْ نَمْتَحِنْ بِحَیاتٍ

فَمَنْ لِلْیَتامی اِذْتَهَدَّمَ رُكْنُهُمْ

وَ مَنْ لِلْعُذاری عِنْدَ فَقْدِ وُلاهٍ

پس سکینه عرض کرد: یا اَبَه !اسْتَسْلَمْتَ لِلْموْتِ؟ ای پـدر! آیا تن به مرگ داده ای ؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدّمان بازگردان ، حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست :

هَیْهاتَ لَوتُرِكَ اْلقَطالَنامَ؛

اگر صیّاد از مرغ قَطا دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت . کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارنـد، و نمی گذارنـد که شـما را به جائی بَرَم ، زنها صدا به گریه بلند کردند، حضـرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به امّ کلثوم نمود و فرمود: اوُصیكِ یا اُخَیَّهُ بِنَفْسِكِ خَیْراً وَ اِنّی بارِزٌ اِلی هؤُلاءِ القَوْم .(۲۷۰)

مؤ لّف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السّلام تمامی دل را بریان ودیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیـادتر باشـد خصوص آن وقتی که صبیـان و اطفـال کوچـک از آن حضـرت یا از بسـتگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.

و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضـرت امام حسـین علیه السّلام به قصر بَنی مُقاتل رسید و خیمه عبیداللّه بن حُرّ جُعْفی را دید، حَجّاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او نیامد خود حضرت به سوی

او تشریف برد.از عبیداللّه بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السّلام و محاسنش مثل بال غُراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رقّت نکردم هرگز مانند رقّتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صِبیانش در دورش بودند. انتهی .

و مؤ ید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که درعالم رؤ یا دید علاّمه مجلسی رحمه اللّه در صحن مطّهر سیّد الشهّداء علیه السّلام در طرف پایین پا در طاق الصّفا نشسته مشغول تدریس است ، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدّیقه طاهره علیهاالسّلام می فرماید:

اُذْکُرِ الْمَصائِبَ الْمُشْتَمِلَه عَلی وِداعِ وَلَدِی الشَّهیدِ؛ یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم .(۲۷۱)

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیّه است که حضرت امام حسین علیه السّلام با وی فرمود:

قُولوُالاَ وْلیائِنا وَاُمَنائِنا یَهْتَمُّونَ فی اِقامَهِ مَصائِبِنا؛ یعنی بگویید به دوستان و اُمنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما.

بالجمله ؛از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که امام حسین علیه السّلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را وعطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیّتی ظاهره وجناب علی بن الحسین علیه السّلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه

السّلام داد پس آن کتاب به ما رسید.

در (اثبات الوصیّه) است که امام حسین علیه السّلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السّلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیّت فرمود به او به اسم اعظم و مورایث انبیاء علیهماالسّلام و آگاه نمود او را که علوم و صُحُف و مَصاحف و سلاح را که از مواریث نبوّت است نزد اُمّ سَلَمَه (رضی اللّه عنها) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السّلام برگردد به او سپارد.(۲۷۲)

در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسبانید در آن روز که کشته شد والدِّمآءُ تَغْلی و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من ! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیهاالسّلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و تعلیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو:

بِحَقِّ یس وَالْقُرآنِ الْحَکیم وَبِحَقِّ طه والْقُرآن الْعَظیم یا مَنْ یَقْدرُ عَلی حَوائجِ السّائِلینَ یا مِنْ یَعْلَمُ ما فِی الضَّمیرَ یا مُنَفِّسَ عَنِ الْمَکْروُبینَ یا مُفَرّجَ عَنِ الْمَغْمُومینَ یا راحِمَ الشَّیْخِ الْکَبیرِ یا رازِقَ الطِّفْلَ الصَّغیرِ یا مَنْ لایَحْتاجُ اِلَی التَّفْسیرِ صَلِّ عَلی مُحَمَّدً وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افعَلْ بی کَذا وَ کَذا.(۲۷۳)

در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام وقت وفات خویش حضرت امام محمّد

باقر علیه السّلام را به سینه چسبانید و فرمود: ای پسر جان من ! وصیّت می کنم ترا به آنچه که وصیّت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیّت را پدرم به من نموده فرمود:

یابُنَیَّ اِیّاکَ وَظُلْمَ مَنْ لایَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً إ لا اللّهُ.

ای پسر جان من ! بپرهیز از ظلم بر کسی که یاوری و دادرسی ندارد مگر خدا.(۲۷۴)

راوی گفت : پس حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السّلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت ، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم جهاد کنم ، حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمّد علیهماالسّلام خالی نماند.

بالجمله ؛ امام حسین علیه السّلام در چنین حال از محبّت امّت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد

و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یاوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنینش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند.(۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار

قسمت اول

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیهماالسّلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم ، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

شعر : و مُنْعَطِف اَهْوی لِتَقْبیلِ طِفْلِهِ

فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَراً

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیهاالسّلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السّلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است .

سبط ابن جوزی در (تذکره) از هشام بن محمّد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السّلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

بَیْنی وَبَیْنَکُمْ کِتابُ اللّهِ وَجَدّی محمّدٌ رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم .

ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستم ؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السّلام

: هذانِ سَیّدِا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ؟(۲۷۶)

در این هنگـام که بـا آن قـوم احتجـاج می نمود ناگـاه نظرش افتـاد به طفلی از اولاـد خود که از شـدّت تشـنگی می گریست ، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

یا قَوْمُ اِنْ لَمْ تَرْحَمُونی فَارْحَمُوا هذا الطِّفْلَ؛

ای لشـکر! اگر بر من رحم نمی کنیـد پس براین طفـل رحم کنیـد؛ پس مردی از ایشـان تیری به جـانب آن طفل افکنـد و او را مذبوح نمود. امام حسـین علیه السّـلام شروع کرد به گریستن و گفت : ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشـتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسـین که از برای او مرضع یعنی دایه ای اسـت در بهشت .(۲۷۷)

در کتاب (احتجاج)مسـطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود.(۲۷۸)

طبری از حضـرت ابوجعفر باقر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم روایت کرد که تیری آمد رسـید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنـار او بـود پس آن حضـرت (۲۷۹) مسـح می کرد خـون را بر او و می گفـت : اَللّهـِمَّ(۲۸۰) احْکُمْ بَیْنَنـا وَ بَیْنَ قَـوْمٍ دَعَوْنا لِیَنْصُرُونا فَقَتَلُونا!؟

پس امر فرمود آوردند حَبْره ای و آن جامه ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی .(۲۸۱)

بالجمله ؛چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به

آن منافقان آورد و فرمود:

شعر : کَفرَ الْقَوْمُ وَ قِدْمًا رَغِبوُا

عَنْ ثَوابِ اللّهِ رَبِّ الثَقَلَیْنِ

قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِیّاً وَابْنَهُ

حَسَنَ الخَیرِ کَریمَ الْاَبَوَیْنِ

حَنَقاًمِنْهُمْ وَقالُوا اَجْمِعُوا

اُحْشُرُوا النَّاسَ اِلی حَرْبِ الْحُسَیْنِ

الابیات (۲۸۲).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر : اَنَا ابْنُ علی الّطُهْرِ مِنْ آلِ هاشمٍ

کَفانی بِهذا مَفْخَرًا حینَ اَفْخَرُ

وَجَدّی رَسُولُ اللّهِ اَکْرَمُ مَنْ مَشی

وَ نَحْنُ سِراجُ اللّهِ فِی الْخَلْقِ یَزْهَرُ

وَ فاطِمُ اُمّی مِنْ سُلالَهِ اَحْمَدَ

وَ عَمّی یُدْعی ذا الْجَناحَیْنِ جَعْفَرُ

وَ فینا کِتابُ اللّهِ اُنْزِلَ صادِقاً

وَفینَاالْهُدی وَ الْوَحیُ بِالْخَیْرِ یُذْکَرُ

وَنَحْنُ اَمانُ اللّهِ لِلنّاس کُلِّهِمْ

نُسِرُّ بِهذا فِی الْاَنامِ وَ نُجْهِرُ

وَنَحْنُ ولاهُ الْحَوْضِ نَسْقی وُلا تِنا

بکاْسِ رسولِ اللّهِ مالَیْسَ یُنْکَرُ

وَشیعَتُنا فِی النّاسَ اَکْرَمُ شیعَهٍ

وَمُبْغِضُنا یَوْمَ الْقِیامَهِ یَخْسَرُ(۲۸۳)

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسداللّه الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و اَبطال رِجال را به جهنّم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر میمنه نمود و فرمود:

شعر : الْمَوْتُ خَیْرٌ مِنْ رُکُوبِ الْعارِ

وَالْعارُ اَوْلی مِنْ دُخُولِ النّارِشعر :

پس آن جناب حمله بر میسره کرد و فرمود:

شعر : اَنَا الْحُسَیْنُ بَنْ عَلِی

آلَیْتُ اَنْ لا اَنْثَنی

اَحْمی عَیالاتِ اَبی

امْضی عَلی دین النّبی (۲۸۴

بعضی از رُوات گفته : به خدا قسم ! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت او را محصُور و مستاءصل ساخته

باشند، شجاعتر و قویّ القلب تر از امام حسین علیه السّلام ندیدم ؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطرار بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آلایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت ، و هنگامی که اَبطال رِجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گلّه گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جَراد مُنْتَشر از پیش او متفرّق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت . پس ، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لاحَوْلَ وَلا قوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ را تلاوت می فرمود.(۲۸۵)

مؤ لف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السّلام نقل کنیم :

شیخ مرحوم در (لؤ لؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اُردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوّم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا

مذکور است

(چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رُستم قابل بیان نیست ؛ چنانچه حسین بن علی علیهماالسّلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته ؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السّلام بر نگارد، و زبان که را طاقت که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دلهای آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دوای یک ، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السّلام را با هفتاد و دو تن ، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب

بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته ، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهّاری می توان گفت که حبابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفّار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است .(۲۸۶)

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رجَعَ الْکَلامُ اِلی سِیاقِهِ الْاَوَّل :

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نُهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به دَرَک فرستاده سوای آنچه را که زخمدار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوّت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السّلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت :

وای بر شما! آیا می دانید که با که

جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند اَنْزَع البَطین غالب کلّ غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام است ، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روز گار را به خاک هلاک افکنده . همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید:

شعر : اَعْیاهُمْ اَنْ یَنالوُهُ مُبارَزَةً

فَصَوَّبُوا الرَّاْیَ لَمّا صَعَّدُوا الفِکَرا

اَنْ وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ اَرْبَعَةً

السَّیْفَ وَ السَّهْمَ وَ الْخِطِّیَّ وَ الحَجَراشعر :

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خِیام اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سرادق عصمت گرفته . حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان ! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیّت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت : چه می گوئی ای پسر فاطمه ؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است ؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرّض حرم من نشوند تا من زنده ام . شمر صیحه در داد که ای

لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوّی کریم است و قتل او را مهیّا شوید که مقصود ما همین است .

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس ، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت ، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعْور سلمی و عمروبن حجّاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن بپرداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت ؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی ، کَاَنَّه اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم ، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و

دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند.

چون آن معدن حمیّت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرّض خِیام نگشته و گوینده این خبر مَکرْی کرده بوده . پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت ، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر : من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بالجمله ؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیّت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شرّ دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نِعَم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما

بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

قسمت دوم

شاعر در این مقام گفته :

شعر : آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشاند در بر و بر رخ فشانداشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشیده آه

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سُوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد وا اخاه شد و بانگ وا اَباه

پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می ریخت و می آمیخت ، لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت .

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السّلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت ، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش

را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاك كند كه ناگاه تيرى كه پيكانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سينه مباركش و به قولى بر دل پاكش رسيد و آن سوى سر به در كرد و حضرت در آن حال گفت :

بِسْمِ اللّهِ وَ باللّهِ وَ عَلى مِلَّهِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

آنگاه رو به سوى آسمان كرد و گفت : اى خداوند من ! تو مى دانى كه اين جماعت مى كشند مردى را كه در روى زمين پسر پيغمبرى جز او نيست . پس دست بُرد و آن تير را از قفا بيرون كشيد و از جاى آن تير مسموم مانند ناودان خون جارى گرديد، حضرت دست به زير آن جراحت مى داشت چون از خون پر مى شد به جانب آسمان مى افشاند و از آن خون شريف قطره اى بر نمى گشت ، ديگر باره كف دست را از خون پر كرد و بر سر و روى و محاسن خود ماليد و فرمود كه با سر روى خون آلوده و به خون خويش خضاب كرده ، جدّم رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و سلّم را ديدار خواهم كرد و نام كشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت .(۲۸۷)

مؤ لف گويد: كه صاحب (معراج المحبّه) اين مصيبت را نيكو به نظم آورده است ، شايسته است كه من آن را در اينجا ذكر كنم ، فرموده :

شعر : به مركز باز شد سلطان ابرار

كه آسايد دمى از زخم پيكار

فلك سنگى فكند از دست دشمن

به پيشانى وَجْهُ اللّه اَحْسَن

چه زد از كينه ،

آن سنگ جفا را

شکست آیینه ایزدنما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز اُحُد روی مُحمّد

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید به ناگاه

دلی روشنتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وش تیری زلشکر

گرفت اندر دل شه جای تا پر

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ززهر آلوده پیکان گشت پر خون

سنان زد نیزه بر پهلو چنانش

که جَنْبُ اللّه بدرید از سنانش

به دیدارش دل آرا رایت افراخت

سمند عشق بار عشق بگذاشت

به شکر وصل فخر نَسْل آدم

برو اُفتاد و می گفت اندر آن دم

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّا فی هَواکا

وَاَیْتَمْتُ الْعِیالَ لِکَیْ اَراکا

وَلَوْ قَطّعْتَنی فیِ الْحُبِّ اِرْبا

لَما حَنَّ الْفُؤ ادُ اِلی سِواکا(۲۸۸)

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یااز شرم کناره می کرد و برمی گشت . تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسـش مالک بن یسر(۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پرشد .

حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: بااین دست نخوری ونیاشامی و خداوندترابا ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را ببست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی

آن بست . مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آلایش خون بشوید زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحرّالبدّی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماءخوذی فرزند پیغمبر را می آوری ؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند. وپیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تابه جهنم واصل شد .

و به روایت سیّد رحمه اللّه و مفید رحمه اللّه لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دائره وار احاطه کردند(۲۹۰)این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خِیام بود و کودکی غیر مراهق بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت وبه آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عموی بزرگوار رساند. جناب زینب علیهاالسّلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السّلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیهاالسّلام هر چه در

منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت : به خدا قسم ! از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رهانید و به تعجیل تمام خود را به عموی خود رسانید، در این وقت اَبْجَر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السّلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه ، می خواهی عموی مرا بکشی ؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت .آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه ! یا عمّاه ! حضرت او را بگرفت و برسینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمارگیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارنت ملحق خواهد نمود. پس حرمله تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد. (۲۹۱)

حمیدبن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السّلام در آن وقت می گفت : اَللّٰهُمَّ اَمْسِکْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّماءِ وَامْنَعْهُمْ بَرَکاتِ الاَرْضِ الخ .(۲۹۲)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السّلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با

آن حضرت جز سه نفر یا چهارنفر.

سیدبن طاوس رحمه اللّه (۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السّلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را نپوشید، فرمود این جامه اهل ذلّت است جامه ازاین گشادتر بیاورید ؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید .و به روایت سید رحمه اللّه جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فَلَمّا قُتِلَ جَرَّدُوهُ مِنْهُ چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر : لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُمّ ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلش یعنی از غلامانش ، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده وایشان را به یمین و شمال متفّرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر وبدی

بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خارِ خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیهاالسّلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

وَیْحَكَ یا عُمَر اَیُقْتَلُ اَبُو عَبْدِ اللّه وَ اَنْتَ تَنْظُرُ اِلَیْهِ! عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید (۲۹۴) پس جناب زینب علیهاالسّلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست ؟ احدی او را جواب نداد .

سیدبن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارپشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت صالح بن وهب المُزَنی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد وروی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (۲۹۵) در این حال فرمود :

بِسْمِ اللّهِ وَبِاللّهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فَلَمّا خَلی سَرْجُ الْفَرَسِ مِنْ هَیْکَل الْوَحْی وَالتَّنْزیلِ وَ هَوی عَلَی الاَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلیل جَعَلَ یُقاتِلُ وَ هُوَ راجِلٌ قِتالاً اَقْعَدَ

الْفَوارِسَ وَ اَرْعَدَ الْفَرائِصَ وَ اَذْهَلَ عُقُولَ فُرْسانِ الْعَرَبِ وَ اَطارَعَنِ الرُّؤُسِ الاَلْبابَ وَ اللَّبَبَ.

حضرت زینب علیهاالسّلام که تمام توجّهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که واأخاه و اسیّداهُ وا اهلبیتاهُ ای کاش آسمان خراب می شد و برزمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

راوی گفت : که شمربن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید وانتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابوایوب غَنَوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست ، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سِنان ملعون نیز به برگلوی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت وتیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد.(۲۹۶)

در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت برزمین واقع شد،و خون مقدسّش را باکفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه . پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او

بود از اسب پیاده شو وبه سوی حسین رو و او را راحت کن . خَوْلی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست ؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی ؟

پس خود آن ملعون کافر،سر مقّدس آن مظلوم را جدا کرد.(۲۹۷)

سیّد بن طاوس رحمه اللّه فرموده که سنان بن اَنَس - لَعَنَهُ اللّه - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را برحلقوم شریفش زد و می گفت :واللّه که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری ، پس سر مقدّسش را برید!(۲۹۸)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السّلام هر که نزدیک او می آمد سِنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد وبه خَوْلی سپرد.

شعر : فَاجِعَهُاِنْ اَرَدْتُ اَكْتُبُها

مُجْمَلَهًذِكْرُهالِمُدّكَرٍ

جَرَتْ دُمُوعی وَحالَ حائِلُها

مابَیْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبُرِ

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد وبادی سرخ ورزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تارشد که هیچ کس عین واثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترّصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هواروشن شد وظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رحمه اللّه روایت کرده است

که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السّلام شهید گشت ، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند:بس کن ای مرد!این همه ناله و فریاد برای چیست ؟ گفت : چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم رامی بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند ونفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم . بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه وسخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر که توّابون آنها راگویند از این کلام متنبّه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشتن کردیم و به جهت خشنودی پسر سُمیّه سیّد جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر ابن زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت : فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟فرمود:ما او راجز جبرئیل ندانیم .(۲۹۹)

شیخ مفید رحمه اللّه در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السّلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرّم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که به شرح رفت و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن

را بـا جـد بزرگوارش رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بودو سـی و هفت سـال با پـدرش امیرالمؤ منین علیه السّـلام و با بردرش امام حسن علیه السّـلام چهل و هفت سال و مـدّت امامتش بعـد از امام حسن علیه السّـلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود.(۳۰۰)

روایات بسـیار در فضـیلت زیارت آن حضـرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که فرمودنـد: زیـارت حُسـین بن علی علیه السّـلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسـین علیه السّـلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسـین علیه السّـلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله . و حضـرت رسول علیه السّلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السّلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم ست و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم . انتهی .(۳۰۱)

فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد

چون حضـرت سـید الشـهداء علیه السّـلام به درجه رفیعه شـهادت رسـید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکُل خود را به آن خون شـریف آلایش داد و به اَعلی صورت بانگ و عَویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضـرت رسـید چنـدان صـیحه کرد و سـرخود را بر زمین زد تـا جـان داد، دختران امام علیه السّـلام چون صـدای آن حیوان را شنیدند از

خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده ، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سرادق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه و واماماه بلند شد.(۳۰۲)

شاعر عرب در این مقام گفته :

شعر : وَراحَ جَوادُ السِّبْطِ نَحْوَ نِسائِهِ

یَنُوحُ وَیَنْعی الظّامِی ءَ الْمُتَرَمِّلا

خَرَجْنَ بُنَیّاتُ الرَّسُولِ حَوا سِرا

فَعایَنَّ مُهْرَ السِّبْطِ وَالسَّرْجُ قَدْ خَلا

فَاَدْمَیْنَ بِلَّلطْمِ الْخُدود لِفَقْدِهِ

وَاَسْکَبْنَ دَمْعا حَرُّهُ لَیْسَ یَصْطَلی

و شاعر عجم گفته :

شعر : به نا گه رفرف معراج آن شاه

که با زین نگون شد سوی خر گاه

پروبالش پر از خون دیده گریان

تن عاشق کُشش آماج پیکان

به رویش صیحه زد دخت پیمبر

که چون شد شهسوار رُوز محشر

کجا افکندیش چونست حالش

چه با او کرد خصم بدسگالش

مرآن آدم وَش پیکربهیمه

همی گفت الظلیمه الظلیمه

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جویا گردد از حال برادر

ندانم چُون بُدی حالش در آن حال

نداند کس بجز دانای احوال

راوی گفت : پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت :

وامُحَمَّداه واجَدّاه و انبیّاه وا اَبَا الْقاسِماه وا عَلِیّاه وا جَعْفَراه وا حَمْزَتاه وا حَسَناه هذا حُسَیْنٌ بِالْعَراء صَریحٌ بِکَرْبَلا مَحزُوزُ الرَّاْسِ مِنَ الْقَفا مَسْلوبُ الْعِمامَهِ وَالرِداء.(۳۰۳)

و آن قـدر ندبه و گریه کرد تا غشّ کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضـرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست .

وَفِی الزّیارَهِ الْمَرْوِیَّهِ عَنِ النّاحِیَهِ الْمُقَدَّسَهِ:

وَاَسْرَعَ فَرَسُکَ شارِدا اِلی خِیامِکَ قاصِدا مُهَمْهِما باِکیا فَلَمّا رَاَیْنَ النِّساءُ جَوادَکَ مَخْزِیّا وَنَظَرْنَ

سَرْجِکَ عَلَیْهِ مَلْوِیّا بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ ناشِراتِ الّشُعُورِ عَلَی الْخُدُودِ لاطِماتٍوَ عَنْ الوُجُوهِ سافِراتٍ وَبِالْعَویلِ داعِیاتٍ وَبَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلاتٍ وَاِلی مَصْرَعِکَ مُبادِراتٍ وَالشِّمرُ جالِسٌ عَلی صَدْرِکَ مُوْلِغٌ سَیْفَهُ عَلی نَحْرِکَ قابِضٌ عَلی شَیْبَتِکَ بِیَدِهِ ذابِحٌ لَکَ بُمهَنَّدِهِ قَدْ سَکَنَتْ حَواسُّکَ وَ خَفِیَتْ اَنْفاسُکَ وَ رُفِعَ عَلَی الْقَناهِ رَاْسُکَ.

راوی گفت : چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمعِ رُبودن لباس او بر جَسَد مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حَیْوَه (۳۰۴) حَضْرَمی برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و مُوی سر و رویش ریخت ، و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمامه آن حضرت را اَخْنَس بن مَرْثَد و به روایت دیگر جابربن یزید اَزْدی برداشت و بر سر بست دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اَسْوَد بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بحدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود.

مختار به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید. و قطیفه خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القطیفه) نامیدند.(۳۰۵)

روایت شده که آن ملعون مجذو م شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مَزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد برگرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابوعمره بخشید، و چنین می

نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جُمَیْع بن الْخَلِق اءَوْدی ، و به قولی اَسْوَد بن حَنْظَله تَمیمی ، و به روایتی فَلافِس نَهْشَلی برداشت ، و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار یا امثال خُودْ از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است .(۳۰۶)

مؤ لّف گوید: که در کتب مقاتل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رضی الله عنهم - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اَجلاف کوفه اِبقاء بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نما گفته که حکیم بن طُفَیلْ جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السّلام را ربود.(۳۰۷)

در زیارت مرویّه صادقیّه شهداء است (وسَلَبُوکُمْ لاِبْنِ سُمَیَّهَ وَابْنِ آکِلَهِ الْاَکْبادِ.)

در بیان شهادت عبداللّه بن مُسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السّلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده :

وَکَیفَ لا اَجْزَعُ وَاَهْلَعُ وَقَدْ اَرَی سَیِّدی وَ إ خْوَتی و عُمُومَتی وَ وَلَدِ عَمّی وَاَهْلی مُصْرَعینَ بِدِمائِهِمْ مُرَمَّلین بِالْعَراءِ مُسْلَبینَ لا یُکْفَنُونَ وَ لا یُوارُونَ.(۳۰۸)

فصل پنجم : در بیان غارت نمودن لشکر، خِیام حرم را

قال الرّاوی : وتَسابَقَ الْقَوْمُ عَلی نَهْبِ بُیُوتِ آلِ الرّسُولِ و قُرّهِ عَیْنِ الْبَتُولِ.(۳۰۹)

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السّلام پرداختند آهنگ خِیام

مقدسه و سَرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خِیام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و اثقال بود غارت کردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند و از وَرِس و حُلّی و حُلَل چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد ببردند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال ؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکربن وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت :

یا آلَ بَکْربْن وائِل اَتُسْلَبُ بَناتُ رَسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؟!

ای آل بکربن وائِل ! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت :

لا حُکْمَ اِلا للّهِ یا لَثاراتِ رَسُولِ اللّهِ.

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت : پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را.

فَخَرَجْنَ حَواسِرَ مُسْلَباتٍ حافِیاتٍ باکِیاتٍ یَمْشینَ سَبایا فی اَسْرِ الذِّلَّهِ.(۳۱۰)

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب

(معراج المحبه) اَسْکَنَهُ اللّهُ فی دارِ السَّلام :

شعر : چُه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خرگه سپه غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مروّت

به یغما رفت میراث نبوّت

هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مه را

به خرگه شد محیط آن شعله نار

همی شد تا به خیمه شاه بیمار

بتول دومین شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در این معنی بگفت که آن شِعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی

وگر غم اندکی بودی چه بودی (۳۱۱)

حُمَیْد بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خِیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهماالسّلام رسیدیم . دیـدیم که در شـدّت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شـمر جماعتی از رجّاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشـیم ؟ من گفتم : سـبحان اللّه ! چگونه بی رحم مردمیـد شـماها، آیـا این کودکِ نـاتوان را هم می خواهیـد بکشـید؟ همین مرض که دارد شـما را کافی است و او را خواهد کشت ؛ و شرّ ایشان را(۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم . پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و ببردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی

او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقّت کرد و به اصحاب خود فرمان دا که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرّض نگردد. زنها که حال رقّتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما ردّ کنند تا ما خود را مستور کنیم . ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان ردّ نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امتثال امر او نکرد و چیزی ردّ نکردند. پس اِبْن سعد جماعتی را امر کرد که موکّل بر حفظ خِیام باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که مَنْ یَنْتَدِبُ لِلْحُسَیْنِ؟ کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

ده تن حرام زاده ساختگی مهیّا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدنشریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعتچون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَیْد بن مالک که یکی از آنحرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفاَخَرهخواند:

شعر : نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ

بِکُلّ یَعْبوُبٍ شَدید الا سْرِ(۳۱۳)

ابن زیاد گفت چه کسانید؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانیم که امیر را نیکو خدمت کردیم ، اسب بر بدن حسین راندیم به حدّی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم

ستور مانند آرد نرم کردیم ؛ ابن زیاد وَقْعی برایشان نگذاشت و امر کرد که و در زیارتی که به روایت سیّد بن طاوس از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزنـدان امام حسـین علیه السّـلام علی و عبـداللّه مذکور است ، و از فرزندان امیرالمؤ منین علیه السّـلام عبـداللّه و عبّاس جعفر و عثمان و محمـد، و از فرزنـدان امام حسن علیه السّـلام : ابوبکر و عبداللّه و قاسم ، و از فرزندان عبداللّه بن جعفر: عـون و محمّـدو از فرزنـدان عقیـل : جعفر و عبـدالرحمن و محمّـدبن ابی سـعید بن عقیـل و عبـداللّه و ابی عبـداللّه و فرزندان مسـلم ، و ایشان با حضـرت سیّدالشـهداء علیه السّـلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند(۳۱۴).

شیخ طوسی رحمه اللّه در (مصباح) از عبداللّه بن سنان روایت کرده است که گفت : من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضـرت امـام جعفر صـادق علیه السّـلام رفتم دیـدم که رنگ مبارک آن حضـرت متغیّر گردیـده و آثار حُزن و انـدوه از روی شریفش ظاهر است وماننـد مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم : یابن رسول اللّه ! سـبب گریه شـما چیست ؟ هرگز دیـده شـما گریـان مبـاد، فرمود: مگر غـافلی که امروز چه روزی است ؟ مگر نمی دانی که در مثـل این روز حسـین علیه السّـلام شـهید شـده است ؟ گفتم : ای آقـای من ! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که (روزه بـدار بی نیّت روزه ، و در روز افطار بکن نه از

روی شماتت . و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسُول صلی اللّه علیه و آله و سلّم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش ترشد(۳۱۵).

از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم که در کربلا شهید شدند هیجده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السّلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤ منین علیه السّلام در کربلا شهید شدند(۳۱۶)، پس از این جمله با هیجده تن از آل رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سی نفر می شوند.

بالجمله ؛ در عدد شهداء طالبیّن اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیجده تن در ملازمت حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) است که حضرت امام رضا علیه السّلام به ریّان فرموده (۳۱۷) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السّلام مروی است که فرمود:

من ، پـدر و بردارم و هفـده تن ازاهل بیت خود را صـریع و مقتول دیـدم که به خاك افتاده بودند الی غیر ذلک و همین اسـت مختـار صاحب (کامل بهائی)(۳۱۸) و می توان گفت آنانکه هفده تن شـمار کرده اند طفل رضـیع را در شـمار نیاورده باشـند پس راجع به این قـول می شود، و خـبر معـاویه بن وهب را که در اوایـل بـاب ذکر کردیم هم به این مطلب حمـل کنیم . واللّه تعالی هو العالم .

مقصد چهارم : در وقایع متاءخّره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و غدد اولاد آن حضرت

فصل اوّل : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمر بن سـعد چون از کار شـهادت امام حسـین علیه السّلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خَوْلی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یـاء) بن یزیـد و حُمَیْـد بن مُسـلم سپرد و در همـان روز عاشورا ایشان را به نزد عبیـداللّه بن زیاد روانه کرد. خولی آن سـر مطهّر را برداشت و به تعجیـل تمام شب خود را به کوفه رسانیـد، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت .

طبری و شـیخ ابن نما روایت کرده انـد از (نَوار) زوجه خولی که گفت : آن ملعون سـر آن حضـرت را در خانه آورد و در زیر اجّانه جای بـداد و روی به رختخواب نهاد(۳۱۹). من از او پرسـیدم چه خبر داری بگو، گفت مـداخل یک دهر پیدا کردم سـر حسـین را آوردم ، گفتم : وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سـر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یك بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در

نزد آن اجّانه که سر مطهّر در زیر آن بود نشستم ، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده ، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طَیَران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهّر را خولی به نزد ابن زیاد برد(۳۲۰).

مؤلّف گوید: که ارباب مَقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السّلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم ، بلی بعضی شُعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است .

صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چه از میدان گردون چتر خورشید

نگون چون رایت عبّاس گردید

بتول دوّمین اُمّ المَصائب

چه خود را دید بی سالار و صاحب

بر اَیتام برادر مادری کرد

بَنات النَّعش را جمع آوری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پیمبر

درون خیمه سوزیده ز اخگر

به پا شد از جفا و جور امّت

قیامت بر شفیعان دست امّت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جنّت مُکدّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جمّال و حکایتهای جمّال

زبانِ صد چُه من ببریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بود دُور از ادب گفت و شنودش (۳۲۱)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیهاالسّلام (گوینده نَیِّر تبریزی است):

شعر : اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طبیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان ! یکی سر

بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یاربّ یاربّ است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سَرَت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صَبا از من به زهرا گوبیا شام غریبان بین

که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب (۳۲۲)

و محتشم رحمه اللّه گفته :

شعر : کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا ببین (۳۲۳)

بالجمله ؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السّلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجّاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کِنْدَه و هَوازِن و بنی تَمیم و بنی اسد و مردم مَذْحِج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برند و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را ببود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را مُکَشَّفات الْوُجُوه بی

مقنعه و خِمار بر شتران بی وطا سوار کردنـد و سیّد سـجّاد علیه السّـلام را (غُل جامعه)(۳۲۴) بر گردن نهادنـد. ایشان را چون اسـیران ترک و روم روان داشـتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسـین علیه السّلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صُورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چُه بر مَقْتل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیسان و حزیران

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگ دلبند

یکی از خون به صورت غازه می کرد

یکی داغ علی را تازه می کرد

به سوگ گُلرخان سَروْ قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیده ساقیَ کوثر

بناگه ناله هذا اَخی زد

به جان خلد نار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن (۳۲۵)

دیگری گفته :

شعر : مَه جَبینان چون گسسته عقد دُرّ

خود بر افکندند از پشت شتر

حلقها از بهر ماتم ساختند

شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی

از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه

خاست محشر از قِران مهر وماه

دید پیدا زخمهای بی عدید

زخم خواره در میانه ناپدید

هر چه جُستی مو به مو از وی نشان

بود جای تیر و شمشیر و سِنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت کرده که به زائده ، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد

و برادران و سایراهـل بیت او، پس حرم محترم و زنـان مکرمّه آن حضـرت را بر جهـاز شتران سوار کردنـد برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پـدر و سـایر اهـل بیت او که در خاك و خون آغشـته گشـته و بـدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسـی متـوجّه دفن ایشـان نشـد و سـخت بر من گران آمـد و سـینه من تنگی گرفت و حـالتی مرا عـارض شـد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیهاالسّلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگـار پـدر و مـادر و برادران من ، می نگرم ترا که می خواهی جان تسـلیم کنی ؟ گفتم : ای عمّه ! چگونه جزع و اضـطراب نکنم و حـال آنکه می بینم سیّد و آقـای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشـیرت خود را که آغشـته به خون در این بیابـان افتـاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیـچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشـری متوجّه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت : (از آنچه می بینی دلگران مبـاش و جَزَع مکن ، به خـدا قسم که این عهـدی بود از رسول خـدا۶ به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا۶، مصائب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این امّت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در

نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرّقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وَینصِبُونَ لِهذا الطَّفِّ عَلَما لِقَبْرِ اَبیکَ سَیِّدِالشُّهداءِ علیه السّلام لا یُدْرَسُ اَثَرُهُ وَ لا یَعفُو رَسْمُهُ عَلی کرُوُرِ اللَّیالی وَ الْاَیّامِ. و در ارض طَفّ بر قبر پدرت سیّد الشهداء علیه السّلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهّرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند(۳۲۶) که سلاطین کَفَرَه و اَعْوان ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علوّش بالاتر خواهد گرفت). (۳۲۷)

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنابر اختصار است .

و بعضی ، عبارت سیّدبن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهماالسّلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده ، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه ، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خِیام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر۶ دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَصْرَع حسین علیه السّلام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بخستند(۳۲۸).

و چه

نیکو سروده محتشم رحمه اللّه در این مقام :

شعر : بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

شور نشور واهمه را در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حُسَین از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بَضْعَه رسول

رُو در مدینه کرد که یا اَیُهَّا الرَّسوُل :

این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین

مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر

سرهای سروران همه در نیزه ها ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان به خاک معرکه کربلا ببین (۳۲۹)

و دیگری گفته :

شعر : زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز

بر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه بحر بلانگر

دستی به دستگیری ایشان دراز

کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت : به خدا سوگند! فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیهماالسّلام را که بر برادر خویش ندبه می کرد وبا صوتی حزین و قلبی کئیب ندا برداشت که : یا مَحَمَّداه صَلّی عَلَیْکَ مَلیکُ السَّماءِ این حسین تُست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است ، اینها دختران توأند که ایشان را اسیر کرده اند.

یا مُحَمَّداه ! این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می پاشد، و احُزْناه و اکَرْباه ! امروز، روزی را مانند که جدّم رسول خدا۶ وفات کرد. ای اصحاب محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم اینک ذُریّه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران (۳۳۰).

و موافق روایت دیگر می فرماید:

یا مُحمَّداه ! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصّه و غم از دنیا برفت ، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می چکد، پدرم فدای آن کسی که جدّش محمّد مصطفی ۶ است ، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که

امید بر گشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد(۳۳۱).

بالجمله ؛ جناب زینب علیهاالسّلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند، و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست .

شعر : همی گفت ای شه با شوکت وفَرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین

اسیر و دستگیر کوفیان بین

و روایت شده که آن مخدّره جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند(۳۳۲).

و در (مصباح) کَفْعَمی است که سکینه گفت : چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر : شیعَتی ما اِنْ شَرِبْتُمْ ماءَ عَذْبٍ فَاذْکُرونی

اِذْ سَمِعْتُمْ بِغَریبٍ اَوْشَهیدٍ فَانْدُبُونی (۳۳۳)

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم : در کیفیّت دفن اجساد طاهره شهداء

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریّه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گزاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السّلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی

بن الحسین علیه السّلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کندند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند،و حضرت عبّاس علیه السّلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهّر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند(۳۳۴).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السّلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عبّاس بن علی علیهماالسّلام که در مُسَناه راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است ، ولکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السّلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السّلام نیز با ایشان است (۳۳۵).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است .

و امّا اصحاب حسین علیه السّلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا این مطلب را شکّ نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است . رَضِیَ اللّه عَنْهُمْ وَاَرْضاهُمْ وَاَسْکَنَهُمْ جَنّاتِ النَّعیمِ.

مؤ لف

گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه اللّه در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حُرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤ منین علیهماالسّلام و دیگر زنان موکّل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السّلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمّدباقر علیه السّلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حقّ تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السّلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السّلام را پایین پا او نهادند و حضرت عبّاس علیه السّلام را بر کنار فرات جائی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کندند ودفن کردند و حرّ بن یزید را اقرباء او در جائی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معیّن نیست که از آن هر یک کدام است اِلاّ اینکه لا شکّ، حائر محیط است بر جمله . انتهی (۳۳۶).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبداللّه علیه السّلام فرموده : و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین

علیهماالسّلام را و زیارت کند شهداء علیهماالسّلام را و برادرش حضرت عبّاس علیه السّلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رحمه اللّه را الخ (۳۳۷).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حُرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است .

وصلٌ: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیّه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب ، امام را جز امام نتواند متصدّی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را دفن کردند امّا در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السّلام در احتجاج با واقفیّه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السّلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ۶ در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤ منین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهماالسّلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند(۳۳۸).

در (مناقب) از ابن عبّاس نقل شده که رسول خدا۶ را در عالم رؤ یا دید بعد از کشته شدن سیّد الشهداء علیه السّلام در حالی که گرد آلود و پابرهنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَّم حِجْزَ قَمیصِه اِلی نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه

را تلاوت می فرمود:

(وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّه غافِلا عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ)(۳۳۹)

و فرمود رفتم به سوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشندگان او نزد پروردگار(۳۴۰).

روایت شده از سلمه : گفت داخل شدم بر اُمّ سَلَمَه رحمه اللّه در حالی که می گریست ، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی ؟ گفت : برای آنکه دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم : یا رسول اللّه ! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (۳۴۱).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُمّ سلمه می گریست ، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السّلام را داد و گفت : ندیده بودم پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیّر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (۳۴۲).

از (جامع ترمذی)(۳۴۳) و (فضائل سمعانی)(۳۴۴) نقل شده که امّ سلمه پیغمبر خدا۶ را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته ، عرضه داشت که این چه حالت است ؟ فرمود: از کربلا می آیم ! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین

فارغ شدم (۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است ؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاضریّه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت معاودت ننمایند.

از مقتل محمّدبن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهماالسّلام روایت شده :

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن جَون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود(۳۴۶). و مؤ ید این خبر است آنچه در (تذکره سبط) است که زُهیر با حسین علیه السّلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهیر گفت : برو و آقایت را کفن کن ! آن غلام رفت به کربلا پس دید حسین علیه السّلام را برهنه ، با خود گفت : کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السّلام را! نه به خدا قسم ، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد.(۳۴۷)

از (امالی) شیخ طوسی رحمه اللّه معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه السّلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند(۳۴۸).

فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهماالسّلام به کوفه

و

ذکر خبر مسلم جصّاص

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهماالسّلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتّفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهماالسّلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده :

شعر : چون بی کسان آل نبی در به در شدند

در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان

در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان عرش

جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

بی شرم امّتی که نترسید از خدا

بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت : عبیداللّه بن زیاد مرا به تعمیردار الا ماره گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوئی عظیم از طرف محلّات کوفه شنیدم ، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست ؟ گفت : همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است . پرسیدم که این خارجی که

بـوده ؟ گفت : حسـین بن علی علیهماالسّـلام !؟ چون این شـنیدم صـبر کردم تـا آن خـادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشـتم دو چشـمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شسـتم و از پشت قصر الا ماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم ومردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریـده بودنـد که ناگاه دیـدم قریب به چهل محمل و هودج پیـدا شـد که بر چهل شتر حمل داده بودنـد و در میان آنها زنان و حَرَم حضـرت سیّد الشـهداء علیه السّـلام و اولاد فاطمه بودنـد، و ناگاه دیدم که علی بن الحسـین علیه السّـلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهـای گردنش جاری است و از روی انـدوُه و حُزن شـعری چنـد قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است :

ای امّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهیـد گفت ؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده ایـد و مانند اسـیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شـما نیامده ایم و ما را ناسـزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشـتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سیّد انبیاء صلی اللّه علیه و آله و سلّم جدّ من است .

ای واقعه کربلا! اندوهی

بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقّت و ترحّم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گرفتند، امّ کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا اَهْلَ الْکُوفَه ! اِنَّ الصَّدَقَهَ عَلَیْنا حَرامٌ؛ دست از بذل این اشیاء بازگیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست .

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، امّ کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه ! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجّه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها(۳۴۹)، سر حسین علیه السّلام را حمل می دادند وآن سری بود تابنده و درخشنده ، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شَبَه (۳۵۰) مشکی بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید وباد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد، زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدّم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت

و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است :

شعر : یا هِلالاً لَمَّا اسْتَتَمَّ کَمالاً

غالَهُ خَسْفُهُ فَاَبْدی غُروبا(۳۵۱)

مؤ لف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصّاص نیست ، و این خبر را گرچه علاّمه مجلسی نقل فرموده لکن ماءخذ نقل آن (منتخب طُریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست ، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیهاالسّلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقیله هاشمیین و عالمه غیر مُعَلّمه و رضیعه ثدی نبوّت وصاحب مقام رضا و تسلیم است .

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پَلاس و رو پوش نداشته بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده ؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهائی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید.

بالجمله ؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر را چون اُسرای کفّار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت :

مِنْ اَیِّ الْاُساری اَنْتُنَّ؟ شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله

ایـد؟ گفتنـد: ما اسـیران آل محمّـدیم ، آن زن چون این بشـنید از بام به زیر آمـد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند(۳۵۲).

مؤ لف گویـد: که شیخ عالم جلیل القـدر مرحُوم حاج ملا احمـد نراقی - عطّر اللّه مرقده - در کتاب (سیف الامّه) از (کتاب ارمیـای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سیّد الشـهداء علیه السّـلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شـد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شـد، و سـنگهای بنای عرش الهی پراکنـده شدنـد، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سـفال کوزه گران پنداشـته شدند در وقتی که حیوانات پسـتانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شـده در بیابان گرفتار مانـده اند، و از تشـنگی زبان طفل شـیرخواره به کامش چسبیده ، در چاشـتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سـفره عزّت ، تنعّم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان ، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شـدن ایشان از بر طرف شدنِ قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند امّا کسـی دسـت به ایشان نگذاشت ، اما

اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدّس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدّت مصیبتهای دوران متغیّر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود(۳۵۳).

فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سِرّ سؤ ال آن زن مِنْ اَیّ الْاُساری اَنْتُنَ . و اللّه العالم .

شیخ مفید و شیخ طوسی از حذلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت : من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهماالسّلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقّت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین علیه السّلام را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که این زنها بر ما گریه می کنند پس ما را که کشته است ؟!

و در آن وقت حضرت زینب علیهاالسّلام آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم ، اَفْصَح و اَنْطَق از

جناب زینب دختر علی علیه السّلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤ منین علیه السّلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام واجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جَرَسها ساکت شد(۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لَوْلاک فرمود:

ای اهل کوفه ، اهل خدیعه و خذلان ! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شمامثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابید و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سَبْک کنیزان تملّق کردن و مانند اَعدا غمّازی کردن ، مَثَل شما مَثَل گیاه و علفی است که در مَزْبَله روئیده باشد یا گچی است که آلایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگرئید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به

عیب و عار ابدی آلایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سیّد جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مَفْزَع بلیّات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجّه شما و زعیم و متکلّم حُجَج شما که در هر حادثه به او پناه می برید ودین و شریعت رااز او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ وِزْری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلّت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیع و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و نا ستوده شما زمین و آسمان را گرفت ، آیا تعجّب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام

بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است .

راوی گفت : پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند.

و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت :

شعر : کُهُولُهُمْ خَیْرُ الْکُهُولِ وَنَسْلُهُمْ

اِذا عُدَّ نَسْلٌ لایَخیبُ وَلایَخْزی (۳۵۵)

و به روایت صاحب (احتجاج)در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: ای عمّه ! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی ، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی ، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (۳۵۶).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست .

سیّد بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و نُدبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کندند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سیّد سجاد علیه السّلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و

درود فرستاد محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پس از آن فرمود که :

ایّها النّاس ! هرکه مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صَبْر کشتند(۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است . ای مردم ! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است راءیی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امّت من .

چون سیّد سجاد علیه السّلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگرباره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصحیت مرا و حفظ کند وصیّت مرا در

راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است .

مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول اللّه ! ما همگی پذیرای فرمان توئیم ونگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را ماءخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود:

هیهات ! ای غدّاران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاّ به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده ؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند.

و هنوز مصائب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه برما، و فرمود:

شعر : لا غَرْوَ

اِنْ قُتِلَ الحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ

قَدْ كانَ خَيْرا مِنْ حُسَيْنٍ وَاَكْرَما

فَلا تَفْرَحُوا يا اَهْلَ كُوفانَ بِالَّذى

اُصيبَ حُسَيْنٌ كانَ ذلِكَ اَعْظَما

قَتيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحى فِداؤُهُ

جَزَاءُ الَّذى اَرْداهُ نارُجَهَنَّما

ثُمَّ قالَ:

شعر : رَضينا مِنْكُمْ رَاءْسا بِرَاءْسٍ

فَلا يَوْمٌ لَنا ولايَوْمٌ عَلَيْنا(۳۵۸).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید ونه به ضرر ما.

فصل چهارم : در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به دارالا ماره

عبیداللّه زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگه شد، مردم کوفه را از خاصّ و عام اذن عامّ داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدّس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدّس سخت شاد شد و تبسّم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (۳۶۰) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السّلام می زد و می گفت : حسین را دندانهای نیکو بوده . زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن مَیْشوم حاضر بود، چون این بدید گفت : ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرّر دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست . ابن زیاد گفت : خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن

خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است ؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای وعقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السّلام را چو اسیران روم در مجلس آن مَیْشوم وارد کردند.

راوی گفت : که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیهاالسّلام خواهر امام حسین علیه السّلام متنکره و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الا ماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد گفت : این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت : این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است ! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت : حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیهاالسّلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلایشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد اللّه از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد گفت : چگونه دیدی کار

خـدا را بـا برادر و اهـل بیت تو؟ جنـاب زینب علیهاالسّـلام فرمود: ندیـدم از خـدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضـجع خویش شـتاب کردند ولکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسـش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت ببین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست ، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه .

ابن زیاد از شـنیدن این کلمات در خشم شـد و گویا قصـد اذّیت یا قتل آن مکرمه کرد. عَمْرو بن حُرَیْث که حاضـر مجلس بود انـدیشه او را به قتـل زینب علیهاالسّـلام دریافت از در اعتـذار بیرون شـد که ای امیر! او زنی است وبر گفته زنان مؤ اخـذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شـفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیهاالسّـلام رقّت کرد و بگریست و گفت : بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکنـدی اگر شـفای تو در این بود پس شفا یافتی ، ابن زیادگفت : این زن سَـجّاعه (۳۶۱) است یعنی سـخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجّاع و شاعر بود. جناب زینب علیهاالسّلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (۳۶۲).

و به روایت ابن نما فرمود که من

عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمّه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید(۳۶۳).

این وقت آن ملعون به جانب سیّد سجاد علیه السّلام نگریست و پرسید: این جوان کیست ؟ گفتند: علی فرزند حسین است ، ابن زیاد گفت : مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت ؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت : بلکه خدا او را کشت ، حضرت فرمود:(اَللّه یَتَوَفَّی الاَْنْفُسَ حینَ مَوْتِها)(۳۶۴) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده . ابن زیاد در غضب شد و گفت : ترا آن جراءت است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی ، بیائید او را ببرید و گردن زنید.

جناب زینب علیهاالسّلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السّلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش .

ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهماالسّلام نظر کرد و گفت : عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی ، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که

او را همان مرضش کافی است .

و به روایت سیّد بن طاوس ، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود که ای عمّه ! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است (۳۶۵)!.

نقل شده که رباب دختر امرءالقیس که زوجه امام حسین علیه السّلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهّر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت :

شعر : واحُسَینا فَلا نَسیتُ حُسَیْنا

اَقْصَدَتْهُ اَسِنَّهُ الاَدْعِیاء

غادَروهُ بِکَرْبَلاءَ صَریعا

لا سَقَی اللّهُ جانِبَیْ کَرْبلاء

حاصل مضمون آنکه : واحُسَیناه ! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه لاسَقَی اللّهُ جانِبَی کَربلاء اشاره به عطش آن حضرت کرد و اَلحَقّ آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت : پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیهاالسّلام فرمود که به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک ؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (۳۶۶).

قُلْتُ وَ یُناسِبُ فی هذَا الْمَقامِ اَنْ اَذْکُرَ شِعْرَ اَبی قَیْسِ بْنِ الْاَسلَتِ اْلاَوْسی :

شعر : وَیُکْرِمُها جاراتُها فَیَزُرْنَها

وَتَعْتَلُّ عَنْ اِتْیا نِهِنَّ فَتُعْذَرُ

وَلَیْسَ لَها اَنْ تَسْتَهینَ

بِجارَه

وَلكِنَّها مِنْهُنَّ تَحْیی (۳۶۷) وَ تَخْفَرُ

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهّر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبداللّه بن عفیف اَزْدی رحمه اللّه

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده : پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت : حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤ منین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبداللّه بن عفیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤ منین علیه السّلام و از زُهّاد و عبّاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفّین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه . اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدّیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی ؟

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبداللّه ، طایفه اَزْد را ندا در دادکه مرا در یابید هفتصد نفر از طایف اَزْد جمع شدند و ابن عفیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را

چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبداللّه را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبْخَه (۳۶۸) به دار زدند، و چون عبیداللّه این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السّلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند.

از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدّس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

(اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْكَهْفِ وَالرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَبا)(۳۶۹).

سوگند به خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول اللّه امر سر مقدّس تو واللّه از قصّه کهف و رقیم اَعجب و عجیبتر است (۳۷۰).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السّلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند، دوّم مسجد جریر، سوّم مسجد سِماك ، چهارم مسجد شَبَث بن ربِعْی لَعَنَهُمُ اللّهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند(۳۷۱).

فصل پنجم : در ذکرمکتوب ابن زیاد به یزید

عبیداللّه زیاد چون از قَتْل و اَسْر و نَهْب بپرداخت و اهل بیت را محبوس داشت ، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اُسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ

مفید متعرّض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده :

بعـد از آنکه سـر مقدّس حضـرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سـرهای سایرین به همراهی زَحْر بن قیس برای یزید فرستاد(۳۷۲).

بالجمله ، پس از آن عبدالملك سـلمی را به جانب مدینه فرسـتاد و گفت : به سـرعت طیّمسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده . عبدالملك گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیـدار کرد و گفت : چنین شـتاب زده از کجـا می رسـی و چه خبر می رسـانی ؟ گفتم : خبر در نزد امیر اسـت خواهی شـنید آن را، آن مرد گفت : اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجعُون . به خدا قسم که حسـین علیه السّلام کشـته گشـته . پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سـعید رفتم ، عمرو گفت : خبر چیست ؟ گفتم : خبر خوشـحالی است ای امیر! حسـین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسـین خبر ده ، گفت : بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردادم ، زنان بنی هاشم چون این نـدا شـنیدند چنان صـیحه و ضـجّه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شـیون و ماتم نشـنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شـهادت حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسّمی کرد و شعر عمرو بن

معدی کرب را خواند:

شعر : عَجَّتْ نِساءُ بَنی زِیادٍ عَجَّةً

کَعَجیجِ نِسْوَتِنا غَداةَ الْاَرْنَبِ(۳۷۳)

آنگـاه عمرو گفت : هـذِهِ واعِیَةٌ بِواعَیِهِ عُثمانَ؛ یعنی این شـیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلنـد شـد به عوض شـیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیّه بلنـد شد. آنگاه به مسـجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسـین علیه السّلام آگهی داد(۳۷۴).

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت : به خدا قسم دوست می داشـتم که حسـین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم ، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم .

پس عبـداللّه بن سـایب که حاضـر مجلس بود برخـاست و گفت : اگر فاطمه زنـده بود و سـر فرزنـد خویش می دیـد چشـمش گریان و جگرش بریان می شـد! عمرو گفت : ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی ، لکن کشـنده او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود(۳۷۵). آنگاه یکی از موالی

عبداللّه بن جعفر خبر شهادت پسران او را به او رسانید عبداللّه گفت : اِنّا للّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند، این وقت غلام او ابواللّسلاس یا ابوالسلاسل گفت :

هذا مالَقینا مِنَ الحُسین بْن عليٍ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود عبداللّه چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نَعْلَین بکوفت و گفت : یَابْن اللَّخْناءِ اَلِلْحُسیْنِ تَقُولُ هذا؟!

ای پسر کنیزکی گندیده بو آیا در حق حسین چنین می گوئی ؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم ، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمّم حسین علیه السّلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت : سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السّلام لکن الحمدللّه اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت : چون اُمّ لقمان دختر عقیل قصّه کربلا و شهادت امام حسین علیه السّلام را شنید با خواهران خود اُمّ هانی و اءسماء و رَمْلَه و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

شعر : ما ذا تَقُولونَ اِذْ قالَ النَّبیُّ لَکُمْ ما ذا فَعَلْتُم وَاَنتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ

بِعِتْرَتی

وَ بِاَهْلی بَعْدَمُفْتَقَدی

مِنْهُمْ اُساری وَقَتْلی ضُرِّجُوا بِدَمٍ

ماکانَ هذا جَزائی اِذْ نَصَحْتُ لَکُم

اَنْ تَخْلُفُونی بسُوءٍ فی ذَوی رَحم

خلاصه مضمون آنکه : ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سیّد انبیاء هنگامی که از شما بپرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من ، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید(۳۷۶).

شیخ طوسی رحمه اللّه روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السّلام به مدینه رسید اءسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسبانید و شهقه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت :

شعر : ما ذا تَقُو لُون اِذْ قالَ النَّبِیُّ لَکُم

یُومَ الْحِسابِ وَصِدْقُ الْقَولِ مَسمُوعٌ

خَذَلْتُمْ عَتْرتی اَو کُنتُمْ غَیَبا

وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِیِّ الْاَمْرِ مَجْمُوعٌ

اَسْلَمْتَمُو هُمْ بِاَیْدی الظّالمینَ فَما

مِنْکُمْ لَهُ الْیَومَ عِندَ اللّهِ مَشْفُوعٌ(۳۷۷)

راوی گفت : ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند وشخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت :

شعر : اَیُّها الْقاتِلوُنَ جَهْلاً حُسَیْنًا

اَبْشِرُو بِالْعَذابِ وَ التَّنْکیلِ کُلُّ اَهْلِ السَّماءِ یَدْعُوا عَلَیْکُمْ

مِنْ نَبیٍ وَ مُرْسَلٍ وَ قَبیلٍ

قَدْ لُعِنْتُمْ عَلی لِسانِ ابْنِ داوُدَ

وَ مُوسی وَصاحِبِ الْاِنْجیلِ(۳۷۸)

فصل ششم : در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید

و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و اثقال ایشان به شام بفرست .

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سیّد الشهداء علیه السّلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردنـد ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سـنگی در زندان افتاد که با او بسـته بود کاغذی و در آن نوشـته بود که قاصدی در امر شـما به شام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشـته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشـنیدید پس امان برای شـما آمده ان شاء اللّه . پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سـنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیّت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی به کسـی داریـد به عمل آوریـد تا فرصت داریـد که قاصد در باب شـما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیـده نشـد و کاغـذ از یزیـد آمـد که اسـیران را به نزد من بفرست ، چون این نامه به ابن زیاد رسـید آن ملعون مُخَفّر بن ثَعلَبه عائذی را طلبید که حامل سرهای مقدّس ، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (۳۷۹). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر

سرها به زحربن قیس داد و ابو برده اَزدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود(۳۸۰).

بالجمله ؛ بعد از فرستادن سرها تهیّه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سیّد سجاد علیه السّلام را در غُل و زنجیر نمودند و مخدّرات سرادق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخَفّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت ، عجلت کنید و خویشتن را به زحربن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و به زحربن قیس پیوسته شدند.

مقریزی (۳۸۱) در (خُطَط و آثار) گفته که زنان و صبْیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السّلام را در غُل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب .(۳۸۲)

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند امّا چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخفّر بن ثَعْلَبه را بر سر ایشان مسلّط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السّلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الاّ با عورات اهل البیت علیهماالسّلام انتهی .(۳۸۳)

بالجمله ؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر

و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلّت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السّلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السّلام ماءیوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزردند تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سیّد بن طاوس رحمه اللّه در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصابیح النّور) از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السّلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السّلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سَر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار وَالْفارِطَهُ خَلْفَنا و حَوْلَنا.

(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم ، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم . و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سَر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم ، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که : یا اهل

الشام ! هُؤُلاٰءِ سَبایا اَهْلِ الْبَیْتِ الْمَلْعُون (۳۸۴)

و از (تِبْرمُذاب)(۳۸۵) و غیره نقل شده : عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند در اکثر منازل مشغول شُرب خَمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخفّر بن ثعلبه و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم اللّه جمیعاً.

مؤ لف گوید: که ارباب مَقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهماالسّلام را از کوفه به شام مرتّب نقل نکرده اند إ لاّ وقایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است .

و در کتاب (۳۸۶) منسوب به ابی مِخْنَف اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهماالسّلام را از شرقی حَصّاصه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق برّیّه عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اَعْوُر پس از آن بر صَلیتا و بعد به وادی نخله و در این منزل ، صداهای زنهای جنّیه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السّلام ، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لِبا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدّش ، صلوات اللّه علیهم ، صلوات فرستادند و از قَتَلَه آن حضرت برائت جستند و لشکر

را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کَحیل و از آنجا به جُهَیْنَه و از جُهَیْنه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است . عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت ، بعضی گفتند: مگر چه خبر است ؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت : ای قوم ! سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی علیهماالسّلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اَوس و خَزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تلّ اعفر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الورده و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحْبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید به شُرب خَمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قِنَّسرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرم از آنجا

حرکت کردنـد و به مَعَرَّهُ النُّعمان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شـراب برای ایشان حاضـر کردند، یک روز در آنجا بماندنـد و به شَـیْزر رفتنـد و اهل آنجا ایشان را راه ندادنـد، پس از آنجا به (کفر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشانیم همچنان که حسین و اصحابش را علیهماالسّلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهماالسّلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّکلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسـشان ارزان باشـد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشـد، پس از آنجا به حَماه رفتنـد اهل آنجا دروازه ها را ببسـتند و ایشان را راه ندادند.

پس از آن جا به حِمْص رفتنـد و از آنجا به بعلبک ، اهل بعلبک خوشـحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب امّکلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند.(۳۸۷)

این مختصـر چیزی است که در کتاب منسوب به اَبی مِخْنَف رحمه اللّه ضـبط شده ، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحبـاب) و (روضه الشـهداء) و غیره قضایـا و وقـایع متعـدّده و کرامات بسـیار از اهل بیت علیهماالسّلام و از آن سـر مطهّر در غالب این منازل نقل شده ، و چون

نقل آنها به تفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیّه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده :

وَ مِنْ مَناقبِهِ ما ظَهَرَ مِنَ الْمَشاهِدِ الّذَی یُقالُ لَهُ مَشْهَدُ الرّاءسِ مِنْ کَرْبَلاء الی عَسْقَلان وَ ما بَیْنَهما وَ الْمُوصِل وَ نَصیبین و حَماهِ وَ حِمْص وَ دِمَشْق وَ غیرِ ذلِکَ.(۳۸۸)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الراءس بوده و کرامتی از آن سر مقدّس ظاهر شده .

بالجمله ؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطّلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدّس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کندند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گُنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند.(۳۸۹)

و دیگر وقعه حَرّان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اُسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون

آمدنـد از شـهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهـده کرد که سـر مقـدّس لب او حرکت می کنـد نزدیک آمد، شـنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:

(وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبونَ).(۳۹۰)

از این مطلب تعجّب کرد، داسـتان پرسـید برای وی نقل کردند. ترحّمش گرفت ، عمامه خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سیّد سجاد علیه السّلام داد، موکّلین اُسراء او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشـتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حرّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است .(۳۹۱)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عَسْقَلان که شـهر را مزّین دیـد و چون شـرح حـال پرسـید و مطلع شـد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهماالسّلام آورد و موکّلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقـل شـده که چون به حَمـاه آمدنـد اهـل آنجـا از اهل بیت علیهماالسّلام حمایت کردنـد، جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام چون بر حمایت اهل حماه مطّلع شد فرمود:

ما یُقالُ لِهذِهِ الْمَدینَهِ؟ قالوُا: حَماهٌ، قالَتْ: حَماهَا اللّهُ مِنْ کُلِّ ظالِم ؛

یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست ؟ گفتند: حماه ، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری .

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حَلَب واقع شده .

حَمَویّ در (مُعجم الْبُلدان) گفته است : (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا

برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهماالسّلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله ، بچّه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبْزی یا آبی ؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السّقط و مشهد الدّکه) و آن سقط اسمش مُحسن بن حسین علیهماالسّلام است .(۳۹۲)

مؤ لف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرّف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحَسِّن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده .

و صاحب (نسمه السّحر) از ابن طیّ نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدّوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود

که این مُحَسِّن بن حسـین بن علی بن ابی طالب است ، پس جمع کرد علویّین و سادات را و از ایشان سؤ ال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایّام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهای امام حسـین علیه السّـلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدوله آن را.(۳۹۳)

فقیر گویـد: که در آن محل شـریف ، قبرهای شـیعه واقع است و مقبره ابن شـهر آشوب و ابن منیر و سیّد عالم فاضل ثقه جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتّفاق افتاده و اکثر مورخین و محدّثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشـکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سـر حضرت حسین علیه السّـلام را در صـندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردنـد، پاسـی از شب را به شـرب خمر مشـغول گشـتند و شادی می کردنـد آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی بپرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت :

شعر : اَتَرجُو اُمَّهٌ قَتَلَتْ حُسَیْناً شَفاعَهَ جَدِّهِ یَوْمَ الحِسابِ(۳۹۴)

؛یعنی آیا امید دارند امّتی که کشتند حسین علیه السّلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت . آن جماعت

سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون بازآمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت :

شعر : فَلا وَاللّهِ لَیْسَ لَهُمْ شَفیعٌ

وَ هُمْ یَومَ الْقیامهِ فی الْعَذابِ

؛یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السّلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت :

شعر : قد قَتَلُوا الْحُسَینَ بِحُکْمِ جَوْرٍ

وَ خالَفَ حُکْمُهُمْ حُکْمَ الْکِتابِ ؛یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السّلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهّر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بخفتند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند:

اَلسّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسولِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِاللّهِ، صَلَواتُ اللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْکَ.

راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جَزَعی شدید و فَزَعی هولناك او را گرفت ببود تا تاریکی شب بر طرف شد و

سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست ؟ گفتند: خَوْلی اَصْبَحی است . به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست ؟ گفت : سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیداللّه بن زیاد او را به قتل رسانید گفت : نامش چیست ؟ گفت : حسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام .

گفت : نام مادرش کیست ؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمّدالمصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، راهب گفت : هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اَحْبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصیّ پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه ردّ کنم ، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم ، راهب گفت : جایزه تو چیست ؟ گفت : بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت : این مبلغ را نیز من عطا کنم . گفت : حاضر کن . راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مُهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر

مبارك را به صومعه خويش بُرد و با گَلاب شست و با مُشك و كافور خوشبو گردانيد و بر سجاده خويش گذاشت و بناليد و بگريست و به آن سر مُنوّر عرض كرد: يا ابا عبداللّه به خدا قسم كه بر من گران است كه در كربلا نبودم و جان خود را فداى تو نكردم ، يا ابا عبداللّه هنگامى كه جدّت را ملاقات كنى شهادت بده كه من كلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم . پس گفت :(۳۹۵)

اَشهَدُ اَنْ لا اِلهَ الاّ اللّهُ وَحْدَهُ لاشَريكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللّهَ وَ اَشْهَدُ اَنَّ علياً وَلىُّ اللّهِ.

پس راهب سر مقدس را ردّ كرد و بعد از اين واقعه از صومعه بيرون شد و در كوهستان مى زيست و به عبادت و زهادت روزگارى به پاى برد تا از دنيا رفت .

پس لشكريان كوچ دادند و در نزديكى دمشق كه رسيدند از ترس آنكه مبادا يزيد آن پولها را از ايشان بگيرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش كنند خولى گفت تا آن دو هميان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال يافت و بر يك جانب هر يك نوشته بود: (لاتَحْسَبَنّ اللّهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ)(۳۹۶)

و بر جانب ديگر مكتوب بود: (وسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَموا اَىَّ مُنقَلَبٍ يَنْقَلِبون)(۳۹۷)

خولى گفت : اين راز را پوشيده داريد و خود گفت : اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجَعُونَ خَسِرَ الدُّنيا وَ الا خِره ؛ يعنى زيانكار دنيا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بَرَدى) كه نهرى بود در دمشق ، ريختند.(۳۹۸)

فصل هفتم : ورود اُسراء و رؤ س شهداء به شام

شيخ كَفْعَمى و

شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اوّل ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السّلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز اَحزان اهل ایمان (۳۹۹)

قُلْتُ وَيَحِقُّ اَنْ يُقالَ:

شعر : كانَتْ مَاتِمُ بَالْعِراقِ تَعُدُّها

اَمَوِيَّةٌ بِالشّام مِنْ اَعْيادِها

سیّد ابن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را با سر مُطهّر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجت تو چیست ؟ فرمود: اینک شهر شام است ، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نَظّاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شقاوت بود چون تمنّای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست ، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان مَحامل و شتران حَرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نظّاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند.(۴۰۰)

علّامه مجلسی رحمه اللّه در (جَلاءُ العُيُون) فرموده که

در بعض از کتب معتبره روایت کرده انـد که سـهل بن سـعد گفت : من در سـفری وارد دمشق شـدم . شـهری دیـدم درنهـایت معموری و اشـجار و اَنهار بسـیار و قصُور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسـیار کرده انـد و دفّ و نقـاره و انواع سازهـا می نوازنـد. بـا خود گفتم مگر امروز عیـد ایشان است ، تا آنکه از جمعی پرسـیدم که مگر در شـام عیـدی هست که نزد مـا معروف نیست ؟ گفتنـد: ای شـیخ ! مگر تو در این شـهر غریبی ؟ گفتم : من سهل بن سـعدم و به خدمت حضـرت رسالت صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم رسیده ام . گفتند: ای سهل ! ما تعجّب داریم که چرا خون از آسـمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم : چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسـین بن علی علیه السّـلام را از عراق برای یزیـد به هـدیه آورده اند. گفتم : سـبحان اللّه ! سـر امام حسـین علیه السّـلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات . من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسـیدم دیـدم که رایت کفر و ضـلالت از پی یکـدیگر می آوردنـد، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله

و سلّم پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی ؟ گفت : من سکینه دختر امام حسین علیه السّلام . گفتم : من از صحابه جدّ شمایم ، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه علیهاالسّلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منوّر و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت : من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت ، گفتم : آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری ؟ گفت : حاجت تو چیست ؟ گفتم : حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد(۴۰۱).

و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

(و لاتَحْسَبَنّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ)(۴۰۲)

و بر جانب دیگر: (وسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنْقَلِبون)(۴۰۳)(۴۰۴)

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت : به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السّلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش

روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید:

(اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ وَالَّرقیم کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَبا)(۴۰۵).

به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السّلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت : امر من از قصّه اصحاب کهف عجیبتر است . و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود(۴۰۶).

پس آن کافران حرم و اولاد سیّد پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت : الحمدللّه که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلّط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که ای شیخ ! آیا قرآن خوانده ای ؟ گفت : بلی ، فرمود: که این آیه را خوانده ای :

(قُلْ لا اَسْئَلُکُم عَلَیْهِ اَجْرا إ لا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی)(۴۰۷).

گفت : بلی ، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حقّ تعالی مودّت ما را مُزد رسالت گردانیده است ، باز فرمود که این آیه را خوانده ای ؟ (وَاتَ ذَاالْقُربی حَقَّهُ).(۴۰۸)

گفت : بلی ، فرمود که مائیم آن ها که حقّ تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای ؟

(وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُم مِنْ شَیٍ فَاِنَّ للّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی)(۴۰۹).

گفت : بلی ، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اَقربَ و قُرَبای آن حضرتیم . آیا خوانده ای این آیه را.

(اِنَّما یُریدُ

اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكَمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرا)(۴۱۰)

گفت : بلی ، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حقّ تعالی شهادت به طهارت ما داده است . آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت : خداوندا! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمّد از جن و انس ، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی ، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید(۴۱۱).

از حضرت امام محمّدباقر علیه السّلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل ، یکی از اشقیای اهل شام گفت : ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم ، سکینه خاتون علیهاالسّلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سَبایا و اسیران آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم انتهی (۴۱۲).

شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السّلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام دِه به دِه سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و

بر هر در شـهر سه روز ایشـان را بـاز گرفتنـد تـا به شـهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینهـا بسـتند به صفتی که کسـی چنـان ندیـده بود. قریب پانصـد هزار مرد و زن بـا دفها و امیران ایشان باطبلها و کوسـها و بوقها و دُهُلها بیرون آمدنـد و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان اسـتقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرمه در چشم کشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق ، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند.

یزید تخت مرصّع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرّین و سیمین راست و چپ نهاد حُجّاب بیرون آمدند و اکابر ملاـعین را که بـا سـرها بودنـد به پیش یزیـد بردنـد و احـوال بپرسـید، ملاـعین گفتنـد: به دولت امیر دمـار از خانـدان ابـوتراب درآوردیم .و حالها باز گفتند و سـرهای اولاد رسول علیهماالسّـلام را آنجا بداشـتند و در این شـصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (۴۱۳).

و هم نقل کرده از سـهل بن سـعد السّاعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجّه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم

: شما چه کسانید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السّلام واهل بیت او را به شهر آورند. سهل گوید که به صحرا رفتم از کثرت خلق و شیهه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسید، دیدم که سرها می آورند بر نیزها کرده . اوّل سر جناب عباس علیه السّلام (۴۱۴) را آوردند ودر عقب سرها، عورات حسین علیه السّلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السّلام را دیدم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدوّر که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسّم کنان به جانب آسمان ، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست ، پنداشتی که امیر المؤ منین علی علیه السّلام است .

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیهاالسّلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته ، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السّلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤ من ! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السّلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است ، من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السّلام را

پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهی .(۴۱۵)

فصل هشتم : در ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مجلس یزید پلید

قسمت اول

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهماالسّلام به شام آگهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به سرهای شهداء علیهماالسّلام در باب دارالا ماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین ، زَحْر بن قیس - که ماءمور بردن سر حضرت حسین علیه السّلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست ؟

گفت : یا امیر المؤ منین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهماالسّلام با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیداللّه بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیّاى قتال شود ایشان طاعت عبیداللّه بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم ، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند

به خـدا یـا امیر المؤ منین به انـدک زمـانی که نـاقه را نحر کننـد یـا چشم خوابیـده به خواب آشـنا گردد تمـام آن هـا را بـا تیغ درگذرانیـد و اوّل تا آخر ایشان را مقتول و مذبوح ساختیم . اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور.

چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت : اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شـما بهـتر خشـنود می شـدم و اگر من حاضـر بودم حسـین را معفوّ می داشـتم و او را عرضه هلاـک و دمـار نمی گذاشتم .

بعضـی گفته انـد که چون زحر واقعه را برای یزیـد نقل کرد آن بسـیار متوحّش شـد و گفت : ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

و این معجزه بود از حضـرت سیدالشـهداء علیه السّـلام ؛ چه آنکه در اثنـاء آمـدن به کربلاـ به زُهیْر بن قَین خبر داد که زَحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به اُمید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمّدبن جریر طبری نقل کرده . (۴۱۶)

پس مُخَفّر بن ثَعْلَبه که ماءمور به کوچ دادن اهل بیت علیهماالسّلام بود از درِ دارالا ماره در آمد و ندا در داد و گفت :

هذا مُخَفّر

بن ثَعْلَبه اَتى اَميرَ المُؤ منينَ بِاللِّئامِ الْفَجَره ؛

یعنی من مُخَفّر بن ثعلبه هستم که لئام فَجَره را به درگاه امیر المؤ منین یزید آورده ام .

حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام فرمود: آنچه مادر مُخَفّر زائیده شریر تر و لئیم تر است . و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخَفّر داد(۴۱۷) و شاید این اَوْلی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدّس بودند تکلّم نکرد.(۴۱۸) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم .

و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهماالسّلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طَرَب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر : لَما بَدَتْ تِلْکَ الْحُمُولُ(۴۱۹) وَ اَشْرَقَتْ

تِلْکَ الشُّمُوسُ عَلی رُبی جَیْرونِ

نَعَبَ الْغُرابُ قُلْتُ صِحْ اَوْ لاتَصِحْ

فَلَقَدْ قَضَیْتُ مِنَ الْغَریمِ دُیُونی (۴۲۰)

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده یعنی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهی از اولاد او نمودم ، چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را

در اشعاری که بر اشعار ابن زبعری افزود در مجلس ورود اهل بیت علیهماالسّلام خوانده :

شعر : قَدْ قَتَلْنا الْقَوْمَ مِن ساداتِهِمْ

وَعَدَلْنا قَتْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلَ(۴۲۱)

(الی آخره)

بالجمله ؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خَمْر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت ، و این اشعار را گفت :

شعر : یا حُسنَهُ یَلْمَعُ بِالیَدَینِ

یَلْمَعُ فی طَسْتٍ مِنَ اللُّجَیْنِ

کاَنّما حُفّ بِوَرْدَتَیْنِ

کَیْفَ رَاَیْتَ الضَّربَ یا حُسَیْنُ

شَفَیْتُ غِلّی مِنْ دَمِ الْحُسَینِ

یا لَیْتَ مَن شاهَدَ فی الحُنَیْنِ

یَرَوْنَ فِعْلِی الْیومَ بِالحُسَیْنِ.

و شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که چون سر مطهّر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این شعر را گفت :

شعر : نُفَلِّقُ هاماً مِنْ رِجال اَعِزَّةٍ

عَلَیْنا وَهُمْ کانوا اَعَقَّ وَاَظْلَما

یحیی بن حکم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر : لَهامٌ بِجَنْبِ الطَّفّ اَدْنی قَرابَةً

مِنَ ابْنِ زِیادِ الْعَبْدِ ذِی النَّسَبِ الْوَغْلِ

سُمَیَّهُ اَمْسی نَسْلُها عَدَدَ الْحَصی

وَ بِنْتُ رَسُول اللّهِ لَیْسَتْ بِذی نَسْلِ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناعت می کنی و بر قلّت آل مصطفی دریغ می خوری (۴۲۲).

از معصوم علیه السّلام روایت شده که چون سر مطهّر حضرت امام حسین علیه السّلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و

با ایشان شطرنج بازی می کرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت : بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرّم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او علیهماالسّلام می گفت .

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و تَهِ جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدّس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت .

پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السّلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد.(۴۲۳)

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السّلام ریخت ، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منوّر امام علیه السّلام را پاک بشست ، آن شب فاطمه علیهاالسّلام را در خواب دید که از او عذر می خواست .

بالجمله ؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهماالسّلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را در (غُل جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت ، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را

اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد.(۴۲۴)

و به روایت ابن نما از حضرت سجّاد علیه السّلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سیّد سجاد علیه السّلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم ؟ گفت : بگو ولکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند.(۴۲۵)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سیّد الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهماالسّلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السّلام را غلّ در گردن بود یزید به او گفت : ای علی بن الحسین ! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را!؟ حضرت

فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت : تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان . پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت : ای علی بن الحسین ! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی ، خواستی که دیگری را بر من منّت و نیکی نباشد، یزید گفت : این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم . پس یزید این آیه را خواند:

(ما اَصابَکُمْ مِن مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُو عَنْ کثیرٍ.)(۴۲۶)

حاصل ترجمه آن است که : گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری .

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است .

(ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فِی الاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اَلا فی کتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها...)(۴۲۷).

مضمون آیه آنکه : نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را

آمده . پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند(۴۲۸).

بـالجمله ؛ یزیـد فرمـان داد تا آن سـر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادنـد و اهل بیت علیهماالسّـلام را در پشت سـر او نشانیدند تا به سـر حسین علیه السّلام نگاه نکنند، سیّد سجّاد علیه السّلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هر گز از سـر گوسـفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیهاالسّلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبـان خود را چاک کرد و با صـدای حزینی که دلها را مجروح می کرد نُـدبه آغاز نمود و می گفت : یا حُسَـینا و اَیْ حبیب رسول خـدا وای فرزند مکه و مِنی ، ای فرزند دلبند فاطمه زهراء و سـیده نساء، ای فرزند دختر مصـطفی ! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر : وَ مِمّا یُزیلُ الْقَلبَ عَنْ مُسْتَقِرّها

وَ یَتْرُکُ زَنْدَ الْغَیْظِ فی الصَّدر وارِیا(۴۲۹)

وُقُوف بَناتِ الْوَحی عِنْدَ طَلیقِها

بِحالٍ بِها تَشْجینَ(۴۳۰) حَتّی الْاَعادِیا

پس صـدای زنی هاشـمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت : یا حبیباه یا سـیّد اَهْلَبیْتاه یابن محمّداه ، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان ، ای کشـته تیغ اولاد زناکاران . بار دگر حاضـران که آن ندبه را شـنیدند گریستند و یزید بی حیا هیـچ از این کلمات متاءثر نشـد و چوب خیزرانی طلبیـد و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضـرت می کوفت و اشعاری (۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه

ای کاش اشیاخ بنی امیّه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دست شَل نشود که نیک انتقام کشیدی .(۴۳۲)

چون ابوبَرْزَه اَسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السّلام می زند گفت : ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی ؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم دندانهای او را و برادر او حَسَن علیه السّلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سیّد جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتِل شما را و ساخته از برای او جهنم را.

یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند.(۴۳۳)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤ منین علیهماالسّلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمّد و آل او علیهماالسّلام است . هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:

(ثُمَّ کانَ عاقِبَهَ الّذینَ اَساؤُ السُّوی اَنْ کَذَّبُوا بآیاتِ اللّه وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ.) (۴۳۴)

قسمت دوم

حضرت زینب علیهاالسّلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که

یزیـد و اتباع او که سـر از فرمان خـدای برتافتنـد و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود:

هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسـمان را بر ما تنگ کردی و ما را شـهر تا شـهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکـانت ما کاستی و بر حشـمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضـرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغـاز تکبّر و تنمّر نمودی و بر خویشـتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شـدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمـد و سلطنت مـا از بهر تو صـافی گشت ؟ نه چنین است ای یزیـد، عنـان بـازکش و لختی به خود بـاش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده :

(البته گمان نکننـد آنانکه کفر ورزیدنـد که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان ، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مُهین)(۴۳۵).

آیا از طریق عدالت است ای پسـر طُلَقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را چون اسیران ، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منـازل و مناهـل به همراهی دشـمنان کوچ دادی و مطمـح نظر هر نزدیک و دور و وضـیع و شـریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان

کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید(۴۳۶) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان بروید و نموّ کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت . و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بَدْر و اُحد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعت می خوانی :

شعر : لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحا

ثُمَّ قالُوا یا یَزیدُ لاتَشَلّ

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابوعبدالله علیه السّلام سیّد جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریّه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ریختی و سلسله آل عبدالمطّلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفتی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را که کردی ، لکن آرزو و سودی نکند، آنگاه حقّ تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با

ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت .

پس فرمود: هـان ای یزیـد! قسم به خـدا که نشـکافتی مگر پـوست خـود را و نبریـدی مگر گوشت خود را، و زود باشـد که بر رسول خـدا وارد شوی در حـالتی که متحمّـل باش وِزر ریختن خون ذریّه او را و هتك حرمت عترت او را در هنگامی که حقّ تعـالی جمع می کنـد پراکنـدگی ایشـان را و می گیرد حق ایشـان را و گمـان مـبر البتّه آنـان را که در راه خـدا کشـته شـدند مُردگاننـد بلکه ایشـان زنـده و در راه پروردگـار خود روزی می خوردنـد و کـافی است ترا خداونـد از جهت داوری ، و کافی است محمّد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم ترا برای مخاصـمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسـی که تو را دستیار شـد و بر گردن مسـلمانان سوار کرد وخلافت باطل برای تو مسـتقر گردانیـد و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهیـد دانست که کدام یك از شـما مکان او بدتر و یاوَر او ضـعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلّم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شـمارم ؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلَقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون

ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد وآن جسدهای پاك و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارك را مادران بچّه کفتارها بر خاك بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه ، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درك نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و راءی تو کذب و علیل و ایّام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است .

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤ ال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری

و نیکو وکیل است (۴۳۷).

یزید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیهاالسّلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بیهُشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت :

شعر : یا صَیْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوائح

ما اَهْوَنَ المَوْتُ عَلیَ النّوائحِ

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم . آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران .

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت : ای یزید! ببین تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرد.(۴۳۸)

و مسعودی نقل کرده : وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السّلام شروع کرد به سخن ، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو راءی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون ؛ چه آنها گفتند (اَرْجِهْ وَاَخاهُ) و این جماعت راءی دادند به کشتن ما و برای این سببی است . یزید پرسید سببش چیست ؟ فرمود: اهل مجلسِ فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی کشد انبیاء

و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید.(۴۳۹)

این هنگام به روایت سیّد و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السّلام پس رو کرد به یزید و گفت : یا امیر المؤ منین ! هَبْ لی هذِهِ الْجارِیَه ؛ یعنی این دخترك را به من ببخش . جناب فاطمه علیهاالسّلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است . پس به جامه عمّه ام جناب زینب علیهاالسّلام چسبیدم و گفتم : عمّه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (۴۴۰)! جناب زینب علیهاالسّلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفتی واللّه و ملامت کرده شدی ، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارید.

یزید در خشم شد و گفت : سوگند به خدای دروغ گفتی این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم .

حضرت زینب علیهاالسّلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حقّ تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملّت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی .

یزید از این سخن خشمش زیادتر شد و گفت : در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند.

جناب زینب علیهاالسّلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من ، تو و پدر و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی .

یزید گفت : دروغ

گفتی ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیهاالسّلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری . یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت : دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟

یزید گفت : آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است ، مرد شامی گفت : حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب ؟ یزید گفت : بلی ، آن مرد شامی گفت : لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریّه او را اسیر می کنی ؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم ؛ یزید گفت : به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند(۴۴۱).

شیخ مفید رحمه اللّه فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهماالسّلام در خانه علیحدّه که متّصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی ، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت ، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند(۴۴۲).

و روایت شده که در این ایّام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل

کرده اند که یزید امر کرد سر مطهّر امام علیه السّلام را بر در قصر شُوْم او نصب کردند و اهل بیت علیه السّلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدّرات اهل بیت عصمت و جلالت (علیهن السلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبداللّه بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السّلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت : ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بر در خانه من نصب کرده ای ! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت : ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (۴۴۳).

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءُ العُیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده : پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهماالسّلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر

المؤ منین و امام حسین علیهماالسّلام گفت و یزید و معاویه علیهما اللعنه را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ندا کرد او را که :

وَیْلَکَ اَیُّهَاالْخاطِبُ اِشْتَرَیْتَ مَرْضاةَ الْمَخْلوُقِ بِسَخَطِ الخالقِ فَتَبَوَّء مَقْعَدُکَ مِنَ النّارِ؛

یعنی وای بر تو ای خطیب ! که برای خشنودی مخلوق ، خدا را به خشم آوردی ، جای خود را در جهنم مهیّا بدان (۴۴۴).

پس حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم ، یزید گفت : اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت : او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد. (۴۴۵)

قُلْتُ اِنّی اُحِبُّ فی هذا الْمَقامِ اَنْ اَتَمَثَّلَ بِهذِهِ الْاَبیاتِ الّتی لایَسْتَحِقُّ اَنْ یُمْدَحَ بِها اِلّا هذَاالامامُ علیه السّلام

شعر : حتّی انَرْتَ بِضَوْءِ وَجْهِکَ فَانْجَلی

ذاکَ الدُّجی وَانْجابَ ذاکَ الْعَثیرُ

فَافْتَنَّ فیکَ النّاظروُنَ فَاِصْبَعٌ

یُومی اِلَیکَ بِها وَعَیْنٌ تَنْظُرُ

یَجِدُونَ رُؤ یَتَکَ الّتی فازُوا بِها

مِنْ انْعُمِ اللّهِ

الّتی لاتُكْفَرُوا

قسمت سوم

فَمَشَیْتَ مَشْیَهَ خاضِعٍ مُتواضِعٍ

لِلّهِ لایُزْهی ولایَتَكَبَّرُ

فَلَوْ اَنَّ مُشْتاقاً تَكَلَّفَ فَوقَ ما

فی وُسْعِهِ لَسَعی اِلَیْكَ الْمِنْبَرُ

اَبْدَیْتَ مِنْ فَصْلِ الخِطابِ بِحِكْمَهٍ

تُبنی عَنِ الْحَقّ الْمُبینِ و تُخْبِرُ

پس فرمود كه ایّهـا الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شـش خصـلت عطا كرده است و به هفت فضـیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده ، و عطا كرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤ منان . و فضیلت داده اسـت مـا را به آنكه از مـا است نـبیّ مختـار محمّدمصـطفی صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم ، و از مـا است صـدّیق اعظم علی مرتضـی علیه السّـلام ، و از ما است جعفر طیّار كه با دو بال خویش در بهشت با ملائكه پرواز می كند، و از ما است حمزه شـیر خدا و شـیر رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم ، و از ما است دو سـبط این امّت حسن و حسـین علیهماالسّـلام كه دو سـیّد جوانان اهل بهشت اند.(۴۴۶) هر كه مرا شناسد شناسد و هر كه مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایّها الناس ! منم فرزنـد مكّه و مِنی ، منم فرزند زَمْزَم و صَـفا. و پیوسـته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذكر كرد تا آنكه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیهاالسّـلام ، منم فرزند سیّده نساء، منم فرزند خدیجه كبری ، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای كربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند

آنکه بر او نوحه کردنـد جنّیان زمین و مرغان هوا، منم فرزنـد آنکه سـرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شـهرها، منم فرزند آنکه حَرَم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حقّ تعالی .

پس چنـدان مدائـح اجـداد گرام و مفاخر آباء عِظام خود را یاد کرد که خُروش از مردم برخاست و یزید ترسـید که مردم از او برگردند مؤ ذّن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤ ذّن اللّهُ اکبرُ گفت ، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست ، چون مؤ ذّن گفت : اَشْـهَدُ اَنْ لااِلهَ الا اللّهُ حضـرت فرمود که شـهادت می دهنـد به این کلمه پوست و گوشت و خون من ، چون مؤ ذن گفت : اَشْـهَدُ اَنَّ مُحمداً رَسُولُ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تواست دروغ گفته باشی و کافر می شوی ، و اگر می گویی جـدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسـیر کردی !؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.

مؤ لف گویـد: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزیـد با اهل بیت علیهماالسّـلام ظاهر می شود آن است که یزیـد از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت علیهماالسّلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با

اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهماالسّلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سیّد سجاد علیه السّلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السّلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملك و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرّر بعد از قتل حضرت سیّد الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سَرِ مقدّس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرّر یزید بر بساط شراب بنشست و مغنّیان را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر مَیْشوم را قرائت کرد:

شعر : اَسْقِنی شَرْبَهً تُرَوّی مُشاشی

ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَها ابْنَ زیادٍ

صاحِبَ السِّرّ وَالْاَمانَهِ عِنْدی

وَلِتَسْدیدِ مَغْنمی وَ جِهادی

قاتِلَ الخارِجِیّ اَعْنی حُسَیْناً

وَ مُبیدَ الْاَعداءِ وَ الْحُسّادِ سیّد ابن طاوس رحمه اللّه از حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السّلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهّر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شُرب خمر می کرد.(۴۴۷)

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن

مَیشوم حاضـر بود از یزیـد پرسـید که ای پادشـاه عرب ! این سـر کیست ؟ یزیـد گفت : ترا با این سـر حاجت چیست ؟ گفت : چـون من به نزد ملـک خـویش بـاز شـوم از هر کم و بیش از من پرســش می کنـد می خواهم تـا قصّه این را بـدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت : این سر حسین بن علی بن ابی طالب است .

گفت : مادرش کیست ؟ گفت : فاطمه دختر رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم . نصـرانی گفت : اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شـما بهتر است ؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا با این سـبب تعظیم می کننـد و خاک مقـدم مرا به جهت تبرّک برمی دارنـد و شـما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسـطه نـدارد به قتل می رسانیـد! پس این چه دین است که شـما داریـد پس برای یزیـد حدیث کنیسه حافر را نقل کرد. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصـرانی چـون این بـدانست گفت : ای یزیـد آیـا می خواهی مرا بکشـی ؟ گفت : بلی ، گفت : بـدان که من در شب گذشـته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سِرّ آن آگاه شدم ، پس کلمه شهادت گفت : و

مسـلمان شـد پس برجست و آن سـر مبارک را برداشت و بـه سـینه چسبانید و می بوسـید و می گریست تـا او را شـهید کردند(۴۴۸).

و در (کامل بهائی) است (۴۴۹) که در مجلس یزید ملک التّجار روم که عبدالشّمس نام داشت حاضر بود گفت : یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم ، از قسطنطنیّه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مِشک و دو من عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم او در خانه اُمّسلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم واین هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم ، مرا عبدالوّهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم ، و در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودم که حسن و حسین علیهماالسّلام در آمدند و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السّلام که بوسه گاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم است می زنی ! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خر است که گویند عیسی علیه السّلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده ، سلاطین و امرای روم و

عامّه مردم هر سال آنجا به حجّ روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سُمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت : بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوّهاب را گردن زنند.

عبدالوّهاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوّت حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امامت حسین علیه السّلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند(۴۵۰).

و سیّد روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهال بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول اللّه ! چگونه روزگار به سر می بری ؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهال ! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمّد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم اِنّاللّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.(۴۵۱)

شیخ اجلّ علی بن ابراهیم قمّی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهال نقل کرده با تفاوتی . و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار

خیر البریّه (۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و امّا دوستان و محبّان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤ منان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حقّ ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما.(۴۵۳)

از سیّد محدّث جلیل سیّد نعمه اللّه جزایری در کتاب (انوار نعمانیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهال دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نِی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زنهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل

شطری از آنچه در روایت (تفسیر قمّی) گذشت ، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن ، ما را می طلبد اِنّاللّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. منهال گفت : عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم ، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلّم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهماالسّلام بود(۴۵۴).

در (مثیر الاحزان) است که یزید اهل بیت علیهماالسّلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب وریم جاری شد، و هذِهِ عِبارَتُهُ:

وَاُسكِنَّ فی مَساكِنَ لا يَقينَ مِنْ حَرٍّ وَلا بَرِدٍ حَتّى تَقَشَرَّتِ الجُلُودُ وَسالَ الصَّديدُ بَعدَ كِنِّ الخُدوُرِ وَظِلِّ السُّتوُرِ.(۴۵۵)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهماالسّلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند(۴۵۶).

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوّت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده

می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت : پدر من حسین علیه السّلام کجا است ؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست . یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحّص کرد، خبر بردند که حال چنین است . آن در حال گفت : که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدّس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند.

پرسید این چیست ؟ گفتند: سر پدر تو است ، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وَجه اَبسط نقل کرده اند(۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعاظم رحمه اللّه به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم . قال رَحِمَهُ اللّه :

شعر : یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه که خون ناب می ریخت

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت ؟

بُدانیدم در برم دیگر چرا رفت ؟

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بر من

ببین سوز دل و چشم تر من

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

بهانه

طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فغان و ناله از کیست ؟

خروش و گریه و فریاد از چیست ؟

بگفتش ازندیمان کای ستمگر

بُود این ناله از آل پیمبر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر درخواب دیده

کنون خواهد پدر از عمّه خویش

وزاین خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مَردُودیزدان

بگفتا چاره کار است آسان

سر بابش بَرید این دم به سویش

چه بیند سر بر آید آرزویش

همان طشت و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر انور

به پیش روی کودک سر نهادند

زنو بر دل غم دیگر نهادند

قسمت چهارم

به ناموس خدا آن کودك زار

بگفت ای عمّه دل ریش افکار

چه باشد زیر این مندیل مستور

که جُز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا

که آن کس را که خواهی هست این جا

چو این بشنید خود برداشت سرپوش

چُه جان بگرفت آن سر را در آغوش

بگفت ای سرور و سالار اسلام

زقتلت مر مرا روز است چون شام

پدر بعد از تو محنتها کشیدم

بیابانها و صحراها دویدم

همی گفتندمان در کوفه و شام

که اینان خارجند از دین اسلام

مرا بعد از تو ای شاه یگانه

پرستاری نَبُد جُز تازیانه

زکعب نیزه و از ضرب سیلی

تنم چون آسمان گشته است نیلی

بدان سر جمله آن جور و ستمها

بیابان گردی و درد و اَلَمها

بیان کرد و بگفت ای شاه محشر

تو برگو کی بریدت سر زپیکر

مرا در خُردسالی در بدر کرد

اسیر و دستگیر و بی پدر کرد

همی گفت و سر شاهش در آغوش

به ناگه گشته از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در جنان شد

در آغوش بتولش

آشیان شد

خدیو بانوان در یافت آن حال

که پریده است مرغ بی پر و بال

به بالینش نشست آن غم رسیده

به گرد او زنان داغ دیده

فغان برداشتندی از دل تنگ

به آه و ناله گشتندی هم آهنگ

از این غم شد به آل اللّه اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار(۴۵۸)

انتهی ملخّصا

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه علیهاالسّلام در ایّامی که در شام بود، و موافق روایت سیّد در روز چهارم از ورود به شام ، در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت : ای سکینه ! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم : بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول اللّه تو کیستی ؟ گفت : من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم ، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت : اوّل آدم صفی اللّه بود، دوّم ابراهیم خلیل اللّه بود و سوّم موسی کلیم اللّه بود و چهارم عیسی روح اللّه بود، گفتم : آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت : جدّ تو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، گفتم : کجا می رود؟ گفت : به زیارت پدرت حسین علیه السّلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم وشکایت امّت را به او بکنم که ناگاه دیدم

پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت : اوّل حوّا امّ البشر است ، و دوّم آسیه زن فرعون ، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیلد است ، گفتم ، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت : جده تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام است .

من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم ودر پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیّت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السّلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای سکینه ! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی ، این پیراهن پدرت حسین علیه السّلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم ، پس از خواب بیدار شدم (۴۵۹).

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیهاالسّلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علاّمه مجلسی رحمه اللّه آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اَعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم ، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت : خداوندا! مرا بیامرز

دانم که مرا نیامرزی . چون از سبب نا امیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت : من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم و در راه ، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهّر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارك را برداشت و رَجَزی می خواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است . یزید گفت : هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی ؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجّتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت .

پس امر کرد که آن سر منوّر را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکّل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت : ای آدم ! فرود آی ، پس حضرت آدم علیه السّلام از جانب آسمان به زیر آمد

با ملائکه بسیار، پس نـدای دیگر شـنیدم که ای ابراهیم ! فرود آی ، و آن حضـرت به زیر آمـد با ملائکه بی شـمار، پس ندای دیگر شـنیدم که ای موسی ! به زیر آی ، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه ، و همچنین حضرت عیسی علیه السّلام به زیر آمد با ملائکه بی حدّ و اِحصا، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسـید و ندائی شنیدم که ای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم !به زیر آی ناگاه دیدم که حضـرت رسالت صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم نازل شد با افواج بسـیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبّه که سـر مبارک حضـرت امام حسین علیه السّلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم داخل آن قبّه شد، چون نظرش بر آن سـر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سـر در دامن مطهّر آن سـرور افتاد، حضـرت سـر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السّلام آورد و گفت : ای پدر من آدم ، نظر کن که امّت من با فرزند دلبند من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیـدم که ناگـاه جبرئیل به نزد حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم آمـد و گفت : یا رسول اللّه ! من موکّلم به زلزله زمین ، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم

که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت : پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم ، حضرت فرمود که اختیار داری ، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدّس را ندید.

و عمر بن سعد لعین چون متوجّه إ مارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید.(۴۶۱)

مترجم گوید: بدان که در مدفن سَرِ مبارک سیّد الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء خلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید.

و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤ منین علیه السّلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنّت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن سر گرامی را با خود برد.(۴۶۲)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر

چند کیفیّت آن معلوم نباشد.(تمام شد کلام علاّمه مجلسی رحمه اللّه).(۴۶۳)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اَعْمَش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السّلام در حق او:

وَسَلَّطَ عَلَیْکَ مَنْ یَذْبَحُکَ بَعْدی عَلی فِراشِکَ.

ابو حنیفه دینوری از حُمَیْد بن مسلم روایت کرده که گفت : عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السّلام به دیدنش رفتم و از حالش سؤ ال کردم گفت : ازحال من مپرس ؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتر از من به منزل خود برنگشت ، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را.(۴۶۴)

در (تذکره سِبط) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید.اَلا لَعْنَةُ اللّهَ عَلَیْهِ.

فصل نهم : در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهماالسّلام را به مدینه

قسمت اول

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السّلام و مظلومیّت اهل بیت او و ظلم یزید مطلّع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید.

یزید لعین این معنی را تفرّس کرد پیوسته می خواست که ذمّت خود را

از قتل حضرت حسین علیه السّلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تـدبیر کنـد لاجرم روزی روی با حضـرت سـجّاد علیه السّلام کرد و گفت : حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضـرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سـر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السّلام را به من دهی تا اورا زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم .

دوّم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند.

سوّم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصـی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند.

یزیـد لعین گفت : امّا دیدار سـر پدر هرگز از برای تو میّسـر نخواهد شد، و امّا کشـتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشـتم و زنان را جز تو کسـی به مدینه نخواهد برد، و امّا آنچه از شـما به غارت ربوده شده من از مال خود به اضـعاف قیمت آن عوض می دهم . حضـرت فرمود: مـا از مال تو بهره نخواسـته ایم مال تو از برای تو باشـد، ما اموال خویش را خواسـته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمّد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده . یزید امر کرد تا آن اموال منهوبه را به

دست آوردنـد و ردّ کردند، و دویست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضـرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد.(۴۶۵)

و علاّمه مجلسی و دیگران نقل کرده انـد که یزیـد اهل بیت رسالت علیهماالسّلام را طلبیـد و ایشان را میان مانـدن در شام با حرمت و کرامت و برگشـتن به سوی مدینه با صحّت و سلامت مخیّر گردانید، گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به مـاتم و تعزیه آن امـام مظلوم قیـام نمائیم ، گفت آنچه خواهیـد بکنیـد، خانه ای برای ایشان مقرّر کرد و ایشان جامه های سـیاه پوشـیدند و هر که در شـام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردنـد و تا هفت روز بر آن جناب نـدبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشـتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزیّن برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده . جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی ، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام .

پس نعمان بن بشـیر را که از اصـحاب رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بود طلب کرد و گفت تجهیز سـفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیّا کن ،

و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده .(۴۶۶)

پس به روایت شیخ مفید رحمه اللّه یزید حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت : خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم ! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تورا برآورم ، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کِسوه پوشانیدند و با نعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیّت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهماالسّلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرّق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به

وصیّت یزیـد عمل نمود و اهل بیت عصـمت علیهماالسّـلام را به آرامی و مـدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید.(۴۶۷)

و قرمانی در (اخبار الدُّول) نقل کرده که نعمان بن بشـیر با سـی نفر، اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسـیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤ منین علیه السّلام به خواهرش جناب زینب علیهاالسّلام گفت که این مرد به مـا احسـان کرد آیـا میل داریـد که ما در عوض احسان او چیزی به او بـدهیم ؟ جناب زینب علیهاالسّـلام فرمود که ما چیزی نـداریم به او عطا کنیم جز حُلّی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دوبازو بندی که با ایشان بود و برای نعمان فرسـتادند و عـذر خواهی از کمی آن نمودنـد. او ردّ کرد جمیع را و گفت : اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم ، ولکن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم (۴۶۸).

سیّد بن طاوس رحمه اللّه نقل فرموده : زمانی که عیالات حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسـیدند به (دلیـل راه) فرمودنـد که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سـیر دادنـد، چون به سـر تربت پاک حضرت سید الشهداء(علیه آلاف التحیه و الثناء) رسیدند جابر بن عبداللّه را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از

آل پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند(۴۶۹).

مؤ لف گوید: مکشوف باد که ثِقات محدّثین و مورّخین متّفق اند بلکه خود سیّد جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شناعت و شماتت با اهل بیت علیهماالسّلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت . لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد(۴۷۰).

و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرّقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از برّیه و غربی فرات سیر ایشان بوده ، آن هم قریب به بیست روز می شود. چه مابین کوفه و شام به خط مستقیم یک صد و هفتاد و

پنج فرسخ گفته شده و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده اند چنانکه سیّد در (اقبال) فرموده (۴۷۱) روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشت ، پس با ملاحظه این مطالب ، خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند و خود سیّد اجلّ این مطلب را در (اقبال) مستبعد شمرده ، بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سِیَر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می شود؛ چنانکه از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهماالسّلام به سمت مدینه دریافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر، حَرم حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السّلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبداللّه به جهت زیارت امام حسین علیه السّلام به کربلا آمد و اوّل کسی است که امام حسین علیه السّلام را زیارت کرد.(۴۷۲)

و شیخ ما علاّمه نوری - طاب ثراه - در کتاب (لؤ لؤ و مرجان) کلام را در ردّ

این نقـل بسـط تمـام داده و از نقـل سـیّد بن طـاوس آن را در کتاب خود عـذری بیان نموده ولکن این مقام را گنجایش بسـط نیست (۴۷۳).

و بعضـی احتمال داده انـد که اهل بیت علیهماالسّـلام در حین رفتن از کوفه به شام ، به کربلا آمده اند و این احتمال به جهاتی بعید است . وهم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده ، چه سـیّد و شیخ ابن نما که نقل کرده انـد ورود ایشان را به کربلا به روز اربعین مقیّـد نساخته انـد واین احتمال نیز ضـعیف است به سـبب آنکه دیگرانماننـد صاحب (روضه الشـهداء) و (حبیب السّـیر) و غیره که نقل کرده انـد مقیّـد به روز اربعین ساخته انـد، و از عبارت سیّد نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند؛ چنانکه فرمود: فَوافَوا فی وَقْتٍ واحدٍ و مسلّم است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصـیل ورود جابر به کربلا در کتاب (مصـباح الزائر) سیّد بن طاوس و (بشاره المصـطفی) که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابدا ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقـام بایـد ذکر شود و شایسـته باشـد که مـا روایت ورود جابر را که مشـتمل است بر فوائـد کثیره در اینجا ذکر نمائیم . (۴۷۴)

شیـخ جلیـل القـدر عماد الـدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلّاء فن حـدیث و تلمیـذ ابوعلی بن شـیخ طوسـی است در کتاب (بشاره المصطفی) که

از کتب بسیار نفیسه است ، مُسنَدا روایت کرده است از عطیّه بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از رُوات امامیه است و اهل سنّت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت : ما بیرون رفتیم با جابر بن عبداللّه انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السّلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سُعد) بود و بپاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت : که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین ! سپس گفت : حَبیبٌ لا یُجیبُ حَبیبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت : کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النّبیین و پسر سیّدالمؤ منین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هُدی و خامس اصحاب کساء و پسر سیّد النقباء و فرزند فاطمه علیهاالسّلام سیّده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده

ترا پنجه سیّدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متّقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات ، همانا دلهای مؤ منین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق :

اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَیَّتُهَا الأَرْواحُ الّتی حَلَّت بِفِناءِ قَبْرَ الْحُسَینِ عَلَیْهِ السَّلامُ وَاَناخَتْ بِرَحْلِهِ اَشْهَدُ اَنَّکُم اَقَمْتُمُ الصَّلوهَ وَ آتَیْتُمُ الزَّکوهَ وَاَمَرتُمْ بِالمَعْرُوفِ وَ نَهَیْتُمْ عَنِ المُنکَرِ وَ جاهَدْتُمُ المُلْحِدینَ وَعَبَدْتُمُ اللّهَ حَتّی اَتیکُمُ الْیَقینُ.

پس گفت : سوگند به آنکه بر انگیخت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به نبوّت حقّه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن . عطیه گفت : به جابر گفتم : چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا‌ نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و امّا این گروه ، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته ؟! جابر گفت : ای عطیّه ! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان . پس قسم

به خداوندی که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به راستی برانگیخته که نیّت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السّلام و یاورانش .

پس جابر گفت : ببرید مرا به سوی خانه های کوفه ، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت : ای عطیّه آیا وصیّت کنم ترا و گمان ندارم که برخورم ترا پس از این سفر، و آن وصیّت این است که دوست دار دوست آل محمّد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نمازگزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان ، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (۴۷۵).

تذییل : از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السّلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهماالسّلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنّی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده ، و هم در احادیث مباهله نیز به کثرت وارد است ، و شاید سرّ جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم انوار

طیبه اهل بیت مکرّم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادّعای شمول آیه برای غیر مجتمعین تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست .

قسمت دوم

و امّا حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیّت در کتب معتبره و معروفه واصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب (منتخب) است . و امّا آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که ما بین سیدالشهداء علیه السّلام و یحیی بن زکریا علیه السّلام واقع است ، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السّلام در خبری که فرموده : زیارت کنید حضرت حسین علیه السّلام را و جفا نکنید او را که او سیّد شهداء و سیّد جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است .(۴۷۶)

و جُمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سیّد سجّاد علیه السّلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السّلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (۴۷۷) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السّلام ، یحیی علیه السّلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ امّا وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار

است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم :

اوّل - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده ، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهماالسّلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته ؛

دوّم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده ، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است ؛

سوّم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السّلام و درتفسیر آیه : (وَحَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهاوَ وَضعَتْهُ کُرها) محدّثین ومفسّرین نقل کرده اند.(۴۷۸)

چهارم - گریستن آسمان بر هردوکه در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْاَرْضُ(۴۷۹) وارد است .

و قطب راوندی روایت کرده بَکَتِ السَّماءُ عَلَیهما اَرْبَعینَ صَباحا الخ .(۴۸۰)

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا(۴۸۱)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السّلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفّار کوفه و اتباع بنی امیّه - لعنهم اللّه - این رعایت را از حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام نکردند.

وَلَنِعمَ ما قیلَ:

شعر : حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک

یحیای من

اجازه که طشتی بیاورم

هفتم - تکلّم سر یحیی علیه السّلام چنانچه در (تفسیر قمّی) است ، و تکلّم سر مطهّر جناب سیدالشهداء علیه السّلام چنانچه در مقام خود گذشت .(۴۸۲)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهماالسّلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (۴۸۳).

و از تطبیق حال حضرت سیّد الشهداء با حضرت یحیی علیهماالسّلام معلوم می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمَم سابقه واقع شده در این امّت واقع شود. حَذْو النّعل بالنّعل والقذّه بالقذّه واللّه العالم .

و امّا وصیّت جابر به عطیّه که دوست دار دوست آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را الخ ، شبیه به همین را نوشته حضرت امام رضا علیه السّلام برای جمّال خویش به این عبارت :

کُنْ مُحِبّا لِآلِ مُحَمَّدٍ علیهماالسّلام وَ اِنْ کُنْتَ فاسِقا وَ مُحِبّا لِمُحِبِّهِمْ وَ اِنْ کانُوا فاسِقینِ.(۴۸۴)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الا ن نزد بعضی از اهل (کرمند) که قریه ایست از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمّال مولای ما ابوالحسن علیه السّلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان ، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخّص شود عرض کرده یابن رسول اللّه مرا مشرّف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرّک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (۴۸۵)

فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مدینه طیبه

در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مدینه طیبه(۱)

چون اهل بیت علیهماالسّلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به

مدینه شدند، بشیربن جَذلَم که از ملازمین رکاب بود گفت : چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السّلام محلّی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری ؟ عرض کردم : بلی یابن رسول اللّه ، من نیز شاعرم . فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابوعبداللّه علیه السّلام بخوان و مردم مدینه رااز شهادت او و آمدن ما آگاه کن .

قُلتُ وَ یُناسِبُ اَنْ اَذکُرَ فی هدا الْمَقامِ هذِهِ الابیاتِ:

شعر : عُجْبَالْمَدینهِ وَاصْرَخْ فی شَوارعِها

بِصَرخَهٍ تَمْلا الدُّنیا بِها جَزَعا

نادِی الَّذینَ اِذانادَی الصَّریخُ بِهِمْ

لَبَّوْهُ قَبلَ صَدیً مِن صَوتِهِ رَجَعا

قُل یا بنی شَیْبَهِ الْحَمْدِ الَّذی بِهِمُ

قامَتْ دَعائمُ دینِ اللّه وَ ارْتَ فَعا

قُومُوا فقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عاصِفَهٌ

مالَتْ بَارجاءِ طَوْدِ الْعِزِّ فَانْصَدَعا

بشیر گفت : حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم ، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم :

شعر : یا اَهْلَ یَثرِبَ لا مُقامَ لَکُم بِها

قُتِلَ الْحُسینُ فَاَدْمُعی مِدْرارٌ

اَلجِسْمُ مِنهُ بِکربَلاءَ مُضَرَّجٌ

وَالرّاٰءسُ مِنهُ عَلَی الْقَناهِ یُدارُ

؛یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السّلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است ، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدّسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند. آن وقت فریاد

برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السّلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم .

گوئی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت ، مخدّرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلاه و واثبوراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن ، تلخ تر و ماتمی از آن ، عظیم تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت : جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام خواند آنگاه گفت : ای ناعی ! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلوبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی ؟ گفتم : من بشیر بن جَذلَم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبداللّه علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده ، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهماالسّلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سیّد سجاد علیه السّلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر

دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی (۴۸۶) حاضر کرد و حضرت بر او نشست . لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است ، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته ، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است :

حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم ، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است ، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خَطْب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و اَلَم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین .

ایّها النّاس ! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ اَبو عبداللّه الْحُسینُ علیه السّلام وَ عِتْرَتُهُ وَسُبِیَ نِسآؤُهُ وَصِبْیَتُهُ وَدارُوا بِرَاْسِهِ فِی الْبُلْدانِ مِنْ فَوقِ عامِلِ السِّنانِ؛ همانا کشته شد ابو عبداللّه علیه السّلام و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند

و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایّها النّاس ! کـدام مردانند از شـماها که بعد از مصـیبتی دل شاد باشـند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشـکبار نباشـد و اشک خود را حبس نماید همانا آسـمانهای هفتگانه برای قتل حسـین علیه السّـلام گریسـتند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجّه ها بِحار و ملائکه مُقرّبین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همداستان شدند.

ایّهاالنّاس ! کـدام دلی است که از قتل حسـین علیه السّـلام شـکافته نشـد و کـدام قلبی است که مایل به سوی او نشـد، و کـدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید.

ایّهاالنّاس ! ما را طرد کردنـد و دفع دادنـد و پراکنـده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسـیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم ؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حقّ حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتر نمی کردند فَاِنّا للّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، ازحق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را

از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعْصَعه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یابن رسول اللّه ! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم ، حضرت عُذر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد.

پس با اهل بیت علیهماالسّلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منوّر و ضریح مطهّر حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم افتاد فریاد کشیدند که واجدّاه وامحمّداه ! حسینِ ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند(۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیهاالسّلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جَدّاه ! اِنّی ناعِیَةٌ اِلَیکَ اَخِی الحُسین علیه السّلام ؛ ای جدّ بزرگوار همانا برادرم حسین علیه السّلام را کشتند ومن خبر شهادت او را برای تو آورده ام .

شعر : برخیز حال زینب خونین جگر بپرس

از دختر ستمزده حال پسر بپرس

با کشتگان به دشت بلا گرنبوده ای

من بوده ام حکایتشان سر به سر بپرس

از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام

یک قصّه ناشنیده حدیث دگر بپرس

از کودکانت از سفر کوفه و دمشق

پیمودن منازل و رنج سفر بپرس

دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر

حالِ گُل شکفته ز مرغ

سحر بپرس

از چشم اشکبار و دل بی قرار ما

کردیم چون به سوی شهیدان گذر بپرس

بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال طائر بشکسته پر بپرس

و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السّلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطّلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت :

شعر :

ماذا تَقُولُونَ اِنْ قالَ النَبيُّ لَكُم

ماذا فَعَلْتُم وَ اَنتُمْ آخِرُ الاُمَم

بِعِتِرتی وَ بِاَهْلی بَعدَ مُفْتَقَدی

مِنْهُم اُساری وَ مِنْهُم ضُرِّجوا بِدَمٍ

ما كانَ هذا جَزائی اِذْ نَصَحْتُ لَكُم

اَنْ تَخْلُفُونی بَسُوءٍ فی ذَوی رَحِمٍ

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدّت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد بخور ای مولای من . حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم جائِعا، قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللّه عَطْشانا؛

یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات

را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیـده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسـته بـدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد(۴۸۸).

و نیز از یکی از غلامان آن حضـرت روایت شده که گفت : روزی حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لا اِلهَ اِلّااللّهُ حَقّا حَقّا لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ تَعَبُّدا وَرِقّا لااِلهَ اِلاّ اللّهُ ایمانا وَتَصْدیقا

آنگاه سـر از سـجده برداشت دیـدم صورت همایون و لحیه مبارکش را آب دیـدگانش فروگرفته من عرض کردم : ای سیّد و آقای من ! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسـحاق بن ابراهیم علیهماالسّـلام پیغمـبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسـر داشت حقّ تعـالی یکی از پسـرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و انـدوه مفارقت آن پسـر موی سـرش سـفید گردید و پشـتش خمیده و چشـمش از بسـیاری گریه نابینا شـد و حال آنکه پسـرش در دنیا زنـده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم ، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود!(۴۸۹).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از

مردم کناره گرفت ودر بادیه در خانه موئی که (سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤ منین علیه السّلام و پدرش امام حسین علیه السّلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرءالقیس مادر سکینه علیهاالسّلام که در واقعه طَفّ حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف ننشست و از حَرّ و بَرد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لا یَکُونُ لی حَمْوٌ بَعْدَ رَسوُلِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت .(۴۹۰)

و از ابوالفرج نقل شده که این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السّلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

شعر : اِنَّ الَّذی کانَ نُورا یُسْتَضاءُ بِهِ

بِکربلاءَ قَتیلٌ غَیرُ مَدفُونٍ

سِبْطَ النَّبیِّ جَزاکَ اللّهُ صالِحَهً

عَنّا وَجَنَّبْتَ خُسْرانَ المَوازینِ

قَدْ کُنْتَ لی جَبَلاً صَعْبا اَلوُذُبِهِ

وَکُنتَ تَصْحَبُنا بالرَّحْمِ وَالدّینِ

مَنْ لِلْیَتامی وَمَنْ لِلسّائِلینَ وَ مَنْ

یَعنی وَیَاءوی اِلَیهِ کُلُّ مِسکینٍ

وَاللّه لا اَبْتَغی صِهرا بِصِهْرکُمُ

حتّی اُغَیَّبَ بینَ الرَّمْلِ وَالطّینِ(۴۹۱)

وَرَوی اءَنَّهُ اکْتَحَلَتْ هاشِمیَّهٌ ولا اخْتَضَبَتْ وَلا رُاِیَ فی دارِ هاشِمِی دُخانٌ اِلی خَمْسِ حِجَجٍ حتی قُتِلَ عُبیدُاللّه بْنِ زیادٍ لَعَنَهُ اللّهُ تَعالی .(۴۹۲)

یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج

سال که عبیداللّه بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤ لّف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهد کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد،(۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مدینه طیبه(۲)

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارك امّیا را شاد کرد بلکه دلجوئی وشاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان اَرامل و اَیتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت حقّ تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی (۴۹۴). هر گاه حال

کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیّه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤ من زیاده از آن است که احصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهماالسّلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن ؛ چنانچه در خبر منهال بن عَمرو است که گفت : از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السّلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت : چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم ، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه ، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رحمه اللّه حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان اللّه سبحان اللّه گفتم ، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی ؟

من حکایت نفرین حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام و

استجابت دعای او را نقل کردم . مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس با هم بر گشتیم ، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت : ای منهال ! تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام چند دعا کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری ، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (۴۹۵).

خاتمه

قسمت اول

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهماالسّلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سیّد مظلومان ابوعبداللّه الحسین علیه السّلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اَشجار و نباتات و بِحار و جِبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جنّیان در حقّ آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدّسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهّرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدّت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و

اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرّک می جستم .

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیّه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات ، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبّع خبیر رجوع به تواریخ و سِیَر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متّهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند.

ابن اثیر جَزَری صاحب (کامل التواریخ) که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سیّد الشهداء علیه السّلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است .(۴۹۶)

و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجّه السَّعاده فی حجَّه الشهاده) بیان کرده که سال شهادت سیّد مظلوم علیه السّلام که سنه شصت و یکم باشد کلیّه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار

فتنه و شورش بر انگیخته بوده است و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به اَلسَنه مختلفه و لغات شَتّی بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود واز خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهماالسّلام به این مطلب اشاره شده ، و عقیله خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوّت زینب کبری علیهاالسّلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین ، انشاء فرموده می فرماید:

فِکِدْکَیْدَکَ وَاسْعَ سَعیَکَ وَ ناصِبْ جَهدَکَ فَوَ اللّهِ لا تَمْحُو ذِکْرَنا وَلا تُمیتُ وَحیَنا.(۴۹۷)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایّام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورّخین

نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معزّالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السّلام و آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند، زنهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنّت عاجز شدند از منع آن ، لِکَوْنِ السُلْطانِ مَعَ الشّیعَهِ.

و از غرائب آن است که در نفوس عامّه ناس تاءثیر می کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است ، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تاءلیف فاضل بارع سیّد عبداللطیف (۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدّث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمّدقمّی رحمه اللّه در (اربعین) فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو در ایّام عاشورا در طریق کربلا بودم ، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنّی مذهب بلکه متعصّب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم ، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است ؟

به زبان عربی به من جواب گفت : یَنُوحُون عَلَی السّیِّد الْمَظلوم ! گفتم : سیّد مظلوم

کیست ؟ گفت : سَیّدُنا الْحُسینُ علیه السّلام .

و در بقیّه ایّام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود.

و نِعمَ ما قیلَ:

شعر : سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تاءثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات ؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیّه موجودات بر مصیبت جانگداز سیّد مظلومان متاءلم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیّه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقّیات مترقّبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤ من و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز دراین مختصر شایسته نیست لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می کنیم .

از حضرت باقر العلوم علیه السّلام مروی است که گریستند آدمیان وجنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهماالسّلام تا اشک ایشان فرو ریخت .(۴۹۹)

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون

حضرت ابوعبداللّه علیه السّلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخبر(۵۰۰).

در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهماالسّلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیّه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السّلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت .

شیخ صدوق رحمه اللّه روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدّس که گفت : قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السّلام را شناختیم ، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (اَتَرْجُوا اُمَّةً قَتَلَتْ حُسینا) الخ (۵۰۱).

در طی خطبه ای حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامّه و کلمات اهل سنّت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی

در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع ، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَما بَکَتْ عَلَیهِمُ السّماءُ وَالاَرْضُ)(۵۰۲) که لمّا قُتِلَ الحُسَیْنُ بَکَتِ السَّماءُ وَ بُکائها حُمْرتُها.(۵۰۳)

اِبْن عَبدَرَبّهِ اندلسی در ذیل حدیث وفود محمّدبن شهاب زُهَری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السّلام کشته شد؟ زهری گفت : که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیهماالسّلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند(۵۰۴).

در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمّدباقر علیه السّلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود،(۵۰۵) و هم ابن عبدربّه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السّلام را غارت کردند طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد.(۵۰۶)

و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه : اَتَرْجُوا اُمَّةً قَتَلَتْ حُسَینا.

و حکایت خذف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهّر که علمای عامّه نقل کرده اند در سابق شنیدی .

و حکایت مراثی و نوحه گری جنّیان زیادتر از آن است که اِحْصاء شود. و شنیدن امّ سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام مرثیه جن را: اَلا یاعَینُ فَاحْتَفِلی بِجَهْدٍ و شنیدن زُهری نوحه گری جنّیان رابه این ابیات :

شعر : نِساءُ الجِنّ یَبْکینَ نِساءَ الْهاشِمِیّات

ویَلْطَمنَ خُدوُدا

كالدَّنا نيرِ نَقِيّاتٍ

وَيَلْبَسْنَ ثِيابَ السُّودِ بَعدَ الْقَصَبيّات (۵۰۷)

وهم مرثیه ایشان را به این کلمات :

شعر : مَسَحَ النّبیُّ جَبینَهُ وَلَهُ بَریقٌ فی الْخُدود

اَبَواهُ مِنْ عُلْیا قُرَیْشٍ جَدُّهُ خَیرُشعر :الْجُدُود(۵۰۸)

قسمت دوم

در (تذکره سبط) و غیره مسطور است و هم در (تذکره سبط) است که محمّدبن سعد در (طبقات) گفته که این حُمرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السّلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اءماره سخط او است و خدای تعالی از جسمانیّت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السّلام به حُمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است .(۵۰۹)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سیّد مظلوم علیه السّلام دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخْ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمّد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمّدبن سیرین گفته که دیده نشد این حُمرَت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السّلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم به پاشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی .(۵۱۰)

هم از ابن سیرین

منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم که بر او به سریانیّه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیّه این است :

شعر : اَتَرْجُوا اُمَّهً قَتَلَتْ حُسینا

شَفاعَهَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحساب(۵۱۱)

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

شعر :

لابدّ اَنْ تَردَ الْقیامَهَ فاطِمَهُ

وَقَمیصُها بِدَمِ الْحُسَینِ مُلَطَّخٌ

وَیْلٌ لِمَنْ شُفَعآؤُهُ خُصَمآئُهُ

وَالصُّورُ فی یَوم الْقیمَهِ یُنْفَخُ(۵۱۲)

در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) و (زُهَر الرّبیع) و غیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن :

شعر : اَنادُرٌّ مِنَ السَّمآءِ نَثَرُونی

یَومَ تَزْویج والِدِ السِّبْطَیْنِ

کُنتُ اَنْقی مِنَ اللُّجَینِ بیاضا

صَبَغَتَنی دِماءُ نَحْرِ الحُسَیْنِ(۵۱۳)

سیّد جزائری در (زُهر الربیع) فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفّاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسمِ اللّه الرَّحمن الرَّحیم لا اِلهَ اِلا اَللّه محمّدرَسُولُ اللّه ، عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّه ، لَمّا قُتِلَ الْحُسینُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِب علیه السّلام کُتِبَ بِدَمِهِ عَلی اَرضٍ حَصْباءَ (وَسَیَعْلَمُ الذّینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ)(۵۱۴)(۵۱۵)

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدّث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری - طاب ثراه - خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رحمه اللّه که وقتی به حلّه رفته بود اتّفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با ارّه تنصیف کردند در باطن او در هر شقّی منقوش بود لا اِلهَ اِلا اللّه محمّدرَسُولُ اللّه

عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّه !

عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی

به توسّط والد محقّقش این قضیّه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صناعت نیست منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهرا لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است .(۵۱۶)

و در جمله ای از کتب عامّه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام شنیدند قائلی می گفت : اَیُّها القاتِلُونَ جَهْلاً حُسینا الخ (۵۱۷)

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد.(۵۱۸)

و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد.(۵۱۹)

و در (ینابیع المودّه) از (جواهر العقدین) سمهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: اَتَرْجُوا اُمَّةً قَتَلَتْ حُسَینا الخ پرسیدند که نویسنده این کیست ؟ گفتند: ندانیم (۵۲۰).

و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مِخْنَف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنّیان در بین طریق

اهل بیت علیهماالسّلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمْحی نصب کردند آواز هاتفی شنیدند که می گفت :

شعر : وَاللّه ما جِئْتُکُم حَتّی بَصُرْتُ بِهِ

بِالطَفِّ مُنْعَفِرَ الْخَدَّینِ مَنحوُرا

وَحَوْلَهُ فِتْیَهٌ تُدْمی نُحُوُرُهُمُ

مِثْلُ الْمَصابیحِ یَغْشُونَ الْدُّجی نُورا

کانَ الْحُسَیْنُ سِراجا یُسْتَضآءُ بِهِ

اللّهُ یَعْلَمُ اَنّی لَمْ اَقُل زُورا(۵۲۱)

و از (شرح همزیّه) ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السّلام آن بود که آسمان خون بارید و اَوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدّت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آنگاه این حُمرت (۵۲۲) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد(۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی در (تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته : و (وَرْسی)(۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبرِ تلخ بود(۵۲۵).

بالجمله ؛ از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنّت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و احصاء در آورد.

و نَختم الْکلامَ بِحِکایَهٍ غریبهٍ:

شیخ مرحوم محدّث نوری – طاب ثراه – به

سند صحیح از عـالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیه آخونـد ملّا زین العابـدین سلماسـی رحمه اللّه نقل کرده که فرموده چون از سـفر زیارت حضرت رضا علیه السّلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است پس فرود آمـدیم در آنجـا و موسم فصـل ربیع بود پس همراهـان مشـغول زدن خیمه شدنـد و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد چون تاءمل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهـار ذرع از زمین ارتفـاع داشت و بر دور آن سـنگهای بزرگی چیـده بـود که جز سـر، جـائی از او پیـدا نبـود، پس نزدیک او رفتم و سـلام کردم و مهربانی نمودم پس به من اُنسـی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهـل و اولاـد بوده ، پس از تمشـیت امور ایشـان عزلت اختیـار کرده محض فراغت در عبادت . و در نزد او بود رساله های عملیّه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجا است .

از جمله عجـایبی که دیـده بود پس از اسـتفسار از آنهـا گفت : اوّل آمـدن من به اینجـا مـاه رجب بود، چون پنـج مـاه و چیزی گذشت شبی مشـغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده از حیوانات و رو به

من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضادّه چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجّب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل ، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من ، و فریاد می کردند بر روی من ، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی ، چون تاءمل کردم به خاطرم آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبداللّه علیه السّلام است . چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین ، شهید حسین و امثال این کلمات ، پس برای من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرّق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من

مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد(۵۲۶).

و در (سیره حلبیّه) از بعضی زُهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم :

شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمّی ۱ از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیر المؤ منین علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظَهْر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنها را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صباح .(۵۲۷)

فَاِذا کانَ کَذلِکَ فَاِیّاکُم وَالْجَفاء.

فصل یازدهم : در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مریثه برای حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین علیهماالسّلام است و داءب ایشان بر آن بوده که شُعرا را امر می فرمودندبه خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرّک می جویم و اگر چه این مراثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل محمّدبن شهر آشوب از (امالی

) مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذرّه نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیهاالسّلام را که بر سر قبر حسین علیه السّلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السّلام را بدین اشعار مرثیه کن :

شعر : اَیُّهَا العَیْنانِ فیضا

وَاسْتَهِلّا لا تَغیضا

وَابْکِیا بِالطَّفِّ مَیْتا

تبرَکَ الصَّدْرَ رَضیضا

لَمْ اُمَرِّضْهُ قَتیلًا

لا وَ لا کانَ مَریضا

و در دیوان سیّد اجلّ عالم کامل سیّد نصراللّه حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤ یا حضرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابو عبداللّه حسین مظلوم علیه السّلام به این بیت :

شعر : واحُسَیْناهُ ذَبیحا مِنْ قَفا واحُسَیْناهُ غَسیلًا بِالدِّمآءِ

پس سیّد تذییل کرد آن را به این شعر:

شعر : وا غَریبا قُطْنُهُ شَیْبَتُهُ

اِذْغدا کافُورُهُ نَسْجَ الثَّری

واسَلیبا نُسِجَتْ اَکْفانُهُ

مِنْ ثَرَی الطَّفِّ دَبُورٌ وَصَبا

واطَعینا ما لَهُ نَعْشٌ سِوَی

الرُّمْحِ فی کَفِّ سَنان ذِی الْخَنا

واوَحیدا لَمْ تُغَمِّضْ طَرْفَهُ

کَفُّ ذی رِفْقٍ بِهِ فی کَرْبَلا

واذَبیحا یَتَلَظّی عَطَشا

وَاَبوُهُ صاحِبُ الْحَوْضِ غَدا

واقَتیلا حَرَقوُا خَیْمَتَهُ

وَهِیَ لِلدّینِ الْحَنیفیّ وَعا

اه لااَنْساهُ فَرْدا مالَهُ

مِنْ مُعینٍ غَیْرِ ذی دَمْعٍ اَسی

و شیخ ما در (دارالسّلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیه سیّد الشهداء علیه السّلام بگویند که اوّل آن این مصرع باشد:

(مِنْ اَیِّ جُرْمٍ الْحُسَیْنُ یُقْتَلُ) پس سیّد نصر اللّه حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

شعر : مِنْ اَیِّ جُرْمٍ الْحُسَیْنُ

يُقْتَلُ

وَبِالدِّماءِ جِسْمُهُ يُغَسَّلُ

وَيُنْسَجُ الْاَكْفانُ مِنْ عَفْرِالثَّرى لَهُ جُنوُبٌ وَصَبا وَشِمالٌ

وَقُطْنُهُ شَيْبَتُهُ وَ نَعْشُهُ

رُمْحٌ لَهُ الرِّجْسُ سَنانٌ يُحْمَلُ

وَيُوطِئوُنَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ

وَالْعِلْمُ فيهِ وَ الْكِتابُ الْمُنْزَلُ(۵۲۸)

فقیر گوید: كه بعضى تشبيه (شيب)را به (قُطْن)كه در اشعار سيّد و در بعضى زيارتها ذكر شده نپسنديده اند و حال آنكه اين تشبيهى است بليغ به حدى كه شعراء عجم نيز در اشعار خود ايراد كرده اند.

حكيم نظامى گفته :

شعر : چه در موى سيه آمد سپيدى

پديد آمد نشان نا اميدى

ز پنبه شد بنا گوشت كفن پوش

هنوز اين پنبه بيرون نآرى از گوش

و نيز ابن شهر آشوب و شيخ مفيد و ديگران فرموده اند اوّل شعرى كه در مرثيه حسين عليه السّلام گفته شد شعر عقبه سهمى است وَهُوَ:

شعر : اِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِى الْحيوهِ وَاَنْتُمْ

تَخافوُنَ فِي الدُنْيا فَاَظْلَمَ نُورُها

مَرَرْتُ عَلى قَبْرِالْحُسَيْنِ بِكَرْبَلا

فَفاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُموُعى غَزيرُها(۵۲۹)

وَمازِلْتُ اَرثيهِ وَاَبْكى لشَجْوِهِ

وَيُسْعَدُ عَيْنى دَمْعُها وَزَفيرَها

وَبَكَّيتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عِصابَه

اَطافَتْ بِهِ مِنْ جانِبَيْها قُبُورُها سَلامٌ عَلى اَهْلِ القُبُورِ بِكَرْبَلا

و قَلَّ لَها مِنّى سَلامٌ يَزُورُها

سَلامٌ بِأَصالِ الْعَشِيِّ وَبِالضُّحى

تُؤَدّيهِ نَكْباءُ الرِّياحِ وَمُورُها(۵۳۰)

وَلابَرِحَ الْوُفّادُ زُوّارُ قَبْرِهِ

يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِسْكُها وَ عَبيرُها(۵۳۱)

و شيخ ابن نما در (مثير الا حزان) روايت كرده كه سليمان بن قَتَّه العَدَوِىّ سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسين عليه السّلام به كربلا عبور كرد و بر مصارع شهداء نگران شد تكيه بر اسب خويش كرد و اين مرثيه انشاء نمود:

شعر : مَرَرْتُ عَلى اَبْياتِ آلِ مُحَمَّدٍ

فَلَمْ اَرَها اَمْثالَها يَوْمَ حَلَّتِ

اَلَم تَرَاَنَّ الشَّمسَ اَضْحَتْ مَريضَهً

لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلادُ اقْشَعَرَّتِ

وَكانُوا رَجآءً ثُمَّ اَضْحَوْا رَزِيَّهً

لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزايا وَ جَلَّتِ

تا آنكه مى گويد:

شعر : وَ اِنَّ قَتيلَ الطَّفِ مِنْ آلِ هاشِمٍ

اَذَلَّ رِقابَ الْمُسْلِمينَ وَ ذَلَّتِ

وَقَدْ

اَعْوَلَتْ تَبْکی النِّسآءُ لِفَقْدِهِ

وَاَنْجُمُنا ناحَتْ عَلَیهِ وَصَلَّتِ(۵۳۲)

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السّلام از مدینه به مکّه ذکر شد که یکی از عمّه های آن حضرت عرض کرد: یابن رسول اللّه ! شنیدم که جنّیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: وَ اِنَّ قَتیلَ الطَّفِ مِنْ آلِ هاشِمٍ.

پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتّفاق می افتد و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سیّد الشهداء علیه السّلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است :

شعر : وَ اِنَّ قَتیلَ الطَّفِ مِنْ آلِ هاشِمٍ

اَذَلَّ رِقابا مِنْ قُرَیْشٍ فَذَلَّتِ

حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: اَذَلَّ رِقاب الْمُسْلِمینَ فَذَلَّتِ. عرض کرد: پس این چنین انشاد کنم .

ابوالفرج در (اءغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سیّد حمیری ، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سیّد را برای امام حسین علیه السّلام گوش نمایند پس سیّد داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند پس سیّد خواند اشعار خود را:

شعر : اُمْرُرْعَلی جَدَثِ الْحُسَیْنِ فَقُلْ لِاَعْظُمِهِ الزَّکیّه

ااَعْظما لازِلْتِ مِنْ وَطْفاءِ ساکِبَهٍ رَوِیَّهِ

وَاِذا

مَرَرْتَ بِقَبْرِه فَاَطِلْ بِهِ وَقْفَ الْمَطِيَّه

وَابْكِ الْمُطَهَّرَ لِلْمُطَهَّرِ وَ الْمُطَهَّرَهِ النَّقِيّهِ

كَبُكاءِ مُعْوِلَهٍ(۵۳۳) اءتَتْ يَوْما لِواحِدِهَا الْمَنِيَّهُ

راوی گفت : پس دیدم اشکهای جعفر بن محمّد علیه السّلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت ، سیّد را به امساك از خواندن (۵۳۴).

مؤ لف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اوّل این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السّلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَما اَلْطَف مَرثِیِه الوِصال الشّیرازی رحمه اللّه فی هذَا المَقام :

شعر : لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُمّ ستور

تنی نماندکه پوشند جامه یا کفنش

نه جسم یوسُفِ زهرا چنان لگد کوب است

کزو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هذِهِ الْمرثیهُ لِلْمرحوم المغفور السیّد جعفر الحلّی رحمه اللّه وَقَدِ انْتَخَبْتُها:

باب ششم : در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

ف_ص_ل اول : در ب_ی_ان ولادت و اس_م و لق_ب و ک_ن_ی_ت آن ج_ن_اب و ش_رح حال والده آن حضرت است

ب_دان ك_ه در ت_اری_خ م_ی_لاد آن ح_ض_رت اخ_ت_لاف ب_س_ی_ار اس_ت و ش_ای_د اص_ح اقوال نیمه جمادی الا ولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد.

والده م_ک_رم_ه آن ح_ض_رت ع_لی_ا م_خ_دره (شـهربانو) دختر یزدجردبن شـهریاربن پرویزبن هرمزبن انوشـیروان پادشاه عجم بوده ، و بعضی به جای شهربانو (شاه زنان) گفته اند.

چنانچه شیخنا الحرالعاملی در (ارجوزه) خود فرمود:

وَ اُمُّهُ ذاتُ الْعُلی وَ الْمُجْدِ

شاهُ زَنان بِنْتُ یَزْدِجَرْدِ

وَ هُوَ ابْنُ شَهْریارٍ اِبْن کَسْری

ذُو سَوْدَدٍ لَیْسَ یَخافُ کَسْری

علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) فرموده : ابن بابویه به سند

معتبر از ح‍ـض‍ـرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبداللّه بن عامر چون خراسان را فتح ک‍ـرد دو دخ‍ـت‍ـر از ی‍ـزدج‍ـرد پ‍ـادش‍ـاه ع‍ـج‍ـم گ‍ـرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به ح‍ـض‍ـرت ام‍ـام حسن علیه السلام و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را ک‍ـه ح‍ـض‍ـرت ام‍ـام ح‍ـسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او ب‍ـه ه‍ـم رس‍ـی‍ـد و چ‍ـون آن ح‍ـض‍ـرت از او م‍ـت‍ـولد ش‍ـد او ب‍ـه رح‍ـم‍ـت ال‍ی‍ـه واص‍ـل ش‍ـد. آن دخ‍ـت‍ـر دی‍ـگ‍ـر ن‍ـی‍ـز در وق‍ـت ولادت ف‍ـرزن‍ـد اول وفات یافت ـ پس ، یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می کرد و ح‍ـض‍ـرت او را م‍ـادر م‍ـی گ‍ـفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زی‍ـن الع‍ـاب‍ـدی‍ـن ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام او را ب‍ـه یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب ش‍ـه‍ـرت ک‍ـرد ک‍ـه ح‍ـضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده .

م‍ـؤ لف (علامه مجلسی رحمه اللّه) گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید ی‍ـک‍ـی از روای‍ـان اش‍ـتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است .(۱) ک‍ـه چ‍ـون دخ‍ـت‍ـر ی‍ـزدج‍ـردب‍ـن شهریار آخرین پادشاهان عجم را برای عمر آوردن‍ـد و داخ‍ـل م‍ـدی‍ـن‍ـه ک‍ـردن‍ـد ج‍ـم‍ـی‍ـع دخ‍ـت‍ـران م‍ـدی‍ـن‍ـه ب‍ـه ت‍ـم‍ـاش‍ـای ج‍ـم‍ـال

او بــیــرون آمــدنـد و مسـجد مـدینه از شـعاع روی او روشـن شـد. و چـون عمر اراده کرد کـه روی او بــبــیــنــد مــانــع شـد و گفت : سیاه بـاد روز هرمز که تو دست به فرزنـد او دراز می کــنــی . عــمــر گــفت : این گبرزاده مرا دشـنام می دهـد و خواست که او را آزار کند، حضـرت امیر عــلیــه السـلام فــرمــود کــه تو سـخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشـنام است ، پس عمر امر کرد که نـدا کننـد در میـان مردم و او را بفروشـند. حضـرت فرمود: جایز نیسـت فروختــن دخــتــران پــادشــاهــان هر چنــد کــافر باشــند، و لیکــن بر او عرض کــن کــه یکی از مســلمانان را خــود اخــتــیــار کــنــد و او را بــه تــزویــج کــنــی و مــهــر او را از عــطــای بــیــت المال او حساب کنی .

عــمــر قــبــول کــرد و گــفت : یکی از اهل مجلس را اختیار کن ! آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مــبــارک حــضرت امام حسـین علیه السـلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک ؟

عــرض کــرد: جهانشاه . حضـرت فرمود: بلکه تو شـهربانو به نام کرده اند، عرض کرد: ایــن نــام خــواهــر مــن است . حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفتی ، پس رو کرد به حــضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو محــافظت نمــا و احســان کــن بــه ســوی او کــه فــرزنــدی از تــو بــه هــم خــواهــد رســانــیــد کــه بــهــتــریــن اهــل زمــیــن بــاشــد بــعــد از تــو، ایــن مــادر اوصــیاء ذریه طیبه من است ؛ پس حضرت امام

زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

و روای_ت ک_رده اس_ت ک_ه پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خ_واب دی_د ک_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم داخ_ل خ_ان_ه او ش_د با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری ن_م_ود و ب_ه او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل م_ن ج_ا ک_رد و پ_ی_وس_ت_ه در خ_ی_ال آن حضرت بودم . چون شب دیگر به خواب رفتم ح_ض_رت ف_اط_م_ه ع_لی_ه_م_ا الس_لام را در خ_واب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من ع_رض_ه داش_ت و م_ن به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم ، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی ب_ه ف_رزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دست به تو ب_رس_ان_د ت_ا آن ک_ه ب_ه فرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دس_ت_ی ن_رس_انید تا آن که مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دی_دم دان_س_ت_م ک_ه ه_م_ان اس_ت ک_ه در خ_واب ب_ا ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّـــه ع_لی_ه و آلـــه و س_لم ب_ه ن_زد م_ن آم_ده ب_ود و ح_ض_رت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم .(۲)

و ش_ی_خ م_فید _ رحمه اللّه _ روایت کرده

است که حضـرت امیرالمؤ منین علیه السـلام حریث بن جـابر را والی کرد در یکی از بلاد مشـرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضـرت فرسـتاد، ح_ض_رت یکی را که (شاه زنان) نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد و ح_ض_رت ام_ام زین العابدین علیه السـلام از او به هم رسـید و دیگری را به محمدبن ابی ب_ک_ر داد و ق_اسم جد مادری حضـرت صادق علیه السلام از او به هم رسید. پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهی .(۳)

و امّا کنی و اَلْقاب آن حضرت :

پ_س ب_دان ک_ه اش_ه_ر در ک_ن_ی_ت آن حضـرت ، ابوالحسن و ابومحمد است و القاب مشـهوره آن حضـرت : زین العابدین و سیدالساجدین و العابدین و زکی و امین و سجّاد و ذوالثّفنات .

و ن_ق_ش ن_گ_ی_ن آن جناب به روایت حضـرت صادق علیه السـلام (اَلْحَمْدُللّهِ الْعَلِیّ) بوده ، و به روایت امام محمد باقر علیه السلام (اَلْعِزَّةُ لِلّه) و به روایت حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام :

(خَزِیَ وَ شَقِیَّ قاتِلُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلیِ علیه السلام (۴))

اب_ن ب_اب_وی_ه از ح_ض_رت امـام محمـد بـاقر علیـه السـلام روایـت کره اسـت که پـدرم علی بن الـح_س_ین علیه السـلام هرگز یـاد نکرد نعمـتی از خـدا را مگر آنکـه سـجده کرد برای شـکر آن ن_ع_م_ت ، و ن_خ_وان_د آی_ه ای از کتاب خـدا که در آن سـجده باشد مگر آنکه سـجده می کرد، و ه_ر گ_اه حق تعالی از او بدی دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می

گردانید، سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ می شد، سجده می کرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در ج‍م‍ی‍ع م‍واض‍ع س‍ج‍ود آن ح‍ض‍رت ب‍ود و به این سبب آن حضرت را (سجاد) می گفتند.(۵)

و ن‍ی‍ز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را می بریدند و در هر مرتبه ثفنه و ب‍رآم‍دگ‍ی پ‍ن‍ج م‍وض‍ع را م‍ی ب‍ری‍دن‍د ب‍ه ای‍ن س‍ب‍ب آن حضرت را ذوالثفنات می خواندند.(۶)

م‍ؤلف م‍ی گوید: که اهل لغت گفته اند: (ثفنه) واحد (ثَفِناتُ الْبَعیر) اس‍ت ، ی‍عنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بِخُشْبَدْ و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زان‍وه‍ا و غ‍ی‍ر آن و از ای‍ن م‍ع‍لوم م‍ی ش‍ود ک‍ه پ‍یشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن ح‍ض‍رت از ک‍ث‍رت س‍جده پینه می بسته و مثل ثفنه شتر نمودار می گشته است ، و در هر سال دو بار آنها را قطع می کردند دیگر باره به هم می رسید!

ای‍ض‍ا روای‍ت ک‍رده اس‍ت ک‍ه چ‍ون زه‍ری ح‍دی‍ثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ن‍ق‍ل م‍ی کرد و می گفت : خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویی ؟ گفت : برای آنکه شنیده ام از س‍ع‍ی‍د ب‍ن الم‍س‍ی‍ب ک‍ه روای‍ت ک‍رد از اب‍ن ع‍ب‍اس

كـه حـضـرت رسـول صـلى اللّه عـلىـه و آله و سـلم فرمود كه در روز قيامت منادى ندا كند كجا است زين العـابدين ؟ پس گويا مى بينم كه فرزندم على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليه السـلام در آن هـنـگـام بـا تـمـام وقـار و سـكـون صـفـوف اهل محشر را بشكافد و بيايد.(۷)

و در (كشف الغمّه) است : كه سبب ملقّب شدن آن حضرت به لقب زين العابدين آن است كه شبى آن جناب در محراب عبادت به تهجّد ايستاده بود پس شيطان به صورت مار عـظـيـمـى ظـاهـر شـد كـه آن حـضـرت را از عـبـادت خـود مـشـغـول گـردانـد حـضرت به او ملتفت نشد پس آمد حضرت را متاءلم نمود و باز متوجه او نگرديد، پس چون فارغ شد از نماز خود دانست كه شيطان است ، او را سبّ كرد و لطمه زد و فـرمـود كـه دور شو اى ملعون ؛ و باز متوجه عبادت خود شد پس شنيد صداى هاتفى كه سه مرتبه او را ندا كرد:

(اَنـْتَ زَيـْنـُالْعابِدينَ) ، تويى زينت عبادت كنندگان ، پس اين لقب ظاهر شد در ميان مردم و مشهور گشت .(۸)

فصل دوم : در مكارم اخلاق امام زين العابدين عليه السلام است

و در آن چند خبر است : اول _ در كظم غيظ آن حضرت است :

شيخ مفيد و غيره روايت كرده اند كه مردى از اهل بيت حضرت امام زين العابدين عليه السلام نـزد آن حـضـرت آمـد و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چيزى نفرمود، پـس چـون آن مـرد بـرفـت بـا اهـل مجلس خود، فرمود كه شنيديد آنچه را كـ اين شخص گفت الحال دوست

دارم کــه بــا مـن بیاییــد برویـم نزد او تــا بشــنوید جــواب مرا از دشــنام او، گفتنــد مــی آیــیــم و مــا دوســت مــی داشــتــیــم کــه جــواب او را مــی دادی ، پــس حــضرت نَعْلَیْن خود را برگرفت و حرکت فرمود و می خواند:

(وَ الْکاظِمینَ الْغِیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ) (۹)

روای گــفــت : از خــوانــدن آن حضرت این آیه شریفه را دانستم که بد به او نخواهد گفت ، پــس آمــد تــا منزل آن مرد و صدا زد او را و فرمود به او بگویید که علی بن الحسین است . چــون آن شــخــص شــنــیــد که آن حضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شرّ، و شک نداشت که آمــدن آن حضـرت برای آن است که مکافات کند بعض جسارتهای او را. حضـرت چون دیـد او را فــرمود: ای برادر! تو آمـدی نزد من و به من چنین و چنین گفتی ، پس هرگاه آنچه گفتی از بــدی در مــن اســت از خــدا مــی خــواهــم کــه بــیــامرزد مرا، و اگر آنچـه گفـتی در مـن نیسـت حـق تعــالی بیامرزد تو را.

راوی گفت : آن مرد که چنین شـنید میان دیدگان آن حضـرت را بوسـید و گفت : آنچه من گفتم در تــو نــیــســت و مــن بــه ایــن بدیها سزاوارترم ، راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن ــ رحمه اللّه ــ بوده .(۱۰)

دوم ــ صــاحــب (کــشف الغمّه) نقل کرده که روزی آن حضـرت از مسـجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت به آن جناب ، غلامان آن حضرت

خواستند بـه او صـدمـتـی بـرسـانـنـد، فـرمـود: او را بـه حـال خـود گذاریـد! پس رو کرد به آن مرد و فرمود:

(مـا سـُتـِرَ عـَنْکَ مِنْ اَمْرنـا اَکْثَرُ) ؛ آنچه از کارهـای مـا از تو پوشـیده است بیشـتر اسـت از آنـکـه تو بـدانی و بگویی . پس از آن فرمود: آیـا تو را حاجتی می باشـد که در انـجـام آن تـو را اعـانـت کنیم ؟ آن مرد شـرمسار شـد، پس آن حضـرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشـتـند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند، پس بعد از آن هر وقـت آن مـرد آن حـضـرت را مـی دیـد و مـی گـفـت : گـواهـی مـی دهـم کـه تـو از اولاد رسول خدایی صلی اللّه علیه و آله و سلم .(۱۱)

سوم ــ و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن حضـرت بودند یک تن از خدام بشـتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد، سیخ کباب از دست او افتاد بـر سـر کـودکـی از آن حـضـرت کـه در زیـر نـردبـان بود او را هلاک کرد. آن غلام سـخت مـضـطرب و متحیر مانـد، حضـرت با و فرمود: اَنْتَ حرٌّ؛ تو آزادی در راه خدا! تو این کار را بـه عـمـد نـکـردی ، پـس امـر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند.(۱۲)

چـهـارم ــ در کـتـب معتبره نقل شده که آن حضـرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نـداد و چـون در مـرتـبه سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من ! آیا صدای مرا نشنیدی ؟ عرض کرد:

شنیـدم ، فرمـود: پس چه شـد تـو را که جـواب مرا نـدادی ؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم ! فرمود:(اَلْحَمْدُللّه الّذی جَعَلَ مْملُوکی یَاءمَنُنی) ؛ حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید.(۱۳)

پ‍ـن‍ـج‍ـم ـ ن‍ـیز روایت شده که در هر ماهی آن حضـرت کنیزان خود را می خواند و می فرمود من پ‍ـی‍ـر ش‍ـده ام و قـدرت برآوردن حـاجت زنـان را نـدارم هر یـک از شـما خواسـته باشـد او را بـه ش‍ـوی ده‍ـم و اگ‍ـر خ‍ـواه‍ـد ب‍ـه ف‍ـروش آوردم و اگ‍ـر خ‍ـواهد آزادش فرمایم ، چون یکی از ای‍ـش‍ـان ع‍ـرض م‍ـی ک‍ـرد، نخواهم ، حضـرت سه دفعه می گفت خداوندا گواه باش ، و اگر ی‍ـک‍ـی خاموش می ماند به زنان خویش می فرمود از وی بپرسید تا چه خواهد، پس به هر مراد او بود رفتار می فرمود.(۱۴)

ش‍ـش‍ـم ـ ش‍ـی‍ـخ ص‍ـدوق از ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلا‍م روای‍ـت کرده کـه حضـــرت امـام زین الع‍ـاب‍ـدی‍ـن علیـه السـلام سـفر نمی کرد مگر بـا جمـاعتی کـه نشناسـند او را و شـرط می کرد ب‍ـر ای‍ـش‍ـان ک‍ـه خ‍ـدمت رفقا را در آنچه محتاجند به آن با آن حضـرت باشد. چنان افتاد که وق‍ـت‍ـی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آن حضرت را، به آن جماعت گفت : آیا می دانید ک‍ـیست این مرد که همسفر شما است ؟ گفتند: نه ، گفت : این بزرگوار علی بن الحسین علیه الس‍ـلام اس‍ـت ! رف‍ـق‍ـا ک‍ـه ای‍ـن ش‍ـن‍ـیدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند: یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و

آله و سلم اراده می فـرمـودی کـه مـا را به آتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می رفت آیا اَبَدُ الـدَّهْر ما هلاک نمی گشتیم ! چه چیز شما را بر این کار بـداشت ؟ فرمود: من وقـتـی سـفـر کـردم بـا جـمـاعـتـی کـه مـرا مـی شـنـاخـتـنـد ایـشـان بـرای خـشـنـودی رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم زیـاده از آنـچـه مـن مستحق بودم با من عطوفت و مـهربانی کردنـد از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمایید، پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم .(۱۵)

هـفـتـم ـ و نـیـز از آن حـضـرت روایـت کـرده کـه در مـدیـنـه مـردی بـطـّال بـود کـه بـه هزل و مزاح خود مردم مـدینه را به خنـده می آورد، وقـتی گفت : این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا درمانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خـنـده افـکـنـم . تـا آنـکـه وقـتـی آن حضرت می گـذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بـودنـد پـس آن مـرد بـطـّال آمـد و ردای آن حـضـرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت ، آن حضرت به هیچ وجه به او التفات ننمود، از پـی آن مـرد رفـتند و ردای مبارک را باز گرفتنـد و آوردنـد و بر دوش مبارکش افکندنـد. حـضـرت فـرمـود: کـی بـود ایـن مـرد؟ عـرض کـردنـد: مـردی بطّال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می خنداند.

فرمود به او بگویید اِنَّ للّه یَومَا یَخْسِرَ فیهِ الْمُبْطِلُونَ؛ یعنی خدای را روزیست که در آن

روز آنانکه عمر خود را به بطالت گذرانیده اند زیان می برند.

هشتم ـ شیخ صدوق در کتاب (خصال) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد چنانکه امیرالمؤ منین علیه السلام نیز چنین بود، و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد، و هنگامی که به نماز می ایستاد رن_گ م_ب_ارک_ش م_ت_غ_ی_ر م_ی گ_ش_ت و ح_الش ن_زد خ_داون_د ج_لی_ل م_ان_ن_د ب_ن_د گـــان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می لرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آن را درس_ت ن_ف_رم_وده ت_ا ن_م_ازش ت_م_ام ش_د بعضی از اصحاب آن حضرت از سبب بی الت_فاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد! آیا می دانی نزد کی ایستاده بودم و ب_ا ک_ه ت_ک_لم م_ی ک_ردم ؟ ه_م_ان_ا ق_ب_ول ن_م_ی ش_ود از ن_م_از ب_ن_ده م_گ_ر آن_چ_ه ک_ه دل او ب_ا او ه_م_راه باشد و به جای دیگر نپردازد، آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم ، ی_عنی از جهت این نمازهای بی حضور قلب که به جا می آوریم ، فرمود: نه چنین است ، حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را به نمازهای نافله .

آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی

بر دوش می کشید که در آن کیسه ه‍ای دن‍ان‍ی‍ر و دراه‍م ب‍ود و به خانه های فقرا می برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش ب‍ر م‍ی داش‍ت و ب‍ه خ‍ان‍ه های محتاجین می برد و آنها نمی دانستند که پرستارشان ک‍ی‍ست ؛ تا زمانی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود ش‍د، دانستند که آن شخص حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و هنگامی که جسد ن‍ازن‍ی‍ن‍ش را از ب‍رای غ‍س‍ل ب‍ره‍ن‍ه ک‍ردن‍د و ب‍ر م‍غ‍س‍ل ن‍ه‍ادن‍د بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتام ، اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آن حضرت از خ‍ان‍ه ب‍ی‍رون رف‍ت . س‍ائلی ب‍ه ردای آن ح‍ض‍رت ک‍ه از خز ب‍ود چسبی‍د و از دوش آن ح‍ض‍رت ب‍رداش‍ت‍ه ش‍د آن ب‍زرگ‍وار اع‍ت‍نا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت . و حال آن حضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می شد آن را م‍ی ف‍روخ‍ت و بهای آن را تصدق می فرمود، روز عرفه بود که آن جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سؤ ال می کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤ ال م‍ی ک‍ن‍ی‍د در م‍ث‍ل چ‍ن‍ی‍ن روزی ک‍ه رح‍م‍ت واس‍ع‍ه اله‍ی ب‍ه م‍رت‍ب‍ه ای ب‍ر م‍ردم نازل است که اگر از خدا سؤ ال کنند در باب سعادت اطفالی که در شکم مادران می باشند ه‍ر آی‍ن‍ه امید است

که اجابت شود. و از اخلاق شریفه آن حضرت بود که با مادر خود طعام م‍ـی‍ـل ن‍ـم‍ـی ف‍ـرمود، به آن حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بِرّ به والدین و ص‍ـله رح‍ـم س‍ـب‍ـق‍ـت ف‍ـرم‍ـوده ای‍ـد ج‍ـه‍ـت چ‍ـی‍ـس‍ـت ک‍ـه ب‍ـا م‍ـادر خ‍ـود ط‍ـع‍ـام میل نمی فرمایید؟ فرمود که خوشم نمی آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن را برای خود اراده کرده !

روزی ش‍ـخ‍ـص‍ـی ب‍ـه آن ج‍ـن‍ـاب ع‍ـرض ک‍ـرد ک‍ـه ی‍ـاب‍ـن رسول اللّه ! من شما را به جهت خدا دوست می دارم ، آن حضرت فرمود: خداوندا! من پناه می ب‍ـرم ب‍ـه ت‍ـو از آن‍ـک‍ـه م‍ـردم م‍ـرا ب‍ـه ج‍ـه‍ـت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته ب‍ـاش‍ـی ، و آن ح‍ـضرت را ناقه ای بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه ب‍ـر آن ن‍ـزده ب‍ـود، هنگامی که آن شتر بمرد به امر آن حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثّه او را نخورند.

روزی از ی‍ـک‍ـی از ک‍ـن‍ـی‍ـزان آن ج‍ـن‍ـاب پ‍ـرس‍ـی‍ـدن‍ـد ک‍ـه از ح‍ـال آق‍ـای خ‍ـود ب‍ـرای م‍ـا ن‍ـق‍ـل ک‍ـن گ‍ـف‍ـت : م‍ـخ‍ـت‍ـص‍ـر ب‍ـگ‍ـوی‍ـم ی‍ـا م‍ُـط‍َـوَّل ؟ گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد: مختصر بگو، هیچ گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه ب‍ـود، و ه‍ـی‍ـچ ش‍ـبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود.

روزی آن ح‍ـض‍ـرت ب‍ـه ج‍ـم‍ـاع‍ـت‍ـی گ‍ـذش‍ـت‍ـن‍ـد ک‍ـه ب‍ـه غ‍ـی‍ـب‍ـت آن ح‍ـض‍ـرت مشـــغول بودند آن حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می گویید در این عیبها که برای من ذکر می کنید خدا مرا

بیامرزد و اگر دروغ می گویید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد و می فرمود:

(مَرْحَبا بِوَصَيّهِ رَسُولَ اللّهِ صَلَى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ)

آن‌گاه می فرمود: به درستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون می رود پای خود را نمی گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح می کنند.

و آن حضرت کفالت می نمود صد خانواده از فقراء مدینه را و دوست می داشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز و زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن حضرت حاضر شوند و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می فرمود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می فرمود و هیچ طعامی میل نمی فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدق می فرمود.

در هر سال هفت ثفنه ، یعنی برآمدگی و پینه از مواضع سجده آن جناب از کثرت نماز و سجده آن بزرگوار ساقط می شد و آن‌ها را جمع می نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود با آن جناب دفن کردند. و همانا بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست ، و در پیش آن حضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من ! وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیغبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از آن‌ها را از او

پ_ن_ه_ان کرد آنقدر بر او گریست تا چشماش از کثرت گریه سفید شد و از ب_س_ی_اری ح_زن و ان_دوه ب_ر پ_س_رش م_وه_ای س_رش س_ف_ی_د گ_ش_ت و ق_دش خ_م_ی_ده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود و من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده ن_ف_ر از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسدهای نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه بر من برطرف شود؟!(۱۶)

ن_ه_م _ روای_ت شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی حضرت ام_ام زی_ن الع_اب_دی_ن ع_لی_ه الس_لام در م_ن_زل خ_ود ب_ه پ_ا ش_دی و آن_چ_ه از ق_وت اهل خانه زیاده آمده بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراء مدینه رو ن_ه_ادی در ح_الت_ی که صورت مبارکش را پوشیده بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا که فقراء بر در سراهای خود به انتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آن حضرت را می دیدند با هم بشارت همی دادند و می گفتند که صاحب انبان رسید.(۱۷)

دهم _ از (دعوات راوندی) نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پ_درم ع_لی ب_ن الح_س_ی_ن ع_لی_ه السلام فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم ف_رمود: به چه مایل هستی ؟ گفتم : میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده .

(ف_َق_الَ لی : اَح_ْس_َن_ْتَ ض_اه_َی_ْتَ اِب_ْراه_ی_مَ الْ_خ_َلی_لَ ع_لی_ه الس_لام ح_َی_ْثُ ق_الَ ج_َب_ْرَئیل علیه السلام : هَلْ مِنْ حاجَةٍ؟ فَقالَ:

لاَاَقْتَرِحُ عَلی رَبّی بَلْ حَسْبِیَ اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ؛)

ی_ع_ن_ی پ_درم ف_رم_ود: ن_ی_ک_و گ_ف_ت_ی ش_ب_ی_ه ب_ه اب_راه_ی_م خ_لیل علیه السلام شدی هنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری ؟ فرمود: تحکم نمی کنم بر رب خود بلکه خدا کافی است و نیکو وکیلی است .(۱۸)

ی_ازده_م _ اب_ن اث_ی_ر در (ک_ام_ل ال_____ت_واری_خ) ن_ق_ل ک_رده ک_ه چ_ون اه_ل م_دی_ن_ه ب_ی_ع_ت ی_زی_د را ش_ک_س_ت_د و ع_ام_ل ی_زی_د و ب_ن_ی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان نزد عب___دالله ب_ن عمر آم__د و از او درخ_واس_ت ن_م_ود ک_ه ع_ی_ال خ_ود را ن_زد او گ_ذارد ت_ا آن_ک_ه از آس_ی_ب اه_ل م_دی_ن_ه م_حفوظ بماند، ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آن حضرت درآورد که در سایه عطوفت آن ج_ناب محفوظ و مصون بماند، آن جناب قبول فرمود! مروان زوجه خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن جناب به جهت صیانت آنها ایشان را با حرم خود از مدینه بیرون برد به ینبع ، و به قولی حرم مروان را ب_ه ط_ائف روان_ه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبدالله را.(۱۹)

دوازده_م _ از (رب_ی_ع الا_ب_رار) زم_خ_ش_ری ن_ق_ل اس_ت ک_ه چ_ون ی_زی_دب_ن م_ع_اوی_ه ب_ه ج_ه_ت ق_ت_ل و غ_ارت اه_ل م_دی_ن_ه مُسْلِم بن عُقْبَه را به مدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام ک_ف_الت فرمود چهارصد زن کثیرالاَوْلاد را با عیال و حشم آنها و ایشان را جزء عیالات خود ن_م_ود، خ_ورش و خ_وردن_ی و ن_فقه

داد تا لشکر ابن عُقْبَه از مـدینه بیرون شدنـد یکی از آن_ان گ_ف_ت : ب_ه خـدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامشی نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم .(۲۰)

فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ه_م_ان_ا ک_ثرت عبادت حضرت سیدالعابدین علیه السلام اشهر است از آنکه ذکر بشود، آن جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شـریفش به برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیـچ کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضـرت امیرالمؤ منیـن علیـه الس_لام رف_ت_ار نمایـد، چرا که آن حضـرت در شبانه روزی هزار رکعت نمـاز می گـذاشت ، و چ_ون وق_ت ن_مـاز می رسـید بـدنش را لرزه می گرفـت و رنگش زرد می گشـت و چـون بـه نمـاز م_ی ای_س_تـاد مانـند سـاق درختی بود حرکت نمی کرد مگر آنچه که باد او را حرکت دهـد و چون در قرائت حمـد به (مالِکِ یَوْمِ الدّینِ) می رسـید چندان آن را مکرر می کرد که نزدیک می گشت قالب تهی کند و چون سـجده می کرد سـر از سجده بر نمی داشت تـا عرق مبـارکش ج_اری م_ی ش_د. شـبها را به عبـادت به روز می آورد و روزها را روزه می داشت و شـبها چنـدان ن_م_از م_ی گ_ذاش_ت ک_ه خ_سته می شـد به حـدی که نمی توانست ایستاده حرکت نماید و به ف_راش خ_وی_ش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده اند حرکت م می نمود تا خود را به فراش خود می رسانید و چون ماه رمضان می شد تکلم نمی کرد مگر

به دعا و تسبیح و استغفار. و از برای آن حضرت خریطه ای بود که در آن تربت مقدّسه حضرت ام‍ـام حسین علیه السلام نهاده بود. هنگامی که می خواست سجده کند بر آن تربت سجده می کرد.

و در (ع‍ـی‍ـن ال‍ح‍ـی‍ـاه) اس‍ـت ک‍ه ص‍اح‍ب ک‍ت‍اب (حلیه الا- ول‍ی‍اء) روایت نم‍وده (۲۱) که چون حض‍رت ام‍ام زین العابدین علیه الس‍لام از وضو فارغ می شدند و اراده نماز می فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حض‍رت مستولی می ش‍د چون سؤ ال می نمودن‍د می فرمود که وای بر ش‍ما! مگر نمی دانی‍د که به خ‍دمت چه خداوندی می ایس‍تم و با چه عظیم الشّاءنی می خواهم مناجات کنم . در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند.

روای‍ـت‍ـی وارد ش‍ـده ک‍ـه ف‍ـاط‍ـم‍ـه دخ‍ـت‍ـر ح‍ـض‍ـرت امیرالم‍ؤ منی‍ن علیه الس‍لام روزی ج‍ابربن ع‍ـب‍دالله انص‍اری رض‍ی الله عنه را طلبی‍د و گفت : ت‍و از ص‍حابه کب‍ار حض‍رت رسولی و م‍ـا اه‍ـل ب‍ـی‍ـت را ح‍ـق ب‍ـر ت‍ـو ب‍ـس‍ـی‍ـار اس‍ـت و از ب‍ـق‍ـی‍ـه اه‍ـل ب‍ـی‍ـت رس‍ـالت ه‍ـم‍ـی‍ـن ع‍ـلی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور می نماید در ع‍ـب‍ـادت اله‍ـی ، پیشانی و زانوها و کفهای او از بس‍یاری عبادت پین کرده و مجروح گش‍ته و بدن او نحیف ش‍ده و کاهیده ، از او التماس نما که شاید پاره ای تخفیف دهد، چون جابر به خ‍ـدم‍ـت آن ج‍ـن‍ـاب رس‍ـی‍ـد دی‍ـد ک‍ـه در م‍ـح‍ـراب ن‍ـش‍ـس‍ـته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گ‍ـردان‍ـی‍ـده و ح‍ـضرت ، جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش

تکلیـف نمـود و بـا صـدای بـسـیـار ضـعـیـف احـوال او را پـرسـیـد، پـس جـابـر گـفـت : یـابـن رسـول اللّـه ! خداونـد عالمیـان بهشـت را برای شـما و دوسـتان شـما خلـق کرده و جهنـم را برای دشـمـنـان و مـخـالفـان شـمـا آفـریده پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمایی ؟ حضرت فـرمـود که ای مصاحب حضرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلم ، حضـرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که تـک اوْلای گذشـته و آینـده او را آمرزیـد، او مبالغه و مشـقت در عبادت را ترک نفرمود ـ پـدرم و مادرم فـدای او باد ـ تـا آنـکـه بـر سـاق مبـارک نفـخ ظـاهر شـد و و قـدمش ورم کرد، صـحابه گفتنـد که چرا چنین زحـمـت مـی کشـی و حـال آنکـه خـدا بر تـو تقصـیر نمی نویسـد؟ فرمـود کـه آیـا مـن بنـده شـاکر خـدا نـبـاشـم و شـکـر نـعـمـتـهـای او را تـرک نـمـایـم ؟! جـابـر گـفـت : یـابـن رسـول اللّـــــــــــــه ! بـر مـسـلمـانـان رحـم کـن کـه به برکت شـما خدا بلاها را از مردمان دفع می نـمـاید و آسمانها را نگاه می دارد و عذابهای خود را بر مردمان نمی گمارد. فرمود که ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا ایشان را ملاقات نمایم .(۲۲)

از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام مـنـقـول اسـت که پـدرم فرمود: روزی بر پـدرم علی بن الحـسـیـن عـلیـه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تاءثیر کرده و رنگ مـبـارکـش از بـیـداری زرد گـردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانیش از

کثرت سـجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلات ورم کرده چون او را بـــر ایـــن حـــال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم آن حضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضـــی از کتابها که عبادت امیرالمؤ منین علیه السلام در آنجا مسطور است به من ده چون بیاوردم و پـــاره ای بـــخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟!(۲۳)

کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ، روایت کرده که حضرت سیدالساجدین علیه السـلام چـون بـه نـمـاز مـی ایستاد رنگش متغیر می شد و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن جناب می ریخت .(۲۴)

از حـضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شـبـانـه روزی هـزار رکـعـت نـمـاز مـی گزارد و چون می ایستاد رنگ به رنگ می گردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد، و اعضای او از خـوف الهـی لرزان بـود و چـنـان نماز می کرد که گویا نماز وداع اســـت و دیگر نمـــاز نـخـواهـد کـرد، چـون از تـغـیـر احـوال آن جـنـاب سـؤ ال مـی نـمـودنـد چـنـین می فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد.(۲۵) و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن جناب از بـلـنـدی افـتاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد، همسایگان جمع شدند

و شکســــــته بــنــد آوردنــد دســت آن طــفــل را بــســتــنــد و آن طــفــل از درد فــریــاد مــی کــرد و حــضــرت از اشــتــغــال بــه عــبــادت ، نــمــی شــنــیــد. چــون صــبــح شــد و از عــبــادت فــارغ گــردیــد دســت طفل را دید در گردن آویخته ، از کیفیت حال پرسید خبر دادند.(۲۶)

و در وقــت دیــگــر در خــانــه ای کــه حــضــرت در آن خــانــه در ســجــود بــود آتــشــی گرفــت و اهل خانه فریاد می کردند که یَابْنَ رَسُولِ اللّه ! اَلنّارُ! اَلنّارُ! حضرت متوجه نشدند تا آتــش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غــافــل از ایــن آتــش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غــافــل گــردانــیــده بــود. (تــمــام شــد آنــچــه از (عــیــن الحــیــاه) نقل کردیم).(۲۷)

روایت شده از ابوحمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت :

دیــدم حــضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هــفــتــم و نــعــلــیــن خــود را کند و به نماز ایستاد پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و تــکــبــیــری گــفت که جمیع موهای بدن من از دهشت آن راست ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلرباتر از آن .(۲۸)

و نیز روایت شده که آن حضرت از تمامی مردم ، صوت مقدسش به قرآن مجید نیکوتر بود و چــنــدان نــیــکــو و دلکــش قــرائت نــمودی که سقّایان بر در خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را استماع

می نمودند.(۲۹)

غزالی در کتاب (اسرار الحجّ) نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گزارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود راحله اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد شروع کرد به لرزیدن و نتوانست لبیک بگوید، سفیان گفت : چرا تلبیه نمی گویید؟ فرمود: می ترسم در جواب گفته شود لالَبَّیْکَ وَ لاسَعْدَیْکَ! پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله اش بر زمین واقع شد و پیوسته این حال او را عارض می شد تا از حجش فارغ شد.(۳۰)

در کتاب (حدیقه الشّیعه) است که طاوس یمانی گفت : نصف شبی داخل حجر اسماعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار می کند چون گوش کردم این دعا بود:

(اِلهی عُبَیْدُکَ بِفِنائِکَ، مِسْکینُکَ بِفِنائکَ، فَقیرُکَ بِفِنائِکَ.)

و بعد از آن هرگونه بلا و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد! و (فِناء) در لغت به معنی فضای در خانه است ؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد؛ و هرکس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید. انتهی .(۳۱)

بالجمله ؛ آنچه در باب عبادات آن حضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از این است که در این

مختصر نقل شود من اکتفا می کنم از آنتها به یک خبر:

قطب راونـدی و دیگران روایت کرده اند از حمادبن حبیب کوفی که گفت : سالی به آهنگ حج بـیـرون شـدیم همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم ، بادی سیاه و تاریک وزیـدن گـرفـت بـه طـوری کـه قـافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم ، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیـاه و تـاریکی شـب مـرا فـرا گـرفـت پس مـن خـود را بر درختـی جـای دادم چـون تـاریکی دنیـا را فراگرفت جـوانـی را دیـدم رو کـرد بـا جـامـه هـای سفید و بـوی مشک از او می وزیـد بـا خـود گفتـم ایـن شـخـص بـایـد یـکـی از اولیـاء اللّه بـاشـد! پس ترسیـدم هرگـاه ملتفت من بشـود به جـای دیگر رود پس چنـدان که می توانستم خود را پوشیده داشتم ، پس آن جوان مهیای نماز شد و ایستاد و گفت :

(یـا مـَنْ حـاذَ کُـلُّ شَـی ءٍ مَلَکُوتـا وَ قَهَرَ کُـلَّ شَـی ءٍ جَبَروُتـا صَـلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍو اَوْلِجْ قَلْبِی فَرَحَ الاقبالِ عَلَیْکَ وَ اَلْحِقْنی بِمَیَدانِ الْمُطیعینَ لَکَ.)

پـس در نـمـاز شـد چـون دیـدم کـه اعـضـاء و ارکان او آماده نماز گردیـد و حرکات او سکون گـرفـت برخاستم و به آن مکـان که مهیـای نمـاز شـد شـدم دیـدم چشـمه آبی می جوشـد من نیز تـهـیـه نـمـاز دیـدم و در پـشـت سـرش بـایـسـتـادم دیـدم گـویـا مـحـرابـی بـرای مـن مـمـثـّل شـد و می دیـدم او را که هر وقت به آیتی می گذشت که در آن آیه

وعـد و وعیـد مـذکور ب‍ـودی بـا ناله و حنین آن را مکرر فرمودی ، پس چون تاریکی شب روی به نهایت گـذاشت از جای خود برخاست و گفت :

(یا مَنْ قَصَدَهُ الضّآلّوُنَ فَاَصابُوهُ مُرشِداً وَ اَمَّهُ الْخائِفُونَ فَوَجَدوُهُ مَعْقِلا وَ لَجَاَ اِلَیْهِ الْعابِدوُنَ (الْعائذوُن) فَوَجَدُوُهُ مَوْئلا مَتی راحَهُ مَنْ نَصِبَ لِغَیْرِکَ بَدَنَهُ وَ مَتی فَرَحُ مَنْ قَصَدَ سِواکَ بِهِمَّتِهِ اِلهی تَقَشَّعَ الظَّلامُ وَ لَمْ اَقْضِ مِنْ خِدْمَتِکَ وَطَرا وَ لا مِنْ حِیاضِ مُناجاتِکَ صَدَرا صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آلِ مُحَمَّد وَافْعَلْ بِی اَوْلَی الاَمْرَیْنِ بِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ.)

ح‍م‍اد ب‍ن ح‍ب‍یب می گویـد: ایـن وقت بیم کردم که مبـادا شـخص او از من ناپدیـد گردد و اثر ام‍رش ب‍ر من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم : تو را سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفتـه و لـذت رهبت را در کـام تـو نهـاده ب‍ر م‍ن رح‍م‍ت آور و م‍را در ج‍ن‍اح م‍رح‍م‍ت و ع‍ن‍ای‍ت ج‍ای ده ک‍ه م‍ن ض‍ال و گ‍م‍ش‍ده ام و همی آرزومنـدم که به کردار تـو روم و به گفتـار تـو شـوم . فرمـود: اگر توکل تو از روی صـدق باشـد گم نخواهی شـد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش . پ‍س ب‍ه ک‍ن‍ار آن درخ‍ت ش‍د و دس‍ت م‍را ب‍گ‍رف‍ت م‍را ب‍ه خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می نماید، همین که صبح طلـوع کرد بـه مـن فرمـود: بشـارت بـاد تـو را کـه این مکـان مکه معظمه است ، پس من صـدا و ضـجّه حـاجّ را بشـنیدم عرض ک‍ردم

: تــو را ســوگند می دهم به آنکه امیدواری به او در روز آزفه و یوم فاقه (یعنی روز قیامت) تو کیستی ؟ فرمود:

اکنون که سوگند دادی ، منم علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام .(۳۲)

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب

قسمت اول

و اکتفا می شود به ذکر چند خبر.

(اوّل ــ قالَ علیه السلام یَوْما: اصحابی ! اِخْوانی ! عَلَیْکُمْ بِدارِ الا خِرَهِ و لا اُوصیکُمْ بِدارِ الدُّنْیا فاِنَّکُمْ عَلَیْها وَ بِها مُتَمَسِّکُونَ اَما بَلَغَکُمْ ما قالَ عیسی بْنُ مَرْیَمَ لِلْحَوارِیینَ قالَ لَهُمْ: قَنْطَرَهٌ فَاعْبُرُوها وَ لا تَعْمُرُوها وَ قالَ: اَیُّکُمْ یَبْنی عَلی مَوْجِ الْبَحْرِ دارا تِلْکُمُ الدّارُ الدُّنیا و لاتَتَّخِذُوها قَرارا)

یعنی آن حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود:

اصــحــاب مــن ! بــرادران مــن ! هــمانا وصیت می کنم شما را به تدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمی کنم ! زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک به آن مــی بــاشید، آیا به شما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام به حواریین گــفــت ، فــرمــود بــه ایــشــان : کــه دنــیــا پــلی اســت از ایــن پــل عــبــور کــنــیــد و بــه عــمــارتــش مــکــوشــیــد یــعــنــی از پل باید گذشت نه به آرزوی اقامت نشست ؛

و نیز عیسی علیه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می کنید، اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید.(۳۳)

در ره عقبی است دنیا چون پلی

بی بقا جایی و ویران منزلی

فوج مخلوقند همچون موج بحر

هالک اندر قعر یا

دوم ـ فی (جامِعِ الاخْبارِ)

(عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَینِ علیه السلام قال : یَغْفِرُ اللّهُ لِلمُؤْمِنینَ کُلَّ ذَنْبٍ وَ یَطْهُرُ مِنْهُ الا خِرَهِ ما خَلا ذَنْبَیْنِ تَرْکُ التَّقِیَّهِ وَ تَضْیعُ حُقوُقِ الاِخْوانِ؛)

ی‍ع‍ن‍ی ح‍ضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: می آمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤ من مرتکب آن شده و پ‍اک می شود از آن در آخرت مگر دو گن‍اه یکی ترک مواقع تقیه و دی‍گ‍ر ض‍ایع ساختن حقوق برادران دینی .(۳۴) مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرد که در خور آمرزش نیست از آن است ک‍ه ب‍س‍ی‍ار می ش‍ود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه می شود که لطمه ای بزرگ بر دی‍ن و م‍ذه‍ب وارد می کند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را م‍س‍ت‍ع‍د (ن‍س‍خ‍ه ب‍دل : م‍ُس‍ْتَبِدّ) بر لجاج و عن‍اد و دوام و ثب‍ات بر جه‍الت و غ‍وایت می گ‍ردان‍د و ای‍ن ف‍رم‍ای‍ش ع‍ی‍ن ح‍ک‍م‍ت اس‍ت ؛ چ‍ن‍ان‍چ‍ه ت‍ض‍ی‍ی‍ع ح‍ق‍وق اخ‍وان ک‍ه دلیل بر خروج از م‍دارج عدل و دخول در ظلمات ظلم اس‍ت نیز همان نتیجه را دارد.

مؤ ی‍د ای‍ن اس‍ت آنچ‍ه روای‍ت ش‍ده ، ک‍ه مرد مؤ منی فقیر حض‍ور مب‍ارک حضرت موسی ب‍ن جعفر ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام م‍ش‍رف ش‍د و از آن ج‍ن‍اب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سد ف‍اقه او شود حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مساءله ای می پرسم هرگاه ص‍واب ج‍واب دادی ده برابر آنچه از من خواسته ای به تو عطا کنم ؛

و آن مرد صد درهم از ج_ن_اب خواسته بود که سرمایه خود کند و به آن معاش کند، پس آن مرد گفت : بپرس ، حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنّی نمایی چه ت_م_ن_ّی خ_واه_ی ک_رد؟ گ_ف_ت : ت_منّی کنم که حق تعالی روزی فرمايد ما را تقیه در دین و ق_ض_ای ح_ق_وق اخ_وان م_ؤ م_ن_ی_ن ، ف_رم_ود: چ_ه ش_د ت_و را ک_ه خ_واه_ش ن_م_ی ک_نی ولایت ما اهل بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق تعالی به من عطا فرموده و آن را عطا نفرموده پس من شکر می کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسئلت می کنم از او آنچه را که به من نداده . حضرت فرمود به او اَحْسَ_نْتَ و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و ف_رم_ود که این را صرف کن در (مازو) یعنی مازو بخر و آن را سرمایه خود کرده به آن تجارت کن .(۳۵)

(س_وّم _ رُوِیَ ع_َنْهُ عَلَیْهِ السَّلامُ قالَ: عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمی مِنَ الطَّعامِ لِمَضَرَّتِهِ کَیْفَ لایَحْتَمی مِنَ الذَّنْبِ لِمَعَرَّتِهِ.)

ی_ع_نی آن حضرت فرمود عجب دارم من از آن کس که پرهیز از طعام می کند به جهت آنکه مبادا به او ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمی کند که مبادا بدی و جزای بد به او عاید گردد!؟(۳۶)

مؤ لف گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام :

(ع_َج_ِب_ْتُ لِم_َنْ ی_َتَفَکَّرُ فی مَاءْکُولِهِ کَیْفَ لایَتَفَکَّرُ فِی مَعْقُولِهِ(۳۷))

و ای_ن ف_رمایش از

روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است که فرموده :

(مـالی اَرَی النّـاسَ اِذا قُرِّبَ اِلَیْهِـمُ الطَّعـامُ لِیْلاـ تَکَلَّفـوُا اِنـارَهَ الْمَصابیـحِ لِیُبْصِـروُا مـا ی ُدْخ ِلُونَ ب ُط وُن َه ُمْ وَ لا ی َت ْت َمُّونَ ب ِغَذاءِ النَّفْسِ بِاَنْ یُنیروُا مَصابِیحَ اَلْبـابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِیَسلَمُوا مِنْ لَواحِقِ الْجَهالَهِ وَ الـذُّنوبِ فی اِعْتِقـاداتِهِمْ وَ اَعْمالِهِمْ؛)

ی عنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامی که در شب ، طعام نزد ایشان حاضر می شود ب ه م ش ق ت و رن ج روش ن م ی ک ن ن د چ راغ را ت ا آن ک ه ب ب ی ن ن د چ ی س ت ک ه داخ ل در ش ک م خ ود می کنند و لکن اهتمام نمی کنند در غذای نفس یعنی مطالبی که در سینه ج ای م ی ده ن د و اع ت ق اد ب ه آن م ی ن م ای ن د ب ه آن ک ه روش ن ک ن ن د چ راغ ع ق ول خ ود را ب ه ع ل م ت ا سالم بمانند از آنچه به آنها ملحق می شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود.

چ ه ارم در (ع ی ن الح ی اه) اس ت ک ه از ح ض رت ع لی ب ن الح س ین علیه السلام م ن ق ول اس ت ک ه ف رم ود: ب ه درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می رود و آخ رت ب ار ک رده اس ت و رو ک رده اس ت و م ی آی د و ه ر ی ک از دنیا و آخرت را فرزندان و اص ح اب اس ت ، پ س ش م ا از ف رزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گ روه ! از زاه دان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمایید به درستی که زاهدان در دن ی ا زمین را بساط خود می دانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود م ی دان ن د و ب ه آن خود

را می شویند و خوشبو می سازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی ، به درستی که کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش می کند، و کسی که از آتش جهنّم می ترسد البتّه مرتکب محرمات نمی شود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل می شود، به درستی که خدا بندگانی هست که در مرتبه یقین چنان اند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلّدند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذّبند، مردم از شر ایشان ایمن اند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است و نفسهای ایشان عفیف است از محرمات و شبهات ، و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند. چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتهای دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کرده اند، چون شب می شود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردبارانند، حکیمانند، دانایانند، نیکوکاران و پرهیزکارانند. از اثر عبادت مانند تیر باریک شده اند و خوف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده که چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان می برند که عقل ایشان به

دی_وان_گ_ی م_خ_لوط ش_د اس_ت . و ن_ه چ_ن_ی_ن اس_ت ب_لکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است .(۳۸)

پنجم _ در (کشف الغمّه) است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: وصیت ک_رد م_را پ_درم به این کلمات فرمود: ای پسر جان من ! با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه .

عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند؟

فرمود:

(لاتَصْحَبَنَّ فَاِنَّهُ یَبیعُکَ بِاَکْلَهٍ فَمادُونَها)

ی_ع_ن_ی البته با فاسق یار مشو زیرا که او تو را به یک خوراک یا به یک لقمه بلکه کمتر از آن می فروشد. عرض کردم : ای پدر، و کمتر از آن چیست ؟

فرمود: به طمع لقمه تو را می فروشد لکن به آن نمی رسد. گفتم : ای پدر، دوم کیست ؟

ف_رم_ود: با بخیل مصاحبت مکن زیرا که تو را محروم می نماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج به آن داری .

عرض کردم : سوم کیست ؟

فرمود: با کذّاب مصاحبت مکن زیرا که او به منزله سراب است دور می کند از تو نزدیک را و ن_زدی_ک م_ی ک_ن_د به تو دور را، و (سراب) آن است که شعاع آفتاب در نیمروز به زمین مسوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زنند پس گمان برده شود که آن آبی است بر زمین جاری می شود و آن صورت است و حقیقت ندارد.

گفتم : ای پدر، چهارم کیست ؟

فرمود: احمق است زیرا که او می خواهد تو را نفع رساند از حمق و نادانی خود

تو را ضرر می رساند.

عرض کردم : ای پدر پنجم کیست ؟

ف ـرم ـود: م ـص ـاح ـبت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی .(۳۹)

ششم ـ در (بحار) و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:

(ی ـا ب ـُن ـیَّ اصْبِرْ عَلَی النَّوائِبِ وَ لا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَ لا تُجِبْ اَخاکَ اِلَی الْاَمرِ الَّذی مَضَرَّتُهُ عَلَیْکَ اَکْثَرُ مَنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ)

ای پ ـسر ک من ! صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور، و اج ـاب ـت م ـک ـن ب ـرادر خ ـود را در ام ـری ک ـه ض ـرر آن ب ـر ت ـو ب ـی ـش ـتر است از منفعتش برای او.(۴۰)

هفتم ـ در (کشف الغمّه) است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هَلَکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَکیمٌ یُرْشِدُهُ وَ ذَلَّ لَهُ سَفیهٌ یَعْضُدُهُ؛

ی ـع ـنی هلاک می شود آن کسی که حکیم دانشمند او را از ارشاد ننماید، و خوار و زار می شود آن کسی که سفیهی او را هم بازو نشود.(۴۱) و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

ه ـش ـت ـم ـ روایت شده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن ب ـاش ـد می بیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چنشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود

را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان حال که هست .(۴۲)

نهم ـ قالَ علیه السلام : خَیْرُ مَفاتیحِ الاُمُورِ الصِّدْقُ وَ خَیْرُ خَواتیمِها الْوَفاءُ؛

فــرمــود کــه بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور، صدق و راستی است و بهترین خاتمه امور، وفا است .(۴۳)

فقیر گوید: که این فرمایش است به فرمایش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام :

(اِنَّ الْوَفاءَ تَوْاَمُ الصِّدْقِ وَ لا اَعْلَمُ جُنَّهً اَوْقی مِنْهُ(۴۴))

دهم ـ قالَ علیه السلام :

(مِسْکینُ ابْنُ آدَمَ! لَهُ فی کُلِّ یَوْمٍ ثَلاثُ مَصائبَ لایَعْتَبِرُ بِواحِدَهٍ مِنْهُنَّ)

یـعـنـی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بی چاره فرزند آدم ! برای او در هــر روزی سـه مـصـیـبت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا:

امـا مـصـیـبـت اول : کـم شـدن هـر روز اسـت از عـمـر او، هـمـانـا اگـر در مال نقصان پدید آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی می آید و عمر را چیزی بر نمی گرداند؛

مـصـیـبـت دوم : اسـتـیـفـاء روزی او اسـت ، پـس هـرگـاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند؛

مـصـیـبـت سوم : از این بزرگتر است ، پرسیدند چیست ؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می شود لکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به دوزخ .(۴۵)

مـؤ لف مـی گـویـد: که از کلام این بزگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که

گفته :

(مِسْكينٌ مُحِبُّ الدُّنْيا يَسْقُطُ مِنْهُ دِرْهَمٌ فَيَظِلُّ نَهارَهُ يَقُولُ: اِنّا للّه وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ وَ يَنْقُصُ عُمْرُهُ وَ دينُهُ وَ لايَحْزُنُ عَلَيْهِما؛)

ی_ع_ن_ی ب_ی چاره محب دنیا، یـک درهم از او ساقـط می شود روز خود را می گذرانـد بـه گفتن ك_لم_ه اس_ت_رجاع ، و کم می شود از عمر و دینش و محزون نمی شود بر آنها. پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تاءسّف خورد.

و به مفاد فرمایش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام :

(مَنْ كَرَمِ الْمَرْءُ بُكائُهُ عَلى ما مَضى مِنْ زَمانِهِ وَ حَنينُهُ اِلى اَوْطانِهِ وَ حِفْظُهُ قَديمَ اِخْوانِهِ)

ب_ر ایام گذشته خود زاری نماید، و روی نیاز به درگاه حضرت باری نماید، و تدارك مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند.(۴۶)

یازدهم _ قالَ علیه السلام :

(اِنَّ مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ اَنْ يَكُونْ مَتْجِرُهُ فى بَلَدِهِ وَ يَكُونَ خُلَطائُهُ صالِحينَ وَ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ يَسْتَعينُ بِهِمْ؛

یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنانکه آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند برای او فرزندانی باشد که از ایشان یاری و استعانت جوید.(۴۷)

م_ؤ ل_ف گ_وی_د: ک_ه ك_ل_م_ات ب_س_ی_ار از حضـرت امـام زیـن العابـدین علیـه السـلام در پنـد و ن_ص_ی_ح_ت و زه_د و م_وع_ظ_ت ن_ق_ل ش_ده و م_علوم است که در کلمات آن جناب آثاری عظیمه است خصوصا ندبه هایی که از آن حضرت نقل شده .

از اب_وحمزه ثمالی مروی است که فرمود: من نشنیدم احدی از مردم ، ازهد از حضرت علی بن

الحـسـیـن زیـن العـابـدین علیه السلام بوده باشد مگر آنچه به من رسیده از امیرالمؤ منین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هرگاه تکلم می فرمود در زهد و مـوعـظـه ، بـه گـریه در می آورد هرکس را که در محضر شریفش حضور داشت .(۴۸)

چـون ایـن کـتـاب شـریـف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تبرک جسته و به آن اکتفا می نمایم .

قسمت دوم

(قالَ علیه السلام فی نُدْبُتِهِ الْمَرْویَّهِ عَنِ الزُّهَری :

یا نْفسُ! حَتّامَ اِلَی الحَیاهِ سُکوُنُک ، وَ اِلَی الدُّنیا وَ عِمارَتِها رُکُونُک ، اَمَا اعْتَبَرْتَ بِمَنْ مَضـی مِنْ اَسْلافِکِ، وَ مَنْ وارَتْهُ الاَرْضُ مِنْ اُلاّفِکِ وَ مَنْ فُجِعْتُ بِهِ مِنْ اِخْوانِکِ، وَ نَقَلْتِ اِلی دارِ الْبِلی مِنْ اَقْرانِکِ:)

فَهُمْ فی بُطُونِ الاَرض بَعْدَ ظُهُورها

مَحاسِنُهُمْ فیها بَوال ذَوائِرُ

خَلَتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَ اَقْوَتْ عِراصُهُمْ

وَ ساقَتْهُمُ نَحْوَ الْمَنایَا الْمَقادِرُ

وَ خَلُّوا عَنِ الدُّنیْا وَ ما جَمَعُوالَها

وَ ضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرابِ الْحَفائرُ

حـاصل فرمایش آن حضرت این است : ای نفس ! تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنـیـا دل بـسـتـه ای ، و بـه ایـن جـهـان و عـمـارت کـردن آن رکـون و میل نموده ای ؟

آیـا عـبـرت نـمـی گـیـری بـه گذشـتگان از پـدرانت و آنانـک پنهـان کرد زمیـن از دوسـتانت و کـسـانـی کـه مـصـیبت ایشان را دریافتی از برادرانت و اشخاصی که به گور سپردی از همگنانت ؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از ایشان خانه ها و عرصه های محاسن ایشان و راند ایشان را به سوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا

و بگذشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

(کَـم اخـْتـَرَمـَتْ اَیـْدِی الْمَنُونِ، مِنْ قُرُونٍ، وَ کَمْ غَیَّرَتِ الاَرضُ بِبِلاهـا، وَ غَیَّبَتْ فی ثَراهـا، مِمَّنْ عاشَرْتِ مِنْ صُنُوفِ النّاسِ وَ شَیَّعْتِهِمْ اِلَی اْلاِ رْماسِ:)

وَ اَنْتِ عَلَی الدُّنیا مُکِبٌّ مُنافِسٌ

لِخُطّابِها فیها حَریصٌ مُکاثِرٌ

عَلَی خَطَرٍ تُمْسی وَ تُصْبِحُ لاهِیا

اَتَدْری بِماذا لَوْ عَقَلْتِ مُخاطِرٌ

وَ اِنَّ اْمرءا یَسْعی لِدُنْیاهُ جاهَدا

وَ یَذْهَلُ عَنْ اُخْراهُ لاشَکَّ خَاسِرٌ؛

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستاءصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پـی قـرنـی و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خـود از اشـخـاصـی کـه با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی ، هیچ از دنیـــا پنـــد نـگـرفـتـی و بـه دیـده عـبـرت نـرفـتـی هـمـچـنـان بـر دنـیـا و کـار دنـیـا مـایـل و راغـب و بـه این عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه به خاک و خون نـاشـاد سـاخـتـه بـه حـرص کـار کنی و به تکاثر، تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی به لهو و لعب ، غفلت و غرور روز به شب همی رسانی ، آیا هیچ می دانی که به چه خطرها اگر تعقل کنی دچاری ؟ و به درستی که هر مردی از پی دنیا سـعـی و کـوشـش و جـهـد و جـنـبـش نـمـایـد و از تـدارک سـرای جـاویـد غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت

است :

(اُنْظُری اِلَی الاُمَمِ الْماضِیَهِ وَ الْقُرُونِ الْفانِیَهِ وَ الْمُلُوكِ الْعاتِیَهِ كَیْفَ انْتَسَفَتْهُمُ الاَیّامُ فَاَفْناهُمُ الْحِمامُ فَامْتَحَتْ مِنَ الدُّنیا آثارُهُمْ وَ بَقِیَتْ فیها اَخْبارُهُمْ:)

وَ اَضْحَوْا رَمیما فی التُّرابِ وَ اَقْفَرَتْ

مجالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَ مَقاصِرُ

وَ حَلُّوا بِدارٍ لاتَزاوُرَ بَیْنَهُمْ

وَ اَنّی لِسُكّانُ الْقُبُورِ التَّزاوُرُ

فَما اِنْ تَری اِلاّ جُثًی قَدْ ثَرَوْا بُها

مُسَنَّمَهً تَسْفی عَلَیْها الاَعاصِرُ؛

از روی تفکر و تعقـل نیـک بنگر بـه امتهـای گذشـته و مردم قرنهـای فـانی گشـته و سـلاطین سـرکـش چـگـونـه حـوادث ایام ریشه وجود ایشان را از بیـخ برکنـد و مرگ ایشان را فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از ایشان به جای نماند جز خبرشان و بـتمامت در زیر خاک استخوانهای ایشان پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر (قـصـرهـا) از ایـشـان عاطـل مانـد، و جملگی بـار سـفر بسـته بـه خـانه ای وارد شدنـد که بـه هـیـچ وجـه یـکـدیـگر را زیـارت نکننـد و چگـونه برای سکان قبور و خفتگـان گور تزاور و زیـارت اسـت . پـس نـمـی بـیـنـی مـگـر سـنـگـهـای بالا برده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده اند که باد، خاک و غبار بر روی آنها انگیزاند.

(كَـمْ عـایَـنْـتِ مَـنْ ذی عِـزٍّ وَ سُلْطانٍ وَ جُنُودٍ وَ اَعْوانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْیاهُ وَ نـالَ مِنْهـا مُناهُ وَ بَنَی الْحُصُونَ وَ الدَّساكِرَ وَ جَمَعَ الاَعْلاقَ وَ الذَّخائِرَ:)

فَما صَرَفَتْ كَفَّ الْمَنِیَّهِ اِذْ اَتَتْ

مُبادِرَهَ تَهْوی اِلَیْهِ الذَّخائِرُ

وِ لا دَفَعَتْ عَنْهُ الْحُصُنُ الَّتی بَنی

وَ حَفَّ بِها اَنْهارُها وَ الدَّساكِرُ

وَ لا قارَعَتْ عَنْهُ الْمَنِیَّهَ خَیْلُهُ

وَ لا طَمِعَتْ فِی الذَّبِّ عَنْهُ الْعَساكِرُ؛

چـه بـسـیـار مـعاینت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها

و اعوان را كه از دنیای خویش تمكن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند، حصن های حصین و قلعه های رصین و قـصـره‌ای اسـتـوار و سـراه‌ای پـایـدار بـنـا نـمـودنـد و نـفـایـس امـوال و ذخـایـر فـراوان فـراهـم كـردنـد لكـن از ایـن ذخـایـر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشكر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساكر و عساكر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مـردمـان كـیـنـه كـش و نـه از گـردان گـردنـكـش شـاطـر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

(فـَالْبـِدارِ الْبـِدارِ وَ الْحـِذارِ الْحـِذارِ مـِنَ الـدُّنـیـا وَ مـَكـائِدِها وَ ما نَصِبَتْ لَكِ مِنْ مَصائِدِها وَ تَجَلّی لَكِ مِنْ زینَتِها وَ اسْتَشْرفَ لَكِ مِنْ فَتْنَتِها:)

وَ فی دُون ما عایَنْتَ مِنْ فَجَعاتِها

اِلی رَفْضِها داعٍ وَ بِالزُّهْدِ آمِرٌ

فَجُدَّ وَ لا تَغْفَلْ فَعَیْشُكَ زائلٌ

وَ اَنْتَ اِلی دار الْمَنیَّهِ صائِرُ

فَلا تَطْلُبِ الدُّنیا فَاِنَّ طِلابَها

وَ اِنْ نِلْتَ مِنْها غِیَّها لَكَ ضائرُ؛

پس بشتاب و سرعت كن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن ، و آن دامها كه برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی كه از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی كه از فتنه ها بر خود داده كافی است كمتر از آنچه دیده ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خـوادن بـه تـرك دنـیـا و امـر كـردن بـه زهـد در آن پـس بـه جـد و جـهـد بكـوش و بـه غفلت مباش ؛ چه زندگی تو زائل و تو به سرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنـج بـر خـود

مـسـپـار؛ چـه در طـلب خـویـش اگـر چـنـد بـه مـقـصـود هـم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی .

(کـَمْ غـَرَّتْ مـِنْ مـُخْلِدٍ اِلَیْها وَ صَـرَعَتْ مِن مُکِبٍّ عَلَیْها فَلَمْ تَنْعَشْهُ مِنْ صَـرْعَتِهِ وَ لَمْ تُقِلْهُ مِنْ عَثْرَتِهِ وَ لَمْ تُداوِهِ مِنْ سَـقَمِهِ وَ لَمْ تَشْفِهِ مِنْ اَلَمِهِ:)

بَلی اَوْرَدَتْهُ بَعْدَ عِزٍّ وَ مَنْعَهٍ

مَوارِدَ سُوءٍ ما لَهُنَّ مَصادِرُ

فَلَمّا رَای اَنْ لا نَجاهَ وَ اَنَّهُ

هُوَ الْمَوْتُ لایُنْجیهِ مِنْه الْمَوازِرُ

تَنَدَّمِ لَوْ یُغْنِیه طُولُ ندَامَهٍ

عَلَیْهِ وَ اَبْکَتْهُ الذُّنُوبُ الْکَبائِرُ؛

چـه بـسـیـار کـسـان کـه به سبب میل و رغبت به این سرای سراسر آفت ، مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که به سبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغـزیـدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند. بلکه این دنیا غداره فجّاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و به کـثـرت قـوم و عـشـیـرت و طـایـفـه و قبیله نیرومند شدند به موارد سوء و آبگاهی ناخوش درآورد در حـالـتـی کـه هـیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دیدند که برای خود رسـتگاری و نجات نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات به دست نـشـود در تـهـیـه غـم و انـدوه و حـسـرت درافـتـاد لیـکـن چـه سـود کـه از آن طـول حـسـرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش به گریه و زاری درآورد حاصلی نماند:

(بـکـی عـَلی مـا سـَلَفَ مـِنْ خـَطایاهُ وَ تَحَسَّرَ عَلی ما خَلَّفَ مِنْ دُنْیاهُ حَیْثُ لایَنْفَعُهُ الاسْتِعْبارُ وَ لا یُنْجیهِ

الْاِعْتِذارُ مِنْ هَوْلِ الْمَنِيَّهِ وَ نُزوُلِ الْبَلِيَّهِ:)

اَحاطَتِ بِهِ آفاتِهِ وَ هُمُومُهُ

وَ اءَنْبِسَ لَمّا اَعْجَزَتْهُ الْمَعاذِرُ

فَلَيْسَ لَهُ مِنْ كُرْبَهِ الْمَوْتِ فارجٌ

وَ لَيْسَ لَهُ مِمّا يُحاذِرُ ناصِرُ

وَ قَدْ جَشَاَتْ خَوْفَ الْمَنِيَّهِ نَفْسُهُ

تُرَدِّدُها دُونَ اللَّهاتِ الْحَناجِرُ؛

پـس بـگـريـد بـر آنـچـه از او سـر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه مى گذارد از دنياى خود در آن وقتى كه نفع ندهد او را گريه و استعبار و بهانه و اعتذار به سـبـب هـول مـرگ و نـزول بـلـيـه ، احاطه كرده است بر وى آفات و غم اندوه و هموم او و از ايـنـكـه هـيـچ معذرتى او را به كار نيايد در ياءس و اندوه و تحير است و او را از كربت و انـدوه و مـرگ هـيـچ چـيـز فـرجى نرساند و از آنچه در بيم حذر است ناصرى نباشد همانا خـوف مـرگ و وحـشت منيّت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فزغ همى از حلقوم به كام و از كام به حلقوم مى آورد.

(هـُنالِكَ خَفَّ عَنْهُ عُوّادُهُ وَ اَسْلَمَهُ اَهْلُهُ وَ اَوْلادُهُ وَارْتَفَعَتِ الرَّنَّهُ وَ الْعَويلُ وَ يَئِسُوا مِنْ بُرْءِ الْعَليل غَضُّوا باَيْدِيهِمْ عَيْنَيْهِ وَ مَدُّوا عِنْدَ خُروُجِ نَفْسِهِ.

يَدَيْهِ وَ رِجْلَيْهِ:)

فَكَّمْ مُوجَعٍ يبْكى عَلَيْهِ تَفَجُّعا

وَ مُسْتَنْجِدٍ صَبْرا وَ ما هُوَ صابِرُ

وَ مُسْتُرْجِعٍ داعٍ لَهُ اللّه مُخْلِصٍ

يُعَدٌّ مِنْهُ خَيْرَ ما هُوَ ذاكِرُ

وَ كَمْ شامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفاتِهِ

وَ عَمّا قَليلٍ كَالَّذى صارَ صائِرُ

و در آن هــنــگــام یــعــنــی در وقــتــی کــه آثــار مــرگ نــمــودار و پــیــک اجــل پدیــدار گشــت آنانکه از روی مهر و شفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می گذارند و مــی رونــد و اهــل و اولادش

که روزگاران درازش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگر او را خاری برپا می نشست ایشان را نیشها بر جگر جای می کرد و اگر او را صداعی عارض می گردید ایشان را خاره‌ا بر دل می خرید چون سکرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها به ناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل ماءیوس گردند، چشمان او را که به دیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز می داشتند به جانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبایی و صبر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبایی ایشان پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمه استرجاع به زبان می آورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفادت خدای را بر ترحم بر وی می خوانند و نیکویی های او را یاد می کنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت می نمایند. و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از دنبال او شتابان و روان باشند.

(شَقَّتْ جُیُوبَها نِساؤُهُ وَ لَطَمَتْ خُدوُدَها اِماؤُهُ وَ اَعْوَلَ لِفَقْدِهِ جیرانُهُ وَ تَوَجَّعَ لِرُزْئِهِ اِخْوانُهُ ثُمَّ اَقْبَلُوا عَلی جِهازِهِ وَ تَشَمَّرُوا لابرازِهِ:)

فَظَلَّ اَحَبُّ الْقوْمِ کانَ لِقُرْبِهِ یَحُثُّ عَلَی تَجْهیزِهِ وَ یُبادِرُ

وَ شَمَّرَ مَنْ قَدْ اَحْضَرُوهُ لِغُسْلِهِ

وَ وُجِّهَ لَمّا فاظَ لِلْقَبْرِ حافِرُ

وَ کُفِّنَ فی ثَوْبَیْنِ فَاجْتَمَعَتْ لَهُ

مُشَیِّعَهً اِخوْانُهُ وَ الْعَشائِرُ؛

زنهای او در مصیبتش گریبان چاک کنند

و کنیزانش بر چهره لطمه می زنند و همسایگان او بـه سـبـب فـقـدان او بـانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصـیبتش بـه درد و الـم و انـدوه و غـم انـدر شـونـد پس آنگـاه برای تجهیز و تکفیـن او سـاخته آمـاده و برای درآوردن و شـسـتـن و بـردن بـه سـوی گـور مشـمّر گردنـد. پس آنکـه نزدیکـترین مردم بـود بسـوی او سـرعـت و شتاب کنـد در تجهیز او و مبادرت کنـد به گور فرستادن او و مهیا شونـد کسانی کـه نزد او حاضـر شـده اند برای غسل و فرستاده شود قبر کن برای کنـدن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

(فَلَوْ رَاَیْتَ الاَصْغَرَ مِنْ اَوْلادِهِ وَ قَدْ غَلَبَ الْحُزْنُ عَلی فُؤ ادِهِ فَغُشِیَ مِنَ الْجَزَعِ عَلَیْهِ وَ قَدْ خَضَبَتِ الدُّمُوعُ خَدَّیْهِ ثُمَّ اَفاقَ وَ هُوَ یَنْدِبُ اَباهُ وَ یَقُولُ بِشَجْوٍ واوَیْلاهُ:)

لَاَبْصَرْتَ مِنْ قُبْحِ الْمَنِیَّهِ مَنْظَرا

یُهالُ لِمَرْآهُ وَ یَرْتاعُ ناظِرُ

اَکابِرُ اَوْلادٍ یَهیجُ اکْتِیابُهُمْ

اِذا ما تَناساهُ الْبَنُونَ الْاَصاغِرُ

وَ رَنَّهُ نِسْوانٍ عَلَیْهِ جَوازِع

مَدامِعُها فَوْقَ الْخُدُودِ غزائِرُ؛

پـس اگر ببینی کوچکترین فرزنـدان این مرده را که آتش بر دلش چیره و روزگـارش بر سـر خیره گشـته و از کثرت جزع و نـاله و انـدوه و زاری بر پـدرش بی هـوش گردیـده و از اشـک خـونـین و خراش چهره دو گونه اش رنگین شـده پس به هوش آمـده بر پـدر خود ندبه مـی کـند و از روی حزن فریاد واویلاه می کشد، هر آینه خواهی دید از قبح منیه منظری که از دیـدن او شـخص ناظر به هول و هیبت افتدد فرزندان کبارش

بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به ندبه و زاری روز می سپارند و زنهای او بر او مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می دارند:

قسمت سوم

(ث ـُمَّ اَخ ـْرَجَ مِنْ س ـَع ـَهِ ق ـَص ـْرِهِ اِلی ض ـِیقِ قَبْرِهِ فَحَثَوْا بِاَیـدیهِمُ التُّرابَ وَ اَکْثَرُوا التَّلَدُّدَ وَ الْاِنتِحابَ وَ وَقَفُوا ساعَهً عَلَیْهِ وَ قَدْ یَئِسُوا مِنَ النَّظَرِ اِلَیْهِ:)

فَوَلُّوا عَلَیْهِ مُعْلِولینَ وَ کُلُّهُمْ

لِمِثْلِ الّذی لاقی اَخوُهُ مُحاذِرُ

کَشاءٍ رِتاعٍ آمِناتٍ بَدالَها

بِمُذْبَهِ(۴۹) بادٍ لِلذِّراعَیْنِ حاسِرُ

فَراغَتْ وَ لَمْ تَرْتَعْ قَلیلا وَ اَجْفَلَتْ

فَلَمّا انْتُحی مِنْهَا الَّذی هُوَ حاذِرُ؛

و چ ـون او را غ ـس ـل و ک ـف ـن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می دید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مورش می افکنند و بر عذاری چهره ای که غباری نمی نشست خاک می ریزند و آن بـدنی را که از گلشن پیرهن می س ـاخ ـت ـن ـد از گل و خشت می پوشانند و همی از روی حسـرت و حیرت از چپ و راست نگران می شونـد ناله و نفیر بر می آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی ش ـم ـردن ـد ب ـر ق ـبرش ایسـتاده از دیـدارش مـاءیوس و از نظر کردن بـه او نومیـد می شونـد پ ـس ب ـه ت ـم ـام ـی ن ـالـن و گ ـری ـان و ف ـریاد کنان باز می شوند در حالتی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند.

امـا هیـچ متنبه نشونـد و دیگربـاره به آسـایش و آرامش خویش به غفلت و جهـالت باز شونـد و گ ـذش ـته را فراموش کنند چون

گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دش_ن_ه ت_ی_زی را ن_گ_ران ن_باشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گ_وس_ف_ن_دان ب_ترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون آنکه از او در بیم شدند کناری جوید.

(عـادَتْ اِلی مَرْعاهـا وَ نَسِـیَتْ مـا فی اُخْتِها دَهاها اَفَبِاَفْعالِ الْبَهائِمِ اَقْتَدَیْنا وَ عَلَی ع ادَتِها جَرَیْنا عُـدْ اِلی ذِکْرِ الْمَنْقُولِ اِلَی الثَّری وَ الْمَدْفوعِ اِلی هَوْلِ ماتری .) هَوی مَصْرَعا فی لَحْدِهِ وَ تَوَزَّعَتْ

مَوارِیثُهُ اَرْحامُهُ وَ الْاَواصِرُ

وَ اَنْحَوْا عَلی اَمْوالِهِ بِخُصُومُهٍ(۵۰)

فَما حامِدٌ مِنْهُمْ عَلَیْها وَ شاکِرُ

فَیاعامِرَ الدُّنْیا وَ یا ساعِیا لَها

وَ یا آمِنا مِنْ اَنْ تَدوُرَ الدَّوائِرُ

(کَیْفَ اَمِنْتَ هذِهِ الْحالَهَ وَ اَنْتُ صائِرٌ اِلَیْها لا مَحالَهَ؛)

ب_ه چ_راگ_اه خ_ود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود یعنی آن گوسفندی که در دس_ت ق_ص_اب_ش دی_دن_د ف_رام_وش ن_م_ای_ن_د، آی_ا ب_ای_س_ت م_ا ب_ه افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نماییم و بر عادت آنها عادت جوییم ؟ برگرد به ذک_ر آن م_رده ک_ه او را داخ_ل در ق_ب_ر ک_ردن_د و ب_ه آن ه_ول و ب_ی_م ک_ه می بینی سپردند، پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و م_یراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و ب_ر ای_ن م_اله_ا ک_ه از آن م_رده ب_ی چ_اره ب_ه ای_ش_ان رس_ی_ده ه_ی_چ_ی_ک او را ح_ام_د و شاکر نشدند.(۵۱)

و در ندبه دیگر فرماید:

(اَی_ْنَ السَّلَـفَ الْـم_اض_ُونَ وَ الا_َه_ْلُـونَ وَ الا_ْق_َرَب_ُونَ وَ اْلا_َوَّلُونَ وَ اْلا_خ_ِرُونَ وَ اْلاَنْبیـاءُ وَ الْـم_ُرْس_َلُـونَ ط_َح_َن_َن_ْه_ُمْ وُ اللّهِ وَ

تَوالَتْ عَلَيْهِمُ السِّنُونُ وَ فَقَدَتْهُمُ الْعُيُونُ وَ اِنّا اِلَيْهِمْ صائِرونَ فَاِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ.)

اِذا كانَ هذا نَهْجُ مُنْ كان قَبْلَنا

فَاِنّا عَلى آثارِهِمُ نَتَلا حَقُ

فَكُنْ عالِما اَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ ما مَضى

وَ لَوْ عَصَمَتْكَ الرّاسِياتُ الشَّواهِقُ

فَما هذِهِ دارُ الْمَقامَهِ فَاْعْلَمَنْ

وَ لَوْ عَمَرَ اْلاِنْسانُ ماذَرَّ شارِقُ(۵۲)

ک‍ـج‍ـا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین ، به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ن‍ـاپ‍ـدی‍ـد ش‍ـدن‍ـد و ه‍ـم‍ـان‍ـا م‍ـا ن‍ـیز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم ، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او را در بندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر ای‍ـن ن‍ـه‍ـج ب‍ـود الب‍ـت‍ـه م‍ـا ن‍ـی‍ـز ب‍ـر اث‍ـر ایشان خواهیم شد و این را بدان که اگر چند در ک‍ـوه‍ـه‍ـای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی ای‍ـن س‍ـرای زی‍ـس‍ـت‍ـن و اق‍ـامت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روزی زمین عمر کند:

که را دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و ضحاک و جم

که بر تخت و ملکش نیامد زوال

نماند مگر ملک ایزدتعال

کرا جاودان ماندن امید هست

که کس را ندانی که جاوید هست

(اَیْنَ مَنْ شَقَّ اْلاَنْهارَ وَ غَرَسَ اْلاَشْجارَ وَ عَمَرَ الدِّیارَ اَلَمْ تَمْحُ مِنْهُمُ الا ثارُ وَ تَحُلُّ بِهِمْ دارُ الْبوارِ فَاخْشَ الْجِوارِ، وَ لَکَ الْیَوْمَ بِالْقَوْمِ اِعْتِبارُ فَاِنَّما الدُّنْیا مَتاعٌ وَ الا خِرَهُ دارُ الْقَرارِ:

)

تَخَرَّمَهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَلَمْ تَكُنْ

لِتَنْفَعَهُمْ جَنّاتُهُمْ وَ الْحَدائِقُ

وَ لا حَمَلَتْهُمْ حينَ وَلَّوْا بِجُمْعِهِمْ

نَجائِبُهُمْ وَ الصّافِناتُ السَّوابِقُ

وَ راحُوا عَنِ اْلاَمْوالِ صِفرا وَ خَلَّفُوا

ذَخائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَ فارَقُوا؛

ك_ج_ا ش_دن_د آنها كه نهرها بشكافتند و آبهاى جارى ساختند و درختها بنشاندند و خانه ها آب_اد ك_ردن_د آي_ا آثـار ايشـان ناپديـد نگشت ؟ يعنى آن خـانه ها مزارها و آن يارها مارها و آن اقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن بوسـتانها گورسـتانها نگشت ؟ و روزگـار غ_دار، اي_ش_ان را در دار ب_وار و خ_ان_ه ه_لا_ك_ت و دم_ار دچ_ار ن_س_اخ_ت و ن_ه_ال وج_ود اي_ش_ان را از زه_ر آب ج_وى فنـا نـاچيز نگردانيـد و آن ارض و بـوم جـاى ارضـه (م_ورى_ان_ه) و ب_وم (ج_غ_د) ن_گ_شت ؟ و آن باغهـا ويرانـه زاغهـا نگرديـد؟ پس از ايـن گـونه م_ج_اورت و ج_وار ب_ت_رس و ب_ر اي_ن م_ردم ك_ه ب_ه اي_ن اح_وال دراف_ت_اده ان_د ب_ه دي_ده عـبرت و اعتبـار بنگر، چه دنيـا را دوامى نيست و سـراى آخرت محـل قرار و اسـتقرار است ، همانا حوادث روزگار، ايشان را به هلاكت و دمار درافكنـده و از آن ح_دائق و ب_وس_ت_ان و اع_وان و دوس_تـان سـودى نديدنـد و آن هنگـام كـه به ديگر سـراى بـار س_ف_ر ب_ر ب_س_ت_ن_د آن شترهاى گزيده و آن اسـبهاى رونده براى ايشان حاصـلى نبخشـيد و اي_شان با كمال انـدوه و غم از اموال كه به زحمتهـاى فراوان فراهـم كردنـد بگذاشـتند و با ت_م_ام غ_م و ان_دوه از ج_م_له جـدا گشـته و بگذشتند، و دماغهاى پر باد ايشان بر خاك گور ماليد و كليه هاى پر هواى ايشان پوسيده شد.

(اَي_ْنَ م_َنْ ب_َن_َى الْقِ_ُص_ُورَ وَ الدَّس_اك_ِرَ

وَ هـَزَمَ الْجُيُوشَ وَ الْعَساكِرَ وَ جَمَعَ اْلاَمْوالَ وَ الذَّخائِرَ وَ حازَ اْلاثامَ وَ الْجَرائِرَ اَيْنَ الْمُلُوكَ وَ الْفَراعِنَهُ وَ اْلاَكاسِرَهُ وَ السَّياسِنَهُ اَيْنَ الْعُمّالُ وَ الدَّهاقِنَهُ اَيْنَ ذَوْوالنَّواحى وَالرَّساتيقِ وَ اْلاَعْلامِ وَ الْمَناجيقِ وَ الْعُهُودِ وَ الْمَواثِيقِ:)

كَاَنْ لَمْ يَكُونُوا اَهْلَ عِزَّ وَ مَنْعَهٍ

وَ لا رُفِعَتْ اَعْلامُهُمْ وَ الْمَناجِقُ

وَ لا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتى بَنَوْا

وَ لا اُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدٍ مَواثِقُ

وَ صاروُا قُبُورا دارِساتٍ وَ اَصْبَحَتْ

مَنازِلُهُمْ تَسْفى عَلَيْها الْخَوافِقُ(۵۳) ؛

كجايند آنان كه بنيان قصور و دساكر نهادند و جيوش و عساكر را منهزم ساختند و اموال و ذخاير فراهم آوردند و حامل آثام و حائز جرائر شدند. كجايند پادشاهان جهان و فراعنه زمان و اكاسره روزگار و سلاطين بنى ساسان ، كجايند عمال و دهقانان و دارندگان نواحى و صاحبان اعلام و مناجيق و عهود و مواثيق ، گويا هرگز اهل عزت و سلطنت نبودند و دور باش عظمت و سلطنت نداشتند، در هيچ ميدانى رايات جنگ نيفراشتند و سنگهاى منجنيق نينداختند، و در اين قصور كه با اين همه غررور و سرور بر پاى كردند سكون نگرفتند و با هيچ عهد و پيمانى اطمينان نجستند، همه در گورهاى كهنه منزل گزيدند و با خاك گوريكسان شدند و منازل ايشان را صرصر دوانهى از خاك حوادث انباشته داشت .

خاك شد آن كس كه در اين خاك زيست

خاك چه داند كه در اين خاك چيست

هر ورقى چهره آزاده ايست

هر قدمى فرق ملك زاده ايست

خاك تو آميخته رنجها است

در دل اين خاك بسى گنجها است

گنج امان نيست در اين خاكدان

مغز وفا نیست در این استخوان

چونکه سوی او بودت بازگشت

بر سر این خاک چه باید نشست

(

(وَ لَقَدْ اَخَذَ مِنْها مَنْ قالَ))

اَیْنَ الْمُلُوکُ وَ ذُوالتّیجانِ مِنْ یَمَن

وَ اَیْنَ مِنْهُمْ اَکالیلٌ وَ تیجانُ

وَ اَیْنَ ما شادَهُ شَدّادُ فِی الْاِرَمِ

وَ اَیْنَ ما ساسَه فِی الْفُرْسِ ساسانُ

وَ اَیْنَ ما حازَهُ قارونُ مِنْ ذَهَبٍ وَ اَیْنَ عادٌ وَ شَدّادٌ وَ قَحطانُ

اَتی عَلَی الْقَوْمِ اَمْرٌ لا مَرَدَّلَهُ

حَتی قَضَوْ اَفَکَاَنَّ الْقَوْمَ ما کانُوا

وَ صار ما کانَ مِنْ مُلْکٍ وَ مِنْ مَلِکٍ

کَما حَکی عَنْ خِیالِ الطّیْفِ اَسْنانُ

و در ندبه دیگر می فرماید:

(فَانْظُرْ بِعَیْنْ قَلْبِکَ اِلی مَصارعِ اَهْلِ الْبِذَخِ وَ تاءَمَّلْ مَعاقِلَ الْمُلُوکِ وَ مَصانِعَ الْجَبّارینَ وَ کَیْفَ عَرَکَتْهُمُ الدُّنیا بِکَلاکِلِ الْفَنآءِ وَ جاهَرَتْهُمْ بِالْمُنْکَراتِ وَ سَحَبَتْ عَلَیْهِمْ اَذْیالَ الْبِوارِ وَ طَحَنَتْهُمْ طَحْنَ الرَّحا لِلحَبِّ وَ اسْتَوْدَعَتْهُمْ هَوْجَ الرِّیاحِ تَسْحَبُ عَلَیْهِمْ اَذْیا لَها فَوْقَ مَصارِعِهِمْ فی فَلَواتِ اْلاَرْضِ:)

فَتِلْکَ مَغانیهِمْ و هذی قُبُورُهُمْ

تَوارَثَها اَعْصارُها وَ حریقُها(۵۴)

مؤلف گوید: که اگر ما بخواهیم زیادتر از این فقره از این ندبه شریفه نقل نماییم از وضع کتاب خارج می شویم شایسته است به همین مقدار اکتفا نماییم . و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرموده که از روی تاءمّل و تعقّل با دیده دل به مصارع و مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم ، پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه ، نقل نماییم :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آیینه عبرت کن

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین

بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

هر گه به زبان اشک آوازده ایوان را

تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندانه بشنو زبن دندان

گوید که تو از خاکی و ما خاک توییم اکنون

گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بفشان

از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی

جغد است پی بلبل ، نوحه است پس از الحان

اینست همان درگه کو راز شهان بودی

حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان

اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی ایوان نگارستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

مست است زمین زیراک خورده است بجای می

در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین

بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گوی زرین تره کو بر گور و کم ترکوا بر خوان

گویی که کجا رفتند این تاجوران یک یک

زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد (رزبان) (۵۵)

زاب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

این زال سفید ابر و وین مال سیه پستان

ف_ص_ل پ_ن_ج_م : ذک_ر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت

اشاره

م_خ_ف_ی ن_م_ان_د ک_ه ه_ی_چ معجزه و کرامتی بالا_تر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ ب_لی_غ_ه و صحائف و ادعیه شریفه آن حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان م_ختصر که در

فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب می کند که به جهت تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نماییم :

اول _ در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت

ش_یخ کلینی و دیگران از حضـرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام ح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لام ب_ه درج_ه رفیعه شهادت فایز گردید محمدبن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت : ای برادرزاده من ! می دانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و اله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس به امام حسن علیه السلام و از پس وی با ح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لام ، ه_م اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گ_ردی_د وص_ی_ت ن_گذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام می ب_اش_م و به سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حداثت و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم .

مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی .

ح_ض_رت ف_رمود: ای عمّ! از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من ت_و را م_وع_ظه می کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ، ای عمو! پدرم صلوات اللّه علیه پ_ی_ش از آن ک_ه ب_ه عراق توجه فرماید با من وصـیت نهـاد و یـک ساعت پیش از شـهادتش در ام_ر ام_ام_ت و وص_ی_ت ع_ه_د و پ_ی_م_ان ب_ا م_ن اس_ت_وار ف_رم_ود

و ای_ن_ك اس_لح_ه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است که نزد من است ، پس گرد این امر مگرد، چه من م_ی ت_رس_م ع_م_رت ك_وت_اه ش_ود و در اح_وال ت_و آش_وب و اخ_ت_لا___ل روی ن_م_ای_د، خ_داون_د ت_بارك و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در ن_س_ل ح_س_ی_ن ع_لی_ه السلام مقرر فرماید. و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا ن_زدی_ك ح_جرالا سود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم . ح_ض_رت امام محمدباقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وق_ت_ی ك_ه در م_ك_ه بودند، پس به جانب حجرالا سود روان شدند، حضرت علی بن الحسین ع_لی_ه الس_لام روی ب_ه م_ح_م_د ك_رد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ض_راع_ت خ_واس_تار شو تا حجرالا سود را از بهر تو به سخن در آورد آنگاه از او پرسش کن .

پ_س م_ح_م_د روی م_س_ئلت و اب_ت_ه_ال ب_ه درگ_اه خ_الق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه حجرالا_ سود را خوانـد حجر او را جواب نداد، حضـرت ف_رم_ود: ای ع_مّ! اگ_ر ت_و وص_ی و ام_ام ب_ودی ح_ج_ر تو را جواب می داد، محمد گفت : ای ب_رادرزاده ! اک_ن_ون ت_و ح_ج_ر را ب_خوان و پرسش کن ، پس حضرت زین العابدین علیه الس_لام ب_ه آن ط_ور ك_ه م_ی خ_واس_ت دع_ا ن_م_ود پ_س ف_رم_ود س_ؤ ال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در

تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست ؟ پس ح_ج_ر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه خدایش به زبان عربی م_ت_ی_ن به نطق آورد به علی بن الحسین علیه السلام ، گفت : وصیت و امامت بعد از حسین بن ع_لی پ_س_ر ف_اط_م_ه ب_ن_ت رس_ول اللّه ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم م_خصوص تو است .(۵۶) پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت : امامت مخصوص تو است .(۵۷)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه در (ح_دی_ق_ه الشّیعه) است که این به جهت آن بود که ازاله ش_ک_وک و اوهام مستضعفان آنام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره می خواست که بر آنهایی ک_ه او را ام_ام م_ی دان_س_ت_ند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر ام_امت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده ، چه مرتبه او از ای_ن ع_الی_ت_ر اس_ت ک_ه ای_ن ت_وه_م درب_اره او رود؛ چ_ه ح_ض_رت رس_ول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و به غیر او اسم و ک_ن_ی_ت م_ن ب_ه دی_گ_ری ح_لال ن_ی_س_ت ک_ه م_ی_ان ک_ن_ی_ت و ن_ام م_ن ج_م_ع ک_ن_د م_گ_ر ق_ائـــــم آل م_ن [ع_لی_ه الس_لام] ک_ه خ_لی_ف_ه دوازده_م_ی_ن م_ن اس_ت و ع_الم را پ_ر

از عـدل و داد خـواهـد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم . لهذا حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام او را محمد نام نهـاده و کنیتش را ابوالقـاسم کرده ، و محمـد مـذکور را در علـم و و ورع و زهـد و تـقـوی نـظـیـر و عـدیـل نـبـود پـس چـون مـی تـواند بود که از امام زمان خود غافل و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟!

و دلیـل بر این معنی آنکه بـا وجود گواهی حجرالاـ سود جمعی کثیر اعتقـاد به امـامت او داشـتند و از مـنـع او از آن اعتقاد ممنـوع نشدنـد و بر همـان عقیـده فاسـده ماندنـد بلکه تـا مـدتها خلقی بـی انـدازه در عـالم بـودنـد که او را زنـده می دانســتند و می گوینــد هنــوز از آن قــوم جمــاعتی هـسـتـنـد کـه مـی گـویـنـد او در غـاری در کـوه رضـوی ـ کـه کـوهی اســت نزدیــک بــه مــدینه ـ مـشـغـول بـه عـبـادت اسـت و مـی گـویـنـد مـهـدی مـوعـود او اسـت و آب و عـسـل حـق تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسـنه و تشـنه نمانـد. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است :

وَ سِبْطُ لایَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّی

یَقُودَ الْخَیْلَ یَقْدِمُهُ الْلّواءُ

یَغیبُ فَلا یُری فیهِمْ زَمانا

بِرَضْوی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ ماءُ؛

یـعـنـی یـکـی از اسـبـاط رسول است که موت او را در نمی یابـد و او الم مرگ نمی چشـد تا آنکه بیرون بیاورد لشکر را و علمهـا پیشـاپیش او خواهـد بود و بعـد از آنکه مـدتها از نظر مـردمـان غـائب بـاشـد در کـوه رضـوی کـه در آنـجـا عـسـل و آب بـه جـهـت او خـلق شـده و بـه

ع_ب_ادت ح_ق ت_ع_الی م_ش_غ_ول اس_ت ، و ای_ن ش_اع_ر ن_ه همین در باب امامت و مهدویت آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده .(۵۸)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه ای_ن اش_ع_ار را ش_ی_خ م_ف_ی_د رح_م_ه اللّه از ک_ث_ی_ر ع_زّه نقل کرده و اولش این است :

اَلا اِنَّ اْلاَئِمَّه مِنْ قُرَیْشٍ

وُلاهُ الْحَقَّ اَرْبَعَهٌ سِواءُ

عَلِیٌّ وَالثَّلَثَهُ مِنْ بَنیه

هُمُ اْلاَسْباطُ لَیْسَ بِهِمْ خِفاءُ

فَسِبْطٌ سِبْط ایمانٍ وَ بِرٍّ

وَ سِبْطٌ غَیَّبَتْهُ کَرْبَلاءُ

فَسِبْطٌ لایَذوُقُ الْمَوْتَ الخ (۵۹)

دوم _ خبر زُهَری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت

در (ح_دی_قه الشّیعه) است که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن اس_ت ک_ه (ک_شف الغمّه) از شهاب زهری نقل نموده که گفت : عبدالملک مروان از شام ب_ه م_دی_ن_ه ف_رس_ت_اد ک_ه آن ح_ض_رت را ب_ه ش_ام ب_رن_د، و آن ح_ض_رت را در غـل و زنجیر کرده از مـدینه بردنـد و موکلان بر او گماشـتند، و مـن از موکلان التماس کردم ک_ه رخ_ص_ت س_لا_م ب_ده_ن_د چ_ون ب_ه خ_دم_ت_ش رس_ی_دم و او را ب_ا غ_ل و زن_ج_ی_ر دی_دم گ_ری_س_ت_م و گ_ف_ت_م دوس_ت م_ی دارم ک_ه ای_ن غ_ل و زن_جیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد، تبسم نموده فرمود که ای زهری ! تو را گ_م_ان آن اس_ت ک_ه م_را از ای_ن غ_ل آزاری اس_ت ، ن_ه چ_ن_ی_ن اس_ت و دس_ت و پ_ا را از غ_ل و زن_ج_ی_ر ب_ی_رون آورده و گ_فت چون شـما را چنین چیزهـا پیش آیـد عـذاب خـدا را بـه خـاطر ب_گ_ذران_ی_د و از آن ان_دی_ش_ه ک_ن_ی_د و ت_و را خ_اط_ر ج_م_ع ب_اد ک_ه م_ن ب_ی_ش از دو منزل با این جمع همراه نیستم .

پ_س روز

س_وم دی_دم ک_ه م_وک_لان س_راسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گ_ردی_دن_د و ن_ش_ان ن_م_ی ی_اف_ت_ن_د و می گفتند در دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدم بر جای او است و او پیدا نیست ! پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دی_دم از من احوال پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت : واللّه که همان روز که پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب نمود که ما انا و انت ؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است ؟ من گفتم : دوست می دارم که با من باشی . فرمود: من دوست نمی دارم که ب_ا ت_و ب_اش_م و از پ_ی_ش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوّث دیدم .

زه_ری گ_وی_د: م_ن گ_ف_ت_م ک_ه ع_لی ب_ن الـح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لا_م ب_ه خ_دای خ_ود م_ش_غ_ول اس_ت ب_ه او گ_م_ان ب_د م_ب_ری_د. گ_ف_ت : خ_وش_ا ب_ه حال کسی که به شغل او مشغول است .(۶۰)

سوم _ خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت

و ن_ی_ز در ک_ت_اب م_ذک_ور م_س_ط_ور اس_ت ک_ه از زه_ری منقول است که گفت : در خدمت آن حضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم ، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد و اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، ام_ام ع_لی_ه الس_لام ب_گ_ری_س_ت چ_ون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤ من خود را پریشان و

قرضـدار ببینـد و علاـج آن نتوانـد کنـد، و چون مــردمــان از آن مــجــلس بــیــرون شــدنــد یــکــی از منافقـان گفت عجب است که ایشـان یک بار می گــویــنــد کــه آســمــان و زمــیــن مــطــیــع مــا اســت و یــک بــار مــی گــویــنــد کــه از اصــلاــح حــال بــرادر مــؤ مــن خـود عــاجزیم ، آن مرد درویش از شــنیدن این سخن آزرده شـد و به خـدمت امام رفته گفت : یابن رسول اللّه ! کسـی چنین گفت و آن سـخن بر من سـخت آمـد چندان که محنتهـا و پــریشانی های خود را فراموش کرد. پس آن حضـرت فرمود: به درستی که خـدای تعالی تــو را فــرج داد، و کــنــیــز را آواز داده و فــرمــود: آنچه به جهت افطـار نمودن من مهیـا کردی بــیـار، کنیزک دو قرص نان خشـک شده آورد، آن حضـرت فرمود: بگیر این قرصها را که در خــانــه مــا بــه غــیــر از ایــن نــیــســت و لیــکــن حــق تــعــالی بــه بــرکــت ایــن تــو را نــعــمــت و مال بسیار دهد.

پــس آن مــرد دو قــرص نــان را گرفتـه بـه بـازار شـد و نـدانست کـه چه کنـد، نفس و شیطان وســوســه اش مــی کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه طلبکاری از تو به بها می گیرد، پس در بازار می گشت تــا آنــکــه بــه ماهی فروشـی رسـید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دسـتش مانده بـود کــه هــیــچ کــس به هیچش نمی خریـد، آن مرد درویش بـا او گفت : بیـا قرص جوی دارم بـا این مــاهــی تــو ســودا کــنیم ماهی

فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از قـدمـی چـنـد که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هـیـچ نـمی خرند، گفت : بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را علاج کنم ، مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت ، پس به خانه آمد و در فکر بـود کـه ماهی را پاک کند، شنید کسی در می زند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را کـه قـرصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمی کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای ، این نان خود را بـسـتـان ما تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به بخشیدیم ، آن مرد ایشان را دعا کرده بـرگشت ، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چـون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد، پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده پـیـغـام آورد کـه امـام عـلـیـه السـلام مـی فـرمـایـد کـه خـدای تـعـالی تـو را فرج داد و از پـریـشـانـی خـلاص شـدی اکـنون طعام ما را به ما

رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خـورد، و آن دو قـرص را خـادم بـرده حـضـرت امام سجاد علیه السلام با آن افطـار کرد. و درویـش مـرواریـد را بـه مـال عـظـیـم فـروخـت وام بگـذارد و حـالش نیکـو شـد و از توانگران گردید.

چـون مـنـافـقـان بـر آن احـوال اطـلاع یـافـتـنـد بـا هـم گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان ، اول قـادر نـبـود بـر اصـلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد، چون این سخن به امام علیه السلام رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او نـمـودنـد در وقـتـی کـه احـوال بـیـت المقدس را می گفت و گفتند کسی که از مکه به مدینه دوازده روز رود چـگونه به بیت المقدس در یک شب می رود و باز می آید، کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند.(۶۱)

چهارم ـ جوان شدن حبابه والبیّه به معجزه آن حضرت

شـیـخ صـدوق و دیـگران از حبابه والبیّه روایت کرده اند که گفت : دیدم حضرت امیرالمؤ مـنـین علیه السلام را در شرطه الخمیس و با آن حضرت تازیانه ای بود که می زد به آن فـروشـنـدگـان جـرّی (بـه کـسـر جیم و راء مشدّده مکسور) و مارماهی و زمّیر (به کسر زاء مـعـجـمه میم مشدّده مکسوره) و طبرانی که ماهیان حرام می باشد و می فرمود به ایشان : ای فـروشـنـدگـان مـسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان ! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤ منین علیه السلام جند بن مروان کیست ؟ فرمود: گروهی کـه مـی تـراشـنـد ریش را و تاب می دهند سبیل را، حبابه گفت :

هیچ گوینده را ندیدم که ت_ک_لم ک_ن_د ب_ه_ت_ر از آن ح_ضرت ، پس به متابعت آن جناب روان شدم تا در فضای مجلس ج_لوس ف_رم_ود، ای_ن وقت من خدمت عرض کردم که یا امیرالمؤ منین علیه السلام چیست دلالت ام_امت ؟ خدا تو را رحمت کند، فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را و اشاره فرمود به دس_ت م_ب_ارک به سنگریزه من ، آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آن_گ_اه ب_ه م_ن ف_رم_ود: ای ح_ب_اب_ه ! ه_ر ک_س م_دع_ی ام_امت باشد و قدرت داشته باشد که س_ن_گ_ریزه را نقش نماید همچنان که دیدی ، پس بدان که او امام واجب الطّاعه است و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند، پس من رفتم .

ای_ن گ_ذش_ت ت_ا وقتی که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، من خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسیدم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام ن_ش_س_ته بود و مردم از حضرتش سؤ ال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والبیّه ! گ_ف_م : ب_لی ، ای م_ولای من ! فرمود: بیاور آنچه با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن ح_ض_رت دادم آن ج_ن_اب ب_ا خ_ات_م مبارکش بر آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤ منین ع_لی_ه الس_لا_م آن را ن_ق_ش کرده بود، حبابه گفت : پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خ_دم_ت ح_ض_رت ام_ام ح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لا_م و آن ج_ن_اب در م_س_ج_د رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم بود پس مرا

نزدیک طلبید و ترحیب نمود، فرمود:

اِنَّ فـِی الـدِّلالَهِ دَلی_لا_ع_َلی م_ا ت_ُری_دُ؛ ه_م_ان_ا در آن دلالت ک_ه از پ_در و ب_رادرم دی_دی دلی_ل اس_ت ب_ر آنچه می خواهی از دانستن امامت من ، آیا باز می خواهی دلالت امامت را؟ عرض کردم : بلی ، ای سید من ! فرمود: بیاور آن سنگریزه که با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم ، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن .

ح_ب_ابه گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه الس_لام ش_دم در آن وق_ت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بی چاره کرده بود و س_ن_ین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و س_جود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را از این روی ماءیوس شدم از دلالت ، پس اشاره فرمود به من به انگشت سبّابه خویش از معجزه آن حضرت ، جوانی به من برگشت ، پ_س م_ن ع_رض ک_ردم ، ای آقای من ! چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است ؟ فرمود:

امّا ما مضی فنعم و امّا ما بقی فلا؛ آنچه گذشته است می گویم و آنچه به جای مانده نه . آن_گ_اه ف_رم_ود: آن_چ_ه با تو است بیاور، پس من آن سنگریزه را به خدمتش دام پس نقش نهاد بر آن . پس از آن حضرت ، حضرت امام محمدباقر علیه السلام را ملاقات نمودم آن را ن_ق_ش ف_رم_ود، ب_ع_د از آن ، خدمت حضرت صادق

علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد، پس خ ـدم ـت ح ـضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن به خ ـدم ـت ح ـض ـرت رض ـا ع ـلی ـه الس ـلا م رس ـی ـدم و آن را نقش نهاد، و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد، به روایت عبداللّه بن همام .(۶۲)

مؤ لف گوید: حبابه والبیّه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه به مسائل حلام و حرام ، کثیر العباده ، به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پ ـوس ـت ـش ب ـر ش ـك ـم ـش خ ـش ـك ش ـده ب ـود و ص ـورت ـش از ك ـثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می گ ـش ـت و چ ـن ـان ب ـود ك ـه ه ـر گ ـاه مردم به نزد معاویه می رفتند او به نزد امام حسین علیه الس ـلا م م ـی رف ـت و ب ـر آن ح ـض ـرت وفود می نمود، و وقتی در صورتش برصی عارض ش ـده ب ـود به برکت آب دهان مقدس آن حضرت ، آن مرض بر طرف شد.(۶۳) و این زن همان زن است که گفته : دیدم حضرت امام محمدباقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل ح ـلا ل و ح ـرام و م ـش ـكلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مساءله ایشان را فتوی فرمود.(۶۴)

ص ـدر خ ـب ـر دلا لت دارد ب ـر ع ـدم ج ـواز ت ـراش ـیدن ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیه است . و چون در زمان ما تراشیدن ریش

شایع شـده و قبحش از بین رفته و بـه حـدی آن مـنکر معروف شده که نهی از آن منکر می نماید!؟ و شایسـته باشد که ما در اینجا به ادله عدم جواز آن اشاره کنیم :

شـهـیـد اول عـلیه السـلام در (قواعد) فرموده : جایز نیست برای خنثی ، تراشیدن ریـش ؛ زیـرا کـه احـتـمال می رود مرد باشد.(۶۵) و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد.

مـیـردامـاد در (شـارع النـجـاه) حـکـم بـه حرمت کرده و گویا نسبت به اجماع داده .(۶۶)

و عـلامـه مـجـلسـی رحمه اللّه در (حلیه) نسبت به مشهور داده (۶۷) و در (کـتـاب جـعـفـریـات) بـه سـنـد صـحـیـح مـروی اسـت کـه حـضـرت رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلم فرمـود: تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا.(۶۸) و در (عوالی الّلئالی) مروی است که آن جناب فرمود: لَیْسَ مِنّا مَنْ سَلَقَ وَ لا خَرَقَ وَ لا حَلَقَ؛ نیست از ما کسی که با بی حیایی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد.(۶۹)

چـنـانـکـه مؤ لف آن ابن ابی جمهور در حاشـیه تفسیر فرموده . و در (فقیه) مروی است که حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: شارب را از ته بگیرید و ریش (۷۰) را بلند بگذارید و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرموده گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را مـی چـیـنـیـم

و ریـش را مـی گـذاریـم ، بـعـضـی گـفـتـه انـد مـحـتمل است مراد از عدم تشبه به یهود، اصلاح کردن ریش باشد؛ چون یهود ریش را نمی تراشند.

و چـون نامه دعوت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم به ملوک کسری رسید به بـاذان کـه عـامـل یـمـن بـود نـوشـت کـه آن حـضـرت را نزد او فرستد، و او کاتب خود (بـانویه) و مردی که او را (خرخسک) می گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: وای بر شما! کی امر کرده شما را به این ؟ گفتند: رب ما یعنی کسری ، حـضـرت فـرمـود: لیـکـن پـروردگـار مـن امـر کـرده مـرا بـه گـذاشتن ریش و چیدن شارب .(۷۱)

و سـیـوطـی در (جـامع صغیر) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یک خصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با مقراض .(۷۲)

شـیـخ عـلی در (درّ المنثور) از دو راه استدلال کرده : یکی به خبر (فقیه) مـذکـور. و مستحب بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج ، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است [به] خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر؛

دوم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هرچه چنین باشد

فعلش بر غ_ی_ر ب_لک_ه ب_ر ص_اح_ب_ش ح_رام اس_ت و ب_ی_رون رف_ت_ن اف_راد ن_ادره مثل ازاله موی سر منافات با این قاعده کلیّه ندارد.(۷۳)

و ف_ق_ی_ر گ_وی_د: ک_ه م_ن ای_ن ج_م_ل_ه را از (ک_ل_م_ه ط_ی_ّب_ه) ن_ق_ل ک_ردم و در ح_دی_ث اس_ت در ذی_ل آی_ه ش_ری_فه (وَ اِذَابْتَلی اِبْراهِیمَ ربَّهُ بِکَلَماتٍ ف_اَت_مَّه_ُنَّ) (۷۴) که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن (عشره حنفیه) اس_ت ک_ه ب_ر ح_ض_رت اب_راه_ی_م ع_لی_ه الس_لام ن_ازل ش_ده و آن ده ام_ری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت ؛(۷۵) و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلی استحباب نمی شود چون بغض مذکورات در آن از واج_ب_ات اس_ت م_ث_ل غ_س_ل ج_ن_اب_ت و خ_ت_ن_ه ک_ردن ، و م_م_ک_ن اس_ت اس_تدلال کرده شود به اخبار داله بر عدم جواز تشبه مردان به زنان چونکه مرد به ریش تراشیدن شبیه به زن می شود.

ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام در (ت_وحید مفضل) فرمود که بیرون آمدن مو بر ص_ورت ب_اع_ث ع_زت او اس_ت ؛ زیرا که به واسطه آن از حد کودک بودن و شباهت به زن داش_ت_ن ب_ی_رون م_ی آی_د.(۷۶) و ح_ضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن ام_تیاز پیدا کنند از زنان .(۷۷) و در جزء خبری است مروی از حضرت امام صادق ع_لیه السلام که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آن حضرت بر او ن_ف_ری_ن کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد

عادی بر سینه اش ری‌ـخ‌ـت‌ـه و آم‌ـرد شد.(۷۸) از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعت بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد، این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و م‌ـم‌ـك‌ـن اس‌ـت ن‌ـی‌ـز ت‌ـم‌ـس‌ـك ب‌ـه ح‌ـدی‌ـث‌ـی ك‌ـه دلا‌ـــــــــلت دارد ب‌ـر ت‌ـح‌ـری‌ـم ه‌ـم‌ـش‌ـك‌ـل شدن با اعداء دین و آن خبر این است ، شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روای‌ـت ك‌ـرده که فرمود: وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤ منین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوك نکنید به م‌ـس‌ـلک‌ـه‌ـای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنان که ایشان دشمنان من اند. (۷۹)

م‌ـخ‌ـف‌ـی ن‌ـم‌ـانـد کـه ریش تراش محروم اسـت از بسیاری از فوایـد و برکـات ، از جمله خضـاب اس‌ـت ك‌ـه وارد ش‌ـده ك‌ـه ی‌ـك دره‌ـم در خ‌ـض‌ـاب اف‌ـض‌ـل اس‌ـت از ان‌ـف‌ـاق ه‌ـزار دره‌ـم در راه خ‌ـدا.(۸۰) و در خ‌ـض‌ـاب چ‌ـه‌ـارده خ‌ـص‌ـلت است : دور می کنـد باد را از گوشـها، و روشن می کند چشم را الخ .(۸۱) و هم محروم اسـت از شـانه کردن ریش و فوایـدی ك‌ـه ب‌ـر آن م‌ـترتـب اسـت و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبـا اسـت .(۸۲) و هر ك‌ـه ه‌ـف‌ـت‌ـاد م‌ـرت‌ـب‌ـه ری‌ـش خ‌ـود را ش‌ـان‌ـه زن‌ـد ك‌ـه ب‌ـش‌ـم‌ـرد آن را ی‌ـك ب‌ـه ی‌ـك ، چهل روز شیطان نزد او نشود.(۸۳) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه (خُذوُا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلُّ مَسْجِدٍ) (۸۴) که فرمود: شانه کردن است نزد هر نماز فریضه و نافله الی غیر ذلک

(۸۵).

فقیر گوید: که من نمی دانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب ، یا مَنْ اَرْجُوهُ لِکُلِّ خَیْرٍ، عوض ریش خود که در مشت خود می گیرد و به جای ، حَرِّمْ شَیْبَتی عَلی النّارِ، چه خواهد گفت ؟! و چگونه خود را محروم می کند از توجه حق تعالی بر او و ترحّم بر او یا نشنیده که کسی که می خواهد حق تعالی بر او ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را به دست راست و کف دست چپ را به آسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه :

(یا رَبَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ) پس سه دفعه بگوید با همان حال (یا ذَاالْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنی وَ اَجِرْنی مِنَ النّار .)

پنجم _ در (مدینه المعاجز) از ابوجعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت

من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که زا شام به مدینه طیبه می رفت و با جماعت نشوان آن حضرت ، از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمی کردم و همیشه به ملاحطه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم ، چون به مدینه وارد شدند پاره حلّی و زیور خود را برای من فرستادند، من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خشنودی خدای تعالی بود، آن هنگام حضرت سنگی سیاه و سخت بر گرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود: بگیر این را و هر حاجتی که

تو را روی دهد از آن بخواه .

می گوید: قسم به آنکه محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را مبعوث به حق فرمود که من در س_رای ت_اری_ك از آن س_نگ طلب روشنی می کردم روشنایی می داد و بر قفلها آن را می گ_ذاش_ت_م ب_از م_ی ش_د و آن را ب_ه دست می گرفتم و حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم .(۸۶)

ششم _ دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد

و ن_ی_ز در آن ك_ت_اب و غ_ی_ره اس_ت ك_ه ح_ض_رت ام_ام محمـــدباقر علیـــه الســـلام فرمـــود: وقـــتی ح_ض_رت ع_لی ب_ن الح_س_ی_ن علیه السلام به سفر حج بیرون شد و رفت تا رسید به یك وادی م_ا ب_ی_ن م_ك_ه و م_دینه پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و به آن جناب گ_ف_ت : ف_رود آی ، فرمود: مقصود چیست ؟ گفت : تو را بکشم و اموالت برگیرم ! فرمود: ه_رچ_ه دارم ب_ا ت_و ق_سمت می کنم و بر تو حلال می نمایم . گفت : نه ! فرمود: برای من ق_دری ك_ه م_را به مقصد برساند بگذار، قبول نکرد. حضرت فرمود: ((فَأَیْنَ رَبُّكَ؟ ق_الَ ن_ائِمٌ)،) پ_روردگ_ار ت_و ك_ج_ا اس_ت ؟ خ_واب اس_ت ، در ای_ن حال دو شیر حاضر شدند یك شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس ح_ضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است ؟ یعنی این است جزای تو بچش عقوبت خود را.(۸۷)

هفتم _ در توکل آن حضرت است

در (م_ن_اق_ب) و (مدینه المعاجز) و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح م_وص_لی ه_ر یك جداگانه روایت کرده اند، در بیابان با قافله ای راه می بردیم پس مرا ح_اج_ت_ی افتاد از قافله دور شدم ، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است با خود گ_ف_ت_م سبحان اللّه کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می سپارد، سپس نزدیك او شدم و ب_ر او س_لا_م ك_ردم و ج_واب ش_ن_ی_دم ، پس به او گفتم : کجا قصد داری ؟ گفت : به خانه پ_روردگ_ارم . گ_فتم : حبیب من

! تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست ، فرمود: ای شیخ ! مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند؟ عرض کردم : زاد و راحله تو چیست ؟

فرمود: (زادی تَقْوایَ وَ راحِلَتی رِجْلایَ وَ قَصْدی مَوْلایَ؛) توشه من پرهیزکاری من است و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است .

عرض کردم : طعامی با تو نمی بینم ؟

ف_رم_ود: ای شیخ ! آیا پسندیده است که تو را کسی به خانه خود بر خوان [سفره] خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری ؟ گفتم : نه ، فرمود: آنکه مرا دعوت فرموده م_را ط_ع_ام_ی م_ی خ_وران_د و س_ی_راب م_ی ف_رم_ای_د، گ_ف_ت_م : پ_س پ_ا ب_ردار و تعجیل کن تا به قافله ، خود را برسانی ، فرمود:

(ع_لَیَّ الْج_ه_ادُ وَ عَلَیْهِ الاِبْلاغُ؛) بر من است کوشش و بر خدا است مرا رسانیدن ، مگر نشنیده ای قول خداوند تعالی :

(وَ الَّذی_نَ ج_اه_دوُا ف_ینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ اِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنینَ) :(۸۸)

آن_انکه کوشش کردند در ما، هر آینه بنمایانیم ایشان را راه های خود و به درستی که خدا با نیکوکاران است .

راوی گ_ف_ت : در آن ح_ال ک_ه ب_ر ای_ن م_ن_وال ب_ودی_م ن_اگ_اه ج_وانی خوشرو با جامه های س_ف_ی_دروی آورد و ب_ا آن ک_ودک م_عانقه نمود و بر او سلام کرد، من رو به آن جوان کردم و گفتم : تو را قسم می دهم به آنکه تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست ؟ گفت : آیا او را ن_م_ی شناسی ؟ این

علی بن الحسین بن علین بن ابی طالب علیهم السلام است ، پس آن ج_وان را ب_گ_ذاش_ت_م و ب_ه آن ك_ودك روی آوردم و گفتم : تـو را سوگنـد می دهم به حـق پ_دران_ت ك_ه ای_ن ج_وان ك_ی_س_ت ؟ فرمـود: آیـا او را نمی شناسـی ؟ این برادر من خضـر علیه الس_لا‌م اس_ت ك_ه ه_ر روز ب_ر م_ا وارد م_ی شود و بر ما سـلام می كنـد. عرض كردم : از تو م_س_ئلت م_ی ن_م_ای_م ب_ه ح_ق پـدرانت كه مرا خبر دهی كه این مفاوز و بیابانهای بی آب را بـدون زاد و توشه چگونه می پیمـایی ؟ فرمود: من این بیابانهـا را می پیمایم به زاد، و زاد م_ن در آنها چهار چیز است ، عرض كردم : چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون اس_ت_ث_ن_اء م_م_لك_ت خ_دا م_ی دان_م و ت_م_ام_ی م_خ_لوق را غ_لا‌م_ان و ك_ن_ی_زان و عیال خدا می بینم ، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم ، و قضا و فرمـان خـدای را در ت_م_ام زم_ی_ن خ_دای ن_اف_ذ م_ی بینـم . گفتـم : خـوب تـوشه ای است تـوشه تـو ای زین الع_اب_دی_ن ع_لی_ه الس_لا‌م و ت_و ب_ا ای_ن زاد و مفاوز آخرت را می پیمایی تا به دنیا چه رسد.(۸۹)

هشتم _ در جلالت و عظمت آن حضرت است

در ج_م_له ای از ك_تب معتبره روایت شـده كه در زمـان خلا‌فت عبـدالملك مروان سالی پسـرش هشام به حـج رفت و در حـال طواف چون به حجرالا سود رسـید خواست اسـتلام كنـد از كثرت ازدحام ن_ت_وان_س_ت و ك_س_ی از او احتشام نبرد، آن وقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب كردند تا ب_ر

م‍ـن‍ـب‍ـر ق‍ـرار گ‍ـرف‍ـت و اه‍ـل ش‍ـام ب‍ـر دور او اح‍ـاط‍ـه ک‍ـردن‍ـد ک‍ـه در ای‍ـن ه‍ـنگ‍ـام حضـ‍ـرت س‍ـیدالساجـدین و ابن الخیرتین امـام زین العابـدین علیه السـلام پیـدا شـد در حـالی که ازار و ردایی در برداشت و صـورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از ه‍ـمه پاکیزه تر و در جبهه اش (پیشانی اش) از آثار سجده پینه بسته بود پس شـروع فرمود به طواف کردن بر دور کعبه و چون به حجرالا سود رسـید، مردم به ملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا ان حضـرت استلام فرمود، هشام از ملاحظه این ام‍ـر در غ‍ـیظ و غضب شد. مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم به این مرتبه از او هیبت و احتشام می برند؟

هشام برای اینکه اهل شام آن جناب را نشناسـند، گفت : نمی شـناسم !؟ فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت : (لکِنّی اَعْرِفُهُ.)

(گفت من می شناسمش نیکو

زو چه پرسی به سوی من کن رو)

اگ‍ـر ه‍ـش‍ـام او را ن‍ـم‍ـی ش‍ـن‍ـاس‍ـد م‍ـن او را خوب می شناسم ، آن شامی گفت : کیست او یا ابا فراس ؟ فرزدق گفت :

هذا الَّذی تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْاءَتَهُ

وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هذَا ابْنُ خَیْرِ عِبادِ اللّهِ کُلِّهِم

هذَا التَّقِیُّ النَقِیُّ الطّاهِرُ الْعَلَمُ

اِذا رَاَتْهُ قُرَیْشٌ قالَ قائِلُها

اِلی مَکارِمِ هذا یِنْتَهِی الْکَرَمُ

یَکادُ یُمْسِکُها عِرْفانَ راحَتِهِ

رُکْنُ الْحَطیمِ اِذا ما جاءَ یَسْتَلِمُ

وَ لَیِسَ قَوْلِکَ مَنْ هذا بِضآئِرِه

اَلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ اَنْکَرْتَ والْعَجَمُ

هذَا ابْنُ فاطِمَهَ اِنْ کُنْتَ جاهِلَهُ

بِجَدِّهِ اَنْبِياءُ اللّٰهِ قَدْ خُتِموُا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللّٰهِ ذِكْرُهُمُ

فی

كُلَّ بِرٍّ وَ مَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ

يِسْتَدْفَعُ الضُّرُّ وَالْبَلْوى بِحُبِّهِمُ

وَ يُسْتَربُّ بِهِ الاِحْسانُ وَالنِّعَمُ

اِنْ عُدَّ اَهْلُ التُّقى كانُوا اَئمتَّهُمْ

اَوْ قيلَ مَنْ خَيْرُ اَهْلِ اْلاَرضِ؟ قيلَ هُمُ

ما قالَ لا قَطُّ اِلاّ فى تَشَهُّدِهِ

لَوْلاَ التَّشَهُّدُ كانَتْ لا ئُهُ نَعَمُ

هشام در غضب شد و جائزه فرزدق را قطع كرد و امر كرد او را در عسفان _ كه موضعى است مابين مكه و مدينه _ حبس نمودند.

اين خبر چون به حضرت على بن الحسين عليه السلام رسيد دوازده هزار درهم براى فرزدق فرستاد و از او معذرت خواست كه اگر بيشتر مى داشتم زيادتر بر اين تو راصله مى دادم ، فرزدق آن مال را رد كرد و پيغام داد كه من براى صله نگفتم بلكه به جهت خدا و رسول صلى اللّه عليه و آله و سلم گفتم . حضرت دوباره آن مال براى او روانه كرد و پيغام فرستاد كه به حق من قبول كن ، فرزدق قبول نمود.

در بعض روايات است كه حبس او طول كشيد و هشام او را به قتل تهديد كرد، فرزدق به امام عليه السلام شكايت كرد حضرت دعا كرد حق تعالى او را از حبس خلاص نمود، فرزدق خدمت آن حضرت رسيد و عرض كرد: هشام نام مرا از ديوان عطا محو كرد. حضرت فرمود: عطاى تو چه مقدار بود؟ عرض كرد: فلان و فلان ، پس حضرت به مقدارى كه چهل سال او را كفايت كند به او عنايت فرمود و فرمود: اگر مى دانستم تو به بيشتر از اين محتاج مى شودى عطا مى نمودم ! چون چهل سال به پاى رفت فرزدق وفات كرد.(۹۰)

مؤ لف گويد:

که فرزدق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او اب_وف_راس و ف_رزدق لق_ب او اس_ت و او از اع_ی_ان ش_ی_عه امیرالمؤ منین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده ، و او از خاندان بزرگ است و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر ب_اه_ره اس_ت ، از (ک_ت_اب اص_اب_ه) نقل شده که (غالب) پدر فرزدق از ک_ری_م_ان روزگ_ار و صاحب شتران بی شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیر ع_لی_ه الس_لام رس_ی_د و ف_رزدق را همراه آورده به پابوس آن حضرت مشرف گردانید و اظهار نموده که شعر را خوب می گوید و وادی نظم را چابکانه می پوید، حضرت فرمود ک_ه ت_ع_لی_م ق_رآن او را ب_ه از ش_عر و انشاد آن است . پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد.(۹۱)

ب_الج_لم_ه : ای_ن قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلا اءو بعضا انشاء کرده .

م_ح_ق_ق ب_ه_ب_ه_ان_ی از ج_د خ_ود ت_ق_ی م_ج_لس_ی _ رض_وان اللّـــه ع_لی_ه_م_ا _ ن_ق_ل ک_رده ک_ه ع_ب_دالرح_م_ن ج_ام_ی س_نی در (سلسله الذهب) این قصیده را به نظم ف_ارس_ی درآورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پ_رس_ی_د ک_ه خ_دا ب_ا ت_و چ_ه ک_رد؟ گ_ف_ت : خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن

الحسين علیه السلام گفتم .(۹۲)

ج_ام_ی گ_ف_ت_ه : س_زاوار اس_ت ک_ه حق تعالی تمام عوالم را بیامرزد به برکت این قصیده شریفه . و نیز در (سلسله) گفته :

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت نیل مراضی حق را

بس بود این عمل فرزدق را

مستعد شد رضای رحمن را

مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جابر

کرد حق را برای حق ظاهر(۹۳)

نهم _ در تکلم آهو با آن حضرت است

در (ک_ش_ف الغ_م_ّه) و دی_گ_ر از ک_ت_ب م_عتبره روایت است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه اسلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهویی از بیابان نمایان گ_ش_ت و ه_می آمد تا حضور مبارک امام علیه الســلام و همی دم بـــا دســـت بر زمیـــن زد و همهمـــه و ص_دا ن_م_ود ب_ع_ض_ی از آن ج_م_اع_ت ع_رض ک_ردن_د: ی_اب_ن رسول اللّه ! این ماده آهو چه می گوید؟ فرمود:

م_ی گ_وی_د ف_لان اب_ن ف_لان قرشی بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دی_روز ت_اک_نون شیر نخورده . از این کلام در دل مردی از آن جماعت چیزی خطور کرد یعنی ح_الت ان_ک_اری پ_دی_د گ_ش_ت و امام علیه السلام به علم خود بدانست ، پس بفرمود آن مرد ق_رشی را حاضر کردند و به او فرمود: چیست این آهو را که از تو شکایت می کند؟ عرض کرد: چه می گوید؟! فرمود: می گوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته ای و از آن ه_ن_گ_ام که او را ماءخوذ داشته ای به او شیر نداده است و از من خواستار می شود ک_ه از ت_و ب_خ_واه_م ای_ن ب_چ_ه آه_و را

ب ـی ـاوری ت ـا شیر بدهد و دیگرباره به تو باز گرداند، آن مرد گفت : سوگند به آنکه محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم را به رسالت م ـب ـعوث داشت راست فرمودی . فرمود این بچه آهو را به من فرست ، چون مادرش بچه خود را ب ـدی ـد، ه ـم ـه ـم ـه ن ـم ـود دم و دس ـت خ ـود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان ! به حق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش ، پس به آن ح ـض ـرت ب ـخشید، امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید و تکلم فرمو با وی به کلام او، آه ـو ه ـم ـه ـم ـه ک ـرد و دم ب ـه زم ـی ـن مالید و با بچه اش روان گشت ، عرض کردند: یابن رس ـول اللّه ! چ ـه م ـی گ ـف ـت ؟ ف ـرم ـود: دع ـا ک ـرد ب ـرای ش ـم ـا و ش ـم ـا را ج ـزای خ ـی ـر گفت (۹۴).

دهم _ در دلائل آن حضرت است در واقعه حرّه

در (مناقب) است که سؤ ال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه ؟ گ ـف ـت : ب ـلی اس ـب ـه ـا را ب ـس ـت ـن ـد ب ـر س ـت ـون ـه ـای م ـس ـج ـد رس ـول خ ـدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر، و س ـه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم می آمدیم و امام زین العابدین علیه السلام به کلامی ت ـک ـلم م ـی ک ـرد ک ـه م ـن ن ـف ـه ـمیدم ، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می گشت و ما نماز می گ ـذاش ـت ـیم و مردمان

را می دیدیم وایشان ما را نمی دیدند. و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حلّه ای سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب ــ یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده ــ بــه دســت او بــود حــربــه و با علی بن الحسین علیه السلام بود. پس هرگاه مردی آهنگ حــرم رســول خــدا صــلی اللّه عــلیــه و آلـه و ســلم مــی کــرد آن ســوار حــربه خود را به او، اشارت می نمود پس بدون آنکه به او برسد هلاکت می گشت .

پــس چــون از غــارت و نــهــب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آنــکــه ســوار بــیــرون آورد، آن ســوار عــرض کــرد: یــابــن رســول اللّه ! مــن فرشته ای می باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون ایــن مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهــد در یــاری و نــصــرت شــما آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حق تعالی مرا رخصت فــرمــود تــا ایــن عــمــل مــن در حــضــرت پــروردگــار و رســول خــدا صــلی اللّه عــلیــه و آلـه و ســلـم و شــمــا اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد.(۹۵)

مــؤ لــف گــویــد: مرا از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حرّه اتفاق افتاد و کیفیت آن نــحــو اخــتــصــار چــنــان اســت کــه چــون ظــلـــــــــم و طــغــیــان یــزیــد و عــمــال او عــالـــــــــم را فــراگــرفــت و فــسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت

و هم بعد از شهادت حـضـرت امـام حـسـیـن عـلیـه السـلام در سـنـه شـصـت جـمـعـی از اهـل مـدیـنـه بـه شـام رفـتـنـد و بـه چـشـم خـود دیـدنـد کـه یـزیـد پـیـوسـتـه مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چـون بـرگـشـتـنـد اهـل مـدیـنـه را بـه شـنـایـع اعـمال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید: عثمان بن محمد بن ابی سفیـان را بـا مروان حکـم و سـایر امـویین از مـدینه بیرون کـردنـد و سـب و شـتـم یـزیـد را آشـکـار کـردنـد و گـفـتـنـد کـسـی کـه قـاتل اولاد حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و ناکح محـارم و تـارک صـلاه و شـارب خـمـر اسـت لیـاقـت خـلافـت نـدارد، پـس بـا عـبـداللّه بـن حـنـظـله غسیل الملائکه بیعت کردند.

ایـن خـبر چـون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مرّی را که تعبیر از او به (مجرم) و (مـسـرف) کـنـنـد بـا لشـکـری فـراوان از شـام بـه جـانـب مـدیـنـه گسیل داشت . مسـلم بـن عقبـه بـا لشکرش چـون نزدیک به مدینه شدند در سنگستان مدینه که مـعـروف بـه (حـرّه واقـم) اسـت و بـر مـسـافـت یـک مـیـل از مـسـجـد سـرور انـبـیـاء صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلـم اسـت رسـیـده بـودنـد کـه اهل مدینه به دفع آن بیورن شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقـع شـد جـمـاعـت بـسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گـریـخـتـنـد و

پــنــاه بــه روضــه مــطــهره حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم بردند و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشــکــر مــســرف نــیــز در مــدیــنــه ریــختنــد و بــه هیــچ وجــه آن بی حیاهــا احــترام قــبر مطهر نگه نــداشــتــنــد و بــا اســبــهــای خــود داخــل روضــه منــوره شدنــد و اســبهای خــود را در مســجد حضــرت رســول صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلم جــولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خود رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و مــبــنــر اســت و روضــه ایــســت از ریــاض جــنــت ، روث و بــول کــردنــد و چــندان از مردم مدینه کشت که مداینی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجــوه نــاس از قــریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شمار رفت .

ابــوالفــرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابوبکربن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و دیگر عون اصغر و او نیز فرزند عبداللّه بــن جــعــفــر بــرادر عون اکبر است که در کربلاـ شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب نجبه اســت کــه بــه جــهت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در (عین ورده) کشته گشت .(۹۶)

مــســعــودی فــرمــوده کــه از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فــضــل بــن عــبــاس بــن ربــیــعــه بــن الحــارث بــن عــبــدالمــطــلب

و حــمــزه بــن نــوفــل بــن الــحــارث و عــبــاس بـن عتبـه بـن ابی لهب و غیر ایشـان از سـایر قریش و انصـار و مــردمــان دیــگــر از مــعــروفــیــن کـه عـدد مقتـولین ایشـان چهـار هزار بـه شـمار رفتـه به غیر از کــســانــی کــه مــعــروف نــبــودنــد. پــس از آن ، مــســرف بــن عــقــبــه دســت تــعــدی بر اعراض و امــوال مــردم گــشــاد. امــوال و زنــان اهــل مــدیــنــه را تــه سه روز بر لشکر خویش مباح داشت .(۹۷)

ابــن قــتــیــبــه در (کــتــاب الامــــامــه والســّیــاســه) نــقــل کــرده کــه در واقــعــه حــرّه اول خــانــه هــایــی کــه غــارت شــد، خــانــه هــای بــنــی عــبــدالاـ شـهل بود و نگذاشـتند در منازل چیزی از اثاث الـدّار و حلی و زیور و فراش ، حتی کبوتر و مــرغ را گــرفــتــنــد و ذبــح کــردنــد ســپـس ریختند به خانه محمد بن مسـلمه ، زنها صیحه کــشــیــدنــد. زیــدبن محمد بن سلمه صدای زنها را که شنید به جانب آن صداها دویــــــد، دیــــد ده نــفــر از لشــکــر شــام انــد کــه مــشــغــول غــارتــگــری انــد، زیــد بــا ده نــفــر از اهــل خــود بــا آنــهــا مــقــاتــلــه کــرد تــا آن جــمــاعــت را بــه قــتــل رسانیــد و آنچه غـارت کرده بودنـد برگردانیـد و آنهـا را در چـاه بی آب ریخته و خـاک بالاـی آنهـا ریخت ، سـپس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با آنها نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از آنها را به قتل رسانید لیکن صورتش مضورب شمشیر چهار نفر گردید.

ابــوســعــیــد خــدری در ایــن واقــعــه مــلاـــــزمــت خــانــه را اخــتــیــار کــرد چــنــد نــفــر از اهــل شام بر او وارد شدند گفتند: ای شیخ ! تو کیستی ؟ گفت : ابوسعید خدری از

اصـحاب پـیغمبرم صـلی اللّه علیـه و آلـه و سـلم گفتنـد: پیوسـته می شـنیدیم نـام ترا، خـوب کردی و حـظ خـود را گـرفـتـی کـه تـرک قـتال با ما کردی و در خانه ات نشستی اینک هرچه داری بـرای مـا بـیاور. گفت : به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم ، شامیها در غـضـب شـدنـد ریـش ابـوسـعـید را کندند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانه او بود.

پـس ابـن قـتـیـبـه نـقـل کـرده کـه جـمـاعـتـی از اشـراف را بـه (قتـل صبر) شـربت فنا چشانیدند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مـهـاجـریـن و وجـوه مـردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار سوای زنان و کودکان .

ابـومـعـشـر گـفـتـه : که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفه انصار که تازه طفلی زاییده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن ، گفت : مالی هست برای من بیاور، گفت : به خدا سوگند! چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم . آن مرد گفت : برای مـن چـیـزی بیرون آر و الاـ تو را با کودکت می کشم ، گفت : وای بر تو! این کودک فرزند ابـن ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو، رو کرد به طفل خود و گفت : ای کودک من ! واللّه اگر چیزی می داشتم فدای تـو مـی دادم و

نـمـی گذاشـتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بیرحم گرفت پـای آن کودک مظلوم را در حالی که پسـتان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد.

راوی گـفـت : هـنـوز آن مـرد از خـانه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد.(۹۸)

و بـالجـمـله ؛ چـون مـسـرف از قـتـل و غـارت و هـتـک و اعـراض اهـل مدینه بپرداخت مردم را به بیعت یزیـــد و اقرار بر عبـــودیت و بنـــدگی او خوانـــد و هر کـــه ابـاء [خـودداری] مـی کـرد او را مـی کـشـت . تـمـامـی اهل مـدینه جز حضـرت امام زین العابدین علیه السـلام و علی بن عبداللّه بن عباس ، از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و امـا سـبـب آنـکـه مسرف متعرض حضرت سیدالساجدین علیه السلام و علی بن عبداللّه بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبداللّه در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند.

و امـا حـضـرت سـجاد علیه السلام پس پناه به قبر مطهر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم برد و خویشتن را به آن چسبانید و این دعا را خواند:

(اَللّهُـمَّ رَبَّ السَّمـواتِ السَّبْـعِ وَ مـا اَظْلَلْـنَ وَ الاَرَضـینَ السَّبْـعِ وَ مـا اَقْلَلْنَ رَبَّ الْعرشِ الْـعـَظـیـم رَبِّ مـُحـَمِّدٍ وَ آلِهِ الطـّاهـِریـنَ اَعـُوذُبـِکَ مـِنْ شـَرِّهِ وَ اَدْرَءُ بـِکَ فی نَحْرِهِ اَسْئَلُکَ اَن تُؤْتِینی خَیْرَهُ وَ تَکْفِینی شَرَّهُ.) (۹۹)

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه امام معصوم علیه

السلام بر آن پلید م‍ی‍ش‍وم وارد ش‍ود آن م‍لع‍ون در ک‍م‍ال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او علیه الس‍لام ن‍اس‍زا م‍ی گفت ، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد چندان ت‍رس و رع‍ب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن جناب به پ‍ای خ‍اس‍ت و آن ح‍ض‍رت را در پ‍ه‍ل‍وی خ‍وی‍ش ج‍ای داد و در ک‍م‍ال خ‍ض‍وع ع‍رض ک‍رد ک‍ه ح‍وائ‍ج خ‍ود را ب‍خ‍واه‍ی‍د ک‍ه ه‍رچ‍ه ب‍خ‍واه‍ی‍د قبول است ، پس هر که را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرّما از نزد او بیرون رفت .

و ب‍الجمله ؛ قضیه حرّه را شیعه و سنی در کتب خود ذکر کرده اند، وقوعش در بیست و هشتم م‍اه ذی الحجّه سال شصت و سوم هجری دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده بود و چون مسرف ب‍ن ع‍ق‍ب‍ه از ک‍ار م‍دی‍ن‍ه ب‍پ‍رداخ‍ت ب‍ه ق‍ص‍د دف‍ع ع‍ب‍داللّه ب‍ن زب‍ی‍ر و اه‍ل م‍ک‍ه از م‍دی‍ن‍ه ب‍ی‍رون ت‍اخ‍ت ه‍ن‍وز ب‍ه م‍ک‍ه ن‍رس‍ی‍ده در ب‍ی‍ن راه در (ث‍ن‍ی‍ّه م‍ش‍لّ‍ل) ک‍ه ن‍ام کوهی است که از آنجا به قدید فرود می شوند _ به درکات دوزخ شتافت . پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند، ام ولد یزید بن عبداللّه بن ربیعه که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می آمد سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لح‍د را گ‍ش‍ود دی‍د م‍ار س‍ی‍اه‍ی ب‍زرگ ده‍ن گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید

ن_زدی_ك رود، ص_ب_ر ك_رد تا مار از او دور شد آن وقت مرده مسرف را درآورده و در (ثنّیه) بیاویخت و به قولی او را آتش زده و كفنش را پاره كرد و بر درختی در آنجا او را آویزان كرد، پس هر كه از آنجا می رفت سنگ بر او می افكند، و آنچه كرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه ، كارهای بسر بن ارطاه بود در حجاز و یمن برای معاویه .

و در (ك_ام_ل اب_ن اث_ی_ر) است كه یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نكرد، پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نكرد و گفت :

(وَاللّهِ لاجَمَعْتُهُما لِلفاسِقِ قَتْلَ ابْنِ رَسوُلِ اللّهِ علیه السلام وَ غَزْوَ الْكَعْبَهِ.)

پ_س مسلم بن عقبه را برای این كار اختیار كرد، و او با اینكه پیری بود كهن و سالخورده و مریض ، قبول كرده و اقدام در این كار نمود.(۱۰۰)

یازدهم _ درآمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام

ش_ی_خ ط_ب_رس_ی در (احتجاج) و غیر او، از ثابت بنانی روایت كرده كه سالی با ج_م_اع_ت_ی از ع_باد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و م_الك ب_ن دی_نار به عزم حج حركت كردیم ، چون به مكه معظمه رسیدیم آب سخت و كمیاب ب_ود و از ق_لت ب_اران ج_گ_ر ج_م_له ی_اران ت_ش_ن_ه و ت_ف_ت_ه ب_ود و از ای_ن ح_ال ب_ا م_ا ج_زع و فزع آوردند تا مگر به دعای باران شویم . پس به كعبه در آمدیم و ط_واف ب_دادی_م و ب_ا ت_مام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت

احـــدیت مســـئلت نـمـودیـم ، آثـار اجـابـت مـشـاهـدت نـرفـت در ایـن حـال کـه بـر ایـن مـنـوال بـودیم به ناگـاه جوانی را دیـدیم که روبه ما آورد و فرمود: یا مالک بن دینار و یـا ثـابـت البـنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبه الغلام و یا حبیب الفـارسی و یا سعد و یا عمرو یا صالح الا عمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان ؛ ما گفتیم : لبیک و سعدیک یا فتی ! فرمود:

(اَما فیکُمْ اَحَدٌ یُحِبُّهُ الرَّحمانُ؟!)

آیـا در مـیـان شـمـا یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟!عرض کردیم : ای جوان ! از ما دعا کـردن اسـت و از خـدا اجـابت فرمودن ، فرمود: دور شویـد از کعبه چه اگر در میان شـما یک تـن بـودی کـه او را خـدای دوست می داشــت دعــایش را بـه اجـابت مقرون می فرمـود، آنگـاه خـود بـه کـعـبـه درآمـد و بـه سـجـده بـر زمـیـن افـتـاد شـنـیـدم کـه در حـال سـجـده مـی گـفـت :(سَیِّدی ! بِحُبِّکَ لی اِلاّ سَقَیْتَهُمُ الْغَیْثَ؛) ای سـید مـن ! سـوگـنـد مـی دهـم تـو را بـه دوسـتـی تـو بـا مـن کـه این گروه را از آب باران سیراب فرمایی .

هـنـوز سـخـن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک ، ریزان گشت ، پس گفتم : ای جوان ! از کجا دانستی که خدایت دوست می دارد؟

فـرمـود: اگـر مـرا دوسـت نـمـی داشـت به زیـارت خـود طلب نمی فرمـود، پس چـون مرا به زیـارت خـود طلبیده دانستم که مرا دوست می دارد، پس مسئلت کردم از

او به حب او مرا، پس م‍س‍ئلت مرا اجابت فرمود. و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است ک‍ه ه‍ر کس به آن آستان مبارک در آید در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ

مَعْرِفَهُ الرَّبِّ فَذاکَ الشَّقِیَّ

ما ضَرَّفی الطّاعَهَ ما نِالَهُ

فی طاعَهِ اللّهِ وَ ما ذا لَقِی

ما یَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَیْرِ التُّقی

وَ الْعِزُّ کُلُّ الْعِزُّ لِلْمُتَّقی

ث‍اب‍ت ب‍ن ب‍نانی گوید: گفتم ای مردم مکه ! کیست این جوان ؟ گفتند: وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است .(۱۰۱)

م‍ؤ لف گ‍وی‍د: که آمدن باران به دعای حضرت زین العابدین علیه السلام عجبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آن حضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی به دعای او مرحمت ف‍رم‍ود. آی‍ا ن‍ش‍ن‍ی‍ده ای ک‍ه م‍س‍ع‍ودی در (اث‍ب‍ات ال‍وص‍ی‍ه) ن‍ق‍ل ف‍رم‍وده از س‍ع‍ی‍د ب‍ن ال‍م‍س‍ی‍ب ک‍ه س‍الی ق‍ح‍ط‍ی ش‍د و م‍ردم ب‍ه ی‍م‍ن و ش‍م‍ال در ط‍ل‍ب باران شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم ج‍دا ش‍د پ‍س م‍ن ب‍ه ق‍ص‍د او جانب او رفتم دیدم لبهای خود را حرکت می دهد هنوز دعای او ت‍م‍ام ن‍شده بود ابری از آسمان ظاهر شد، آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا ک‍رد و از آن‍ج‍ا حرکت نمود و باران ما را فروگرفت به حدی که گمان کردیم ما را غرق خ‍واه‍د ک‍رد، پ‍س م‍ن ب‍ه ع‍ق‍ب آن ش‍خ‍ص ش‍دم دی‍دم داخ‍ل خ‍ان‍ه حضرت علی بن الحسین علیه السلام شد. پس

خدمت آن حضرت رسیدم ، گفتم : ای س_ی_د م_ن ! در خانه شما غلام سیاهی است منت گذار بر من بفروش آن را به من . فرمود: ای س_عید چرا بنخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خ_ان_ه است به من عرضه کند، پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم ، گفتم آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست . فرمود دیگر باقی نمانده مرگ فلان میر آخ_ور، پ_س ام_ر ف_رم_ود او را ح_اض_ر ن_مودند، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گ_ف_ت_م این است همان مطلوب من ، حضرت فرمود به او ای غلام ، سعید مالك شد تو را پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت :

(ما حَمَلَكَ عَلى اَنْ فَرَّقْتَ بَيْنى وَ بَيْنَ مَولاىَ؟)

؛چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی ؟

گ_ف_ت_م : ای_ن ب_ه س_ب_ب آن چ_ی_زی_س_ت ك_ه از ت_و م_ش_اده ك_ردم ب_الا_ی ت_ل ، غ_لام ای_ن را ك_ه ش_ن_ی_د دس_ت اب_ت_ه_ال ب_ه درگ_اه خ_الق ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان نمود و گفت : ای پروردگار من ! رازی بود مابین تو و ب_ی_ن م_ن پ_س الـح_ال ك_ه آن را ف_اش ك_ردی پ_س م_را ب_میران و به سوی خود ببر، پس گ_ری_س_ت ح_ض_رت ع_لی ب_ن الـح_سین علیه السلام و آن کسانی که حاضر بودند با او از ح_ال آن غ_لام و م_ن ب_ا ح_ال گ_ری_ان ب_ی_رون ش_دم ، پ_س چ_ون ب_ه م_نزل خویش رفتم رسول آن حضرت آمد که

اگر می خواهی به جنازه صاحبت حاضر شوی حاضر شو، پس برگشتم با آن رسول ، دیدم آن غلام وفات کرده محضر آن حضرت علیه السلام .(۱۰۲)

ف_ص_ل ش_ش_م : در ب_ی_ان ان_ت_ق_ال ح_ضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی

بدان که در وفات آن حضرت مابین علما، اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از س_ه روز ب_وده : دوازده_م م_ح_رم ی_ا ه_یجدهم یا بیست و پنجم آن سنه نود و پنجم یا نود و چهار، و سال وفات آن حضرت را (سَنَهُ الْفُقَهــاء) می گفتنـد از کـثرت مردن فقهـاء و ع_لـم_اء. در م_دت ع_م_ر ش_ری_ف آن ح_ض_رت ن_ی_ز اخ_ت_لاف اس_ت ، اک_ث_ر پ_ن_ج_اه و ه_ف_ت س_ال گ_ف_ته اند، و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده ک_ه ح_ض_رت ع_لی ب_ن الح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لام را در وق_ت وف_ات پ_ن_ج_اه و ه_ف_ت س_ال ب_ود، و وف_ات آن ح_ض_رت در س_ال ن_ود و پ_ن_ج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام ، سی و پنج سال زندگانی کرد.(۱۰۳)

ز اخ_ب_ار م_ع_ت_بره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید ک_ردن_د. و اب_ن ب_ابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و م_م_ک_ن اس_ت ک_ه ه_ش_ام ب_ن ع_ب_دال_م_ل_ک ب_ه ج_ه_ت آن ع_داوت و ب_غ_ض_ی که از آن حضرت در دل گ_رف_ت از آن روزی ک_ه آن ح_ض_رت در ط_واف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و ف_رزدق ش_اع_ر، آن ج_ن_اب را ب_ه آن اش_ع_ار م_ع_روف_ه م_دح ک_رد چ_ن_ان_ک_ه در ف_ص_ل معجزات آن حضرت به

آن اشاره شد. به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبدالملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آن حضرت را زهر دهد پس هر دو آن حضرت را زهر داده اند و صحیح است نسبت قتل آن حضرت به هر دو تن .

شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزّاز قمی در کتاب (کفایه الا ثر) از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبداللّه و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را به باقر و امر سایرین فرزندا خود را به آن جناب واگذار فرمود. و از جمله مواعظی که در وصیت خود به آن حضرت فرمود این بود:

(یـا بُنَیَّ اِنَّ الْعَقْلَ رائدُ الرُّوحِ وَ الْعِلْمَ رائدُ الْعَقْلِ (اِلی اَنْ قالَ) وَ اعْلَمْ اَنَّ السّاعاتِ یُذْهِبُ عُمْرِکَ وَ اِنَّکَ لا تَنالُ نِعْمَهً اِلّا بِفِراقِ اُخْری فَاِیّاکَ وَ اْلاَمَلَ الطَّویلَ فَکَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ اَمَلا لایَبْلُغُهُ وَ جامِعِ مالٍ لایَاءْکُلُهُ الخ ؛) (۱۰۴)

فرمود: بدان که ساعتها بر تو می گذرد و عمر تو را می برد و تو نمی رسی به نعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر؛ پس بپرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آروزمندان بودند که به آرزوی خود نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن را نخوردند، و منع کردند مردم را از چیزی که زود

آن را بگذاشتند و بگذشتند و شاید آن م_ال را از راه باطل فراهم آورده و از حقش منع کرده به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وب_ال و س_ن_گ_ی_ن_ی و اث_ق_ال آن را بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین .

و ن_ی_ز از زهری روایت کرده که گفت : در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من ف_رم_ود: از ای_ن ب_خ_ور، ع_رض ك_ردم : ی_اب_ن رس_ول اللّه ! ت_ن_اول ك_رده ام ، ف_رم_ود: ای_ن ك_اس_ن_ی اس_ت . گ_ف_ت_م : فض_ل کاس_نی چیست ؟ فرم_ود: هی_چ برگی از آن نیست جز آنکه قطره ای از آب بهشت بر آن اس_ت و در او ه_س_ت ش_ف_ای ه_ر دردی . زه_ری گ_وی_د پ_س از آن ط_ع_ام را ب_رداش_ت_ند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن . عرض کردم : روغن مالیده ام ، فرمود: این روغن بنفشه است . عرض کردم : فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست ؟

(قالَ: كَفَضْلِ الِاسلامِ عَلی سایِرِ اْلاَدْیانِ.)

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب . پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آن ح_ض_رت وارد ش_د، آن ح_ضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خ_وی_ش ف_رم_ود: (عَلَیْكَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ!) بر تو باد خلق و خوی . عرض کردم ی_اب_ن رسول اللّه ! اگر امر و قضای خدا که ما را بجمله درخواهد یافت فرا رسد بعد از تو به نزد

کـدام کس برویم و مرا در دل افتاده بـد که آن حضـرت از موت خود خبر می دهـد، ف_رم_ود: ای ابوعبداللّه ! به سوی این پسـرم ، و اشاره به فرزندش محمد علیه السلام ك_رد و ف_رم_ود: همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من ، معـدن علـم (حلـم) و بـاقر ع_لم اس_ت ، ع_رض کردم : یـابن رسـول اللّه ! معنی بـاقرالعلوم چیست ؟ فرمـود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی .

زه_ری م_ی گ_وی_د: پ_س از ایـن ، جنـاب محمـدباقر علیـه السـلام را برای حـاجتی به بـازار ف_رس_ت_اد چ_ون ب_رگ_ش_ت عرض کردم : یـابن رسول اللّه ! از چه روی به اکبر اولاـد خود وص_ی_ت ن_ن_م_ودی ؟ ف_رم_ود: ام_ام_ت ب_ه ك_وچ_ك_ی و ب_زرگ_ی ن_ی_س_ت ، رس_ول خ_دا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صـحیفه به ای_ن_گ_ون_ه ن_وشـته یافتیم که دوازده تن می باشـند نوشـته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود: از صـلب پسـرم محمد هفت تن از اوصـیاء بیرون می آیند که مهدی علیه السلام از جمله ایشان است .(۱۰۵)

شیخ کلینی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سـینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرمی تو را وصیت می کنم . به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وص_ی_ت ك_رده ب_ود ب_ه ای_ن وص_ی_ت در وقت

وفات خود: که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد.(۱۰۶)

و در (ب‍ـح‍ـار) از (ب‍ـص‍ـائر ال‍ـدرج‍ـات) ن‍ـق‍ـل کرده که چون آن حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میان توجه ، فرمود به پسرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام ، فرمود: ای م‍ـح‍ـم‍ـد، ای‍ـن ص‍ـن‍ـدوق را ببر به منزل خود، پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر ح‍ـم‍ـل ک‍ـردن‍ـد و م‍ـملو بود از کتب و سلاح رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم .(۱۰۷)

و در (ج‍ـلاءالع‍ـی‍ـون) فرمود، و در (بصائر الدرجات) به سند معتبر از ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق ع‍ـل‍ـی‍ـه الس‍ـلام ، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم حضرت امام م‍ـحمدباقر علیه السلام می فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضویی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میته هست ، ب‍ـیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده ای در آن بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وض‍ـو س‍ـاخ‍ـت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن ، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد و نزدیک

قبر رف_ت ب_ی آن_ک_ه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ن_اله م_ی کرد و آب از دیده هایش می ریخت . چون این خبر به حضرت امام محمدباقر علیه الس_لام دادن_د، ح_ضرت به نزد ناقه آمد و فرمود ک_ه س_اکت ش_و و برگرد خ_دا برک_ت ده_د ب_رای ت_و، پ_س ن_اق_ه ب_رخ_اس_ت و ب_ه ج_ای خ_ود ب_ازگ_شت و باز بعد از اندک زمانی ب_رگ_ش_ت ب_ه ن_زد قبر و ناله و اضطراب می کرد در این زمان که خبر آن را به حضرت گ_ف_تند فرمود: که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از س_ه روز ه_لاک شد. و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن نزده بود!(۱۰۸)

و ع_لی ب_ن اب_راه_ی_م ب_ه س_ن_د حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد فرمود:

(اَلْح_َم_ْدُللّه الَّذی ص_َدَق_َنا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثَنا اْلاَرْضَ نَتَبوَّءَ مِنَ الْجَنَّهِ نَشاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعامِلینَ) ؛(۱۰۹)

یعنی حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده مار را و میراث داد به ما زمین و بهشت را ک_ه در ه_ر ج_ای آن خ_واه_ی_م ق_رار گ_رف_ت پ_س ن_ی_ک_و اج_ری_س_ت م_زد ع_م_ل ک_ن_ن_دگ_ان ب_رای خ_دا. ای_ن را ف_رم_ود و ب_ه ری_اض ب_ه_ش_ت ارتحال کرد.(۱۱۰)

و ک_لی_ن_ی ب_ه سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اض_اف_ه ک_رده اس_ت ک_ه سوره (اِذا

وَقَعَتْ) و سوره (اِنّا فَتَحْنا) تلاوت فـرمـود و بـعـد از آن ، ایـن آیـه را خـوانـد و بـه عـالم بـقـا ارتحال نمود.(۱۱۱)

و در (مـدیـنـه المـعـاجـز) از مـحـمـد بـن جـریـر طـبـری نـقـل کـرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود به امام محمدباقر علیه السلام : ای محمد! امشب چه شب است ؟ گفت : شب فلان و فلان ، از مـاه چـه گـذشـتـه ؟ فرمود: فلان و فلان ، فرمود: از ماه چه باقی مانده ؟ گفت : فلان و فـلان . فـرمـود: ایـن هـمـان شـب است که مرا وعده وفات داده اند، سپس فرمود: برای من آب وضـوی‌ـی حاضر کنید، چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است ، بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض می فرماید. پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دیـدند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند، آن حضرت با آن وضو ساخت و نمـاز گـذاشـت چـون شـب بـه آخـر رسـیـد آن حـضـرت از ایـن سـرای پـر ملال به دیگر جهان انتقال فرمود: صلوات اللّه و سلامه علیه .(۱۱۲)

و از (دعـوات راونـدی عـ(نقل شده که آن حضرت در وقت وفات ، این کلمات را مکرر نموده تا وفات فرمود:

(اَللّهَمَّ ارْحَمْنی فَاِنَّکَ کَریمٌ اَللّهُمَّ ارْحَمْنی فَاِنَّکَ رَحیمٌ.) (۱۱۳)

و چـون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش صـیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش

نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از ع_لی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من به سعید بن مسیّب گفتم : تو می گویی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیر نداشت ؟ سعید گفت : چنین بود و ک_س_ی قدر او را نشناخت . علی بن زید گفت ، گفتم : سوگند به خدای این حجت محکم بر ت_و وارد م_ی آی_د ک_ه ب_ر ج_ن_ازه مبارکش نماز نگذاشتی ، سعید گفت : همانا چنان بود که ق_اری_ان به سفر مکه بیرون نمی شدند تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود، در یکی از سالها آن حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم ، گاهی ک_ه ه_زار ن_ف_ر ب_ودیم و در سقیا _ که نام منزلی است _ فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رک_ع_ت نماز گذارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخ_ت و ک_لوخ_ی در دور آن ح_ض_رت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند. و ما از این ح_ال در ف_زع ش_دی_م پ_س س_ر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید! در فزع شدی ؟ عرض ک_ردم : آری ی_اب_ن رس_ول اللّـــــه . ف_رم_ود ک_ه ح_ق ت_ع_الی چ_ون ج_ب_رئی_ل را خ_لــــق ک_رد ای_ن ت_س_ب_ی_ح را ب_ه اله_ام ف_رم_ود و چ_ون ج_ب_رئی_ل ای_ن تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم اللّه و اکبر است .

ای س_ع_ی_د، خ_ب_ر داد م_را پ_درم از پ_درش ح_ض_رت رس_ول

صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم از جـبـرئیـل از خـداونـد عـز و جـل کـه فرمود: نیست هیچ بنده از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می آمرزم گناهان گذشته و آینده اش را.

سـعـیـد مـی گوید: که من هیچ شاهدی افضل از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقـتـی کـه ایـن حـدیـث را برای من نقـل کرد پس چـون آن حضـرت وفـات نمود ابرار و فجـار بـجـمله در جنـازه اش حاضـر شدنـد و همگی آن حضـرت را به خیر و نیکی یاد کردنـد و جمیع مـردم از پـی جـنـازه بـیـرون رفتند تا به محل خود فرود آوردند، من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم امروز است و جـز یک مرد و زن کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بـر جـای بـماندم تا آن نماز بگزارم این هنگـام بانگ تکـبیری از آسـمان برخـاست و از زمین تـکـبیری در جـواب گفته شـد و هم از آسـمان بـانگ تکبیری بلنـد گشت و زمین نیز جواب داد، مـن تـرسـیـدم و بر روی در افتـادم پس آنانکه در آسـمان بودنـد هفت تکبیر گفتنـد و کسـانی کـه در زمین بودنـد، هفت تکـبیر گفتنـد و نمـاز گذاشـته شـد بر حضـرت علی بن الحسـین علیه السـلام و مـردمـان داخـل مـسـجـد شـدنـد و مـن نـه بـه آن دو رکـعـت نـمـاز نائل شـدم و نه به نماز گذاشـتن بر جنازه

مبارک آن حضرت .

راوی گـفـت : گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی کردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت : من در این کار نمی خواستم مگر خیر خود را کاش بر وی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است .(۱۱۴)

در (جنّات الخلود) در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن حـضـرت در مـدیـنـه طـیـبـه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت ، و آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است که هر کس در آنجا مـدفـون گردد بی حساب داخل بهشت شود به شرایط ایما صحیح ، چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که :

(الْحَجُونُ وَالْبَقیعُ یُاءْخَذانِ بِاَطْرافِهِما وَ یُنْشَرانِ فِی الْجَنَّهِ.)

و (حجون) قبرستانی است در مکه : یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را می گیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت (۱۱۵).

و در خصایص آن جناب گفته که خصایص آن حضرت :

۱ ـ تاءلیف صحیفه کامله است که مصحف اهلبیت علیهم السلام و عروه الوثقی شیعیان است .

۲ ـ جـمـع شـدن نـجـابـت عـرب و عـجـم هـر دو در او بـه اعـتـبـار پـدر و مـادر بـه قـول حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلـم کـه (اِنَّ للّهِ مِنْ عِبادِهِ خِیَرَتَیْنِ فَخِیَرَتُهُ مِنَ الْعَرَب قُرَیْشٌ وَ مِنَ الْعَجَمِ فارْسٌ.) لهذا ملقب به ابن الخیرتین شد.

۳ ـ انـتشار اولاد رسول خدا صلی

اللّه علیه و آله و سلم از آن حضرت ، لهذا او را آدم بنی الحـسـیـن گـویـنـد و اول کـسـی اسـت کـه گـوشـه نـشـیـنـی و عـزلت را اخـتـیـار کـرد و اول کسی است که به مهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خـلایـق بـیـشتر گریست ؛ وارد شده که رئیس البکّائین چهارند: آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام .

مؤ لف گوید: که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجادیه است که به (اخت القرآن و انجیل اهل البیت) و (زبور آل محمد) علیهم السلام ملقب است .

ابـن شـهـر آشـوب در (مـنـاقـب) نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صـحـیفه کامله سخن رفت گفت : (خُذوا عَنّی حَتّی اُمْلِیَ عَلَیْکُمْ؛) از من بگیرید تـا بـر شـمـا امـلاء کنم ، کنایت از اینکه به این فصاحت از بهر شمـا از خود آغاز نمـایم و قلم بـرگـرفـت و سـر بـه زیـر افـکـنـد تـا امـلاء نـمـایـد سـر بـر نـیـاورد تـا همچنان جان سپرد.(۱۱۶)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

توضیح

شیخ مفید و صاحب (فصل المهمّه) فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند:

امـام مـحـمـدبـاقـر عـلیـه السلام مکنّی به ابوجعفر مادرش امّ عبداللّه دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده ، و عبداللّه و حسن و حسین مادرشا امّ ولد بوده ، و زید و عمر از ام ولد دیـگـر، و حـسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از امّ ولد دیگر، و علی (و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن

الحسین علیه السلام بوده ،) و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده ، و محمد اصغر مادرش امّ ولد بوده ، و فاطمه و علیه و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده .

م‍ؤلف گ‍وی‍د: ک‍ه (ع‍لی‍ه) ه‍م‍ان م‍خ‍دّره اس‍ت ک‍ه ع‍ل‍م‍ا رج‍ال او را در ک‍ت‍ب رج‍ال ذک‍ر ک‍رده ان‍د و گ‍ف‍ت‍ه ان‍د کتابی جمع فرموده که زراره از او ن‍ق‍ل م‍ی ک‍ن‍د. و خ‍دی‍ج‍ه زوج‍ه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده . اکنون شروع کنیم به تفصیل احوال اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام .

ذِک‍ْرِ اب‍ُوم‍ُح‍َمَّد ع‍ب‍داللّه الب‍اه‍ر اب‍ن ع‍لی ب‍ن الح‍س‍ی‍ن ع‍لی‍ه الس‍لام و احوال بعضی از اعقاب او

ش‍ی‍خ م‍ف‍ی‍د رح‍م‍ه اللّه ف‍رم‍وده ک‍ه ع‍ب‍داللّه ب‍ن ع‍لی م‍ت‍ولی ص‍دق‍ات ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّ‍ه ع‍لی‍ه و آل‍ه و س‍ل‍م و ام‍ی‍رال‍م‍ؤ م‍ن‍ی‍ن ع‍لی‍ه الس‍لا‍م ب‍ود و م‍ردی ف‍اض‍ل و ف‍ق‍ی‍ه ب‍ود و روای‍ت ک‍رده از پ‍دران ب‍زرگ‍واران خ‍ود از ح‍ض‍رت رس‍ول خ‍دا ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آل‍ه و س‍ل‍م اخ‍ب‍ار ب‍س‍ی‍اری و م‍ردم آث‍ار ب‍س‍ی‍ار از او نقل کرده اند، و از روایات منقوله از او این خبر است ، که پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و س‍لم ف‍رم‍ود: ب‍ه درس‍ت‍ی که بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد. صَلَی اللّه عَلَیه وَ آله .(۱۱۷)

و ن‍ی‍ز روای‍ت ک‍رده از پدرش از جدش امیرالمؤ منین علیه السلام که آن حضرت دست راست دزد را در اول دزدی او م‍ی ب‍ری‍د پ‍س اگر دوباره دزدی می کرد پای چپش را می برید و اگر مرتبه سوم دزدی می کرد مخلّد در زندان می نمود.(۱۱۸)

م‍ؤ

لــف گـ‍ـوی‍ـد: ک‍ـه ع‍ـب‍ـداللّه م‍ـذک‍ـور را ع‍ـب‍ـداللّه ال‍ـب‍ـاه‍ـر گ‍ـوی‍ـن‍ـد ب‍ـه واس‍ـط‍ـه ح‍ـس‍ن و ج‍ـم‍ـال و درخ‍ـش‍ـن‍ـدگی رخسار او، نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی ؛ و جماعتی مادر او را امّ عبداللّه والده حضرت امام محمدباقر علیه السلام دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند. و از احفاد ا است عباس بن محمد بن عبداللّه بن علی بن الحسین علیه السلام که هارون الرشید او را بکشت و س‍ـب‍ـب‍ـش آن ش‍ـد ک‍ـه وق‍ـت‍ـی ب‍ـر ه‍ـارون وارد ش‍ـد و م‍ـاب‍ـی‍ـن او و ه‍ـارون ک‍ـل‍م‍ـات‍ـی رد و ب‍ـدل ش‍ـد و در پایان کلام هارون الرشید با وی گفت : یابن الفاعله ، عباس گفت : فاعله ی‍ـع‍ـن‍ـی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آم‍ـد ک‍ـرده ان‍ـد، هارون از این سخن در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و ن‍ـی‍ـز از اح‍ـف‍ـاد او اس‍ـت ع‍ـب‍ـداللّه ب‍ـن اح‍ـم‍ـد ال‍ـدّخ ب‍ـن م‍ـح‍ـم‍ـد ب‍ـن اسماعیل بن محمد بن عبداللّه الباهر که صاحب (عُمْ‍ـدَهُ الطّ‍ـالب) گفته که او در ای‍ـام م‍ـس‍ـت‍ـع‍ـی‍ـن خ‍ـروج ک‍ـرد و او را ب‍ـگ‍ـرف‍ـت‍ـن‍ـد و ب‍ـه س‍ـرّم‍ـن رای ح‍ـم‍ـل ن‍ـمودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبداللّه در آن‍ـج‍ـا ب‍ـم‍ـرد و ع‍ـی‍ـالش ب‍ـه ح‍ـض‍ـرت ام‍ـام ح‍ـس‍ـن ع‍ـس‍ـگ‍ـری ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام ات‍ـص‍ـال ی‍ـاف‍ـت‍ـن‍ـد آن ح‍ـض‍ـرت ای‍ـش‍ـان را در ج‍ـناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود

به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود.

زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و ص_د س_ال ع_مر یافته بود و مویش سیاه بود.(۱۱۹) و برادرش حمزه بن احمد الدّخ م_ع_روف است به (قمی) بدان سبب که از ناحیه طبرستان به قم آمد، پس از ک_ش_تن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کوکبی و با حمزه بود، دو پسرش ابوجعفر م_حمد و ابوالحسن علی به زبان طبری سخن می گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و ببود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه ع_لی_ه_م_ا الس_لام در آن م_دف_ون اس_ت مدفون گردید، پس ابوجعفر پسرش بعد از وفات پ_در، رئی_س و پ_ی_ش_وا گ_ش_ت و چ_ن_د ص_ن_ع_ت ب_ه ق_م پ_دی_د ک_رد و پ_ل وادی واش_ج_ان ب_ب_س_ت ، رب_اطی آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفون است .

و پ_س_رش اب_والق_اس_م ع_لی ج_وانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و ام_لاک_ی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و م_قدم سادات شد، و نقابت علویه به قم بعد از عمّش علی بن حمزه نقیب به او مفوّض گشت ، و از ج_اری_ه ت_رک_ی_ّه در س_ن_ه س_ی_ص_د و چ_ه_ل و س_ه اب_وال_ف_ض_ل م_ح_م_د را آوردن_د و در ش_وال س_ن_ه س_ی_ص_د و چ_ه_ل و ش_ش ب_ه ق_م برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت ، و وفاتش در

روز جـم‌ـع‌ـه سلخ شعبان سنه سیصد و چهل و هفت بود و او را در قبّه متصله به مشهد پدرش دفـن کردنـد و جـدش مـحـمـد بـن اسماعیل آن کسی است که رجاء ابن ابی الضّحاک در سنه دویست او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نزد ماءمون برد.

و بـالجمله ؛ معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزه القمّی نقباء و اشراف می باشند، و نیز از جـمـله ایـشـان اسـت ابـوالحـسـن عـلی الزّکـی نـقـیـب ری ، و او پـسـر ابوالفضل محمد شریف است که اینک به او اشاره می رود:

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بـدان کـه ایـن بـزرگـوار سـیـدی اسـت جـلیـل الـقـدر و رفـیـع الـمـنـزلـه و فاضل مکنّی به ابوالفضل ، ابن سید جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم ، ابن ابی جعفر محمد بـن حـمـزه القـمـّی ابـن احـمـد بـن مـحـمد بن اسماعیل بن محمد بن عبالّله الباهرین امام زین العـابـدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محله سلطان مـحـمـد شـریـف کـه بـه نـام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است به خاک رفته اند.

و ایـن سید جلیل را اعقاب است که جمله ای از ایشان نقباء و ملوک ری بودند، از آن جمله سید اجـل عـزّالـدّیـن ابـوالـقـاسـم یـحـیـی بـن شـرف الـدیـن ابـوالـفـضـل مـحـمـد بـن ابـوالـقـاسـم عـلی بـن عـزّالاسـلام و المـسـلمـین محمد بن السید الا جـل نـقیب النقباء اعلم ازهد ابوالحسن المطهّر ابن ذی الحسبین علی الزّکیّ ابن السلطان محمد شـریـف مـذکـور اسـت کـه نـقـیـب ری و قـم و جـای

دیگر بود. و او را خوارزمشاه به قتل رسانید و اولاد او به جانب بغداد منتقل شدند، و این سید شریف بسیار جلیل الشأن و بزرگ مرتبه بوده . و کافی است در این باب آنکه عالم جلیل و محدث نبیل و فقیه نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدّین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده و وفاتش در سنه پانصد و هشتاد و پنج واقع شده ، (کتاب فهرست) خود را با (کتاب الاربعین عن الاربعین من الاربعین فی فضائل امیرالمؤ منین علیه السلام) به جهت آن جناب تصنیف کرده و در (فهرست) در باب یاء فرموده : سید اجل مرتضی عزّالدّین یحیی بن محمد بن علی بن المطهّر ابوالقاسم نقیب طالبیین است و در عراق عالم فاضل کبیر است ، رحای تشیع برای او دور می زند مَتَّعَ اللّٰهُ المُسْلِمینَ وَ الاِسْلامَ بِطُولِ بَقائِهِ روایت می کند احادیث را از والد سعیدش شرف الدّین محمد و از مشایخ قَدَّسَ اللّٰهُ اَرْواحَهُمْ؛(۱۲۰) و در اول (فهرست) ، مدح بسیار از آن جناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤ سای شیعه صدر علماء عراق قدوه الاکابر حجّه اللّه علی الخلق ذی الشّرفین کریم الطّرفین سید امراء السّادات شرفا و غربا ملک السّاده و منبع السّعاده و کهف الامه و سراج الملّه و عضو من اعضاء الرّسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و جزء من اجزاء الوصی و البتول الی غیر ذلک .(۱۲۱)

و از فرزندان احمد الدّخ ابوجعفر محمد بن

احمد معروف به (کوکبی) است و از وی عـقـب بـه جـای مـانـد از جـمله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است . و او نقیب الفـقـهاء بغداد در روزگار معزالدّوله بویهی بود، و از جمله ایشان ابوعبداللّه جعفر بن احمد الدّخ است و او را عقب بود و از جمله ایشان الشریف النسابه ابوالقاسم حسین بن جعفر الا حـول بـن الحـسـیـن بـن جعفر مذکور است که معروف بوده به (ابن خدّاع) و خداع زنـی بـود کـه جـدّش حسین را تربیت کرده بود، و این سید در مصر جای داشت و (کتاب المعقّبین) تصنیف او است و او را عقب بود.

ذکـر عـمـرالا شـراف بـن عـلی بـن الحـسـیـن عـلیـه السـلام و احوال بعضی از اعقاب او

شـیـخ مـفـیـد رحـمـه اللّه فـرمـود کـه عـمـر بـن عـلی بـن الـحـسـیـن عـلیـه السـلام فـاضـل و جـلیـل و متولی صدقات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و صدقات حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام بود و داری ورع و سخاوت بود.

روایـت کـرده داود بـن الـقـاسـم از حـسـیـن بـن یـزیـد کـه گفت : دیـدم عمـویم عمر بن علی بن الـحـسـیـن عـلیـه السـلام را که شرط می کرد بر آنکه بیع می کرد صدقات علی را (یعنی کـسـانـی کـه مـیـوه هـای بـسـاتین و باغها و زراعتهای صدقات را می خریدند) که شکافی گـذارد در حـائط و دیـوار آن کـه اگـر کـسـی بـخـواهـد داخـل شـود بـتـوانـد و مـنـع نـکـنـد کـسـی را کـه داخل در آن می شود و بخواهد بخورد از آن .(۱۲۲)

مـؤ لف گـویـد: که عمر بن علی مذکور ملقب به (اشرف)

است و او را عمر اشرف گفتند بالنّسبه به عمر اطرف پسر حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام ، چه آنکه این عمر از آن ج‍ه‍ت ك‍ه فرزند حضرت زهراء علیهما السلام است و دارای آن شرافت است اشرف از آن ی‍ك ب‍اش‍د و آن ی‍ك را ع‍م‍ر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک سوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست ، اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در (رج‍ال ك‍ب‍ی‍ر) است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است . روای‍ت می کند از ابوامامه سهل بن حنیف ، وفات کرد به سن شصت و پنج و به قولی به سن هفتاد سالگی ، انتهی .

و ب‍دان ك‍ه ع‍م‍ر اش‍رف ، ام س‍لمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب ان‍س‍اب است که عمر اشرف از یك مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت ام‍ام ج‍ع‍ف‍ر صادق علیه السلام حدیث روایت می کند و او از سه مرد اولاد می آورد: ابو علی ق‍اسم و عمر الشّجری و ابومحمد حسن ، و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید م‍رت‍ض‍ی و ب‍رادرش س‍ی‍د رض‍ی اس‍ت ، و س‍ی‍د م‍رت‍ض‍ی در اول ك‍ت‍اب (رس‍ائل ن‍اص‍ری‍ات) ن‍س‍ب ش‍ری‍ف خ‍ود را ب‍ی‍ان ف‍رم‍وده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده :

و ام‍ا ع‍م‍ر ب‍ن ع‍لی م‍لق‍ّب ب‍ه

اش_رف پ_س او ف_خ_م الس_ّی_اده ج_لی_ل الق_در و الم_نزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و داری علم بود و از او ح_دی_ث روای_ت ش_ده و روای_ت ک_رده اب_والج_ارود ب_ن الم_ن_ذر که به حضرت ابوجعفر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت ؟ فرمود: ام_ا ع_ب_دالله پ_س دست من است که با آن حمله می کنم ، و این عبدالله برادر پدر و مادری آن ح_ض_رت ب_ود، و اما عمر پس چشم من است که می بینم با آن و اما زید پس زبان من است که تنطق می کنم با آن ، و اما حسین پس حلیم و بردبار است .(۱۲۳)

(یَمشی عَلَی الْاَرْضَ هَوْنَا وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاما) (۱۲۴)

ف_قیر گوید: که نسب سیدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است : فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن الحسین ع_لی_ه الس_لام و اب_و م_ح_م_د حسن همان است که ملقب است به اطروش و ناصر کبیر و مالک ب_لاد دی_لم و ط_ود الع_لم و الع_الم و الع_لیم صاحب مؤ لفات کثیره از جمله صد مساءله که س_ید مرتضی رضی الله عنه آن را تصحیح فرموده و (ناصریات) نام نهاده . و دیگر (کتاب انساب الا ئمه علیهم السلام و موالید ایشان) و دو کتاب در امامت و غیر ذلک .

در س_ن_ه س_ی_ص_د و ی_ک ب_ه ط_ب_رس_ت_ان در آم_د و س_ه س_ال و س_ه م_اه م_الک ط_ب_رس_ت_ان ش_د. و

الـن_ّاصـر للحـقّ لقـب يـافت ، و مردمـان بـه دسـت او م_س_لـم_ان_ی گ_رف_ت_ن_د و ک_ارش س_خ_ت ع_ظ_ی_م گ_ردی_د و در س_ال س_ی_ص_د و چ_ه_ارم در آم_ل ب_م_رد و ن_ود و ن_ه س_ال و ب_ه ق_ولی ن_ود پ_ن_ج س_ال ع_م_ر ک_رد. و غیر از پسـرش احمـد پسری دیگر داشـته مسـمی بـه ابی الحسـن علی به مذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو می نموده و نقض کرده بر عبداللّه معزّ در قصایدش در ذمّ علویین .

م_س_عودی در (مروّج الذّهب) گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد ط_ب_رستان و دیلم ظهور کرد و مسوّده را از آنجا بیرون کرد، و اطروش مـذکور مردی عـالم و ب_افهم و عارف به آراء و نحل بود و در دیلم مـدتی اقامت داشت و مردم دیلم کـافر و مجـوس ب_ودن_د اط_روش ای_ش_ان را ب_ه خ_دای خ_وان_د، آن جمـاعت به دست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. انتهی .(۱۲۵)

و ب_الـج_م_له ؛ ف_اط_م_ه والـده س_ی_دین ظـاهرا همـان است کـه شـیخ مفیـد رحمـه اللّه برای او (ک_ت_اب اح_ک_ام النّسـاء) تـاءلیف نمـوده و از آن مخـدره بـه سـیده جلیلـه فاضـله _ ادام اللّه اع_زازه_ا _ ت_ع_ب_ی_ر ف_رم_وده .(۱۲۶) و ه_م در ک_ت_ب م_ع_ت_ب_ره نقل شـده که شیخ مفید قدس سره شبی در عالم رؤ یا دید که حضـرت فـاطمه علیهمـا السـلام وارد ش_د ب_ر او در م_س_ج_دش ب_ا دو ن_ور دی_ده اش حسـن و حسـین علیهما السـلام در حالی که کودک بودند و تسـلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شـیخ و فرمود: علّمهما الفقه ! شـیخ ب_ی_دار ش_د ب_ه حال تعجب

از این خواب همین که روز بالا آمد، وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند، چون ش ـی ـخ ن ـظرش بر آن مخدّره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن م ـخ ـدره گ ـف ـت : ای شیخ ! این دو کودک پسران من اند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه ت ـع ـلی ـم ـش ـان ن ـم ـای ـی ؛ ش ـی ـخ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم .(۱۲۷)

و چ ـون آن س ـی ـده جلیله وفات کرد پسرش سید رضی او را مرثیه گفت به قصیده ای که این چند شعر از او است :

اَبْکیکِ لَوْ نَفَعَ الْغَلیلَ بُکائی

وَ اَرُدُّ لَوْذَهَبَ الْمَقالُ بِدائی

وَ اَلوُذُ بِالصَّبْرِ الْجَمیلِ تَعَزِّیا

لَوْ کانَ فِی الصَّبْرِ الْجَمیلِ عَزائی

لَوْ کانَ مِثْلُکِ کُلَّ اُمَّ بَرَّةٍ

غَنِیَ الْبُنُونِ بِها عِن اْلا باءِ

و ن ـی ـز از اع ـق ـاب ع ـم ـرالا ـ ش ـرف اس ـت م ـح ـم ـد ب ـن ق ـاس ـم العلوی که در ایام معتصم اسیر و گ ـرف ـت ـار ش ـد و ش ـای ـس ـت ـه اس ـت ک ـه م ـا در ای ـن ـج ـا اش ـاره ب ـه حال او کنیم .

ذک ـر اس ـیر ابوجعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام م ـادرش ص ـف ـی ـه دخ ـتر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه می پوشید و در ای ـام م ـع ـت ـصم در کوفه خروج کرد و معتصم به دفع

او بر آمد. محمد بر خود ترسید به جـانـب خـراسـان سـفـر کـرد و پـیـوسـتـه از بـلاد خـراسـان نـقـل و انـتـقـال می نمود. گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و گاهی بـه (نـساء) منتقل می شد و برای او حروب و وقایع رخ دد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

ابـوالفـرج نـقـل کـرده کـه در انـدک زمـانـی در مـرو چـهـل هـزار نـفـر بـه بـیـعت او درآمدند و شبی وعده کرده که لشکرش جمع شوند در آن شب صـدای گـریـه شـنـیـد و در تـحـقـیـق آن برآمد معلوم شد که یکی از لشکریان او نمد مرد جـولایـی را بـه قـهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا۔است ، محمد آن مرد ظـالـم غـاصـب را طـلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید، گفت : ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم ، محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند و به صاحبش رد نـمـودنـد. آنـگـاه فـرمـود بـه چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را مـتـفرق نمودند. چون مردم پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفیین و غیره در هـمـان وقـت بـه طـالـقـان رفـت و مـابـیـن مـرو و طـالقـان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

عـبـداللّه بـن طـاهـر کـه از جـانـب مـعتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روانـه کـرد، چـون لشـکـر حـسـیـن بـا لشکر محمد تلاقی کردند و

رزم دادنـد طاقت مقاتلت لش_ك_ر م_ح_م_د را نیاورده هزیمت نمودنـد، دیگرباره عبـدالله بن طاهر لشـکر بسیار به مدد ح_س_ی_ن ف_رس_تاد چنـد کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضـر شدند، این دفعه غلبه و ظفر ب_رای ح_س_ین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا به جانب (نساء) م_ط_لع ش_د آن وق_ت ابراهیم بن غسّان را با هزار سـوار منتخب نمـوده و امر کرد که به دلالـت دلی_لی ب_ه س_م_ت ن_س_اء ب_یرون شـود و دور منزل محمـد را دفعةً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

اب_راه_ی_م ب_ن غسّان به همراهی دلیل با آن سواران به سـمت نساء کوچ کرده در روز سوم وارد نساء شدند و در خانه ا که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه ش_د و م_ح_م_د ب_ن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصـحاب او بـود بگرفت و در قیـد و ب_ن_د ک_رد و ب_ه ن_ی_ش_اب_ور برگشت و شـش روزه به نیشـابور رسـید و محمـد را به نظر ع_ب_دالله ب_ن طاهر رسانیـد، عبدالله را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت : ای اب_راه_ی_م ! از خ_دا ن_ت_رس_ی_دی که این بنـده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی ؟ ابراهیم گفت : ای امیر! خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت . پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر را بر مردم پنهان دارد ام_ر ک_رد م_ح_املی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند

تـا مردم چنـان گمـان کننـد که محمـد را به بغـداد فرسـتاده ، چـون سه مـاه گـذشت ابراهیم بن غـسـّان را امـر کـرد کـه در شـب تـاری محمـد را حمل کرده به جانب بغداد برد، چون خواسـتند حرکت کنند عبداللّه بر محمد عرضه کرد اشـیاء نفیسه را هرچه خواهـد بـا خود بردارد، محمـد چیزی قبول نکرد جز مصـحفی که از عبـداللّه بن طـاهر بود آن را بـا خود برداشت .

و بالجمله ؛ چون نزدیک بغـداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند معتصم امر کرد تا سـرپوش محمل محمد را بردارند و عمـامه از سـرش برگیرنـد تـا مکشوف و سـر برهنه وارد بـلـد شود، پس محمـد را با آن نحو در روز نیروز سـنه دویست و نـوزده وارد بغـداد کردنـد، و اراذل و اوبـاش لشـکـر مـعـتـصـم در جـلـو مـحـمـد بـه لهـو و لعـب و رقـص و طـرب اشـتـغـال داشـتـنـد و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندیـد، و محمد را در آن روز غـم عظیمی عـارض شـد و حـال آنکه هیچگـاهی حالت انکسار و جزع در شدایـد از او مشاهـده نگشـته بود، پس محمد بگریست و گفت : خداوندا! تو می دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشـتم ؛ و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می کرد و بر آن جمـاعت نـفـریـن می نمود. پس معتصم ، مسـرور کـبیر را امر کرد تـا او را در محبس افکنـد، پس محمـد را در سـردابـی شـبیه به چـاه حبس کردنـد که نزدیک بود از بـدی آن موضع ، هلاک گردد، و خـبـر سـختی او به معتصم رسید امر

کرد او را بیرون آوردنـد و در قبّـه ای در بسـتانی او را حـبـس نـمـودنـد و جـمـاتـی را بـه حـراسـت او گماشت و از پس آن اختلاف است مابین مورخین بـعـضـی گـفته انـد که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تـدبیری خـود را از محبس بیرون کرد و خـود را به (واسـط) رسانیـد و در (واسـط) از دنیـا رفت و بـه قـولی زنـده بـد در ایـام مـعـتـصـم و واثـق و مـتـواری مـی زیـسـت تـا در ایـام متوکـل او را بگرفتنـد و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت .(۱۲۸)

و از احـفـاد عـمـرالاشـرف است امـامزاده جعفری کـه در دامغـان معروف و صـاحب بقعـه و بارگـاه اسـت و نسـبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است :

(هذا قَبْرُ الاِمامِ الْهُمامِ الْمَقْتُولِ الْمَقْبُولِ قُرَّهِ عَیْنِ الرَّسوُلِ صلی اللّه علیه و آله و سـلم جـَعـْفـَرِ بـْنِ عـَلِیِّ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ عُمَرِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ حُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِب علیه السلام .)

و او غیر از امـامزاده جعفری اسـت کـه در ری کشـته شـده ، چـه او جعفر بـن محمـد بـن جعفر بـن حسـن بـن عـلی بـن عـمـر بـن عـلی بـن الحـسـیـن عـلـیـه السـلام اسـت چـنـانـکـه در (مقاتل الطالبیین) است .

و بـدان که یـاقوت حمـوی در (مُعْجَمُ الْبُلْدان) گفته : قـبر النّـذور مشـهدی [مزاری] اسـت در ظـاهـر بـغـداد بـه مـسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت می کنند و برای آن نذر کنند.

از قـاضـی تـنـوخـی بغدادی نقل است که گفت : من با

عضدالـدّوله بودم وقتی که از بغـداد بـه عزم همـدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبرالنّذور، از من پرسـید که ای قاضـی این بناء چیست ؟ گفتم : (اَطالَ اللّهُ بَقاءُ مَوْلانا) این مشـهد النّذور است و نگفتم که قـبـر النّذور است ؛ زیرا می دانستم که از لفـظ قـبر و کمـتر آن تطیّر می زنـد، عضدالـدّوله را خـوش آمـد و گـفـت : مـی دانـسـتـم کـه قـبـر النـّذور اسـت ، مـرادم از ایـن سـؤ ال شرح حال او بود؟ گفتم : این قبر عبیداللّه بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بـن ابـی طـالب علیه السـلام است بعض از خلفـاء خواست او را خفیهً بکشـد امر کرد در همین مـحـل زمین را گـود کردنـدماننـد زبیـه (و آن مغـاکی اسـت کـه برای شـکار کردن شـیر درست می کـنـنـد) و روی آن را پوشانیـدند عبیداللّه که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مغاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشـهور به نـذور شـد به سـبب آن که هر که برای مقصـدی نـذری برای او می کنـد به مقصود خود می رسد و مـن مـکـرر بـرای او نـذر کـرده ام و بـه مـقـصـد خـود نـائـل گـشـتـه ام ، عضدالـدّوله قبول نکرد و گفت واقع شـدن این نـذرها اتفـاقی است و منشاء ایـن چـیـزهـا مـردم و عـوام مـی بـاشـنـد کـه بـازاری مـی خـواهـنـد درسـت کـنـنـد چـیـزهـای بـاطل نقل می کننـد، قاضـی گفت من سـکوت کردم ، پس از چندی روزی عضدالدّوله مرا طلبید و در بـاب قـبر النّذور مرا

تصدیق نمود و گفت نذرش مجرب است ، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم .(۱۲۹)

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

ش_ی_خ مفید قدس سره فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام م_ح_م_دب_اق_ر ع_لی_ه الس_لا_م از دی_گ_ر ب_رادران خ_ود ب_ه_ت_ر و از ه_م_گ_ی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر ب_ه م_ع_روف و ن_ه_ی از م_ن_ک_ر و ط_لب خون امام حسین علیه السلام کرد، پس روایت کرده از اب_وال_ج_ارود و زی_اد ب_ن المنذر که گفت : وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است .

و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت : زید از خوف خدا می گریست چندان که اشک چشمش ب_ا آب ب_ی_ن_ی_ش م_خ_لوط م_ی گ_ش_ت و اع_تقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب ح_ص_ول ای_ن ع_ق_ی_دت خ_روج زی_د ب_ود ب_ا شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رض_ای از آل م_ح_مد صلی اللّه علیه و آله و سلم ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از ای_ن ک_لم_ه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت ؛ زیرا که زید معرفت و شناسایی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام امامت را به وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام .(۱۳۰)

مؤ لف گوید: که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از ت_وص_ی_ف است ، صیت فضل

و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور این چـنـد شـعـر کـه در وصف فضل و شجاعت او است در (کتاب مجالس المؤ منین) مسطور است

فَلَمّا تَرَدّی بِالْحَمائِلِ وَانْتَهی

یَصُولُ بَاَطْرافِ اَلْقِنا الَذّوابِلِ

تَبَیَّنَتِ اْلاَعْداءُ اَنَّ سِنانَهُ

یُطیلُ حَنینَ الْاُمَّهاتِ الثَّواکِلِ

تَبَیَّنَ فیهِ مَیْسَمُ الْعِزِّ وَالتُّقی

وَلیدا یُفَدّی بَیْنَ اِیْدِی الْقَوابِلِ(۱۳۱)

سید اجل سید علیخان در (شرح صحیفه) فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السـلام را ابـوالحـسـن کـنیت بود و مادرش امّ ولـد و مناقبش اکثر ممّا یحصر و یعدّ. و آن سید والانـسـب مـوصـوف بـه حلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی .(۱۳۲)

ابـونـصـر بـخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت : وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پـرسـش کـردم بـه مـن گـفـتـنـد: این حلیف القرآن را می خواهی و این اسطوانه مسجد را می گـویـی ؛ زیـرا که از کثرت نماز او را چنین می خواندند. پس سید کلام شیخ مفید را که ما نـقـل کـردیـم نـقـل کـرده آنـگـاه فـرمـوده کـه اهـل تـاریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبدالملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی داد و زیـد مـطـالب خـویـش هـمـی بـه او بـرنـگـاشـت و هـشـام در اسفل مکتوب او می نوشت به زمین خود بازگرد و زید می فرمود سوگند به خدای هرگز به سوی ابن الحرث باز نشوم .

بـالجـمـله ؛ بـعد از آنکه مدتی زید

در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید، چـون زیـد در پـیـش روی هـشـام بـنشست هشام گفت : مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی ایـن رتـبـت مـی باشی با آن که تو را این مقام و منزلت نباشد، چه فرزند کنیزی بیش نیستی ؛ زید گفت : همانا برای این کلام تو جوابی باشد، گفت : بگوی ، گفت : هیچ کـس بـه خـداونـد اولی نـبـاشـد از پـیـغـمـبـری کـه او را مـبـعـوث داشـت و او اسـمـاعـیـل بـن ابـراهـیم علیه السلام و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت خـیـرالبشر صلی اللّه علیه و آله و سلم را از صـلـب او پدید ساخت ، پس بعضـی کلمـات مـابـیـن زیـد و هـشـام رد و بـدل شـد، بـالاخـره هـشـام گـفـت دسـت ایـن گـول نـادان بـگـیـرید و بیرون برید، پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب مـدیـنـه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند.(۱۳۳)

مـسـعـودی در (مـروج الذهـب عـ(فرموده : سبب خروج زید آن شد که رصافه (که از ارضـای قـنّـسـریـن اسـت) بـر هـشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نـیـافـت کـه بـنشیند و هم از برای او جایی نگشودند لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد و فرمود:

لَیـْسَ اَحـَدٌ یَکْبُرُ عَنْ تَقْوَی اللّهِ وَ لایَصْغُرُدُون تَقْوَی اللّهِ وَ اَنَا اُوصیکَ بِتَقْوَی اللّهِ فَاتَّقْهِ!

هـشـام گـفـت : سـاکـت

بـاش لاـامّ لـک ، تـوی ی آن کـس کـه بـه خـیـال خـلافـت افـتـاده ای و حـال آنـکه تو فرزند کنیزی می باشی ، زید گفت : از برای حرفت تو جوابی است اگر بخواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم ؟ گفت : بگو.

فـرمـود: اِنَّ الْاُمَّهـاتِ لای ُقـ ْعِدْنَ بِالرِّجالِ عَنِ الْغایاتِ: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فـرزنـدان نـمی شود و این بـاز نمی دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان ، آنگاه فـرمـود: مـادر اسـمـاعـیـل کـنـیـزی بود از برای مادر اسحاق و با آنکه مادرش کنیز بود حق تعالی او را مبعوث به نبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صلب او پـیـامـبـر خـاتـم صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلـم را، ایـنـک تـو مرا به مـادر طعنه می زنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه علیهما السلام می باشم . پس به پا خاست و خواند:

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ اَزْری بِهِ

کَذاکَ مَنْ یَکْرُهُ حَرَّ الْجَلادِ

قَدْ کانَ فِی الْمَوْتِ لَهْ راحَهٌ

وَ الْمَوْتُ حَتْمٌ فِی رِقابِ الْعِبادِ

اِنْ یُحْدِثِ اللّهُ لَهُ دَوْلَهً

یَتْرُکُ آثارَ الْعِدی کَالرِّمادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت .

قـرّاء و اشـراف کـوفـه بـا او بیعت کردنـد. پس زیـد خروج کرد و یوسـف بن عمر ثقفی که عامـل عراق بـود از جـانب هشام حرب او را آماده گشت ، همین که تنور حرب تافته شـد اصـحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و بـاقی مانـد زیـد بـا جماعت قلیلی و پـیـوسـتـه قـتـال سـخـتی کرد تا شب داخل شـد و لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته

بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود. پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه [پیشانی] او بیرون کشـد همیـن کـه حجام آن تیر را بـیـرون آورد جـان شـریـف زیـد از تـن بیرون آمـد آن وقت جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردنـد و قبر او را از خاک و گیاه پر کردنـد و آب بر روی آن جاری ساختنـد و از آن حـجـام پـیـمـان گـرفتنـد که این مطلب را آشکار نکنـد همین که صبح شـد حجام نزد یوسف رفـت و موضع دفع زید را نشان داد یوسف قبر زیـد را شکافت و جنـازه او را بیرون آورد و سـر نازنینش را جـدا کرد و برای هشام فرسـتاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عـریـان بـر دار کـشـید یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و به همیـن قـضـیـه اشـاره کـرده بـعـضـی شـعـراء بـنـی امـیـه و خـطـاب بـه آل ابوطـالب و شیعیان ایشان نموده و گفته :

صَلَبْنا لَكُمْ زَيْدا عَلی جِذْعِ نَخْلَهٍ

وَ لَمْ اَرَمَهْدِيّا عَلَی الْجِذْعِ يُصْلَبُ

و آنـگـاه بـعـد از زمـانـی هـشـام بـرای یـوسـف نـوشـت کـه جثّـه زیـد را بـه آتش بسوزانـد و خاکسترش را به باد دهد.

و ذکـر کـرده ابوبکر بن عیّاش و جماعتی آنکه ، زیـد پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کـنـاسـه کـوفـه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چـون ایـام سلطنت به ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کـرد ولیـد

نـوشـت بـه عـامـل خـود در كـوفـه كـه زيـد را با دارش بسوزانيـد پس زيد را سوزانيدند و خاكسترش را در كنار فرات به باد دادند.

و نـيـز مـسـعـودی گـفـتـه كه حكـايت كرده هَيْثَم بْنِ عَـدِیّ طائی از عمرو بن هانی كه گفت : بـيرون شـديم در زمان سـفاح با علی بن عبداللّه عباسی به جهت نبش كردن گورهای بنی امـيـه ، پـس رسـيـديـم به قبر هشام او را از گور بيرون ديديم بدنش هنوز متلاشـی نشده اعـضايش صـحيح مانده بود جز نرمه بينيش ، عبداللّه هشـتاد تازيانه بر بدن او زد پس او را بـسـوزانـيـد، آنـگـاه رفـتـيـم بـه ارض وابـق ، سـليمان را از گـور درآورديم چيزی از او نـمـانـده بود جز صـلب و اضـلاع و سـرش ، او را هم سوزانيديم و همچنين كرديم با ساير مرده های بنی اميه كه گورهای ايشان در قنّسرين بود، پس رفتيم به سوی دمشق و گور وليـد بـن عـبـدالمـلك را شـكافتيم و هيچ چيز از او نيافتيم ، پس قبر عبـدالملك را شـكافتيم چـيـزی از او نـديـديـم جـز شـئون سـرش ، آنـگـاه گـور يـزيد بن معـاويه را كنـديم چيزی نـديـديـم جـز يـك اسـتـخـوان و در لـحـدش خـطـی سـيـاه و طـولانـی ديـديـم مـثـل آنـكـه در طـول لحـد خـاكستری ريختـه باشـند پس تفـتيش كرديـم از قبـور ايشـان در سـاير بلـدان و سوزانيديم آنچه را كه يافتيم از ايشان .

مـسـعـودی مـی گـويـد: اينكه اين خبر را ما در اين موقع ياد كرديم برای آن كردار ناسـتوده است كه هشام با زيد بن علی عليه السلام به پای برد و آنچه ديد به پاداش كردارش بود (انتهی).(۱۳۴)

خود لحد گويد

به ظالم کیستی

ظالما در بیت مظلم چیستی

ظالمان را کاش جان در تن مباد

کز حریقش آتش اندر من فتاد

نیکوان را خوفها از من بود

ای عجب ظالم زمن ایمن بود

خانه ظالم به دنیا شد خراب

من بر او پاینده تا یوم الحساب

هـمـانـا ایـن گردون گردان ، هزاران عبـدالملك و مروان را از ملـك و روان بی نصـیب ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سـهام [تیرها] و دواهی حسام [شمشیر] گردانیده ، و این فلك سبزفام بسی جبابره و تبـابعه را ناکـام گردانیـده است ، چـه بـسـیـار پـادشـاهـا بـا گـنـج و کـلاه را از فـراز کـاخ بـه نـشـیـب خـاك سـیـاه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته نابوت درافکنده :

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان (۱۳۵)

زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

ای عـجـب چـه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چـه خـونـهـا بـه ناحق ریختنـد و چه مالهـا اندوختنـد و چه البسه حریر و دیبـاج دوختنـد و چه تـخـت و تـاج بـیـاراسـتنـد و چه بناهـای مشیّد و چه بنیادهـای مسـدّد بساختنـد آخر الاـ مر بـا چه وبالهـا بـاز رفتنـد و چه خیالهـا به گور بردنـد و از آن جمله جز نشـان نگذاشتند:

گویی که نگون کرده است ایوان فلك و شرا

حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان

شـیـخ صـدوق از حـمـزه بـن حـمـران روایـت کـرده کـه گـفـت : داخـل شـدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ان حضرت فرمود که ای حمزه از کجا مـی آیـی ؟ عـرض کردم : از

کوفه می آیم . حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که م‍ح‍اس‍ن ش‍ری‍ف‍ش از اش‍ك چ‍ش‍م‍ش ت‍ر ش‍د، ع‍رض‍ه داش‍ت‍م : ی‍اب‍ن رسول اللّه ! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم : چه چیز به خاطر مبارك درآوردی ؟ ف‍رم‍ود: یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس ف‍رزن‍دش یحیی به سوی او آمد و خود را بر روی او افکند و گفت : ای پدر بشارت باد تو را که اینك وارد می شوی بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام .

زی‍د گ‍فت : چنین است که می گویی ای پسر جان من ، پس حدّادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زایده جاری می شد. پس در م‍ی‍ان آن نهر قبری کندند و زید را دفن نمودند، آنگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان ، او را از قبر بیرون آورند و لکن وقتی که او را دفن می نمودند یکی از غلامان ایش‍ان ک‍ه از اه‍ل س‍ند ب‍ود ای‍ن مطل‍ب را دانس‍ت . روز دیگر خ‍بر ب‍رد ب‍رای ی‍وس‍ف ب‍ن ع‍م‍ر و ت‍ع‍ی‍ی‍ن ك‍رد ب‍رای ای‍ش‍ان

قــبــر زیــد را، پــس چــهــار ســال بــه دار آویــخته بود، پس از آن امر کرد او را پــایین آوردنــد و بـه آتش سوزانیدند و خــاکــســتــرش را بــه بــاد دادنــد. پــس حــضــرت فــرمــود: خــدا لعــنــت کــنــد قــاتــل و خــاذل زیــد را و بــه ســوی خــداونــد شــکــایــت مــی کــنــم آنــچــه را کــه بــر مــا اهــل بــیــت بــعــد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از این مردم می رسد و از حق تعالی یاری می جوییم بر دشمنان خود وَ هُوَ خَیْرٌ مُسْتَعان .(۱۳۶)

و نــیــز شــیخ صدوق از عبداللّه بن سیابه روایت کرده که گفت : هفت نفر بودیم از کوفه بــیــرون شدیم و به مدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فــرمــود: از عــمــوی مــن زیــد خــبــر داریــد؟ گــفــتــیــم : مــهــیــای خــروج کــردن بــود و الــحــال خــروج کــرده یــا خروج خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر برای شما از کوفه خبری رســیــد مــرا اطــلاع دهــیــد. پــس گــفــتــنــد چــنــد روزی نــگــذشت نامه از کوفه آمد که زید روز چهارشنبه غرّه صفر خروج کرد و روز جمعه به درجه رفیعه شهادت رسید و کشته شد با او فــلان و فــلان ، پــس ما به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را به آن حــضــرت دادیم چون آن نامه را قرائت نمود گریست و فرمود: اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ از خدا می طلبم مزد مصیبت عمویم زید را، همانا زید نیکو عمویی بود و از برای دنیا و آخرت مــا نــافــع بــود و بــه خــدا قــســم کــه عــمــویم شهید از دنیا رفت مانند شهدایی که در خدمت حــضــرت رســول صــلی

اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم و ع_لی و ح_س_ن و ح_سین علیه السلام شهید گشتند.(۱۳۷)

ش_ی_خ م_ف_ی_د ق_دس سره فرموده که چون خبر شهادت زید به حضرت صادق علیه السلام رس_ی_د س_خ_ت غ_مگین و محزون گشت به حدی که آثار حزن بر آن حضرت ظاهر شد و هزار دی_ن_ار از م_ال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان عیالات آن کسانی که در یاری زید شهید گ_ش_ت_ه ب_ودن_د ک_ه از ج_م_له آن_ه_ا ب_ود ع_ی_ال ع_ب_داللّـــــــــه ب_ن زب_ی_ر ب_رادر ف_ض_ی_ل ب_ن زب_ی_ر رس_ّان_ی ک_ه چ_ه_ار دی_ن_ار به او رسید و شهادت او در روز دوم صفر س_ال ص_د و ب_ی_س_ت_م واق_ع ش_د و م_دت ع_م_رش چ_ه_ل و دو سال بوده .(۱۳۸)

ذک_ر اولاد زی_د ب_ن ع_لی ب_ن الح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لام و مقتل یحیی بن زید

ه_م_ان_ا اولاد زی_د ب_ه ق_ول صاحب (عمده الطالب) چهار پسر بود و دختر نداشت و پ_س_ران او ی_ح_ی_ی و ح_س_ی_ن و ع_ی_س_ی و م_ح_م_د اس_ت ، ام_ا ی_ح_ی_ی در اوای_ل س_ل_____ط_ن_ت ولی_د ب_ن ی_زی_د ب_ن ع_ب_دالملـک خروج کرد بـه جهـت نهی از منکر و دفع ظلـم ش_ای_ع_ه ام_وی_ه و در پ_ای_ان ک_ار ک_ش_ت_ه گ_ش_ت . و ک_ی_ف_ی_ت مقتل او به نحو اختصار چنین است :

اب_والف_رج و غ_ی_ره ن_ق_ل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنته صد و بیست و یک در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اع_وان زی_د م_ت_ف_رق گ_ردی_دند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از ک_وف_ه بیرون شد و به جانب نینوا رفت و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن ، و مدائن در آن وق_ت در ط_ری_ق

خـراسـان بـود، یـوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حریث کلبی را به مدائن فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفـت و در سـرخـس بـر یـزیـد بـن عـمـرو تـیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند. جـمـاعـتی از (محکّمه) یعنی خوارج که کلمه لاحُکْمَ اِلاّ للّهِ را شعار خود کرده بودند خـواسـتـنـد بـا او هـمـدسـت شـونـد به جهت قتال با بنی امیه . یزید بن عمرو، یحیی را از هـمـراهـی بـا ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت می جویی بر دفع اعداء به جماعتی کـه بـیـزاری از علی و اهلبیتش می جویند. پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس بـه جـانب بلخ رفت و بر حریش بن عبدالرحمن شیبانی ورود کرد و نزد او بمانـد تـا هشـام از دنـیـا رفـت و ولیـد خـلیـفـه گـشـت . آنـگـاه یـوسـف بـن عـمـر بـرای نـصـربـن سـیّـار عـامـل خـراسـان نـوشـت کـه بـه سوی حریش بفرست تا یحیی را ماءخوذ دارد، نصر برای عـقـیـل عـامـل بـلخ نـوشـت کـه حـریـش را بـگـیر و او را رها مکن تا یحیی را به تو سپارد، عـقـیـل حـسـب الاءمـر نـصـر بـن سـیّار را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت به خدا سوگند اگر یحیی را به من نسپاری تو را می کشم ، حریش هم از این کار اباء کرد.

قـریـش پـسـر حـریش ، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بـرعـهـده مـی گـیـرم و یـحیی را به تو می سپارم . پس جماعتی

را بـا خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمـد و یحیی را یافتنـد در خـانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزیـد بن عمرو کـه یکی از اصـحاب کـوفه او بـود گرفتنـد و برای نصـر فرسـتادند، ن‍ـص‍ـر او را در ق‍ـی‍ـد و ب‍ـن‍ـد ک‍ـرده م‍ـح‍ـب‍ـوس داش‍ـت و ش‍ـرح ح‍ـال را ب‍ـرای ی‍ـوس‍ـف بن عمر نگاشت . یوسف نیز قضـیه را برای ولیـد نوشت ، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای ن‍ـص‍ـر ن‍ـوشت ، نصر بن سیار، یحیی را طلبیـد و او را تحـذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قیـد رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند ب‍ـه نزد آن حدّادی که قید یحیی را از پـای او درآورده بـود بـا وی گفتنـد ایـن قیـد آهن را به مـا بفروش ، حـدّاد آن قیـد را به معرض بیـع درآورد و هر کـدام خواست که ابتیاع کند دیگری ب‍ـر ق‍ـی‍ـم‍ـت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسـید. آخرالا مر جملگی آن مبلغ را دادن‍ـد و به شـراکت خریدنـد، پس آن قیـد را قطعه قطعه کرده قسـمت کردنـد هرکس قسـمت خود را برای تـبرک ، نگین انگشتر نمود.

و ب‍ـال‍ـج‍ـم‍ـله ؛ چ‍ـون ی‍ـحیی رها شـد به جانب سـرخس رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زراره والی ابر شـهر شد. عمرو، یحیی را هزار درهم داد تا

نفقه کنـد و او را بیرون کرد به جانب بیهق ، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع ع_م_رو ب_ن زراره ع_ام_ل ابر شـهر بیرون شـد. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شـد قضـیه را ب_رای ن_ص_ر ب_ن س_ی_ّار ن_وش_ت . ن_ص_ر ن_وش_ت ب_رای ع_ب_داللّـه ب_ن ق_ی_س ع_ام_ل س_رخ_س و ب_رای ح_س_ن ب_ن زی_د ع_امل طوس که به ابر شـهر رونـد و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شونـد و با یحیی کارزار کنند.

پ_س ع_ب_داللّه و ح_س_ن ب_ا جنـود خـود بهنزد عمرو رفتنـد و ده هزار تـن از عسـاکر و جنـود تهیـه ک_ردن_د و ج_ن_گ ی_ح_ی_ی را آم_اده گشـتند، یحیی بـا هفتـاد سوار به جنـگ ایشان آمـد و با ایشان ک_ارزار س_خ_ت_ی ک_رد و در پ_ایـان کـار عمرو بن زراره را بکشت و بر لشـکر او ظفر جست و ای_ش_ان را م_نهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت برداشت ، پس از آن به ج_ان_ب ه_رات ش_تافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلاـد خراسـان است) وارد شـد، نصـربن سـیار سـلم [یـا سـالم] بن احور را بـا هشت هزار سوار شـامی و غیر شـامی ب_ه ج_ن_گ ی_ح_یی فرسـتاد، پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشـکر شد و تنور جنگ تافته گشت ، یحیی سه روز و سه شب با ایشـان رزم کرد تـا لشـکرش کشـته شـد و در پایـان کا در غلوای جنگ تیری بر جبهه [پیشانی] یحیی رسـید و از پا در آمـد و شهید گردید.

پ_س چ_ون

ظـفـر بـرای لشـكـر سـلـــــم واقـع شـد و یـحـیـی كـشـتـه گـشـت ، آمـدنـد بـر مـقـتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر بـرای ولیـد فـرسـتـاد، پـس بـدن یـحـیـی را در دروازه شـهـر جـوزجان بر دار آویختنـد و پـیـوسـتـه بـدن او بـر دار آویـخـتـه بـود تـا ارکـان سـلـطـنـت امـویـه مـتزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس ، سـلم قـاتـل یـحـیـی را بـكـشـت و جـسـد یـحـیـی را از دار بـه زیـر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خوانـد و در همانجا او را دفن کرد. پس نگذاشت احدی از آنها را كـه در خـون یـحـیـی شـركـت نـمـوده بـودنـد مـگر آنكه بكشت ، پس در خراسان و سایر اعـمـال او یـك هـفـتـه عـزای یـحـیـی را بـه پـا داشـتـنـد و در آن سـال هـر مـولــــــودی كـه در خـراسـان مـتـولد شـد یـحـیـی نـام نـهـادنـد، و قتل یحیی در سنه صد و بیست و پنجم واقع شد، و مادرش ریطه دختر ابوهاشم عبداللّه بن محمد حنفیّه بوده .(۱۳۹)

و دعیل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع :

(وَ اُخْری بِاَرْضِ الْجُوزجانِ مَحَلُّها.) (۱۴۰)

و در سـنـد (صـحـیـفـه كـامـله) اسـت كـه عـمـیـر بـن مـتـوکل ثقفی بلخی روایت کرد از پدرش متوکل بن هارون که گفت : ملاقات کردم یحیی بن زیـد بـن علی علیه السلام را در وقتی که متوجه به خراسان بود پس سلام کردم بر او. گـفـت : از كـجـا مـی آیـی ؟ گـفـتـم : از حـج ، پـس پـرسـیـد

از مـن از حـال اهـل بـیـت و بـنـی عـمّ خـود و مـبـالغـه کـرد در پـرسـش از حـال حـضـرت جـعفر بن محمد علیه السلام ، پس من خبر دادم او را به خبر آن حضرت و خبر ایـشـان و حـزن و انـدوه ایشان بر پدرش زید، یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج کند و از مـدیـنه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پس عمویم جعفر بـن مـحـمـد عـلـیـه السـلاـم را؟ گـفـتـم : آری ، گـفـت : آیـا شـنیدی از او کـه دربـارهٔ مـن چیزی بـفـرمـایـد؟ گفتم : آری ، فرمود: به چه یاد کرد مرا خبر بده ، گفتم : فدایت شوم دوست نمی دارم که بگویم به روی تو آنچه که شنیده ام از آن حضرت ، گفت : آیا به مرگ می ترسانی مرا، بیار آنچه شنیده ای ، گفتم : شنیدم می فرمود تو کشته می شوی و بر دار آویخته می شوی مانند پدرت . پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود:

(یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ) .(۱۴۱)

پس بعد از کلماتی چند گفت به من آیا چیزی نوشته ای از پسر عمّم یعنی حضرت صادق عـلیه السلام چیزی به تو املاء فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم : آری ، فرمود: بـنـما به من آن را، پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم ، و بیرون آوردم برای او دعـایـی

را کـه امـلاء کـرده بـود بـر مـن حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پـدرش مـحـمـد بن علی علیه السلام بر او املاء کرده و خبر داده او را کـه این از دعـای پـدر بـزرگـوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعـای صحیفه کامله است ، پس نظر کرد یـحـیـی در آن تـا رسـیـد به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم : یابن رسول اللّه آیا رخصت می جویی در چیزی که از خود شما است .

پـس فـرمـود: آگـاه بـاش کـه بـیـرون خـواهـم آورد بـه سـوی تـو صـحـیـفـه ای از دعـای کـامـل کـه پـدرم حـفـظ کـرده آن را از پـدرش و همانـا پـدرم وصـیت کرده مرا بـه نگـاه داشـتن و صـیـانـت آن و مـنـع نـمـودن آن را از غـیـر اهـلش . عـمـیـر گـفـت کـه پـدرم متوکل گفت برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسسیدم و گفتم به خدا سوگند یابن رسول اللّه که من پرستش و بندگی می کنم خدا را به دوستی شما در حیات و ممات ، پس افـکـنـد یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسرش که با او بود و گفت بنویس این دعـا را به خط روشن خوب و عرضه کن آن را بر من شایـد که من حفـظ کنم آن را پس به درسـتـی کـه مـن مـی طـلـبـیـدم ایـن دعـا را از حـضـرت جعفر علیه السلام و نمی داد به من ، متوکل ابوعبداللّه صادق علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را به کسی ندهم . پـس یـحـیـی طـلب کـرد

جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد به مهر آن و بوسید آن را و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم خود گذاشت و مالید آن را بر روی خود و گفت : به خدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمّم حضرت صادق علیه السلام که من کشته می شوم و بر دار کشیده می شوم هماناً نمی دانم این صحیفه را به تو و در دادن آن بخیل بودم و لکن می دانم که گفته او حق است ، فراگرفته است آن را از پدران خود علیهم السلام و همانا به زودی خواهد شد. پس ترسیدم که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آن را و ذخیره کنند آن را در خزانه های خود از برای خود، پس بگیر این صحیفه را و کفایت کن از برای من آن را و منتظر باشد پس هرگاه واقع شد آنچه باید مابین من و این قوم واقع شود پس این صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آن را به دو پسر عمّم محمد و ابراهیم پسران عبداللّه بن حسن بن حسین علی علیه السلام چه ایشان قائم مقام من اند در این امر بعد از من .

متوکل گفت : گرفتم صحیحفه را پس چون یحیی بن زید کشته شد رفتم به سوی مدینه و ملاقات کردم حضرت امام صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آن حضرت حدیث یحیی

را، پس گریست آن حضرت و بسیار انـدوهگین شد ب_ر ح_ال ی_حیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کنـد به پـدران و اجـداد او. ب_ه خ_دا س_وگ_ن_د ای م_ت_وکـل منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان چیزی کـه می ترسـید یحیی از آن بر صـحیفه پـدرش . اکنـون کجـا است آن صـحیفه ؟ گفتـم : ایـن اسـت آن ، پ_س گ_ش_ود آن را و ف_رمود: به خـدا قسم ! این خـط عمویم زیـد و دعـای جـدم علی بن الحسـین ع_لی_ه_م_ا الس_لام اس_ت ، س_پ_س ف_رم_ود ب_ه پ_س_رش اس_م_اع_ی_ل که برخیز ای اسـماعیل و بیـاور آن دعایی را که امر کرده بودم تو را به حفـظ و ص_ی_ان_ت آن ، پ_س اس_م_اعیـل برخـاست و بیرون آورد صـحیفه ای را که گویا همان صحیفـه اس_ت ک_ه ی_ح_ی_ی داده ب_ود آن را ب_ه مـن ، پس بوسـید آن را حضـرت صـادق علیـه السـلام و گ_ذاش_ت آن را بر چشم خـود و فرمـود: این خـط پـدرم و املاء جـد من است در حضـور من ، عرض ک_ردم : ی_ابن رسول اللّه ! اگر رخصت باشـد مقـابله کنم این صـحیفه را بـا صـحیفه زیـد و ی_ح_ی_ی ، پ_س رخ_ص_ت داد م_را و ف_رم_ود ک_ه دی_دم م_ن ت_و را اه_ل ای_ن ام_ر، پس نگاه کردم دیـدم که آن دو صـحیفه یکی انـد و نیافتم یک حرفی که با هم م_خ_الف_ت در آن داشته باشد، پس رخصت طلبیدم از آن حضـرت در دادن صـحیفه به پسران عبداللّه بن حسن . فرمود:

(اِنَّ اللّهَ یَاءمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلی اَهْلِها) ؛(۱۴۲)

خـداونـد تـعـالی امـر مـی کـنـد شـمـا را کـه بـرسـانـیـد امـانـتـهـا را بـه اهل آن ، آری بده این صحیفه را به ایشان ، پس چون برخاستم برای دیدن ایشان حضرت فـرمـود بـه مـن کـه بر جای خود باش ، پس فرستاد آن حضرت به طلب محمد و ابراهیم چـون حـاضـر شـدنـد فـرمـود: ایـن مـیـراث پسرعمّ شما یحیی است از پدرش که مخصوص سـاخـتـه اسـت شـما را به آن نه برادران خود را و ما شرطی می کنیم با شما در بـــاب ایـــن صـحـیـفـه ، عـرض کـردنـد: خـدا تـو را رحـمـت کـنـد، بـفـرمـا کـه قـول تـو مـقـبـول و پـذیـرفـته است . فرمود: که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه ، گفتند: از برای چیست این ؟ فرمود: پسرعمّ شما می ترسید برای این صحیفه امری را که مـی تـرسـم مـن آن را بر شما، گفتند: او می ترسید بر آن هنگامی که دانست که کشته می شـود، پـس حـضرت صادق علیه السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید به خدا سوگند کـه مـن مـی دانـم شـمـا به زودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته می شوید همچنان که او کشته شد. پس برخاستند و می گفتند:

(لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلیِّ الْعَظیمِ) .(۱۴۳)

ذکر احوال حسین ذوالدّمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانـا حسـین بـن زیـد مکنّی بـه ابوعبـداللّه و ابوعـاتقه و ملقـب بـه ذوالـدّمعه و ذوالعـبره است ، روزی کـه پـدرش کـشـتـه گـشـت هـفـت سـاله بـود، حـضـرت صادق علیه السلام او را به مـنـزل خـود برده و تبنّی و تربیت او فرمود و عالم وافری به او عنایت نمود و دختر محمد بـن ارقـط بـن عبداللّه الباهر

را به وی تزویج نمود، و او سیدی زاهد و عابد بود، و از کـثـرت گـریـستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدّمعه گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را مکفوف گفتند.

از حـضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت می کنند، تاج الدّین بن زهره در ذکر بیت زید شـهـیـد، فـرمـوده : و از اعـاظـم ایـشـان اسـت حـسـیـن ذوالـعـبـره و ذوالـدّمـعـه و او سـیـدی بـوده جـلـیـل الـقـدر شـیـخ اهـل خـویـش و کـریـم قـوم خـود. و بـود آن جـنـاب از رجـال بـنـی هـاشـم از جـهـت لسـان و بـیـان و عـلم و زهـد و فـضـل و احـاطـه بـه نـسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و وفات کرده سنه صد و سی و چهار انتهی .

و ابـوالفـرج نـقـل کـرده که حسین ذوالدّمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبداللّه بن حـسن با منصور، حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد، و روایت کرده از پـسـرش یحیی بن حسین که مادرم به پدرم گفت : چه شده که گریه بسیار می کنی ؟ گفت : آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن ، و مـرادش از دو تـیـر، آن دو تـیـری بـود که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند.(۱۴۴)

بـالـجـمـلـه ؛ حـسـیـن در سـال یـکـصـد و سـی و پـنـج بـه قـولی یـک صـد و چـهـل وفـات کرد و دخترش

را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله : اب ـوالم ـك ـارم م ـح ـم ـد ب ـن ی ـح ـیی بن نقیب ابوطالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزّاهد بن ابوالحسن یحیی بن الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت ، و همچنین هر یک از پدرانش تا امیرالمؤ منین علیه السلام . و یحیی بن الحسین ذوالدّمعه همان است که در سنه دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و ماءمون بر وی نماز گذاشت .

و از ج ـم ـله اع ـقاب حسین ذوالدّمعه ، یحیی بن عمر است که در ایام مستعین باللّه خلیفه دوازده عباسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او

ی ـح ـی ـی ب ـن ع ـم ـر م ـک ـن ّی ب ـه اب ـوالح ـس ـی ـن و م ـادرش ام ّالح ـس ـن دخ ـت ـر ح ـسین بن عبداللّه بن اس ـم ـاع ـی ـل ب ـن ع ـب ـداللّه ب ـن ج ـع ـف ـر ط ـی ّار رض ـی اللّه ع ـن ـه اس ـت ، در ای ـام م ـت ـوک ـل در خ ـراس ـان خ ـروج ک ـرد او را م ـاءخ ـوذ داش ـت ـن ـد و ب ـه ن ـزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در محبس فتح بن خقان افکندند و م ـدت ـی م ـح ـب ـوس ب ـم ـان ـد تا او را رها کردند. پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد ب ـم ـان ـد آن ـگ ـاه ب ـه جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و هنگامی که اراده خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خ ـود را ب ـگ ـف ـت جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به (قریه شاهی) آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد، آنگاه به کوفه رفتند.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند

و پیوسته ندا در دادند که اَیُّهَا النّاسُ اَجیبُوا داعِیَ اللّهِ خلق کثیری در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر بشد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می نمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می داشتند، عبداللّه بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد. و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

ابوالفرج از قوت او نقل کرده که او را عمودی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد.(۱۴۵)

و بالجمله ؛ خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبداللّه بن طاهر، پسرعمّ خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد. بغدادیین به کره و بی رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند؛ چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

بالجمله ؛ بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در (قریه شاهی) تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود هنگامی که تنور جنگ تافته شد بگریخت

و لشـكـر یـحـیـی را دل بـشـکست و لشـکر دشـمن قـوت گرفت ، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را اسـتوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبابّی نـزدیـک شـد و سـرش را از تـن بـریـد و بـه نـزد حـسـیـن بـن اسـماعیل برد. و از کـثرت جراحـت و زخـم کـه بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شـنـاخـت . پـس آن سـر را بـه جـانـب بـغـداد بـه نـزد مـحـمـد بـن عـبـداللّه بـن طـاهـر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگرباره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

مـردم بـغـداد ضـجـّه كـشـیـدنـد و انـكـار قـتـل او نـمـودنـد؛ چـه آنـكـه در بـاطـن مـیـل داشـتـنـد بـه جـهـت آنـچـه از یـحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کفّ از دماء [خون ریزی] و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمد بن عبداللّه بـن طـاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخـل شـد و گـفـت : اَیُّهـَا اْلاَمـیـر! آمـدم تـو را تـهـنـیـت گـویـم بـه چـیـزی کـه اگـر رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم زنـده بود باید او را تعزیت گفت ! محمد او را جوابی نگفت ، پس ابوهاشم بیرون آمد و این شعر بگفت :

یا بَنی طاهِرِ کُلُوهُ وَبِیّا

اِنَّ لَحْمَ النَّبِیِّ غَیْرُ مَرِی

اِنَّ وِتْرا یَکُوُنَ طالِبَهُ اللّهُ

لَوِتْرٌ نَجاحُهُ بِالْحَرِیِّ

پـس مـحمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه

ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می شود.

ابــوالــفــرج از ابــن عــمـّار حــدیــث کــرده کــه هــنــگــامــی کــه اســیــران اهــل بیــت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای برهنه ایشان را می دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدنــد، و تــا آن زمــان شــنــیــده نــشــده بــود کــه بــا اســیــری بــا ایــن نــحــو بــدرفــتــاری کنند.(۱۴۶)

و بالجمله ؛ در همان ایامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین باللّه رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یــحــیــی را کــه او را در حــبس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازه او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بــالــجــمــله ؛ یــحیی مردی شریف و ورع و دیّن و خیّر و کثیرالاـ حسان و عطوف و رؤ ف بر رعــیــت و حــامــی اهــل بیت خود از طالبیین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود و لهــذا قــتل او در قلوب مردم از خاصّه و عامّه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و شــهــادتــش در حــدود ســنــه دویست و پنجاه واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعض شعرای آن عصر گفته :

بَکَتِ الْخَیْلُ شَجْوَها(۱۴۷) بَعْدَ یَحْیی

وَ بَکاهْ الْمُهَنَّدُ الْمَصْقُولُ

وَ بَکاهُ الْعِراقُ شَرْقا وَ غَربا

وَ بَکاهُ الْکِتابُ وَ التَّنْزیلُ

وَ الْمُصَّلی وَ الْبَیْتُ وَ الرُّکْن

وَ الْحِجْرُ جَمیعا لَهُ عَلَیْهِ عِویلُ

کَیْفَ لَمْ تَسْقُطِ السِّماءُ عَلَیْنا

یَوْمَ قالُوا

اَبُوالْحُسَیْنِ قَتیلُ

وَ بَناتُ النَّبِیِّ یَنْدُبْنَ شَجْوا

مُوْجِعاتٌ دُمُوعُهُنَّ هُمُولُ

وَ یُرَثّینَ(۱۴۸) لِلرَّزیَّهِ بَدْرا

فَقْدُهُ مُفْظِعٌ عَزیزٌ جَلیلُ

قَطَعَتْ وَجْهُهُ سُیُوفُ الاَعادی

بِاَبِی وَجْهُهُ الْوَسیُم الْجَمیلُ

قَتْلُهُ مُذْکِرٌ لِقَتْلِ عَلِی

وَ حُسَیْنٍ یَوْمَ اوُذِی الرَّسُولُ

صَلَواتُ الاِلهِ وَقْفا عَلَیْهِمْ

ما بَکی مُوْجِعٌ وَحَنَّ ثَکُولُ

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعه است : سید اجل نسّابه علامه نحریر بهاءالدین علی بن غیاث الدین عبدالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبداللّه بن احمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی . و او همان است که جمعی از اعراب در شط سواره بر او حمله کردند و لباسهای او را ربودند و خواستند سراویل او را بربایند مانع شد او را شهید کردند. ابن سید جلال الدین عبدالحمید که محمد بن جعفر المشهدی در (مزار کبیر) از او روایت می کند ابن عالم فاضل محدث عبداللّه التقی النّسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدین احمد بن نقیب ابوالحسین علی بن سید فاضل نسّاب ابوطالب محمد بن ابوعلی عمر الشریف رئیس جلیل امیر حاج بود و در سنه سیصد و سی و نهم حجرالاسود به دست او به جای خود برگشت . و در واقعه قرامطه که به مکه آمدند و حجرالا سود را کندند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند.

و به این واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در اخبار غیبیّه خود که روزی در کوفه فرمود: لابُدَّ اَنْ یُصْلَبَ فِی هذِهِ السّارِیَهِ؛ نیست چاره ای از آن که آویخته شود در این ستون و اشاره فرمود به ستون هفتم ؛ و

ایــن قصــه طولانــی اســت . و ایــن ســید جــلیــل هــمــان اســت کــه قــبــّه جــدش امــیــرالــمــؤمــنــیــن عــلیــه الســلام را بــنــا کــرد از خــلّص مــال خــود. ابــن یــحــیــی النــّســابــه نــقیب النّقبـاء القائم به کوفه ابن الحسـین النّسابه النّقیب الطّاهر ابن ابی عاتقه احمد محدّث ابن ابی علی عمر بن یحیی بن الحسین ذوالدّمعه ابن زید الشّهید ابن امام زین العابدین علیه السلام .

و بــالجــمــله ؛ بــهــاءالــدیــن عــلی مـذکور جلالت شاءنش بسیار و مناقبش بی شـمار و از جمله تاءلیفات شـریفه او است که نقـده اخبار و سـدنه آثار بر آن رکون و اعتماد نموده ، و از آن نــقــل کــرده انــد مــانــنــد (کــتــاب انوار المضیئه والدّر النّضـید) و (کتاب سرور اهــل الا یــمان فی علامات ظهور صاحب الزّمان صلوات اللّه علیه) و (کتاب الغیبه و الا نصاف فی الرّد علی صاحب الکشّاف) و (شرح مصباح صغیر شیخ) و غیر ذلک .

اســتــاد شــیــخ حــســن بــن سلیمان حلّی صاحب (مختصر البصائر) و ابن فهد حلّی و تــلمــیــذ شــیــخ شــهــیــد و فــخــرالــمــحــقــقــیــن و ســیــد عــمــیــدالــدّیــن اســت و جــد او مــحــمـد الشــریف الـجـلیـل ابـن عـمـر بـن یـحیی بن الحسین النّسابه ابن ابی عاتقه احمد محدث است و احمد مـحـدث هـمـان اســت کــه صــاحــب (عمـده الطّالب) در حق او گفته که او مردی وجیه و مــتمول بـود و هیچیـک از علویین را آن مقـدار اموال و املاـک و زراعت و فلاـحت نبود، بعضـی گفته انـد در یـک سال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را زراعت می فرمود.

و از غــرائب حــکــایــت او ایــن اســت که وقتی در دیوان

جلوس فرموده بود و مطهّر بن عبداللّه وزیـر عـزّالدّوله بـن بـویـه در دیـوان حـاضـر بـود در ایـن حـال تـوقـیع بـه او رسید کـه رسول قرامطـه به کـوفه می رسد و شایسته چنان است که بـرای تـهـیـه اسـبـاب دفـاع او چـیـزی به کوفه مکتوب شود. مطهر بن عبداللّه وزیر آن تـوقـیع را به شریف نشان داد و به او اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند از آن پس وزیر به بـعـض مـهـمـات دیـوان مـشـغـول گـردیـد و سـاعـتـی بـه آن حـال بـود. چـون مـلتـفـت گـشـت شـریـف را فـارغ البـال و آسـوده خـیـال بـر جـای خود نشسته دید و از روی تعجب گفت کـه ای شـریف ! ایـن امر و قضـیه از آن امـور نـبـاشـد کـه بـه تـهـاون و تـکـاسـل بـگـذرد. شـریف گفت : همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب بازآمد که در تهیه اسباب کار هستند، وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چـگـونگی امر پرسیدن گرفت ، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو به آنچه راءی زدی مرا اشارت فرمودی مـن فـرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خبر باز رسید کـه آن مـکـتـوب بـه کـوفـه وصـول یـافـت و ایـنـک بـه اطـاعـت امـر مشغول هستند.(۱۴۹)

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعه است سید اجل بهاءالشّرف نجم الدین ابوالحن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن

یحیی ابن الحسین النّسابه بن احمد المحّدث ابن عمر بن یحیی بن الحسین ذوالدّمعه که در اول صحیفهه کامله اسمش هست و عمیدالرؤ ساء از او روایت می کند و جماعت بسیاری غیر از عمیدالرؤ ساء نیز از او روایت می کنند مانند ابن سکون و جعفر بن علی والد شیخ محمد بن المشهدی و شیخ هبه اللّه بن نما و غیر ایشان علیهم الرّضوان .

ذکر عیسی پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام

همان عیسی بن زید مکنّی است به ابویحیی و ملقب است به موتم الا شبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت از آن وقت لقب موتم الا شبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان .

ابوالفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده ، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن حضرت عبداللّه محمد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روایت می کرد و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند. (۱۵۰)

و سفیان ثوری را با او ارادتی تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود و لکن موافق روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنّسبه به امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته .

و بالجمله ؛ عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبداللّه بن حسن حاضر بود و چون آن دو تن کشته شدند عیسی از مرم اعتزال جست و در کوفه در خانه

علی بن صالح بن حیّ م_تواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان ب_ود ی_ح_ی_ی ب_ن حسین بن زید و به قول صاحب (عمده الطالب) محمد بن محمد بن زید به پدر گف که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجا است تا او را م_لاقات کنم ، همانا قبیح است بر من که من چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم . پ_در گ_ف_ت : ای پ_س_رج_ان ! ای_ن خ_یال از سر به در کن ؛ چه آنکه عموی تو عیسی خود را پ_ن_ه_ان ک_رده اس_ت و دوس_ت ن_دارد ک_ه شناخته شود و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت ک_ن_م و ب_ه ن_زد او روی ب_ه س_خ_ت_ی اف_ت_د و م_ن_زل خ_ود را ت_غییر دهد، یحیی در این باب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

ح_س_ی_ن گ_فت : ای پسر! اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چ_ون ب_ه ک_وف_ه رس_ی_دی از م_حله بنی حیّ پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان ک_وچ_ه ، و آن ک_وچ_ه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به ف_لان ص_فت و فلان نشانی ، آن خانه عموی تست ؛ لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوای_ل ک_وچ_ه ب_ن_ش_ی_ن ت_ا وق_ت مغرب ، آنگاه مردی بینی بلند قامت به سن کهولت که ص_ورت ن_یکویی دارد و آثار سجده در جبهه [پیشانی] او

نمایان است . جبّه ای از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقّایی بر گشته و به هر قدمی که بر می دارد و می ن‌ـه‌ـد ذک‌ـر خ‌ـدا را ب‌ـه جا می آورد و اشک از چشـمان او فرو می ریزد همـان شـخص عمـوی تـو ع‌ـی‌ـس‌ـی اس‌ـت ، چ‌ـون او را دی‌ـدی ب‌ـرخ‌ـیز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت اب‌ـت‌ـدا از ت‌ـو وحشت خـواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می کنی و مجلس خد را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببینـد و او را بشـناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو وگرنه از تو نیز پنهان خواهـد شـد و ب‌ـه م‌ـش‌ـق‌ـّت خ‌ـواه‌ـد افتـاد، یحیی گفت : آنچه فرمودی اطـاعت خواهم کرد، پس تجهیز سـفر کرده با پـدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چ‌ـون به کوفه رسـیده منزل نمود، آنگاه در تجسـس عم خود شـد، و از محله بنی حیّ پرسـش نمود و آن خانه را که پـدرش وصف کرده بود پیـدا نمود، پس در بیرون کوچه به انتظار عمو بنشـست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شـتری در پیش انـداخته و م‌ـی آی‌ـد ب‌ـه همـان اوصـافی کـه پـدرش نشـانی داده بـود و هر قـدمی کـه بر می دارد و می گ‌ـذارد ل‌ـب‌ـه‌ـای‌ـش ب‌ـه ذک‌ـر خ‌ـدا ح‌ـرک‌ـت م‌ـی کن‌ـد و اش‌ـک از دی‌ـدگانش فرو می ریزد، یحیی ب‌ـرخ‌ـاس‌ـت و ب‌ـر او سلام کرد و با او معانقه نمود.

یحیی گفت چون چنین کردم عمویم مانند وحـشـی کـه از انـسـی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم : ای عمو! من یحیی بن حسین بن زید پـسـر بـرادر تـو مـی باشم . چون این از من شنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حـالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بـخـوابـانـیـد و بـا مـن بـنـشـسـت و از احـوال خـویـشـان و اهـل بـیـت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک پرسید و مـن حالات ایشان را برای او شـرح دادم و او مـی گـریـسـت . آنـگـاه کـه از حـال ایـشـان مـطـلع شـد حـال خـود را بـرای مـن نـقـل کـرد و گـفـت : ای پـسـرک ! اگـر از حـال مـن خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کـرایـه کـرده هـر روز بـه سقّایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آنچه تـحـصـیـل کـردم اجرت شتر را به صاحبش می دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خـود صـرف مـی کنم و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کـشـی بـیـرون روم آن روز را قـوتـی نـدارم کـه صـرف کـنـم لاجرم از کوفه به صحرا بـیـرون یـم شـوم و از فـضـول بـقـول ، یـعـنـی بـرگ کـاهـو و پـوسـت خـیـار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم ، و در ایـن مـدت کـه پـنهان

گشـته ام در همین خـانه منزل کرده ام و صـاحب خـانه هنوز مرا نشـناخته و چنـدی که در این خـانه مانـدم دختر خود را به من تزویـج کرد و حق تعـالی از او دختری به من ک‍رام‍ت فرمود، چون به حدّ بلوغ رسـید مـادرش به من گفت که دختر را به پسـر فلان سـقّا ک‍ه ه‍مسایه ما است تزویج کن ؛ زیرا که به خواسـتگاری او آمده اند. من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصـرار بلیغی کرد من در جواب سـاکت بودم و جراءت نمی کردم که نسب خود را بـا وی ب‍گ‍وی‍م و او را خبر دهم که دختر من فرزنـد پیغمبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلم است کفو و هم شـاءن او پسـر فلاـن مرد سـقّا نیست . زوجه من به ملاحظه فقر و افلاـس و گمنـامی مـن چنـان پنـداشت لقمـه ای کـه هرگز در خیـالش نمی گنجیـد به چنگش افتـاده ، لاـجرم در این ب‍اب م‍ب‍الغ‍ه ب‍س‍ی‍ار ک‍رد تـا آنکه من از تـدبیر کار عاجز شـدم و از خـدا کفایت این امر را خ‍واس‍ت‍م . حق تعـالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعـد از چنـد روزی دخترم وفات یافت و از غ‍صه او راحت شـدم ، لکن پسـرجان من یک غصه در دلم مانـد که گمان نمی کنم احـدی آن قدر غصه در دل داشـته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم می ب‍اشی نه آنکه دختر یک عمله باشی و او بمرد

و شاءن خود را نـدانست ؛ پس عمـویم بـا من وداع كـرد و مـرا قسم داد كه دیگر به نزد او نروم مبـادا كه شـناخته شود و دسـتگیر گردد، پـس مـن بـعـد از چـنـد روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیـدار نكردم و همـان یـك دفعه بود ملاقات من با او.(۱۵۱)

ابـوالفـرج روایـت كـرده از خصـیب وابشـی كه از اصـحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بـن زید بود گفت در اوقـاتی كه عیسـی در كوفه متواری و پنهـان بود گاهی ما به دیـدن او با حال خوف می رفتیم و بسا بود كه در صـحرا بود و آب كشی می كرد پس می نشست بـا مـا و حدیث می كرد ما را و می گفت واللّه دوست داشتم كه من ایمن بودم بر شما از اینهـا یـعـنـی مـهـدی عباسـی و اعـوان او پس طـول می دادم مجـالست بـا شـما را و توشه می بردم از حـدیـث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند كه من شوق ملاقات شما را دارم و پـیـوسته به یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری .(۱۵۲)

و بـالجـمـله ؛ عـیسـی به همین حـال بود تـا وفـات یـافت . و او را چنـد نفر مخصوص بود كه پـوشـیـده بر امر او مطلع بودند: یكی ابن علاّق صـیرفی ، و دیگر (حاضـر) ، و سـوم صـبـاح زعـفـرانی ، و چهارم حسن بن صالح . و مهدی در صدد بود كه اگر عیسی را نمی

یابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا هنگامی که بر (حاضر) ظفر یافت و او را در م_ح_بس انداخت و به هر حیله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از (حاضر) خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند، و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، و صباح کفالت ایشان می نمود.

و ن_ق_ل شده که صباح به حسن ، گفت : اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظ_اه_ر ک_ن_ی_م و خ_بر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ای_م_ن ش_وی_م ، چ_ه آن_ک_ه ط_لب ک_ردن م_ه_دی م_ا را ب_ه ج_ه_ت ع_ی_س_ی اس_ت الـح_ال ک_ه او ب_م_رد دی_گر با ما کاری ندارد. حسن گفت : نه واللّه ! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی اللّه فرزند نبی اللّه روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به ح____الت ترس ب_ه پ_ای_اب_ن ب_رم ب_ه_ت_ر اس_ت از ج_ه_اد و ع_ب_ادت ی_ک س_ال ، ص_ب_اح گفت : چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صالح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه ای سپردم و خود با جامه کهنه به دارالخلافه مهدی شدم چ_ون به آنجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی می باشم و اذن بار طلبیدم خلیفه مرا طلب ک_رد و چ_ون ب_ر او داخ_ل شدم گفت

: تویی صباح زعفرانی ؟ گفتم : بلی ، گفت : لاحَیّاکَ اللّهُ وَلابَیّاکَ اللّهُ وَ لا قَرَّبَ دارَکَ ای دشمن خدا تویی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی مـی خـوانـدی ؟ گـفـتـم : بـلی ، گـفـت : پس به پای خود به سوی مرگ آمدی . گفتم : ای خلیفه ! من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی ، گفت : بشارت و تعزیت تو چیست ؟ گفتم : اما بشارت تو به مرگ عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است ؛ چه آنکه عیسی پسرعم و خویش تو بود.

مـهـدی چـون ایـن بـشـنـیـد سجده شکر به جای آورد، پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کـرد؟ گـفـتـم : تـا بـه حـال دو مـاه اسـت ، گـفـت : چـرا تـا بـه حال مرا خبر ندادی ؟ گفتم : حسن بن صالح نمی گذاشت تا آنکه او نیز بمرد من به سوی تو آمم ، مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت : الحمدللّه که خدا شـر او را از مـن کـفـایـت کـرد؛ چـه آنکه او سخت ترین دشمنان من بود، آنگاه گفت : ای مرد! هـرچـه خـواهـی از مـن بـخـواه کـه حـاجـت تـو بـرآورده خـواهـد شـد و مـن تـو را از مـال دنـیـا بـی نـیـاز خـواهـم کرد، گفتم : به خدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حـاجـتـی نمی خواهم جز یک حاجت ، گفت : آن کدام است ؟ گفتم : کفالت یتیمان عیسی بن زید اسـت و به خدا قسم است اگر من چیزی

می داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نـیـز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم . پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم : شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی .

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت : ای مرد خدا! خدا جزای خیر دهد تو را خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من اند اکنون برو و ایشان را به نزد من آر، گفتم : از برای ایشان امان است ؟ گفت : بلی در امان خدا و در امان من و در ذمّه من و ذمّه پدران من می باشند ، و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رسانند و مهدی هم ایشان را امان می داد تا آنکه در پایان کلام گفت : ای حبیب من ! اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم ، همانا آنکه با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود. و اگر او نیز به نزد من می آمد و با من منازعت نمی کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم ، الحال برخیز و برو و ایشان را به نزد من

آر خـدای جزای خیرت دهـد و از تو هم اسـتدعا می کـنم که عطـای مرا قبول کنی ، گفتم : من چیزی نمی خواهم . آنگـاه رفتم و کودکان عیسی را حـاضـر کـردم ، چـون مـهـدی ایـشـان را بـدیـد به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خـود چـسـبـانـیـد و امـر کـرد کـنـیـزکـی را کـه پـرسـتـاری ایـشـان کـنـد و چـنـد نـفـر هـم مـوکـل خـدمـت ایـشـان نـمـود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می کردم و پیوسـته در دارالخلافه بودنـد تـا زمـانی که محمـدامین مقتول گشت آنگـاه از دارالخلافه بیرون شدنـد و زیـد به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت .(۱۵۳)

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمدالمختفی و زید و محمد و حـسین غضاره و حسین جد علی بـن زیـد بـن الحســین است کـه در ایـام مهتـدی بـالله خروج کرد در کـوفـه ، جـمـاعـتـی از عـوام و اعـراب کـوفـه بـا او بـیـعـت کـردنـد. مـهـتـدی شـاه بـن مـیـکـال را بـا لشـکـری عـظیم به جنگ او فرستاد خبر گوشـزد لشـکر علی گردید متوحش شدند؛ چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می رسید. علی چون وحشت ایشـان را بدیـد گفت : هـمـانـا ای مـردم ! ایـن لشـکـر مـرا مـی طـلبنـد و با غیر من کاری ندارنـد من بیعت خود را از گردن شـما برداشـتم پی کار خود رویـد و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فزعی غالب شد، علی گفت : ای مردم ! به

خود بمانید و تماشای شجاعت من نمایید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و ی_س_ار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلّی رفت ، دیگرباره از پ_ش_ت ای_ش_ان درآم_د و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کـوچه می دادنـد تـا بـه م_ک_ان اول خ_ود ع_ود ن_م_ود و دو س_ه ک_رّت ای_ن چ_ن_ی_ن ح_م_له ک_رد ب_ر ای_ش_ان ، لش_ک_ر او دل قوی شدنـد و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردنـد، لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودنـد و ع_لی بن زیـد فتـح کرد، و ببود تـا در ایـام معتمـد در بصـره ناجم او را با طاهر بن محمـد بن ابوالقاسم بن حمزه بن حسن بن عبیـداللّه بن العباس ابن امیرالمؤ منین علیه السلام و طاهر ب_ن اح_م_د ب_ن الق_اس_م بن محمـد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد.(۱۵۴)

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناجم صاحب زنج

اح_م_د بـن عیسـی بـن زیـد مردی عـالم و فقیـه و بزرگ و زاهـد و صـاحب کتـابی در فقـه بـوده و م_ادرش ع_ات_ک_ه دخ_ت_ر ف_ض_ی_ل ب_ن عب_دالرحمن بـن عبـاس بـن ربیعـه بـن حـارث بـن عبـدالمطلب ه_اش_م_ی_ه ب_وده و ت_ول_دش در س_ال ی_ک ص_د و پ_ن_ج_اه و ه_ش_ت_م و وف_ات_ش در س_ال دوی_س_ت و چ_ه_لم روی داد. در پ_ای_ان روزگ_ار ن_اب_ی_ن_ا گ_ش_ت و چ_ن_ان_ک_ه در ذی_ل وف_ات پ_درش ع_ی_س_ی اش_ارت رف_ت از آن ه_ن_گام که او را به مهـدی تسلیم کردنـد در دارالخ_لاف_ه م_ی زیست تا زمان رشید، صاحب (عمده الطالب) گفته که نزد رشید م_ی

زی_ست تا کبیر شد و خروج نمود پس او را ماءخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پ_ن_ه_ان گ_ردی_د و ب_ب_ود ت_ا در ب_ص_ره وف_ات ن_م_ود و ای_ن ه_ن_گ_ام روزگ_ارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی می نامیدند انتهی .(۱۵۵)

و زوج_ه اش خ_دی_جه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات یافت .

مؤ لف گوید: از کسانی که خود را به احمد مختفی نسبت داده صاحب زنج است ادعا می کرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می باشم و ج_م_اع_تی او را (دعّی آل ابوطالب) می گفتند و در توقیع حضرت امام حسن عسکری ع_لی_ه الس_لام اس_ت : (صاحِبُ الزَّنْجِ لَیْسَ مِنْ اَهْلَ الْبَیْتِ) (۱۵۶) و اص_لش از ی_ک_ی از ق_راء ری ب_ود و ب_ه م_ذه_ب ازراق_ه و خ_وارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

در ای_ام خلافت مهتدی باللّه سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه دویست و پنجاه و پنجم در ح_دود ب_ص_ره خ_روج ک_رد پ_س از آن به سوی بصره شده و بصره را مالک گردید و ج_م_اع_ت (زن_گ ع_(را برای انگیزش فتنه و غوغـــا برآشـــفت و آن جمـــاعت در آن هنگـــام در ب_ص_ره و اه_واز و ن_واح_ی اه_واز ج_م_ع_ی ب_زرگ ب_ودن_د و اه_ل ای_ن نواحی این جماعت را می خریدند و در املاک و

ضیاع و باغستان خود به خدمت ماءمور م‍ی س‍اخ‍ت‍ن‍د و ج‍ماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می کردند و از وی افعالی ظهور ی‍اف‍ت که هی‍چ کس پیش از وی چنین نکرده بود و زمان المعتمد علی اللّه ابوالعباس احمد بن م‍ت‍وکل برادرش صلحه بن متوکل که ملقب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی ب‍ی‍رون ش‍د و پیوسته به حیلت و تدبیر جنگ و گریز می کرد تا او را بکشت و مردم را از ش‍ر او آس‍وده ک‍رد و م‍دت ای‍ام ت‍س‍لط و ق‍ه‍ر ص‍اح‍ب زن‍ج چ‍ه‍ارده سال و چهار ماه بود.

و او م‍ردی ق‍س‍ی ال‍ق‍لب و ذم‍ی‍م الا ف‍ع‍ال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زن‍ان و اط‍ف‍ال و غ‍ارت ک‍ردن ام‍وال خ‍ودداری ن‍ک‍رد. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود.(۱۵۷)

حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره .

از جمله فرموده :

(یا اَحْنَفُ کَاَنّی بِهِ وَقَدْ سارَ بِالْجَیْشِ الَّذی لایَکوُنَ لَهُ غُبارَ [وَ لا لَجَبٌ] وَ لا قَعْقَعَهُ لُجُمٍ وَلا حَمْحَمَهُ خَیْلٍ وَ یُثیروُنَ اْلاَرْضَ بِاَقْدامِهِمْ کَاَنَّها اَقْدامُ النَّعامِ.(۱۵۸))

س‍ی‍د رض‍ی رض‍ی اللّه ع‍ن‍ه فرموده که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در این خطبه اشاره به (صاحب زنج) فرموده و معنی کلام آن حضرت آن است که ای احنف ! گویا م‍ی ن‍گ‍رم او را ک‍ه با سپاهی سیر می کند که نه گرد و غباری و نه صدایی و نه

آواز س_لاح و لگ_ام_ی دارد ب_ا ق_دمهای خویشتن زمین را بر هم می شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شترمرغ است .

مؤ لف گوید: که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان به او پناهنده گشتند و جمعیت وی ب_س_ی_ار گ_ش_ت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون ب_ه آه_ن_گ ب_ص_ره ش_د ب_ه ق_ری_ه م_ع_روف به کرخ رسید بزرگان قریه به دیدار او ب_ش_ت_اف_ت_ند و لوازم پذیرایی به جای آوردند و صاحب الزنج آن شب با ایشان به پای ب_رد و چ_ون ب_ام_داد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگان نبود و از هیچ کجا به دست نیامد سپس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف دهانش بستند.

اب_ن اب_ی الح_دی_د م_ی گ_وی_د ای_ن داس_ت_ان م_ص_دق قول حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است که فرموده :

كَاَنّى بِهِ قَدْ سارَ فِى الْجَيْشِ الَّذى لَيْسَ لَهُ غُبارٌ وَ لالَجَبٌ الخ .(١٥٩)

پس از آن حضرت به احنف ، می فرماید:

(وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعامِرَهِ وَ الدُّوْرِ الْمُزَخْرَفَهِ الَّتى لَها اَجْنِحَهٌ كَاَجْنِحَهِ النُّسوُرِ وَ خَراطيمُ كَخَراطيمُ الْفيلَهِ مِنْ اَولئِكَ الَّذينَ لايُنْدَبُ قَتيلُهُمْ وَ لا يُفتَقَدُ عائِبُهُمْ.)

م_ی ف_رماید: ای احنف ! وای بر کوی و بر زنهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و ن_گ_ار ک_رده ک_ه ب_ال_____ه_ا دارد م_ان_ن_د ب_ال_____ه_ای ک_رک_س و خ_رط_وم_ه_ا م_ان_ن_د خ_رط_وم ف_ی_ل از چ_ن_ی_ن گ_روهی که نه بر کشته ایشان کسی ندبه می کند و نه گمشده ایشان را ک_س_ی ج_س_تجو می کند، چون که زنگیان عبید و

غریب بودند و کسی نداشتند که بر ایشان ن_دب_ه ک_ن_د یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند، و شاید مراد از این بالهـا رواشـن ب_اش_د ی_ا اخ_ش_اب و ب_وریاهـایی کـه بیرون عمارتهـا از سـقفها آویزان می کننـد کـه درهـا و دی_واره_ا را از ص_دم_ه ب_اران و ت_اب_ش آف_ت_اب ن_گ_ه_دارد. و خ_رط_وم خ_انـه هـا، ناودانهـای متصـل بـه دیـوار اسـت تـا بـه زمیـن کـه قیر بر آنهـا مالیـده انـد و بسـیار شـبیه اسـت بـه خرطـوم ف_ی_ل و ح_ض_رت ام_ی_رالم_ؤ منین علیه السلام به این فرمایش اشاره می فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج .

ه_م_ان_ا م_ورخ_ی_ن ن_ق_ل ک_رده ان_د ک_ه در روز ج_م_ع_ه ه_ف_ده_م شوال سـنه دویسـت و پنجـاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه پیوسته مردم را کشت و خـانه هـا را آتش زد تـا آنکه جویهـا را از خون روان گشت و کوی و بـازار خونگسار گردیـد و کوشک و گ_لستان ، گورستان گردید و خانه ها و هرکجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوخت .

(وَاتَّس_َعَ الْح_َری_قُ م_ِنَ الْج_َب_َلِ اِلَی الْجَبَلِ وَ عَظُمِ الْخَطْبُ وَ عَمَّهَا الْقَتْلُ وَ النَّهْبُ وَ الْاِحْراقُ.)

پ_س از ای_ن قتـل عام ، مردم را امان دادنـد و گفتنـد هرکه حاضـر شود در امان است ، هنگامی که مردم جمع شدنـد بنای غدر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت ج_اری و خونشان در زمین

ساری بود، کشتند هرکس را که دیدند. در بصره که هرکه مالدار بود اول مال او را می گرفتند یعنی شکنجه می کردند او را تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را می کشتند و هرکه فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می کشتند تا آنکه نقل شده که هرکس از مردم بصره به حیل مختلفه جان به سلامت ببرد در آن ابار و چاهها که را سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون تاریکی شب جهان را فرو می گرفت از ظلمت چاه طلوع می کردند، و چون ماکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می ساختند و چون خورشید طلوع می کرد به چاه غروب می نمودند و به همین گونه می گذرانیدند چندان که از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند این وقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هرکس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت کرد که زنی را دیدند که سر بر دست گرفته و می گرید از سبب آن پرسیدند گفت : مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گوشت او را بخوردند هنوز خواهمر نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی به من ندادند جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند!(۱۶۰)

مؤلف گوید: معلوم شد

فرمایش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در آن خطبه شریفه که فرموده :

(فــَوَیــْلٌ لَکِ یــا بــَصــْرَهُ مِنْ جَیْشٍ مِنْ نِقَمِ اللّهِ لارَهَجَ لَهُ وَ لاحِسَّ وَ سَیُبْتَلی اَهْلُکِ بِالْمَوْتِ الاَحْمَرِ وَالْجُوعِ الاَغْبَرِ:)

وای بــر تــو ای بــصــره ! از لشــکــری که نقمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد، چه سیاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود بــاشــد ای بــصــره کــه اهــل تــو، بــه مــرگ احــمــر و جوع اغبر مبتلاـ شوند، یعنی به قــتــل و قحط تباه گردند.(۱۶۱) و این کلمات حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام معجزه بزرگی است .

ذکر محمد بن زید بن الا مام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

مــحــمــد بــن زیــد کــوچــکــتریــن فرزنــدان زیــد شــهید اســت و او را در عراق اعقــاب بســیار بــوده ، کــنــیــتــش ابــوجــعــفــر، فــضــلی بــســیــار و نــبــالــتــی بــه کمال داشت ، و قصه ای از فتوت و جوانمردی او معروف است که (داعی کبیر) آن را بــرای ســادات و عــلــویــیــن نــقــل کــرده کــه آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نــمایند، و ما آن قصه را در ذکر اولاـد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم به آنجا رجوع شود.

و پسرش محمد بن محمد بن زید همان است که در ایام ابوالسّرایا یا در سنه صد و نود و نــه بــعــد از وفــات مــحــمــد بــن ابــراهــیــم طــبــاطبــا مردم بــا وی بیعت کردنــد و آخرالاـ مر او را گــرفــتــه بــه نــزد مــاءمــون در مــرو فــرســتــادنــد و در آن وقــت بــیــســت ســال داشــت ، ماءمون تعجب کرد

از صغر سن او، با وی گفت : (کَیْفَ رَاَیْتَ صُنْعَ اللّهِ بِاْبنِ عَمَّکَ؟) محمد گفت :

رَاَیْتُ اَمینَ اللّهِ فِی الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ

وَ کانَ یَسیرا عِنْدَهُ اَعْظَمُ الْجُرْمِ

گ‍وی‍ن‍د چ‍هل روز در مرو بود آنگاه ماءمون او را زهر خورانید و جگرش پاره پاره شده در ط‍ش‍ت م‍ی ری‍خت و او نظر می کرد به آنها و خلالی در دست داشت و آنها را می گردانید. و م‍ادرش ف‍اط‍مه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب بوده است .

و پسر دیگری جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ن‍اه‍ی از م‍ن‍ک‍ر ب‍وده در ک‍لاج‍ر نیشابور به خاک رفته ، کذا فی بعض المشجّرات ، و ظاهرا او است پدر احمد سکّین که بیاید ذکرش بعد از این .

و ب‍دان ک‍ه از اح‍فاد محمد بن زید است ، سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدرالدّین علی ب‍ن ن‍ظام الدّین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور به سید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم ، صاحب مؤ لفات نفیسه مانند (شرح صمدیه) و (شرح صحیفه) و (سلافه) و (انوار الربیع) و (سلوه الغریب) و غیر ذلک . وف‍ات‍ش س‍ن‍ه هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر س‍ی‍د اج‍ل س‍ی‍د م‍اج‍د است ، پدران سید علیخان همگی علما و فضلا و محدثین بوده اند، در ک‍ت‍اب (س‍لاف‍ه الع‍ص‍ر من محاسن اءعیان العصر) در ترجمه

والدش نظام الدين احمد، فرمود:

(اَم_امُ ابْنُ اِمامٍ وَ هُمامُ ابْنُ هُمامٍ هَلُمَّ جَرّا اَلی اَنْ اُجاوِزَ الْمَجَرَّهَ مَجَرّا لا اَقِفُ عَلی حَدٍّ حَتّی اِن_ْت_ه_ِیَ اِلی اَش_ْرَفِ ج_َدٍّ وَ ک_َف_ی ش_اه_ِدا ع_َلی ه_ذا الْم_َرام_ِ قَوْل اَحَ_دِ اَجْ_دادِهِ الْکِرامِ لَیْسَ فی نَسَبِنا اِلاّ ذُوفَضْ_لٍ وَ حِلْمٍ حَتّی نَقِفَ عَلی بابِ مَدینَهِ الْعِلْمِ.(۱۶۲))

و از ج_م_له پ_دران او اس_ت اس_ت_اد البشر والعقل الحادی عشر غیاث الدّین منصور دشتکی که قاضی نوراللّه در (مجالس) در ترجمه او فرموده : خاتم الحکماء و غوث العلماء الا میر غیاث الدّین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زم_ان آن ق_ب_له اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات به انخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی انتهی .(۱۶۳)

گ_ویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود دیده ، در سنه نهصد و سی و شش که زمان سلطنت در کفّ با کفایت ش_اه ط_ه_ماسب صفوی بود آن جناب به صدارت عظمی رسید ملقب به صدر صدور ممالک گردید، و در سنه نهصد و سی و هشت جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب به ت_بریز آمد و از جانب سلطان نهایت احترام می دید به امیر غیاث الّین مذکور در طریقه محبت م_س_لوک ف_رم_ود. گ_وی_ن_د که این دو بزرگوار با هم قرار دادند که در یک هفته جناب محقق (ک_ت_اب ش_رح ت_ج_ری_د) را نزد میر بخوان_____د و در هفت___ه دیگر جن____اب میر (کت____اب ق_واع_د) را از ج_ن_اب م_ح_ق_ق اس_ت_ف_اده ن_م_ای_د. م_دت_ی ب_ر ای_ن م_ن_وال گذشت تا

آنکه مفسدین سخنی چینی کردند و مابین این دو بزگوار را به هم زدند، پس جناب میر، از منصب صدارت استعفا و عود به شیراز نمود و در سنه نهصد و چهل و هشت به رحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاك رفت ، و آن جناب را مصنفات بسیار است که ذکرش در اینجا مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماء و المدقّقین ابوالمعالی صدرالّین محمد بن ابراهیم است که معروف به صدرالدّین کبیر که قاضی نوراللّه در ترجمه او فرموده : آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهی .(۱۶۴) از مآثر او، مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز، در سنه نهصد و سه از دنیا رحلت بفرمود.

و از جمله اجداد ایشان است نصرالدّین ابوجعفر احمد سکّین که مقرب به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آن حضرت (فقه الرضا) را به خط مبارك خویش برای او نوشته و آن کتاب شریف در جمله کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده ، و سید صدرالدّین محمّد مذکور فرموده :

(ثُمَّ اِنَّ اَحْمَدَ السِّکین جَدّی صَحِبَ الاِ مامَ الرِّضا علیه السلام مِنْ لَدُنْ کَانَ بِالْمَدینَهِ اِلی اَنْ اُشْخِصَ تَلْقاءَ خُراسانَ عَشْرَ سِنینَ فَاَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَ اِجازَتُهُ عِنْدی فَاَحْمَدُ یَرْوی عَنِ الاِمامِ الرِّضا علیه السلام عَنْ آبائِهِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ عَنْ رَسولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم وَ هذَا الاَسْنادُ اَیْضَا مِمّا اَتَفَرَّدُ بِهِ لایُشْرِکُنی فیهِ اَحَدٌ وَ قَدْ خَصَّنِیَ اللّهُ تَعالیَ بِذلِکَ وَ الْحَمْدُلِلّهِ.)

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او

شـیـخ مـفـیـد رحـمـه اللّه فـرمـوده کـه حـسـیـن بـن عـلی بـن الـحـسـیـن عـلیـه السـلام سـیـدی فـاضـل و صـاحـب ورع بـوده و روایـت کـرده حـدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمه اش فـاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمّدباقر علیه السلام ، احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت : می دیدم حسین بن علی را که دعا می کرد من با خود مـی گـفـتـم کـه دست خود را از دعا پایین نمی آورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق .(۱۶۵)

و از سـعـیـد ـ صـاحـب حسن بن صالح ـ مروی است که هیچ کس را ندیده بودم که از حسن بن صـالح بـیـمـناکتر از خدای باشد تا هنگامی که به مدینه طیبه درآمدم و حسین بن علی بن الحـسـیـن عـلیـه السـلام را بـدیدم و از وی خائفتر و به آن درجه از خدای بیمناک ندیدم از شـدت بـیم و خوف چنان نمودی که گویا او را به آتش در برده ، دیگر باره اش بیرون آورده اند.(۱۶۶)

یـحـیـی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که حسین گفت : ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جـمـعـه مـا را بـه مسجد رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلم نزدیک منبر جمع کردی و بـر مـنـبـر بالا رفتی و امیرالمؤ منین علیه السلام را ناسزا گفتی ، حسین می گوید: پس روزی در آنـجـا حـاضـر شدم در وقتی که آن مکان از جمعیت پر شده بود من خود را

بـه منـبر چسـبانیدم پس مرا خـواب ربـود در آن حـال دیـدم کـه قـبر شـریف پیغمـبر صـلی اللّـه علیـه و آلـه و سـلم شکافته شد و مردی با جامه سفید نمایان گشت ، به من گفت : ای ابوعبدالله ! محزون نمی کند تو را آنچه این می گوید؟ گفتم : بلی والله ، گفت : چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه می کند، پس دیدم ابراهیم بن هشام را در حالتی که به علی علیه السلام بد می گفت ناگاه از بالای منبر به زیر افتاد و بمرد لعنه الله علیه .(۱۶۷)

مؤلف گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده به نام حسین و آنکه کوچکتر بوده حسین اصغرش می گفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ مادر (مستدرک الوسائل ع(و بعضی دیگر، فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند، به هر جهت آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است ، حسین اصغر است که کنیه اش ابوعبدالله بوده و مردی عفیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبدالله بن المبارک و محمّد بن عمر واقدی شیعی است در سنه صد پنجاه و هفت به سن شصت و چهار سالگی وفات کر و در بقیع به خاک رفت .

و او را چند پسر بوده یکی عبدالله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مردی محدث نزیل مکه بوده

و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابوالحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسـان و بیـان و سـخاوت بـوده و از اخلاـق او نـقـل شـده کـه چـون طـعـام بـرایـش حـاضـر مـی کـردنـد صـدای سـائل کـه بـلـنـد می شد طعام خود را به سائل می داد دیگرباره طعام برای او حاضر می کـردنـد بـاز صـدای سـائـل مـی شـنـیـد آن طـعـام را بـه سـائـل مـی داد. لاـجـرم در وقـت غـذا خـوردن او زوجـه اش کـنـیـزی را مـی فرسـتاد بـه نزد در بـایـسـتـد تـا سـائـل پـیـدا شـود و بـه او چـیـزی دهـد کـه سائل صدا نکند تا علی آن طعام را بخورد.

و دیـگـر عـبـیـداللّه اعـرج اسـت که بیایـد ذکرش و بیـای در ذکر اولاـد حضـرت صـادق علیه السـلاـم آنـکـه فـاطـمـه دخـتـر حـسـیـن زوجـه آن حـضـرت و مـادر اسـمـاعـیـل و عـبـداللّه پـسـران آن حضرت بوده و بالجمله ؛ فرزنـدان و بازمانـدگان حسـین اصـغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند.

از ایـشـان اسـت حـفـیـدش ابـوعـبـداللّـه مـحـمّـد بـن عـبـداللّـه بـن الـحـسـیـن مـذکـور مـدنـی نزیـل کـوفه کـه علمـاء رجـال او را ذکر کرده انـد، وفـاتش سـنه صـد و هشـتاد و یـک واقع شـده . و بـرادرش قـاسـم بـن عـبـداللّه بـن الحـسـیـن مـردی رئیـس و فـاضـل بـوده ، ابـوالفـرج در (مقاتل الطالبیین) او را ذکر نموده .(۱۶۸)

و از جـمله ایشان است عبداللّه بن الحسن بن الحسین الا صغر مدفون در شوشتر که قاضی نـوراللّه در (مـجـالس) در حق او گفته که او از اکابر ذریّه سیدالمرسلین ، و در فـضل

و طهارت مشابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید، و هم نقل کرده که نـام شـریف او عبـدالله و لقب منیفش زیـن العابـدین ب ـود. ب ـان ـی اص ـل ع ـم ـارت او م ـس ـت ـن ـص ـر خ ـلی ـف ـه ع ـب ـاس ـی ک ـه اول ب ـار ق ـب ـّه ش ـریـف حضرت امام موسی کاظم و امام محمّد جواد علیهما السـلام را بنا نهاد و ب ـعـد از آن متاءخرا سادات حسـینی مرعشـی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در ت ـزوی ـج م ـزار ف ـای ـض الـب ـرک ـات او ک ـه از اش ـراف و الـط ـف ب ـقاع شوشتر است نمودند، شکرالله سمیهم انتهی .(۱۶۹)

و نیز از ایشان است که احمد بن علی بن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا ـ صغر که م ـع ـروف اس ـت ب ـه (ع ـقیقی) و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف به (عقیقی) ص ـاح ـب ک ـت ـب کثیره و کتاب رجال ، معاصر شیخ صدوق است . و شیخ ابوعلی در (منتهی المقال) از او بسیار نقل می کند و علامت او را (عق) قرار داده و فرموده که او از اج ـله ع ـلم ـاء امامیه و اعاظم فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهور است ، و آیه الله علامه در (خ ـلا ـص ـه) (۱۷۰) از ک ـت ـاب رج ـال او ب ـس ـی ـار ن ـق ـل م ـی ک ـن ـد. و ش ـی ـخ ص ـدوق در (ک ـت ـاب اک ـم ـال الـدّی ـن) (۱۷۱) ح ـدیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو م ـن ـزلت او و ع ـمش حسن بن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا صغر از جانب داعی

کبیر حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی ، جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد. چون داعی قوت گرفت و معاودت نمود او را به قتل رسانید.

و از جمله ایشان است سید شریف نسّابه امام زاده قاضی صابر که در (ونک) که یکی از قراء طهران است مدفون است و نسب شریفش چنانچه در (روح و ریحانه) است چنین است : ابوالقاسم علی بن محمّد بن نصر بن مهدی بن محمّد بن علی بن عبداللّه بن عیسی بن علی بن حسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از (نهایه الا عقاب) که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسّابه ای بوده و نسّابه ری او بوده و نسّابین به خدمتش می رسیدند و از او استفاده می نمودند.

و از مجدالدّین که یکی از نسّابین ری بوده نقل کرده که گفته :

(وَ قَدْ رَاَیْتُهُ بِالرَّیْ وَ حَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَ کانَ یَدْخُلُ عَلَیَّ وَ یَجْری بَیْنَنا مُذاکَرَةٌ فِی عِلْمِ الاَنْسابِ فی شُهُورِ سَنَهِ سِتّ وَ عِشْرَیْنَ وَ خَمْسَماءَهِ.) (۱۷۲)

و از جمله ایشان است محمّد السّلیق و علی المرعشی پسران عبیداللّه بن محمّد بن حسن بن حسین الا صغر، اما این کلمه ماءخوذ است از قوله تعالی (سَلَقُوکُمْ بِاَلْسِنَهٍ حِدادٍ) (۱۷۳)

و اما علی المرعش ، قاضی نوراللّه شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را (مرعش) می گویند و چون

علی مـذکور به علو شاءن و رفعت منزلت و مکان اتّصاف داشت ت_وص_ی_ف او ب_ه مرعش جهت استعاره علو منزلت او بوده باشد، و فرموده : به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقه اول _ سـادات عـالی درجـات مازنـدران که به تشیع مشـهورند، و از جمله ایشان است میر ق_وام الـدّی_ن که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران به او منسوب اند و او مشهور به (میر بزرگ) است و نسبش بدین طریق است :

سیـد قوام الدّین صادق بن عبداللّه بن محمّد بن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش ، و آن ج_ن_اب م_دت_ی در خراسان به سلوک مشغول بود بعـد از آن به مازندران وطن اصلی خ_ود رج_وع ک_رد و در س_ن_ه ه_فتصد و شصت فرومانده مازندران گردید و در سـنه هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و در آمل مدفون گشت ، و مشـهدش مزاریست ساطع الا نوار که در عهد ص_ف_وی_ه ب_ارگاهش به اهتمام تمام پرداخته قبه عظیمی بر آن افراخته شد، و او را چند پ_س_ر والاگ_ه_ر ب_وده ، از آن ج_م_له اس_ت س_ی_د رض_ی الـدّی_ن والی آمل و سید فخرالدّین سردار رستمدار و سید کمال الدّین فرمانفرمای ساری ؛

فرقه دوم _ سادات شوشترانـد که از مازنـدران به آنجا آمـده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر متاءخر ایشان صدر عالیمقدار امیر شمس الدّین اسداللّه الشهیر به (شاه میر) و پدر منشرح الصّدر میر سید شریف است ؛

فرقه سوم _ مرعشیه اصفهان اند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده اند؛

فرقه چهارم _

مرعشیه قزوین انـد که از قـدیم الاـ یّام در آن دیار روزگار گذرانیـده انـد، و بعضـی از ایشان نقیب و متولی آسـتانه حضـرت شاهزاده حسین اند.(۱۷۴)

و ب_دان که از اولاد علی مرعش است سـید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابومحمّد حسن بن ح_مزه بن علی مرعش که از اجلاـّی فقهـای طـایفه شـیعه و از علمـای امـامیه مـاءه رابعـه اسـت و در ط_ب_رس_ت_ان ب_وده ، ش_ی_خ ن_ج_اش_ی و ط_وس_ی و ع_لا_م_ه س_ای_ر ارب_اب رج_ال رض_وان اللّه علیهـم او را ذکر کرده انـد و سـتایش بلیغ از او نمـوده انـد و مصـنفات او را ن_ام ب_رده ان_د، روایت می کنـد از او (تَلْعَکْبَری) ؛ شـیخ نجاشـی فرمـوده که او م_ع_روف اس_ت ب_ه م_رع_ش_ی و از بزرگـان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغـداد آمـد و شـیوخ ما با او در سـنه سیصـد و پنجاه و شـش ست و خمسـین و ثلاثمـاته ملاقات کردنـد و در س_ن_ه س_ی_ص_د و پ_ن_ج_اه و هشت _ ثمانی و خمسین و ثلاثماءئه _ وفات یافت .(۱۷۵) و س_ی_د ب_ح_رالع_لوم او را ت_وث_ی_ق نموده و فرموده : وَ قَدْ صَ‌حَّ بِمـا قُلْنـاهُ اَنَّ حَ‌دیثَ الْح_َس_َنِ ص_َح_ی_حٌ و اب_ن ش_ه_ر آش_وب در کتـاب (معالم العلماء) ذکر نموده از جمله مصنفات او (کتاب غیبت) است .(۱۷۶)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه از (کتـاب غیبت) او نقـل شـده این حکـایت که فرموده حـدیث کرد از برای ما مردی صالـح از اصحاب ما امامیه ، گفت :

س_الی از س_ال_ه_ا ب_ه اراده ح_ج ب_ی_رون رف_ت_م در آن س_ال گ_رم_ا ش_دت ت_مام داشت و سـموم بسیار بود، س از

قافله منقطع گشتم و راه را گم كـردم و از غـايـت تشنگى از پاى درآمده بر زمين افتادم و مشرف به مرگ شدم ، پس شيهه اسـبـى بـه گـوشـم رسـيـد چـشـم گـشـوده جـوانـى ديـدم خوشروى و خوشبوى بر اسبى شـهـبـاسـوار و آن جـوان ، آبـى بـه مـن آشـامـانـيـد كـه از بـرف خـنـك تـر و از عسـل شيرين تر بود و مرا از هلاك شدن رهانيد. گفتم : اى سيدمن ! تو كيستى كه اين مرحمت دربـاره مـن فرمودى ؟ فرمود: منم حجت خداى بر بندگان خدا و بقيه اللّه در زمين او، منم آن كـسـى كه پر خواهم كرد زمين را از عدل آن چناكه پر شده باشد از ظلم و جور، منم فرزند حـسين بن على بن محمّد بن على بن موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن ابـى طـالب عـلـيـهـم السلام ، بعد از آن فرمود كه چشمايت را بپوش ، پوشيدم ، فرمود: بـگـشـا، گـشـودم خـود را در پـيـش روى قـافـله ديـدم ، پـس آن حضرت از نظرم غايب شد ـ صلوات اللّه عليه ـ

شرح حال شهيد قاضى نوراللّه

مـؤلـف گـويـد: كـه در احـوال حـضـرت امـام جعفر صـادق عليـه السـلام بيايـد ان شـاء اللّـه تـعـالى خـبـرى مـنـاسـب بـا ايـن حكـايت ، و بـدان نيز كـه منتهى مى شود بـه على مرعش نسب شـريـف سـيـد شـهـيـد و عالم فاضل جليل قاضى نوراللّه ابن شريف الدين حسينى مرعشى صـاحب (مجالس المؤ منين) و (احقاق الحق) و (الصوارم المهرقه) و غير ذلك ، معاصر شيخنا البهائى بوده و در اكبرآباد هند قاضى القضاه بود، و با

آنکه مابین اهل سنت بود تقیه می نمود، آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود و لکـن آن را مـطـابـق مـی کـرد بـا فـتـوای یـکـی از ائـمـه اهـل سـنـت از کـثـرت اطـلاع و مـهـارتـی کـه داشـت در فـقه شیعه و سنی و احاطه به کتب و تـصـانـیـف آنـهـا، اهـل سنت او را به سبب تاءلیف (کتاب احقاق الحق) شهید کردند و مـرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است . قریب نود مجلد در غالب علوم تاءلیف نموده کـه از جمله آنها است (مصائب النّواصب) در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده .

شرح حال سلطان العلماء

و نـیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمّد بن محمود الحسین الامـلی الاصـفـهـانـی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زمـان شـاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کـرد نـزد سـلطـان کـه دامـاد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته : (وزیر شاه شد داماد سلطان) . در سنه هزار و شصت و چـهـار در اشـرف مـازنـدران وفـات کـرد جـنـازه شـریـفـش را از اشـرف بـه نـجـف اشـرف حمل کردند و به خاک سپردند.

شرح حال میرزا محمّد حسین شهرستانی

و نـیـز از سـادات مـرعـشـیـه اسـت سـیـد سـنـد و رکـن مـعـتـمـد عـالم فـاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث باهر و سحاب ماطر و بحرزآخر جناب آقا میرزا محمّد حسین شهرستانی حائری صاحب مؤ لفات فائقه و تصنیفات رائقه ، ولادت شریفش یـک هـزار سـال و دو مـاه بـعد از ولادت مبارک حضرت حجت علیه السلام روی داده از بطن کریمه قدوه العلماء العظام آقا احمد بن آقا محمّد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بـهـبـهـانـی رضـی اللّـه عـنـه و عـمـده تـحـصـیـلش نـزد عـلامـه ثـانـی سـمـیّـش مـرحـوم فـاضل اردکانی بوده ، خود آن جناب در (کتاب موائد) در ترجمه آقا محمّد ابراهیم بـن آقـا احـمـد، فـرمود: وی خالوی حقیر است در کرمانشاهان متولد شدم والد در سفری بود خـال (دایـی) مـذکـور بـه ایـشان نوشت که خداوند مولودی به شما عطا کرده که با شما مـفـاخـره می کند می گوید منم حسین و پدرم

علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم ، حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهی .

شرح حال عبیداللّه اعرج

ذکـر عـبـیـداللّه الا عـرج بـن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اولاد و اعقاب او:

هـمـانـا عبیداللّه بن الحسین الاـ صغر را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد یا خالده دختر حمزه بـن مـصـعـب بـن زبـیـر بـن العـوام اسـت و چـون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خـوانـدنـد. وقـتی وارد شد بر ابوالعباس سفاح ، سفاح ضیعتی از ضیاع مدائن را به هر سال هشتاد هزار دینار را از آن مدخل برخاستی در اقطاع وی مقرر فرمود و عبیداللّه از بیعت مـحـمّـد بـن عبداللّه معروف به (نفس زکیه) تخلف جست ، از این روی محمّد سوگند خـورد کـه اگـر او را بـنگرد به قتل رساند، چون وی را نزد محمّد آوردند محمّد هر دو چشم خـود فـرو خـوابـانـیـد تا خلاف سوگند خود نکرده باشد؛ چه اگر دیدارش به دیدارش افـتـادی بـه تـقـاضـای سـوگـنـد او را بـایـسـتـی بـه قـتـل رسـانـد و عبیداللّه در خراسان به ابومسلم درآمد، ابومسلم مقدمش را گرامی داشت و از بـهـرش رزق واسـع و روزی فـراوان مـقـرر داشـت و مـردم خـراسـان او را بـزرگ داشتند و عـبـیـداللّه در ضـیـعـتی که در ذی امران یا ذی امان داشت وفات یافت و او را از چهار تن عقب بماند: علی الصالح و جعفر الحجه و محمّد الجوانی و حمزه المختلس .

امـا عـلی الصـالح بـن عـبـیـداللّه الا عـرج کـنـیـه اش ابـوالحسن و مردی کریم و با

ورع و فـاضـل و پـرهـیـزکـار و ازهد آل ابوطالب بود و او و زوجه اش ام سلمه دختر عبداللّه بن الحسین الا صغر را که دختر عمویش باشد (الزوج الصالح) می خواندند.

قاضـی نـوراللّه در (مجالس المؤ منین) گفته آنچه حاصلش این است که ابوالحسن علی بن عبیداللّه اعرج سخت بزرگ و عظیم القـدر بود و ریاست عراق به او تعلق داشت و مستجاب الـدعوه و اعبـد آل ابوطالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان به حضرت امـام مـوسی و امام رضا علیه السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را (زوج الصـالح ع ـ(می نامید و آخرالا مر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت ، و چون محمّد بن ابـراهـیـم طـبـاطـبـا خـواسـت از بـهـر ولایـت ابـوالسـّرایـا از وی بـیـعـت سـتـانـد قبول نکرد.(۱۷۷)

و در (رجال کشّی) از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبیداللّه در آغاز امر به من گفت می خواهم در حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بر وی سلام فرستم گـفـتـم : چـه تو را باز می دارد؟ گفت : عظمت و هیبت آن حضرت ، چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد. مردم به عیادت آن جناب مبادرت نمودند به وی گفتم وقت [مناسب] اسـت کـه بـه حـضـور مـبـارکـش مـشـرف شـوی ، چون به خدمت آن حضرت رسید امام علیه السـلام او را مـکـرم و مـعـظم داشت ، علی بن عبیداللّه نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنـجـوری در افـتاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز

در خـدمت آن حضـرت بـودم و آن حــضــرت چــنــدان جــلـوس فــرمــود تــا آنــكــه در آن خــانــه بـودند بيرون رفتنـد و چـون آن حــضــرت بــيــرون شــد مــن نــيــز در خــدمــت آن حــضـرت بيرون شـدم ، كنيز من در خـانه على بـن عــبــيــداللّـه بــود بــه مــن گــفـت كه امّ سـلمه زن على از پس پرده به حضـرت امـام رضـا عليه الســلام به نظاره بود، چون آن حضـرت بيرون شد از پرده بيرون آمد و روى خود را بر آن مكان كه آن حضـرت نشسـته بود بگـذاشت و همى بوسـيد و دست بر آنجـا كشـيد و بر چهره ماليـد، من اين داسـتان را در آسـتان آن امام انس و جان به عرض رسانيدم فرمود: اى سليمان ! بــدان كــه عــلى بــن عــبــيــداللّه و زن او و فــرزنــدان او از اهــل بهشت باشـند. اى سليمان ! بدان كه اولاد على و فاطمه هرگاه خداى تعالى اين امر را يــعــنى معرفت امات ائمه اهل بيت را به ايشان روزى فرمايـد ايشان چون ديگر مردم نخواهند بود.(١٧٨) و على صالـح را اولاد و اعقـاب بوده و در اولاد او بوده رياست عراق و از احفاد او است شيخ شرف النّسابه ابوالحسن محمّد بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن ابراهيم بن على صالح كه شيخ سيد بن رضى و مرتضى بوده .

(حُكِىَ اِنَّهُ بَلَغَ تِسْعًا وَ تِسْعينَ سَنَةَ وَ هُوَ صَحيحُ الاَعضاءِ.)

و امــا جــعــفــر الـحــجــه بن عبيـداللّه الا عرج : پس او سـيدى است شـريف ، عفيف ، عظيم الشاءن ، جليل القدر، عالى همت ، رفيع مرتبت ، فصيح اللّسان ؛ گويند در فصاحت و

براعت شبیه زیـد بـن علـی علیـه السـلام بـود، و زیـدیه او را حجه اللّه می گفتنـد و جمعی به امـامت او قائل بودنـد. ابوالبختری وهب بن وهب والی مـدینه از جانب هارون الرشـید او را در حبس کرد و هـیجـده مـاه در حـبـس بـود تـا وفـات کـرد، و پـیـوسـتـه قـائم اللیـل و صـائم النهار بود و افطار نمی کرد مگر در عیدین ، و پیوسـته امـارت و ریـاست در اولاـد او بوده در مـدینه تا سـنه هزار و هشـتاد و هشت بلکه زیادتر و او را چنـد پسـر بوده یکی ابوعبداللّه الحسـین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا کرد در آنجا، و از اولاد او اسـت ابـوالقـاسـم علـی بـودله بـن مـحـمـّد الزّاهـد کـه سـیـدی جـلیل القـدر، عظیم الشاءن ، عالم ، فاضل ، کامل ، صالـح ، عابـد رفیع المنزله بوده که سـیـد ضامن در (تحفه) ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابومحمّـد حسن است از اولاد اوست نجم المله و الحق والدین سید مهنّا قاضی مدینه .

شرح سید مهنّا

ذکر مهنّا بن سنان و نسب طاهر جد او ـ رحمه اللّه علیه ـ:

هو السـید مهنّا بن سـنان بن عبـدالوهّاب بن نمیله بن محمّـد بن ابراهیم بن عبـدالوهّاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصـر خود قاضـی مدینه مشـرفه بوده اند، ابن ابی عماره مهنّا الا کبر بـن ابـی هـاشم داود بن امیر شـمس الدّین ابی احمد قاسم بـن امیر علی عبیـداللّه کـه امـارت و ریـاسـت داشـت در مـدیـنـه در عـقـیـق . ابـن ابـی الـحـسـن طـاهـر که در حق او گفته اند عالم ، فـاضـل کـامـل ،

جـامـع ، ورع ، زاهـد، صـالـــح ، عـابـد، تـقـی ، نـفـی ، مـیـمـون جـلـیـل الـــقـدر عـظـیـم الشـاءن ، رفـیـع الـمـنزلـه ، عـالی الهمّـه بـوده بـه حـدی کـه فرزنـدان بـرادرش را ابـن اخـی طـاهـر مـی گـفـتند از ایشان است شریف ابومحمّـد حسن بن محمّد یحیی النـّسـابـه کـه شـیـخ تلعکبری از او روایت می کنـد و در سـنه سـیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ای است مدفون شده . و شیخ مفید رحمه اللّه در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده .

و بـیـایـد در ذکـر اولاد حـضـرت مـوسـی بـن جـعـفـر عـلـیـه السـلام در حـال احـمـد بـن مـوسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور، و سید ضامن بن شـدقـم نـقـل کـرده اسـت کـه مـابـیـن ابـوالـحـسـن طـاهـر و یـکـی از اهـل خـراسـان مـحـبـت و مـودت بـود و آن مـرد خـراسـانـی هـر سـال کـه بـه حـج مـشـرف مـی گـشـت چون به مدینه مشرف می شد بعد از زیارت حضرت رسـول خـدا و ائمـه هـدی عـلـیـهـم السلام به زیارت این سید مشرف می شد و دویست دینار تـقـدیـم آن جـناب می نمود، و این مستمری شده بود برای آن سید معظم تا آنکه بعضی از مـعـانـدیـن بـه آن شـخـص خـراسـانـی گـفـتـنـد تـو مـال خـود را ضـایـع و در غـیـر مـحـل صـرف مـی نـمـایـی ؛ چـه ایـن سـیـد در غـیـر طـاعـت خـدا و رسـول آن را صـرف مـی نـمـایـد، آن شـخـص خـراسـانـی سـه سـال آن مـسـتـمـری را قـطـع نـمـود. سـیـد بـزرگـوار دل شـکـسـتـه شد، جدش را در خواب دید، به وی

فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را بـه تو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دید کـه بـه وی فـرمـود: ای فـلان ! قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسرم طاهر، قطع مکن صـله او را و بـده بـه او عـوض آنـچـه از تـو فـوت شـده در سـالهـای قـبـل . آن مـرد بـیدار شد و با کمال مسرت و خوشحالی به مکه مشرف شد و در مدینه خدمت جـنـاب سـیـد رسـیـد و دسـت و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نـمـود. سـید فرمود: خواب دیدی جدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را که تو را امـر بـه آن نـمـود؟ گـفـت : بـلی ! پـس خـود سـیـد خـواب خـود را نقل کرد، آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بـوسه داد و از او معـذرت خـواست . و آن سـیـد پـسـر عـالـم فـاضـل و عـارف و ورع و زاهـد ابـوالحـسـن یـحـیـی نـسـّابـه اسـت . اول کسی که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب .

(وَ كـانَ رَحـْمـَهُ اللّهُ عـارِفـا بـِاُصـوُلِ الْعـَرَبِ وَ فـُرُوعـِهـا حافِظًا لاَنْسابِها وَ وَقايعَ الْحَرَمَيْنِ وَ اَخْبارِهاَ.)

در محرم سنه دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنه دویست و هفتاد و هفت در مکه وفـات کـرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری علیهما السلام به خاک رفت . ابی محمّد

حسن بـــن ابـــی الحـــســـن جـــعـــفـــر الحجه بن عبیدالله الحسین الا صغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام .

و بـــالـــجـــمـــلـــه ؛ ســـیـــد مـــهـــنّـای مـــذکـــور عـــلامـــه فـــقـــیـــه نـــبـــیـــه مـــحـــقـــق مـــدقـــق جـــامـــع فـــضـــائـل و کـــمـــالات در نـــهـــایـــت جـــلالـت قـــدر و عـــظـــمـــت شـــاءن اســـت و صـــاحـــب مـــســـائـل مـــدنـــیـــات اســـت و آن مـــســـائلی اســـت کـــه از آیـــه اللّه عـــلامـــه حـــلی رحـــمـــه اللّه ســـؤ ال کـــرده و عـــلامـــه جـــواب داده و تـــجـــلیـــل بـــســـیـــار از او فـــرمـــوده از جـــمـــله در یـــکی از اجوبه مسائل فرموده :

(اَلسَّیِّدُ الْکَبیرُ النَّقیبُ الْحَسیبُ النَّسیُب الْمُرَتَضی مُفْخَرُ السّادَهِ وَ زَیْنَ السِّیادَهِ مـَعْـدِنُ الْمـَجْـدِ وَ الْفـخـارِ وَ الْحـکـمَ وَ الاـثـارِ الْجـامـِعُ لِلِقـِسـْطِ الاَوفـی مـِنْ فَضائل الاَخْلاقِ وَ السَّهْم الْمُعَلّی مِنْ طیبِ الاَعْراقِ مُزَیِّنُ دیوانِ الْقَضاَءِ بِاِظْهارِ الْحَقِّ عَلَی الْحـُجَّهِ الْبـَیـْضـآءِ عـِنـْدَ تـَرافـُعِ الخـُصـَمـآءِ نـجـْمُ الْمِلَّه وَالْحَقِّ وَالدِّینِ مُهَنَّا بْنِ سِنانِ الْحُسَیْنی الْقاطِنُ بِمَدینَهِ جَدِّهِ رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم ، السّاکِنُ مَهْبِطَ وَحـِیِ اللّهِ سـَیِّدُ الْقـُضـاهِ وَ الْحـُکـامِ بـَیـْنَ الْخاصِّ وَ الْعامِّ شَرَّفَ اَصْغَرَ خَدَمِهِ وَ اَقَلَّ خُدّامِهِ رَسائِلَ فِی ضِمْنِها مَسآئِلُ الی غیر ذلک .) (۱۷۹)

روایـــت مـــی کـــنـــد سید مهنّای مذکور از علامه و فخرالمحققین و اجازه داده به شیخ شهید رحمه اللّه . و ســـیـــد عـــلی ســـمـــهـــودی در (جـــواهـــر العـــقـــدیـــن) حـــکـــایـــتـــی از جـــلالت او نـــقـــل کـــرده شـــبـــیـــه بـــه حـــکایت جدش سید ابوالحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه (مستدرک) آن را نـــقل فرموده و سید ضامن بن شدقم مـــدنی در (تحفه) در ذکر سید مهنّا بـــن ســـنـــان گـــفـــتـــه کـــه والـــدم عـــلی بـــن حـــســـیـــن ذکـــر کـــرده در شـــجـــره انـــســـاب اتصال نسب سادات

بدلاء را که در قرب کاشان از بلاد عجم می باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به (وحاحده) انتهی .

و حـمـوی در (معجم) گفته که به عقیق مـدینه منسوب است محمّـد بن جعفر بن عبـداللّه بن الحسین الا صغر معروف به (عقیقی) و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده ، و از اولاد او اسـت احـمـد بـن حـسـیـن بن احمـد بن علی بن محمّـد عقیقی ابوالقـاسم که از وجوه اشـراف بـوده ، در دمـشق وفـات کرد، چهـار روز مانـده از جمادی الاولی سـنه سیصد و هفتاد و هشت در باب صغیر به خاک رفت . انتهی .(۱۸۰)

و نیز از اولاد ابومحمّد حسن بن جعفر الحجه است :

سـیـد مـجـدالدّیـن ابـوالفـوارس مـحـمـّد بـن ابـی الحـسـن فـخـرالدّیـن عـلی عـالم فاضل ادیب شاعر نسّابه ابن محمّـد بن احمـد بن علی الا عرج بن سالم بن برکات بن ابی العـز مـحمّـد بن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن محمّد المعمّر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسّابه ابن حسن بن جعفر الحجه .

و بـالجـمـله ؛ سـیـد مـجـدالـدیـن ابـوالفـوارس عـالم جـلیـل القـدر بـوده و صـاحب (تحفه الا زهـار) ثنـا بلیغی از او نمـوده و فرمـوده که اسـمش در حـائر امـام حسـین علیه السـلام و مساجـد حلّه مرقوم است و اولاـد او را بنوالفـوارس می گـویـنـد و او پـدر سـید عـالم جلیـل محقـق مـدقّق عمیدالـدّین عبـدالمطلب بـن محمّـد است که بسـیار جـلیـل القـدر و رفـیـع المـنـزله اسـت و از مـشـایـخ شـیـخ شـهـیـد است و والـده اش دخـتر شـیخ سدیدالدین والد

علامه است .(۱۸۱)

شیخ شهید رحمه اللّه در اجازه ابن بجده (۱۸۲) در حق او فرموده :

(ع ـَنْ ع ـِدَّهِ م ـِنْ اَص ـْح ـابِنا مِنُْهمُ الْمَوْلى السَّیِّدُ الا مامُ الْمُرْتضى عَلَمُ الْهُدى شَیْخُ اَهْلِ الْبَیْتِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ فى زَمانِهِ عَمیدُ الْحَقِّ وَالدّینِ اَبُوعَبْدِاللّهِ عَبْدُ الْمُطَّلِب بِنُ الاَعْرَجِ الْحُسَیْنى طابَ اللّه ثَراهُ وَ جَعَلَ الْجَنَّهَ مَثْواهُ.)

م ـص ـن ـف ـات آن ج ـن ـاب م ـش ـه ـور اس ـت و اک ـثر آنهـا تعلیقـات و شـروحی اسـت بر جملـه ای از کتب خ ـال ـــوی ـش ع ـلا ـــم ـه م ـان ـن ـد (م ـن ـی ـه اللّ ـــب ـی ـب ش ـرح ت ـه ـذی ـب الا ـــ ص ـول) (۱۸۳)(ک ـن ـزال ـف ـوائـد ف ـی ح ـلّ مشـکلات القواعـد) و (ت ـب ـص ـره الـط ـّالب ـی ـن ف ـی ش ـرح ن ـه ـج الم ـس ـت ـرش ـدی ـن) و (ش ـرح م ـب ـادی الا صول) الی غیر ذلک .

ولا ـدت ـش ش ـب ن ـی ـم ـه ش ـعبـان سـنه ششـصد و هشـتاد و یـک در حلّـه ، وفـاتش شـب دهـم شـعبان سـنه ه ـف ـت ـص ـد و پ ـن ـج ـاه و ش ـش واق ـع ش ـده و از (م ـج ـم ـوع ـه ش ـی ـخ ش ـه ـی ـد) ن ـق ـل شده که فرمود در بغداد وفات کرده و جنازه اش را به مشهد مقدس امیرالمؤ منین علیه السلام نقل کردند.

(ب ـَعْدَ اَنْ صُلِّیِ عَلَیْهِ بِالْحِلَّهِ فِی یَوْمِ الثُّلْثاءِ بِمَقامِ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه السلام .)

روای ـت م ـی ک ـن ـد از پ ـدر و ج ـدش و از دو خـالش علا ـمه و رضـی الـدّین علی بـن یوسـف برادر ع ـلا ـم ـه و غ ـی ـر ذلـک و پ ـس ـرش س ـی ـد ج ـم ـال الـدی ـن م ـح ـم ـّد ب ـن ع ـب ـدال ـم ـط ـلب ع ـالم ج ـلی ـل ع ـالی اله ـم ـّه رف ـی ـع الق ـدر و الم ـن ـزله در م ـش ـه ـد غ ـروی ب ـه ظلم و ستم شهید گشت .(۱۸۴)

و در (تحفـه الازهـار) اسـت کـه آن جنـاب را در نجف اشـرف بـه ظلـم و عـدوان آتش زدنـد و س ـوزان ـی ـدن ـد، و ب ـرادران ع ـم ـی ـدالدی ـن ف ـاض ـل ع ـلام ـه ن ـظ ـام الدّی ـن ع ـب ـدالح ـم ـی ـد و فاضل علامه

ضیاءالدین عبداللّه و اولاد او نیز از فقها و علما می باشند.(۱۸۵) و در (عمده الطّالب) به ایشان اشاره شده .(۱۸۶)

و اما محمّد الجوانی بن عبداللّه الا عرج :

پ‍س م‍ن‍س‍وب اس‍ت ب‍ه ج‍وان‍ی‍ه که قریه ای است در نزدیک مـدینه که منسوب است به آن ع‍لوی‍ون بنو الجوانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمّد بن الحسن بن محمّد الجوانی بن عبیـداللّه الا عرج که علماء رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و گ‍ف‍ت‍ه ان‍د ث‍قه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته .

و ل‍ک‍ن اح‍ق‍ر در رف‍ت‍ن او ب‍ه خ‍راس‍ان ب‍ا ح‍ض‍رت ام‍ام رض‍ا ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام ت‍اءم‍ل دارم ؛ زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، ب‍ه دل‍ی‍ل ای‍ن‍ک‍ه اب‍والفرج اصفهانی که تایخ وفاتش در سنه سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می کند و شیخ تلعکبری که وفاتش سنه سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعباس احمد بن علی بن ابراهیم جوّانی اجازه گرفته و از او روای‍ت می کند و دعای حریق را از او شنیده ، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه دویست هجری با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد و آن‍چ‍ه ب‍ه ن‍ظ‍ر اح‍قر می رسد آن است که محمّد جوانی که جد جد علی است با حضرت امام رض‍ا ع‍ل‍ی‍ه السلام به خراسان رفته ، زیرا که در روایت اسم جوانی

برده نشده بلکه خبر این است :

(عـَنْ اَبـی جـَعـْفـَرٍ مـَحـَمَّدِ بـْنِ عـیسی قال : کانَ الْجَوّانی خَرِجَ مَعَ اَبی الْحَسَنِ علیه السلام اِلی خُراسانَ وَ کانَ مِنْ قَرابَتِهِ.)

و مـراد از جـوانـی مـحـمـّد بـن عـبـیدالله اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهرا اشـتـبـاه اسـت ؛ زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کـوفـه وفـات کـرده و اگر جوانی به او بگویند به تبع جدش محمّد جوانی است والله العالم .

و مـحـتـمـل اسـت کـه او را پـسـری بـوده عـلی نـام و او بـا حـضـرت هـمـراه بـوده چـنـانـکـه فـاضـل نـسـّابـه جـنـاب سـیـد ضـامـن بـن شـدقـم در (تـحـفـه الا هـار) در احـوال ابـی الـحـسـن عـلی بـن مـحـمـّد جـوانـی بـن عـبـیـداللّـه اعـرج گفتـه کـه او سیـدی بـود جـلیـل الـقـدر و عـظـیـم الشـاءن و رفـیـع الـمـنـزلـه ، حـسـن الشـّمـائـل ، جـم الفـضـائـل ، عـالم فاضـل ، تقی نقی مبـارک ، همراه حضـرت امـام رضـا علیه السـلام بـود در طریق خراسان و از آن حضـرت حـدیث روایت کرده و کثیرالعبـاده بـود، روزهـا روزه مـی گـرفـت و شـب را قـائـم بـه عـبـادت بـود و در هـر روزی هـزار مـرتـبـه قل هو اللّه احـد می خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گـفـت : جـایم در بهشت است به جهت تلاوت کردنم سوره اخلاص را؛ و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهی .

و نـیـز از اولاد محمّد جوانی است ابوعبداللّه محمّد بن الحسن بن عبداللّه بن الحسین بن محمّد بن الحسن بن محمّد جوانی ابن

عبیـدالله الاـعرج کـه نجاشـی فرمـوده سـاکن طبرسـتان بـود و ف_ق_ی_ه ب_ود و س_م_اع ح_دی_ث ک_رده و از م_ص_ن_ف_ات اوس_ت (ک_ت_اب ث_واب الا عمال) .(۱۸۷)

و ام_ا ح_م_زه الم_خ_ت_لس ب_ن ع_ب_ی_دالله الا ع_رج پ_س اع_ق_اب او ق_لی_ل اس_ت ، و از اعقاب او است حسـین بن محمدبن حمزه المختلس معروف به (حرون) ک_ه بعد از ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الاـمام زین العابـدین علیه الس_لاـم ک_ه گ_ذش_ت ذک_ر او، در س_ن_ه دویست و پنجاه و یـک در کـوفه خروج کرد. مسـتعین ، مزاحـم بـن خاقـان را بـا لشـکری عظیـم بـه حرب او فرسـتاد، چـون عباسـیین بـه کـوفه نزدیـک ش_دن_د ح_س_ی_ن از راه دی_گر از کوفه بیرون شـد و به سامراء رفت و با متعزّبالله بیعت ک_رد، و ای_ن در ای_ام_ی ب_ود ک_ه م_ستعین بـالله در بغـداد بـود و مردم سـامراء بـا متعزّبـالله بیعت کرده بودنـد، و مـدتی بر این منوال بر حسـین گذشـت دیگرباره اراده خروج کرد، او را ب_گرفتنـد و در محبس افکندند و تا سال دویست و شـصت و هشت در زندان بود معتمد او را رها ک_رد دی_گر باره در کوفه خروج کرد، در سـنه دویست و شـصت و نه او را بگرفتند و به ن_زد (موفق) بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد.

شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام

ذکر علی اصغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد و اعقاب او:

ه_م_ان_ا ع_لی ب_ن ع_لی ب_ن الح_س_ی_ن ع_لی_ه السـلام کوچکترین فرزنـدان حضـرت سـجاد علیه الس_لاـم ب_وده و ص_اح_ب

ش‍ـرف و ق‍ـدر ب‍ـوده ، و گ‍ـف‍ـت‍ـه ش‍ـده ك‍ـه از ب‍ـرای او آث‍ـاری از فضایـل و مناقب بوده و حضـرت امام زین العابدین علیه السلام او را به نام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند.

صـاحب (عمـده الطـالب) می گویـد: علی اصـغر مكنّی به ابـوالحسن است و از پسـرش حسن افطس اعقـاب پیـدا كرد (۱۸۸) ابونصـر بخـاری گفته است : افطس بـا محمّ‍ـد ب‍ـن ع‍ـب‍ـداللّه بن الحسن نفس زكیه خروج كرد و رایـتی بیضـاء در دسـت داشـــت و آزمـــوده بـــود و ه‍ـی‍ـچ ك‍ـس ب‍ـه ش‍ـج‍ـاع‍ـت و ص‍ـب‍ـر او ب‍ـا ن‍ـف‍ـس زك‍ـی‍ـه خ‍ـروج ن‍ـن‍ـم‍ـود، و اف‍ـط‍ـس را ب‍ـه س‍ـبـــب ط‍ـول ق‍ـام‍ـت (رم‍ـح (۱۸۹) آل اب‍ـوط‍ـالـب) می گفتنـد.(۱۹۰) اب‍ـوالحسن عمری گفته كه افطس صاحب رایت صـفراء نفس زكیه بود و چون نفس زكیه به قتل رسید حسن افطس مختفی گردیـد و چون حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام به عراق آمد و ابوجعفر منصور را بدید به وی فرمود: ای امیرالمؤ منین ! می خواهی كه به حضرت رس‍ـول ص‍ـلی اللّه ع‍ـلی‍ـه و آله و س‍ـلم اح‍ـسانی كرده باشـی ؟ گفت : بلی یا اباعبـداللّه . فرمود: از پسر عمّش حسن بن علی بن علی یعنی افطس درگذر، منصور از او در گذشت .

و روایت شـده از سالمه كنیز حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام ، كه گفت : مریض شد ح‍ـض‍ـرت ام‍ـام ج‍ـع‍ـف‍ـر ص‍ـادق ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام پ‍ـس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پ‍ـس‍ـرش را بخواست و فرمود: ای موسی ! بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان ، س‍ـالم‍ـه گ‍ـوی‍ـد: م‍ـن

ن_زدی_ك ش_دم و گ_ف_ت_م آی_ا ع_ط_ا م_ی ك_ن_ی ب_ه اف_ط_س و حال آنكه نشست در كمین تو و می خواست تو را بكشد؟ فرمود: ای سالمه ! می خواهی من از آن ك_س_ان ب_اش_م ك_ه خ_دای ت_ع_الی ف_رم_وده (وَ ی_َق_ْط_َع_ُونَ م_ا اَم_َرَ اللّهِ ب_ِهِ اَن_ْ ی_ُوص_َل ع_((۱۹۱) ؛ یعنی قطع می كنند و می برند چیزی را كه حق تعالی فرمان كرده كه به هم پیوسته دارند، یعنی رحم .(۱۹۲) و حسن افطس را اولاد ب_س_ی_ار اس_ت و عقب او از پنج تن است : علی الحوری و عمر و حسین و حسن مكفوف و عبیداللّه قتیل برامكه .

ام_ا علی الحوریّ(۱۹۳) بن افطس بن علی اصغر بن الا مام زین العابدین علیه الس_لام م_ادرش امّ ولد اسمش عبّاده بوده ، و علی شاعری فصیح و همان كس باشد كه دختر ع_م_ر ع_ث_م_ان_ی_ّه را ك_ه از ن_خ_ست در تحت نكاح مهدی عباسی بود به نكاح درآورد و موسی الهادی را این امر اگران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید.

ع_لی ام_تناع نمود و گفت : مهدی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم نبوده است تا زنان او ب_ع_د از وی بر دیگران حرام باشند و از من اشرف نبوده است ، موسی هادی از این سخن در خ_ش_م شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بی هوش گشت ، و این علی را هارون رشید به قتل رسانید.

شرح حال سید رضی الدین آوی

ذكر سید رضی الدّین محمّد آوی كه یكی از اعقاب علی الحوریّ است :

ه_م_ان_ا از اع_ق_اب ع_لی ال_ح_وریّ م_ی ب_اش_د س_ی_د ج_لی_ل ع_اب_د ن_ب_ی_ل رض_ی ال_دّین محمّد آوی النقیب

ابن فخرالدّین محمّد بن رضی الدّین محمّد بن زید بن الدّاعی زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی محمّد الحسن النّقیب الرّئیس ابن علی بن محمّد بن علی الحوریّ ابن حسن بن علی اصغر ابن الامام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است و عدیل سید رضی الدّین بن طاوس و صدیق او است و بسیار می شود که سید بن طاوس تعبیر می کند از او در کتب خود به برادر صالح چنانکه در (رساله مواسعه و مضایقه) فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمّد بن محمّد بن محمّد قاضی آوی ـ ضاعف اللّه سعادته و شرّف خاتمته ـ از حلّه به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد.(۱۹۴)

مؤ لف گوید: که از برای این سید بزرگوار قصه ای است متعلق به (دعای عبرات) که سید بن طاوس در (مهج الدّعوات) و علامه در (منهاج الصلاح) به آن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که خفر المحقّقین از والدش علامه از جدش شیخ سدیدالدّین از سید مذکور روایت کرده که آن جناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر ـ صلوات اللّه علیه ـ را پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن

مـن از ایـن گـروه ظـلمه ، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عـبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تو است ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست . فرمود نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دا را در آن ، پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در مـیـان اوراق کـه ایـن دعـا نـوشـتـه بـود در آن ، پـس چـهـل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدیره و آن امیر بـر او اعـتـماد داشت ، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر، گرفتی یکی از اولاد امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه الـسـلام را؟ امـیـر گـفـت : چـرا سـؤ ال کـردی از ایـن مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشد از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا، و طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من به او گفتم : ای سید من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم ، بگو به او اگر او را رها نکرد هر آیـنـه خـراب خـواهـم کرد خانه او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت مـرا عـلـمـی بـه ایـن مـطـلب نیست و از بوّاب خود جستجو

کرد و گفت کی محبوس است در نزد ش_ما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت : او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که رود به خانه خود انتهی .(۱۹۵)

و ای_ن س_ید جلیل همان است که سند یک قسم استخاره به تسبیح به او منتهی می شود. و او روای_ت م_ی کند از حضرت صاحب الا مر علیه السلام چنانکه شیخ شهید در (ذکری) ن_ق_ل فرموده و ظاهر آن است ک سید آن استخاره را تلقی کرده از حضرت حجت علیه السلام م_ش_افههً بدون واسطه و این در غیبت کبری منقبتی است (عظیمه لایَحُومُ حَلوْلَها فَضیلَهٌ.) و م_ن ک_ی_ف_یت آن استخاره را در (کتاب باقیات صالحات) که در حاشیه (مفاتیح) است نقل کردم به آنجا رجوع کنند.(۱۹۶)

روای_ت م_ی ک_ن_د این بزرگوار از برادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن زید _ که پدر چهارم او است _ از سید مرتضی و شیخ طوسی و سلّار و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و چهار واقع شده .

و (آویّ) نسبت به (آوه) بر وزن ساوه از توابع قم است و فضیلت بسیار برای آن نقل شده که جمله ای از آن را قاضی نورالّله در (مجالس المؤ منین) ایراد ف_رم_وده .(۱۹۷) و ب_دان ک_ه از ب_ن_ی اع_م_ام س_ی_د رض_ی م_ذک_ور اس_ت س_ی_د ج_لی_ل ش_ه_ی_د ت_اج الدّی_ن اب_والف_ضل

محمّد بن مجدالدّین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم .

شهادت ابوالفضل تاج الدّین محمّد الحسینی رحمه اللّه

ص_اح_ب (ع_م_ده الط_الب) گ_ف_ت_ه ک_ه ای_ن س_ی_د ج_لی_ل در آغ_از امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت ، س_لط_ان اولج_ای_ت_و م_حمّد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباء م_م_الک ع_راق و م_ملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بهتمامت به عهده ک_ف_ای_ت_ش حوالت داد، اما رشیدالدّین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدّین ب_ه ع_داوت و ک_ی_ن ب_وده و س_ب_ب آن ش_د ک_ه در م_ش_ه_د ذی الک_ف_ل ن_بی علیه السلام که در قریه ای در میان حلّه و کوفه بود مردم یهود به زیارت می رفتند و به آن مکان شریف حمل نذور می نمودند، سید تاج الدّین بفرمود تا مردم یهود را از آن ق_ری_ه م_م_ن_وع داش_ت_ند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و ج_م_اع_ت_ی به پای می رفت . رشیدالدّین که از علو مقام و منزلت سید والاّ رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش بر افزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست .

پ_س ای_ن س_ی_د ج_لی_ل را ب_ا دو پ_س_رش ش_مس ال_دّین حس_ین و ش_رف ال_دّین علی در کن_ار دجله ح_اض_ر ک_ردن_د ب_ر ط_ب_ق م_ی_ل رش_ی_د خ_ب_ی_ث ، اول دو پ_س_رش را و پ_س از آن خ_ود آن س_ید ج_لی_ل را

ب‍ـه ق‍ـت‍ـل رسانیدند، و این قضیه در ماه ذی القعده سنه هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کره بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، موهای شریفش را کنده هر دس‍ـت‍ـه از م‍ـوی م‍ـب‍ـارک‍ـش را ب‍ـه ی‍ـک دی‍ـن‍ـار ب‍ـفروختند، چون سلطان این داستان بشنید سخت خ‍ـش‍ـمناک شده و از قتل او و پسرانش متاءسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان داد تا واژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان داد که بعد از آن حنابله کسی قضاوت نکند.(۱۹۸)

ذکر بعض اعقاب عمربن حسن افطس بن علی اصغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام

شرح حال سید عبداللّه شبّر

از ج‍ـم‍ـل‍ـه ای‍ـش‍ـان اس‍ـت س‍ـی‍ـد ع‍ـب‍ـداللّ‍ـه ش‍ـب‍ـّر. ب‍ـدان ک‍ـه از اع‍ـق‍ـاب او اس‍ـت س‍ـی‍ـد ج‍ـلی‍ـل الش‍ـاءن س‍ـی‍ـد ع‍ـب‍ـداللّه م‍ـع‍ـروف ب‍ـه ش‍ـب‍ـّر، اب‍ـن س‍ـی‍ـد جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمّدرضا ابن محمّد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصرالدّین بن شمس الدّین محمّد بن نجم الدّین بن حسن شبّر بن محمّد بن حمزه بن احمد بن ع‍ـلی ب‍ـن ط‍ـلح‍ـه بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن افطس بن علی بن علی بن الحسین بن ع‍ـلی ب‍ـن اب‍ـی ط‍ـالب ع‍ـلی‍ـه‍ـم‍ـا الس‍ـلا‌م ف‍ـاض‍ـل م‍ـح‍ـدث جلیل و فقیه خبیر متتبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمّذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آقامیرزا محمّد مهدی شهرستانی و محقق قمی و ش‍ـی‍ـخ اح‍ـس‍ـان‍ـی

و غ‍ی‍ره‍م و ت‍ص‍ن‍ی‍ف ک‍رده ک‍تب نافعه بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک و تعریف کرده جمله ای از کتابهای فارسی علامه مجلسی را.

و شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری در (دارالسّلام) اسامی مصنّفات او را به اعداد اب‍ی‍ات آنها ذکر فرموده و نقل کره از شیخ اجل محقق مدقّق شیخ اسداللّه صاحب (مقابس الا ن‍وار) که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حق تعالی به او مرحمت فرموده بود و س‍رّ او را از س‍ی‍د پ‍رس‍ی‍د، سید گفت که کثرت تصانیف از من توجه امام همام حضرت امام م‍وس‍ی ع‍لی‍ه الس‍لام است ؛ زیرا که من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و ف‍رم‍ود: ب‍ن‍وی‍س ! از آن وقت من موفق شدم به تاءلیف ، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است .(۱۹۹)

وف‍ات ک‍رد در رج‍ب س‍ن‍ه ه‍زار و دوی‍س‍ت و چ‍ه‍ل و دو ب‍ه س‍ن پ‍ن‍ج‍اه و چ‍ه‍ل سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است با مرحوم والدش در رواق ش‍ری‍ف در ح‍ج‍ره ای ک‍ه ق‍ری‍ب ب‍ه ب‍اب الق‍ب‍له است در یمین کسی که داخل حرم مطهر شود.

و ن‍ی‍ز از اع‍ق‍اب عمر بن حسن افطس است امیر عمادالدّین محمّد بن نقیب النّقباء امیر حسین بن ج‍لال الدّی‍ن مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدّین مجدالدّین محمّد بن تاج الدّین حسن ب‍ن

شرف الدّين حسين بن الا مير الكبير عمادالشّرف بن عباد بن محمّد بن حسين بن محمّد بن الا مير حسين القمی بن الامير علی بن عمرالاـ كبر بن حسن الاـ فطس بن علی الاصغر بن الاـ مام زی_ن الع_اب_دی_ن ع_لی_ه الس_لاـم . و ام_ی_ر ع_م_ادالدّی_ن م_ذك_ور اول ك_س_ی اس_ت ك_ه وارد ش_د ب_ه اص_فهان و مدفون است در كوه جورت اصفهان جنب قريه خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده : مير سيد علی كه مدفون است نزد او و ديگر مير اس_م_اع_يل كه او نيز در بقعه جورت مدفون است ، و مشهور است به (شاه مراد) ، و م_ح_ل ن_ذور و ص_اح_ب ك_رام_ات جليله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئيس بوده اند و ش_ای_س_ت_ه اس_ت ك_ه م_ن در ای_ن_ج_ا به جهت احياء ذكر آنها اشاره به معروفين از آنها نمايم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط كرده ايم .

شرح حال خاتون آبادی

ذكر اولاد و اعقاب ميراسماعيل بن مير عمادالدّين محمّد معروف به خاتون آبادی :

م_ير اسماعيل بن مير عماد را دو پسر معروف بوده است : مير محمدباقر، و مير محمّ_د صالح ، اما مير محمّ_دباقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات عليهو كرامات جليه بوده اخذ ح_دی_ث ك_رده از ت_ق_ی م_ج_لس_ی و ح_اف_ظ ق_رآن م_جيد بوده و هفت مرتبه حج مشرف شده كه بيشترش پياده بوده ، ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است . و پ_س_رش م_ی_ر ع_بدالحسين فاضل كامل عالم ورع محث فقيه و ثقه مجمع اخلاق فاضله كثير الج_د در ع_ب_ادت و

زه‍ـد و تقـوی اسـت و تلمیـذ محقـق سـبزواری و تقی مجلسـی اسـت ، در شـعبان س‍ـن‍ـه ه‍ـزار و س‍ـی و ه‍ـف‍ـت در خ‍ـاتون آباد متولـد شـده و در اصـفهان وفات کرده . و در تخت فولاد در مقبره بابا رکن الـدّین مـدفون گشـته و پسـرش میر معصـوم اسـت کـه در سـنه هزار و ص‍ـد پ‍ـن‍ـج‍ـاه و ش‍ـش وفـات کرده و در تخت فولاـد در نزدیکی تکیـه محقق خوانسـاری در جلـو ق‍ـب‍ـر م‍ـرح‍ـوم خ‍ـلـد م‍ـق‍ـام آق‍ـا م‍ـح‍ـم‍ـّد ب‍ـی‍ـدآب‍ـادی م‍ـدف‍ـون گ‍ـشـته و معروف است به کرامات و محل نذور خلق است . گویند آقامحمّد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و ف‍ـرزن‍ـد دی‍ـگ‍ـر م‍ـی‍ـر م‍ـح‍ـم‍ـدب‍ـاق‍ـر، م‍ـی‍ـر م‍ـح‍ـم‍ـّد اس‍ـم‍ـاع‍ـی‍ـل اس‍ـت ک‍ـه ع‍ـالم‍ـی ع‍ـام‍ـل ف‍ـاض‍ـل ک‍ـام‍ـل ، زاه‍ـد، تـارک دنیـا بوده و در علم فقه و حـدیث و تفسـیر و کلام و حکمت و غ‍ـی‍ـره‍ـا م‍ـاه‍ـر ب‍ـوده و در ج‍ـام‍ـع ج‍ـدی‍ـد ع‍ـب‍ـاس‍ـی در اص‍ـف‍ـه‍ـان م‍ـدرس ب‍ـوده و ق‍ـری‍ـب پ‍ـنج‍ـــاه س‍ـال ت‍ـدری‍ـس می کرده و اخـذ علم از مـولی محمـدتقی مجلسـی و میرزا رفیع الـدّین نـائینی و س‍ـی‍ـدمیرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الث‍ـّان‍ـی س‍ـن‍ـه ی‍ـک ه‍ـزار و س‍ـی و ی‍ـک م‍ـتولد شده و در سـنه یک هزار و یک صد و شانزده وف‍ـات‍ـت فروده . و از رساله اجازات سید نورالدّین بن سـید نعمت اللّه جزایری رحمه اللّه ن‍ـق‍ـل ش‍ـده ک‍ـه در حـال این سـید جلیـل نگاشـته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده در مدرسه تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را حجره ای از حجرات کنده

و شبها بعد از فریضه مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجّد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون می آمد و شرح بر اصول کافی و تفسیر قرآن می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والدم سید نعمت اللّه بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت الا ن در تخت فولاد موجود است .

و میر محمداسماعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمدباقر ملّاباشی که فاضل کامل متبحر در فنون علم ، صاحب مؤ لفات بوده از جمله (ترجمه مکارم الا خلاق) ، اخذ علم کرده بود از والد ماجدش و از محقق خوانساری ، و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس می فرمود، و در سنه هزار و یک صد و بیست و هفت او را به زهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده : (آمد جگر) [دویست و بیست و سه] از شهید ثالث بیرون [هزار و سیصد و پنجاه](۲۰۰) ، در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت . و در نزد او است قبر فرزند جلیلش زاهد ماهر در فنون علم ، سیّما (فقه) و (حدیث) و (تفسیر) بوده . اخذ علم کرده ه بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت می کرده در جامع عباسی و تدریس می نموده در

مـدرسـه جـدیـده سـلطـانـیـه و چـون در زمـان افـاغـنـه بـوده مجهول القدر مانده .

و فـرزنـد جـلیـلش اسـتـاد الـکـل فـی الـکـل مـیـرزاابـوالـقـاسـم مـدرس عـالم فـاضـل کـامـل تـقـی نـقـی جـامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام ، استاد فـضـلاء عـصـر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمداسماعیل در جامع عباسی امامت داشته و قـریـب سـی سـال در مـدرسـه سـلطـانـیـه تـدریس می نموده و در علم حکمت و کلام بر عـالم جـلیـل مـولی اسـمـاعـیـل خـواجـوئی تـلمـّذ کـرده و در فـقـه و اصـول و حـدیـث بـر عـلامه طباطبائی بحرالعلوم تلمّذ نموده و جناب بحرالعلوم از ایشـان حـکمـت و کلام چهـار سـال اخـذ کرده و در سـنه هزار و دویست و دو بـه سـن پنجـاه و هفت سـالگی در اصـفـهـان وفـات کـرده جـنـازه اش را بـه نـجـف اشـرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند.

و فرزنـد جلیلش میر محمّدرضا عـالم فاضـل تقی نقی مـاهر در فقه و حـدیث بوده ، محترز از لـذات و مـنـعـزل از خـلق بـوده بـعـد از پـدرش مـدت سـی سـال در مـدرسـه سـلطـانـیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته ، در ماه رجب سنه هزار و دویـسـت و سـی و هـشـت در اصـفـهـان وفـات کـرده جـنـازه اش را بـه نـجـف اشـرف حمل نمودند.

و فـرزنـد جـلیـلش مـیـر مـحـمـّد صـادق عـالـم فـاضـل کـامـل ورع تـقـی نـقـی جـامع معقول و منقول و مـدرس در اغلب علوم بوده ، اکثر علماء بلاد از تـلامـذه او بـودنـد، امـامـت کـرد در جـامـع عـبـاسـی مـدت سـی و دو سـال ، ازهـد اهـل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و به

انـدك جيزى تعيّش كرده و در مـدت عمر خود در محبس حكـام و سـلاطين داخـل نشـده مگر يـك شب به جهت محـاجّه با ميرزاعلى محمّـد بـاب . اخـذ كـرده بـود عـلم فـقـه را از مـحـقق قمى و شيخ محمدتقى صاحب (حاشيه بر مـعـالـم) و عـلم حـكـمـت و كـلام را از مـولى عـلى نـورىـو مـلاّ مـحـراب و مـلاّ اسـمـاعـيـل خواجوئى ، در سنه هزار و دويست و هفت متولـد شده و در چهاردهم رجب سنه هزار و دويـسـت و هـفـتـاد و دو بـعـد از تـحـويـل به شش ساعت وفات فرمود و عجب آن است كه والـد مـاجـدش مـيـر مـحـمـدرضـا و جـدّ امـجـدش مـيـرزابـوالقـاسـم نـيـز هـر كـدام بـعـد از تحويل شمس به شش ساعت وفات كردند وضوان اللّه عليهم اجمعين .

و نافله (۲۰۱) ايشان عالم فاضل كـامـل حاج مير محمّد صادق بن حاج مير محمّد حسين بن مير محمدصادق مذكور است كـه مقـامش در عـلـم مـقـامـى اسـت رفـيـع ، مـانـنـد آبـاء امـجـادش در اصـفـهـان بـه تـدريـس و نـشـر عـلـم اشـتـغـال داشـت تـا سـال گـذشـتـه كـه سـنـه يـك هـزار و سـيـصـد و چهل و هشت باشد به رحمت ايزدى پيوست .

شرح حال مير محمّد صالح

ذكـر مـيـر محمّد صالح فرزند ديگر ميراسماعيل بن مير عمادالدّين محمّد و ذكر اولاد و اعقاب او:

هـمـانـا مـيـر مـحـمّـد صالـح را از زوجـه خـود سـيده النسـاء بنـت سـيد حسـين حسـينى كـه منتسب به گـلسـتـانـه اسـت دو فـرزنـد بـود: سـيـد عـبـدالواسـع و سـيد محمـدرفيع ، سـيد محمّـدرفيع مـشـغـول بـه عـبـادت بـود هشتاد و هشت سال عبادت كرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبره بـابـا ركـن الدّيـن مـدفـون گـشـت و سـيـد مـحـمّـد صـالح والدش در

اوای__ل ش__ب__اب (ج__وان__ی) وف__ات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجه خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمّد حنفیّه ، مدفون گشت .

و امام میر عبدالواسع بن میر محمّد صالح سبط او میر محمّدحسین در ترجمه او گفته که جدم س__ی__د ع__ب__دالواس__ع ع__الم ورع م__ت__ع__ب__د، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلّم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرده از ج__م__اع__ت__ی از اف__اض__ل ع__ص__ر خویش خصوص از جدم علامه ملّا محمدتقی مجلسی رحمه اللّه ، ولادت__ش در خ__اتون آباد شد و لکن به اصفهان رحلت کرد و متوطّن در آنجا شد. نود و نه س__ال ع__م__ر ک__رد و در ماه رمضان سنه هزار و یک صد و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدّی__ن م__دف__ون گ__ش__ت ، ب__ع__د از چ__ن__دی از س__ن__ی__ن (س__ال______ه__ا)، ن__ع__ش__ش را ب__ه ن__ج__ف اش__رف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر به خاک سپردند و من او را درک کردم ، و نزد او مصحف شریف و م__ق__داری از ن__ح__و و ص__رف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوق بر من بسیار است (جَزاهُ اللّهُ عَنّی اَحْسَنَ الْجَزاءِ وَ حَشَرَهُ مَعَ مَوالیهِ .)

و ف__رزن__د ج__لی__لش م__ی__ر م__ح__م__ّد ص__الح ب__ن م__ی__ر ع__ب__دالواس__ع ع__الم ج__لی__ل الق__در داماد علامه مجلسی رحمه اللّه بوده . در اصفهان شیخ الا سلام بوده ، و او را م__ص__ن__فاتی است از جمله (حدائق المقربّین) و (ذریعه) و (شرح فقیه و استبصار) ، روایت

می کند از علامه مجلسی رحمه اللّه .و فرزند جلیلش میر محمّد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده ، اخذ کرده از پدرش و از میر محمّد اسماعیل و از فرزندش میرمحمّد باقر مدرّس و او را کتابی است در اعمال سنه و رسائلی در فقه و آن بزرگوار در زمان افاغنه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در صورت مختفی شد و در شب دوشنبه بیست و سوم شوال سنه هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمّدحسین دو فرزند معروف است : میر محمدمهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سیدمرتضی است و او پدر میر محمّد صالح که مدرّس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمدمهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیم بودند و برادر سوم ایشان میر محسن است که والد میر سیدمرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران است .

و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدی که دیگران را بر خود ایثار می کرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین ، و آن جناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است ، در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد. و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف با قبّه عالیه

و آن بزرگوار والد مرحوم آمیر زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه حالیه است .

و فـرزنـد دیـگـر مـیـر مـحـمـدحـسـیـن خاتون آبادی ، میر عبدالباقی است که بعد از فوت بـرادرش مـیـر مـحـمـّدمـهـدی امـام جـمـعـه اصـفـهـان گـردیـد و آن جـنـاب را در عـلم و عمل و زهد و تقوی مقامی است معلوم ، و او است یکی از اساتید علامه طباطبائی بحرالعلوم ، روایت می کند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم ، وفات کرد در سنه هزار و دویست و یازده .

و فرزند جلیلش حاج میر محمدحسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد در سـنـه هـزار و دویـست و سی و سه . و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العـلماء را سه فرزند است : یکی میرمحمّد مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه هزار و دویـسـت و پـنـجاه و چهار بوده ، و دیگر میر سیدمحمّد امام جمعه که در سنه هزار و دویست و نـود و یـک وفـات کـرده ، و دیـگـر مـحـمـدحـسـیـن امـام جـمـعـه کـه فـاضـل مـاهـر در غـالب عـلوم بـوده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنه هزار و دویست و نود و هفت و بعد از آن جناب میرزا محمّد علی بن میراز جعفر بن میر سید محمّد بن میرعـبـدالبـاقـی بـن مـیـر مـحـمـّد حـسـیـن خـاتـون آبادی امام جمعه اصفهان گردید، و این سید جـلیـل عـالم عـامـل فـقـیـه محدث تلمیذ میر محمدرضا و حاج ملاّ حسینعلی تویسرکانی است و صـاحـب تـصنیفاتی است از جمله (رساله منجّزات مریض) و (رساله تقلید میّت) و

غیر ذلک . وفات کرده سنه هزار و سیصد، قبرش جنب قبر مجلسیین است . و میر سید محمّد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد. رحمه اللّه و رضوانه علیهم اجمعین .

ذکـر عـبداللّه بن حسن بن علی اصغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله (ابیض) است که در ری مدفون است :

صـاحـب (عمده الطالب) گفته که عبداللّه الشهید بن افطس در واقعه فخ حضور داشـت و دو شـمـشـیـر حـمایل کرده و کوششی به سزا نموده ، و بعضی گفته اند که حسین صـاحـب فـخّ او را وصـی خـود قـرار داده و گـفـت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است .(۲۰۲)

فـقـیـر گـویـد: کـه مـن در احـوال بـنـی الـحـسـن در مـجـلـد اول در قـصـه فـخ نـقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فخ که علویین اجتماع کردند چون وقـت نـمـاز صـبـح مؤ ذّن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبداللّه افطس با شمشیر کشیده بـالای مـنـاره رفت و مؤ ذن را گفت در اذان (حَیِّ عَلی خَیْرِالْعَمَلْ) بگوید، مؤ ذن از تـرس شـمـشـیر حیّ علی خیرالعمل گفت ، عبدالعزیز عمری که نایب الا یاله مدینه معظمه بـود از شـنیدن (حَیَّعَله) احساس شرّ کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خـانـه حـاضـر کـنـیـد و مـرا بـه دو حـبّه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس ضرطه می

داد تا خود را از ترس علويين نجات داد.

و بـالجمله ؛ عبــداللّه همـان اسـت هـارون الرّشـيد او را بگرفـت و نزد جعفر بـن يحيى حبس كرد، ع_ب_داللّه از زح_م_ت زن_دان سينه اش تنگى گرفت رقعه اى به سوى رشيد نوشت و در آن ن_وش_ت_ه دش_ن_امهاى زشت براى او نوشت رشيد به آن رقعه اعتنـايى نكرد و فرمـان داد تـا بر وى وسـعت گشـايش دهنـد و گفته بـود روزى به حضور جعفر كه : خـدايا كفـايت كن امر او را بر دست دوسـتى از دوسـتان من و دوسـتان خـودت . جعفر پس از شـنيدن اين سـخن امر كرد در ش_ب ن_وروزى او را ب_ك_ش_ت_ن_د و سـرش را از تن برگرفتنـد پس آن سـر را در جمله هداياى ن_وروزى ب_ه ن_زد رش_ى_د فرسـتاد، چـون سـرپوش از روى سـر برگرفتنـد و نظر رشـيد ب_ر آن س_ر اف_ت_اد و آن ش_ق_اوت را از جعفر نگران شد، اين امر بر وى عظيم و گران آمد، ج_عفر گفت هرچه بينديشـيدم هيچ چيزى را براى هديه پيشگاه تو در اين جشن نوروز و روز دلف_روز ب_ه_ت_ر از اى_ن ن_ى_اف_ت_م ك_ه سر دشـمن تو و دشمن پدران تو را به حضور تو ب_ف_رس_ت_م ، و اى_ن ب_ود ت_ا وقتى كه هارون الرّشيد اراده كشتن جعفر كرد. جعفر با مسرور كبير گفت كه اميرالمؤ منين به كـدام جرم خون مرا روا شـمرده ؟ گفت به كشـتن پسـر عمّش به كشـتن پسـر عمّش عبـداللّه بن حسن بن على بدون اذن او.

ع_م_رى ن_س_ّاب_ه گ_ف_ت_ه ك_ه قبر عبـداللّه در بغداد در سوق الطّعام است و مشـهدى (مزارى) دارد.(٢٠٣) و اع_ق_اب او در م_دائن ج_ماعت جماعت

بسیارند و او را عقب از دو فرزند اس_ت : ع_ب_اس و م_ح_م_ّد ام_ی_ر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته ، اما عباس بن ع_ب_داللّه شهید عقبش قلیل است و در (تاریخ قم) است که پسرش عبداللّه بن عباس ب_ا ع_لی ب_ن محمّد علوی صاحب زنج در بصره بوده ، چون علی بن محمّد را بکشتند عبداللّه بن عباس در قم ابوالفضل العباس و ابوعبداللّه الحسین ملقّب به (ابیض) و سه دخ_ت_ر ب_ه وج_ود آمدند، و از عباس ، ابوعلی احمد متولد شد و ابوعبداللّه الا بیض به ری رفت و اعقاب او در ری اند. انتهی .

اب_ون_ص_ر ب_خاری گفته که حسین بن عبداللّه بن عباس ابیض در سنه سیصد و نوزده در ری وف_ات ک_رد و ق_ب_رش ظ_اه_ر اس_ت و در ق_رب م_زار ح_ض_رت عبدالعظیم علیه السلام و زی_ارت کرده می شود و عقبش منقرض شد و نسل محمّد بن عبداللّه به حای ماند.(۲۰۴)

م_ؤ لف گ_وی_د: که از نسل عبداللّه بن الحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی ط_الب علیهم السلام که عباداللّه الصالحین و از فقها و علما و متکلمین است ساکن نیشابور ب_وده و ک_تبی تصنیف کرده و در امامت و فرائض و غیره ، و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند.(۲۰۵)

ب_اب ه_فتم : در تاریخ حضرت ابوجعفر محمّد بن علی بن الحسین ، باقرالعلوم الا ولین و الا خرین علیه السلام

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است

ب_دان ک_ه ولادت ب_ا س_ع_ادت آن ح_ض_رت روز دوش_ن_ب_ه س_وم ص_ف_ر ی_ا در غ_رّه رج_ب س_ال پ_نجاه و هفت در مدینه منوره واقع شد و آن حضرت در واقعه کربلا حضور داشت و در آن وقت چهار سال

از سن مبارکش گذشته بود، والـده ماجده اش حضـرت فاطمه دختر امام حسن م‍ـج‍ـتبی علیه السـلام بود که او را امّ عبداللّه می گفتند و آن حضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود.

از (دعوات راوندی) نقل است که روایت شده از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود:

(روزی مـادرم در زیر دیواری نشسـته بود که ناگاه صـدایی از دیوار بلنـد شـد و از جا ک‍ـن‍ده شـد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود نبایـد ف‍ـرود آی‍ـی ، قسم به حق مصـطفی صـلی اللّه علیه و آله و سـلم که حق تعالی رخصت نمی ده‍ـد ت‍ـو را در اف‍ـت‍ـادن ؛ پ‍ـس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی مانـد تا آنکه مادرم از آن‍ـج‍ـا ب‍ـگ‍ـذشت ، پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدّق داد.) (۱)

و نیز راوی از حضـرت صادق علیه السـلام روایت کرده که روزی آن جناب یاد کرد جـده اش م‍ـادر حضـرت امام محمـدباقر علیـه السـلام را و فرمـود: (کـانَتْ صِ‍ـدّیقَةً لَـمْ یُ‍ـدْرَکْ فی آلِ الْ‍ـح‍ـَس‍ـَنِ ع‍ـلی‍ـه الس‍ـام م‍ـِث‍ـْلُ‍ـه‍ـا) ؛ ج‍ـده ام ص‍ـدی‍ـق‍ـه ب‍ـود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید.(۲)

و ب‍ـه اس‍ـات‍ـی‍ـد م‍ـع‍ـت‍ـب‍ـره از ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام م‍ـن‍ـق‍ـول است که چون یکی از مادران ائمه علیهم السـلام به یکی از ایشان حامله می شود در ت‍ـم‍ـام آن روز او را س‍ـس‍ـت‍ـی و ف‍ـتوری حاصل می شود مانند غش ، پس مردی را در خواب می ب‍ـیند که او را بشارت می

دهد به فرزند دانای بردباری ، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کناره خانه صدایی می شنود و گوینده آن را نمی بینند که می گوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و بشارت باد تـو را بـه فـرزنـد بـردبـار دانـا. پـس دیـگـر در خـود ثـقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خـانـه خـود مـی شـنـود، چـون شـب ولادت مـی شـود نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیـگـری آن نـور را نـمـی بـیـنـد مـگـر پدران امام ، پس امام مربع نشسته از مـــادر پدیــــد می گـردد، سـرش بـه زیـر نـمـی آیـد چـون بـه زمـیـن مـی رسـد روی بـه جـانـب قـبـل ، مـی گرداند و سه مرتبه عطسه می کند و بعد از عطسه حمد حق تعالی می گوید و خـتـنـه کرده و ناف بریده متولد می شود و آلوده به خون و کثافت نمی باشد و دندانهای پـیـشین همه روییده می باشد، و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می شود.(۳)

اسم شریف آن حضرت محمّد و کنیت آن جناب ابوجعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادی است و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقراست و این لقبی است که حضرت رسالت صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم آن جناب را به آن ملقب فرموده چنانچه به روایت سفینه از جابر بن عبداللّه منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و

سلم به من فرمود: ای جـابـر! امیـد است که تو در دنیـا بمـانی تا ملاقات کنی فرزنـدی از من که از اولاد حسین خـواهـد بـود کـه او را مـحـمـّد نامند یَبْقَرُ عِلْمَ الدّینِ بَقْرا؛ یعنی او می شکافد علم دین را شکافتنی ، پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان .(۴)

شـیـخ صـدوق رحـمـه اللّـه روایـت کـرده از عـمـر بـن شـمـر کـه گـفـت : سـؤ ال کـردم از جـابـر بـن یـزیـد جـعـفـی کـه برای چه امام محمدباقر علیه السلام را باقر نـامـیـدنـد؟ گـفت : به علت آنکه بَقَرَ الْعِلْمَ بَقْرَا ای شَقَّهُ وَ اَظْهَرَهُ اَظْهارا؛ شکافت علم را شـکـافـتـی و آشـکـار و ظاهر ساخت آن را ظاهر کردنی ، به تحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عـبـداللّه انـصـاری کـه شـنـیـد از رسـول خـدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! تو زنده می مانی تا ملاقات می نمایی پسرم محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابـی طـالب عـلیـهـم السـلام را کـه معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان ، پس جابر بن عبداللّه رحمه اللّه آن حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت : ای پسر! تو کیستی ؟ فرمود: محمّد بن علی بن الحـسـین بن علی بن ابی طالب هستم . جابر گفت : ای پسرک ! با من روی کن ، آن حضرت بـه او روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد، عرض کرد: سوگند به پروردگار کعبه کـه ایـن شـمـایـل و خـصـال رسـول خـدا صـلی

اللّه ع_لی_ه و آل‌ه و س_لم اس_ت ، ای ف_رزن‌د! رس_ول خ_دای_ت س_لا‌م رس_ان_ی_د. ف_رم_ود: م_ادام ک_ه آس_م‌ان و زمین بر جای باشد سلام بر رس_ول خ_دا ب_اد و ب_ر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام آن حضرت نمودی ، آنگاه جابر ب_ه آن ح_ض_رت ع_رض ک_رد: (ی_ا ب_اق_رُ اَنْتَ الْباقِرَ حَقًّا اَنْتَ الَّذی تَبْقَرُ الْعِلْم بَقْرا.) (۵)

ع_ل‌م_ا گ_ف_ت_ه ان_د ک_ه آن ح_ض‌رت را باقر گفتند (لِتَبقُّرِهِ فِی الْعِلْمِ وَ هُ_وَ تَفَجُّرهُ وَ ت_َوَسَّع_ُهُ) چه آن حضرت شکافنده علوم اولین و آخرین و دلش بحر پهناور و چشمه جوشنده علم و دانش بود.

در (ت_ذک_ره س_ب_ط اب_ن الج_وزی) مسطور است که آن حضرت را باقر نامیدند از ک_ث_رت س_ج_ود آن ح_ض_رت (بَقَرَ السُّجُودُ جَبْهَتَهُ، اَی فَتَحَها وَ شَقّها) ؛ یعنی گشاده کرد سجود جبین او را. (وَ قیلَ لِغزارَهِ عِلْمِهِ) ؛ یعنی گفته اند که آن حضرت را به سبب غزارت و کثرت علمش باقر لقب کرده اند. (۶) و ابن حجر هیتمی با کثرت نصب و عنادش در (ضواعق محرقه) گفته :

(اَبُوجَعْفرِ مُحَمَّدٌ الْباقِرُ علیه السلام سُمِّیَ بِذلِکَ مِنْ بَقَرَ الاَرْضَ، اَیْ شَقَّها وَ اَثارَ م_ُخ_ْب_ئات_ه_ا وَ م_ک_ام_ن_َها فَلِذلِکَ هُوَ اَظْهَرُ مِنْ مُخْبَئاتِ کُنُوزِ الْمَعارِفِ وَ حَقائِقِ الاَحْکامِ وَ اللَّط_ائِف م_ا لا یَخْفی اِلاّ عَلی مُنْطَمِسِ الْبَصیرَهِ اَوْ فاسِدِ الطَّویَّهِ وَ السَّریرَهِ وَ مِنْ ثُمَّ قیلَ هُوَ باقِرُ الْعِلْمِ وَ جامِعُهُ وَ شاهِرُ عِلْمِهِ وَ رافِعُهُ الخ .) (۷)

و ن_ق_ش ن_گ_ی_ن آن ح_ضرت (اَلْعِزَّه لِلّهِ) یا (اَلْعِزَّهِ لِلّهِ جَمیعا) بوده ، و به روایت

دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست می کرد و نقش آن (اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِهِ) بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست ؛ چه ممکن است آن حضرت را انگشترهای متعدد بوده که بر هر کدام نقش معینی باشد.(۸)

فصل دوم : مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

قسمت اول

ب_ر ه_یچ متاءمل منصفی پوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر ق_رآن و ف_ن_ون آداب و اح_ک_ام از آن ح_ض_رت روای_ت ش_ده زی_اده از آن اس_ت ک_ه در ح_وص_ل_ه ع_ق_ل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و روساء و فقهاء مسلمین پیوسته از ع_ل_م آن ج_ن_اب اق_ت_ب_اس م_ی ن_م_ودن_د و ب_ه ک_ث_رت ع_لم و فضل آن حضرت مثل می زدند:

یاَ باقِرَ الْعِلْمِ لاَهْلِ التُّقی وَ خَیْرَ مَنْ لَبی عَلَی الاَجْبُلِ(۹)

ش_یخ مفید مسندا از عبداللّه بن عطاء مکی روایت کرده که می گفت : هرگز ندیدم علما را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمدباقر علیه السلام و هر آی_ن_ه دی_دم ح_کم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شاءن که در نزد مردم داشت هنگامی ک_ه در ن_زد آن ج_ن_اب بود چنان می نمود که طفل دبستانی است در نزد معلم خود نشسته . و ج_ابر بن یزید جعفی هرگاه از آن حضرت روایتی می کرد می گفت : حدیث کرد مرا وصی اوص_یاء و وارث علوم انبیاء محمّد بن علی بن الحسین صلوات اللّه علیهم اجمعین .(۱۰)

شیخ کشّی از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفت :

در هر امر مشکلی که رو می کرد از حضرت امـام مـحـمـدبـاقـر عـلیـه السـلام سـؤ ال مـی کـردم تـا آنـکه سی هزار حدیث از آن حضرت سوال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث .(۱۱)

از حبّابه والبیّه روایت شده که گفت : دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم یا مابین بـاب کـعـبـه و حـجـر کـه مـردمـان بـه حـضـرتـش اجـتـمـاع کـردنـد و از مـعـضـلات مسائل سؤ ال کردد و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای بـرنـخـاسـت تـا در هـزار مـسـاءله ایـشـان را فـتـوی داد آنـگـاه بـرخـاسـت و روی بـه رحل خود نهاد و منادی با صوت بلند ندا برکشید:

اَلا اِنَّ هذا النّورُ الاَبْلَجُ المُسَرَّجُ وَ النَّسیمُ الاَرِجُ وَ الْحَقُّ الْمَرِجُ؛

یعنی بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق دلالت فرماید: و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطر گرداند، و این اسـت آن حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران شدم که می گفتند کیست این شخص ؟ در جواب ایشان گفتند محمّد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم ناطق از فهم محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام .(۱۲)

ابـن شـهـر آشـوب گفته : کـه گفته انـد از هیـچ کس از فرزنـدان حسـن و حسـین علیهـم السـلام ظـاهـر نـگـردیـد آنـچـه ظـاهـر شـد از آن حـضـرت تـفـسـیـر و کـلام و فـتـاوی و احـکـام حـلال و حـرام ، و حـدیـث جـابـر

رض‍ی اللّه ع‍نه درباره آن حضرت مشهور است و معروف و فقهاء مدینه و عراق به تمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی ب‍ن ک‍ی‍اب‍ک‍ی الح‍س‍ی‍نی به طرق کثیره از سعید بن مسیّب و سلیمان بن اعمش و ابان بن تغلب و محمّد بن مسلم و زراره بن اعین و ابوخالد کابلی که جابر بن عبداللّه انصاری در مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم می نشست و همی گفت :

(ی‍ا ب‍اق‍رُ ی‍ا ب‍اَق‍رَ الْع‍لْمِ) ، مردم مدینه می گفتند، جابر پریشان سخن می گ‍وی‍د، ج‍اب‍ر رح‍م‍ه اللّه م‍ی ف‍رم‍و: سوگند به خدای که من بیهوده و پریشان سخن ن‍گ‍ویم لکن شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! همانا درک خ‍واه‍ی ن‍م‍ود م‍ردی از اه‍ل ب‍ی‍ت م‍را ک‍ه ن‍ام او ن‍ام م‍ن و ش‍م‍ائل او ش‍م‍ائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم واداشت مرا به آنچه می گویم .(۱۳)

و ن‍ی‍ز گ‍ف‍ت‍ه ک‍ه اب‍والس‍ع‍ادات در (ک‍ت‍اب ف‍ض‍ای‍ل الص‍ح‍اب‍ه) گ‍وی‍د ک‍ه ج‍اب‍ر ان‍ص‍اری رح‍م‍ه اللّه س‍لام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را به جناب محمدباقر علیه السلام تبلیغ نمود آن ح‍ض‍رت ف‍رم‍ود: وص‍یت خویش بگذار چه تو به سوی پروردگار خویش می شوی ، ج‍اب‍ر ب‍گ‍ریست و عرض کرد: یا سیدی ! تو این از کجا دانستی چه این عهدی است که از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم با من معهود است ؟ فرمود:

وَاللّهِ! یا

جابِرُ لَقَدْ اَعْطانِیَ اللّهُ عِلْمَ ما کانَ وَ ما هُوَ کائِنٌ اِلی یَوْمِ الْقیامَهِ؛

سوگند به خدای ! ای جابر! همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت ؛ پس جابر وصیت خویش گذارد و وفات او در رسید.(۱۴) و روایت شده از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: هرگاه حسین علیه السلام از دنیا بیرون رود قائم به امر بعد از او، علی پسرش است و او است حجت و امام ، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من ، علم او علم من و حکم او حکم من است ، او است امام و حجت بعد از پدرش .(۱۵)

صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمدباقر علیه السلام که گفت : وقتی در خدمت آن حضرت به مکه رفتیم پس چون آن حضرت داخل مسجد شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد گریست به حدی که صدای مبارکش در میان مسجد بلند شد، من گفتم : پدر و مادرم فدای تو شود و چون مردم شما را بدین حال نظاره می کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید، فرمود: وای بر تو !پ به چه سبب گریه نکنم همانا امید می رود که حق تعالی به سبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم ، پس آن حضرت دور خانه

طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و بـه رکـوع و سـجـود رفـت و چـون سـر از سـجـده بـرداشت موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود. و از حالات آن جناب آن بود که هرگاه خنده می کرد می گفت : (اَللّهُمَّ لاتَمْقُتْنی) ؛ یعنی خدایا مرا دشمن مدار.(۱۶)

و روایـت شـده کـه آن حضرت در دل شب در تضرع خویش به درگاه پروردگار می گفت : (اَمَرْتَنی فَلَمْ اَئْتَمِرْ وَ نَهَیْتَنی فَلَمْ اَنْزَجِرْ فَها اَناذا عَبْدُکَ بَیْنَ یَدَیْکَ وَ لااَعْتَذِرُ.) (۱۷)

و روایت شده که آن حضرت در هر جمعه یک دینار تصدّق می کرد و می فرمود:

صدقه در روز جمعه مضاعف می شود.(۱۸)

و شـیـخ کـلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: هرگاه پدرم را امـری مـحـزون مـی کـرد زنـهـا و اطـفـال خـود را جـمـع می کرد و دعا می کرد و ایشان آمین می گـفـتـنـد.(۱۹) و نیز از آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذّکر بود و به حـدی ذکـر مـی کـرد که گاهی که با او راه می رفتیم می دیدم که ذکر خدا می کند و با او طعام می خوردیم و او ذکر خدا می کرد و با مردم حدیث می کرد و ذکر می کرد و پیوسته می دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می گفت : لا اِلهَ اَلا اللّهُ و ما را نزد خود جـمـع مـی کـرد و مـی فـرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب ، و پیوسته امر می فرمود به قـرائت قـرآن از

اهـل بـیـت آنـان را كـه قـرائت مـی تـوانستند كرد و آنهایی كه قرائت نمی تـوانستند كرد امر می كرد به ذكر كردن .(۲۰) و روایت شـده كه آن حضـرت در مـیـان خـاصـه و عـامـه ظـاهـرالـجـود و بـه كـرم و فـضـل و احـسـان مـعـروف بـود بـا آنـكـه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش كمتر بود. (۲۱)

و سـلـمـی مـولاـه آن حـضـرت گـفـتـه كـه اخـوان آن حـضـرت در خـدمتش حضور می یافتنـد و از حـضـرتـش بـیـرون نـمـی شـدنـد تـا ایـشـان را بـر خـوان نـوال و بـساط نعمت و احسان می نشاند و از اطعمه طیّبه و ثیاب حسنه و دراهم كثیره بهره ور می گردانید.(۲۲) و حكایت شده كه روزی كمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفته دید كه آن حضرت به این بیت مترنّم است :

ذَهَبَ الَّذینَ یُعاشُ فِی اَكْنافِهِمْ

لَمْ یَبْقَ اِلاّ شامِتٌ اَوْ حاسِدٌ

پس كمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

وَ بَقی عَلی ظَهْرِ الْبَسیطَهِ واحِدٌ

فَهُوَ الْمُرادُ وَ اَنْتَ ذاكَ الواحِدُ

و روایـت شـده كـه جـایـزه آن حـضـرت از پـانـصـد درهـم بـود تـا شـشـصـد هـزار درهـم و ملول نمی شد از صله اخوان و احسان كسانی كه به امید و رجاء قصد آن حضرت كرده اند، و نـقـل شـده كـه هـرگـز از سـرای آن حـضـرت در جـواب سـائل شـنـیـده نـمـی شـد كـه بـگـویـنـد یـا سـائل ، یـعـنـی از روی خـفـّت و حـقـارت نـام سـائل نـمـی بردند و آن حضرت فرموده بود: (سَمُّوهُمْ بِاَحْسَنِ اَسْمائِهِم) ؛ یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بر دار كنید.(۲۳)

و در (جنات الخلود) در ذكر اخلاق حمیده آن حضرت

گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع ترین خلایق بودی ، و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزه_ای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته و بردندی و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خ_دا ن_م_ودی و س_خ_ی ترین مردم بودی و هرکس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چ_ون ق_ط_ره ب_ودی در پ_ی_ش دری_ا و چ_ون ج_د خ_ود امیرالمؤ منین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی .(۲۴)

ابن حجر سنّی متعصب در (صواعق) گفته :

) ه_ُوَ ب_اقِرُ الْعِلْمِ وَ جامِعُهُ وَ شاهِرُ عِلْمِهِ وَ رافِعُهُ صَفا قَلْبُهُ وَ زَکی عِلْمُهُ وَ عَمَلُهُ وَ ط_َه_ُرَتْ نَفْسُهُ وَ شَرُفَتْ خَلْقُهُ وَ عَمَرَتْ اَوقاتِهِ بِطاعَهِ اللّهِ وَ لَهُ مِنَ الرُّسُوخِ فی مقاماتِ الْع_ارِف_ی_نَ م_ای_ک_ِلُّ ع_َن_ْهُ اَلْسِنَهُ الْواصِفینَ وَ لَهُ کَلماتٌ کَثیرَهٌ فِی السُّلُوکِ وَ الْمَعارِفِ لاتَحْتَمِلُها هذِهِ العِجالَهُ.) (۲۵)

م_ؤ لف گ_وی_د: که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمدباقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم .

اول _ در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش :

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبداللّه الصادق علیه السلام روایت کرده اند کته محمّد ب_ن م_ن_ک_در می گفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خ_لف_ی چ_ون خ_ود به یادگار گذارد تا هنگامی که محمّد بن علی را ملاقات کردم که همی خ_واس_ت_م او

را م‍وع‍ظ‍ت‍ی ن‍مایم او مرا موعظت فرمود: اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟ گفت : در ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم ، و محمّد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه ک‍رده م‍ی آم‍د ب‍ا خ‍ویشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دن‍ی‍ا ب‍ی‍رون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد، پس به آن حضرت سلام ک‍ردم ، ن‍ف‍س زن‍ان و ع‍رق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم : (اَصْلَحَكَ اللّهُ!) خ‍وب اس‍ت ش‍ی‍خ‍ی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی ؟ آن حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه ک‍رد و ف‍رم‍ود: ب‍ه خ‍دا س‍وگ‍ن‍د اگ‍ر ب‍ی‍ای‍د م‍رگ و م‍ن در ای‍ن حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خ‍ود را از ح‍اج‍ت ب‍ه ت‍و و م‍ردم ، و م‍ن وق‍ت‍ی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم ، محمّد بن منکدر می گوید گفتم : (ی‍َرْح‍َم‍ُكَ اللّهُ!) م‍ن خ‍واستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی . (۲۶)

م‍ؤ لف گ‍وی‍د: آن‍چ‍ه ب‍ر م‍ن ظاهر شده آن است که محمّد بن منکدر یکی از متصوّفان عامه ب‍اش‍د مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان

که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دس_ت از ک_س_ب ب_رداش_ت_ه و خ_ود را ک_لّ ب_ر م_ردم ک_رده . ص_اح_ب (م_س_ت_ط_رف) نقل کرده که محمّد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت می کردند، چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد، محمّد تمام شبها را به عبادت قائم بود.(۲۷)

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: م_ح_م_ّد ب_ن م_ن_ک_در ظ_اه_را ای_ن ک_ار را از آل داود اخذ کرده بود؛ چه آنکه روایت شده که حضرت داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را ب_ر اه_ل خ_ود ق_س_مت کرده بود پس نمی گذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود! قالَ اللّهُ تَعالی : (اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْرا) (۲۸)

و ب_الجمله ؛ فرمایش حضرت امام محمدباقر علیه السلام که اگر بیاید مرگ و من در این ح_ال ب_اش_م آم_ده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام الخ . تعریض بر اوس_ت و م_ؤ ی_د ای_ن مطلب است آنچه صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از شقیق بلخی ک_ه گ_ف_ت : در سنه صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم چون به قادسیه رسیدم نظری ک_ردم ب_ه م_ردم و زی_ن_ت و ک_ثرت ایشان ، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم گون پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مرمدم کناره کرده و تنها نشسته بود، با خود گفتم که ای_ن ج_وان از ص_وف_ی_ه اس_ت و م_ی خ_واه_د در

راه کلّ بر مردم باشد، می روم نزد او و او را تـوبیخ می کنم . (و بقیه خبر ان شاء اللّه در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوّفه آن زمان کلّ بر مردم بودند، لاجرم روایات بسیار از صادقین علیهما السلام وارد شده که امر به کسب فرمودند و نهی از آنکه آدمی کلّ بر مردم شود، و آن کسی که مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد، آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است ، بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم نقل فرموده که آن حضرت فرمود: ملعون من القی کلّه علی الناس .(۲۹)

دوم ـ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم که خشنود گردد، چیزی نگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند، چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان بر کشید و عرض کرد: الحمدللّه ! سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود، آنگاه فرمود: هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمّدت فرو گذار نکردم و به جای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خداوند عزّ و جلّ نمودم ، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم ، و چنین است

که آن حضرت فرمود چه (الف و لام) در الحمدالله از برای استغراق است یعنی تمام جنس خود را فرا می گیرد و متفرّد می گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس .(۳۰)

سوم ــ از (کتاب بیان و تبین جاحظ) نقل شده که گفته :

(قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیه السلام صَلاحَ حالِ الدُّنْیا بِحَذافیرِهافِی کَلِمَتَیْنِ فَقالَ علیه السلام : صَلاحَ جَمیعِ الْمَعایِشِ وَالتَّعاشُرِ مِلاءُ مِکْیالٍ ثُلثانِ فِطْنَهٌ وَ ثُلْثٌ تَغافُلٌ.) (۳۱)

و گفته که مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: اَنْتَ بَقَرٌ فرمود: نه چنین است بلکه من باقر می باشم ، عرض کرد: تو پسر طبّاخه می باشی ، فرمود: (ذاکَ حِرْفَتُها) ، آن حرفه او بود، عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بذیّه بدزبان هستی ، فرمود: (ان اِنْ کُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَاللّهُ لَها وَ اِنْ کُنْتَ کَذَبْتَ غَفَرَ اللّهُ لَکَ؛)

اگر آنچه گفتی به حقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گویی دروغ می گویی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده ات دارد.(۳۲) و بالجمله ؛ راوی می گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت :

مؤلف گوید: که اقتدا کرد به آن حضرت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المحققین افضل الحکماء و المتکلّمین ذوالفیض القدّوسی جناب خواجه نصیرالدّین طوسی قدس سره نقل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که

در آن کلمات زشت و بـدگـویـی بـه ایـشـان داشـت از جمله این کلمه قبیحه در آن بود که (یا کلب بن کلب ع_(محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب آن به متانت و عبارات خوش مرقوم داشـت بـدون یـک کـلـمه زشـتـی از جـمـله مـرقـوم فـرمـود کـه قـول تو خطاب به من (ای سگ) ، این صحیح نیست ؛ زیرا که سگ به چهار دست و پـا راه مـی رود و نـاخـنـهـایش طویل و دراز است و لکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نـمـایـان اسـت نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحکم پـس ایـن فـصـول و خـواصـی کـه در مـن اسـت بـخـلاف فصول و خواص کلب است و به همین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جبّ مهانت گذاشت .(۳۳)

قسمت دوم

چهارم ـ از زراره روایت شده که گفت : حضرت امام محمدباقر علیه السلام در جنازه مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در آن جماعت (عطا) که مفتی مکه بود حضور داشـت ، در ایـن حـال نـاله و فـریـاد از زنـی بـلـنـد گشت ، (عطا) به او گفت : یا خـاموش باش یا ما باز می شویم و آن زن خاموش نشد، پس عطا بازگشت ، من به حضرت ابـی جـعـفـر عـلیـه السـلام عـرض کـردم : (عطا) بازگشت ! فرمود: از چه روی ؟ عرض کردم : این زن صارخه که فریاد برکشید عطا به او گفت یا ناله و زاری

و فریاد و بی قراری مکن یا ما باز می گردیم و آن زن را از آن ناله و صراخ بر کنار نشد لاجرم ع_ط_ا ب_از گ_ردی_د. ف_رم_ود: ب_ا م_ا ب_اش ه_م_راه جنـازه برویـم پس اگر مـا وقـتی چیزی از ب_اط_ل را ب_ا ح_ق ن_گ_ران ش_وی_م و ح_ق را ب_ه س_ب_ب آن ب_اط_ل فروگذار بنماییم حق مسلم را ادا نکرده باشیم ؛ یعنی تشییع جنازه این مرد مسلم که حق او است به سبب صراخ صارخه فرو گذاشت نمی شود.

زراره م_ی گ_وی_د: چ_ون از اداء ن_م_از ب_ر م_ی_ّت فراغت یافتند ولیّ او به ابوجعفر علیه السلام عرض کرد ماءجورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسپاری ، آن حضرت قبول این مسئله نفرمود، عرض کردم این مرد اجازت داد مراجعت فرمایی و مرا نیز حاجتی است که همی خواهم از تو پرسش کنم ، فرمود: برو به نیت خود همانا ما ب_ه اذن ای_ن ش_خص نیامده ایم و به اجازت او نیز مراجعت نمی کنیم ، بلکه این کار برای فضل و اجری است که آن را می طلبیم ، چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه ماءجور می شود.(۳۴)

مؤ لف گوید: که از این حدیث شریف معلوم می شود کثرت فضیلت تشییع جنازه ، و روایت ش_ده : اول ت_ح_ف_ه ای ک_ه ب_ه مؤ من داده می شود آن است که آمرزیده شود او و آن کسی که ت_ش_ی_ی_ع ج_ن_ازه او ن_م_وده . (۳۵) و از ح_ض_رت ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_لا‌م م_ن_ق_ول اس_ت ک_ه ه_رکه مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر، یک قیراط

برای مشایعت ، یک قیراط به جهت نماز بر آن ، و یک قیراط برای انتظار دفن شدن آن ، و یک قیراط برای تعزیه (۳۶) و در روایت دیگر است که (قیراط) مثل کوه احد است .(۳۷)

و باید در فصول مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام .

قالَ الْعَلامَهُ الطَّباطَبائی بَحْرُالْعُلومِ فِی (الدُّرَّه) :

قَدْ اُكِّدَ التَّشییعُ لِلْجَنائِزِ

وَالا فْضَلُ الْمَشْیُ لِغَیْرِ الْماجِزِ

وَ لْیَتَجَنَّبْ سَبْقَهَا الْمُشَیِّعُ

فَاِنَّها مَتْبُوعَهٌ لاتَبَعٌ

وَ الْفَضْلُ فِی ذلِکَ لِلتَّاءخیرِ

ثُمَّ اَصْطِحابُ جَنْبَیِ السَّریرِ

وَ لْیَحْمِلِ السَّریرَ مِنْ اَطْرافِهِ

اَرْبَعَهٌ تَقُومُ فِی اَكْنافِهِ

لایَاْبَ مِنْ ذلِکَ اَهْلُ الشَّرَفِ

فَلَیْسَ اَمْرُاللّهِ بِالْمُسْتَنْكَفِ

وَ سُنَّ لِلْحامِلِ اَنْ یُرَبِّعا

یَسْتَوْعِبُ الْجِهاتِ مِنْهُ الاَرْبَعا

وَ اَفْضَلُ التَّرْبیعِ اَنْ یَفْتَتِحا

مِنَ الْیَمینِ دائِرا دَوْرَ الرَّحی

وَ لَیْسَ لِلتَّشییعِ حَدٌّ یُعْتَمَدُ

وَ فِی الْحَدیثِ سَیْرُ میلَیْنِ وَرَدَ

وَ سَنَّ اَنْ لایَرْجِعَ الْمُشِّعُ

یَصْبِرُ حَتّی الدَّفْنِ ثُمَّ یَرْجِعُ

وَ تَرْکُهُ الْقُعُودَ حَتَّی یُلْحَدا

اِنْ هُیِّی ءَ الْقَبْرُ وَ اِلّا قَعَدا

وَ الْحَمْلُ فِی النَّعْشِ مُغَشیّ بِکِساءٍ

یَنْدُبُ اِمّا مُطْلَقا اَوْ لِلنِّساءِ

وَلْیُنْهَ عَنْ طَرْحِ الثِّیابِ الْفاخِرَهِ

فَاِنَّهُ اَوَّلُ عَدْلِ الا خِرَهِ(۳۸)

پ_ن_ج_م _ ش_ی_خ ک_لینی روایت کرده که جماعتی خـدمت حضـرت ابی جعفر باقر علیه السـلام م_ش_رف ش_دن_د و این هنگـامی بود که طفلی از آن حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهره مبارک آن حضرت آثار همّ و غمّ مشاهده کردند چندان که آسودن نداشت ، آن جماعت از مشاهده آن ح_الت ه_می با هم گفتند سوگند به خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم ک_ه از آن ح_ض_رت ح_الت_ی م_شاهده نماییم که خوش نداشته باشیم ، راوی می گوید که چ_ی_زی برنیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد

و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد، آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن ح_الت ک_ه در ت_و م_ش_اه_ده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه ای روی دهد در تو آن ب_ی_ن_ی_م ک_ه ب_ه ان_دوه ان_در شویم ، فرمود: به درستی که ما دوست می داریم که عافیت نصیب ما شود در آن چیزی که ما دوست می داریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه او دوست می دارد.(۳۹)

ش_ش_م _ از ح_ض_رت ام_ام ص_ادق ع_لی_ه الس_لا_م م_روی اس_ت ک_ه ف_رم_ود: در ک_ت_اب رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم اس_ت که هر وقت ممالیک خود را در کاری ماءمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر علیه الس_لا_م م_ی ف_رم_ای_د پ_درم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می داد خویشتن می آمد و نظاره می نمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود می فرمود بسم اللّه و خود با ایشان به آن ک_ار اش_ت_غ_ال م_ی ورزی_د و اگ_ر آن م_ه_م س_ب_ک و ه_م_وار ب_ود از ای_ش_ان ب_ر ک_ن_ار می شد.(۴۰)

هفتم _ در عطای آن حضرت است :

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم به حضرت امام محمدباقر علیه الس_لا_م از ح_اجت خویشتن و جفای اخوان ، فَقالَ: (بِئْسَ اْلاَخُ اَخٌ یَرْعاکَ غَنِیّا وَ یَقْطَعُکَ ف_َق_یرا) ؛ یعنی نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با ت_و ب_ه دوس_ت_ی و م_عاشرت باشد و

در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودّت و آشنایی کند.

آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه ای که هفتصد درهم داشت بیاورد؛

فقال علیه السلام : (اَسْتَنْفِقْ هذِهِ فَاذا نَفِدَتْ فَاَعْلِمْنی .) (۴۱)

و ب‍ـه روای‍ـت‍ـی (اِسْتَعِنْ بِهذِهِ عَلَی الْقُوتِ فَاذا فَرَغْتَ فَاَعْلِمْنی) ؛ یعنی این جمله (مقدار) را در مخارج خویش به کار بر و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن .

هشتم ـ در حلم و حسن خلق آن حضرت است :

ش‍ـی‍ـخ ط‍ـوس‍ـی از م‍ـح‍ـم‍ـّد ب‍ـن س‍ـلی‍ـم‍ـان از پ‍ـدر خ‍ـود روای‍ـت ک‍ـرده ک‍ـه گ‍ـف‍ـت : م‍ـردی از اه‍ـل ش‍ـام ب‍ـه خ‍ـدم‍ـت ح‍ـض‍ـرت امام محمدباقر علیه السلام رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان می آمد و عرض می کرد: همانا محبت و دوستی من با تو مرا به این حضرت نمی آورد و نمی گویم که در روی زمین کسی هست که از ش‍ـم‍ـا اه‍ـل ب‍ـی‍ـت ن‍ـزد م‍ـن م‍ـب‍ـغوض تر و دشمن تر باشد و می دانم که طاعت یزدان و طاعت رس‍ـول خ‍ـدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و طاعت امیرالمؤ منین علیه السلام ع‍ـــداوت ورزیـــدن ب‍ـا ش‍ـم‍ـا اس‍ـت لـــک‍ـن ت‍ـو را م‍ـردی ف‍ـص‍ـی‍ـح اللّس‍ـان و دارای ف‍ـن‍ـون و ف‍ـض‍ـائل و آداب و ن‍ـی‍ـک‍ـو ک‍ـلام م‍ـی ن‍ـگ‍ـرم از ای‍ـن روی ب‍ـه م‍ـج‍ـلس تو می آیم ، اما حضرت اب‍ـوجعفر علیه السلام به او به خوبی و خیر سخن می فرموده (وَ یَقُولُ لَنْ تَخْفی عَلَی اللّهِ خافِیَهٌ) ؛ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست .

بالجمله ؛ روزی چند بر نگذشت که

مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولیّ خویش را بخواست و گفت چون بمردم و جامه بر من کشیدی بـه خـدمـت مـحـمّد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مساءلت کن که بر من نماز بگزارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام .

بـالـجـمـله ؛ چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است ، پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولیّ او به مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن حضرت از نماز خود فراغت یافت (وَ تَوَرَّکَ وَ کانَ عَقَّبَ فی مَجْلِسِهِ) ، یعنی متوّرکا جلوس فرموده ظـاهـر پـای راسـت را در بـاطـن پـای چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می پرداخت . عرض کرد: یا اباجعفر! همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر او نماز گزاری ، فرمود:

(کلاّ اِنَّ بِلادِ الشّام بِلادُ بَرْدٍ وَ الْحِجازَ بِلادُ حَرٍّ وَ لَهَبُها شَدیدٌ فَانْطَلِقْ فَلا تَعْجَلْ عَلی صاحِبِکَ حَتّی اتِیکُمْ؛)

یـعـنـی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و بـلاد حـجـاز گـرمـسـیـر و سـورت گـرمـایـش سـخـت اسـت ، بـاز شـو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم ، پس آن حضرت برخاست و وضو بساخت و دیگرباره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندان که خدای خواست در برابر چهره مبارک خود به جهت دعا بـرافراشت پس

به سجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به م‍ن‍زل م‍رد ش‍ام‍ی و چ‍ون داخ‍ل آنجا شد آن مرد را بخواند شامی عرض کرد لبّیک ، یابن رس‍ول اللّه ! آن حضرت او را بنشاند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده به او بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و به حضرت ابی جعفر ع‍لیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای آن حضرت چنان کرد، شامی عرض ن‍م‍ود: ش‍ه‍ادت م‍ی ده‍م ک‍ه تو حجت خدایی بر خلق خدا و تویی آن باب که باید از آن درآم‍د و ه‍رک‍س ب‍یرون از این حضرت به راهی دیگر پوید و با کس دیگر گوید خائب و خ‍اس‍ر اس‍ت و ب‍ه ض‍لال‍ت‍ی دور دچ‍ار است . امام علیه السلام فرمود: (وَ ما بَدالَکَ؟) تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟ گفت : هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قابض ک‍ردن‍د و م‍رگ را ب‍ه چشم خویش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه ب‍ه گ‍وش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمّد بن علی علیه السلام از ما مسئلت نموده است . حضرت ابوجعفر علیه السلام به او فرمود: (اَما عَلِمْتَ اَنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ وَ یُبْغِضُ عَمَلَهُ وَ یُبْغِضُ الْعَبْدَ وَ یُحِبُّ عَمَلَهُ؟) م‍گ‍ر ن‍دان‍سته ای که خدای تعالی دوست می دارد بنده

ای را و عملش را مبغوض می دارد، و م_بغوض می دارد بنده ای را و دوست می دارد کردارش را، یعنی گاهی چنین می شود، چنانکه ت_و در ح_ضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

و ب_الج_مله ؛ راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید.

ف_ص_ل س_وم : در م_ع_جزات حضرت محمدباقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چندمعجزه

اول _ در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر

ق_ط_ب راون_دی روایت کرده از ابوبصیر که گفت : با حضرت امام محمّـدباقر علیه السلام داخ_ل م_س_ج_د ش_دی_م و م_ردم داخ_ل مسجد می شدند و بیرون می آمدند، حضرت به من فرمود: ب_پ_رس از م_ردم ک_ه آی_ا م_ی ب_ینند مرا، پس هرکه را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر علیه السلام را دیدی ؟ می گفت : نه ! در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون کفوف یعنی نابینا داخل شد حضرت فرمود از این بپرس ، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دی_دی ؟ گ_ف_ت : آی_ا آن ح_ض_رت ن_ی_س_ت ک_ه ایستاده است ! گفت : از کجا دانستی ؟! گفت : چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده .

و ن_ی_ز اب_وب_ص_ی_ر گ_ف_ت_ه ک_ه از ح_ض_رت ب_اق_ر ع_لی_ه السلام شنیدم که به مردی از اه_ل اف_ریقیّه فرمود: حالت راشد چگونه است ؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زن_ده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما، حضرت فرمود: چه زمان ؟ فرمود: دو روز ب_ع_د از ب_ی_رون آم_دن ت_و، ع_رض ک_رد: ب_ه خدا سوگند مرض و علّتی نداشت ، حضرت فرمود: مگر هر که می میرد به سبب مرض و علت

می میرد؟ راوی گوید: گفتم : راشد کیست ؟ فـرمـود: مردی از موالیان و محبان ما بود، سپس فرمود: هر گاه چنان دانستید که از برای مـا نـیست چشمهایی که ناظر بر شما باشد و گوشهایی که شنونده آوازهای شما باشد، پـس بـد چـیـزی دانـسـتـه ایـد، بـه خـدا سـوگـنـد کـه بـر مـا پـوشـیـده نـیـسـت چـیـزی از اعـمـال شـمـا، پـس مـا را جـمـیـعـا حـاضـر دانـیـد و خـویـشـتـن را عـادت بـه خـیـر دهـیـد و از اهـل خیر باشید که به آن معروف باشید، به درستی که من به این مطلب امر می کنم اولاد و شیعه خود را.(۴۲)

دوم ـ در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت

قـطـب راونـدی از ابـوعـیـیـنـه روایـت کـرده کـه گفت : در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السـلام بـودم که مردی داخل شد و گفت : من از اهل شامم دوست می دارم شما را و بیزاری می جویم از دشمنان شما و پدرش داشتم که بنی امیه را دوست می داشت و با مکنت و دولت بود و جـز مـن فـرزنـدی نـداشـت و در رمـله مسلکن داشت و او را بوستانی بود که خویشتن در آن خـلوت مـی نـمـود و چـون بـمـرد هـرچـنـد در طـلب آن مـال بـکوشیدم به دست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن مـال را بـنـهـفـت و از مـن مـخـفی ساخت . امام علی السلام فرمود: دوست می داری که پدرت را بـبـنـگـری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است ؟ عرض کرد: آری ، سوگند بـه خـدای کـه بی چیز و محتاج و مستمندم ، پس آن حضرت مکتوبی برنگاشت

و به خاتم شریف مزیّن داشت آنگاه به مرد شامی فرمود:

(اِنْطَلِقْ بِهذَا الْکِتابِ اِلَی الْبَقِیعِ حَتّی تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نادِ (یا دَرْجان) فَاِنَّهُ یَاْتِیکَ رَجُلٌ مُعْتَمٌّ فَاْدفَعْ اِلَیْهِ کِتابی وَ قُلْ اَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیهم السلام فَاِنَّهُ یَاْتِیکَ فَاسْئَلْهُ عَمّا بَدالَکَ؛)

این مکتوب را به جانب بقیع ببر در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا بر کش و به آواز بلند بگو: یا درجان ! پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می شود این مکتوب را به او ده و بگو من فرستاده محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی بازپرس ، مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت ، ابوعیینه می گوید: چون روز دیگر فردا رسید به خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال آن مرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت بدیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت دادند و همگی به سرای اندر شدیم ، آن مرد شامی عرض کرد: خدا بهتر داند که علم خود را در کجا بگذارد؛ همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص به آن نام و نشان بیامد و به من گفت از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم ، پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت : همان است لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب اءلیم دیگرگونش کرده است ، گفتم : تو پدر منی ؟ گفت : بلی

! گفتم : این چه حالتی است ؟ گفت : ای فرزند! من دوستدار بـنی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سـلم هـسـتـنـد بـرتـر می شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این عـقـوبـت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی تـو را از مـال خـود مـحروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد، سخت نادم و پشیمانم ، ای فرزند! به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کـن و آن مـال را کـه صـد هـزار درهـم مـی باشد برگیر از آن جمله پنجاه هزار درهم را به حـضـرت مـحـمّد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می روم و آنچه حق تو است می آورم ، پس روی به دیار خود نهاده برفت .

ابـوعـیـیـنـه مـی گـویـد: چـون سـال دیگر شد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤ ال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد، پس مـن ادا کـردم از آن دیـنـی را کـه بـر ذمـه داشـتـم ، و زمـیـنـی در نـاحـیـه خـیـبـر از آن مـال خـریـدم و مـقـداری از آن مـال را صـرف کـردم در صـله حـاجـتـمـندان اهل بیت خودم .(۴۳)

مـؤ لـــف گـویـد: کـه ابـن شـهـر آشـوب نـیـز ایـن روایـت را بـه انـدک اخـتـلاف نـقـل فـرمـوده و مـوافـق روایـت او

آن م‍رد شامی پ‍در خود را دی‍د که س‍یاه است و در گردنش ری‍س‍م‍ان‍ی س‍ی‍اه اس‍ت و زب‍ان خ‍ود را از ت‍ش‍ن‍گ‍ی م‍ان‍ن س‍گ ب‍ی‍رون ک‍رده و س‍رب‍ال (پ‍ی‍راه‍ن) س‍ی‍اهی بر ت‍ن او است ، و در آخر روایت است که حضرت فرمود: زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تضییع حق ما به سبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد.(۴۴)

سوم _ در دلائل آن حضرت است در جابر بن یزید

در (بح‍ار) از (ک‍افی) نقل کرده که از نعمان بش‍یر مروی است که گفت : من ه‍م م‍ح‍م‍ل جابر بن یزی‍د جعفی بودم ، پس زم‍انی که در م‍دینه بودیم جابر خ‍دمت حضرت ام‍ام م‍ح‍م‍دب‍اق‍ر ع‍لی‍ه الس‍لام مشرف ش‍د و ب‍ا آن حض‍رت وداع کرد و از نزد آن حض‍رت بیرون شد در حالی که مسرور و شادمان بود پس ، از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم به (اخرجه) در روز جمعه و این منزل اول است که (فی‍د) به م‍دینه و (فید) م‍ن‍زلی اس‍ت م‍اب‍ی‍ن ک‍وف‍ه و م‍ک‍ه ک‍ه در ن‍ص‍ف راه واقع ش‍ده ، پس نماز ظهر را ب‍گ‍ذاش‍ت‍ی‍م همین که شتر ما از برای حرکت برخ‍است ناگ‍اه مردی دراز بالا و گن‍دم گون ب‍دی‍دم و ب‍ا او م‍کتوبی بود و به جابر داد، جابر بگرفت و ببوس‍ید و به هر دو چشم خ‍وی‍ش ب‍ر ن‍ه‍اد، و چ‍ون ب‍دی‍دیم نوش‍ته بود که این نامه ای است از محمّد بن علی به س‍وی ج‍اب‍ر ب‍ن یزید، و گلی سیاه و تازه و

تر بر روی نامه بود، جابر به آن مرد، گ‍ـف‍ـت : چ‍ـه وق‍ـت از خ‍ـدمت سید و آقای من بیرون شدی ؟ گفت : در همین ساعت ، گفت : پیش از ن‍ـماز یا بعد از نماز؟ گفت : بعد از نماز، پس جابر مهر از نامه برگرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود برداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون هنگام شب به کوفه درآمدیم آن ش‍ـب را ب‍ـی‍ـت‍ـوت‍ـه نمودیم و بامدادان محض تکریم جناب جابر به خدمتش بیامدم و او را ن‍ـگ‍ـران شدم که به دیدار من بیاید و استخوان مهره ای چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: (اَجِدُ مَنْصُورَ بْنَ جُمْهُورٍ اَمیرا غَیْرَ مَاءمُورٍ) ؛ می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر ماءمور و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان می راند، آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم ، پس او چیزی با من نگفت ، من هم چیزی با وی ن‍ـگ‍ـف‍ـتم شروع کردم به گریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف ب‍ـر م‍ـن و او ان‍ـج‍ـم‍ـن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رحبه کوفه داخ‍ـل ش‍ـد و ب‍ـا ک‍ـودکان به هر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دی‍ـوان‍ـه ش‍ـده ، س‍ـوگ‍ـن‍ـد ب‍ـه خ‍ـدای ، روزی چ‍ـن‍ـد ب‍ـرن‍ـی‍ـامد که از جانب هشام بن عبدالملک

فرمانی به والی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من بفرست .

والی بـه جـلسـای مـجـلس روی کرد و گفت : جابر بن یزیـد جعفی کیست ؟ گفتنـد: اَصْلَحَكَ اللّٰهُ مـردی عـالم و فـاضـل و مـحـدث اسـت و از حـج آمـده است و این ایـام به بلای جنون مبتلا گـردیـده و اکـنـون بر نی سوار است و در رحبه کوفه با کودکان همبازی و همعنان است ، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدیـد گفت خـدای را سپاس می گزارم که مرا به خون وی آلوده نسـاخت . و بـالجمله ؛ راوی می گویـد: چـنـدی بـر نـگـذشت که منصور بن جمهور به کوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود به پای آورد.(۴۵)

مـعـلوم بـاد کـه مـنـصـور بـن جـمـهـور از جـانـب یـزیـد بـن ولیـد امـوی در سـال یـک صـد و بـیـسـت و شـشـم بـعـد از عـزل یـوسـف بـن عـمـر دو سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و ممکن است که جابر رحـمـهم اللّٰه در آن خبرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است به این اخبار خبر کرده باشد.

مـؤلف گـویـد: کـه جـابـر بـن یـزیـد از بـزرگـان تـابـعـیـن و حـامـل اسـرار عـلوم اهل بیت طاهرین علیهم السلام بوده و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار مـی نمود که عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته ، لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الاّ روایـات در مدح او بسیار است

بلکه در (رجال کشّی) است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام به چهار نفر، اول سلمان فارسی رضی اللّه عنه دوم جابر، س‍وم س‍ی‍د [م‍راد سید حمیری است]، چهارم یونس بن عبدالرحمن (۴۶) ، و مراد از ج‍اب‍ر ه‍م‍ی‍ن ج‍اب‍ر ب‍ن ی‍زی‍د ج‍ع‍ف‍ی اس‍ت ن‍ه ج‍اب‍ر ان‍ص‍اری ب‍ه ت‍ص‍ری‍ح ع‍لم‍اء رجال .

و اب‍ن ش‍ه‍ر آش‍وب و ک‍ف‍ع‍م‍ی او را ب‍اب ح‍ض‍رت امام محمدباقر علیه السلام و شمرده اند.(۴۷)

و ظ‍اه‍را م‍راد ب‍اب ع‍لوم و اس‍رار ای‍ش‍ان ع‍لی‍ه‍م الس‍لام اس‍ت و ح‍سین بن حمدان حضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(اِنَّما سُمِّیَ جابِرا لاِنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنینَ بِعِلْمِهِ وَ هُوَ بَحْرٌ لایُنْزَحُ وَ هُوَ الْبابُ فِی دَهْرِهِ وَ الْحُجَّهُ عَلَی الْخَلْقِ مِنْ حُجَّهِ اللّهِ اَبی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍ علیهما السلام .)

ه‍م‍ان‍ا ج‍اب‍ر ب‍ه ای‍ن اس‍م ن‍ام‍ی‍ده ش‍د ب‍ه ج‍ه‍ت ای‍ن‍ک‍ه ن‍ی‍ک‍و ح‍ال و ت‍وان‍گ‍ر م‍ی کند مؤ منین را به علم خود و او دریایی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او است باب در زمان خود و حجت بر خلق از جانب حجه اللّه ابوجعفر محمّد بن علی علیهم السلام .(۴۸)

قاضی نوراللّه در (مجالس المؤ منین) گفته : جابر بن یزید الجعفی الکوفی ، [ع‍لام‍ه ح‍لّی] در (کتاب خلاصه) آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ب‍ر او رحمت می فرستاد و می فرمود: او نقلی که از ما می کرده ، راست و درست است و ابن غ‍ض‍ائری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او

روایت کرده اند ضعیف اند.(۴۹)

و در ک_ت_اب ش_ی_خ اب_وع_م_ر ک_ش_ّی از ج_اب_ر م_ذک_ور ن_قل نموده که گفت : در ایام جونی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مدینه رف_ت_م چون به مجلس آن حضرت درآمدم آن حضرت پرسیدند: تو چ_ه کس_ی ؟ گفت_م : مردی از ک_وف_ه ، پ_رس_ی_دن_د: از ک_دام ط_ای_ف_ه ؟ گ_ف_ت_م : ک_ه ج_ع_ف_ی ام ، س_ؤ ال ن_م_ودن_د، ب_ه چه کار آمدی ؟ گفتم : به طلب علم آمده ام ، گفتند: از که طلب می کنی ؟ گ_فتم : از شما، پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجایی بگو که از مدینه ام ، پ_س ب_ه آن ح_ض_رت گ_ف_ت_م ک_ه پ_ی_ش از س_ؤ ال دی_گ_ر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤ ال می نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن ؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست ؛ زیرا هر که در شهری است از اه_ل آن ش_ه_ر اس_ت ت_ا از آن_ج_ا ب_ی_رون رود، و ب_ع_د از آن ، حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود. پس از آن ، کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را ب_دان و ه_رگ_ز ب_ه ک_س روای_ت م_ک_ن و اگر خلاف آن کنی فَعَلَیْکَ لَعْنَتی وَ لَعْنَهُ آبائی .(۵۰)

و ای_ض_ا روای_ت ن_م_وده ک_ه چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر ف_رص_ت غ_ن_ی_مت شمرد و عمامه

خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل می کرد و می گفت :

حَدَّثَنی وَصِیُّ الاَوْصِیاءِ وَ وارِثُ عَلْمِ الاَنْبیاءِ مُحَمَّدُ بْنِ عَلِیٍّ علیه السلام .

پــس جــمــعــی از مــردم کــه حاضر بودند آن جراءت از او دیدند با همدیگر می گفتند جابر دیوانه شده است .(۵۱)

و ایــضــا از جــابــر نقل نموده که می گفته : هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه الســلام روایــت دارم کــه هــرگــز از آن بــه کــســی روایــت نــکــرده ام و هرگز نخواهم کرد، و نــقــل نــمــوده کــه روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اســرار در ســیــنــه مــن بــه جــوش مــی آیــد و حــالتــی شبیه به جنون مرا دست می دهد، آن حــضــرت فــرمــود: هــرگــاه تو را این حالت دست دهد به صحرا بیرون رو و گودی بکن و ســر خــود را در آنــجا درآر آنگاه بگو حَدَّثَنی مُحَمَّدُ بْنِ عَلِی بِکَذا وَ کَذاانتهی .(۵۲)

فقیر گوید: که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بــود ســوار نــی شده بود و با کودکان بازی می کرد شخصی شبی به طلاق زنش قسم خــورد کــه فــردا مــن اول کــســی را کــه مــلاقــات مــی کــنــم از حــال زنــهــا از او می پرسم ، اتفاقا اول کسی را که

ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی ش_ده ب_ود، آن م_رد پ_رس_ی_د از او از زن_ه_ا، ف_رمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد، آن مرد گ_رف_ت ن_ی او را که حرکت نکند فرمود: رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بچگان ، آن مرد چیزی نفهمید ملحق شد به جابر و گفت : بیان کن سه قسم زنها را که گفتی . فرمود: ی_ك_ی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر، این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا و حرکت کرد، باز آن مرد نفهمید خود را به او رسانید و گ_ف_ت : نفهمیدم آنچه گفتی ، فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است ، و آن زن_ی ك_ه ب_رای ت_و ض_رر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیبه است که اولاد نداشته باشد.(۵۳)

چهارم _ در معجزه آن حضرت است در بدره های زر

در (ب_ح_ار) از ك_ت_اب (اخ_ت_ص_اص) و (ب_ص_ائرالدرجات) ن_ق_ل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت : وارد شدم بر حضرت امام محمدباقر ع_لی_ه السلام و شکایت کردم به آن حضرت از حاجتمندی ، فرمود: ای جابر! درهمی نزد ما نیست ، و اندی بر نگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرف شد و عرض کرد: فدای تو ش_وم اگر راءی مبارك باشد قصیده ای به عرض رسانم ؟ فرمود انشاد کن ! کمیت قصیده ای ان_ش_اد ك_رد و چ_ون از ع_رض ق_ص_ی_ده بپرداخت حضرت فرمود: ای غلام !

از این بیت یک بـدره بـیـرون بـیـاور و بـه کمیت بـده ، غلام بـدره بیاور و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: فـدای تـو شـوم ، اگـر راءی مـبـارک قـرار بگیرد قصیده ای دیگر به عرض برسانم ؟ فرمود: بخوان ! کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت به غلام ، تا بدره دیگر از آن خانه بیرون آورد و به کمیت بداد، عرض کرد: فدای تو گردم اگر اجازت رود قصیده سـومین را انشاد نمایم ؟ فرمود: انشاد کن ! کمیت به عرض رسانید و آن حضرت فرمو: ای غـلام یـک بـدره از ایـن بـیـت بیرون بیاور و به کمیت ده ، غلام بر حسب فرمان بدره دیگر درآورد و بـه کـمـیـت داد، کـمـیـت عـرض کـرد: سـوگـنـد بـه خـدا! مـن در طـلـب مـال و فـایـده دنـیـوی بـه مـدح شـمـا زبـان نـگـشـودم و جـز صـله رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای حـق شـمـا مـقـصـودی ندارم حضرت ابی جعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود: ای غلام ! این بدره ها را به مکان خودش برگردان .

جـابـر مـی گـویـد: چـون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گـفتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم فرمان کرد، چون کمیت بیرون شد عرض کردم : فدایت شوم به من فرمودی یک درهم نزد من نـیـسـت و دربـاره کـمـیـت بـه سی هزار درهم امر فرمودی ؟ فرمود: (قُمْ یا جابِرُ وَادْخُلِ الْبـَیـْتَ

) به پای شو و به آن خانه که دراهم بیرون آوردند و دوباره به آن خانه برگردانیدند داخل شو، جابر گفت پس برخاستم و به آن خانه درآمدم و از آن درهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و به حضرتش درآمدم .

(فـ ـَقـ ـالَ لی : یـ ـا جـ ـابـ ـِرُ! مـ ـا سـ ـَتـ ـَرْنـا عَنْکُمْ اَکْثَرُ مِمّـ ا اَظْهَرْنـا لَکُمْ) ؛ فرمود: ای جابر! آن معجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر می سازیم آنگاه به پای خاست و دست مرا بگرفت و به همان خانه درآورد و پـ ـای مـ ـبـ ـارک بـ ـر زمـ ـیـ ـن یـ ـزد نـ ـاگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بـ ـیـ ـرون آمـ ـد فرمـود: ای جـابر! بـه ایـن معجزه بـاهره بنگر و جز بـا برادران دینی خـود کـه بـ ـه ایـ ـمـ ـان ایـ ـشـ ـان اطـ ـمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی ما را قـ ـدرت داده اسـ ـت کـ ـه هـ ـرچـ ـه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با اذمّه و مهارهای خود هر سوی بازکشانیم می کشانیم .(۵۴)

پنجم ـ در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن

قطب راوندی از ابوالصّباح کنانی روایت کرده که گفت : روزی به در سرای حضرت امام مـ ـحـ ـمدباقر علیه السلام شدم و در را کوبیدم کنیز خدمتکار آن حضرت که پستان برجسته ای داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم به آقای خود بگو که مـ ـن بـ ـر در سـ ـرای مـ ـی بـ ـاشم ، ناگاه صدای مبارک آن حضرت از آخر خانه بلند شد: (اُدْخـ ـُلْ لااُمَّ لَکَ) ؛ داخـ ـل شـ ـو مـ ـادر تـ ـو را مـ ـبـ ـاد. پـ ـس بـ ـه

س ــرای داخ ــل ش ــدم و گ ـ ف ــت ــم : ب ــه خ ــدای س ــوگ ــند كه این حركت از روی ریبه نبود و من در این كـار م ــق ــص ــدی ن ــداش ــت ــم مگر زیاد شـدن یقینم ، فرمود: راست گفتی ، اگر گمان برید كه این دی ــواره ــا ح ــاجب و حائل می شود دیدگان ما را همچنان كه حاجب می شود دیدگان شـما را پس چ ــه ف ــرق خ ــواه ــد ب ــود ب ــی ــن م ــا و ش ــم ــا؟ پ ــس ب ــپ ــره ــی ــز از ای ــن ــك ــه دی ــگ ــر مثل این عمل به جای آری .(۵۵)

مؤ لف گوید: كه روایت شده نیز از یكی از اصحاب آن حضرت كه گفت : در كوفه زنی را ت ــع ــل ــی ــم ق ــرائت ق ــرآن می نمودم وقتی با او جزیی مزاح كردم پس چون خدمت آن حضـرت مشرف شدم به من عتاب كرد و فرمود: هركه در خلوت مرتكب گنـاهی شـود حق تعـالی به او اع ــت ــنـایی نخواهـد كرد!؟ چه گفـتی بـا آن زن ؟! گفت من صورت خود را از شـرم پوشانیدم و توبه كردم ، حضرت فرمود: دیگر به این كار شنیع عود مكن .(۵۶)

ششم ــ در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی

در (م ــدی ــن ــه ال ـــــــم ــع ــاج ــز) از م ــح ــم ــّد ب ــن ج ــری ــر ط ــب ــری ن ــق ــل ك ــرده ك ــه گ ــف ــت : ح ــدی ــث ك ــرد مرا ابومحمّ ـد سـفیان از پـدرش از اعمش كه گفت : قیس بن رب ــی ــع روای ــت ن ــم ــوده ك ــه در خ ــدم ــت ح ــض ــرت ام ــام محمّ ـد باقر علیه السـلام میهمان شدم و در م ــن ــزل م ــب ــارك ــش ج ــز خشتی نبود، چون وقت عشا فرا رسـید آن حضرت به نماز بایستاد و من اق ــتدا كردم ، پس از آن دست مباركـ به آن خشت برد مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده ای ك ــه ه ــر ط ــع ــام گ ــرم و س ــردی در آن ب ــود ب ــر آن

گ‌ك‍ـسترده شد و به من فرمود: فهذا ما اع‍ـدّاللّه للاؤ لی‍ـاء؛ ای‍ـن غ‍ـذای‍ـی است که حق تعالی برای اولیاء خود مهیا داشته . پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا هنگامی که آن ح‍ـض‍ـرت ب‍ـرای ح‍ـاج‍ـت‍ـی ب‍ـیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن حضرت درآمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و س‍ـب‍ـوه‍ـا ک‍ـه از آب مملو بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و به موضع خود بازگردانید و ف‍ـرم‍ـود: م‍ـث‍ـل ت‍ـو ب‍ـا م‍ـن مثل یهود است با مسیح علیه السلام هنگامی که به او وثوق نمی آوردند، آنگاه خشت را فرمان داد تا سخن گوید و خشت تکلّم نمود.(۵۷)

هفتم ـ در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ

و ن‍ـی‍ـز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت امام محمدباقر ع‍ـلیه السلام بیرون شدم هنگامی که آن حضرت آهنگ (حیره) داشت چون به کربلا م‍ـشرف شدیم ، به من فرمود: ای جابر! (هذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّهِ لَنا وَ لِشیعَتِنا وَ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ جَهَنَّمَ لاَعْدائِنا) ؛

این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ای است از حفره های جهنم . و پس از آن منتهی شد به آنجا که اراده داشت ، آنگاه به من روی کرد و فرمود: ای جابر! عرض کردم : (لبّیک سیّدی !) فرمود: چیزی می خوری ؟ ع‍ـرض ک‍ـردم : ب‍ـلی ی‍ـا س‍ـی‍ـدی

، پــس دســت مــبــارکــش را در مــیــان ســنــگــهــا داخــل کــرد و ســیــبــی از برایم بیرون آورد که هرگز به آن خوشبویی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه های دنیایی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از بــرکــت و فــضــیــلت آن تــا چــهــار روز بــه طعام حاجت نیافتم و حدثی از من حدوث نیافت .(۵۸)

هشتم _ در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلائل آن حضرت

صفّار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت : به حضرت امام محمدباقر علیه السلام عــرض کــردم مــرا چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم ، فرمود: آری . عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است ، فرمود: چیست ؟ عرض کردم : اسم اعظم را بــه مــن تــعــلیــم فــرمــای . فــرمود: طاقت آن را داری ؟ عرض کردم : آری ، فرمود: به این خــانــه درآی ، چــون بــه خــانــه درآمــدم حــضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک بــه زمیــن گــذاشــت و آن خــانــه تــاریــک شــد عمر را لرزیــدن فرو گرفت آنگــاه فرمــود: چــه می گــوی بــیــامــوزم تــو را؟ عــرض کــردم : نــه ، پــس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود بازآمد.(۵۹)

مــؤلف گــویــد: کــه در روایــات وارد شــده که اسم اعظم الهی بر هفتــاد و سه حرف است و نــزد آصــف یــک حــرف از آن بــود و بــه واسطه آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفه العــیــن نزد سلیمان حاضر کرد. و نزد سلیمان بن داود یک حرف از آن بود، و به حضرت عیسی علیه السلام دو حرف

از آن عطا شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب می کرد. و به حضرت سلمان رضی اللّه عنه اسم اعظم تعلیم شده بود و آن جناب دارای اسم اعظم بود، و از اینجا معلوم می شود کثرت عظمت شاءن سلمان و علوّ مقام آن قدوه اهل ایمان رحمه اللّه ، و عمر بن حنظله که راوی روایت است صاحب مقبوله معروفه نزد فقهاء است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی ، چه کنند؟ فرمود: نظر کنند به یکی از شماها از کسانی که روایت کنند احادیث ما را و تاءمّل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام مرا پس راضی باشند به حکومت او، به درستی که من او را حاکم گردانیدم بر شماها پس هرگاه حکم کند و از او قبول ننمایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد کردند بر ما و رد کننده بر ما، رد کننده بر خدا است و آن عرض شرک به خدا است .(۶۰)

نهم _ در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان

در (مدینه المعاجز) از (ثاقب المناقب) نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت : بر کوه ابوقبیس مشغول به دعا بودم مردی را دیدم که دعا می کرد و در دعای خود گفت : (اَللّهُمَّ اِنّی اُریدُ الْعِنَبَ فَارْزُقْنیهِ ؛) بارخدایا! انگور می خواهم ، به من روزی فرما.

پس ابری بیامد و

بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و ی_ک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و ع_رض ک_رد: خ_داوندا! برهنه ام بپوشان مرا. پس دیگرباره آن ابر به او نزدیک شد و از او چ_ی_زی دره_م پ_ی_چیده که دو ثوبی بود بگرفت و آنگاه بنشست و به خوردن انگور پ_رداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من به او نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم ، نظر به من افکند و فرمود: چه می کنی ؟

گفتم : من در این انگور شریک هستم . فرمود: از کجا؟ گفتم : تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گو هر دو شریک هستند. فرمود: بنشین و بخور. پس نشستم و با او بخوردم . چون به حد کفایت بخوردم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو ج_ام_ه را بردار، عرض کردم ، به جامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود بپوشم پ_س م_نحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد از ابوقبیس فرود شد و چون به (صفا) نزدیک شد ج_م_اع_ت_ی ب_ه اس_ت_ق_بالش بشتافتند و آن جامه که در دست داشت به کسی داد، از یکی سؤ ال ک_ردم وی ک_ی_ست ؟ گفت : فرزند رسول خدای ابوجعفر محمّد بن علی بن الحسین بن

علی بن ابی طالب علهیم السلام است .(۶۱)

ده_م _ در ب_ی_ن_ا ک_ردن آن ح_ض_رت اب_وب_ص_ی_ر را و ب_رگ_ردان_ی_دن_ش ب_ه حال اول

از ق_ط_ب راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت : گفتم به ح_ض_رت ام_ام م_حمدباقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور می ب_اش_م پ_س ب_هشت را برای من ضمانت کن . فرمود: نمی خواهی علامت ائمه را به تو عطا کنم ؟ عرض کردم : چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمایی ، فرمود: ب_رای چ_یست که این را دوست داری ؟ گفتم : چگونه آن را دوست ندارم ، پس دست مبارك به دی_ده_ام م_الی_د در حال ، جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آن حضرت بدیدم ، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می بینی ؟ ابوبصیر گفت : به خدا سوگند! ندیدم م_گ_ر س_گ ی_ا خ_وك ی_ا ب_وزینه ، عرض کردم این خلق ممسوخ کدامند؟ فرمود: اینها که می ب_ی_ن_ی س_واد اع_ظ_م است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را ب_از نم_این م_ردم ش_یعه مخ_الفین خ_ود را جز در ای_ن ص_ورت مس_خ ش_ده نخواهن_د دی_د، پس از آن فرم_ود: ای اب_وم_ح_م_ّد! اگ_ر خ_واه_ی ک_ه تو را به این حال بازگذارم یعنی به حالت بینایی لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می داری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت ك_ن_م ت_و را ب_ه حالت نخست باز گردانم ؟ عرض کردم : هیچ حاجتی نباشد در نظاره به ای_ن خ_لق م_ن_ك_وس ، م_را ب_ه حالت اول بازگردان که هیچ چیز عوض بهشت

نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم .(۶۲)

یازدهم ـ در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبرّه (مرغ چکاوک)

شیخ برسـی از محمّـد بـن مسـلم روایت کرده کـه بـا حضـرت بـاقر علیـه السـلام بیرون رفتیم نـاگـاه بـر زمـیـن خـشـكـی رسـیـدیـم كـه آتـش از آن مـشـتـعـل بـود، یـعـنـی از بـسـیاری حرارت و در آنجا گنجشـک بسیاری بود که دور اشتر آن حـضـرت پر می زدنـد و چرخ می خوردنـد حضـرت آنهـا را رانـد و فرمود: اکرامی نیست یعنی بـرای شـمـا، پـس آن جـناب رفت تا به مقصد خویش ، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم ، باز آن گنجشکها پرواز می کردند و دور اشتر آن حضرت می گشتند و بر بالای سر پر می زدند، پش شنیدم که آن حضـرت فرمود: بنوشـید و سیراب شوید، چون نظر کردم دیم در آن بیابان آب بسـیاری است گفتم : ای آقای من ! دیروز منع کردی آنهـا را امروز سـیرابشان کردی ؟ فرمودنـد: بـدان کـه امروز در میـان ایشـان قـبرّه مختلط بـود پس آب دادم بـه ایـشـان و اگـر قـبرّه نبـود من به ایشـان آب نمی دادم گفتم : ای آقـای من ! چه فرق اسـت میـان قـبرّه و گنجشـک ؟ فرمود: وای بر تو! امـا گنجشک پس آنها از موالیان فلان انـد: زیـرا ایـشـان از اویـنـد، و امـا قـبـرّه پـس از مـوالی مـا اهل بیت است و ایشان در صفیر خود می گویند:

(بـُورِكـْتـُمْ اَهـْلَ الْبـَیْتِ وَ بُورِكَتْ شیعَتُكُمْ وَ لَعَنَ اللّهُ اَعْدائَكُمْ.) (۶۳)

دوازدهم ـ در اخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت ؟ گفت : نیک بود، فرمود: پدرت بمرد هنگامی که بـه ایـن حـدود تـوجـه

ك_ردی و ب_ه نـواحی جرجـان رسیدی ، آنگـاه فرمـود: برادرت در چـه ح_الی است ؟ عرض کرد، او را صـحیح و سـالم بازگذاشـتم ، فرمـود: او را همسـایه ای بود ص_الـح ن_ام در ف_لا_ن روز و ف_لا_ن س_اعت برادر تو را بکشت . آن مرد بگریسـت و گفـت اِنّـا للّـهِ وَ اِن_ّا اِلَی_ْهِ راج_ِع_ُونَ ب_ِما اُصِ_بْتُ. فرمـود: سـاکن بـاش و انـدوه مـدار کـه جـای ایشـان در ب_ه_ش_ت اس_ت و از م_ن_ازل ای_ن ج_ه_ان ف_ان_ی ب_رای ای_ش_ان خ_وش_تر اسـت عرض کرد: یـابن رس_ول اللّه ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم ! در آن هنگام که به این حضـرت توجه نمودم پ_س_ری رن_ج_ور و م_ری_ض داش_ت_م ك_ه ب_ا درد و وج_ع ش_دی_د دچ_ار ب_ود از ح_ال او ه_ی_چ پ_رس_____ش نکردی ، فرمود: پسـرت صحت یافت و عمش دخترش را به او تزویج نمود، و چون تو او را دریابی پسرش از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شـیعیان ما باشد، اما پسـرت شـیعه ما نیست بلکه دشمن ما است ، آن مرد عرض کرد: آیا چاره ای در این کـار هسـت ؟ فرمـود: او را دشـمنی است و آن دشـمنی او را کـافی است . راوی گفت پس ب_رخ_اس_ت آن م_رد، م_ن گ_ف_ت_م : ك_ی_س_ت ای_ن م_رد؟ ف_رم_ود: م_ردی اس_ت از اهل خراسان و شـیعه ما است و مؤ من است (۶۴).

ف_ص_ل چ_ه_ارم : در ذک_ر پ_اره ای از م_واع_ظ و ک_ل_م_ات ح_م_ک_ت آم_ی_ز ح_ض_رت اب_ی جعفر امام م_ح_م_دب_اق_رع_لی_ه الس_لام اس_ت ک_ه از (ت_ح_ف العـ_ق_ول)نقل شده

اشاره

اول _ قال علیه السلام : (ما شیبَ شَی ءٌ بشِی ءٍ اَحْسَنُ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ) :(۶۵) ی_ع_ن_ی ح_ضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به

علم .

مؤ لـف گویـد: (حلـم) نگـاه داشـتن نفس است از هیجـان غضب به آنکه قوّه غضـبیه او را بــه آسـانـی حـرکـت نـدهد، و بی تاءنّی و تثبّت چیزی از او سر نزند، و واردات مکروهه روزگار او را مضطرب نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا

همچون کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توام ، و مانند نماز و زکات با هم ذکر می شو.

دوم ــ قــال عـلیــه السـلام : (اَلکَـمـالُ کـُلُّ اَکْمالِ التَّفَقُّهُ فِی الدّینِ، وَ الصَّبْرُ عَلَی النّائبَهِ، وَ تَقْدیرُ الْمَعیشَهِ) ؛(۶۶)

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقّه و بصـیرت پیـدا کردن در دین ، و صبر کردن در مصـیبت و کار دشوار، و انـدازه آوردن امر معیشت ؛ یعنی بسـنجد آنچه عایـد او می شود در ماه مثلا، پس به همان انـدازه خرج کند. پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او می شود روزی یـک قران خرج کنـد و بیشتر از آن خرج ننمایـد و اگر اتفاقـا یـک روز زیـادتر خرج کرد زیادی را کم روز دیگر گذارد تا آنکه به ذلت قرض و سؤ ال از مردم گرفتار نشود.

پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبداللّه شوشتری

شـیـخ مـا ثـقـه الاسـلام نـوری درخـاتـمـه (مـسـتـدرک) نـقـل کـرده درحـال عـلامـه مـجـلسی مولانا محمدباقر بن محمّدتقی بن مقصود علی المتخلّص بـالمجلسی رحمه اللّه که والده ملاّ محمّدتقی ، عارفه مقدسه صالحه بوده و از تقوی و صـلاح او نـقـل شـده کـه وتی شوهرش ملاّ مقصودعلی عازم سفری گردید، پسران

خود ملاّ ـ م‍ـح‍ـم‍ـدت‍ـق‍ـی و م‍ـلاّ ـ م‍ـح‍ـمّ‍ـدصادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع ملاّ ـ عبدالله شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان ، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایام عیدی ، جناب ملاّ عبدالله سه تومان به ملاّ م‍ـح‍ـم‍ـدت‍ـق‍ـی داد فرمود این را صرف نمایید در ضروریات معاش خودتان ، عرض کرد که ب‍ـدون اط‍ـلاع و اجازه والده نمی توانیم صرف نماییم ، چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکّانی دارد که غلّه آن چهارده غاز بیگی است و آن م‍ـس‍ـاوی خ‍ـرج شما است به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده ام ، و این عادت شده برای ش‍ـم‍ـا در ای‍ـن م‍ـدت ، پ‍ـس ه‍ـرگ‍ـاه ای‍ـن م‍ـب‍ـلغ را ب‍ـگ‍ـی‍ـرم ح‍ـال ش‍ـم‍ـا را ت‍ـوس‍ـع‍ـه و ف‍ـراخ‍ـی م‍ـع‍ـی‍ـش‍ـت می شود و این مبلغ تمام می گردد و شما عادت اول خ‍ـود را ف‍ـراموش می نمایید آن وقت به مخارج کم صبر نمی نمایید پس لابدّ می شوم ش‍ـکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب ملاّ عبدالله و غیره و این شایسته م‍ـا ن‍ـی‍ـس‍ـت . چ‍ـون خ‍ـدم‍ـت م‍ـولان‍ـا ای‍ـن مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان ، ح‍ـق ت‍ـع‍ـالی دع‍ـای آن ج‍ـن‍ـاب را م‍ـس‍ـت‍ـج‍ـاب ف‍ـرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین ش‍ـری‍ـع‍ـت س‍ـی‍ـدالم‍ـرس‍ـل‍ـی‍ـن ح‍ـض‍ـرت خ‍ـاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر موّاج و سراج وهّاج را.(۶۷)

س‍ـوم ـ قال علیه السلام : (

صُحْبَةُ عِشْرينَ سَنَةٍ قَرابَةٌ) (۶۸) ؛ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است .

چـهـارم ـ قـال عـلیـه السلام : (ثَلاثَةٌ مِن مَکارِمِ الدُّنْیا وَالا خِرَهِ اَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَکَ وَ تـَصـِلَ مـَنْ قـَطَعَکَ وَ تَحْلُمَ اَذا جُهِلَ عَلَیْکَ) ؛(۶۹) یعنی سه کـار و کردار اسـت کـه از مکـارم دنیـا و آخرت است ، یکی آنکه عفـو کنی از کسی که بر تو ستم کرده ، و دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده ، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم ـ فرمود: هیـچ بنـده ای نباشـد که امتنـاع نمایـد از معونه برادر مسـلمان خود و کوشـش در قـضـای حـاجـت او ـ خـواه بـرآورده شـود یـا نـشود ـ مگر اینکه مبتلا گردد در سـعی نمودن و کوشـش ورزیـدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیـچ اجری نداشـته باشـد، و هیـچ بنـده ای نـیـست که انفاق در راه رضای خـدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شـود بـه اینکـه چنـد برابر آن مـبـلغ را کـه در راه خـدا بـخـل ورزیـده بـود در مصـارفی کـه خشم خـدای را برانگیزد انفاق کند.(۷۰)

ششم ـ قال علیه السلام : (مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّهُ مِنْ نَفْسِهِ فَاِنَّ مَواعِظَ النّاسِ لَنْ تُغْنِیَ عَنْهُ شَیْئا) ؛(۷۱) هرکس را که خدای ، خود او را برای او واعظ و پندگوی نگرداند مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

هـفـتـم ـ قـال علیه السلام : (کَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِیَ رَجُلا فَقالَ لَهُ اَکَبَّ اللّهُ عَدُوَّکَ وَ مالَهُ مِنُ عَدُوَّ اِلاّ اللّهُ

) ؛(۷۲) چـه بســیار افتـد کـه مردی بـا مردی دیگر ملاقـات نمایـد و در دعـا و خـوش آمـد گـویـد: خـداون‍ـد دش‍ـم‍ـن‍ـت را س‍ـرن‍ـگ‍ـون و م‍ـن‍ـك‍ـوب گ‍ـردان‍ـد و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

ه‍ـش‍ـتم ‍ـ قال علیه السلام : (عالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ اَفْضَلُ مِنْ سَبْعينَ اَلْفَ عابِدٍ) ؛(۷۳) ی‍ـع‍ـن‍ـی ع‍ـال‍ـمـی ك‍ـه م‍ـردم ب‍ـه ع‍ـلم او م‍ـن‍ـت‍ـف‍ـع ش‍ـون‍ـد افضل است از هفتاد هزار عابد.

فضیلت علم و علما

م‍ـؤ لف گ‍ـوی‍ـد: که روایـات در فضـیلت علم و علمـا، زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخ‍ـب‍ـار اس‍ـت ك‍ـه ی‍ـك ع‍ـالم اف‍ـض‍ـل اس‍ـت از ه‍ـزار ع‍ـاب‍ـد و ه‍ـزار زاه‍ـد، و ف‍ـض‍ـل ع‍ـالم بر عابـد مثل فضل آفتاب است بر ستاره هـا، و یک رکعت نماز که فقیه می کنـد ب‍ـه‍ـت‍ـر اس‍ـت از ه‍ـف‍ـت‍ـاد ه‍ـزار رك‍ـع‍ـت‍ـی ك‍ـه عابـد می کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با ج‍ـهل ، و چون مؤ من بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش ، و عطا فرمایـد او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن ش‍ـه‍ـری ك‍ـه وسیعتر است از دنیا به هفت مرتبه ، و چون فقیه بمیرد بگیرنـد بر او م‍ـلائك‍ـه و ب‍ـق‍ـع‍ـه ه‍ـای زم‍ـی‍ـن ك‍ـه ع‍ـب‍ـادت می کرد در آنها خدا را، و درهای آسـمان که از آنجا اع‍ـم‍ـال او را ب‍ـالا م‍ـی برند، و در اسلام شکستی پیدا شـود که سـد نکنـد او را چیزی ؛ زیرا ك‍ـه م‍ـؤ م‍ـن‍ـین فقهـا، قلعه هـای اسـلام انـد، ماننـد قلعه ای که برای دور شـهر می سازند. الی

غیر ذلک .(۷۴)

و شیخ ما ثقه الاـ سلام نوری در (کلمه طیبه) اخبار بسیار در فضیلت علما و فواید وج__ود آن_ه_ا ذک_ر ک_رده از ج_م_له ف_رموده : و از فواید وجود علما آنکه ایشانند اسباب دوست داش_ت_ن خ_داون_د ت_عالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است .(۷۵)

س_ب_ط شیخ طبرسی رحمه اللّه در کتاب (مشکوه الا نوار) روایت نموده که شخصی خ_دم_ت رس_ول خ_دا ص_لی اللّه علیه و آله و سلم عرض کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و ح_اض_ر ش_ود م_ج_لس ع_الم_ی ک_دام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم به آنجا؟ ف_رم_ود: اگ_ر ه_س_ت برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس به درستی که ح_ض_ور م_ج_لس ع_الم اف_ض_ل اس_ت از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از به پا ای_س_ت_ادن ب_ه ج_ه_ت ع_یادت در هزار شب و از روزه هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن به مساکین و از هزار حج سوای واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در راه خدا جهاد کنی به م_ال و ج_ان خ_ود و ک_ج_ا می رسد این مقامات به محضر عالم ، آیا ندانستی که خداوند اطاعت ک_رده م_ی ش_ود ب_ه ع_لم ؛ و خ_ی_ر دن_ی_ا و آخ_رت ب_ا ع_لم اس_ت و ش_رّ دن_ی_ا و آخ_رت ب_ا ج_ه_ل اس_ت ، آی_ا خبر ندهم شما را از جماتی که نه انبیائند و نه شهدا، غبطه می برند در روز ق_ی_ام_ت

بـه مـنـزلت ایـشـان یـا رسول اللّه ؟ فرمود: ایشان آنانند که محبوب می کنند بـنـدگـان را در نـزد خـداوند، و محبوب می کنند خداوند را در نزد بندگان ، عرض کردیم ایـنکه خداوند را محبوب می کنند نزد بندگان دانستیم ، پس چگونه بندگان را محبوب می کند نزد خداوند؟

فـرمود: امر می کنند ایشان را به آنچه خداوند دوست دارد و نهی می کنند ایشان را از آنچه خـداونـد مـكـروه دارد، پـس هـرگـاه اطـاعـت كـردنـد ایـشـان را دوسـت مـی دارد خـداونـد آنـهـا را.(۷۶)

آثار همنشینی با علما

قسمت اول

و از فـوایـد وجـود علما، مضاعف شدن ثواب نمازها است با ایشان چنانچه شیخ شهید رحمه اللّه روایـت كـرده كـه نـمـاز بـا عـالـم درغـیـر مـسـجـد جـامـع مـقـابـل هـزار ركـعـت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار ركعت ، و همچنین مضاعف شدن ثواب صـدقـات اسـت بـر آنـها چنانچه علامه حلی رحمه اللّه در (رساله سعدیه) و ابن ابـی جـمـهـور در (عـوالی اللّئالی) روایـت كـرده از رسـول خـدا صلی اللّه علیه و آله و سلم كه صدقه بر علما به ازاء یكی هفت هزار است و هـمـچـنین رسیدن خیر و رحمت به همنشین ایشان ، چنانچه در (امالی) از جناب صادق عـلیـه السـلام مـروی اسـت كه هیچ مؤ منی نمی نشیند نزد عالمی یك ساعت مگر آنكه ندا می كند او را پروردگارش نشستی نزد حبیب من ، قسم به عزت و جلالم هر آینه بنشانم تو را در بـهـشـت بـا او و باكی ندارم . و در (عده الداعی) مروی است از حضرت امیرالمؤ مـنـیـن عـلیـه السـلام كه نشستن یك ساعت

نزد علما، محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال .(۷۷)

و در (ک_اف_ی) و غیره ، از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم مروی است که ف_رم_ود ع_لم_ا س_ادات ان_د و ن_ش_س_ت_ن ب_ا ای_شان عبادت است و در پاره اخبار نهی رسیده از م_ج_الس_ت ب_ا ق_اض_ی ع_امه به جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فرا گ_ی_رد و از ای_ن م_ع_لوم م_ی ش_ود ک_ه ن_ش_س_ت_ن ب_ا آن_ک_ه م_ح_ل رح_م_ت اس_ت س_ب_ب ش_رک_ت در آن م_وه_ب_ت اس_ت . ن_ی_ز م_روی اس_ت ک_ه م_ثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطر نخریدی از بوی عطرش معطر خ_واه_ی ش_د. و ه_مچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی ع_الم ع_ی_ادت اس_ت . و در (ج_ام_ع الا- خ_ب_ار) از ح_ض_رت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده که نظر به سوی عالم محبوبتر است ن_زد خ_داون_د از اع_ت_ک_اف ی_ک س_ال در بیت اللّه الحرام ، و همچنین نظر به در خانه ایشان ، چ_ن_انچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در خانه عالم را عبادت قرار داه و ه_م_چ_ن_ی_ن زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن جناب مروی است که زیارت علما، م_حبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده ق_ب_ول ش_ده و ب_لن_د م_ی ک_ن_د خ_داون_د ب_رای او ه_ف_ت_اد درج_ه و ن_ازل م_ی ک_ند بر او رحمت را و گواهی می دهند برای

او ملائکه که بهشت بر او واجب شده ب_لک_ه زی_ارت ای_شان را بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است ، چنانکه در (کافی) جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحا و برادران ما را.

و ه_م_چ_ن_ی_ن ب_رداش_ت_ه ش_دن ع_ذاب دن_ی_ا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علما، موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است .(۷۸)

م_ؤ ل___ف گ_وی_د: ک_ه ش_ای_س_ت_ه دی_دم ای_ن اش_ع_ار ح_ک_م_ت آم_ی_ز را ک_ه در م_دح ع_لم و عمل است در اینجا ذکر نمایم :

نیست از بهر آسمان ازل

نردبان پایه به ز علم و علم

علم سوی در اله برد

نه سوی ملک و مال و جاه برد

مرد را علم ره دهد به نعیم

مرد را جهل در دهد به جحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز

خنک آن را که علم شد دمساز

علم خوان گر ز آدمی است رگی

زانکه شد خاص شه به علم سگی

ننگ دارد بسی به جان و به دل

سگ عالم از آدمی جاهل

هرکه را علم نیست گمراه است

دست او زآن سرای کوتاه است

کار بی علم تخم در شور است

علم بیکار زنده در گور است

کار بی علم بار و بر ندهد

تخم بی مغز پس ثمر ندهد

حجت ایزدیست در گردن

خواندن علم کار ناکردن

آنچه دانسته ای به کار درآر

خواندن علم جوی از پی کار

تا تو در علم با عمل نرسی

عالمی فاضلی ولی نه کسی

علم در مزبله فرو ناید

که دقم با حدث نمی پاید

چند از این ترّهات محتالی

چشمها درد ولاف کحّالی

دانش آن خوبتر ز بهر بسیج

که بدانی که می ندانی

هیچ

نهم ـ قال علیه السلام : (اِنَّما مَثَلُ الْحاجَهِ مَنْ اَصابَ مالَهُ حَدیثا کَمَثَلِ الدِّرهَمِ فی فَمِ اَلافـْعـی اَنـْتَ اِلَیـْهِ مـُحـْوِجٌ وَ اَنـْتَ فـیـهـا عَلی خَطَرٍ) (۷۹) ؛ فرمـود: همانـا مـثـل حـاجـتـمـنـد بـودن بـه مـردم نـو کـسـیـه کـه بـتـازه دارای مـال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو آن درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی

دهـم ـ قال علیه السلام : (اَرْبَعٌ مِنْ کُنُوزِ الْبِر، کِتْمانُ الْحاجَهِ، وَ کِتْمانَ الصَّدَقَهِ، وَ کـِتـْمـانُ الْوَجـَع، وَ کـِتـْمـانُ الْمـُصـیـبَهِ) (۸۰) ؛ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکویی است : کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت .

مـؤ لف گـویـد: در (مـجـمـوعـه ورّام) خـبـری از احـنـف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت : شکایت کردم به عموی خـویـش صـعـصـعـه ، وجـع و درد خـود را که در دل داشتم ، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای فـرزنـد بـرادر! هـرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت ؛ زیـرا کـه آن شـخـصـی کـه بـه آن شـکـایـت مـی کـنـیـم یـا دوسـت تـو اسـت بـدحـال مـی شـود و یـا دشـمن تو است پس مسرور می شود، همچنین آن دردی که در تو است شـکـایـت مـکـن آن را بـه مـخـلوقـی کـه مـثـل تـو اسـت و قـدرت نـدارد کـه مثل آن را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری و لکن عرض کن آن را به آنکه تو را بـه

آن م_ب_تلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فرجی از آن تو را ک_رام_ت ف_رم_ای_د، ای ف_رزن_د ب_رادرا! ی_ک_ی از ای_ن دو چ_ش_م م_ن چهل سال است که بینایی آن رفته است و نمی بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در ای_ن م_دت م_ط_لع ن_ک_رده ام ، ب_ه آن زوج_ه خ_ود را و ن_ه اح_دی از اهل بیت خود را!(۸۱)

ف_ق_ی_ر گوید: که فقره اول ، مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به آن متمثّل می شده :

فَاِنْ تَسْئَلینی کَیْفَ اَنْتَ فَاِنَّنی

صَبُورٌ عَلی رَیْبِ الزَّمانِ صَلیبُ

یَعِزُّ عَلَیَّ اَنْ یُری بِیَ کَاٰبَةٌ

فَیَشْمُتَ عادٍ اَوْ یُسامَ حَبیبُ(۸۲)

ی_ازده_م _قالَ علیه السلام : اِیّاکَ وَ الْکَسَلَ وَ الضَّجَرَ فَاِنَّهُما مِفْتاحُ کُلِّ شَرٍّ، مَنْ کَسِلَ لَمْ ی_ُؤَدِّ حَقًّا وَ مَنْ ضَجِرَ لَمْ یَصْبِرْ عَلی حَقٍّ(۸۳) ؛ فرمود: بپرهیز از کسالت و م_لا_لت در ام_ور؛ زی_را ک_ه ای_ن دو چ_ی_ز ک_لی_د ه_ر ب_دی اس_ت ، ک_س_ی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکیبا نتواند بود.

مؤ لف گوید: که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است گفت : شیخ من ابوجعران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده م_ی غ_لط_ان_د و ب_ه س_وراخ خ_ود ب_رد و ن_ام او (ج_ع_ل ع_((سوسک سرگین غلطان) است ، مردم گمان کردند که مزاح می کند، گفت : مزاح ن_م_ی ک_ن_م ، گ_ف_ت_ند: این حیوان را که قصد

کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پـایه بود مـانـند منـاره لکن صـاف و املس بود به حـدی که پـای حیوان به آن قرار نمی گرفت . این حیوان می خواست بالای منـاره چراغ رود پـایش می لغزیـد و می افتـاد. بر می خاست باز بر مـنـاره بـلنـد شـد و بـه زحـمـت مقـداری می رفت بـاز می افتـاد، من شـمردم این کردار او را تا هـفـتـصـد مـرتـبـه و ایـن حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب می کردم تا آنکه من از مـنـزل بـیـرون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیـدم که بالای مناره رفـتـه پـهـلوی فتیله چراغ نشسته ، پس گرفتم از او آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و به پایان رسانید آن را.

قسمت دوم

دوازدهـم ـ قـالَ عـلیـه السـلام : (اَلتّواضُعُ الرِّضـا بِـالْمَجْلِسِ دُونَ شَـرَفِهِ وَ اَنْ تُسَـلِّمَ عَلی مَنْ لَقیتَ وَ اَنْ تَتْرُکَ الْمِراءَ وَ اَنْ کُنْتَ مُحِقّا) (۸۴) ؛ فرمـود: تواضـع و فـروتنی آن است که راضـی باشـد شـخص به نشسـتن در محلی که پست تر است از محلی کـه مـقتضای شـرف او است ، و آنکه سـلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی ، و آنکه ترک کنی مراء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد.

سـیـزدهـم ـ قـالَ عـلیـه السلام : (اَلْحَیاءُ وَ الاْیمانُ مَقْرُونانِ فی قَرَنٍ فَاذا ذَهَبَ اَحَدُهُما تـَبـِعـَهُ صـاحـِبـُهُ عـ(؛(۸۵) فرمود: حیا و ایمان یک ریسـمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستن ، پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او

می رود.

م‍ؤ لف گوید: که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله و س‍لم او را لباس اسلام قرار داده فرموده : (اَلا سْلامُ ع‍ُرْی‍انٌ ف‍َلِباسُهُ الْحَیاءُ.) (۸۶) پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است ، حیا نیز ساتر قبایح و مساوی باطنه است . و روایت شده که ایمان نیست ب‍رای ک‍س‍ی ک‍ه ح‍ی‍ا ن‍دارد، و آن‍که در هر بنده ، که حق تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را.(۸۷)

و از ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه علیه و آله و سلم مروی است که قیامت بر پا نخواهد شد ت‍ا ب‍رود حیا از کودکان و زنان . الی غیر ذلک ؛(۸۸) و لهذا این صفت شریفه در ح‍ض‍رت رس‍ول خ‍دا ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و ک‍ام‍ل ب‍ود ب‍ه ح‍دی که روایت شده پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم در وقتی که ت‍ک‍لم م‍ی ف‍رم‍ود حیا می کرد و عرق می نمود، و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و ف‍رزدق ش‍اع‍ر، ام‍ام زی‍ن الع‍اب‍دی‍ن ع‍لی‍ه الس‍لام را ب‍ه ه‍م‍ی‍ن خ‍صلت مدح کرده در قول خود:

یَغْضی حَیاءً وَ یُغْضی مِنْ مَهابَتِهِ

فَلا یُکَلَّمُ اِلاّ حینَ یَبْتَسِمُ

ح‍ی‍ا می کرد و عرق می نمود و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و از ح‍ض‍رت ام‍ام رض‍ا ع‍لی‍ه الس‍لام ن‍ق‍ل ش‍ده

ک‍ه م‍ن‍اف‍ق‍ی وق‍ت‍ی ب‍رای آن حضرت ن‍قل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می خوردند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت .(۸۹)

چهارده ــ فرمود آن حضرت آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون به جای آورید آن را دور ش‍ود س‍لط‍ان و ش‍ی‍ط‍ان از شما، ابوحمزه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را به جای آوری‍م ، ف‍رم‍ود: ب‍ر ش‍ما باد به دادن صدقه در صبحگاهان ؛ چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکند، و بر شما باد که در راه خ‍دای و رض‍ای ح‍ق ب‍ا م‍ردم دوس‍ت‍ی و م‍ودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمایید؛ چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه ش‍ی‍ط‍ان را ب‍ر م‍ی ک‍ن‍د، و چندان که می توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پ‍روردگ‍ار ال‍ح‍اح و اب‍رام ن‍م‍ای‍ی‍د؛ چ‍ه ای‍ن ک‍ردار گ‍ن‍اه‍ان را م‍ح‍و و ن‍اب‍ود گرداند.(۹۰)

پانزدهم ــ روایت شده که آن حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر! آیا همین بس است ک‍س‍ی را ک‍ه ت‍ش‍ی‍ع ب‍ر خ‍ود م‍ی ب‍ن‍دد ک‍ه دع‍وی م‍ح‍ب‍ت م‍ا اه‍ل ب‍ی‍ت ک‍ن‍د، واللّه ! ش‍یعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داش‍ت‍ه ب‍اش‍د، ای جابر! پیشتر شیعیان را نمی شناختید مرگ به تواضع و شکستگی و بسیار ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و ی‍ت‍ی‍مان و راستی

در ســـخن و تلاــوت قرآن و زبــان بســـتن از غیر نیکی مردم و امینــان خــوی‌ــش‌ــان بــودن‌ــد در جــمــی‌ــع امــور. جــابــر گــفــت : ی‌ــابــن رســول اللّه مــن كــســی را در ایـن زمـان بـه ایـن صـفات نمی شـناسم ، حضـرت فرمود: كه ای جــابر! به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را كه گوید من علی علیه السلام را دوســت مــی دارم و ولای‌ــت او را دارم اگــر گــوی‌ــد كــه رسول خدا را دوست می دارم و حال آنكه آن حضرت بهتر از امیرالمؤ منین علیه السلام است و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نكند آن محبت هیچ به كار او نمی آید؟ پس از خدا بترسید و عمل كنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی كه میان خدا و احدی از خــلق خــوی‌ــش‌ــی نــی‌ــســت ، و محبوبترین بندگان نزد خـدا كسـی است كه پرهیزكـاری از محـارم الهــی زی‌ــادتــر كــنــد و عــمــل بــه طـاعت الهی بیشتر نمایـد، واللّه ! كه تقرب به خـدا نمی توان جست مگر به طـاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شـما نـداریم و هیچ كس را بر خــدا حــجــت‌ــی نــیست ، هركه مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هركه معصیت الهی می كند او دشــمــن مــا اســت و بــه ولای‌ــت مــا نــمــی تــوان رســی‌ــد مــگــر بــه پــره‌ــی‌ــزكــاری و عمل صالح .(۹۱)

مؤ لف گوید: حكایت شده از شخصی كه گفت دیدم ابومیسره عابد را كه از كثرت عبادت و جــد و جــهــد در طــاعــات دنــده هــای بدنش ظاهر شده بود من گفتم : یَرْحَمُكَ اللّهُ اِنَّ

رَحْمَهَ اللّهِ واسِعَهٌ؛ یعنی خدا تو را رحمت کناد رحمت خداوند واسع است ، ابومیسره در غضب شد و گفت : مگر از من چیزی دیدی که دلالت نومیدی من کند (اَنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنینَ) (۹۲) همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران ؛ پس مــن از کلمــات او بــه گریــه درآمــدم و گــریــســتــم پــس شــایــســتــه اســت کــه عــقــلا و دانــایــان نــظــر کــنــنــد در حــال رســولان و ابــدال و اولیــاء و کــوشــش و اجتهـاد آنهـا در طاعـات و صرف عمر خویش در عبـادات که شب و روز آرام نداشـتند و به هیـچ وجه سـستی نمی نمودنـد و آیـا آنها حسن ظن به خـدا نداشـتند؟ نه چنین بود بلکه به خدا سوگند! که ایشان اعلم بودند به سعه رحمت خدا و حــســن ظن ایشان به جود حق تعالی از همـه بیشـتر بـود لکـن دانســتند کـه ایـن رجـاء و حسـن ظـن بــدون جــد و اجــتــهــاد، آرزوی مــحــض و غــرور بــحــت اســت لاجــرم خــود را در تعـب عبـادت و طـاعت درآوردنــد تــا مــحــقــق شــود بر ایشـان رجـاء و حسن ظنشان و بس است در این مقام آنکه حضرت رســول صــلی اللّه عــلیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خــویش مردم را مــوعظه فــرمــود ایــن مــطــلــب را فــرمــود: ایــّهــا الــنــّاس ! دعــوی نــکــنــد دعــوی کــنــنــده ای کــه مــن بــی عــمــل رســتــگــار می گردم ، و آرزو نکنـد آروز کننـده ای که من بی طـاعت خدا به رضای او می رسم ، به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب خدا

مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی ، آنگاه فرمود: وَلَوْ عَصَیْتُ لَهَوَیْتُ.(۹۳)

ش_ان_زدهم _ روایت شده از آن حضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ت_ه زم_ی_ن اس_ت و ب_ال_ه_ای او در ه_وا اس_ت و گ_ردن او خ_م شده است در زیر عرش ، پس ه_ر گ_اه ب_گ_ذرد از شب نصف آن بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلائکه و الرُّوح ، رَبُّنا الرَّح_م_ْانُ لا اِلهِ غ_یَ_ْرُهُ ع_(و چون این ذکر شریف را گفت بگوید (لِیَقُم الْمُتَهَجِّدونَ) ؛ یعنی برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان ، پس در این وقت خروسها صداها ب_لن_د ک_ن_ن_د پس آن ملک به صورت خروس ساکت شود به اندازه ای که خدا خواسته ، آن وقت بگوید (سُبُّوحٌ قُدّوُسُ، رَبُّنا الرَّحْمانُ لا اِلَهَ غَیْرُهُ، لِیَقُم الذّاکِروُنَ) ؛ یعنی ب_رخ_ی_زن_د از خ_واب ذک_ر کنندگان ، و چون صبح طلوع کند بگوید رَبُّنا الرَّحْمانُ لا اِلَهَ غَیْرُهُ لِیَقُم الْغافِلُونَ؛ یعنی برخیزند از خواب غافلان .(۹۴) مؤ لف گوید: که شاید سبب کم کردن این ملک عرش از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رح_م_ات و ب_رک_ات و الط_اف و ع_ن_ای_ات_ی ک_ه ع_اب_د م_ی ش_ود در وق_ت ذک_ر اول ب_رای م_ت_ه_ج_ّدی_ن ک_ه در آن وق_ت ش_ب ب_ر م_ی خ_ی_زن_د مثل آن عاید نمی شود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب بر می خیزند، لهذا از ذکر خود رَبُّ الْمَلائِکَهِ وَالرُّوحِ را کم کرده و چون صبح طلوع کرد غافلان برخاستند این الطاف و عنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود، اگرچه از رحمت

واسعه الهی ب‍ـالک‍ـلی‍ـّه بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود، (سُـبُّوحٌ قُدُّوسٌ) را کم کرده اکتفاء ن‍ـم‍ـود ب‍ـه ه‍ـم‍ـان ذک‍ـر رَبُّن‍ـَا الرَّح‍ـمانُلا اِلهَ غَیْرُهُ و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بی روزی ماند.

فَمَنْ نامَ بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ. هذا ما خَطَرَ بِبالی وَاللّهُ تَعالی الْعالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعراء:

هنگام سفیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آیینه صبح

کز عمر شبی گذشت تو بی خبری

و چه خوب گفته شیخ جامی :

دلا تا کی در این کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی

تویی آن دست پرور گستاخ

که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی

چو دونان مرغ این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر زآمیزش خاک

بپر تا کنگره ایوان افلاک

ببین در رقص ازرق طیلسانان

ردای نور بر عالم فشانان

همه دور جهان روزی گرفته

به مقصد راه فیروزی گرفته

خلیل آسا در ملک یقین زن

نوای لااحبّ الا فلین زن

ف_ص_ل پ_نجم : در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت ومخالفان واقع شد

قسمت اول

مؤ لف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی در (جلاءالعیون) نگاشته ، فرموده : سید بن طاووس رضی اللّه عنه روایت کرده است به سند معتبر از ح_ضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم ، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد م_ی ك_ن_م خ_داون_دی را ك_ه م_حمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به

آن حضرت گرامی گردانید، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پــســنــدیــدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین . پس سعادتمند کسی است که مــتــابــعــت مــا کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس بــرادر هــشــام ایــن خــبر را به او رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چــون بــه دمــشــق رســیــد و مــا بــه ســوی مــدیــنــه مــعــاودت کــردیــم پــیــکــی بــه ســوی عــامــل مــدیــنه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم ســه روز مــا را بــار نــداد، روز چــهــارم مــا را بــه مــجــلس خــود طــلـــــبــیــد چــون داخــل شــدیــم هــشــام بــر تــخــت پــادشــاهــی خــود نــشــســتــه و لشــکــر خــود را مــســلّح و مــکــمّل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه یعنی محلی که نشانه تیر در آن نــصــب کــرده بــودنــد در بــرابــر خــود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او مــی رفــتــم چــون بــه نــزدیــک رســیــدیــم بــه پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بــهــتــر اســت ، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خــود عــزیــز گردانیده تو را معاف نمی گردانم ، پس به یکی از مشایخ بنی امیه

اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پــس پــدرم کـمــان را از آن مــرد گرفت و یـک تیر از او بگرفت و در زه کمـان گــذاشت و بـه قــوت امــامــت کـشــیــد و بــر مــیــان نــشــانــه زد پــس تــیــر دیــگــر بــگــرفــت و بــر فــاق تیر اول زد کــه آن را تــا پــیــکــان بــه دو نــیــم کــرد و در مــیــان تــیــر اول قــرار گــرفــت ، پــس تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نــیــم کــرد و در مــیــان نــشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فــاق تــیــر ســابــق آمــد و آن را به دو نیم کرد و هر تیر که آن حضـرت می افکند بر جگر هــشــام مــی نــشـست و رنگ شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت : نیک انداختی ای ابوجعفر و تو مـاهرترین عرب و عجمی در تیرانـدازی چرا می گفـتی که من بر آن قــادر نــیــســتــم . پــس ، از آن تــکــلــیــف پــشــیــمــان شــد و عــازم قتل پـدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکر می کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم .

چــون ایــســتادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضـرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثـار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردیـد، چون هشام آن حالت را در پــدرم مــشــاهـده کرد از غضب آن حضـرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من

از ع_ق_ب او رف_ت_م چ_ون بـه نزدیـک او رسـید برخـاست و پـدرم را در برگرفـت و در دسـت راسـت خ_ود ن_ش_ان_ی_د، پس دسـت در گردن مـن درآورد و مرا در جـانب راسـت پـدرم نشانیـد، پس رو بـه س_وی پ_درم گ_ردان_ید و گفت : پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند ک_ه م_ث_ل ت_ویی در میان ایشان هست ، مرا خبر ده کـه ایـن تیرانـدازی را کی تعلیـم تـو نمـوده اس_ت و در چ_ه م_دت آم_وخ_ت_ه ای ؟ پ_درم ف_رم_ود: م_ی دان_ی ک_ه در م_ی_ان اهـل مـدینه این صنعت شایع است و من در حـداثت سن چنـد روزی مرتکب این بودم و از آن زمـان تـا ح_ال ت_رک آن کرده ام و چـون مبـالغه کردیـد و سوگنـد دادیـد امروز کمـان بـه دست گرفتـم . ه_ش_ام گ_ف_ت : م_ث_ل ای_ن ک_م_ان_داری ه_رگ_ز ن_دی_ده ب_ودم ای اب_اج_ع_ف_ر در ای_ن ام_ر م_ث_ل ت_و ه_س_ت ؟ ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه م_ا اه_ل ب_ی_ت رس_الت ع_لم و کمـال و اتمـام دین را که حق تعالی در آیه :

(اَلْی_وْمَ اَک_ْم_لْتُ لَکُمْ دینَکُم وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاِسْلامَ دینا) .(۹۵)

به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غ_ض_ب ش_د و روی ن_ح_س_ش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و س_اعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا

نسب مـا و شـما که همه فرزنـدان عبـدمنافیم یکی نیست ؟ پـدرم فرمـود که چنین است و لکن حق تعـالی مـا را مـخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مـخـصـوص نـگـردانیده است ، هشام گفت که آیـا چنین نیست که حق تعـالی محمّـد صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم را از شـجـره عبـد منـاف به سوی کافه خلـق مبعـوث گردانیـده از سـفید و سـیـاه و سـرخ پـس از کـجـا ایـن مـیـراث مـخـصـوص شـمـا گـردانـیـده اسـت و حـال آنـکـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلم بر همه خلق مبعوث است ، خـدا در قـرآن مـجـیـد مـی فرمایـد: (وَ للّهِ میراثُ السَّمواتِ وَالاَرْضِ) (۹۶) ؛ پس به چه سـبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پـدرم فـرمـود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لاتُحَرِّك بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۹۷) ؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مـخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سـلم برادر خود علی بن ابی طالب علیه السـلام را مخصوص می گردانیـد به رازی چنـد کـه از سـایـر صـحـابـه مـخـفـی مـی داشـت و چـون ایـن آیـه نـازل شـد (وَ تـَعـِیـَهـا اُذْنٌ واعـِیـَةٌ) (۹۸) یـعنی حفظ می کند آنها را گـوشـهـای ضـبـط کـنـنـده و نـگـاه دارنـده ، پـس حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله

و س‌ـلـم ف‌ـرم‌ـود: ی‌ـا ع‌ـلـی ! م‌ـن از خ‌ـدا س‌ـؤ ال کردم که آنها را گوش تو گرداند و به این جهت علی بن ابی طالب علیه السلام می ف‌ـرم‌ـود ک‌ـه حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم هزار باب از علم تعلیم می نمود که از ه‌ـر بابی هزار بـاب دیگر گشوده می شود؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گ‌ـوی‌ـی‌ـد و از دی‌ـگ‌ـران پ‌ـن‌ـه‌ـان م‌ـی داری‌ـد ه‌ـم‌ـچ‌ـن‌ـی‌ـن ح‌ـض‌ـرت رس‌ـول ص‌ـلی اللّه ع‌ـلی‌ـه و آلـه و س‌ـلـم رازه‌ـای خ‌ـود را ب‌ـه ع‌ـلی ع‌ـلی‌ـه الس‌ـلام می گفت و دی‌ـگ‌ـران را م‌ـح‌ـرم آن‌ـه‌ـا ن‌ـم‌ـی دان‌ـس‌ـت ، ه‌ـم‌ـچ‌ـن‌ـین علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از اه‌ـل ب‌ـیت خود را که محرم آن اسرار بود و به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن ع‌ـلوم و اسرار به ما میراث رسیده است ، هشام گفت : علی دعوی این می کرد که من علم غیب م‌ـی دان‌ـم و ح‌ـال آن‌ـک‌ـه خ‌ـدا در علم غیب احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دع‌ـوی م‌ـی ک‌ـرد؟ پ‌ـدرم ف‌ـرم‌ـود ک‌ـه ح‌ـق ت‌ـع‌ـالی ب‌ـر ح‌ـض‌ـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است : (وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیانًا لِکُلّ شَی ء وَ هُدیً وَ مَوْعِظَهً لِلْمُتَّقینَ) .(۹۹)

و ب‌ـاز ف‌ـرم‌ـوده است : (وَ کُلُّ شَی ءٍ اَحْصَیْناهُ فِی اِمامٍ مُبینٍ) (۱۰۰) و فرموده است که (ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِْن شَی ءٍ.) (۱۰۱)

پ‌ـس ح‌ـق ت‌ـع‌ـالی

وحـی فـرسـتـاد به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که به سوی او فـرسـتـاده البـتـه عـلی عـلیـه السـلام را بـر آنـهـا مـطـلع گـردانـد و حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلم امر کرد علی علیه السلام را که بعد از او قرآن را جـمـع کـن و مـتـوجـه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگرا را حاضر نکند و به اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند به سوی عورت من مگر برادر من علی کـه او از من است و من از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده به وعده های من ، پس به اصحاب خود گفت که علی بن ابـی طـالب عـلیـه السـلام بـعـد از مـن قـتـال خـواهـد کـرد بـا مـنـافـقـان بـر تـاءویـل قـرآن چـنـانـچـه مـن قـتـال کـردم بـا کـافـران بـر تـنـزیـل قـرآن و نـبـود نـزد احـدی از صـحـابـه جـمـیـع تـاءویـل قـرآن مـگـر نـزد عـلی عـلیـه السـلام و بـه ایـن سـبـب حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که داناترین مردم به علم قضا علی بن ابی طالب علیه السلام است ، یعنی او باید که قاضی شما باشد. و عمر بن خطّاب مکرّر می گـفـت : اگـر عـلی نـمـی بـود عـمـر هـلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد و دیگران انکار می کردند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت : هر حاجت که داری از

من طلب کن ؟ پـدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمـدن من ، در وحشت و در خوف انـد اسـتدعا دارم که مرا رخصـت مراجعت دهی ، هشـام گفت : رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پـدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم .

چ_ون به میدان بیرون خانه او رسـیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسـته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حـاجب هشـام گفـت : قسّـیسان و رهبانـان نصـاری انـد در ایـن کـوه ع_الـم_ی دارن_د ک_ه دان_ات_ری_ن ع_لـم_ای ای_ش_ان اس_ت و ه_ر س_ال ی_ک م_رت_ب_ه ب_ه ن_زد او م_ی آی_ن_د و م_س_ائل خ_ود را از او س_ؤ ال م_ی ک_ن_ن_د و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رف_تم ، پدرم سـر خود را به جامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری به آن ک_وه ب_الا رف_ت ، و چ_ون ن_ص_اری ن_ش_س_تند پـدرم نیز در میـان ایشـان نشـست و آن ترسایان م_س_نـدها برای عالم خود انداختنـد و او را بیرون آوردنـد و بر روی مسـند نشاندند و او بسیار م_ع_مّر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری ، ابروهای او بر دیده اش افتاده بـود، پس ابروهـای خود را به حریر زردی بر سـر بست و دیـده هـای خ_ود راماننـد دیـده هـای افعی به حرکت درآورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت

کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه م_ی_ان ای_شان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت : ت_و از م_ایی یا امت مرحومه ؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام ، پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان ؟ فرمود که از جهال ایشان نیستم ، پس بسیار مضطرب شد و گفت : م_ن از ت_و س_ؤ ال ك_ن_م ی_ا ت_و از م_ن س_ؤ ال م_ی ك_ن_ی ؟ پ_درم ف_رم_ود: ت_و س_ؤ ال ك_ن ! ن_ص_ران_ی گ_ف___ت : ای گروه نصاری ! غریبه است که مردی از امت محمّد صلی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم ب_ه م_ن م_ی گ_وی_د ك_ه از م_ن س_ؤ ال کن ، سزاوار است که مساءله ای چند از او بپرسم ، پس گفت : ای بنده خدا! خبر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب ، گ_ف_ت : پ_س از کدام ساعتها است ؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعات ب_ی_م_اران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت رغبت کنندگان به س______وی آخرت گ_ردان_ی_ده و از ب_رای ع_م_ل ك_ن_ن_دگ_ان ب_رای آخ_رت دلی_ل واض_ح_ی س_اخ_ت_ه و ب_رای ان_ك_ار ك_ن_ن_دگ_ا و م_ت_ك_ب_ران ك_ه ع_م_ل ب_رای آخ_رت ن_م_ی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت : راست گفتی ، مرا خبر ده از آن_چ_ه دع_وی م_ی

ك‍ـن‍ـی‍ـد ك‍ـه اه‍ـل ب‍ـه‍ـش‍ـت م‍ـی خ‍ـورن‍ـد و م‍ـی آش‍ـام‍ـن و از ای‍ـش‍ـان ب‍ـول و غ‍ـای‍ـط ج‍ـــدا نمی شـود، آیـا در دنیـا نظیر آن هسـت ؟ حضـرت فرمـود: بلی جنین در شـکم م‍ـادر م‍ـی خ‍ـورد از آن‍ـچ‍ـه م‍ـادر او می خـــورد و از او چیزی جـــدا نمی شـــود. نصـــرانی گفـت : تـو ن‍ـگ‍ـف‍ـت‍ـی ك‍ـه م‍ـن از ع‍ـل‍ـم‍ـای ای‍ـش‍ـان ن‍ـی‍ـس‍ـت‍ـم ؟! ح‍ـض‍ـرت ف‍ـرم‍ـود ك‍ـه م‍ـن گ‍ـف‍ـت‍ـم از ج‍ـه‍ـال ای‍ـش‍ـان ن‍ـیستم . نصرانی گفت : مرا خبر ده از آنچـه دعـوی می کنیـد که میوه هـای بهشت ب‍ـرط‍ـرف ن‍ـم‍ـی ش‍ـود ه‍ـرچ‍ـن‍ـد از آن ت‍ـن‍ـاول م‍ـی ك‍ـن‍ـن‍ـد ب‍ـاز ب‍ـه ح‍ـال خ‍ـود ه‍ـس‍ـت آیـا در دنیـا نظیری دارد؟ حضـرت فرمـود کـه بلی نظیر آن در دنیا چراغ است ك‍ـه اگ‍ـر ص‍ـد ه‍ـزار چ‍ـراغ از آن بیفروزنـد کـم نمی شـود و همیشـه هسـت . نصـرانی گفـت : از ت‍ـو م‍ـس‍ـاءل‍ـــه ای س‍ـؤ ال م‍ـی ك‍ـن‍ـم ك‍ـه ن‍ـت‍ـوان‍ـی ج‍ـواب گ‍ـف‍ـت ، ح‍ـض‍ـرت ف‍ـرم‍ـود ك‍ـه س‍ـؤ ال ك‍ـن ، ن‍ـص‍ـران‍ـی گ‍ـف‍ـت : مرا خبر ده از مردی که بـا زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پ‍ـس‍ـر ح‍ـال‍ـه ش‍ـد و هر دو در یـك ساعت متولـد شدنـد و در یـك سـاعت مردنـد و در وقت مردن یکی پ‍ـن‍ـج‍ـاه س‍ـال از ع‍ـم‍ـر او گ‍ـذش‍ـت‍ـه ب‍ـود و دی‍ـگ‍ـر ص‍ـد و پ‍ـن‍ـج‍ـاه س‍ـال زن‍ـدگـانی کرده بـود؟ حضـرت فرمود که آن دو فرزنـد عزیر و عزر بودنـد کـه مـادر ای‍ـش‍ـان ب‍ـه ای‍ـش‍ـان در ی‍ـك ش‍ـب در ی‍ـك س‍ـاع‍ـت ح‍ـام‍ـله ش‍ـد و در یك ساعت متولـد شدند و سـی س‍ـال ب‍ـا ی‍ـك‍ـدی‍ـگ‍ـر زن‍ـدگ‍ـان‍ـی ك‍ـردن‍ـد پ‍ـس ح‍ـق ت‍ـع‍ـالی ع‍ـزیر را میراند و بعد از صد سال او

را زنـده کرد و بیست سـال دیگر بـا برادر خـود زنـدگانی کرد و هر دو را یـک سـاعت فــوت شــدنــد. پس آن نصـرانی برخاست و گفت : از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کــنــد بــه خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤ ال کنید.

قسمت دوم

و بــه روایــت دیــگــر چــون شــب شــد آن عــالــم بــه نزد آن حضــرت آمــد و معجزات مشاهــده کرد و مــســلمــان شـد، چون این خبر به هشـام رسـید و به او گفتنـد خبر مباحثه حضـرت امام محمـدباقر عــلیــه الســلام بــا نــصــرانــی در شــام مــنــتــشــر شــده و بــر اهــل شــام عــلم و کــمــال او ظــاهر گردیده او جایزه ای برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه مدینه کرد.

و بــه روایــت دیــگــر آن حــضــرت را بــه حــبــس فــرســتــاد، بــه هــمــان مــلــــــــــــعــون گــفــتــنــد کــه اهـل زنـدان همـه مریـد او گردیـده انـد پس بـه زودی حضـرت را روانـه مـدینه کرد، و پیش از ما پــیــک مــســرعــی فرســتاد کـه در شــهرها کـه در سر راه اسـت نـدا کننـد در میـان مردم کـه دو پسر جــادوگــر ابــوتــراب مــحــمــّد بــن عــلی و جــعفر بن محمّـد که من ایشان را به شام طبیده بودم مــیــل کــردنــد بــه سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردنـد پس هرکه به ایشان چیزی بفروشـد یا بر ایشان سـلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هـدر است ، چون پیـک به شــهــر مــدیــن رســیــد بــعــد از آن مــا وارد شــهــر شــدیــم و اهــل آن شــهــر درهــا بــر روی مــا بــستند و ما را دشنام

دادنـد و ناسـزا به علی بن ابی طالب ع‍ـل‍ی‍ـه الس‍ـلام گ‍ف‍ـتنـد و هرچنـد ملازمان ما مبالغه می کردنـد در نمی گشودنـد و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسـیدیم پدرم با ایشان به مدارا سـخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شـما گفته اند، و اگر چنان باشـیم ، شـما با یهود و ن‍ـص‍ـاری م‍ـع‍ـام‍ـله می کنید، چرا از مبایعه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید (نعوذباللّه)؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید.

ه‍ـرچ‍ـن‍ـد پ‍ـدرم ایشـان را نصـیحت کرد سـودی نبخشـید و گفتنـد در نمی گشـاییم بر روی شـما ت‍ـا ش‍ـم‍ـا و چ‍ـه‍ـارپایان شـما هلاک شویـد. حضـرت چون اصـرار آن اشـرار مشاهده نمود پیاده ش‍ـد و ف‍ـرم‍ـود: ای ج‍ـع‍ـف‍ـر! ت‍ـو از جای خـود حرکت مکن . و کـوهی در آن نزدیکی بود که بر ش‍ـه‍ـر م‍ـدی‍ـن م‍ـش‍ـرف ب‍ـود ح‍ـضـرت بر آن کـوه برآمـد و رو بـه جـانب شـهر کرد و انگشـت بر گ‍ـوش‍ـه‍ـای خ‍ـود گ‍ـذاش‍ـت و آی‍ـات‍ـی ک‍ـه ح‍ـق ت‍ـع‍ـالی در ق‍ـص‍ـه ش‍ـع‍ـی‍ـب ف‍ـرس‍ـت‍ـاده اس‍ـت و مشـتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معـذب گردیـدن ایشان به نافرمانی او، ب‍ـر ای‍ـش‍ـان خوانـد تا آنجا که حق تعالی می فرمایـد: (بَقِیَّهُاللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ) .(۱۰۲)

پ‍ـس ف‍ـرم‍ـود که ماییم به خـدا سوگنـد بقیه خـدا در زمین ، پس حق تعالی باد سیاهی تیره ب‍ـران‍ـگ‍ـیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را ده‍ـش‍ـت عظیم عارض شد و بر

بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منزل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم . پس والی مدین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیرد را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد.(۱۰۳)

و کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت : روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند

و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خود تـعـبـیـر فـرمـوده بـود، بـعـد از پـنـج شـب از ایـن خـواب بـه رحـمـت ربـّالارب ـاب واصل گردید.(۱۰۴)

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت : الحمدللّه ، پس حضرت امام جعفر صـادق عـلیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن ، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت : الحمدللّه و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن .(۱۰۵)

و در (کافی) و (بصائرالدرجات) و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در ایـن مـرض نخواهم رفت ؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس ، از آن مـرض صـحـت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السـلام را طـلـبـید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فـرمـود: ای جـعـفـر! چـون مـن بـه عـالم بـقـاء رحـلت کـنـم مـرا غـسـل بـده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که

نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شقّ کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند بلند کن و آب بر قبر من ب_ری_ز، و اه_ل مدینه را گواه گرفت ، چون بیرون رفتند گفتم : ای پدر بزگوار! آنچه ف_رمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! ب_رای ای_ن گ_واه گ_رفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند. پس گ_فتم : ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو م_ش_اه_ده ن_م_ی ک_ن_م ، ح_ضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاء رحلت می نمایی ، و ب_ه روای_ت دی_گ_ر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه الس_لام م_را از پس دیوار ندا کرد که ای محمّد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم .(۱۰۶)

و در (ب_ص_ائرالدرج_ات) م_ن_قول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ف_رم_ود ک_ه در ش_ب وف_ات پ_در بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم ، مرا اشاره کرد که دور رو و

با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه بـا پـروردگـار خـود مـناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فـرزنـد گـرامـی ! مـن در ایـن شـب دار فـانـی را وداع مـی كـنـم و بـه ریـاض قـدس ارتـحـال مـی نـمـایـم و در ایـن شب حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم به عالم بـقـاء رحـلـت نـمـود و در ایـن وقـت پـدرم حـضـرت عـلی بـن الـحـسـین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد.(۱۰۷)

و قـطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفـات پـدر بـزرگـوارم شـد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نـزدیـك رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حـرت از بی هوشی تب ، این سخن می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود.(۱۰۸)

و كـلـیـنـی بـه سـنـد صـحـیـح از آن حـضـرت روایـت كـرده اسـت كـه مـردی چـنـد مـیـل از مـدیـنـه دور بـود در خـواب دیـد كـه [گـفتند] برو نماز کن بر امام محمّدباقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند.(۱۰۹) و ایضا به سند حسن روایت كـرده اسـت كـه حضرت امام محمدباقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصـیـت فـرمـود.(۱۱۰) و بـه سـند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت كـرده اسـت كـه

پ‍ـدرم گ‍ـف‍ـت : ای ج‍ـع‍ـف‍ـر! از م‍ـال م‍ـن وق‍ـفی بکن برای نـدبه کننـدگا که در س‍ـال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند.(۱۱۱)

مؤ لف گوید که در تاریخ وفات آن حضـرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوش‍ـن‍ـبه هفتم ذیحجه سنه صـد و چهاردهم به سن پنجاه و هفت در مـدینه مشـرفه واقع شـد و ای‍ـن در ای‍ـام خلافت هشام بن عبـدالملك بود، و گفته شـده که من حضـرت را ابراهیم بن ولید ب‍ـن ع‍ـب‍ـدالم‍ـلک ب‍ـن م‍ـروان ب‍ـه زه‍ـر شـهید کرده و شاید به امر هشام بوده ؛ و قبر مقـدس آن حضـرت به اتفـاق در بقیع واقع شـده است در پهلوی پـدر و عم بزرگوار خود حضـرت امام حسن علیه السلام

و ک‍ـلی‍ـنی به سـند معتبر روایت کرده است که چون حضـرت امام محمـدباقر علیه السـلام به دار بقاء رحلت نمود حضـرت صادق علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود.(۱۱۲)

فصل ششم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام

بدان که اولاد آن حضـرت بنابر آنچه شـیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و ان‍ـاث ه‍ـف‍ـت ن‍ـف‍ـرند: ابوعبـداللّه جعفر بن محمّـد علیه السـلام و عبـداللّه که از مخـدّره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمّد بن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیـداللّه که از ام حکیم ب‍ـودن‍ـد و ه‍ـر دو در ای‍ـام حیات پـدر بزرگوارشان وفات کردنـد، و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و

بعضی گفته اند که امّ سلمه از مادر دیگر بوده .(۱۱۳)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که عبداللّه در فضل و صلاح مشارالیه بود، و روایت شده که داخ_ل شد بر مردی از بنی امیه ، آن مرد اموی خواست او را بکشـد، عبـداللّه گفت : مرا مکش تا م_ن از ب_رای ت_و ش_فاعت کنم نزد خدای ، اموی گفت : تو را این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهی .(۱۱۴)

و ع_ب_داللّه را پ_س_ری اس_ت اس_م_اع_ی_ل ن_ام ک_ه ع_لم_اء رج_ال او را از اص_حاب حضـرت صادق علیه السـلام شـمرده اند، و در (شرح کافی ملاّ خلیل) است که عبداللّه پسر امام محمدباقر علیه السلام را دختری بوده مکنّاه به (امّ خ_ی_ر) ک_ه بئرامّ خیر در مـدینه منسوب به او است ، و تاج الدّین ابن زهره حسـین در (غ_ای_ه الا خ_ت_ص_ار ف_ی اءخ_ب_ار الب_ی_وت_ات الع_لوی_ّه) گفته که علی پسـر امـام محمـدباقر علیه السـلام دختری داشت فـاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد در محله جفعریه در ظاهر سور بغداد واقع است .

محب الـدّین بن نجـار مـورخ در تاریـخ خـود گفته مشـهد (مزار) طـاهر در جعفریه است و گفته آن ق_ری_ه ای اس_ت از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته شد:

ب_س_ْمِ اللّهِ الْرَّح_ْمنِ الرَّحیمِ هذا ضَریحُ الطّاهِرِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّد بِنْ عَلیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بِنِ عَلیِّ بِنِ اَبی طالِبٍ علیهم السلام .

و ب_قیه از او جدا شده بود پس

بنا کردند بر آن قبه ای از خشت ، پس از آن تعمیر کرد آن را علی بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قندیلهایی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد مزارات گشت . تاج الدّین گفته که آن مشهد در زمان ما مجهول و خراب است و جماعتی از فقراء در آنجا منازل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود. (۱۱۵)

مؤلف گوید: آنکه مشهور است در زمان ما قبر علی بن محمدالباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد ارده ال است و معروف است به شاهزاده سلطانعلی ، و تاءیید می کند بودنش را در این مشهد آنچه در (بحرالانساب) است که فرمود:

عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْباقِرِ عَلیه السلام لَم یَعْقِبْ سِوی بِنْتٍ وَ دُفِنَ فی ناحِیَهِ کاشان بِقَرْیَهٍ یُقالُ لَها بارکوشب فی مَشْهَدٍ انتهی .

و از فاضل خبیر آمیرزا عبدالله صاحب (ریاض العلماء) نیز نقل شده که فرمود قبر علی بن محمّدالباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و بر او است قبه رفیعه و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمد بن علی بن امام محمّدالباقر علیه السلام و سنگی در آنجا است به خط کوفی بر آن نوشته است : بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمانِ الرَّحیمِ کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَهٌ. هذا قَبْرُ احمد بْن عَلیّ بن مُحَمَّدالباقر علیه السلام وَ تَجاوَزْ عن

سَیئاتِهِ وَ الْح ـَق ـْهُ ب ـِالص ـّالِح ـی ـنَ و در ب ـی ـرون ب ـق ـع ـه س ـن ـگ ـی اس ـت م ـس ـت ـط ـی ـل بر آن نقش است آمین ربّ العالمین . به تاریخ سَ‍نه ثَلث وَ سِتّینَ وَ خَمْسماءةَ و نزدیک این امام زاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه جناب آقا شیخ محمّ‍د تقی معروف ب ـه آق ـا ن ـج ـف ـی در ب ـق ـع ـه بزرگی با قبّه عالیه ـ اَسْ‍کَنَهُ اللّهُ فی جَنَّهٍ ـ و صـاحب (روض ـات الجنّ‍ات) در ترجمـه امیر سـیـد محمـدتقی کاشـی پشـت مشـهدی گفتـه کـه در پشـت م ـح ـم ـدب ـاق ـر ع ـلی ـه الس ـلام و ب ـع ـضی گفته که منسوب است به یکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و اسمش حبیب است واللّه العالم .(۱۱۶)

و امّ سلمه زوجه محمّ‍د ارقط بن عبداللّه الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و او م ـادر اس ـم ـاع ـی ـل ب ـن م ـح ـم ـّد ارق ـط است که با ابوالسّرایا خروج کرده ، کَذا فی بَعْضِ الْمُشَجّرات .(۱۱۷)

پی نوشتها

۱تا۱۲۰

۱ـ بحارالانوار ۱۵/۱۰۵.

۲ـ بحارالانوار ۱۵/۱۱۷.

۳ـ به کسر نون . (محدّث قمی رحمه اللّه)

۴ـ هر که طالب است رجوع کند به (اذکیاء) ابن جوزی یا به (حیاه الحیوان) در (افعی) یا به مجلّد اوّل (ناسخ التواریخ) (محدّث قمی رَحَمَهُ اللّهُ)

۵ـ (مُضَر) و (ربیعه) را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. ر.ک : (ترجمه تاریخ یعقوبی) ۱/۲۸۵، (کنز العمّال) حدیث ۳۴۱۱۹ .

۶ـ (مُضَر) به ضم میم و فتح ضاد معجمه است .

۷ـ (اءنساب الاشراف) ۱/۳۷، تحقیق : دکتر زکّار و دکتر زرکلی .

۸ـ (عَیْلان) به فتح عین مهمله و سکون یاء.

۹ـ ب ـه ک ـس ـر خ ـاء و دال م ـه ـم ـله م ـک ـسوره بر وزن زِبْرِج واز این جهت یزیدلعین

هنگامی که سر مبارک حسین علیه السّلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را ب_ه خ_ن_ْدِف ن_س_ب_ت داد و گفت : (لَسْتُ من خِنـدف اِنْ لَمْ انتَقم) الـخ و حضـرت زینب عَلیهـا السـلام در مقـام جواب او در خطبه فرمود: (وَ کَیْفَ یُرْتَجی مَنْ لَفَظَ فُوهُ اکْبادُ الْا زکیا) الـخ ك_ن_ای_ه از آن_ك_ه چ_را خ_ودت را ن_س_ب_ت به (خنـدف) می دهی بلکه یاد کن جدّه ات هند جگرخواره را و کارهای او را. و لَنِعْمَ م ا قالَ الحکیم السنائی :

داستان پسر هند مگر نشیندی

که از او و سه کس او به چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست

مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق ، حق داماد پیمبر بستا

پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم ، تو لعنت نکنی شرمت باد

لَعَنَ اللّهُ یزیدَ وَ عَل ی آل یزید

(محدّث قمی رحمه اللّه).

۱۰_ (اءنساب الاشراف) ۱/۳۹ _ ۴۰

۱۱_ (مُدْرِکه) به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه اللّه).

۱۲_ (خُزَیمه) به ضمّ خاء و فتح زاء معجمتین .(محدّث قمی رحمه اللّه).

۱۳_ (کِنانه) به کسرکاف .(محدّث قمی رحمه اللّه) .

۱۴_ (نَضْر) به فتح نون و سکون ضاء معجمه . (محدّث قمی رحمه اللّه) .

۱۵_ (فِهْر) به کسر فاء و سکون هاء (محدّث قمی رحمه اللّه) .

۱۶_ (لُوَیّ) به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه اللّه)

۱۷_ (مرّه) به ضمّ میم و تشدید راء. (محدث قمی رحمه اللّه) .

۱۸_ به ضمّ جیم و فتح میم (محدث قمی رحمه اللّه)

۱۹_ (قُصَی

) به ضمّ قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده . (محدث قمی رحمه اللّه) .

۲۰_ زِراح (نسخه بدل).

۲۱_ به حاء و سین مهملتین بر وزن (وَحشیّه) (محدث قمی رحمه اللّه) .

۲۲_ به ضمّ حاء مهمله تشدید باء موحّده (محدث قمی رحمه اللّه) .

۲۳_ جاری شدن خون از بینی ، خون دماغ (فرهنگ معین ۲/۱۶۶۱)

۲۴_ (اءنساب الا شراف) ۱/۷۴ .

۲۵_ (حَجُون) به فتح حاء مهمله و ضمّ جیم و سکون واو ؛ نام قبرستانی است در بالای مکّه . (محدّث قمی ؛) .

۲۶_ دوقلو

۲۷_ دو ماه درخشان

۲۸_ به فتح معجمتین .

۲۹_ (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، ۱۵/۲۲۸ _ ۲۲۹ .

۳۰_ (امالی شیخ طوسی) ص ۴۵۷، حدیث ۱۰۲۰ .

۳۱_ (بحارالانوار) ۱۵/۱۲۵.

۳۲_ (بحارالانوار) ۱۵/۱۰۹ .

۳۳_ جلاء العیون) ص ۶۴.

۳۴_ (الکافی) ۱/۴۳۹.

۳۵_ (ام_الی ش_ی_خ ص_دوق) م_ج_لس ۴۸، ص ۳۶۱ ، ح_دی_ث اول

۳۶_ سوره اسراء، آیه ۸۱ .

۳۷_ (مناقب ابن شهر آشوب) ، ۱/۵۸ ؛ تحقیق دکتر بقاعی ، بیروت .

۳۸_ (احتجاج طبرسی) ۱/۵۲۹ ، چاپ اسوه .

۳۹_ بحار الانوار) ۱۵/۳۴۰ ، حدیث ۱۰ و ۱۱ .

۴۰_ (ثُویبه) به ضمّ ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه اللّه) .

۴۱_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۲۲۳، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .

۴۲_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص ۲۲۲، خطبه ۱۹۲ .

۴۳_ (مناقب) ابن شهر آشوب ، ۱/۵۹

۴۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ، ۱/۶۰ .

۴۵_ (مناقب) ابن شهر آشوب ، ۱/۶۰ _ ۶۱

۴۶_ سبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در

آن زمان بـدنما بـود و نـبـیّ و امـام كـاری نمی نماینـد كه در نظرها قبیـح نمایـد و چون اسـلام شایع شد و قـُبـحش برطرف گردید ائمه ـ سلام اللّه علیهم ـ می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه) .

۴۷ـ بالجمله ؛ شمایل پیغمبر صلی اللّه علیه و آله به حُسن و صباحت و غایت اعـتـدال و تـنـاسـب سـمـره آفـاق و شـهـره روی زمـیـن اسـت ؛ چـنـانـچـه از ابـن عـبـّاس مـنـقـول اسـت كه هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنكه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نـزدیـك چـراغ مـی نـشـسـت نور چراغ رخت می بست و حدیث امّ معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آن جمله گفته :

جاءَ الْحَبیبُ الّذی اَهْواهُ مِنْ سَفَرٍ

والشَّمْسُ قَدْ اَثَرَتْ فی وَجْهِهِاَثَرا

عَجِبْتُ لِلشَمْس مِنْ تَقلیل وَجَنَتِهِ

وَالشَّمْسُ لا یَنْبَغی اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرا

و هم به آن مكرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لَواحی زلَیْخا لَوْرَاَیْنَ جَبینَهُ

لَأّثَرْنَبِالقَطْعِ القُلُوبِ عَلَی الأَیدی

وَلَوْ سَمِعُوا فی مِصْرَ اَوْصافَ وَجْهِهِ

لَم ا بَذَلَوا فی سَوْمِ یُوسُفَ مِن نَقَدٍ

(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۴۸ـ ر. ك : (بحار الانوار) ۱۶/۱۵۲ ـ ۱۵۳

۴۹ـ (نـاسـخ التـواریـخ) جـزء پنجم ، جلد دوم ، ص ۱۰۹، معجزه ۷۱، چاپ مطبوعات دینی ، قم

۵۰ـ (السیره النبویّه) ابن هشام ۴/۵۷۹، چاپ المكتبه العلمیّه ، بیروت .

۵۱ـ (الكـافـی) ۵/۲۷ ـ ۳۱، بـاب (وصـیـه الرسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امیرالمؤ منین علیه السّلام فی السّرایا) .

۵۲ـ (معانی الاخبار) شیخ صدوق ص ۱۶۰ .

۵۳_ (تفسیر نورالثقلین) ۲/۳۳۴ .

۵۴_ (قرب الاسناد) حمیری ص ۹۱، حدیث ۳۰۴.

۵۵_ (بحار الانوار)

۱۶/۲۲۰، حدیث ۱۲ .

۵۶_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۲۵، حدیث ۲۸ .

۵۷_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۲۲، حدیث ۱۹.

۵۸_ (المحجه البیضاء) فیض کاشانی ۲/۲۷۶ .

۵۹_ (الکافی) ۲/۵۰۴، باب (الاستغفار)، حدیث ۴ .

۶۰_ همان ماءخذ، حدیث ۵ .

۶۱_ (الکافی) ۲/۱۲۲، باب (التواضع)، حدیث ۳ .

۶۲_ (قرب الاسناد) حمیری ص ۹۰، حدیث ۲۹۹ .

۶۳_ (اقبال الا عمال) ابن طاووس ، ص ۱۹۴، چاپ اعلمی ، بیروت .

۶۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۰ _ ۱۹۲، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .

۶۵_ (مکارم الاخلاق) طبرسی ص ۱۵ _ ۱۶، چاپ اعلمی ، بیروت .

۶۶_ (الشـّفـاء بتعریف حقوق المصطفی) قاضی عیاض ۱/۱۱۷، چاپ دارالا رقم ، بیروت .

۶۷_ (الشـمـائل المـحـمـدیـّه) تـرمـذی ، مـلحق به (سُنَن ترمذی) ۵/۵۶۷، تحقیق : صدقی محمد جمیل العطّار.

۶۸_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۷ .

۶۹_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۲ .

۷۰_ (بحار الانوار) ۷۶/۲۷۳ .

۷۱_ (مکارم الاخلاق) طبرسی ص ۲۵، چاپ اعلمی ، بیروت .

۷۲_ (الکافی) ۲/۶۷۰، باب (حسن الصحابه و حق الصاحب فی السفر).

۷۳_ (الشمائل المحمدیّه) ترمذی ، ملحق به (سُنَن ترمذی) ۵/۵۶۷ .

۷۴_ (الشفاء)قاضی عیاض ۱/۹۶.

۷۵_ سوره قلم (۶۸)، آیه ۴ .

۷۶_ (بحارالانوار) ۱۶/۲۳۱

۷۷_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص ۴۰۷، کلام (غریب) ۹ .

۷۸_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۳۴ .

۷۹_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۱ _ ۲۴۶

۸۰_ ر.ك (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۶ _ ۲۵۴؛ (مکارم الاخلاق) طبرسی ؛ (سنن النبی) علامه طباطبایی

۸۱_ (الخصال) شیخ صدوق ۱/۲۷۱، باب الخمسه .

۸۲_ ۴_۵_۶ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۲

۸۳_ س_وره ان_فال (۸)، آیه ۳۵؛ (نمازشان نزد خانه (خدا)، چیزی جز (سوت کشیدن) و

(کف زدن) نبود.)

۸۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۸۹، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .

۸۵_ سوره قمر (۵۴)، آیه ۱ _ ۲ .

۸۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۳. تحقیق : بقاعی ، بیروت .

۸۷_ (تفسیر قمی) ۲/۳۴۱، چاپ دارالکتاب ، قم .

۸۸_ (م_ن_اقب) خوارزمی ص ۳۰۶، حدیث ۳۰۱، چاپ انتشارات اسلامی . (کشف الیقین). علّامه حلّی ،ص ۱۱۲، چاپ انتشارات وزارت ارشاد.

۸۹_ (خرائج) راوندی ۱/۵۸؛ (بحار الانوار) ۱۷/۲۳۰ .

۹۰_ (خرائج) راوندی ۱/۴۸؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۵۹ .

۹۱_ (امالی) شیخ طوسی ص ۳۴۱، حدیث ۶۹۲، مجلس ۱۲ .

۹۲_ (خرائج) ۱/۱۵۵

۹۳_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۶ .

۹۴_ همان ماءخذ .

۹۵_ همان ماءخذ ۱/۱۶۰ .

۹۶_ همان ماءخذ ۱/۱۶۱

۹۷_ همان ماءخذ ۱/۱۶۱

۹۸_ (خرائج) راوندی ۱/۲۳ .

۹۹_ (خرائج) ۱/۱۶۵ _ ۱۶۶؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۶۵ .

۱۰۰_ (قصص الانبیاء) راوندی ص ۳۱۱، حدیث ۴۱۷، چاپ الهادی ، قم .

۱۰۱_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص ۲۲۳، خطبه ۱۹۲ .

۱۰۲_ (ن_اس_خ الت_واری_خ) ج_زء پنجم ، جلد دوم ، ص ۱۱۵، چاپ مطبوعات دینی ، قم .

۱۰۳_ (خرائج) راوندی ۱/۹۸ .

۱۰۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۵۹ _ ۱۶۰ .

۱۰۵_ (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۸ .

۱۰۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۳۸ .

۱۰۷_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۰ _ ۴۲۱، باب پنجم .

۱۰۸_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۳۲ .

۱۰۹_ (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۷ .

۱۱۰_ (قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۸۶، حدیث ۳۸۳ .

۱۱۱_ (خرائج) راوندی ۱/۱۳۶ .

۱۱۲_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۷۹ _ ۱۸۰؛ (قصص الانبیاء) راوندی ص ۳۱۲، حدیث ۴۲۱ .

۱۱۳_ (الا غانی) ابوالفرج اصفهانی ،۷/۷-۲۷، (اخبارالسیّد) ،مرزبانی ،

۱۱۴_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۸/۱ _ ۴۵، باب ۶ _ ۷ .

۱۱۵_ (خرائج) راوندی ۱/۲۹، (اعلام الوری) طبرسی ۱/۸۲ .

۱۱۶_ در متن (باژگونه) آمده بود.

۱۱۷_ (ام_الی) س_ی_د م_رتضی ۱/۱۹۲، (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۱۷ ؛ اشعار جعدی در ص ۲۱۴ (مناقب آمده است .

۱۱۸_ (مناقب) ابن شهرآشوب ، ۱/۱۱۸ .

۱۱۹_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۱ _ ۱۶۲. با مقداری تفاوت .

۱۲۰_ (خرائج) راوندی ۲/۹۲۶.

۱۲۱تا۱۵۶

۱۲۱_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۷۴

۱۲۲_ (إ علام الوری) طبرسی ۱/۸۴ _ ۸۵؛ (خرائج) راوندی ۱/۳۳ .

۱۲۳_ (إ علام الوری) طبرسی ۱/۷۶ _ ۷۷ .

۱۲۴_ (بحارالانوار) ۱۸/۳۲ _ ۳۴ .

۱۲۵_ (خرائج) راوندی ۱/۴۲ .

۱۲۶_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۸/۴۵ _ ۷۵ .

۱۲۷_ (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم ۲/۲۱۲ .

۱۲۸_ سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۵.

۱۲۹_ (بحار الانوار) ۱۸/۵۳ _ ۵۵ .

۱۳۰_ (خرائج) راوندی ۱/۵۱

۱۳۱_ (خرائج) راوندی ۲/۷۷۵ .

۱۳۲_ (بحار الانوار) ۱۸/۶۴ .

۱۳۳_ (حیاه القلوب) علامه مجلسی ۳/۶۲۱ .

۱۳۴_ (بحارلانوار) ۱۸/ ۸۹ _ ۹۰.

۱۳۵_ (ارش_اد) ش_ی_خ م_ف_ی_د ۱/۳۳۹ _ ۳۴۱، چ_اپ آل البیت علیهماالسّلام ، قم .

۱۳۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۱ .

۱۳۷_ سوره انفال (۸)، آیه ۷۰ .

۱۳۸_ (ق_رب الاس_ن_اد) ح_م_ی_ری ص ۱۹، ح_دی_ث ۶۶، چ_اپ آل البیت علیهماالسّلام قم .

۱۳۹_ سوره شرح (۹۴)، آیه ۴ .

۱۴۰_ (قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۹۳، حدیث ۳۹۴ .

۱۴۱_ (خرائج) راوندی ۱/۶۱ .

۱۴۲_ (خرائج) راوندی ۱/۸۹ .

۱۴۳_ (بحار الانوار) ۲۱/۵۳ _ ۵۴ .

۱۴۴_ (إ علام الوری) طبرسی ۱/۲۱۴ .

۱۴۵_ (بحار الانوار) ۲۱/۵۷ .

۱۴۶_ (حیاه القلوب) ۳/۶۶۶، انتشارات سرور، قم .

۱۴۷_ دایی های

من .

۱۴۸_ (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۷۱ .

۱۴۹_ (الکافی) ۱/۴۴۷، حدیث ۲۳ .

۱۵۰_ سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۲ .

۱۵۱_ سوره انفال (۸)، آیه ۴۱ .

۱۵۲_ سوره توبه (۹)، آیه ۱۹ .

۱۵۳_ (خصال) شیخ صدوق ، ۱/۳۱۲، حدیث ۹۰

۱۵۴_ (بحیرا) نامش جرجیس بن ابی ربیعه و بر شریعت حضرت عیسی ۷ و روش ره_ب_ان_ان بوده و مردی به غایت بزرگ بود؛ چنانکه انوشیروان بدو نامه می کرد و او را بزرگوار می داشت . (شیخ عباس قمی ؛)

۱۵۵_ (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۸۷ .

۱۵۶_ (الکافی) ۵/۳۷۴ _ ۳۷۵، حدیث ۹ .

ح_اص_ل م_ض_مون اشعار این است : گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به س_وی کنگره عرش عزّت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اوّلین و آخرین گردیدی و در ج_ه_ان م_ث_ل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کجانشان توان یافت . اوست که بشارت داده ان_د ب_ه پ_ی_غ_م_بری او موسی و عیسی علیهماالسلام و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خ_واه_د گ_ردی_د و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده ان_د ك_ه اوس_ت رس_ول ب_ط_ح_اء و ه_دای_ت ك_ن_ن_دگ_ان اهل ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹